کیمیای سعادت

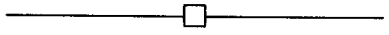

بسم الله الرحمن الرحیم

کیمیای سعادت

(جلد اول)

ربع عبادات و ربع معاملات

ابوحامد امام محمد غزالی طوسی

به کوشش
حسین خدیوجم

تهران ۱۳۸۰

غزالی، محمدبن محمد، ۴۵۰ ـ ۵۰۵ ق.
کیمیای سعادت / ابوحامد امام محمد غزالی طوسی؛ به کوشش حسین خدیوجم. ـ [تهران]: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۸۰.
۲ ج.
ISBN 964-445-189-9 (سری)
ISBN 964-445-189-5 (ج. ۱)
فهرستنویسی براساس اطلاعات فیپا.
این کتاب در سالهای مختلف توسط ناشرین مختلف منتشر شده است.
۱. اخلاق اسلامی ـ ـ متون قدیمی تا قرن ۱۴. ۲. تصوف ـ ـ متون قدیمی تا قرن ۱۴. ۳. نثر فارسی ـ ـ قرن ۵ ق. الف. خدیوجم، حسین، ۱۳۰۶ ـ ۱۳۶۵، گردآورنده. ب. شرکت انتشارات علمی و فرهنگی. ج. عنوان.
۹ک ۴ غ / ۳۵ / BP ۲۴۷ ۲۹۷/۶۱
۱۳۸۰
کتابخانه ملی ایران ۳۲۳۹ ـ ۷۴ م
محل نگهداری:

کیمیای سعادت (جلد اول)

نویسنده : ابوحامد امام محمد غزالی طوسی

به کوشش : حسین خدیوجم

چاپ اول : ۱۳۵۴

چاپ نهم : ۱۳۸۰؛ شمار : ۲۰۰۰ نسخه

حروفچینی و آماده‌سازی : شرکت انتشارات علمی و فرهنگی

چاپ : شرکت چاپ و نشر علمی و فرهنگی کتیبه

صحافی : مهر آئین

حق چاپ محفوظ است.

شرکت انتشارات علمی و فرهنگی

○ **اداره مرکزی** : خیابان افریقا، چهارراه حقانی (جهان کودک)، کوچهٔ کمان، پلاک ۴، کد پستی ۱۵۱۷۸؛ صندوق پستی ۳۶۶ ـ ۱۵۱۷۵؛ تلفن : ۷۱ ـ ۸۷۷۴۵۶۹؛ فاکس: ۸۷۷۴۵۷۲

○ **مرکز پخش**: شرکت بازرگانی کتاب گستر، خیابان افریقا، بین بلوار ناهید و گلشهر، کوچه گلفام، پلاک ۱، کدپستی ۱۹۱۵۶؛ تلفکس : ۲۰۵۰۳۲۶

○ **فروشگاه یک**: خیابان انقلاب ـ روبروی دراصلی دانشگاه تهران؛ تلفن : ۶۴۰۰۷۸۶

○ **فروشگاه دو**: خیابان انقلاب ـ نبش خیابان ۱۶ آذر؛ تلفن : ۶۴۹۸۴۶۷

فهرست مندرجات

عنوان	صفحه
مقدمه	نه
دیباچه وفهرست‌کتاب	۱
آغازکتاب در پیداکردن عنوان مسلمانی	۱۱
عنوان اول ــ درشناختن نفس خویش	۱۳
عنوان دوم ــ در شناختن حق،سبحانه وتعالی	۴۷
عنوان سوم ــ در معرفت دنیا	۷۱
عنوان چهارم ــ در معرفت‌آخرت	۸۱
کتاب ارکان مسلمانی	۱۱۷
رکن اول ــ در عبادات	۱۲۱
اصل اول ــ در اعتقاد اهل‌سنت‌حاصل کردن	۱۲۳
اصل دوم ــ در طلب علم کردن	۱۳۱
اصل سوم ــ در طهارت	۱۳۹
اصل چهارم ــ در نماز	۱۵۹
اصل پنجم ــ در زکات	۱۸۵

اصل ششم ــ در روزه و شرایط آن	۲۰۷
اصل هفتم ــ درحج	۲۱۸
اصل هشتم ــ در قرآن خواندن	۲۴۲
اصل نهم ــ در ذکر حق تعالی	۲۵۲
اصل دهم ــ در ترتیب وردها	۲۶۸
رکن دوم ــ در معاملات	۲۸۱
اصل اول ــ آداب طعام خوردن	۲۸۳
اصل دوم ــ آداب نکاح	۳۰۱
اصل سوم ــ درآداب کسب وتجارت	۳۲۴
اصل چهارم ــ شناختن حلال‌وحرام وشبهت	۳۶۶
اصل پنجم ــ درگزاردن‌حق‌صحبت‌با خلق‌و...	۳۹۰
اصل‌ششم ــ درآداب زاویه‌گرفتن و ازخلق عزلت‌گرفتن	۴۳۴
اصل هفتم ــ آداب سفر	۴۵۶
اصل هشتم ــ آداب سماع و وجد	۴۷۳
اصل نهم ــ امر معروف و نهی‌منکر	۴۹۹
اصل دهم ــ در رعیت داشتن و ولایت راندن	۵۲۵
فهرستها	۵۴۳
فهرست اعلام، اشخاص، امکنه، کتب و...	۵۴۵
فهرست آیات قرآن	۵۴۹
فهرست احادیث نبوی	۵۵۴
فهرست عبارات عربی یا ادعیه	۵۵۴

نیمهٔ اول از متن کیمیای سعادت

شامل

ربع عبادات و ربع معاملات

مقدمه

حجةالاسلام، ابوحامد، امام محمد غزّالی طوسی، بزرگمردی که در سال ۴۵۰ هجری قمری در روستای طابران طوس از مادر بزاد، کودکی و جوانیش صرف دانش‌اندوزی و جهانگردی شد تا آنکه در مرز چهل سالگی در انواع رشته‌های علوم اسلامی سرآمد دانشوران روزگار خودگشت و نامش در سراسر جهان اسلام آن روزگار زبانزد همگان گردید.

غزّالی‌با نوشته‌های عمیق و پرمغز خود به‌قالب انواع علوم اسلامی جان تازه‌ای دمید، و در زمینهٔ تصوف و عرفان، فلسفه وکلام، روان شناسی و اخلاق، نوآوریها کرد. وی از ۳۹ سالگی به بعد برای تصفیهٔ روح ونگارش ارزنده‌ترین آثار خود مردم گریز شد و تا پایان عمر درگمنامی و گوشه نشینی به‌سر برد. سرانجام در سال ۵۰۵ هجری ـ پس از پنجاه و پنج سال زندگی پرثمر چراغ زندگیش در زادگاهش فرومرد، اما مشعل پرفروغ اندیشه‌اش در کنارآثار فراوان و ارزنده‌ای‌که از خود باقی‌گذاشته همچنان فروزان برجای مانده، و این فروزندگی تاکیش‌مسلمانی برجای باشد وزبانهای تازی وپارسی پایدار، صاحبدلان را در مسائل دینی و اخلاقی و اجتماعی و ادبی روشنگر بسیاری از حقایق خواهد بود.

زندگی‌نامهٔ غزّالی

سال میلاد غـزالـی (۴۵۰ ه‍ ق = ۱۰۵۸ م)

نام کامل وی حجةالاسلام ابوحامد محمدبن محمدبـن محمد غـزّالی طوسی است.

«غزّال» برپیشه‌وری اطلاق می‌شده که نخ پشم می‌فروخته، پیشه‌وری که پشم خام تهیه می‌کرده و پس از حلاّجی با دستمزدی انـدك به‌زنان پشم‌ریس می‌سپرده تا به‌نخ تبدیل شود و برای فروش آماده‌گردد.

این پیشه هنوز درمشهد به‌نامهای‌حلاّج، ندّاف، نخ فروش‌رایج است. این‌معنی را خود امام محمد غزالی درکتاب احیاءعلوم‌الدین‌چنین‌یادآور شده است:

> واصل‌بن عطا را بدان «غَزّال» خوانـدنـدی‌کـه با غزالان نشستی برای آنکه چون ضعیفه‌ای را بیند صدقه به‌وی دهد.[1]

پدر غزّالی پارسا مردی‌بوده صوفی مسلك، که در شهر طـوس حـرفهٔ غزّالی‌یا نخ پشم فروشی داشته است. چون مرگ این صوفی نزدیك می‌شود، دوفرزند خود ــ محمد واحمد ــ را، با مختصر اندوخته‌ای که‌داشته، به‌دوستی ازهم مسلکان‌خویش می‌سپرد و به‌اومی‌گوید: چون براثرمحرومی ازهنرخواندن ونوشتن‌اندوه فراوان خورده‌ام آرزو دارم که‌فرزندانم‌از این‌هنر بهره‌ورگردند.

آغاز یتیمی (احتمالاً ۴۵۷ ه‍ ق = ۱۰۶۵ م)

پس از یتیم شدن این دوکودك، وصی درستکار تربیت‌آنان را برعهده می‌گیرد تا هنگامی که میراث اندك پدرشان تمام می‌شود و خود صوفی ازادارهٔ زندگی آنان فرومی‌ماند. آنگاه با اخلاص به‌آن دوپیشنهاد می‌کند تـا برای گذران زندگی و ادامهٔ تحصیل در زمرهٔ طلاب جیره خوار مدرسه‌ای ازمدارس

۱ــ ترجمهٔ «احیاء علـوم‌الدین»، ربع مهلکات، ص ۶۷۶؛ مرتضی زبیدی، «اتحاف السادة المتقین بشرح اسرار احیاء علوم الـدین»، ج ۸، ص ۱۸۰؛ در متن کهن ترجمهٔ کتاب احیاء نیز «غزال» به‌معنی ریسمان فروش ضبط شده است.

دینی شهریه بدهِ روزگار خود درآیند؛ و آنان از راه ناچاری پیشنهاد وی را می‌پذیرند. این سخن ابوحامد محمد غزالی که برای غیرخدای علم‌آموختم، ولی علم جز خدای را نپذیرفت، می‌تواند مؤید این حقیقت باشد.

راه یافتن به‌مدرسه(۴۶۳ ه ق = ۱۰۷۰ م)

این تاریخ نیز تقریبی است، یعنی ممکن است یکی دو سال پیش از این در شمار طلاب جیره‌خوار مدرسه جای گرفته باشد. زیرا خودش در نامه‌ای که به‌پادشاه سلجوقی می‌نویسد از این راز چنین پرده برمی‌گیرد:

> بدان که این داعی پنجاه و سه سال عمر بگذاشت، چهل سال در دریای علوم دین غواصی کرد تا به‌جایی رسید که سخن وی از اندازهٔ فهم بیشتر اهل روزگار درگذشت. بیست سال در ایام‌سلطان شهید (ملکشاه) روزگار گذاشت و از وی به‌اصفهان و بغداد اقبالها دید. و چند بارمیان سلطان و امیرالمؤمنین، رسول بود، درکارهای بزرگ...[۱]

اگر این گفتهٔ غزّالی را که «چهل سال در دریای علوم دین غواصی کردم» بپذیریم، تاریخ راه یافتن او به جرگهٔ علمای دین به‌روزگار سیزده سالگی‌وی مسلّم می‌شود. یعنی در این هنگام مقدمات کار دانش اندوزی را فراگرفته بوده است.

پس ازآنکه در مدرسهٔ دینی از حداقل نیازمندیهای زندگی برخوردار شد، با خاطرآسوده و امید فراوان، دل به‌کتاب سپرد وگوش به‌سخن استاد فرا داد تا هنگامی که برای آموختن علم فقه آمادگی پیداکرد و توانست در ردیف شاگردان خوب نخستین استادش، احمدبن محمد رادکانی، جای‌گیرد.

نخستین دورهٔ طلبگی غزّالی‌را در طوس ــ براساس برخی قراین ــ می‌توان حدود پنج سال حدس زد؛ یعنی هنگامی که وی از شهر طوس رهسپار جرجان[۲] شد تا از محضر دومین استادش، ابوالقاسم‌اسماعیلی جرجانی، بهره‌ور

۱ــ غزالی: «مکاتیب فارسی»، تصحیح عباس اقبال آشتیانی، ص۴.

۲ــ جرجان(گرگان) شهرستانی بوده‌است‌واقع درحدود گنبدقابوس‌امروز.

شود، احتمالاً نوجوانی هیجده یا نوزده ساله بوده است.

نخستین سفر (احتمالاً ۴۶۸ هق = ۱۰۷۵ م)

بی‌تردید نخستین‌سفر دانشجویی غزّالی سفری است که وی از طوس به‌جرجان رفته است، اما این سفر در چه سالی انجام شده و غزالی در آغاز این سفر چندساله بوده است، در مآخذ موجود روشن نیست. اگر فرض کنیم در هیجده یا نوزده سالگی راهی این سفر شده، و احتمالاً مدت رفت و برگشت و دوران اقامتش در جرجان حدود دو سال بوده است، این حدس با حکایتی که امام اسعد میهنه‌ای ازغزّالی روایت می‌کند تا حدی هم‌آهنگ می‌شود. امام اسعد می‌گوید:

> از ابوحامد محمد غزّالی شنیدم که می‌گفت: «در راه بازگشت از جرجان دچار عیّاران راهزن شدیم. عیاران هر‌چه را که با خود داشتیم گرفتند. من برای پس‌گرفتن تعلیقه (جزوه،یادداشت درسی)های خود درپی عیّاران رفتم و اصرار ورزیدم. سردستهٔ عیّاران چون اصرار مرا دیدگفت: 'برگرد، وگرنه‌کشته خواهی شد' وی را گفتم: 'ترا به‌آن کسی که از وی امید ایمنی داری سوگندمی‌دهم که تنها همان انبان تعلیقه را به‌من باز پس دهید؟ زیرا آنها چیزی نیست که شمارا به‌کارآید' عیّارپرسیدکه 'تعلیقه‌های توچیست؟' گفتم: 'درآن انبان یادداشتها و دست نوشته‌هایی است که برای شنیدن و نوشتن و دانستنش رنج سفر و دشواریها برخویشتن هموارکرده‌ام.' سردستهٔ عیاران خنده‌ای کرد و گفت: 'چگونه به‌دانستن‌آنها ادعا می‌کنی، در حالی که‌چون از توگرفته شد دانایی خود را از دست دادی و بی دانش شدی؟' آنگاه‌به‌یارانش اشارتی‌کرد، و انبان مرا پس دادند.»

غزّالی‌گوید: این‌عیّار، ملامتگری بودکه خداوند وی را به‌سخن آورد

تا با سخنی پندآموز مرا درکار دانش اندوزی راهنما شود. چون به‌طوس رسیدم سه سال به‌تأمل پرداختم و با خویشتن خلوت‌کردم تا همهٔ تعلیقه‌ها را به خاطر سپردم، و چنان شدم‌که اگر باردیگردچاراهرزنان‌گردم از دانش اندوختهٔ خود بی‌نصیب نمانم.

سفر به‌نیشابور (۴۷۳ه ق = ۱۰۸۰ م)

از این‌سخن‌غزالی‌که «چون به‌طوس‌رسیدم، سه‌سال به‌تأمل پرداختم...» می‌توان نتیجه‌گرفت که غزالی پس از بیست و سه سالگی از طوس رهسپار نیشابور شده تا از محضر عالم بلند آوازه، امام الحرمین ابوالمعالی جوینی، بهره‌ور شود. غزالی در محضر این استاد نامدار چنان کوشید و درخشیدکه پس از یکی دوسال در شمار بهترین‌شاگردان وی جای‌گرفت، و امام الحرمین چنان شیفتهٔ این شاگرد درس‌خوان و هوشیار گردیدکه در هرمحفلی به‌داشتن شاگردی چون او به‌خود می‌بالید.

این دوره از دانش اندوزی غزالی‌که سبب شد در جمع فقیهان نیشابور مشهور وانگشت نما شود، بیش از پنج سال نپایید، یعنی چون چراغ زندگی امام‌الحرمین‌به‌سال۴۷۸هجری‌خاموش‌شد، غزّالی درحدی ازدانش‌دینی‌روزگار خود رسیده بودکه دیگر نیازی به‌استاد نداشت، یا آنکه استادی‌که برایش قابل استفاده بوده باشد پیدا نکرد، بنابراین به‌نگارش و پژوهش پرداخت تا شایستهٔ مسند استادی شود.

آشنایی با خواجه‌نظام‌الملك طوسی (۴۷۸ ه ق = ۱۰۸۵ م)

در این سال غزالی‌به‌لشکرگاه ملکشاه سلجوقی، که‌درنزدیکی‌نیشابور واقع بود، راه یافت و به‌خدمت همولایتی سیاستمدار خود خواجه نظام‌الملك طوسی پیوست. درمحضر این وزیرشافعی مذهب و ادب دوست وگوهرشناس، بارها با فقیهان و دانشوران به‌مناظره پرداخت، و در هرمورد برمخالفان عقیده و اندیشهٔ خویش پیروزگشت. دیری نپایید‌که خواجه نظام‌الملك با اشتیاق‌به‌

حمایتش برخاست و دربزرگداشت وی کوشید تا آنجا که اور را «زین‌الدین» و «شرف‌الائمه» لقب داد و به‌استادی نظامیهٔ بغداد برگزید.

آغـاز استادی در نظامیهٔ بغـداد (۴۸۴ ه‍ ق = ۱۰۹۱ م)

غزّالی درسال چهارصد و هشتاد و چهار از طوس ــ به‌راه اصفهان ــ رهسپار بغداد شد،[۱] مردم این شهر مقدمش را بگرمی پذیرا شدند. خیلی زود زبانزد خاص و عام‌گردید. در محافل علمی از نبوغ سرشار و دانش بسیارش داستانها گفتند و کاروانیانی که از بغداد رهسپار شرق و غـرب می‌شدند برای مردم شهرهـای سرراه از نبوغ و هوشیاری وی حکایتها روایت می‌کردند تـا آنکه حشمت و شوکتش بـه‌پایه‌ای رسیدکـه حتی در امیران و پـادشاهان و وزیران معاصرخود اثرگذاشت.

درسال۴۸۷ هجری،غزّالی یکی ازبزرگانی‌بودکه‌باعنوان‌حجةالاسلامی و استاد برگزیدهٔ نظامیهٔ بغداد، در مراسم نصب المستظهربالله ــ بیست وهشتمین خلیفهٔ عباسی ــ برمسند خلافت، شرکت جست و با وی بیعت‌کرد.

خودش در نامه‌ای‌که به‌سال ۵۰۴ هجری در پـاسخ نظام‌الدیـن احمد نوشته است، ضمن ابراز ندامت از زندگی جنجالی و اشرافی گذشتهٔ خویش، چنین می‌نگارد: «در بغداد از مناظره کردن چـاره نباشد، و از سلام دارالخلافه امتناع نتوان‌کرد.»[۲]

مردم گریزی (۴۸۸ ه‍ ق = ۱۰۹۴ م)

پس ازآنکه در بغداد بـه‌اوج شوکت و شهرت رسید، و در میان خاص و عام مقامی برتر از همه پیدا کرد، دریافت‌که از این راه نمی‌توان به‌آسایش و آرامش روحی رسید. پس ازتردید بسیار سرانجام دنباله‌روِ صوفیان وارستهٔ بی‌نام و نشان شد. به‌بهانهٔ زیارت‌کعبه از بغداد بیرون رفت، چندی بـاگمنامی

۱ــ ابن الجوزی: «المنتظم»، ج ۹، ص ۵۵.

۲ــ غزالی: «مکاتیب فارسی»، تصحیح عباس اقبال، ص ۴۵.

به‌جهانگردی پرداخت و سالها در حجاز و شام و فلسطین با خویشتنِ خویش به‌خلوت نشست تا داروی درد درونی خود را پیدا کند.

به‌تاریخ‌این‌گوشه‌نشینی نیز ــ در پاسخ غزّالی به‌نامهٔ نظام‌الدین احمد ــ چنین اشارت‌رفته‌است:

> چون برسرتربت خلیل ــ علیه‌السلام ــ رسیدم، درسنهٔ تسع و ثمانین واربعمائه (۴۸۹ ه)، و امروز قریب پانزده سال است، سه نذرکردم: یکی آنکه از هیچ سلطانی هیچ مالی قبول نکنم، دیگرآنکه به‌سلام هیچ سلطانی نروم، سوم آنکه مناظره نکنم. اگر در این نذر نقض آورم، دل و وقت شوریده‌گردد...[۱]

بازگشت به‌میان مردم (۴۹۹ ه ق = ۱۱۰۵ م)

از این رازهم خودش چنین پرده برگرفته است:

> اتفاق افتادکه در شهور سنهٔ تسع و تسعین و اربعمائه (۴۹۹ ه) نویسندهٔ این حرفها، غزّالی، راتکلیف کردند ــ پس ازآنکه دوازده سال عزلت‌گرفته بود، و زاویه‌ای را ملازمت‌کرده ــ که به‌نیشابور باید شد، و به‌افاضت علم و نشر شریعت مشغول بایدگشت، که فترت و وهن به‌کار علم راه یافته است. پس دلهای عزیزان از ارباب قلوب و اهل بصیرت به‌مساعدت این حرکت‌برخاست و در خواب و یقظت تنبیهات رفت‌که این حرکت مبدأ خیرات است وسبب احیای علم و شریعت. پس چون اجابت کرده آمد وکار تدریس را رونق پدید شد وطلبهٔ علم ازاطراف جهان‌حرکت کردن‌گرفتند،حسّاد به‌حسدبرخاستند...[۲]

۱ــ همانجا، ص ۴۵.

۲ــ همانجا، ص ۱۱.

این حسودان که غزّالی به‌آنها اشاره کرده است، روحانیان حنفی‌مذهب بوده‌اند که در دستگاه سنجر شوکت و قدرتی یافته بودند. پس برای حفظ مقام و منصب خویش با برخی از فقیهان مالکی مذهب، ازمردم طرابلس‌غرب، همداستان شدند تا بزرگمردی چون غزالی را با تهمت و نیرنگ از میدان بدر کنند، یا برای پیشبُرد مقاصد خود ازقدرت شافعی مذهبان بکاهند. غزّالی در نامه‌ای که به‌سنجر نوشته از بیگناهی خویش چنین دفاع می‌کند:

و اما حاجت خاص آن است که من‌دوازده‌سال در زاویه‌ای نشستم و از خلق اعراض کردم. پس فخرالملك ــ رحمة‌الله‌علیه ــ مرا الزام کرد که به‌نیشابور بایدشد. گفتم: «این روزگارسخن من‌احتمال‌نکند (= برنتابد) که هرکه در این وقت کلمة‌الحق بگوید در و دیوار به‌معادات او برخیزد.» گفت: «[سنجر] ملکی‌است عادل، و من به‌نصرت تو برخیزم.» امروز کار به‌جایی رسیده که سخنهایی می‌شنوم که اگردرخواب دیدمی- گفتمی اضغاث احلام است. اماآنچه به‌علوم عقلی تعلق‌دارد، اگرکسی را برآن اعتراض است عجب نیست، که در سخن من غریب و مشکل که فهم هرکس بدان نرسد، بسیار است. لکن من یکی‌ام، آنچه در شرح هرچه‌گفته باشم، باهرکه در جهان است، درست می‌کنم، و از عهده بیرون می‌آیم؛ این سهل است. اما آنچه حکایت کرده‌اند که من در امام‌ابوحنیفه ــ رحمة‌الله علیه ــ طعن کرده‌ام، احتمال (= تحمل) نتوانم کرد...[1]

در کنار مردم دیار خود (۵۰۳ هـ ق = ۱۱۰۹ م)

پس ازآنکه وسوسهٔ نامردمان در دل سلطان سنجر اثرگذاشت، این پادشاه کس فرستاد و حجة‌الاسلام را، که در زادگاه خود، طابران طوس به-

---

۱ــ همانجا، ص ۱۰.

تعلیم و عبادت سرگرم بود به‌لشکرگاه خویش، تروغ ــ نزدیك مشهد امروز ــ فرا خواند. غزالی چون دریافت که درکف شیر نر خونخواره‌ای قرار گرفته و از رفتن چاره نیست، بهانه‌آورد و با نامه‌ای استادانه خشم سلطان سنجر را فرو نشانید. اینك بخشی ازآن نامه در اینجا نقل می‌شود:

برمردمان طوس رحمتی کن که ظلم بسیار کشیده‌اند و غله به‌سرما و بی‌آبی تباه شده، و درختهای صد ساله از اصل خشك شده، و مرد روستایی را هیچ نمانده، مگر پوستینی و مشتی عیال گرسنه و برهنه، اگر رضا دهدکه پوستین از پشت بازکند تا زمستان برهنه با فرزندان درتنوری شوند، رضا مده که پوستشان بازکنند. و اگر ازایشان چیزی خواهند، براثر تهیدستی همگنان بگریزند و در میان کوهها هلاك شوند و این پوست بازکردن باشد.

این داعی پنجاه و سه سال عمر بگذاشت. چهل سال در دریای علوم دین غوّاصی کرد تا به‌جایی رسید که سخن وی از اندازهٔ فهم بیشتر اهل روزگار درگذشت. بیست سال در ایام‌سلطان‌شهید (ملکشاه) روزگارگذاشت و از وی به‌اصفهان و بغداد اقبالها دید. و چندین بار میان سلطان و امیرالمؤمنین رسول بود ــ درکارهای بزرگ، و در علوم دینی نزدیك‌هفتاد کتاب کرد. پس دنیا را چنانکه بود بدید. جملگی بینداخت، مدتی در بیت‌المقدس و مکه مقام کرد، وبرسرمشهد ــ ابراهیم خلیل ــ صلوات‌الله علیه ــ عهدکردکه نیز پیش هیچ سلطان نرود و مال سلطان نگیرد و مناظره و تعصب نکند. دوازده سال بدین عهد وفاکرد و امیرالمؤمنین و همهٔ سلطانان وی را معذور داشتند.

آمادگی برای سفرآخرت (۵۰۴ ﻫ ق = ۱۱۱۰ م)

پس از درگذشت شمس‌الاسلام کیا امام هراسی (= هرازی) طبری،

فقیه شافعی و استاد نظامیهٔ بغداد، که او نیز از شاگردان برگزیدهٔ امام‌الحرمین و همدرس غزالی بوده است، به‌اشارت خلیفهٔ عباسی و سلطان سلجوقی، وزیر عراق ضیاءالملك احمد فرزند خواجه نظام‌الملك به‌وزیر خراسان صدرالدین محمد فرزند فخرالملك نامه‌ای نوشت که غزالی را با نوازش و دلجویی به بغداد بازگرداند تا شاگردان مدرسهٔ نظامیه از نابسامانی نجات یابند. ولی غزالی وارسته و دست از همه چیز شسته، تسلیم نشد و در پاسخ آنان چنین نوشت:

آمدیم به‌حدیث مدرسهٔ بغداد و عذر تقاعد از امتثال اشارت صدر وزارت. عذرآن است که ازعاج (= از جای برانگیختن) از وطن میسر نشود الا در طلب زیادت دین یا زیادت دنیا.

اما آز زیادت اقبال دنیا وطلب آن، بحمدالله ـ تعالی ـ که از پیش دل برخاسته است. اگر بغداد را به‌طوس آورند ـ بی حرکتی، و ملك و مملکت غزالی را مهیا و صافی و مسلم دارند، و دل بدان التفات کند، مصیبت ضعف ایمان بود، که التفات نتیجهٔ آن باشد، و وقت را منغّص کند، وپروای همه کارها ببرد.

اما زیادت دین، لعمری (= به‌جانم سوگند) استحقاق حرکت وطلب دارد؛ وشك نیست که افاضت علم آنجا میسرتر است و اسباب° ساخته‌تر، وطلبهٔ علم آنجا بیشترند، لیکن در مقابلهٔ آن زیادت اعتذار است، هم‌دینی که بخلل می‌شود، که این زیادت°آن نقصان را جبر نکند. یکی آنکه اینجا قریب صد وپنجاه‌مرد محصل متورّع حاضرند و به‌استفادت مشغول، و نقل ایشان (به بغداد) و ساختن (= تدارك) اسباب آن متعذّر است، وفروگذاشتن و رنجانیدن این جماعت وبه‌امید زیادت عدد° جای دیگررفتن‌رخصت نیست. مَثَل آن،چنان بُوَد که ده یتیم درکفایت و تعهدکسی بوَد، ایشان را ضایع گذارد به‌امیدآنکه بیست یتیم را جایی دیگر تعهدکند، ومرگ

وآفت در قفا. عذر دوم آن است که آن وقت که صدر شهید نظام‌الملك ــ قدّس الله روحه ــ مرا به‌بغداد خواند، تنها بودم ــ بی‌علایق و بی اهل و فرزند؛ امروز علایق وفرزندان پیدا آمده‌اند... در جمله، چون عمر دیر درکشید وقت وداع فراق است، نه وقت سفر عراق، و منتظر که از مکارم اخلاق این عذر قبول کند که: چون غزالی به‌بغداد رسید، فرمان حق ــ تعالی ــ در مرگ او را دریافت، نه (= نه این است که) تدبیرمدرسه باید کرد؟ امروزهمان تقدیر کند (= فرض کند).[1]

پیوستن به‌جاودانگان (۵۰۵ ه ق = ۱۱۱۱ م)

مرتضی زبیدی نویسندهٔ بزرگترین شرح بر احیاء علوم‌الدین، پایان زندگی غزّالی را، در مقدمهٔ خویش بر شرح احیاء با نقل گفته‌های دیگران، نیك نگاشته است که ترجمهٔ بخش اول آن چنین است:

گفته‌اند که اوقات‌خود را پیوسته به‌تلاوت قرآن وهمنشینی با صاحبدلان وگزاردن نمازمشغول می‌داشت تا جمادی‌الآخر سال پانصد وپنج‌فرا رسید. احمد غزالی، برادر حجة‌الاسلام، گفته است: «روز دوشنبه بهنگام صبح، برادرم وضو ساخت ونمازگزارد وگفت: 'کفن‌مرابیاورید' آوردند. گرفت وبوسید وبردیده‌نهاد وگفت: 'سمعاًوطاعةً للدّخول عَلَی المَلِك' آنگاه‌پای خویش‌را درجهت قبله درازکرد، وپیش ازبرآمدن خورشید راهی بهشت‌گردید.»

عقاید وآراء غزالی

چون بررسی عقاید و آراء مردی چون امام محمد غزالی ــ که در هر اثری از آثار فراوان برجای مانده‌اش جلوه‌هایی از تطور و تکامل موج می‌زند ــ کاری است پردامنه ودشوار، ناگزیر این بحث را به‌انقلاب روحی‌غزالی

۱ــ همانجا، ص ۴۴ و ۴۵.

و دوکتاب احیاء و کیمیا منحصر می‌کنیم تا سخن دراز وملال‌انگیز نشود، زیرا این دوکتاب ارزنده‌ترین کتابهای غزالی است که به‌هنگام مردم‌گریزی، با اندیشه و ایمانی نو به‌نگارش آنها پرداخته است و حاصل دوران پختگی اوست. وی همچون ناصرخسرو و سنائی در مرز چهل سالگی به‌خودآمد و دریافت که در زندگی بیراهه می‌رود، و از «جاه و مال و جدل» پرده‌هایی برابر چشم دلش آویخته است. بنا به‌گفتهٔ خودش «شش ماه دچار کشمکش درونی و تردید شد تا میان هوسهای فریبندهٔ دنیایی، ومژده‌های امید بخش آخرتی، یکی را برگزیند»[1].

تولد دیگر ــ غزالی سرانجام با راهنمایی خرد و بصیرت درون نگر خویش در راهی خوش‌فرجام گام نهاد و از گذشتهٔ پرجنجال و بی‌ثمر خود جدا ماند؛ از همه چیزدل برکند و به جهان «گمنامی و آزادگی و درویشی و خموشی» پناه برد. درآنجا با جان و دلی بیگانه‌باهوسها آشنا شد، جان و دلی که کیمیای سعادت تاحدی نمایشگر آن است، و می‌تواند از تأثیرغزالی درزندگی عقلی و روحی در اسلام پرده برگیرد.

آری، پس‌ازآن‌انقلاب روحی که درماه رجب سال۴۸۸ هجری دامنگیر این متفکر مصلح شد، آن غزالی که تا مرز چهل سالگی شیفته و دلباختهٔ «جاه و مال و جدل» بود، نابود شد، و از جانِ درآتش ندامت سوخته‌اش غزالیِ دیگری تولدیافت که مردنی نیست. زیرا با آنکه تا این روزگار بیش از نهصد سال از دومین تولدش می‌گذرد هنوز نامش در خاور و باختر برسر زبانهاست و دانشوران آشنا با علوم انسانی‌در بیشترآثارش ــ بخصوص احیاء و کیمیا ــ با شگفتی و تحسین می‌نگرند.

بنابراین بجاست اگرگفته شود: غزّالی پس از تولد دیگر دست به‌کار سازندگی شد، و در خلوت وگمنامی به‌تدوین و نگارش‌بخشی از مهمترین آثار خویش پرداخت، آثاری‌همچون احیاء وکیمیا که مسیر زندگی عقلی و روحی مسلمانان را عوض کرد، و در تاریخ نتیجه‌ای بی‌سابقه ببارآورد[2].

جویای یقین ــ این انقلاب درونی حدّ فاصلی است در زندگی معنوی

۱ــ «المنقذ من‌الضلال»، تصحیح دکتر عبدالحلیم محمود، ص ۱۲۶.

۲ــ این بحث گلچینی است ازمقدمه‌ای که خود بر «ترجمهٔ احیاء»، جلد اول از ربع مهلکات نوشته‌ام.

غزالی، وآن را به‌دو بخش متمایز تقسیم کرده است:

دربخش نخست «غزالیِ فقیه اصولی متکلم» می‌زیسته کـه چندی اسیر کرسی ریاست‌بوده و ندیم مقام وزارت، امین دستگاه خلافت و مـورد حمایت برخورداران تردامن شده است.

در بخش دوم این زندگی، سیمای غزالی صوفی وارسته، ناقد سازنده، نوکنندهٔ علوم دینی و سامان دهندهٔ نـابسامانیهای زنـدگی عقلی و عـرفانی و روحی دراسلام، جلوه‌گر است. سیمای مردی‌که با انقلابی درونی تولد دیگرش آغاز شد، آنگاه درجستجوی یقین برآمد تا به‌جاودانگی رسید. زیراآن‌انقلاب روحی‌که غزالی با دقت و امـانت درکتاب المنقذمن‌الضلال ثبت‌کرده است، چیزی جزآشکارکنندهٔ جانی‌آشوبگر نیست، جانی بیقرارکه پیوسته‌راه خلاص می‌جوید و از یقین سراغ می‌گیرد. در این‌دوره است‌که چون از وی می‌پرسند: «تو مذهب ابوحنیفه داری یا شافعی؟» پاسخ می‌دهد:

من در عقلیات مـذهب برهان دارم و در شرعیات مـذهب قرآن، نه ابوحنیفه را برمن خطی است و نه شافعی را برمن براتی.

یا آنکه استقلال فکری خود را با نگارش این سخن بیان می‌کند:

آنچه از پیغامبر (ص) به‌ما رسیدآن را به‌سر و دیده‌قبول کردیم، آنچه ازصحابه رسید، بعضی‌گرفتیم و بعضی‌گذاشتیم، آنچه از تابعین رسید، ایشان مردانند و ما مردانیم.[1]

غزالی در این مـرحله پس از تصفیه و تطهیر دل، در سایـهٔ ریـاضت و مجاهده، دچار تحول مـی‌شود، یعنی انتقال از فکر به اراده؛ زیرا اراده آشکارترین عنصر تجربه است، چه دست یافتن به‌معرفت و ذوقی‌کـه بـه‌وسیلهٔ آن، حقایق وجود و اسرار الوهیت و ربوبیت منکشف می‌شود با نیروی‌خرد امکان‌پذیر نیست بلکه امکانش تنها به‌اراده بـاز بسته است ــ اراده‌ای که خاصترین مظهر تجربهٔ صوفیانه است. چراکه صوفی‌در هنگام پرداختن به‌این‌تجربه، وجود خود را می‌شناسد و وجود پروردگار خود را نیز.

۱ــ «ترجمهٔ احیاء» ج ۱، صفحهٔ بیست و چهار مقدمه.

آری، غـزالی همچون دکارت نمی‌گوید «مـن می‌اندیشم، پس هستم» بلکه آن می‌گوید که صوفیان پیش از وی و پس از او گفته‌اند:

من به‌تجربهٔ روحی می‌پردازم، من معرفت را می‌چشم، من می‌خواهم، پس‌هستم و خدایی که در حال وجد واقبال‌واتصال برمن آشکار می‌شود موجود است.

یا در جای دیگر می‌گوید:

هست ما آن است که ما را ازآن آگاهـی است و ازآن خبر است.[۱]

اما هستی وی(دل) ظاهراست، که آدمی را درهستی خویش‌هیچ‌شکی‌نیست[۲].

و این سخن را غزّالی حدود پنج قرن و نیم پیش از دکارت‌گفته است.

اینك با نقل چند نمونهٔ دیگر ازآراء و عقاید این فیلسوف خدا پرست، که در همین کیمیای‌سعادت ــ ربع منجیات، اصل هشتم، در توحید و توکل ــ با نثری روان و زیبا بیان شده، این بحث را به‌پایان می‌بریم:

همبستگی آلی جهان هستی

هرچه در وجود است به‌یکدیگر مرتبط است و جمله‌چون یك حیوان است و نسبت اجزاء عالم ... با یکدیگر چـون نسبت اندامهای یك حیوان است‌با یکدیگر و نسبت عالم با مدبّـرآن ــ از وجهی نه ازهمه وجوه ــ‌چون نسبت مملکت تن‌حیوان‌است با روح وی‌که مدبّـرآن است.

جبر یا اختیار

پنداری‌که به‌دست‌آدمی چیزی است و این خطاست کـه آدمی در نقش اختیار خویش مجبور و مضطرست... کـه‌کار وی در بند قدرت است و قدرت مسخّـر ارادت است تا آن کند که‌خواهد،... پس چون‌قدرت‌مسخّـر ارادت است وکلید ارادت به‌دست وی نیست پس هیچ چیز به‌دست وی نه‌َد.

۱ــ ← ص ۲۵۵ ۲ــ ← ص ۱۶

اکتساب (کسب اشعری)

اما قدرت که در آدمی آفریده‌اند یکی از حلقه‌های آن سلسله است (سلسلهٔ اسباب)، ازاینجا گمان برد که به‌وی چیزی است، و آن خطای محض است که تعلق آن به‌وی بیش از آن نیست که وی محل آن است و راه‌گذر آن است. پس وی راه‌گذر اختیار است که دروی می‌آفرینند و راه‌گذر قدرت و ارادت که دروی می‌آفرینند. پس چون درخت که از باد می‌جنبد و در وی قدرت و ارادت نیافریدند و وی را محل آن نساختند به‌ضرورت آن را اضطرار محض نام کردند. چون ایزد ــ تعالی ــ آنچه کند قدرتِ وی در بند هیچ چیز نیست بیرونِ وی، آن را اختراع گفتند. وچون آدمی نه چنین بود ونه‌چنان، که قدرت و ارادت وی بر اسبابی دیگر تعلق دارد که آن نه به‌دست وی بود، فعل وی مانند فعل خدای ــ تعالی ــ نبود تا آن را خلق و اختراع گویند. وچون وی محل قدرت و ارادت بود که به‌ضرورت در وی می‌آفرینند، مانند درخت نبود تا فعل وی را اضطرار محض گویند. بل قسمتی دیگر بود: وی را نام دیگر طلب کردند و آن را کسب گفتند.

و ازاین جمله معلوم شد که اگرچه ظاهراً کار آدمی به‌اختیار وی است و لکن خود در نفس اختیار خویش مضطر است ــ اگر خواهد و اگر نخواهد ــ پس به‌دست وی چیزی نیست.

غزالی در این انقلاب روحی جز به‌مشکل خاص خود نمی‌اندیشیده. شاید به‌دلش خطور نکرده بود که با حل مشکل او، مشکلات دیگر مسلمانان حل خواهد شد، مسلمانانی که از لحاظ تقلید از سویی، و تکاپوی عقلی در «فلسفه و کلام و سخنان هوی پرستان» از سوی دیگر وضعی مشابه وی داشتند.

بنابراین همچنانکه غزالی پس از این انقلاب روحی در راهی نو گام نهاد، دین اسلام نیز، پس از غزالی و به‌فیض نوشته‌ها و تعالیم وی در راهی نوین سیر کرد. زیرا غزالی بر تعالیم اسلامی و علوم اسلامی مُهری تازه نهاد، مُهری که اثر آن در موارد بسیار تا هم اکنون باقی است.

ناتوانی فلسفه ــ غزالی ناتوانی فلسفه را در رسیدن به‌علم یقینی درمسائل

الهیات، برای شناختن حقیقت الوهیت ونبوّت، آشکارکرد و روشن ساخت که جدال متکلّمان ممکن است گاهی بامطلوب آنان هماهنگ شود، ولی برای کسی که تسلیم مقدمات آنان نشود بسنده نیست. وتأکیدکردکه تصوّف ــ با الهام و ذوقی و جلوه‌ای که درآن نهفته‌است ــ همان راهی‌است که ممکن است به‌معرفت‌یقینی وآرامش‌جان و دل‌بینجامد، و افزودکه فلسفه وکلام وتصوف در مسائل الهی باید بربنیان دین استوارگردند و با اصول وتعالیم آن‌همگام شوند.

غروب فلسفه ــ غزالی همان‌کسی است‌که برفلسفهٔ مشّائی اسلام در مسائل الهیات ــ که پرداختهٔ کندی و فارابی و ابن سینا بود ــ ضربه‌ای‌کاری واردساخت. آری‌این‌فلسفه، پس‌ازانتشارکتاب‌تهافت‌الفلاسفه‌ی‌غزالی‌اندك‌اندك استقلال خود را از دست داد وکارش بدانجاکشیدکه حتی دفاع مردانی چون ابن رشد و خواجه نصیر طوسی[1] در نجات آن چندان مؤثر نیفتاد.

بدین سبب در تاریخ اندیشهٔ اسلامی ــ پس از غزالی ــ تا چندین قرن دیگر فیلسوفی همپایهٔ ابونصر فارابی و زکریای رازی و ابن سینا ندرخشیده، و بر جایگاه بلند فلسفهٔ شرق، جز خلاصه‌کنندگان و شارحان و حاشیه نویسانی‌که از فلسفهٔ پیشینیان‌کمترگامی فراتر نهاده‌اند، کس رخ ننموده است‌که بتوان او را با این نام آوران همسنگ دانست. حتی فیلسوفان بزرگ اندلس و مغرب اقصی ــ به‌استثنای ابن‌رشدکه با اخلاص، تمام‌شروح وتعلیقات خودرا به‌فلسفهٔ‌ارسطو اختصاص داد ــ همگی ریزه خوار خوان گستردهٔ فلاسفهٔ شرق‌بودند، و نسبت به‌آنان همچون‌اقماری‌شدندکه‌درافلاك‌اختران‌بزرگ دور می‌زنند:مانند ابن‌باجه که در فلك فارابی به‌گردش درآمد، وابن‌طفیل که ماهوارهٔ فلك‌ابن سینا شد.

نوآور بزرگ ــ غزالی همان‌کسی است‌که مسیر دیرین علم کلام را عوض‌کرد، و برای علم‌کلام جدید راهی تازه نشان داد، راهی که مانندگذشته برهانش تنها برحکم عقل استوار نمی‌شود، بلکه به‌عقل وکشف تکیه می‌کند. وی فلسفه و علم‌کلام را ــ آنچنانکه خود فهمید ــ ساده‌کرد تا به‌عقل مردم متوسط نزدیك شود، زیرا فلاسفهٔ پیش از غزالی خویشتن را در حصاری از

۱ــ ابن رشد با کتاب «تهافت التهافت» پاسخگوی غزالی شد، و خواجه نصیر طوسی با «شرح اشارات» کوشید تا حملهٔ غزالی را بی اثرسازد، ولی‌گذشت زمان ثابت‌کردکه در این مصاف هیچکدام‌کاری از پیش نبردند.

کلمات مبهم محصورکرده بودند، و برای فلسفه زبانی برگزیده بودندکه از واژه‌های دشوار و پیچیده انباشته بود، یا اصطلاحاتی وضع‌کرده بودندکه برای مردم تازی‌دان و تازی‌زبان بیگانه می‌نمود، چه از لحاظ لفظ و چه از نظر مفاهیم تازه‌ای‌که فلسفهٔ یونان ــ پس از انتقال به‌زبان تازی ــ همراه خود ارمغان آورده بود.

غزالی در بسیاری از نوشته‌هایش، نتوانسته خویشتن را به‌طورکامل از اسلوب فلاسفه و واژه‌ها و اصطلاحات آنان آزاد سازد ــ بخصوص در کتاب تهافت‌الفلاسفه؛ و این برای‌آن است‌که ناگزیر بوده در جدال با فلاسفه ، با زبان مخصوص به‌خودآنان سخن بگوید و با سلاحی مشابه، این جنگ معنوی را آغازکند تا پیروزیش حتمی باشد.

حرکت زندگی‌ساز ــ همچنانکه انقلاب روحی غزالی‌را می‌توان زندگی تازه نام نهاد، و برای جان بیقرار او رستاخیزی نو به‌شمار آورد، همچنان بجاست‌که آن حرکت انقلابی راکه غزالی به‌روزگار خویش در علوم دینی و زندگی اسلامی ایجادکردحرکت‌زندگی سازنامید. زیرااو بودکه‌در بوستان‌خزان‌رسیدهٔ‌مباحث معنوی ومسائل دینی، روحی‌تازه دمید وبرای‌هرمورد رستاخیزی نو پدید آورد.

بنابراین شگفت نیست‌اگرغزالی ــ هنگامی‌که نامهای احیاء وکیمیا را برای دوکتاب بزرگ و بی نظیر خود برگزیده است ــ موقف خود را دربرابر تعالیم اسلامی و علوم دینی موقف «کیمیاگری زندگی ساز» دانسته باشد. زیرا براثر رواج‌کتابهای احیاء وکیمیای‌او به‌این نتیجه می‌رسیم‌که آرزوی غزالی همچون تیری راست پرواز، ازکمان اندیشه‌اش رها شده، و درست در مرکز هدف اساسی و دلخواه وی جای‌گرفته است.

تردیدی نیست‌که پس از این انقلاب، اندیشهٔ «سازندگی» در نگارش هرکتابی برغزالی مستولی بوده است و او در همه حال می‌کوشیده که زندگی روحی مسلمانان و اندیشهٔ اسلامی در مسیری نو قرارگیرد تا قدرت و رونق پیشین خود را بازیابد، بدان امیدکه بار دیگر مسلمانان خوابزده به‌خودآیند، و حقوق فردی و عدالت اجتماعی پایمال شدهٔ خویش را باز شناسند. ولی هیچ اثری ازآثار وی‌به‌اندازهٔ‌دوکتاب احیاء وکیمیا برای رسیدن به‌این‌هدف، در خاور و باختر جهان اسلام مؤثر نیفتاد.

نکتهٔ چشم‌گیر، در این حرکت زندگی‌ساز آن است که غزالی با آنکه با تجارب عرفانی و علمی عمیق خودبه‌یاری تعالیم اسلام وعلوم اسلامی‌برخاست، و دین اسلام را با دریافتی خاص براساس تصوفی‌که خود شناخته بود از نو معرفی‌کرد، با اینهمه در هیچ مورد، بدعتی ننهاد، و مبتکر علمی‌که تازه و بی سابقه باشد نگردید، بلکه تنها به‌اصلاح‌آن دسته از علوم اسلامی پرداخت‌که باگذشت زمان دچار بیماری و فترت شده بود، و به درمانگری کاردان وشایسته نیاز داشت.

غزالی را در این مورد می‌توان به‌باغبانی تشبیه‌کردکه درختان بوستان خود را ــ پس از شادابی و خرمی ــ خزان رسیده و پژمرده می‌یابد. دیدن‌این منظره نخست او را می‌آزارد وسپس به‌چاره اندیشی وا می‌دارد. سرانجام محل درد را می‌شناسد و با مهارت و استادی دست به‌کار درمان می‌شود. دیری نمی‌پاید که براثر تیمارداشت صحیح و درمان استادانهٔ او بار دیگر درختان بوستانش جان می‌گیرند، برگ‌دارمی‌شوند، شکوفه می‌کنند و میوه می‌دهند، شکوفه و میوه‌ای‌که نمایشگرآگاهی و استادی باغبان است.

اعتراف غزالی ــ «برای اینکه اسلوب فکر و روش‌فلسفی غزالی خوب معلوم شود خلاصهٔ بهترین کتاب خود او ــ یعنی المنقذمن‌الضلال ــ در این موضوع‌که در حدود ۵۱ سالگی یعنی نزدیك چهار سال پیش از وفاتش نوشته است، و آن را در میان آثار او نظیراعترافات ژان ژاك روسو شمرده‌اند ، به فارسی نقل می‌شود.»[1]

غزالی دراین کتاب، حقایق زندگی و روح عقاید خویش را جزء بجزء بی‌پروا باز می‌نماید و در هیچ‌کجا ریا نمی‌کند و خلاف واقع نشان نمی‌دهد. موضوع کتاب پرسشهایی است‌که از غزالی شده و اوبه‌هریك پاسخی مناسب گفته است‌که بدین ترتیب خلاصه می‌شود:

خلاصهٔ پرسشهایی‌که از امام محمد غزالی شده است:

ــ تو چگونه خویشتن را از پیچ وخمهای ادیان ومذاهب

۱ــ این بخش ازصفحهٔ ۳۷۱ تا ۳۷۵ «غزالی‌نامهٔ» استادهمائی گلچین‌شده‌است.

عالم نجات دادی و به‌چه وسیله خـود را از حضیض تقلید به اوج تحقیق کشیدی؟ و بالاخره ازآن همه تحقیق به‌چه‌نتیجه‌ای رسیدی و چه حاصلی ازکار خود بردی؟

ـ نخستین بار از فن کلام چه سود برگرفتی؟ و دوم مرحله از طریق تعلیمیه (= باطنیه) که در درك حقایق جمودی بـر تقلید امام ناطق دارند چه فهمیدی؟ و سوم بـار مقام فلسفه و تفلسف راکه بدان رسیده بودی چرا از نظر افکندی وآن را بدور انداختی؟ وآخر کار چرا رشتهٔ تصوف راپسندیدی وآن را از همه اهواء و عقاید برگزیدی؟

ـ از حقایق آراء و عقاید مختلفی که بشر بدانها پای‌بند است چه دریافتی؟ براثر پژوهش در حقایق مـذاهب چه نوع مطالبی برتو کشف شد؟

ـ چه شدکـه بـا آن همه طالبان علم و مستفیدان کـه در بغداد داشتی ازکار تدریس ونشرعلوم و معارف سرباز زدی؟ و نیز پس ازآنکه مدتها دست از تعلیم و تـدریس بـرداشته بودی چه شدکـه دوباره به‌نیشابور بـازگشتی و به‌تـدریس نشستی؟[1]

خلاصهٔ پاسخهای غزالی به‌این پرسشها:

اختلاف مردم در ادیان و علل اختلاف امم و اقـوام عالم در مذاهب ـ بـا آن همه تفاوت و تباینی کـه میان طـرق و مسالك آنها وجود دارد ـ دریایی است ژرف و بی‌پایان که جویندگان بسیار درآن غرق شده‌اند وکمترکسی ازآن جـان به‌سلامت می‌برد.

۱ـ ترتیب سؤالها ، مراحل سیر و سلوك و تحولات غزالـی را نشان می‌دهدو معلوم می‌سازدکه غزالی نخست مردی متکلم بوده وآخرکار صـوفی‌شده ودر این میانه مراحل تعلیمیّه وفیلسوفان را پیموده است. (همائی)

درین ورطه‌کشتی فـروشد هزار
نیامد از آن تخته‌ای بـر کنار

زیرا هرفرقه‌ای تنها خود را نـاجی و دیگـران را گمـراه و هالك می‌داند: کُلُّ حِزْبٍ بِما لَدَیْهِمْ فَرِحُون.

غزالی می‌فرماید: من ازآغاز جوانی، ازآنگاه که بالیدم و سالم به‌حد بلوغ شرعی رسید تاکنون که عمرم از پنجاه‌سال درگذشته است، همواره در این دریای ژرف غـوطه‌ور و در این بحر بیکران شناور بوده‌ام، در عقاید هـرفرقه کنجکاوی کردم و اسرار و رموز مـذهب هـرطایفه را جستجو نمودم. برای‌آنکه حق را از بـاطل و سنت را از بدعت تمیز دهم، از دین ظاهریه‌گرفته ــ که تنها به‌ظواهر شرع متعبد وجامدند و از این مرحله‌گامی فراتر نمی‌گذارند ــ تاکافر زندیقی که به‌همهٔ ادیان و شرایع عالم پشت‌پا زده است، همه را وارسی کردم. در حقایق مسلك ظاهریه و بـاطنیه و حکماء و متکلمین و صوفیه و زهاد و عباد وکفار و زنادقه پی‌جویی عمیق کردم، همه جا در پی کشف رموز و دقایق بودم، می‌خـواستم علل و اسباب اصلی عقایـد مختلف راکشف کنم تا بـدانم کـه همهٔ طبقات، از عابدگرفته‌تا ملحد، چه می‌گویند و روح عقیدتشان چیست؟

عشق به‌تحقیق وکنجکاوی، در نهاد من سرشته بود. تشنگی به‌ادراك حقایق ازآغاز جوانی با من همراه بود، از دیـرباز به‌دریافت حقیقت هرچیزی تشنه بودم. این تشنگی بـه‌اختیار من نبود، بلکه فطری و جبلی من شده بود، مـن ذاتـاً غریزهٔ تقلید و تعبد نداشتم، روحم به‌تقلید آرام نمی‌گـرفت، به‌گفتهٔ این وآن بی دلیل و برهان نمی‌توانستم بسنده‌کنم. از این‌رو پیوسته در پی اجتهاد و جویای حقیقت بـودم. همواره فـکر می‌کردم، می‌خواستم تا هرچیزی را چنانکه هست دریابم.

هنوز عهد جوانیم در نگذشته و دوران شبابم سپری‌نگشته

بود که رشتهٔ تقلیدم از هم بگسست و عقاید موروثیم که ازاین وآن رسیده بود درهم شکست. دیگر زیربارتقلید نمی‌توانستم رفت.

اطفال یهود و نصاری وکودکان مسلمان را مـی‌دیـدم که همگی در مهد مذهب پدر و مادر نشو و نما دارند و به‌عقاید موروثی پرورده می‌شوند. این حدیث را کـه «هرمـولودی نخست برفطرت اصلی زاده می‌شود و پـدر و مادرش وی را یهود و نصرانی و مجوسی می‌کنند» شنیده بودم. شور باطنی مرا به‌دریافت فطرت اصلی می‌خواند. مـی‌خـواستم همان فطرت اصلی را پیداکنم وآن را از عقایـد عارضی کـه بـه تلقینات پدر ومادر و مربی و استاد حاصل می‌شود جداسازم. دریافتم که اختلاف عقاید همگی عـوارض است و از تلقین و تقلید مایه می‌گیرد. من‌دنبال فطرت اصلی و جوهری می‌گشتم. مقصود من‌چه‌بود؟ می‌خواستم به‌حقایق امورآگاهی پیداکنم. پیش خودگفتم: «باید نخست بدانم کـه حقیقت علم چیست؟ سپس دنبال علم بگردم.» این نکته برمن آشکار شدکـه علم آنگاه عـلم حقیقی و یقینی و اطمینان بخش است که شك و شبهه و غلط و پندار را به‌هیچ وجه درآن راهی نباشد، و بـه تشکیك هیچ مشکّك در ارکان آن خلل راه نیابد وگرنه آن علم که به‌شك و شبهه و تـردید و احتمال خلل پذیر بـاشد به حقیقت علم نیست، بلکه‌گمان و پندار است.

آری بنیاد دانشِ یقینی با شك وتردید هـرگز متزلزل ـ نخواهد شد، معجزه وکرامت نیز اساس علم یقینی را سست نخواهدکرد. مثلا علم به‌اینکه «عدد ده بزرگتر از سه است» علم یقینی است که هیچ احتمال وتردید درآن راه ندارد. حال اگر یکی منکر این معنی بشود و برای صدق دعـوی خویش از در معجزه وکرامت درآید و بـرابـر چشم ما سنگی را زر و عصایی را اژدهاکند، وآنگاه بگویدکـه «سه از ده بزرگتر

است» به‌هیچ وجه سخن او را باور نخواهیم کـرد و در علم ما هیچ شك و تردید ایجاد نمی‌شود، و از خـرق عـادتی که برابر چشم ما صورت گرفته است جز شگفتی حاصل نخواهد شد. آری از کار وی تعجب مـی‌کنیم امـا دعـوی او را در اینکه «سه از ده بزرگتر است» هرگز نمی‌پذیریم.

باری دربارهٔ حقیقت علم به‌این اساس که شنیدی پی‌بردم سپس دانستم که هرچه درمعلومات من به‌این درجه از قطع و یقین نرسیده باشد در خور وثوق و اطمینان نیست و مـایهٔ آرامش نفس نخواهد بود. پس باید در جستجوی علمی باشم کـه مایهٔ اطمینان و آسایش روح باشد، نه اینکه به‌اندك شبهه و تردیدی از دست برود، یعنی من باید سرمایه‌ای پـایدار بجویـم نه بضاعتی که بیم دزد و غارتگر در آن باشد.

تأثیر تربیت ــ «غزالی نیز مثل ژان‌ژاك‌روسو فطرت انسانی‌را دراصل پاك می‌یابد و عاری از هرگونه آلایش. می‌گوید با وجود اختلافهایی که در افرادهست، روح ازروی فطرت برای شناخت حقیقت اشیاء آمادگی‌دارد. نه‌آیا روح‌امری است ربانی؟ دراین‌صورت شرّی که در وجود انسان هست ازفطرت نیست، ازکسب است و از تأثیرتربیت. ازین روست که تربیت در احوال مردم تأثیری قوی دارد و انکار ناپذیر. همان‌طورکه بدن وقتی به‌دنیا می‌آیـد کامل نیست، باید با تغذیه تقویت شود و بـه‌کمال بـرسد، روح نیز هنگام ولادت کامل نیست، تربیت و اخلاق است که آن را به‌کمال می‌رساند. بدین گـونه در فطرت، کودك قلبی دارد عاری از هرنقش و خالی، و برکنار از هررنگ و هر تعصب. پدر و مادرند که به‌تبعیت از خـویش ممکن است وی را یهودی کنند و مسیحی سازنـد یا مجوسی. ازیـن رو تـربیت در سعادت و شقاوت انسان مسئولیت عمده دارد، فطرت سلیم را ممکن است آلـوده کند یـا درخشان، به قلمرو فرشتگانش بکشد یا به‌قلمرو شیطان.»[1]

۱ــ «فرار از مدرسه» نوشتهٔ دکتر زرین‌کوب، ص ۱۸۵.

آثار غزالی

غزالی در جهان دانش و دوراندیشی از جملهٔ بزرگترین نام‌آوران برخوردار از اندیشهٔ انسانی است، متفکر وارسته‌ای است که در میان مردم روزگار به‌بالاترین پایگاه اندیشه راه یافته است. پس اگر در مورد تعدادآثار مردی پر کار وفراوان اثر، چون او مبالغه شود، و حقیقت و افسانه درهم‌آمیزد، جای شگفتی نخواهد بود.

غزالی همچون ارسطو، از دانشوران بلندآوازه‌ای است که علاوه بر نوشته‌های اصلی خودش، باگذشت زمان کتابهای فراوان دیگری به‌وی نسبت داده‌اند، کتابهایی که تعدادش شش برابر رقمی است که خودش دوسال پیش ازمرگ ـ درنامه‌ای که به‌سنجر نوشته ـ یادآور شده است.[1] آمیختن همین آثارفراوان با کتابهای اصلی او، کار پژوهش را براهل تحقیق چنان دشوارکرده که برای شناسایی درست ازنادرست پژوهشگران را به‌معیار دقیق ـ یعنی ترتیب تاریخی آثارغزالی ـ نیازافتاده‌است، معیاری که‌می‌تواندتاریخ‌پیدایش‌هریك ازآثاراصلی غزالی را روشن سازد. شناخت دوران تکامل اندیشهٔ این بزرگ استاد تنها با وجود چنین معیاری امکان پذیر است و بدین وسیله ممکن‌است از چگونگی تحول بزرگی که درزندگی پرنشیب و فراز او رخ نموده آگاه شد.

ترتیب تاریخی‌آثار غزالی ـ خوشبختانه خاورشناسان درزمینهٔ ترتیب تاریخی‌آثار غزالی بسیار کار کرده‌اند و دکتر عبدالرحمن بدوی، چکیدهٔ کارهای علمی بیشتر آنان را درآغاز کتاب ارزندهٔ خود به‌نام مؤلفات‌الغزالی گردآورده است که ترجمهٔ گلچینی ازآن را در اینجا خواهم آورد:

ازگُشه[2] ومکدونالد[3] و گلد زیهر[4] که بگذریم، نخستین خاورشناسی

---

۱ ـ بدان‌که این داعی در علوم دینی هفتادکتاب‌کرد...
(«مکاتیب فارسی» غزالی ، تصحیح عباس اقبال، ص ۴)

2– R. Gosche 3– D. B. Macdonald 4– Goldziher

که در کتاب خویش زیر عنوان ترتیب تاریخی مؤلفات غزالی سخن گفته است لوئی ماسینیون است که زمان تألیف آثار غزالی را در چهار مرحله بدین ترتیب تنظیم کرده است:

مرحلهٔ اول ـ (۴۷۸ تا ۴۸۴ ه ق) کتاب الوجیز غزالی در این مرحله تألیف شده است.

مرحلهٔ دوم ـ (۴۸۴ تا ۴۸۸ ه ق) که غزالی در آن کتابهای مقاصد الفلاسفه و تهافت الفلاسفه و الاقتصاد فی الاعتقاد و فضایح الباطنیه را نوشته است.

مرحلهٔ سوم ـ (۴۸۹ تا ۴۹۵ ه ق) غزالی در این سالها احیاء علوم الدین را که قبلا آغاز کرده بود به انجام رسانیده و کتابهای المستصفی در اصول فقه، و کیمیای سعادت و منهاج العابدین الی جنة رب العالمین را نوشته است.

مرحلهٔ چهارم ـ (از سال ۴۹۵ هجری آغاز می‌شود و در سال ۵۰۵ هجری در شهر طوس با مرگ پایان می‌پذیرد) غزالی در این سالها به نگارش کتابهای معیار العلم و محک النظر و المقصد الاسنی فی شرح اسماء الله الحسنی و الاجوبة المسکته و میزان العمل و جواهر القرآن و المنقذ من الضلال و الجام العوام و تعدادی کتاب و رسالهٔ دیگر پرداخته است.

پس از لوئی ماسینیون نخستین بحث را دربارهٔ تشخیص مؤلفات اصیل و مشکوك غزالی، اسین پلاسیوس[1] آغاز کرد و کتابی بزرگ در چهار مجلد به نام «روحانیة الغزالی» تألیف نمود که بین سالهای (۱۹۳۴ـ۱۹۴۱م) در مادرید منتشر شده است. مؤلف در جلد چهارم این کتاب ـ از صفحهٔ ۳۸۵ تا ۳۹۰ـ دربارهٔ کتابهای غزالی از هر لحاظ بحث کرده ودلایل خویش را در مورد کتابهای مشکوك وی بیان داشته است[2].

پس از پژوهش ارزندهٔ اسین پلاسیوس، از مقالهٔ تحقیقی مونت گمری وات می‌توان نام برد که در سال ۱۹۵۲ م زیر عنوان «صحت مؤلفات منسوب به غزالی» منتشر شد.[3]

1– Asin Palacios

۲ـ مشروح این بحث را در مقدمهٔ عبدالرحمن بدوی بر کتاب «مؤلفات الغزالی» صفحهٔ ۱۱ می‌توان دید.

3– W. M.Watt, JRAS, 1952. pp. 24–45.

آنگاه موریس بویژ[1] برای ترتیب تاریخی آثار غزالی به‌کار جامع‌تری می‌پردازد و در تکمیل کار خاورشناسان پیش از خود راه بهتری در پیش می‌گیرد ولی پیش ازآنکه حاصل کارش منتشر شود در تاریخ ۱۹۵۱/۱/۲۲ به‌کام مرگ فرو می‌رود. خوشبختانه کار نیمه تمام این دانشمند را استادلبنانی دکتر «میشل آلار»[2] تکمیل نموده و در سال ۱۹۵۹ منتشر کرده است.

سرانجام دانشمند مصری دکتر عبدالرحمن بدوی از مجموع پژوهشهای خاورشناسان‌یاری‌می‌گیرد وبه‌نگارش کتاب نفیس خودمؤلفات‌الغزالی‌می‌پردازد. این‌کتاب به‌مناسبت جشنوارهٔ هزارمین سال میلاد ابوحامد امام محمد غزالی در تابستان سال ۱۹۶۰ میلادی منتشر شده است. در این‌کتاب از ۴۵۷ کتاب اصلی و منسوب و مشکوك یاد شده‌که مؤلف، هفتاد و دو تای آنها را بی تردید ازآنِ غزالی دانسته و در صحت بقیه تردید نموده است: ــ از شمارهٔ ۷۳ تا ۹۵ نام‌کتابهایی است‌که مشکوك است از غزالی بوده باشد.

ــ از شمارهٔ ۹۶ تا ۱۲۷ نام‌کتابهایی است‌که به‌احتمال زیاد از غزالی نیست.

ــ از شمارهٔ ۱۲۸ تا ۲۲۴ نام فصلی‌یا بابی ازکتابهای غزالی است‌که ناروا به‌جای‌کتابی مستقل به‌نام وی ثبت شده است.

ــ ازشمارهٔ ۲۲۵ تا ۲۷۳ نام تلخیص کتابی ازکتابهای غزالی است یا نام‌کتابهای ردّی و انتقادی است‌که دیگران برآثار غزالی نوشته‌اند و بخطا به نام وی ثبت شده است، مانند تلخیص‌احیاءعلوم‌الدین، که ابن‌الجوزی آن را تلخیص و تدوین کرده است.

ــ از شمارهٔ ۲۷۴ تا ۳۷۹ نام کتابهایی است‌که به‌عنوان شرح و ستایش دربارهٔ آثار غزالی تألیف و تدوین شده و مؤلف آنها نامعلوم است، مانند کتاب‌الانتصارلماوقع‌فی‌الاحیاء من‌الاسرار.

ــ از شمارهٔ ۳۸۱ تا پایان‌کتاب نام نسخه‌های خطی موجود ازآثار غزالی و منسوب به‌اوست‌که درکتابخانه‌های جهان موجود است.

1– M. Bouyges *Essai*

2– R. P. Michel Allard

تذکره نویسان مسلمان و غزالی ـ چون در این مختصر، برشمردن نام همهٔ مورخان اسلامی که دربارهٔ غزالی و آثارش بحث کرده‌اند ممکن نیست، ناگزیر از چند دانشور نامور نام می‌بریم:

۱ـ عبدالغافربن اسماعیل فارسی نیشابوری (۴۵۱–۵۲۹ ه ق) مؤلف کتاب‌السیاق درتاریخ نیشابورکه با غزالی معاصر بوده است.

۲ـ ابن عساکر مؤلف تاریخ دمشق(۴۹۹–۵۷۱ ه ق) که درکتاب تاریخ هشتاد جلدی خود از غزالی وآثارش نیز یادکرده است.

۳ـ ابن‌الجوزی (ابوالفرج) (۵۰۸–۵۹۷ ه ق) که دربارهٔ غزالی و آثارو عقایدش درکتاب المنتظم‌خودگفتگو کرده است.

۴ـ سبط ابن‌الجوزی (۵۸۱–۶۵۴ ه ق) کـه درکتاب خـود به نام مرآة‌الزمان‌فی‌تاریخ‌الاعیان دربارهٔ غزالی وآثارش‌بحث‌کرده است.

۵ـ ابن‌خلکان(شمس‌الدین ابوالعباس احمد) (۶۰۸–۶۸۱ ه ق) که درکتاب وفیات الاعیان وانباءابناءالزمان شرحی دربارهٔ غزالی آورده‌است.

۶ـ تاج‌الدین ابونصر عبدالوهاب سُبکی (۷۲۷–۷۷۱ ه ق) کـه در کتاب طبقات‌الشافعیةالکبری مفصل‌ومشروح دربارهٔ غزالی وآثارش سخن گفته است.

۷ـ طاش‌کبری‌زاده (درگـذشتهٔ ۹۶۲ ه ق = ۱۵۵۴ م) کـه درکتاب مفتاح‌السعادهٔ خود از غزالی وآثارش یادکرده است.

۸ـ مرتضی زبیدی (۱۱۴۵–۱۲۰۵ ه ق)، که در مقدمهٔ خود برشرح ده جلدی‌احیاءعلوم‌الدین به‌نام‌اتحاف‌السادةالمتقین‌بشرح اسرار احیاءعلوم‌الدین دربارهٔ امام محمد غزالی وآثارش بحثی دقیق و عالمانه کـرده است، بحثی که در سراسرش نشانه‌های دقت و صداقت و امانت علمی به‌چشم مـی‌خورد. ایـن شارح مایه‌ور۷۸اثرازآثار غزالی‌رابه‌ترتیب حروف الفبا ـ براساس حرف اول هر کتاب ـ تنظیم کرده‌است،وپیش ازهمهٔ کتابهای غزالی ازکتاب‌احیاءعلوم‌الدین وی یادکرده‌است به‌سه‌دلیل: یکی‌آنکه نام این کتاب‌باحرف الف‌آغازمی‌شود؛ دیگرآنکه به‌عقیدهٔ مؤلف به‌سبب شامل بودن علوم آخرت، بـردیـگرکتابهای غزالی برتری دارد؛ سبب سوم آنکه این‌کتاب خورشیدآسا از شهرت جهانی برخوردار است.

کوتاه سخن آنکه برای آگاهی از ترتیب الفبایی آثار غزالی بهتراست به‌مقدمهٔ مرتضی زبیدی برشرح ده جلدی احیاءعلوم‌الدین رجوع‌شود؛ ودرمورد ترتیب‌تاریخی آثار غزالی و تمییز کتابهای اصیل وی ازآثار منسوب و مشکوك، بهتر از هرمأخذ ــ تا این تاریخ ــ مقدمهٔ کتاب‌مؤلفات‌الغزالی تألیف دکتر عبدالرحمن بدوی است. بدین ترتیب:

ترتیب تاریخی آثار امام محمد غزالی در پنج مرحله :

الف ــ آثار سالهای دانش‌اندوزی‌غزالی، از سال ۴۶۵ تا ۴۷۸ هجری:

۱ــ التعلیقة فی فروع المذهب[1]
۲ــ المنخول فی‌الاصول[2]

ب ــ آثار نخستین دوران درس و بحث:

۳ــ البسیط فی‌الفروع
۴ــ الوسیط
۵ــ الوجیز
۶ــ خلاصة‌المختصر ونقاوة المعتصر
۷ــ المُنتَحَل فی علم‌الجدل
۸ــ مآخذ الخلاف
۹ــ لباب النظر
۱۰ــ تحصیل‌المآخذ فی‌علم‌الخلاف
۱۱ــ المبادی و الغایات
۱۲ــ شفاء الغلیل فی‌القیاس والتعلیل
۱۳ــ فتاوی الغزالی
۱۴ــ فتوی (فی‌شأن یزید)
۱۵ــ غایة‌الغور فی درایة الدور
۱۶ــ مقاصد الفلاسفه
۱۷ــ تهافت الفلاسفه
۱۸ــ معیارالعلم فی فن‌المنطق
۱۹ــ معیار العقول
۲۰ــ محك‌النظر فی المنطق
۲۱ــ میزان العمل
۲۲ــ المستظهری فی‌الردعلی‌الباطنیه
۲۳ــ حجة‌الحق
۲۴ــ قواصم الباطنیة
۲۵ــ الاقتصاد فی‌الاعتقاد
۲۶ــ الرسالة‌القدسیة‌فی‌قواعدالعقلیة
۲۷ــ المعارف العقلیة‌ولباب‌الحکمة.

۱ــ این‌کتاب مجموعهٔ همان تعلیقه‌هایی است که به‌هنگام بازگشت غزالی‌از سفر جرجان به‌دست راهزنان افتاد و او با التماس و زاری آن را ــ پس از شنیدن ملامتی ــ از رئیس راهزنان پس‌گرفت.

۲ــ دربارهٔ این‌کتاب خود غزالی در « مکاتیب فارسی» چنین نوشته‌است، پس‌تعلیقی‌که در حال‌کودکی‌کرده بودم و به‌ظهرآن «المنخول من‌تعلیق‌الاصول» نوشته بودم... («مکاتیب فارسی» چاپ عباس اقبال، ص ۱۲)

الالهية

ج ـ آثار دوران خلوت نشینی و مردم گریزی غزالی از سال ۴۸۸ تا ۴۹۹ هجری:

۲۸ ـ احیاء علوم الدین
۲۹ ـ کتاب فی مسئلة کل مجتهد مصیب
۳۰ ـ جواب الغزالی عن دعوة مؤید الملك له
۳۱ ـ جواب مفصل الخلاف
۳۲ ـ جواب المسائل الاربع التی سألها الباطنیه بهمدان من ابی حامد الغزالی
۳۳ ـ المقصد الأسنی فی شرح اسماء الله الحسنی
۳۴ ـ رسالة فی رجوع اَسماءالله الی ذات واحدة علی رأی المتعزله والفلاسفة
۳۵ ـ بدایة الهدایة
۳۶ ـ کتاب الوجیز فی الفقه
۳۷ ـ جواهر القرآن
۳۸ ـ کتاب الاربعین فی اصول الدین
۳۹ ـ کتاب المضنون به علی غیر اهله
۴۰ ـ المضنون به علی اهله
۴۱ ـ کتاب الدرج المرقوم بالجداول
۴۲ ـ القسطاس المستقیم
۴۳ ـ فیصل التفرقة بین الاسلام و الزندقة
۴۴ ـ القانون الکلی فی التأویل
۴۵ ـ کیمیای سعادت (فارسی)
۴۶ ـ ایها الولد
۴۷ ـ اسرار معاملات الدین
۴۸ ـ زاد آخرت (فارسی)
۴۹ ـ رسالة الی ابی الفتح احمد بن سلامة
۵۰ ـ الرسالة اللدنیة
۵۱ ـ رسالة الی بعض اهل عصره
۵۲ ـ مشکات الأنوار
۵۳ ـ تفسیر یاقوت التأویل
۵۴ ـ الکشف و التبیین
۵۵ ـ تلبیس ابلیس

د ـ بازگشت به سوی مردم و دومین دوران درس و بحث از سال ۴۹۹ تا ۵۰۳ هجری:

۵۶ ـ المنقذ من الضلال
۵۷ ـ کتب فی السحر والخواص الکیمیاء
۵۸ ـ غور الدور فی المسئلة السریجیة
۵۹ ـ تهذیب الاصول
۶۰ ـ کتاب حقیقه القولین
۶۱ ـ کتاب اساس القیاس
۶۲ ـ کتاب حقیقة القرآن
۶۳ ـ المستصفی من علم الاصول
۶۴ ـ الاملاء علی مشکل «الاحیاء»

هـ ـ آخرین سالهای زندگی ۵۰۳ تا ۵۰۵ هجری:

۶۵ ـ الاستدراج

۶۶ـ الدرة الفاخرة فی کشف علوم الآخرة
۶۷ـ سر العالمین و کشف ما فی الدارین
۶۸ـ نصیحة الملوك [۱] (فارسی)
۶۹ـ جواب مسائل سئل عنها فی نصوص اشکلت علی المسائل
۷۰ـ رسالة الاقطاب
۷۱ـ منهاج العابدین
۷۲ـ الجام العوام [۲]

ارزش کیمیای سعادت

«نزدیك بود که احیاء قرآنی شود»، «اگر علوم اسلامی نابود شود همه را می‌توان از کتاب احیاء بیرون کشید». این دو ستایش و ستایشهای دیگری که از کتاب ارزندهٔ احیاء علوم الدین غزالی شده است، در مورد کیمیای سعادت وی نیز صادق است. چون کیمیای سعادت چکیده‌ای است از کتاب بزرگ احیاء علوم الدین، با افزون و کاستی که می‌توان گفت: غزالی آن را با همان نظم و ترتیب، با نثری روان و زیبا به زبان مادری خود نوشته است، که دانشوران آن را دایرة المعارف اسلامی و عرفانی به‌شمار آورده‌اند.

غزالی کیمیای سعادت را در آخرین سالهای قرن پنجم هجری نوشته است، و اکنون حدود نهصد سال از عمر این اثر نفیس می‌گذرد. شگفت آنکه مطالب این کتاب نهصد ساله و نثر زیبای فارسی آن از جهات بسیار هنوز هم زنده و نغز و لطیف و زیباست.

مقدمهٔ کتاب در چهار عنوان است: خود شناسی و خدا شناسی و دنیا شناسی و آخرت‌شناسی. متن کیمیا مانند متن احیاء به چهار رکن تقسیم‌شده: عبادات، معاملات، مهلکات، منجیات.

در ربع عبادات، برخلاف کتابهای فقهی، غزالی به‌ظاهر عبادات نپرداخته است، بلکه در همه جا فلسفهٔ عبادات و معانی آنها را نیز مورد بحث قرار داده.

۱ـ این کتاب دوبار در ایران به‌همت مرحوم استاد همایی چاپ شده است.
۲ـ در نسخهٔ خطی شهید علی، شمارهٔ ۱۷۱۲/۱ در استانبول نوشته شده که، تألیف این کتاب اوایل جمادی‌الآخر سال ۵۰۵ هجری به‌پایان رسیده است، در حالی که غزالی در چهاردهم جمادی‌الآخر همین سال درگذشته، پس این کتاب می‌تواند آخرین اثر وی باشد.

درمورد ارجمندی‌کیمیای سعادت گفته‌اند: «شاید کمتر نویسنده‌ای از نوع وی(غزالی) بتوان یافت که سبك او تا این اندازه دقیق و درعین حال غنی باشد... تشبیه و تمثیل، کتابهای عمدهٔ او ــ همچون احیاء علوم‌الدین و کیمیای سعادت ــ رادرموجی از لطف ِ بیان شاعرانه می‌شوید. از این حیث کیمیای سعادت که نمونه‌ای دلپذیر از نثر لطیف ِ سادهٔ فارسی راعرضه می‌کند پیشرو سبك بیانی است که در آثار عطار و مولوی به اوج جلال می‌رسد. تشبیهات واستعارات او که غالباً احوال انسانی را با احوال گل و گیاه وسنگ و کوه وجانور مقایسه می‌کند، دنیای آثار غزالی راهم مثل جهان ِ مثنوی دنیایی جلوه می‌دهد که درآن گویی همه چیز روح دارد وهمه‌چیز با انسان حرف می‌زند».[1]

روش تصحیح

در مقدمهٔ چاپ نیمهٔ اول کیمیای سعادت که درسال ۱۳۵۴ درتهران منتشر شد، یعنی ده‌سال پیش‌ازاین، چنین نوشته‌بودم: «نخستین بار با ناشرمحترم قرار گذاشتیم که از کیمیای سعادت غزالی گزیده‌ای دریك‌مجلد تهیه‌شودتا درمجموعهٔ سخن‌پارسی شرکت کتابهای جیبی منتشرگردد. اما پس‌از آماده‌شدن بخشی از گزیدهٔ کیمیا، ناشرتغییررأی داد وبا انتشار همهٔ کتاب در دومجلد موافقت کرد، بااین شرط که به‌جای ثبت نسخه بدلها درپای هرصفحه، واژه‌های دشوار معنی شود وبه‌برخی نکات دستوری اشاره گردد تا کتاب برای همهٔ دانش‌آموزان و دانشجویان علاقه‌مند به‌متون کهن فارسی به‌آسانی قابل استفاده باشد.

چون فرصتی دلخواه پیش‌آمده‌بود وشرایط ناشر معقول می‌نمود، و ابزار کار ازهرلحاظ آماده‌بود، پیشنهاد ناشررا پذیرفتم وکارتصحیح همهٔ متن ازسر گرفته شد، براساس چهارنسخهٔ تازه پیداشده وموزّخ، وبا تکیهٔ بیشتر برنسخهٔ

۱ــ فرار از مدرسه، ص ۲۰۱ و ۲۰۲

نفیس و کامل و مشکول ترکیه که در تاریخ ۶۲۴ هجری کتابت شده است.

اما مشخصات قدیمترین و معتبرترین نسخه‌های خطی کیمیای سعادت که مبنای تصحیح متن کامل کتاب (یعنی چاپ حاضر) قرار گرفته عبارت است از:

۱ـ نسخهٔ مورخ ۵۷۶ (هق) متعلق به دارالکتب القومیهٔ قاهره که در تاریخ یکشنبه پنجم محرم سال پانصد و هفتاد و شش هجری توسط عبدالله بن ابوالقاسم استنساخ شده و دربرگیرندهٔ نیمهٔ دوم کیمیاست، یعنی دوربع مهلکات و منجیات و شامل ۲۱۴ ورق ۲۷ سطری است.

۲ـ نسخهٔ مورخ ۶۰۰ (هق) موجود در دارالکتب القومیهٔ قاهره که دارای ۲۱۹ ورق ۱۹ سطری است و شامل نیمهٔ اول کیمیای سعادت است.[۲]

توجه خوانندگان محترم را به این نکته جلب می کنم که دو نسخهٔ مذکور بر روی هم متن کامل کیمیای سعادت را دربردارد و به دلیل قدمت و اعتبار به عنوان اساس متن مصحح چاپ حاضر اختیار شده است.

۳ـ نسخهٔ کامل و مشکول کتابخانهٔ چلبی عبدالله مورخ ۶۲۴ (هق) که مرحوم مجتبی مینوی میکروفیلمش را برای کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران تهیه کرده بودند. این نسخه در تاریخ یکشنبه غرهٔ جمادی‌الآخر سال ششصد و بیست و چهار هجری کتابت شده، و نسخه‌ای است کامل و تنها دو صفحهٔ اول و آخر آن را کاتبی به نام «سید نسیب» تحریر مجدد کرده است. تمام این نسخه ـ بجز دو صفحهٔ ترمیم شده ـ مشکول است؛ یعنی کلمات فارسی و عربی این نسخهٔ کم‌نظیر به صورتی دقیق و روشن اعراب‌گذاری شده، با رعایت رسم‌الخط عصر زندگی کاتب.

۴ـ نسخهٔ مورخ پیش از سال ۵۸۴ (هق) موجود در مرکز شرق‌شناسی لنینگراد. زیرا مالك این نسخه تاریخ میلاد فرزندش را در پایان نسخه چنین ثبت کرده است: «ولادت فرزند اعز قرتلعین (کذا) ابوبکر اسعده‌الله، روز چهارشنبه

---

۱ و ۲ـ بنگرید به فهرست نسخه‌های خطی فارسی، تألیف آقای احمد منزوی، ج ۲، ص ۱۶۶۷.

بیست وپنجم ماه ربیع‌اول سنهٔ اربع وثمانین وخمسه [مائه] وقت آفتاب فـراخ شدن نزدیك‌جا ...». این‌نسخه فقط شامل ربع معاملات است.

حدود پانزده سال‌پیش ازاین بود که برخی میکـروفیلمهای نسخه‌های کهن کیمیای سعادت راخدمت استادآرام بردم تابرای ایشان زمینهٔ چاپی‌جدیداز کیمیا فراهم آید. استادباگشاده‌رویی ولحن پدرانه فرمودند: «من دیگرمجال وحوصلهٔ پرداختن به‌این‌کار راندارم، خودت همت کن وبه‌تصحیح مشغول شو.» درپی‌این سخن باناشر مربوط تلفنی تماس‌گرفتند وتوصیه کردندکه مقدمات تصحیح متن فراهم‌گردد. سخن استاد زود جامهٔ عمل پوشید ودر فاصله‌ای‌کوتاه‌مقدمات کار برایم مهیا گردید.

پس‌از تنظیم قرارداد وتبدیل میکـروفیلمها به‌عکس و مطالعهٔ دقیق نسخه‌ها به‌این نتیجه رسیدم‌که دونسخهٔ نفیس ومورخ ۵۷۶ و۶۰۰ را، که‌کلا شامل تمام متن‌کتاب است واز دیگرنسخه‌ها قدیمیتر ومعتبرتر است، استنساخ کنم وآن را اساس‌کارتصحیح قراردهم، آنگاه به‌یاری نسخه‌های دیگر که مورخ ومعتمدباشد کارتصحیح متن را دنبال‌کنم.

بنابراین، تصحیح چاپ اول ودوم وسوم‌کیمیای سعادت که تااین تاریخ به توسط این‌حقیر صورت‌گرفته برپایهٔ همین نسخه‌های نفیس مورخ انجام پذیرفته است؛ به‌این معنی‌که نسخه‌های (۱) و(۲) نسخهٔ اساس تصحیح بوده وبرای حل برخی مشکلات متن‌ـباحفظ امانت‌ـازنسخه‌هـای شمارهٔ (۳) و(۴) وچاپ استاد آرام وترجمهٔ‌کهن احیاء علوم‌الدین (ازمؤیدالدین خوارزمی به‌تصحیح نگارندهٔ این سطور) یاری‌گرفته شده‌است. برای‌آنکه‌کتاب ازشرح نسخه بدلها گرانبار نشود به ذکرموارد اختلاف‌درحد ضرورت اکتفاشد؛ اما هرجا عبارت متن‌مبهم می‌نمود، صورت دیگر کلمه یا جمله، باذکرمآخذ مربوط، درپاورقی ثبت گشته است تا بـرای خـواننده ابهامی‌باقی نماند.

پس‌از انتشارمجلد نخست کیمیا ـدرسال۱۳۵۴ـهفت‌سال طـول کشید تا چاپ‌کامل کیمیای سعادت دردو مجلد تـوسط شرکت انتشارات علمی و فرهنگی

امکان‌پذیر شد. در سال ۱۳۶۱ کتاب به بازار آمد و خوشبختانه مورد استقبال علاقه‌مندان قرار گرفت.

براثر انتشار چاپ ۱۳۶۱، استادان احمد آرام و دکتر غلامحسین یوسفی در مجلهٔ نشر دانش به‌شاگرد خود ازراه تشویق دست مریزاد گفتند، و مهربان‌دوست دانشمند، دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی، انتقادی عالمانه بر آن نوشت و یادآوریهایی کرد که اکثر بجا بود و رعایتش لازم می‌نمود، و در این چاپ درحد امکان عملی شد.[۱]

دربارهٔ این چاپ

۱ـ درمواردی از پاورقیهای چاپ حاضر اصلاحاتی به‌عمل آمد که برای روشن‌شدن معانی واژه‌های متن ضرور می‌نمود؛ به‌عنوان‌نمونه بنگرید به پاورقی شمارهٔ (۲)، ذیل صفحهٔ ۱۴۳، جلد اول.

۲ـ برخی خطاهای چاپی موجود درچاپ قبل، تاآنجا که به‌چشم آمد یا اهل‌نظر یادآور شدند، اصلاح شد؛ مانند دوصفحهٔ (۲۲۰و۲۲۱) جلد دوم که در مونتاژ جابجا شده بود و اکنون درجای خود قرار گرفته است. نیز چندعنوان سرصفحه و تعدادی شمارهٔ پاورقیهای جلد دوم ناهماهنگ شده بود که اینک یکنواخت و هماهنگ گردیده‌است.

۳ـ مهمتر ازهمه تهیه و تدوین فهرست لغات و ترکیبات این کتاب است که ازلحاظ نثرفارسی اثری است درخور توجه. قدرت تعبیر، ایجاز، سادگی و انشای جاندار و پرتأثیر کتاب نشان می‌دهد که غزالی، علاوه بر تبحر درمعارف اسلامی، در زبان فارسی نیز نویسنده‌ای است چیره‌دست.

ترکیبات فصیح و بلیغ کیمیای سعادت به‌نثر غزالی نوعی توانایی خاص بخشیده که درمتون فارسی کم‌نظیر است.[۲]

۱ـ بنگرید به نشردانش، سال سوم، شمارهٔ ششم.

۲ـ برای آگاهی بیشتر بنگرید به کاغذ زر نوشتهٔ دکتر غلامحسین یوسفی.

خدای راسپاس که زنده‌ماندم تا این‌خواست وانتظار دوستان دانا ومشکل‌پسند رانیز دراین مورد عملی کنم.

توضیح آنکه فهرست لغات وترکیبات به‌آخرمجلد دوم این‌چاپ افزوده گردید، وفهرست‌عمومی اعلام وآیات واحادیث هرمجلد مانند چاپ‌قبل درجای خود محفوظ ماند.

دلبستهٔ قرآن و برهان

غزالی پس‌از ترك صحبت تردامنان دلبسته به‌جاه و مال، وپیوستن به‌خلوت وارستگان پرشور وحال، هفده‌سال بااخلاص تن‌به‌کار داد ودل به‌آفریدگار سپرد تاتوانست آثاری‌ارزشمند همچون‌احیاء علوم‌الدین و کیمیای سعادت وجواهرالقرآن و....تصنیف وتدوین کند وبرای اسلام ومسلمین میراثی علمی وفرهنگی‌فراهم آورد؛ میراثی که زمینه‌ساز آگاهی و اتحاد بوده باشد، وبه مسلمانان بیاموزد که اگر به‌جهانی‌شدن اسلام علاقه دارند ناگزیرند که «در شرعیات مذهب قرآن داشته باشند و در عقلیات مذهب برهان» ، تا آیهٔ واعتصموا بحبل‌الله جمیعاً ولاتفرقوا مصداق پیدا کند؛ یعنی همان حقیقتی که امروز توده‌های محروم جهان، خاصه مردم دربند شدهٔ کشورهای اسلامی راتا حدی از خواب‌گران بیدار و به‌انقلاب ایران امیدوار کرده است.

اما درمورد صحت وسقم برخی از احادیث و اخبار روایت شده دراین کتاب یادیگر آثار غزالی، دانشوران بسیارطی قرون واعصار ازدیدگاههای‌خاص خود به‌داوری نشسته‌اند، وبیشترآنان که ازدانش وآزادگی ودین و مروت بهرهٔ به‌اندازه داشته‌اند سرانجام دنباله‌رو راهی شده‌اندکه قرآن کریم توصیه فرموده است؛ یعنی طبق آیهٔ فبشرعبادالذین یستمعون‌القول فیتبعون احسنه رفتار کرده‌اند تا اتحاد مسلمانان به‌تفرقه نینجامد.

پایگاه ابوحامد محمد غزالی در نظر حکیم ملاصدرای شیرازی:

حکیم الهی، ملاصدرای شیرازی، درفصل (۲۷) کتاب ارزشمند خود اسفار (جزء دوم از سَفَر اول)، ذیل «فی اثبات التکثر فی الحقایق الامکانیة»، بخشی از کتاب احیاء علوم الدین (ربع منجیات، کتاب توحید و توکل) را به‌عنوان گواه سخن خود برگزیده و در پایان سخن غزالی وی را چنین می‌ستاید: «وانما اوردنا کلام هذا البحر القمقام الموسوم عندالانام بالامام و حجة الاسلام لیکون تلییناً لقلوب السالکین مسلك اهل الایمان.» **و در مفاتیح الغیب می گوید:**

«همانا این تحقیقات و تأویلات در مورد «رموز قرآنی و کنوز رحمانی» اشارتی است کوتاه از تمثیلهای گستردهٔ حجة الاسلام (غَزّالی) و خلاصه‌ای است مجمل از دریافتهای مفصل آن دانشور پارسا و پیشرو: گزیده‌ای است برای نجات جانها و شفای روانها؛ گلچینی است شایستهٔ شناخت راه هدایت و رستگاری.

چون وی (غزالی)— آیّده‌الله تعالی— دریایی است گوهرزا که از صدفهایش می توان «جواهر قرآن» صید کرد، و آتشی است فروزان که از مشکاتش می توان إنوار بیان برگرفت.

ذهن پر فروغ غَزّالی کبریت احمری است که **«کیمیای سعادت بزرگ»** از آن مایه گرفته است.

فکر وی، غوّاصی است که از دریاهای مبانی گوهرهای معانی صید کرده است.

فهم وی، صرافی است بصیر و عیارسنج نقدِ خردها بر معیار علمها.

عقل وی، میزانی است که ارج برهان قویم (قرآن) را بر راستای صراط مستقیم سنجیده است.

وی را دَمِ مسیحایی است در کار زنده کردنِ اموات علوم دین و معجز موسوی از نوع پدید آوردنِ «ید بیضا» برای هویدا ساختن نشانه های یقین.

پس شادمان باد جانی که آثار و خواصش چنین باشد و سیراب باد روانی که وارسته شد و با مردم زیست و در خدای گریخت.»

سیدحسین خدیوجم

تهران، شنبه نهم شهریور ۱۳۶۴

= چهاردهم ذیحجهٔ ۱۴۰۵

دیباچه و فهرست کتاب

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيم
وَ بِهِ نَسْتَعِين[1]

شکر وسپاس فراوان، به‌عدد ستارهٔ آسمان، و قطرهٔ باران، وبرگ درختان، و ریگ بیابان، و ذرّه‌های زمین و آسمان، مر آن خدای را که یگانگی صفت اوست و جلال و کبریا، وعظمت وعُلا، ومجد وبها خاصیت اوست. و از کمالِ جلال وی هیچ آفریده آگاه نیست، و جز وی هیچ کس را به‌حقیقتِ معرفت وی راه نیست؛ بلکه اقرار دادن به‌عجز از حقیقتِ معرفت وی منتهای معرفتِ صدّیقان است، و اعتراف آوردن به‌تقصیر در حمد و ثنای وی نهایتِ ثنای فریشتگان وپیغامبران‌است. غایتِ عقل‌درمبادی اِشراقِ جلالِ وی حیرت است؛ و منتهای سالکان و مریدان در طلبِ قربِ حضرتِ جمالِ وی دهشت است. گسستن امید از اصلِ معرفتِ وی تعطیل است؛ و دعوی‌کمالِ معرفتِ وی از خیالِ تشبیه و تمثیل است. نصیب همهٔ چشمها از ملاحظتِ جمالِ ذاتِ وی خیرگی است؛ و ثمرهٔ همهٔ عقلهااز نظر به‌عجایبِ صنعِ وی معرفتِ ضروری است. هیچ کس مباداکه در عظمتِ ذات وی اندیشه کند تا چگونه و چیست؛ و هیچ دل مباداکه یك لحظه از عجایبِ صُنعِ وی غافل ماند تاهستی وی به‌

۱ــ به‌نام خداوند بخشندهٔ مهربان و از او یاری می‌جوییم.

چیست و به‌کیست؛ تا به‌ضرورت بشناسد که همه آثارِ قدرتِ اوست وهمه‌انوارِ عظمتِ اوست، و همه‌بدایع و غرایبِ حکمتِ اوست، و همه پرتوِ جمالِ حضرتِ اوست، وهمه‌از اوست، وهمه‌بدوست، بلکه‌خود اوست، که هیچ چیزی راجز وی هستیِ بحقیقت[1] نیست‌بلکه‌هستیِ همه چیزها پرتوِ نورِ هستیِ اوست.

و درود برمصطفی (ص) که سید پیامبران است و راهنمای وراهبرِ مؤمنان است، و آمینِ اسرارِ ربوبیّت‌است وگزیده وبرداشتهٔ حضرتِ الهیّت است؛ و برجملهٔ یاران و اهل بیت وی که هریکی از ایشان قُدوهٔ اُمّت، و پیداکنندهٔ راه شریعت است.

اما بعد بدان که آدمی‌را به‌بازی و هرزه نیافریده‌اند؛ بلکه کارِ وی‌عظیم است، و خطرِ[2] وی‌بزرگ است؛ که‌اگرچه وی‌ازلی نیست‌ابدی است؛ و اگرچه کالبدِ وی خاکی و سفلی است حقیقتِ روح وی عِلْوی و ربّانی است؛ و گوهر وی‌اگرچه درابتدا آمیخته وآویخته به‌صفات بَهیمی و سَبُعی و شیطانی است، چون در بوتهٔ مجاهدت نهی از این آمیزش وآلایش پاك گردد، وشایستهٔ جوارِ حضرتِ ربوبیّت‌شود، و از اسفل‌السّافلین[3] تا اَعلی‌عِلّیّین[4]ــ همه نشیب وبالاــ کارِ وی است. واَسفل‌السّافلینِ وی‌آن است که در مقامِ بهایم و سِباع‌فرودآید، واسیرشهوت وغضب‌شود؛ و اَعلی‌عِلّیّین وی‌آن است که به‌درجهٔ مَلَك رسد، چنانکه از دست شهوت و غضب خلاص یابد، و هر دواسیر وی گردند، و وی‌پادشاه ایشان‌گردد؛ وچون بدین پادشاهی رسد شایستهٔ بندگیِ حضرتِ اُلوهیت‌گردد. و این شایستگی‌صفتِ‌ملایکه است، وکمالِ درجهٔ آدمی است. و چون وی را لذتِ اُنس به‌جمالِ حضرتِ الوهیت حاصل شد، از مطالعتِ آن جمالِ حضرت یك لحظه صبر نتواند؛ و نظاره‌کردن‌درآن جمالْ بهشتِ وی شود؛ وآن بهشت‌که نصیبِ شهوتِ چشم و فَرْج و شکم است، نزدیك وی مختصر شود.

۱ــ بحقیقت، حقیقی. ۲ــ خطر، اهمیت. ۳ــ(قرآن، ۵/۹۵)، فروترهمهٔ فروتران.
۴ــ (قرآن، ۱۸/۸۳)، برترهمهٔ برتران.

و چون گوهر آدمی در اول آفرینش ناقص و خسیس است، ممکن نگردد وی را از این نقصان به‌درجهٔ کمال رسانیدن، الاّ به‌مجاهدت و معالجت.

و چنانکه آن کیمیا ــ که مس و برنج را به صفای زرِ خالص رساند ــ دشوار بُوَد، و هر کس نشناسد، همچنین این کیمیا ــ که گوهر آدمی را از خستِ بهیمیّت به‌صفا و نفاستِ مَلَکیّت رساند تا بدان، سعادت ابدی یابد ــ هم دشوار بود، و هر کسی نداند.

و مقصود از نهادن این کتاب شرحِ اَخلاطِ این کیمیاست که به‌حقیقت کیمیای سعادتِ ابدی است. و این کتاب را بدین معنی کیمیای سعادت نام کردیم؛ و نام کیمیا بر وی اولیتر. چه، تفاوت میان مس و زر بیش از صفرت و رزانت نیست، و ثمرهٔ آن کیمیا بیش از تنعّم دنیا نیست. و مدّت دنیا خود چند است، و نعمت دنیا خود چیست؟ و تفاوت میان صفاتِ بهایم و صفاتِ ملایکه چندان است که از اَسفَلِ سافلین تا به‌اَعلیٰ عِلّیّین. و ثمرتِ وی سعادتِ ابدی‌است؛ که‌مدت وی‌را آخر نیست، و انواع نعیمِ وی را نهایت نیست، و هیچ کدورت را به‌صفای نعیمِ وی راه نیست. پس نام کیمیا جز بدین کیمیا عاریت است.

فصل بدان که چنانکه کیمیا در گنجینهٔ هر پیرزنی نیابند، بلکه در خزانهٔ ملوك یابند، کیمیای سعادتِ اَبدی نیز هرجای نباشد، درخزانهٔ ربوبیّت باشد. و خزانهٔ خدای ــ تعالی ــ در آسمان جواهرِ فریشتگان است، و در زمین دلِ پیغمبران است. پس هر که این کیمیا جز ازحضرتِ نبوّت جوید راه غلط کرده باشد، و آخرِ کارِ وی قلاّبی باشد، و حاصلِ کارِ وی‌پنداری و گمانی باشد، و در موسمِ قیامت افلاسِ وی پیدا شود و قلاّبی وی‌آشکارا گردد و پندارِ وی رسوا شود و با وی گویند: **فَكَشَفْنا عَنْكَ غِطاءَكَ فَبَصَرُكَ اَلْيَوْمَ حَديدٌ**[1].

۱ــ (قرآن، ۲۲/۵۰)، بازبردیم و برکشیدیم ازتو پردهٔ گمان‌تو، چشم تو امروز تیزبین است.

و ازرحمتهای بزرگ ایزد ـ تعالی ـ یکی آن است که صدو بیست وچهارهزار پیغامبر را به‌خلق فرستادبدین کار، تانُسخت ِ این کیمیادرخلق آموزند، وباایشان بگویندکه جوهر ِ دل را دربوتهٔ مجاهدت چون باید نهاد و اخلاق ذَمیمه را ـ که خُبث وکدورت ِ دل ازاوست ـ از وی چون باید زدود، و اوصاف حمیده را به‌وی چون بایدکشید. و ازبهر این بودکه چنانکه به‌پادشاهی وپاکی خود تَمدّح کرد، به‌فرستادن انبیا ـ صَلَواتُ اللهِ عَلَیْهِم أجمَعین[1] ـ نیز تمدّح کرد و منت نهاد وگفت: **یُسَبِّحُ لِلّهِ مافِی السَّمٰواتِ وما فِی الأَرْضِ المَلِکِ القُدُّوسِ العَزِیزِ الحَکِیمِ هُوَ الَّذِی بَعَثَ فِی الأُمِّیِّینَ رَسولاً مِنْهُمْ یَتلُوا عَلَیهِم آیاتِهِ وَیُزَکِّیهِم وَیُعَلِّمُهُمُ الکِتابَ وَالحِکمَةَ وَإِنْ کانُوا مِن قَبلُ لَفِی ضَلالٍ مُبِینٍ**[2]. ویُزَکّیهِم آن بُوَد که اخلاق ناپسندیده، که صفات بهایم است، از ایشان پاك کند و یُعَلِّمُهُمُ الکِتابَ وَالحِکمَةَ آن است که صفات ملایکه را لباس و خلعت ایشان گرداند. ومقصود از این کیمیا آن است که ازهرچه می‌نباید وی‌را[3] ـ وآن‌صفات ِ نقص‌است ـ پاك و برهنه شود؛ و به‌هرچه می باید ـ وآن‌صفات ِ کمال است ـ آراسته شود.

وسرجملهٔ‌این کیمیا آن است که روی از دنیا بگرداند و به‌خدای ـ تعالی ـ آورد. چنانکه اول[5] رسول‌را (ص) تعلیم کرد و گفت: **وَاذکُرِ اسْمَ رَبِّکَ وَتَبَتَّلْ إِلَیهِ تَبْتِیلاً**[4]. و معنی تبتیل آن بُوَد که ازهمه چیزها گسسته گردد و همگی ِ خود بدو[5] دهد.

فذلك[6] این کیمیا این است و تفصیل این دراز است.

۱ـ درودهای خدای برهمهٔ‌ایشان باد ۲ـ (قرآن، ۶۲/۱و۲)، به‌پاکی می‌ستاید الله را هرچه در آسمانهاست و در زمین، آن پادشاه پاك، ستودهٔ بی‌عیب، بیهمتا، دانای راستکار راست دانش. الله اوست‌که فرستاد درمیان ناخواندگان ونادبیران، فرستاده‌ای هم ازایشان. می‌خواند سخنان خداوند خویش بر ایشان؛ و ایشان را هنری می‌کند و پاك؛ و درایشان می‌آموزد قرآن و علم راست؛ و نبودند از این پیش، مگر درگمراهی آشکارا.

۳ـ می‌نباید وی را، بایستهٔ‌او نیست. ۴ـ (قرآن ۸/۷۳)، خدای خویش را یادکن، و روی ازهمه چیز بگردان، و روی سوی خدای نه به‌عبادت کردن به‌اخلاص. ۵ـ بدو، به‌خدای. ۶ـ فذلك، خلاصه.

فهرست کتاب

اما عنوان وی، معرفت چهار چیزاست؛ و ارکان وی چهار معاملت است، و هر رکنی را از وی ده اصل است.

عنوان مسلمانی

اما عنوان اول آن است که حقیقت خود بشناسد.
و عنوان دوم آن است که خدای ــ تعالی ــ بشناسد.
و عنوان سیم آن است که حقیقت دنیا را بشناسد.
و عنوان چهارم آن است که حقیقت آخرت را بشناسد.

ارکان معاملت مسلمانی

و اما ارکان این معاملتِ مسلمانی چهار است: دو به ظاهر تعلّق دارد و دو به باطن.

آن دو که به‌ظاهر تعلق دارد:

رکن اول گزاردن فرمان حق است، که آن را عبادات گویند.

رکن دوم نگاه‌داشتن ادب است اندر حرکات وسکنات و معیشت، که آن را معاملات گویند.

و اما آن دو که به‌باطن تعلق دارد:

یکی پاك کردن دل است از اخلاق ناپسندیده؛ چون خشم و بخل و حسد و کبر و عُجب و ریا، که این اخلاق را مُهلِکات گویند و عَقَبات راهِ دین گویند.

و دیگر رکن آراستن دل است به‌اخلاق پسندیده، چون صبر و شکر و محبّت و رضا و رجا و توکل، که آن را مُنجیات گویند.

رکن اول در **عبادات** است و آن ده اصل است: اصل اول درست کردن اعتقاد اهل سنّت وجماعت؛ اصل دوم به‌طلب علم مشغول شدن؛ اصل سوم درطهارت؛ اصل چهارم در نماز خواندن؛ اصل پنجم در زکات؛ اصل ششم در روزه؛ اصل هفتم در حج کردن است؛ اصل هشتم در قرآن خواندن؛ اصل نهم در ذکر و تسبیح؛ اصل دهم در وردها و وقت عبادات راست‌داشتن.

رکن دوم در آداب **معاملات** و آن نیزده اصل است: اصل اول آداب نان خوردن؛ اصل دوم آداب نکاح کردن؛ اصل سوم آداب کسب و تجارت؛ اصل چهارم در طلب حلال؛ اصل پنجم آداب صحبت خلق؛ اصل ششم آداب عزلت؛ اصل هفتم آداب سفر؛ اصل هشتم آداب سماع و وجد؛ اصل نهم آداب امرمعروف و نهی از منکر؛ اصل دهم آداب ولایت داشتن.

رکن سوم در بریدن عقبات راه دین که آن را **مُهْلِکات** گویند و آن نیزده اصل است: اصل اول در پیدا کردن ریاضت نفس و علاج خوی بد و به‌دست‌آوردن خوی نیك؛ اصل دوم اندر شهوت شکم و فرج؛ اصل سوم درعلاج شَرَهِ سخن و آفات زبان؛ اصل چهارم در علاج بیماری خشم و حقد و حسد؛ اصل پنجم در دوستی دنیا و بیماری طمع، اصل ششم اندرعلاج بخل و حرص جمع کردن مال؛ اصل هفتم اندر علاج دوستی جاه و حشمت و آفت آن؛ اصل هشتم اندر علاج ریا و نفاق در عبادات؛ اصل نهم اندرعلاج کبر و عُجب؛ اصل دهم

اندرعلاج غفلت و ضلالت و غرور.

رکن چهارم در منجیات و این نیز ده اصل است: اصل اول در توبه و بیرون‌آمدن از مظالم؛ اصل دوم در صبر و شکر؛ اصل سوم در خوف و رجا؛ اصل چهارم در درویشی و زهد؛ اصل پنجم در صدق و اخلاص؛ اصل ششم در محاسبه و مراقبه؛ اصل هفتم در تفکر؛ اصل هشتم در توحید و توکل؛ اصل نهم در محبت و شوق؛ اصل دهم در ذکر مرگ.

و ما اندر این کتاب، جملهٔ این چهار عنوان و چهل اصل شرح کنیم از بهر پارسی‌گویان؛ و قلم نگاه داریم ازعباراتِ بلند و منغلق و معانی باریك و دشوار تا فهم توان کرد. و اگر کسی را رغبت به‌تحقیقی وتدقیقی باشد ورای این، باید که آن ازکتب تازی طلب کند، چون کتاب احیاء علوم‌الدین وکتاب جواهرالقرآن و تصانیف دیگر، که در این معنی به‌تازی کرده‌آمده است؛ که مقصودِ این کتاب° عوام خلق‌اند که این معنی به‌پارسی التماس کردند، وسخن از حدّ فهم ایشان در نتوان گذاشت[۱].

ایزد ــ سبحانه و تعالی ــ نیّت ایشان در التماس و نیّت ما در اجابت° پاك گرداناد، وازشوایبِ ریا وکدوراتِ تکلّف خالص داراد ــ امیدِ رحمت وی را؛ و راه صواب گشاده کناد، و تیسیر و توفیق ارزانی داراد تا آنچه به‌زبان گفته‌آید، به‌معاملت° وفا کرده شود، که گفتاربی کردار ضایع بُوَد وفرمودن بی‌ورزیدن° سبب وَبالِ آخرت بُوَد، نَعوذُ بِالله مِنه[۲].

۱ــ درنتوان‌گذاشت، نتوان‌درگذاراند. ۲ــ به‌خدا ازآن پناه می‌بریم.

آغاز کتاب در پیدا کردن عنوان مسلمانی

عنوان اول.- درشناختن نفس خویش
عنوان دوم.- درشناختن حق سبحانه و تعالی
عنوان سوم.- درمعرفت دنیا
عنوان چهارم.- درمعرفت آخرت

عنوان اول ـ درشناختن نفس خویش

بدان که کلید معرفت خدای ـ تعالی ـ معرفت نفس خویش است؛ و برای این گفته‌اند: مَن عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَد عَرَفَ رَبَّهُ [1]؛ و برای این گفت باری ـ سبحانه و تعالی: سَنُریهِم آیاتِنا فِی‌الآفاقِ و فی اَنْفُسِهِم حَتّی یَتَبَیَّنَ لَهُم اَنَّهُ الحَقُّ [2]، گفت: نشانه‌های خود در عالم و در نفوس با ایشان نماییم [3] تا حقیقتِ حق [5] ایشان را پیدا شود. و درجمله [4]، هیچ چیز به‌تو نزدیکتر از تو نیست: چون خود را نشناسی، دیگری را چون شناسی؟ و همانا گویی: «من خویشتن را شناسم» و غلط می‌کنی [5]، که چنین شناختن، کلیدِ معرفت حق را نشاید، که ستوران ازخویشتن همین شناسند که تو ازخویشتن: این سَر و روی و دست و پای و گوشت و پوستِ ظاهر بیش نشناسی. و از باطنِ خود این‌قدر شناسی که چون گرسنه باشی نان خوری و چون خشمت آید درکسی افتی و چون شهوت غلبت کند قصد نکاح کنی؛ و همهٔ ستوران اندر این با تو برابرند. پس تو را حقیقتِ خود طلب باید کرد تا خود تو چه چیزی و ازکجا آمدی و

۱ــ خدای خویش آن کس شناخت که خود را شناخت.
۲ــ (قرآن، ۵۳/۴۱).
۳ــ باایشان نماییم، به‌ایشان نشان دهیم.
۴ــ درجمله، خلاصه، روی هم‌رفته.
۵ــ غلط می‌کنی، اشتباه می‌کنی.

کجا خواهی رفت، و اندر این منزلگاه به‌چکار آمده‌ای و تو را از بهرچه آورده‌اند، و سعادت تو چیست و در چیست، و شقاوت تو چیست و درچیست.

و این صفات که در باطن تو جمع کرده‌اند، بعضی صفاتِ ستوران وبعضی صفاتِ دّدَگان و بعضی‌صفاتِ دیوان وبعضی صفاتِ فریشتگان است، تو از این جمله کدامی و کدام است که آن حقیقتِ گوهر توست ودیگران غریب و عاریت‌اند؟ که چون این ندانی سعادت خود طلب نتوانی کرد. چه، هر یکی را از این، غذایی دیگر است و سعادتی دیگر است: غذای ستور و سعادت وی درخوردن و خفتن وگُشنی کردن[1] است. اگر توستوری، جهدآن کن تا شب و روز کارِ شکم و فرج‌راست‌داری. وغذای دّدَگان و سعادت ایشان در دریدن و زدن وکُشتن و خشم راندن است؛ وغذای دیوان شَرّاَنگیختن ومکر و حیلت‌کردن است؛ اگر تو از ایشانی به‌کار ایشان مشغول شو تا به‌راحت و نیکبختی خویش رسی. و غذای فریشتگان و سعادت ایشان مشاهدتِ جمالِ حضرتِ اُلوهیّت است؛ وآن شهوت و خشم وصفات بهایم وسِباع را به‌ایشان راه نیست. اگر تو فریشته گوهری در اصل‌خویش، جهدآن‌کن تا حضرتِ اُلوهیّت را بشناسی و خود را به‌مشاهدتِ آن جمال راه دهی و خویشتن را از دست شهوت و غضب خلاص دهی؛ و طلب آن‌کن که تا بدانی‌که این صفاتِ بهایم و سباع را در تو برای چه‌آفریده‌اند. ایشان را بدان‌آفریده‌اند تا تورا اسیرکنند و به‌خدمت خویش برند و شب و روز به‌سُخره گیرند[2]! بایدکه پیش ازآنکه ایشان تورا اسیرگیرند، تو ایشان‌را اسیرگیری و در سفری‌که ترا فراپیش نهادند ازیکی مرکبِ خویش سازی و از دیگری سلاح؛ و این روزی چندکه در این منزلگاه باشی، ایشان را به‌کار داری تا تخم سعادت خویش به‌معاونت ایشان صبدکنی. و چون تخم سعادت خویش به‌دست‌آوردی، ایشان را در زیر پای‌آوری و روی به قرارگاه سعادت خویش نهی ــ آن قرارگاهی‌که عبارتِ خواص‌ازآن، حضرت الوهیت است، و عبارتِ عوام ازآن، بهشت است.

۱ــ گشنی‌کردن، جفت‌شدن نروماده. ۲ــ به‌سخره‌گرفتن، به‌بیگاری‌گرفتن.

جملهٔ این معانی ترا دانستنی است تا از خود چیزکی اندك شناخته باشی. وهر که این نشناسد نصیب وی از راهِ دین قشور بُوَد و از حقیقتِ دین محجوب بُوَد.

فصل اول ـ کالبد ظاهر و معنی باطن

اگر خواهی که خود را بشناسی، بدان که تورا که آفریده‌اند از دو چیز آفریده‌اند: یکی این کالبد ظاهر است که آن را تن گویند، و وی را به‌چشمِ ظاهر بتوان دید؛ و دیگر معنی باطن که آن را نفس گویند وجان گویند و دل گویند، و آن را به‌بصیرت باطن بتوان شناخت و به‌چشم ظاهر نتوان دید.

و حقیقتِ تو آن معنی باطن است؛ و هرچه جز از این است، همه تَبَعِ اوست و لشکر و خدمتگار اوست. وما آن را نام دل خواهیم نهادن. و چون حدیثِ دل کنیم، بدان که این حقیقت را می‌خواهیم[1] که گاه‌گاه آن را روح گویند، وگاه‌گاه آن را نفس گویند. و بدین دل نه آن گوشت‌پاره می‌خواهیم که درسینه نهاده است[2] ازجانب چپ؛ که آن را قدری نباشد؛ وآن ستوران ومرده را باشد، وآن را به‌چشم ظاهر بتوان دید، و هرچه بدین چشم بتوان دید از این عالم باشد که آن را عالم شهادت گویند، و حقیقتِ دل از این عالم نیست و بدین عالم غریب آمده است و به‌راه‌گذر آمده است؛ و این گوشتِ ظاهر مرکب و آلت وی است، وهمه اعضای تن لشکر وی‌اند، وپادشاهِ جملهٔ تن، وی است؛ و معرفت خدای ـ تعالی ـ ومشاهدتِ جمالِ حضرتِ وی صفت وی است؛ و تکلیف بر وی است، و خطاب با وی است، و عتاب و عقاب به‌وی است، و سعادت و شقاوتِ اصلی وی راست؛ و تن اندر همه حال تَبَعِ وی است؛ و معرفتِ حقیقتِ وی و معرفتِ صفاتِ وی کلیدِ معرفتِ خدای ـ تعالی ـ است.

جهد آن کن تا وی را بشناسی که آن، گوهری عزیز است، و از جنسِ گوهرِ فریشتگان است، و معدن اصلی وی حضرت الوهیت است: از آنجا آمده ـ

۱ــ می‌خواهیم، اراده می‌کنیم. ۲ــ نهاده است، نهاده شده‌است، جای دارد.

است، و بدانجای بـاز خواهد رفت؛ و اینجا به‌غربت آمده است به‌تجارت و حراثت. و پس از این، معنیِ «تجارت وحراثت» بشناسی، اِنْ شاءالله تعالی.

فصل دوم ـ شناخت حقیقت دل

بدان‌که معرفتِ حقیقتِ دل حاصل نیاید تا آنگاه‌که هستی وی بشناسی؛ پس حقیقتِ وی بشناسی‌که چه‌چیزاست؛ پس لشکر وی بشناسی‌که چند است؛ پس علاقت وی بشناسی با این لشکر؛ پس صفت وی‌را بشناسی‌که معرفت حق ـتعالی‌ـ وی را چون حاصل‌آید وبدان سعادت خویش چون رسد. و بدین هر یکی اشارتی‌کرده‌آید.

اما هستیِ وی ظاهـر است: کـه‌آدمی را در هستیِ خویش هیچ شکی نیست. و هستیِ وی نه‌بدین‌کالبدِ ظاهر است، که مُرده را هم این باشد وجان نباشد. و ما بدین دل، حقیقتِ روح همی خواهیم؛ و چون این روح نباشد تن مُرداری بُوَد. و اگرکسی چشم‌فرازکند[1] وکالبد خویش‌فراموش‌کند وآسمان و زمین و هرچه به‌چشمِ سَرْ آن را بتواندید فـراموش‌کند، هستی خویش به‌ضرورت بشناسد[2]؛ و ازخویشتن باخبر بُوَد، اگرچه ازکالبد و از زمین وآسمان و هرچه در وی‌است بیخبر بُود. وچون‌کسی نیك اندر این‌تأمل‌کند، چیزی از حقیقت‌آخرت بشناسد وبداندکه‌روا بُوَدکه‌کالبد از وی بازستانند و وی‌برجای بُوَد و نیست نشده باشد.

فصل سوم ـ حقیقت دل

اما حقیقتِ دل‌که وی چه چیز است و صفتِ خاص وی چیست، شریعت رخصت نداده است. و برای‌آن بودکه رسول (ص) شرح نکرد، چنانکه حق‌ـتعالی‌ـگفت: یَسْأَلُونَکَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّی[3]. بیش از ایـن دستوری[4] نیافت‌که‌گوید: روح ازجمله‌کارهای الهی است، و ازعالم اَمراست:

۱ـ فرازکردن (از لغات‌اضداد)، بستن. ۲ـ به‌هستی خویش قهرأعلم پیدا می‌کند.
۳ـ (قرآن، ۸۵/۱۷)، می‌پرسند تورا ازجان؛ بگوی جان از امر خداوند من‌است.
۴ـ دستوری، جواز، اجازه، اذن (به‌یاء نکره نخوانید).

اَلاَلَهُ الخَلقُ والأَمر[۱]؛ و عالمِ خلق جداست و عالمِ امـر جداست. هرچه مسافت و مقدار و کمّیّت را به‌وی‌راه بُوَد، آن راعالم‌خلق‌گویند؛ که‌خلق‌در اصل‌لغت‌به‌معنی تقدیر بُوَد. و دل‌آدمی‌را مقدار و کمّیّت نباشد، و برای این است‌که قسمت‌پذیر نیست؛ که اگرقسمت‌پذیر بودی، روا بودی‌که دریك‌جانبِ وی جهل بودی به‌چیزی، و در دیگرجانبْ علم هم‌بدان چیز، و در یك حال هم عالم بودی و هم جاهل؛ و این محال بود.

و این روح با آنکه قسمت‌پذیر نیست و مقدار را به وی راه نیست، آفریده است. و خلق آفریده را نیز گویند؛ پس بدین معنی، از جملهٔ خلق است، و بدان دیگر معنی از جملهٔ عالم اَمر است نه از عالم خلق؛ که عالم اَمر عبارت از چیزهاست که مساحت و مقدار را به‌وی راه نبُوَد.

پس کسانی‌که پنداشتند که روحْ قدیم است، غلط کردند؛ وکسانی‌که گفتند عَرَض‌است، هم غلط‌کردند؛ که عَرَض را به‌خودقیام نبُوَد، و تَبَع بُوَد، و جانْ اصل‌آدمی است، وهمه قالَبْ تَبَعِ وی است، عَرَض‌چگونه باشد؟

وکسانی‌که گفتند جسم‌است، هم‌غلط‌کردند؛که جسم قسمت‌پذیربُوَد و جان‌قسمت‌پذیرنبُوَد.

اما چیزی دیگر هست‌که‌آن را روح گویند و قسمت‌پذیر است، و لکن آن روحْ ستوران را نیز باشد. اما این روح، که ما آن را دل می‌گوییم، محل معرفت خدای‌ـعزّوجلّ‌ـ است؛ و بهایم را این نباشد. و این نه جسم است و نه عَرَض، بل گوهری است از جنسِ‌گوهرِ فریشتگان.

و حقیقتِ‌وی بشناختن دشخوار است؛ و در شرح کردن رخصت نیست. و در ابتدای رفتنِ راه دین، بدین معرفت حاجت نیست؛ که اولِ راهِ دینْ مجاهدت است. و چون کسی مجاهدت به شرط بکند[۲]، خودْ این معرفتْ وی را حاصل شود بی‌آنکه ازکسی بشنود. و این معرفت ازجملهٔ‌آن هدایت

۱ـ (قرآن،۵۴/۷)، آگاه‌باش‌که‌آفرینش وفرمان‌خدای راست. ۲ـ به‌شرط، ازروی‌شرط.

است که حق‌ـتعالی‌ـگفت: **وَالَّذِینَ جاهَدُوا فِینا لَنَهْدِیَنَّهُم سُبُلَنا**[۱]. وکسی کـه هنوز مجاهدت تمام نکرده بـاشد، با وی حقیقتِ روح گفتن روا نباشد.

اما پیش از مجاهدت، لشکرِ دل را باید دانست[۲]؛ که کسی که لشکر را نداند جهاد نتواند کرد.

فصل چهارم ـ دل، شهریار تن

بدان که تن مملکتِ دل است. و اندر ایـن مملکت، دل را لشکرهای مختلف است: **وَ ما یَعْلَمُ جُنُودَ رَبِّکَ اِلّا هو**[۳]. و دل را که آفریده‌اند، برای آخرت آفریده‌اند. وکار وی طلب سعادت است؛ وسعادت وی درمعرفت خدای‌ـتعالی‌ـ است. ومعرفت خدای‌ـتعالی‌ـ وی را به‌معرفتِ[۴] صنع خدای‌ـتعالی‌ـ حاصل آید؛ وآن، جملهٔ عالم است. ومعرفت عجایب عالمْ وی را از راه حواس حاصل آید؛ و این حواس را قِـوامْ به‌کالبد است.

پس معرفتْ صیدِ وی است، وحواسْ، دامِ وی است، وکالبدْ وی را مَرْکب است و حمّالِ دامِ وی است. پس وی را به‌کالبد بدین سبب حاجت افتاد.

وکالبد مُرکّب است از آب و خاك وحرارت و رطوبت؛ و بدین سبب ضعیف است و در خطر هلاك است: از درون به‌سبب گـرسنگی و تشنگی، و از برون به‌سبب آتش وآب و به‌سبب قصد دشمنان و دَدَگان و غیر آن.

پس وی را به‌سبب گرسنگی و تشنگی به‌طعام حاجت افتاد و به‌شراب؛ و بدین سبب به‌دو لشکر حاجت بود: یکی ظاهر، چون دست و پـای و دهان و دندان و معده؛ و دیگر باطن، چون شهوتِ طعام و شراب.

و وی را به‌سبب دفعِ دشمنانِ بیرونی به‌دو لشکر حاجت افتاد: یکی ظاهر،

۱ـ (قرآن، ۶۹/۲۹)، و ایشان که می‌کوشند از بهر ما، به‌راستی که ایشان را راه نماییم راههای خویش. ۲ـ بباید دانست، باید شناخت. ۳ـ (قرآن، ۳۱/۷۴)، و نشناسد سپاه خدایِ تورا مگر او. ۴ـ به‌معرفت، به‌واسطهٔ معرفت.

چون دست وپای وسلاح؛ و دیگر باطن، چون خشم وشهوت.

و چون ممکن نبُوَد غذایی راکه نبیند طلب کردن، و دشمنی راکه نبیند دفع کردن، وی را به‌ادراکات حاجت افتاد: بعضی ظاهر، وآن پنج حواس است چون چشم و بینی وگوش و ذوق و لمس؛ و بعضی باطن، وآن نیز پنج است و منزلگاه‌آن دماغ‌است چون قوّت‌خیال وقوّت‌فکر وقوّت حفظ و قوّت تذکّر و قوّت توهّم.

و هر یکی را از این قوّتها کاری است خاص. و اگر یکی بخلل شود، کار وی بخلل شود در دین و دنیا.

و جملهٔ این لشکرهای ظاهر و باطن همه به‌فرمان دل‌اند، و وی امیر و پادشاه همه است: چون زبان را فرمان دهد، بگوید؛ و چون دست را فرمان دهد، بگیرد؛ و چون پای را فرمان دهد، برَود؛ و چون چشم را فرمان دهد، بنگرد؛ و چون قوّت‌تفکّر را فرمان دهد، بیندیشد. و همه را به‌طبع و طوعْ فرمانبُردار وی کرده‌اند تا تن را نگاه دارد چندان‌که زاد خویش برگیرد و صید خویش حاصل کند و تجارت‌آخرت تمام بکند و تخم سعادت خویش بپرا کند.

وطاعت داشتنِ این لشکرْ دل را به‌طاعت داشتنِ فریشتگان مانَدحق‌ـ تعالی‌ـ را؛ که خلاف‌نتوانند کردن درهیچ فرمان، بلکه‌به‌طبع وطوعْ فرمانبُردار باشند.

فصل‌پنجم ـ لشکردل

شناختن تفصیل لشکر دل دراز است؛ وآنچه مقصود است، تورا به‌مثالی معلوم شود.

بدان‌که مثال تن چون شهری است، ودست و پای و اعضا چون پیشه‌وران شهرند، و شهوت چون عامل خراج است، و غضب چون شحنهٔ شهراست، و دلْ پادشاه شهراست، وعقلْ وزیر پادشاه است. وپادشاه را بدین همه‌حاجت است تا مملکت راست کند.

و لکن شهوت، که عامل خراج است، دروغزن است و فضولی[1] و تخلیط‌کن؛ و هرچه عقل گوید ــ که وزیر است ــ آن شهوت به‌مخالفت وی بیرون آید، و همیشه خواهان آن باشد که هرچه در خزینهٔ مملکت° مال است، به‌بهانهٔ خراج بستانند.

و این غضب، که شحنه است، شریر است، و سخت تند و تیز است و همه کُشتن و شکستن و ریختن دوست دارد.

و همچنان که پادشاهِ شهر، اگرمشاورت° همه با وزیر کند وعاملِ دروغزن را مالیده دارد و هرچه وی گوید، برخلافِ وزیر، نشنود و شحنه را بر وی مسلّط کندتا وی را ازآن فضول باز دارد و شحنه را نیز کوفته وشکسته دارد تا پای از حدّ خویش بیرون ننهد، و چون چنین کند کار مملکت بنظام[2] بُوَد ــ همچنین پادشاهِ دل، چون کار به‌اشارت عقل کند و شهوت و غضب را زیردست و به‌فرمان عقل دارد و عقل را مسخّر ایشان نگرداند، کار مملکتِ تن راست بُوَد و راه سعادت ورسیدن به‌حضرتِ اُلوهیت بر وی بریده نشود. واگرعقل را اسیر شهوت و غضب گرداند، مملکت ویران شود و پادشاه° بدبخت گردد و هلاك شود.

فصل ششم ــ فرمانروایی دل

از این جمله که رفت بدانستی که شهوت و غضب را برای طعام وشراب و نگاه داشتن تن آفریده‌اند؛ پس این هر دو خادمِ تن‌اند، و طعام و شراب° علفِ تن است. وتن‌را برای حمّالیِ حواس آفریده‌اند؛ پس تن، خادم حواس است. وحواس‌را برای‌جاسوسیِ عقل آفریده‌اند تادام وی‌باشد[3] که به‌وی‌عجایب صنع‌خدای ــ تعالی ــ بداند[4]؛ پس‌حواس° خادمِ‌عقل‌اند. وعقل‌را برای‌دل آفریده‌اند تاشمع و چراغ وی باشد، که به‌نور وی حضرت اُلوهیت را ببیند، که بهشتِ

۱ــ فضولی (ازفضولیّ عربی)، کسی که کار بیهوده کند ــ اکنون در فارسی، «فضول» گفته می‌شود. ۲ــ بنظام، منظم، آراسته. ۳ــ تا دامی باشد در دست عقل.
۴ــ بداند، بشناسد.

وی آن است؛ پس عقل خادمِ دل است. و دل را بـرای نـظارهٔ جمال حضرت الوهیّت آفریده‌اند؛ پس چون بدین مشغول باشد، بنده وخادمِ درگاهِ حضرتِ الوهیّت است. و آنچه‌حق ـ تعالی ـ گفت: **وَ ما خَلَقتُ الجِنَّ وَ الْاِنْسَ اِلاّ لِیَعْبُدُون**[1] معنی وی این است.

پس دل را بیافریدند واین مملکت ولشکر به‌وی دادند و این مَرْکَبِ تن را به‌وی سپردند تا ازعالَم خاك سفری کند به‌اعلیٰ علیّین. اگرخواهد که حق این نعمت بگزارد و شرط بندگی به‌جای‌آورد، باید که پادشاه‌وار در صدر مملکت بنشیند و از حضرتِ اُلوهیّت قبله و مقصد سازد، وازآخـرت وطن و قرارگاه سازد، و از دنیا منزل سازد، و ازتن مَرْکب سازد، و از دست و پای و اعضای خود شاگـردان سازد، و از عقل وزیر سازد، و ازشهوت کدخدایِ مال سازد، و از غضب شحنه سازد، و از حواس جاسوس سازد و هریکی را بر عالَمی‌دیگرموکّل کند تااخبارآن‌عالَم‌جمع همی‌کنند، و از قوّتِ خیال ـ که در پیش دماغ است ـ صاحب‌برید سازدتا جاسوسان جملهٔ اخبار به نزدیك وی جمع همی‌کنند، و ازقوّتِ حفظ ـ که درآخر دماغ است ـ خریطه‌دار سازد تا رقعهٔ اخبار از دست صاحب بـرید می‌ستاند[2] و نگاه می‌دارد و به‌وقتِ خویش بر وزیرِ عقل عرضه می‌کند و وزیر بروفق‌آن آخبارکه ازمملکت به‌وی می‌رسد تدبیر مملکت می‌کند و تدبیرسفر پادشاه می‌کند؛ وچون بیندکه یکی ازلشکر ـ چون شهوت و غضب و غیرآن ـ یاغی شد بر پادشاه وپای ازفرمان وطاعت وی بیرون نهاد وراه بر وی بخواهد زدن، تدبیرآن‌کندکه به‌کار وی مشغول باشد؛ وقصدکشتن وشکستن وی‌نکندکه‌مملکت بی‌ایشان‌راست نیاید، بلکه تدبیرآن‌کند که‌ایشان را با[3] حدّ طاعت‌آورد تا به‌سفری‌که در پیش دارد، یاورباشند نه‌خصم، و رفیق‌باشند نه‌دزد و راهزن. چون چنین کند سعید باشد و حقّ نعمت‌گزارده؛ و خلعت این خدمت به‌وقت خویش بیابد. و اگر به‌خلاف این کند و به‌موافقت

۱ـ (قرآن، ۵۶/۵۱) نیافریدیم‌پری وآدمی را، مگر فـرماییم ایشان راکه مرا پرستید و مرا خوانید. ۲ـ تا... می‌ستاند (استعمال قدیم) به‌جای «تـا... بستاند» و همچنین است فعلهای بعدی: نگاه می‌دارد، عرضه می‌کند، تدبیر می‌کند. ۳ـ با، بـه.

راهزنان ودشمنان که یاغی گشته‌اند برخیزد، کافر نعمت بُوَد و شقی گردد ونکال و عقوبت آن بیابد.

فصل هفتم ـ ریشه‌های خوب و بد در آدمی

بدان که دل آدمی را با هریکی از این لشکر، که در درون وی است، علاقتی است و وی را ازهریکی خُلقی وصفتی پدیدار آید. بعضی از آن اخلاقْ بد باشد که وی را هلاك کند؛ و بعضی از آن، نیکو باشد که وی را به‌سعادت برساند. وجملهٔ آن اخلاق ـ اگرچه بسیاراست ـ با چهارجنس بازآید: اخلاق بهایم و اخلاق سباع و اخلاق شیاطین و اخلاق ملایکه. چه، به‌سبب آنکه در وی شهوت وآز نهاده‌اند، کار بهایم کند چون شره نمودن در خوردن و جماع کردن؛ و به سبب آنکه در وی خشم نهاده‌اند، کارِ سگ و گرگ و شیر کند چون زدن وکشتن و درخلق افتادن به‌دست و زبان؛ و به‌سبب آنکه در وی مکر و حیلت و تلبیس و تخلیط و فتنه انگیختن میانِ خلق نهاده‌اند، کار دیو کند؛ و به‌سبب آنکه در وی عقل نهاده‌اند، کار فریشتگان کند چون دوست داشتن علم و صلاح وپرهیزیدن ازکارهای زشت و صلاح‌جُستن میان خلق وعزیز داشتن خود را ازکارهای خسیس و شاد بودن به معرفت‌کارها و عیب داشتن از جهل و نادانی.

و به‌حقیقت گویی که درپوست هرآدمی چهارچیز است: سگی وخوکی و دیوی و فریشتگی. که سگْ نکوهیده و مذموم نه برای صورت و دست و پای و پوست وی بود، بلکه بدان صورت و صفت که درون وی است که بدان در مردم افتد؛ و خوک نه به‌سبب صورتْ مذموم است، بلکه به‌سبب شره وآز وحرص برچیزهای پلید و زشت. و در حقیقت، روحِ سگی وخوکی به‌این معنی است. و درآدمی هم این معنی‌هست. وهمچنین حقیقتِ شیطانی وفریشتگی این معانی است که گفته آمد.

وآدمی را فرموده‌اند که به نور عقل، که ازآثارِ انوارِ فریشتگان است،

تلبیس و مکـرِ شیطان کشف می‌کند[۱] تـا وی[۲] رسوا شود و هیچ فتنه نتواند انگیخت. چنانکه رسول (ص) گفت که «هر آدمی را شیطانی است و مرا نیـز هست؛ و لکن خدای ـ تعالی ـ مرا بر وی ظفر داد و نصرت تا مقهور من گشت و هیچ شر نتواند فرمودن.»

و وی[۳] را فرموده‌اند که این خنزیـرِ حرص و شهوت را و کلبِ غضب را بادب[۴] دارد و زیردست عقل دارد تا جز به فرمان وی نخیزد و ننشیند. اگـر چنین کند، وی را از این، اخلاق و صفات نیکو حاصل آید که آن، تخم سعادت وی باشد.

و اگر خلاف این کند و کمر خدمت ایشان بر بندد، در وی اخلاق بد پدید آید که تخم شقاوت وی گردد. و اگر حال وی را، در خواب یا در بیداری، به مثال° کشف کنند، خود را بیند کمرِ خدمت بسته پیش خوکی یا پیش سگی یا پیش دیوی. و کسی که مسلمانی را اسیر کند در دست کافری، معلوم است که حال وی برچه وجه باشد، آن کس که فریشته را در دست سگ و خوك و دیـو اسیر کند، حال وی فاحشتر بُوَد.

و بیشترینِ خلق، اگر انصاف دهند و حساب برگیرند، شب و روز کمرِ خدمت بسته‌اند در مراد وهوای نفس خویش؛ وحال ایشان به‌حقیقت این است، اگرچه به‌صورت به‌مردم مانند. وفردا، درقیامت، این معانی آشکارا شود وصورت به‌رنگِ معنی شود؛ تا آن کس را که شهوت وآز بر وی غالب بُوَد، فردا بـر صورتِ خوکی بینند؛ وآن کس را که خشم بر وی غالب است، برصورتِ گرگی بینند. و از برای این است که کسی که گرگـی به‌خواب بیند، تعبیر آن، مـردی باشد ظالم؛ و اگـر خوکی به خواب بیند، تعبیر° مردی باشد پلید. بـرای آنکه خواب° نمودگارِ مرگ است: بدان قدر که به‌سبب خواب از این عالم دورتر شد، صورت° تَبَـعِ معنی شد؛ تا[۵] هر کسی را بر آن صورت بینند که معنی وی و باطن وی چنان است. وآن، سرّی بـزرگ است که این کتاب° شرح آن احتمـال

۱ــ می‌کند، به‌جای ﴿بکند﴾. ۲ــ شیطان. ۳ــ آدمی را.
۴ــ بادب، مؤدب. ۵ــ تا، چنانکه، درنتیجه.

نکند.[۱]

فصل هشتم ـ مراقبت حرکات و سکنات خویش

پس چون بدانستی که در باطن تو این چهار قهرمان وکارفرمای هست، مراقب باش حرکات و سکنات خویش را تا از اُین چهار، در طاعتِ کدامی. و به‌حقیقت بشناس که هر حرکتی که‌بکنی، صفتی در دل تو حاصل شودکه آن در تو بماند و درصحبتِ تو بدان جهان‌آید؛ وآن صفات را اخلاق گویند.

و همهٔ اخلاق از این چهار قهرمان شکافد[۲]: اگر طاعتِ خنزیرِ شهوت داری، در تو صفت پلیدی و بیشرمی و حریصی و چاپلوسی و خسیسی وشماتت و حسد و غیرآن پدیدآید؛ و اگر وی را مقهور گردانی و باَدب و زیردست داری، در تو صفت قناعت و خویشتن‌داری و شرم وآرام و ظریفی و پارسایی و بی‌طمعی وکوتاه‌دستی پدیدآید؛ و اگرکلبِ غضب را طاعت داری، در تو تهوّر و ناباکی[۳] و لاف زدن و بارنامه‌کردن[۴] و بزرگ خویشتنی[۵] و افسوس کردن[۶] و استخفاف‌کردن و خوار داشتن و در خلق افتادن پدیدآید؛ و اگر این سگ را باَدب داری، درتو صبر و بردباری و عفو وثبات و شجاعت و ساکنی و شهامت وکرم پدیدآید؛ و اگرآن شیطان راـ که‌کار وی‌آن است‌که این سگ و خوك را از جای می‌برانگیزد و ایشان را دلیر می‌کند و حیلت و مکر می‌آموزد ـ طاعت داری، درتو صفت‌گُربُزی[۷] و خیانت و تخلیط و بداندرونی و فریفتن و تلبیس پدیدآید؛ و اگر وی را مقهور داری و به‌تلبیس وی فریفته‌نشوی و لشکر عقل را نصرت‌کنی، در تو زیرکی و معرفت و علم و حکمت و صلاح و حُسنِ خلق و بزرگی و ریاست پدیدآید. و این اخلاق نیکو که باتو بماند ازجملهٔ باقیاتِ صالحات‌باشد وتخم سعادتِ توبُوَد.

۱ـ ← ص۳۴/ح۳. ۲ـ شکافد، بیرون آید، منشعب شود. ۳ـ ناباکی. بیباکی.
۴ـ بارنامه کردن، نازش، مباهات، تفاخر. ۵ـ بزرگ خویشتنی، خود بزرگ بینی.
۶ـ افسوس‌کردن، استهزاکردن، ریشخندکردن. ۷ـگربزی، فریبکاری، نیرنگ زنی.

و این افعال که از وی اخلاقِ بد پدیدار آید، وی را معصیت گویند. و آن که از آن، اخلاقِ نیك پدیدآید، آن‌را طاعت گویند. و حرکات و سکنات آدمی از این دو خالی نبُوَد.

و دل همچون آینه روشن است: و این اخلاقِ زشت چون دودی است و ظلمتی که به‌وی می‌رسد و وی را تاریك همی‌گرداند، تافردا حضرتِ اُلوهیت نبیند و محجوب شود؛ و این اخلاقِ نیکو چون نوری است که به‌دل می‌رسد و وی را از ظلمتِ معصیت می‌زداید. و برای این گفت رسول (ص): **اَتْبِعِ السَّیِّئَةَ الحَسَنَةَ تَمحِها**، از پی هر زشتی نیکویی بکن تا آن را محو کند.

و به‌قیامت، دل باشد که به‌صحرا آید: امّا[1] روشن و امّا تاریك؛ **ولایَنْجُو «اِلاّ مَنْ اَتَی اللهَ بِقَلْبٍ سَلیم[2]»**.

و دل آدمی در ابتدای آفرینش چون آهن است که از وی آینهٔ روشن باید[3] که همه عالم در وی بنماید[4] ــ اگر وی را چنانکه باید نگاه دارند؛ و اگر نه، جمله زنگار خورد وچنان شود که نیز[5] از وی آینه نیاید. چنانکه حق ــ سبحانه وتعالی ــ گفت: **کَلاّ بَلْ رانَ عَلی قُلُوبِهِم ما کانُوا یَکسِبُون[6]**.

فصل نهم ــ اصل آدمی گوهر فریشتگان است

همانا که گویی: چون در آدمی صفاتِ سباع و بهایم و شیاطین و مَلَك در است[7]، به‌چه دانیم که اصل وی و گوهر وی فریشتگی است، و دیگران غریب‌اند؛ و به چه دانیم که وی را برای فریشتگی و اخلاق ایشان آفریده‌اند ــ تا آن حاصل کند ــ نه برای دیگر صفات؟

بدان که این بدان شناسی که بدانی که آدمی شریفتر وکاملتر است از بهایم و سباع. وهرچیزی را که کمالی داده باشند، که آن نهایت درجهٔ وی بُوَد، وی‌را

۱ــ اما، خواه، یا. ۲ــ (قرآن، ۸۹/۲۶)، رستگار نمی‌شود مگر که او به‌الله آید، با دلی رسته از شرك. ۳ــ بیاید، ساخته شود، به‌دست آید. ۴ــ بنماید، جلوه‌گر شود. ۵ــ نیز، دیگر، بیش. ۶ــ (قرآن، ۱۴/۸۳)، نه‌چنان‌است؛ بلکه زنگ و بارآنچه می کنند، بردلهای ایشان نشست و نشاند. ۷ــ در آدمی در است، در درون آدمی هست.

برای آن آفریده باشند.

مثال: این بدان که اسب ازخر شریفتر است، که خر را برای بارکشیدن آفریده‌اند و اسب را برای دویدن درجنگ وجهاد تا در زیر سوار چنانکه می‌باید می‌دود و می‌پوید. و وی را قوّت بارکشیدن نیز داده‌اند ــ همچون خر ــ وکمالی زیادت نیز داده‌اند که خر را نداده‌اند؛ اگر وی از کمال خویش عاجز آید، بر وی پالان سازند و با درجهٔ[۱] خر افتد، و این هلاك و نقصان وی بود.

همچنین گروهی پنداشتند که آدمی را برای خوردن و خفتن و جماع کردن و تمتّع کردن آفریده‌اند وهمه روزگار در این برند[۲]. وگروهی پندارند که وی را برای غلبه و قهر و استیلا کردن آفریده‌اند، چون کُرد و تُرك وعرب. و این هردو خطاست: که خوردن و جماع کردن شهوت باشد، و این خود ستوران را داده‌اند ــ و خوردن ستور بیشتر از خوردن مردم باشد، و جماع گنجشك بیشتر از جماع آدمی است ــ پس چون آدمی از ایشان شریفتر؟ و غلبه و استیلا به‌غضب باشد، واین سباع را داده‌اند. پس آدمی را آنچه سباع وبهایم را داده‌اند هست؛ وزیادت از آن وی را کمالی داده‌اند ــ وآن عقل است ــ که بدان خدای را بشناسد، و حکمت و عجایب صُنع وی بداند، و بدان خویشتن را از دست شهوت و غضب برهاند. و این صفتِ فریشتگان است. و بدین صفات، وی بر بهایم و سباع مستولی است و همه مسخّر وی‌اند با هرچه برروی زمین است؛ چنانکه حق ــ تعالی ــ گفت: **و سَخَّر لَکُم ما فی‌السَّمٰواتِ وما فی‌الأرض جَمیعاً مِنه**[۳].

پس حقیقتِ آدمی آن است که کمال وی و شرف وی بدوست؛ و دیگر صفتها غریب و عاریتی است، و ایشان را به‌مدد و چاکری فرستاده‌اند. و برای آن است که چون بمیرد، نه غضب ماند و نه شهوت، و وی ماند و بس: امّا جوهری روشن ونورانی، آراسته به‌معرفت حق ــ تعالی ــ برصورت مَلَك،

۱ــ بادرجهٔ، به‌درجهٔ. ۲ــ در این برند، در این کارها به‌سر برند. ۳ــ (قرآن، ۱۳/۴۵)، رام کرد شمارا آنچه اندرآسمانها وآنچه اندر زمین، همه از اوست.

تا لاجرم رفیق ایشان باشد ــ و رفیق‌الملأ‌الاعلی این باشد. وایشان همیشه در حضرتِ الهیّت باشند، **فی مَقْعَدِ صدقٍ عندَ مَلیكٍ مُقْتَدِرٍ**[۱]؛ وامّا تاریك و مُظلِم ونگونسار ــ تاریکی بدانکه زنگار گرفته باشد از ظلمتِ معصیت، و نگونساری بدانکه آرام گرفته باشد با اخلاق شهوت و غضب. و هرچه شهوتِ وی بود، در این جهان بگذاشته باشد: روی دلِ وی سوی این جهان باشد، که شهوات ومراد وی اینجا باشد. واین جهان زیرآن جهان‌است. پس‌سرِ وی‌سوی زیر و نگونسار بود. و معنی‌آنکه گفت **و لَو تَرىٰ إذِالْمُجرِمُون ناكِسُوا رُؤُسِهِم‌عِنْدَ رَبِّهِم**[۲] این باشد. وکسی که چنین باشد با شیطان در سجّین بُوَد ــ ومعنی سجّین هــر کسی نداند. وبرای این گفت: **وَ ما أدْریكَ ما سِجّین**[۳].

فصل دهم ــ عجایب عالمهای دل

عجایب عالَمهایِ دل را نهایت نیست. و شرف وی بدان است که عجبتر از همه است، و بیشترینِ خلق ازآن غافل باشند. وشرف وی ازدو وجه است: یکی از روی علم، و دیگری از روی قدرت.

اما شرف وی از روی علم بر دوطبقه است: یکی‌آن است که همه خلق آن را بتواند دانستن. و دیگری‌آن است که پوشیده است و هر کسی‌نشناسد؛ و این‌عزیز[۴] است.

اما آنچه ظاهر است، آن است که وی را قوّتِ معرفتِ جمله علمها و صناعتهاست، تا بدان‌جمله صناعتها بداند، وهرچه‌درکتابهاست برخواندوبداند ــ چون علم هندسه وحساب و طب و نجوم و علمهای شریعت. و باآنکه وی یك چیز است ــ که قسمت نپذیرد ــ این همه علمها در وی گنجد؛ بلکه همهٔ عالم در وی چون ذرّه‌ای باشد دربیابانی. و به‌یك لحظه درفکرت وحرکت خویش

۱ــ (قرآن، ۵۵/۵۴)، اندر مقام‌گاه ایشان راست، ونزدیك پادشاهی باشند توانا.
۲ــ (قرآن، ۱۲/۳۲)، و اگرتو بینی‌آنگه‌که‌کافران سرهــا فروشکسته بوند نــزدیك خداوند خویش. ۳ــ (قرآن، ۸/۸۳)، وچه‌دانی‌که‌آن زندان‌چه‌چیزاست؛ ۴ــ عزیز، کمیاب.

از ثَری به عَلی شود، و از مشرق به‌مغرب شود. با آنکه در عالم خاك باز داشته[۱] است، همهٔ آسمانها را مساحت کند، ومقدار هرستاره بشناسد، و به‌مساحت بگوید که چند گز است. و ماهی را به‌حیلت از قعر دریا برآرد، و مرغ را از هوا به‌زمین آرد؛ و حیوان باقوّت، چون فیل و شیر و اسب، مسخّر خویش گرداند. و هرچه در عالم علمها وعجایبها[۲]ست، همه پیشهٔ وی است. این جمله علمهاست که وی را از راه پنج‌حواس[۳] حاصل شود؛ وبدین سبب که ظاهر است همگنان[۴] راه به‌وی دانند.

و عجبتر آن است که از درونِ دل روزنی گشاده است به‌ملکوت آسمان، چنانکه از بیرونِ دل پنج دروازه گشاده است به‌عالم محسوسات ــ که آن را عالم جسمانی گویند، چنانکه عالم ملکوت را عالم روحانی گویند. وبیشترِ خلق عالم جسمانی محسوس‌را دانند[۵] ــ و این خود مختصراست و بی‌اصل؛ و راه علم ازجهت حواس دانند ــ و این علم نیز مختصر است. و دلیل برآنکه از درونِ دل روزنی‌دیگراست علوم را دوچیزاست: یکی خواب است؛که چون راه حواس بسته شود، آن درِ درونی گشاده گردد، و از عالم ملکوت و از لوح محفوظ غیب نمودن‌گیرد[۶]، تاآنچه درمستقبل خواهد بودن بشناسد وببیند: امّا روشن همچنانکه خواهد بودن، و امّا بمثالی که به‌تعبیر حاجت اوفتد. و ازآنجاکه ظاهر است، مردمان‌پندارندکه کسی که بیدار بُوَد، به‌معرفت اولیتر بُوَد؛ و[۷] همی بینند که در بیداری غیب نبینند و در خواب بینند، نه از راه حواس.

و شرح حقیقتِ خواب در این کتاب ممکن نگردد. اما این قدر باید دانستن که مَثَلِ دل چون‌آیینه است، و مَثَلِ لوح محفوظ چون‌آیینه‌ای است که صورت جمله موجودات در وی است: چنانکه صورتها از یك‌آینه در دیگر افتد چون در مقابلهٔ آن‌بدارند، همچنین صورتها از لوح محفوظ در دل‌پیدا آید،

۱ــ بازداشته، مقید، محبوس. ۲ــ عجایبها (استعمال قدیم: جمع بستن به‌قاعدهٔ زبان فارسی جمع عربی را). ۳ــ به‌جای«پنج حس». ۴ــ همگنان، همگان.
۵ــ دانند، شناسند. ۶ــ نمودن‌گیرد، نمودارشدن‌آغازکند.
۷ــ و(واوحالیه)، وحال‌آنکه.

چون صافی شود و از محسوسات فارغ گردد و با وی مناسبت گیرد. تا به‌محسوسات مشغول بُوَد، ازمناسبتِ باعالم‌ملکوت محجوب بُوَد؛ و درخواب از محسوسات فارغ شود، لاجرم آنچه درگوهر وی است از مطالعت ملکوت پیدا آمدن گیرد. ولکن اگرچه حواس به‌سبب خواب فرو ایستد، خیال برجای باشد. بدان سبب بُوَد که هرچه بیند، درکسوت مثال خیالی بیند: صریح و مکشوف نباشد، و ازغطا و پوشش خالی نبُوَد. و چون بمیردنه‌خیال مانَد و نه حواس؛ آنگاه کارها بی‌غطا و بی‌خیال بیند، و با وی گویند: **فَکَشَفْنا عَنکَ غِطاءَک فَبَصَرُکَ الیَومَ حدید**[۱]؛ و گویند: **اَبْصَرْنا و سَمِعنَا فارجِعْنا نَعْمَلْ صَالحاً**[۲].

و دلیل دیگر آن است که هیچ کس نباشد که وی را فراستها و خاطرهای راست، برسبیلِ الهام، در دل‌نیامده باشد، که‌آن نه از راه حواس بُوَد[۳] بلکه در دل پیدا آید و نداند که ازکجا آمده است. و بدین مقدار بداند که علمها همه از راه محسوسات نیست؛ و بداند که دل از این عالم نیست بلکه از عالم ملکوت است. وحواس، که وی را[۴] از برای‌این عالم‌آفریده‌اند، لاجرم حجابِ وی بُوَد از مطالعت عالم ملکوت: تا از وی فارغ نشود، بدان عالم راه نیابد بهیچ‌حال.

فصل یازدهم ـ پیوند دل باعالم ملکوت

گمان مبر که روزنِ دل به‌ملکوت، بی‌خواب و بی‌مرگ گشاده نگردد، که اینچنین نیست. بلکه اگر در بیداری خویشتن را ریاضت کند، و دل را ازدست غضب و شهوت و اخلاقِ بد و بایستِ[۵] این جهان بیرون کند، و به‌جای خالی نشیند وچشم فراز کند[۶]، وحواس را معطّل[۷] کند، ودل را باعالم ملکوت مناسبت

۱ــ ← ص۵/ح۱. ۲ــ (قرآن، ۱۲/۳۲)، [خداوندا! ما رستاخیز] بدیدیم و[آواز صور] بشنیدیم؛ باز بر ما را [به‌جهان پیشین] تا نیکی‌کنیم. ۳ــ یعنی هرکسی‌را فراستها و خاطرهای جز از راه حواس، به‌الهام دست داده است. ۴ــ که وی را، که آدمی را، که برای‌آدمی. ۵ــ بایست، بایسته، لازمه، ضروری، نیازمندی. ۶ــ فراز کند، ببندد. ۷ــ معطل، بیکاره؛ معطل کند، به‌حال تعطیل درآورد.

دهد ــ بدانکه «الله الله» بر دوام می‌گوید[۱] به‌دل نه به‌زبان، تا چنان شود که از خویشتن بیخبر شود و از همه عالم و ازهیچ چیز خبر ندارد مگر ازخدای ــ تعالی؛ چون چنین باشد، اگرچه بیدار بُوَد، روزنِ دل گشاده شود وآنچه در خواب بینند دیگران، وی در بیداری بیند؛ و ارواح فریشتگان در صورتهای نیکو بر وی پدیدار آید؛ و پیغامبران را دیدن گیرد و از ایشان فایده‌ها گیرد و مددها یابد؛ و ملکوت زمین وآسمان بهوی نمایند.

وکسی راکه این راه گشاده شود، کارهای عظیم بیندکه در حدّ وصف نیاید. وآنکه رسول (ص)گفت: **زُوِیَتْ لِیَ الْأَرْضُ فَأُرِیتُ مشارقَها و مغاربَها**[۲] وآنکه حق‌ــتعالی‌ــ گفت: **و کَذٰلِکَ نُرِیٓ ابراهیمَ ملکوتَ السَّمٰوٰاتِ والأَرضَ، وَلِیَکونَ مِنَ الْمُوقِنِینَ**[۳]، همه در این حال بوده است؛ بلکه همهٔ علوم انبیا از ایــن راه بود نه از راه حواس و تعلیم. و بدایتِ همه مجاهدت بوده‌است. چنانکه‌حق ــسبحانه وتعالی‌ــ‌گوید: **وَاذْکُرِاسْمَ ربِّکَ و تَبَتَّلْ اِلَیْهِ تبتیلاً**[۴]، یعنی از همهٔ چیزها گسسته گرد، و همگی خود به وی ده، و به‌تدبیردنیا مشغول مشو، که او خود کارِ تو راست‌کند؛ **رَبُّ الْمَشْرِقِ و الْمَغرِبِ، لااِلٰهَ اِلاّ هُوَ فَاتَّخِذْهُ وَکیلاً**[۵]، چون وی را بـه وکیل گرفتی، تو فارغ گرد و با خلق میامیز، و در ایشان میاویــز؛ **وَاصْبِر علیٰ ما یَقُولونَ واهْجُرْهُمْ هَجْراً جمیلاً**[۶]. این همه‌تعلیمِ ریــاضت و مجاهدت است تــا دل صافی شود از عداوتِ خلق وشهوتِ دنیا ومشغلهٔ محسوسات؛ وراه صوفیان این است، و این راه نبوّت است.

اما علم حاصل‌کردن به‌طریق تعلّم° راهِ علماست. واین نیزبزرگ است؛ ولکن مختصر است به‌اضافت با راه نبوت[۷] و با علم انبیا و اولیاکه بی‌واسطه

۱ــ می‌گوید(به‌جای «بگوید، همی بگوید»). ۲ــ زمین درنظر من‌فراهم‌آمد وشرق‌وغرب آن را دیدم. ۳ــ (قرآن،۶/۷۵)، وهمچنانکه هست بنمودیم ابراهیم راملکوت‌آسمانها و زمین،وتا بودازبی‌گمانان. ۴ــ ← ص۶/ح۴. ۵ــ (قرآن،۷۳/۹)، خداوند دونیمهٔ جهان، نیست خدایی جز او، او را میانجی‌گیر، وکارسازی‌بسنده. ۶ــ (قرآن،۷۳/۱۰)، و شکیبایــی کن برآنچه می‌گویند، و جدا شو از ایشان، جداشدنی نیکو. ۷ــ به‌اضافت با راه...، درنسبت به‌راه... درمقایسه با راه...

و بی‌تعلیمِ آدمیان، ازحضرت حق به دلهای ایشان رسد. و درستی این‌راه، هم به‌تجربت معلوم شده است خلق بسیار را و هم به‌برهانِ عقلی. و اگر ترا این به‌ذوق حاصل نشده است و به‌تعلیم نیز حاصل نشده است به‌برهان عقلی، باری کمتر ازآن نبُوَد که بدین ایمان‌آوری[۱] و تصدیق کنی تا ازهر سه درجه محروم نباشی و کافر نگردی. و این از عجایب عالمهای دل است. و بدین، شرفِ دلِ آدمی معلوم شود.

فصل دوازدهم ـ زاده شدن آدمی برفطرت

گمان مبر که این پیغامبران را مخصوص است، که[۲] گوهر همهٔ آدمیان در اصلِ فطرت شایستهٔ این است؛ چنانکه هیچ آهن نیست که به‌اصل فطرت شایستهٔ آن نیست که ازوی آیینه‌ای آید که صورتِ عالَم را حکایت کند، مگر آنکه زنگار درگوهر وی غواصی کرده باشد و وی را تباه کرده. همچنین هردلی که حرص دنیا و شهوت معاصی بر وی غالب شده باشد و در وی متمکّن گردد، و به‌درجهٔ رَیْن[۳] وطبع رسد، این شایستگی در وی باطل شود: **و کُلُّ مولُودٍ یولَدُ عَلَی‌الْفِطْرَةِ فَاَبَواهُ یُهَوِّدانِهِ و یُنَصِّرانِهِ و یُمَجِّسانِهِ**[۴]. و ازعمومِ[۵] این شایستگی خبر داد حق‌ـتعالی‌ـ بدین عبارت که گفت: **اَلَسْتُ بِرَبِّکُم، قالُوا بَلی**[۶]. چنانکه اگر کسی گوید که هر عاقل که با وی گویی «نه دو از یکی بیشتراست؟» گوید که «بلی این سخن راست بُوَد»ـ اگرچه همه عاقلی این به‌گوش نشنیده باشد و به‌زبان نگفته باشد، لیکن همهٔ درون وی بدین تصدیق آگنده باشد ـ همچنانکه این، فطرتِ همهٔ آدمیان است، معرفت‌ربوبیّت نیزفطرتِ همه است. چنانکه گفت باری‌ـتعالی: **ولَئِن سأَلْتَهُمْ مَن خَلَقَ**

۱ـ یعنی کمترین حدآن است که به‌این ایمان‌آوری... ۲ـ که، بلکه. ۳ـ زَین و طبع، یعنی‌گرفتار اموری شود که باعث تاریکی دل شود و آینهٔ دل را کدرکند.
۴ـ هرآدمیزاده‌ای برفطرت ـ یعنی اسلام‌ـ زاده می‌شود،آنگاه پدر ومادرش وی را یهودی ونصرانی ومجوسی می‌سازند. ۵ـ عام‌بودن. ۶ـ (قرآن،۷/۱۷۲)، نیستم‌خداوند شما؟ گفتند: آری گواهی دهیم.

السَّمٰوٰاتِ و الأرضَ لَیَقُولُنَّ اللّٰهُ[۱]. و گفت: فِطْرَةَ اللّٰهِ الَّتی فَطَرَ النّاسَ عَلَیْها[۲]. و به‌برهان عقلی و تجربت معلوم شده است که این به‌پیغامبران مخصوص نیست، که پیغامبران هم آدمی‌اند. قالَ تعالی: قُلْ إِنَّما أَنَا بَشَرٌ مِثْلُکُمْ[۳]:

لکن کسی که وی را این راه گشاده شد، اگرصلاحِ همه خلق، جمله وی را بنمایند، و بدان دعوت کند، آنچه وی را نموده‌اندآن را شریعت گویند، و وی را پیغامبرگویند، و حالت وی را معجزه‌گویند؛ وچون به‌دعوت خلق مشغول نشود، او را ولیّ گویند، و حالات وی راکرامات‌گویند. و واجب نیست که هر که را این حال پدیدآید به‌خلق و به‌دعوت مشغول شود؛ بلکه درقدرت خدای ـ تعالی ـ هست که وی‌را به‌دعوت خلق مشغول نکند: امّا بدان سبب که این به‌وقتی بُود که شریعت تازه بُوَد و به دعوتِ دیگری حاجت نَبُوَد؛ و یا بدان سَبب که دعوت را شرایط دیگر حاجت بُوَد که در این وَلیّ موجود نَبُوَد.

پس باید که ایمان درست داری به‌ولایت و کرامت اولیا، وبدانی که اولِ این‌کار به‌مجاهدت تعلّق‌دارد، و اختیار را به‌وی راه است؛ ولیکن نه‌هر که کارَد بدْرَوَد، و نه هر که رَوَد رسد، و نه هر که جوید یابد. ولکن هرچه عزیزتر بُوَد شرط آن‌پیش بُوَد ویافتن آن نادرتر بُوَد؛ واین‌شریفتردرجات آدمی‌است درمقام معرفت؛ و طلب کردن‌این، بی‌مجاهدت وبی‌پیری‌پخته وراه رفته راست نیاید. وچون این‌هردوباشد، تا توفیقْ مساعدت نکند وتا در ازلْ وی را بدین سعادت حکم نکرده باشند، به‌مراد نرسد. و یافتن درجهٔ امامت در علم ظاهر و در همهٔ کارهای اختیاری همچنین است.

۱ــ (قرآن، ۲۵/۳۱)، واگر پرسی ایشان‌را که ﴿کی‌آفریدآسمانهاوزمین؟﴾ گویند: ﴿خدای.﴾

۲ــ (قرآن، ۳۰/۳۰)، نهاد خدای‌که مردمان را برآن نهاد، وآن‌آفرینش‌که ایشان‌را به‌آن آفرید.

۳ــ (قرآن، ۱۱۰/۱۸)، بگو ــ یامحمد ــ که ﴿من‌آدمی‌ام همچون شما.﴾

فصل سیزدهم ـ شرف دل از روی قدرت

چون نمودگاری از شرف گوهر آدمی ـ کـه آن را دل گویند ـ در راه معرفت بشناختی، اکنون بدان کـه از روی قدرت° وی را نیز شرفی است که آن هم از خاصیّت مَلَك است و حیوانات دیگر را آن نباشد. و آن آن است که همچنانکه عالمِ اجسام مسخّرند ملایکه را، تا[۱] به‌دستوریِ ایزد، تعالی ـ چون صواب بینند وخلق را بدان محتاج بینند ـ باران آورند، به وقتِ بهار، و باد انگیزند و حیوانات را در رحم و نبات را درزمین° صورت کنند و بیارایند، و به‌هرجنسی ازاین کارها گروهی ازمَلَك موکل‌اند، دل آدمی را نیز ـ که ازجنس گوهر مَلَك است ـ وی را نیز قدرتی داده‌اند تا بعضی از اجسامِ عالَم مسخّرِ وی‌اند.

و عالَمِ خاصِّ هرکسی تن اوست؛ و تـن مسخّر دل است؛ و معلوم است که دل در انگُشت نیست و علم و ارادت در انگشت نیست. اما چون دل بفرماید انگشت را، بجنبد به‌فرمان دل؛ و چون در دل صورتِ خشم پدید آید، عرق از هفت اندام گشاده شود ـ و این چون بـاران است ؛ و چون صورت شهوت در دل پدید آیـد، باد پدید آید و به‌جانب آلـتِ شهوت شود؛ و چون اندیشهٔ طعام‌خوردن کند، آن قوتی که در زیر زبان است به‌خدمت می‌برخیزد و آب ریختن گیرد تا طعام° تر کند چنانکه بتوان‌خوردن.

و این پوشیده نیست که تصرّف دل در تن روان است و تن° مسخّر دل است؛ ولکن باید دانست که روابُوَد که بعضی‌از دلها که‌شریفتر و قویتر بُوَد و به‌جواهـر ملایکه نزدیکتر و مانندهتر بُوَد، اجسام دیگرـ بیرون از وی ـ مطیع وی گردند؛ تا[۱] هیبت وی مثلاً بر شیری افتد زبون و مطیع وی گردد، و چون همّت دربیماری بندد بهتر شود، و وهم در تندرستی افکند[۲] بیمار شود، و اندیشه درکسی بندد تا به‌نزدیك وی‌آید حرکتی در باطنِ آن کس‌پدید آید، و همّت‌در آن بندد که‌باران آید بیاید.

۱ـ تا، که درنتیجه، به‌طوری‌که، چنانکه.
پندارد.

۲ـ یعنی کاری‌کند که تندرست خود را بیمار

این همه ممکن است به‌برهانِ عقلی، و معلوم است به‌تجربت. وآنکه او را چشمزدگی گویند و سِحْر گویند، هم از این باب است و ازجملهٔ تأثیر نفس آدمی است در اجسام دیگر؛ تا نفسی که خبیث و حسود باشد، مثلاً ستوری بیند نیکو، به‌حکم حسدْ هلاك وی توهّم کند، آن ستور در وقت[1] هلاك شود. چنانکه درخبر است: **اَلْعَیْنُ حَقٌّ؛ اَلْعَیْنُ تُدخِلُ الرَّجُلَ القَبْرَ والجَمَلَ-القِدْرَ**[2]

پس این نیز از عجایب قدرتهای دل است. و این چنین‌خاصیّت چون کسی را پدیدآید، اگر داعیِ خلق باشد، معجزه گویند؛ و اگر نباشد، کرامات گویند. و اگر درکارهای خیر باشد، آن‌کس‌را نبی‌گویند یا ولی؛ و اگر در کار شر باشد، آن‌کس را ساحر گویند.

و سحر و کرامات ومعجزه همه از خواصّ قدرت دل‌آدمی است، اگرچه میان ایشان فرقها بسیار است، که این کتاب احتمال آن نکند[3].

فصل چهاردهم ـ حقیقت نبوّت و ولایت

اگر کسی این جمله که‌رفت‌نداند، وی‌را ازحقیقت نبوّت هیچ‌خبر نبُود الاّبه‌صورت و سماع[4]؛زیراکه‌نبوّت و ولایت‌ازدرجات شرف دل‌آدمی است، و حاصل آن سه خاصّیّت است: یکی‌آنکه عموم خلق را در خواب‌کشف شود، وی را در بیداری کشف کنند. دوم‌آنکه نفسِ عمومِ خلق جز در تن ایشان اثر نکند، و نفس وی در اجسامی‌که خارج از تن وی‌است اثر کند، برطریقی‌که صلاح خلق درآن باشد تا[5] فسادی نبُوَد درآن.

سیم‌آنچه از علومْ عمومِ خلق را به‌تعلّم حاصل شود، وی را بی‌تعلّم حاصل شود از باطن خویش. و چون روا باشدکه‌کسی که زیرك و صافی دل باشد بعضی ازعلمها به‌خاطر خویش به‌جای‌آرد بی‌تعلّم، روا بُوَدکه‌کسی که

۱ــ در وقت، آناً، برفور. ۲ــ شورچشمی حق‌است، چشم شور مرد را درگور وشتر را در دیگ می‌کند. ۳ــ احتمال‌آن نکند،آن را تحمل نکند، آن را برنتابد.
۴ــ یعنی مگراز روی ظاهر وبا شنیدن، نه از روی‌باطن و با تحقیق. ۵ــ تا، چنانکه.

صافیتر و قویتر باشد همه‌علمهای پیشه‌وران ــ یا بیشتر از آن یا پاره‌ای از آن ــ از خویشتن[۱] بشناسد و آن را علم لَدُنّی گویند، چنانکه حق‌ــتعالی‌ــ گفت: وعَلَّمْناهُ مِنْ لَدُنّا عِلْماً[۲].

هر که را این هرسه‌خاصیّت جمع بُوَد، وی ازپیغامبرانِ بزرگ بُوَد یا از اولیای بزرگ. واگر یکی بُوَد از این هرسه، همین درجه حاصل بُوَد. و در هریکی نیز تفاوت بسیاراست، که کسی بُوَد که از هریکی وی را اندکی باشد، و کسی بُوَد که بسیاری.

و کمال رسول ما(ص) بدان بود که وی را ازهرسه خاصیّت به‌غایتِ کمال بود. و ایزد ــ سبحانه و تعالی ــ چون خواست که خلق را به‌نبوّت راه دهد تامتابعت وی کنند وراه‌سعادت از وی‌بیاموزند، ازاین‌هرسه خاصیّت° هرکسی را نمودگاری‌بداد. وخواب° نمودگار یك خاصیّت است، و فراستِ راست نمودگارآن‌دیگر، وخاطرِ راست درعلوم° نمودگارِ سدیگر[۳].

وآدمی‌را ممکن‌نیست که به‌چیزی ایمان‌آرد که وی را جنسِ آن نباشد؛ که هرچه وی را نمودگارِ آن نَبُوَد، خود° وی را صورت‌آن مفهوم نشود. وبرای این است که هیچ‌کس حقیقت‌الهیّت به‌کمال نشناسد، الاّ‌اللّه تعالی'. و شرح این تحقیق دراز است؛ و درکتاب معانی اسماءاللّه برهان روشن بگفته‌ایم. و مقصودآن است، اکنون، که‌ما روا داریم که بیرون‌از این سه‌خاصیّت، انبیا و اولیا را خاصیّتها باشدکه ما را ازآن خبرنیست؛ که باما نمودگارِ آن نیست. پس چنانکه می‌گوییم که‌خدای را به‌کمال نشناسد مگر خدای‌ــتعالی، می‌گوییم که رسول را (ص) به‌کمال نشناسد مگر رسول وآنکه به‌درجه‌ای فوق وی است. پس، ازآدمیان° قدرِ پیامبران هم پیامبران شناسند. وما را این‌مقدار بیش معلوم نیست؛ که اگر ما راخواب نبودی[۴]، وکسی ما را حکایت‌کردی که «کسی بیوفتد و حرکت نکند و نبیند و نشنود[۵]، اما بداندکه فردا چه خواهد بودن[۶]، و

۱ــ ازخویشتن، ازپیش خود. ۲ــ (قرآن، ۶۵/۱۸)، و بیاموختیم او را ازنزدیك ما علم بودنیها. ۳ــ سدیگر،سوم. ۴ــ اگر ما با خواب‌آشنا نبودیم.
۵ــ یعنی در حال خواب باشد. ۶ــخواب فردا را ببیند.

چون شنوا و بینا بود[۱] این نمی‌توانست دانستن ــ هرگز ما این باورنکردیمی؛ وآدمی هــر چه ندیده بــاشد باور نکند. و برای این گفت حق‌ــتعالی‌ــ: **بل کَذَّبوا بِمالَمْ یُحیطوا بِعِلْمِه، وَلَمّا یَأتِهِمْ تَأویلُهُ**[۲] و گفت: **وَ اِذْلَمْ یَهْتَدوا بِهِ فَسَیَقولونَ هذا اِفْکٌ قَدیمٌ**[۳].

و عجب مدار که انبیا و اولیا را صفتی باشد کــه دیگران را ازآن هیچ خبر نَبُوَد. و ایشان را ازآن، لذّتهای شریف و حالتها باشد؛ که می‌بینی کــه کسی را که وی را ذوق شعر نباشد، بدان سبب لذّتِ وزنِ سماع نیابد؛ و اگر کسی خواهد که لذّت آن تفهیم کند نتواند، که وی از جنسِ آن خبر ندارد. و همچنین اکمه[۴] هرگز معنی لذت الــوان و ذوق دیدار آن فهم نکند. پس عجب مدار درقدرت‌خدای‌ــتعالی‌ــ که بعضی از ادراکات، پس از درجهٔ نبوت[۵] آفریند و پیش ازآن کس ازآن‌خبر ندارد.

فصل پانزدهم ــ حجاب راه

از این جمله که رفت، شرف گوهر آدمی معلوم شد و راه صوفیان معلوم‌گشت که چیست. و همانا شنوده باشی ازصوفیان که گویند: «علمْ حجاب است از این راه» و انکار کرده باشی.

این سخن را انکار مکن که این‌حقّ است. چه، محسوسات و هــر علم که از راه محسوسات حاصل شود، چون بدان مشغول ومستغرق باشی، ازاین، حجاب بــاشد.

و مَثَلِ دل‌چون حوضی است، ومَثَلِ حواس چون پنج‌جوی آب است که درآن حوض می‌آید از بیرون: اگر خواهی که آبِ صافی از قعرحوض برآید، تدبیرْ آن بُوَد که این آبْ جمله از وی بیرون کنند، وگِلِ سیاه، که از اثرِ آن‌آب است، همه بیرون کنند، و راهِ همه جویها ببندند تا نیز[۶] آب نیاید، و

۱ــ در بیداری. ۲ــ (قرآن، ۳۹/۱۰)، بلکه‌دروغ شمردند چیزی راکه آن دریافتند، و به‌علم خویش بدان نرسیدند، و به ایشان نیامد حقیقت آن. ۳ــ (قرآن، ۱۱/۴۶)، وچون راه‌نمی‌یابند به‌آن،می‌گویند: این است دروغی‌کهن. ۴ــ اکمه، کور مادرزاد.
۵ــ پس از برقراری درجهٔ نبوت. ۶ــ نیز، بیش، دیگر.

قعر حوض همی کنند تا آبِ صافی از درون حوض بـر آید. و تا حوض از آن آب که از برون درآمده است مشغول باشد، ممکن نگردد کـه از درونِ وی آب برآید. همچنین این علم که از درونِ دل بیرون آید حاصل نیاید تا دل از هرچه از برونْ درآمده است خالی نشود.

اما عالِم اگر خویشتن خالـی بکند از علمِ آموخته و دل بدان مشغول ندارد، آن علمِ گذشته وی را حجاب نباشد، و ممکن بُوَد که این فتح وی را برآید؛ همچنانکه چون دل از خیالات و محسوسات خالی کند، خیالات گذشته وی را حجابی نکند. و سبب حجاب آن است که چون کسی اعتقادِ اهل سُنّت بیاموخت، و دلیلهای وی چنانکه در جدل و مناظره گویند بیاموخت، و همگی دل خویش بدان داد، واعتقاد کرد که ورایِ این خود هیچ علم نیست، و اگـر چیزی دیگر در دلِ وی آید گوید که این خلاف آن است که من شنیدم و هرچـه خلاف آن باشد همه باطل بود ــ ممکن نگردد که این کس را هرگز حقیقت کارها معلوم شود؛ که آن اعتقاد که عوام خلق را بیاموزند، قالب حقیقت است نه عین حقیقت؛ ومعرفتِ تمامْ آن بُوَد که حقایق از آن قالب مکشوف شود، چنانکه مغز از پوست.

وبدان که کسی که طریق جدل در نصرت اعتقاد بیاموزد، وی را حقیقتی مکشوف نشده باشد؛ و چـون پندارد که همه آن است کـه وی دارد، این پندارْ حجابِ وی گردد. و به‌حکم آنکه ایـن پندار غالب[1] بر کسی شود کـه چیزی آموخته باشد، غالب[2] آن بود که این قومْ محجوب باشند؛ واین درجهٔ جَدَلیان است.

پس اگر کسی از این پندار بیرون آید، علمْ حجابِ وی نباشد؛ بلکه چون این فتح وی را پدید آید، درجهٔ وی به‌غایت کمال رسد و راه وی ایمنتر و درستتر باشد؛ که کسی که قدمِ وی در علمْ راسخ نشده باشد از پیش، باشد که مدّتی دراز در بند خیالی بماند واندك مایه شبهتی وی را حجاب کند. و عالِم ازاین چنین خطر ایمن باشد.

۱ــ غالب، چیره. ۲ــ غالب، بیشتر.

پس معنی این که «علم حجاب است» بایدکه بدانی، و انکار نکنی چون ازکسی بشنوی که وی به‌درجهٔ مکاشفت رسیده باشد.

اما این اباحتیان[۱]، و این مطوّقانِ بی‌حاصل که در این روزگار پدید آمده‌اند، و هرگز خود° این حال ایشان را نبوده است ولکن عبارتی چند مزیّف[۲]ــ از طامّات[۳] صوفیان بگرفته‌اند، وشغل ایشان آن باشد که خویشتن را همه روز می‌شویند و به‌فوطه ومرقّع وسجّاده می‌آرایند، وآنگه علم و علما را مذمّت می‌کنند. ایشان کُشتنی‌اند، و شیاطین خلق‌اند، ودشمن خدای و رسول‌اند؛ که‌خدای و رسول°علم را وعلما را مدح گفته‌اند، وهمهٔ عالم را به‌علم دعوت کرده‌اند، این مُدْبِر مطوّق، چون صاحب حالتی نباشد و علم نیز حاصل نکرده باشد، وی راآن سخن کی روا بود؟ و مَثَلِ وی چون کسی باشد که شنیده بُوَد که کیمیا از زَر بهتر است، که از وی زرِ بی‌نهایت آید، و اگر گنجهای زر پیش وی نهند دست بدان نبرد و بگوید: «زر به‌چه کار آید و وی را چه قدر باشد؟ کیمیا بایدکه اصل°آن است»، زر فرا نستاند وکیمیا هرگز نداشته بُوَد: مُدْبِر و مفلس وگرسنه بماند، و از شادی این سخن که «من گفتم که کیمیا از زر بهتر بُوَد» طرب می‌کند ولاف‌می‌زند.

پس مثال کشفِ انبیا و اولیا چون کیمیاست، و مثال علمِ علما چون زر است. و صاحبِ کیمیا را براین صاحبِ زر فضل است برجمله[۴]؛ ولیکن اینجا دقیقه‌ای[۵] دیگراست که اگر کسی‌چندان کیمیا داردکه از وی صد دینار آید[۶]، وی را فضل نباشد برکسی که هزار دینار دارد.

و چنانکه کتب کیمیا و حدیث آن و طالب آن بسیار است و حقیقت آن به‌روزگارِ بسیار به‌دست هرکسی نیاید و بیشترکسانی که به‌طلب آن برخیزند حاصل ایشان قلّابی بُوَد،[۷] کارصوفیان‌نیزهمچنین باشد: عزیز[۸]بُوَد، وآنچه

۱ــ اباحتیان، کسانی‌که خود را مقید به‌قیود و وظایف شریعت نمی‌دانند و تقید به‌احکام شریعت را برای اهل حقیقت لازم نمی‌شمارند. ۲ــ به‌ظاهرآراسته، فریبنده. ۳ــ طامات (جطامه)، بلا، داهیه؛در اصطلاح صوفیان معارفی که در آغازسلوك برزبان سالك‌رود.
۴ــ برجمله، اجمالا، به‌طورکلی. ۵ــ دقیقه، نکته. ۶ــ یعنی، که از آن‌کیمیا صد دینار حاصل‌شود. ۷ــ قلابی، سکهٔ قلب‌زنی، قلب‌زنی. ۸ــ عزیز، کمیاب.

بـوَد اندك بُـوَد و نادر بُـوَد که به کمال رسد.

پس باید که بدین بشناسی که هر کس را که از حالت صوفیان چیزی پدید آید اندك، وی‌را برهمه‌عالـمی فضل نباشد؛ که بیشتر از ایشان[1] آن باشد که از اوایلِ کار برایشان چیزی پیدا آید و آنگاه از آن بیوفتند و تمام[2] نشوند؛ و بعضی باشند که سودایی وخیالی برایشان غالب شود، و آن راحقیقتی نباشد، و اوپندارد که آن کاری است! و از ده، نُه چنین باشند. و چنانکه درخواب[3] حقیقت هست و اضغاثِ احلام هست، در آن‌حال همچنین بُـوَد. بلکه فضل برعلما کسی‌را بُـوَد که اندر آن حال چنان‌کامل شده بُـود که هرعلم که بدین تعلق دارد ــ که دیگران را به‌تعلّم بُـوَد ــ وی‌خود بی‌تعلّم بداند؛ واین سخت نادر بود. پس باید که به‌اصلِ راهِ تصوّف وفضلِ ایشان ایمان‌داری، و به‌سبب‌مطوّقانِ روزگار، اعتقاد درایشان تباه‌نکنی؛ وهر که از ایشان[4] درعلم وعلماطعن کند، بدانی که‌ازبی‌حاصلی‌می‌کند.

فصل‌شانزدهم ــ سعادت‌آدمی در معرفت خدای‌ــ تعالی‌ــ است

همانا که گویی: «به‌چه معلوم شود کــه سعادت‌آدمی در معرفت خدای‌ــ تعالی‌ــاست؟ بدان که این بدان معلوم شود که بدانی که سعادتِ هر چیزی در آن است که لذّت و راحت وی[5] اندر آن بُـوَد. و لذّت هرچیز در آن است که مقتضی‌طبع وی بُـوَد. ومقتضی‌طبعِ هرچیزی آن است که وی‌را برای‌آن‌آفریده‌اند. چنانکه لذّت شهوت در آن‌است که به‌آرزوی خویش رسد، و لذّت غضب در آن است که انتقام کشد از دشمن، ولذّت چشم در آن است که صورتهای نیکو بیند، ولذّت‌گوش در آن‌است که‌آوازها و الحان‌خوش شنود. همچنین لذّتِ دل در آن است که‌خاصیّت وی است و وی را ازبرای‌آن‌آفریده‌اند؛ وآن معرفتِ حقیقتِ کارهاست، که خاصیّتِ دل‌آدمی ایــن است. اما شهوت وغضب و دریافتن محسوسات به‌پنج حواس، این خود بهایم‌را هست.

وبرای این است که‌آدمی هرچه نداند، در طبعِ وی تقاضای‌تجسّس‌آن

۱ــ از صوفیان. ۲ــ تمام، کامل. ۳ــ خیالات پریشان‌که درخواب بینند.
۴ــ ازایشان، ازجمع‌ایشان، ازجماعت صوفیان. ۵ــ وی ، آن‌چیز.

بُوَد تا بداند؛ و ازهرچه داند، بدان شاد باشد و تبجّح کند و بدان‌فخر آورد، اگرچه چیزی خسیس بود چون شطرنج مثلاً: اگر کسی را که‌داند[۱]، گویند: «تعلیم مکن»[۲]، صبردشوار تواندکردن، و ازشادیِ آنکه بازیِ غریب بدانست[۳]، خواهدکه‌آن فخرِ اظهارکند.

و چون بدانستی که لذّت دل در معرفتِ کارهاست، دانی که هرچندکه معرفت به‌چیزی بزرگتر و شریفتر بُوَد، لذّت بیشتر بُوَد، که‌آن‌کس که وی از اسرار وزیر خبر دارد، بدان‌شادبُوَد، و اگر ازاسرار مَلِك خبر دارد و اندیشهٔ وی در تدبیرمملکت‌بداند، بدان شادتر بُوَد، وآن‌کس که به[۴]علم هندسه، شکل و مقدارآسمانها بداند، بدان شادتر بُوَد ازآن‌که علم شطرنج داند. وآن‌کس که دانست‌که شطرنج چون باید نهاد و بنهاد، لذت بیشتر ازآن‌کس یافت‌که داندکه چون‌باید باخت[۵]. وهمچنین‌هرچندکه معلوم شریفتر بُوَد، علمِ شریفتر بُوَد و لذّت وی‌بیشتر بُوَد. و هیچ موجود شریفتر ازآن نیست‌که شرف همهٔ موجودات بدوست، و پادشاه و مَلِكِ هر دو عالم است و همهٔ عجایب عالَم آثار صُنع اوست. پس هیچ معرفت از این شریفتر و لذیذتر نبُوَد، و هیچ نِظاره‌ای ازنِظارهٔ حضرت‌ربوبیّت لذیذتر نباشد؛ ومقتضی طبعِ دل‌آن است. برای‌آنکه مقتضی‌طبعِ هرچیزخاصّیّتِ وی بُوَد، که وی را برای‌آن‌آفریده‌باشند. اگر دلی باشد بیمارکه در وی تقاضای این معرفت باطل شده باشد، همچون تنی باشد بیمارکه در وی تقاضای غذا باطل شده باشدکه گِل دوستتر دارد از نان: اگر وی را علاج نکنند تا شهوت طبیعی باز جایِ خویش‌آید و این شهوت فاسد از وی بشود، بدبختِ این جهان باشد و هلاك‌شود. وآن‌کس که شهوت‌دیگر چیزها بر دلِ وی غالبتراز شهوت معرفتِ حضرت الوهیّت شده است، بیمار است: اگر علاج نکنندش، بدبختِ آن جهان بُوَد و هلاك شود.

۱ــ بازی شطرنج داند. ۲ــ تعلیم‌مکن، بازیکنان‌را راهنمایی مکن، یاد (Conseil) مده. ۳ــ ازشادی‌اینکه می‌داند حرکت استادانه‌کدام است. ۴ــ به، با، به‌یاری.
۵ــ باخت، بازی کرد.

و همهٔ شهوتها ولذّتهای محسوسات که به‌تنِ آدمی تعلّق دارد، لاجرم به‌مرگ ساقط شود و رنجی که درآنجا برده باشد باطل شود. و لذت معرفت که به‌دل تعلّق دارد، بمرگ[۱] مضاعف شود. چه، دل به‌مرگ هلاك نشود، بلکه روشنتر شود؛ و لذت اضعافِ آن گردد، که زحمتِ[۲] دیگرِ شهوتها برخیزد. و شرح آن به‌تمامی در اصل محبّت، درآخر کتاب، بیاید و پیدا کرده شود، اِنْ شاءَ اللّه تعالی.

فصل هفدهم ـ عجایبِ صُنع در تن آدمی

این مقدار که گفته آمد از احوال گوهر آدمی، درچنین کتاب، کفایت بُوَد. و اگر کسی زیادت شرحی خواهد، در کتاب عجائب‌القلب گفته‌ایم. و بدین هر دو کتاب هم، آدمی خویشتن شناسِ تمام نگردد؛ که این همه شرح بعضی از صفاتِ دل است؛ و این یك رکن است، و دیگر رکنِ آدمی تن است.

و اندر آفرینشِ تن نیز عجایب بسیار است؛ و اندر هرعضوی از ظاهر و باطن وی معانی عجیب است، و اندر هریکی حکمتهای غریب است. واندر تن آدمی چندهزار پی و رگ و استخوان است ـ هریکی برشکلی وصفتی دیگر و هریکی برای غرضی دیگر ـ و تو از همه بیخبر باشی: این مقدار بدانی که دست برای گرفتن است، و پای برای رفتن است، و زبان برای گفتن است. اما آنکه چشم از ده طبقهٔ مختلف ترکیب کرده‌اند که اگر از ده، یکی کمتر شود، دیدار بخلل شود، ندانی؛ و ندانی که هرطبقه‌ای برای چیست، و به‌چه وجه در دیدار به وی حاجت است؛ ومقدارِ چشم خود پیداست که چند است، وشرح علم او در مجلّدهای بزرگ بسیار گفته‌اند.

بلکه اگر این ندانی عجب نیست؛ که ندانی که احشای باطن، چون کبد و طحال و مراره[۳] وکلیه و غیرآن، برای چیست. کبد برای آن است که طعامهای مختلف که از معده به‌وی رسد، همه را یك صفت گرداند، به‌رنگ خون،

۱ـ به‌مرگ، بامرگ، به‌سبب مرگ، درپی‌مرگ.
۲ـ زحمت، انبوه‌شدن وسرراه‌گرفتن، تصدیع، مزاحمت.
۳ـ مراره، زهره.

تاشایستهٔ آن شود که غذای هفت اندام گـردد؛ و چون خون درجگر پخته شده باشد، پاره‌ای ازوی دُردی بماند، وآن‌سودا بـُوَدـ طحال‌برای‌آن است تا آن سودا را از وی بستاند؛ و برسر وی کفی چون زردهٔ خایه[1] گردآید، وآن صفرا بـُوَدـ مراره برای‌آن است‌که‌آن صفرا از وی بکـشد؛ و چون خون از جگر بیرون‌آید، تـُنـُك و رقیق و بیقوام بودـ کلیه برای‌آن است تاآن‌آب از وی بستاند تا خونی ، بی‌صفرا و بی‌سودا ، بـا قـوام به‌عروق رسد.

اگر مراره را آفتی رسد، صفرا باخون‌بماند: از وی علـّتِ یرقان‌خیزد و دیگرعلـّتهای‌صفراوی‌پدیدارآید. و اگرطحال را آفت رسد وسودا باخون‌بماند، علـّتهای سوداوی از وی پیدا آید. واگر کلیه را آفت رسد وآب در خون‌بماند، استسقا پدیدارآید.

و همچنین هرجزوی‌را از اجزای ظاهر و باطن برای‌کاری‌آفریده‌اند که تن بی‌آن بخلل باشد؛ بلکه تن آدمیـ بامختصری وی‌ـ مثالی‌است ازهمهٔ عالم، که‌ازهرچه درعالم‌آفریده‌اند، اندر وی‌نمودگاری‌است: استخوان چون‌کوه‌است، وعرق چون‌آب‌است، وموی چون‌درختان‌است، ودماغ‌چون‌آسمان‌است، وحواس چون‌ستارگان‌است؛ وتفصیل این نیز دراز است. بلکه‌همهٔ اجناس‌آفرینش را در وی مثالی‌هست، چون خوك وسگ وگرگ وستور ودیو وپری وفریشته‌ـچنانکه ازپیش‌گفته‌آمد. بلکه‌ازهرپیشه‌وری که‌در عالم‌هست، در وی نمودگاری‌است: آن قوّت که‌درمعده‌است، چون‌طبّاخ‌است که‌طعام‌هضم کند؛ وآن که‌صافیِ طعام به‌جگر فرستد و ثـُفـْل وی را به‌امعا، چون‌عصّاراست؛ وآن‌که صافیِ طعام را درجگر به‌رنگ خون‌کند، چون رنگرز است؛ وآن‌که خون را، در سینه، شیرِ سپید کند و در اُنـْثـَیـَیـْن[2] نطفه‌گرداند، چون‌گازر است؛ وآن که‌درهرجزوی غذا ازجگر به‌خویشتن می‌کشد، چون‌جـَلاّب‌است؛ وآن که‌در کلیه‌آب‌ازجگرمی‌کشد تادرمثانه می‌رود، چون سقّاست؛ وآن‌که ثـُفـْل را بیرون می‌اندازد، چون‌کنّاس‌است؛ و آن‌که صفرا وسودا انگیزد اندرباطن‌تا[3] تن‌را تباه‌کند، چون‌عیّارِ مفسد است؛ و آن که‌صفرا وعلـّتهارا دفع‌کند، چون‌رئیس‌عادل‌است،وشرح این‌نیز دراز است.

۱ــ خایه، تخم مرغ. ۲ــ انثیین، دوخایه. ۳ــ تا، ونتیجه اینکه.

و مقصود آن است که بدانی که چند عاملهای مختلف است در باطن تو، هریکی به‌کار تومشغول، و تو در خواب‌خوش باشی؛ وایشان هیچ از خدمت تونیاسایند؛ و تو نه ایشان را بدانی و نه شکر آن، که ایشان را به‌خدمت تو به‌پای کرده است، به‌جای‌آوری. اگر کسی غلام خویش را یك روز به‌خدمت تو فرستد، همه عمر به شکر وی مشغول باشی؛ وآن را که چنین چندهزار پیشه‌وران در درون تو به‌خدمت تو فرستاده‌است ــ که درهمه عمر تو یك لحظه ازخدمت‌تو فرونایستند ــ از وی خود یاد نیاری.

و دانستن ترکیب تن و منفعت اعضای وی را علم تشریح گویند. وآن علمی عظیم است؛ وخلق ازآن‌غافل باشند ونخوانند؛ وآنچه خوانند ازبرای آن خوانند تا در علم‌طب استاد شوند، وطب وعلم طب‌خود مختصر است[1]: اگرچه به وی حاجت‌است، به‌راه دین تعلّق ندارد.

اما کسی که دراین، نظر برای آن کند تا عجایب صُنع خدای ــ عزّوجل ــ بیند، وی راسه‌صفت از صفات الهیّت پیدا شود،ضروری[2]:

یکی آنکه بداند که بناکنندهٔ این قالب و آفرینندهٔ این شخص° قادری است باکمال که هیچ نقص وعجزرا به‌قدرت وی راه نیست ــ که هرچه خواهد تواند. چه، هیچ کار در جهان عجبتر از آن نیست که از قطره‌ای آب چنین شخصی‌تواندآفرید. وآن‌که این تواندکرد، زنده‌کردن از پس مرگ° وی را آسانتر بود.

دوم آنکه بداند عالِمی است که علم وی محیط است به‌همهٔ کارها، که این چنین عجایب بازین[3] همه حکمتهای غریب ممکن نگردد الاّ به‌کمال علم.

و سیم آنکه لطف و رحمت وعنایت وی‌را به‌بندگان‌هیچ نهایت نیست، که‌از هرچه می‌دربایست، آفریدگار° وی‌راهیچ‌چیز بازنگرفته‌است، بلکه آنچه به‌ضرورت می‌دربایست، چون‌دل وجگر ودماغ واصول حیوان، بداد؛ وآنچه به‌وی‌حاجت

۱ــ مختصر، کم‌ارزش، کم‌خطر. ۲ــ ضروری، به‌ضرورت. ۳ــ بازین، با این.

بود ــ اگر چه‌ضرورت‌نبود ــ چون دست وپای وچشم وزبان، هم‌بداد؛ و آنچه نه بدان حاجت بود ونه‌ضرورت بود، ولیکن در وی زیادت زینت بود، وی را از وجه‌نیکوتر هم‌بداد، چون‌سیاهی‌موی وسرخی‌لب وکژی‌ابرو و راستی قد و هموارى مژگانِ چشم وغیرآن. و ایــن لطف وعنایت نه به‌آدمی‌کرد و بس، بلکه با همهٔ‌آفریده‌ها تا[1] سارخك و مگس و زنبور،که ایشان را هریکی هر چه بایست بداد، و بازآنها[2] هم شکل‌ایشان‌را وظاهرِ ایشان‌را به‌نقشهاورنگهای نیکو بیاراست.

پس نظر در تفصیل آفرینشِ تن‌آدمی‌کلید معرفت صفات الهیّت‌است براین وجه. وبدین سبب‌این‌علمْ‌شریف‌است، نه‌بدان سبب که طبیب را بدان حاجت است. و همچنانکه غرایبِ شعر و تصنیف و صنعت هرچندکه بیشتر دانی عظمت شاعر و مصنّف و صانع در دلِ تو زیادت می‌شود، عجایب صُنع‌ایزد ــ تعالی ــ همچنین‌مفتاحِ‌علم‌است‌به‌عظمت صانع ــ جلّ‌جلاله. و این نیز بابی ازمعرفت نفس است، ولکن مختصر است به‌اضــافت با عالمِ دل[3]؛ که این علم تن است، وتن چون مَرْکب است و دل چون سوار است، و مقصودِ آفرینش‌سوار است نه مرکب، که مرکب برای سوار است نه سوار برای مرکب. ولکن ایــن مقدار نیز گفته‌آمد تــا بدانی کــه بدین آسانی خویشتن را به‌تمامی نتوان شناختن، بازآنکه[4] به‌تو هیچ چیز نزدیکتر از تو نیست. وکسی کــه خود را نشناخته باشد و دعوی شناختِ چیزی دیگرکند، همچون مفلسی باشدکه خود را طعام بنتواند دادن ودعوی‌آن‌کندکه درویشان شهر، همه را، طعام دهد و همه نــان وی خورند؛ و این هم‌زشت بُوَد و هم‌مُحال.

۱ــ بلکه باهمهٔ‌آفریده‌ها کرد(این‌لطف وعنایت)، حتی... ۲ــ بازآنها، باآنها، علاوه‌بر آنها. ۳ــ نسبت به (درمقایسه با) علم‌دل‌کم‌ارزش است. ۴ــ بازآنکه (به‌جای باآنکه)، باوجودآنکه.

فصل هجدهم ـ غایت عجز و نقصان آدمی در این عالم

چون شرف و عزّ و بزرگی گوهـردل آدمی از این جمله بدانستی، بدان که این گوهرِ عزیز را به‌تو داده‌انـد، وآنگاه وی را برتو پوشیده‌اند: چون طلب وی نکنی و وی را ضایع بکنی و از وی غافل بـاشی، غَبنی و خُسرانی عظیم بُوَد. جهد آن کن که دل خود را بازجویی و ازمیان مشغلهٔ دنیـا بیرون آری، و وی را به کمال خویش برسانی، که شرف و عزّ وی در آن جهان پیداخواهد آمد؛ که شادیی بیندیی‌اندوه، و بقایی بیند بی‌فنا، و قدرتی بی‌عجز، و معرفتی بی‌شبهت، وجمالِ حضرتی بی کدورت.

و امّا دراین جهانْ شرف وی بدان است که، وی را استعداد وشایستگی آن است که بدان عزّ و شرف حقیقی رسد؛ وگرنهٔ از وی ناقصتر و بیچاره‌تـر امروز کیست؟ که اسیر گرسنگی وتشنگی وگرما و سرما و بیماری و درد واندوه و رنج و خشم وآز است، و هرچـه وی را درآن راحت است و لذتْ زیانکارِ وی است، و هرچه وی را منفعت کند با تلخی و رنج است.

وکسی که شریف وعزیز بُوَد به‌علم بُوَدیا به‌قوّت وقدرت یا به‌همّت و ارادت یا به‌جمال و صورت:

اگر در علم وی نگری، از وی جاهلتر کیست؟ که اگر یك رگ از دماغ وی در بشورد، خطرهلاك و دیـوانگی افتد، و وی نداند کـه از چه خـاست و خـلاص وی چیست؛ و باشد کـه علاج وی پیش وی بـاشد و می‌بیند، و نداند.

و اگر در قدرت و قوّت وی نگاه کنی، از وی عاجزتر کیست؟ که بـا مگس برنیاید؛ و اگرسارخکی بر وی مسلّط کنند، در دست وی هلاك شود؛ و اگرزنبوری سرنیش فرا وی کند، بی‌خواب و بی‌قرارگردد.

و اگر در همّت وی نگری، به‌یك دانگ که بر وی به‌زیان آید، متغیّر و رنجور شود؛ و اگر یك لقمه از وی درگذرد، به‌گرسنگی، مدهوش شود؛ و از این خسیسترچه بُوَد؟

و اگر درجمالِ صورت نگری، پوستی است برروی مزبله‌ای درکشیده:

اگر دو روز خویشتن را نشوید، رسواییها بر وی پیداگردد، چنانکه ازخویشتن سیرآید، وگند از وی برخیزد[1]. وگنده‌تر و رسواتر ازآن چه بودکه وی همیشه در باطن خویش دارد و حمّالِ وی است که به‌روزی دوبار، به‌دست خویش، از خویشتن بشوید؟

روزی شیخ ابوسعید (رح) می‌شد[2] بـا صوفیان؛ فراجایی رسیدکه چاهِ طهارت‌ْجای[3] پاك همی‌کردند و نجاست بر راه بود: همه با یك‌سوی گریختند و بینی بگرفتند. شیخ بایستاد وگفت: ای قوم! دانیت[4] که این نجاست فـرامن چه همی گوید؟ می‌گوید «من آنـم که دی در بازار بودم، همه‌کس کیسه‌هـای خـویش بـر من می‌افشاندی تـا مرا به‌دست‌آوردی؛ یك شب بـا شما بیش صحبت نکردم، بدین صفت گشتم که مرا از شما می‌باید گریخت، یـا شما را از من.»

و به‌حقیقت چنین است که در این‌عالم، آدمی به‌غایتِ نقصان و عجز و ناکسی است، و روزِ بازار وی فردا خواهد بود. اگر کیمیای سعادت برگوهرِ دل افکند، از درجهٔ بهایم به‌درجهٔ فریشتگان رسد؛ و اگر روی به‌دنیا وشهوات دنیاآرد، فردا سگ وخوك را بر وی فضل بُـوَد، که ایشان همه خاك شوند واز رنج برهند و وی در عذاب بماند. پس چنانکه شرف خود بشناخت، بایدکـه نقصان و ناکسی وبیچارگی‌خود بشناسد؛ که‌معرفت‌نفس، هم‌ازاین وجه، مفتاحی است از مفاتیح معرفتِ خدای‌ـتعالی.

و این مقدار ْکفایت بُـوَد در این شرحِ خویشتن‌شناسی، که چنین کتاب بیش ازاین که‌گفته‌آمد، احتمال نکند. و بالله‌التوفیق.

۱ــ برخیزد، متصاعد شود. ۲ــ می‌شد، می‌رفت. ۳ــ چاه طهارت‌جای، چاه مستراح. ۴ــ دانیت (استعمال محلی قدیم به‌جای «دانید»).

عنوان دوم. درشناختن حق، سبحانه و تعالی

فصل اول ـ معرفت نفس، کلید معرفت حق

بدان که در کتب پیغامبران گذشته معروف است این لفظ که با ایشان گفت: اِعْرِفْ نَفْسَكَ تَعرِفْ رَبَّكَ[1]. و در اخبار و آثار معروف است که مَن عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ[2]. و این همه دلیل آن است که نفس آدمی چون آینه است، که هر که در وی نگرد حق را می بیند.

و بسیار خلق درخود می نگرد و حق را نمی شناسد؛ پس لابد است شناختِ آن[3]، از وجه آنکه آینهٔ معرفت است. و این بر دو وجه باشد:

یکی آن است که غامضتر است، و بیشترِ فهمها آن احتمال نکند، و شرح آن با عوام نتوان کرد، و صواب نبُوَد گفتن.

اما آن وجه که همه کس فهم تواند کرد آن است که: آدمی از ذات خویش هستیِ ذات حق ـ سبحانه و تعالی ـ بشناسد، و از صفات خویش صفات حق ـ تعالی ـ بشناسد، و از تصرّف در مملکت خویش ـ که آن تن و اعضای وی است ـ تصرّف حق درجملهٔ عالم بشناسد.

۱ـ خود را بشناس تا خدایت را بشناسی. ۲ـ ← ص ۱۳/ح۱. ۳ـ شناخت آن، معرفت نفس.

وشرح این آن‌است که خود را اولاً بهستی بشناخت، و می‌داند که پیش از این ـ سالی چند ـ نیست بود و از وی نه نام بود نه نشان؛ چنانکه حق‌ـ تعالی‌ـ گوید: هل أتی علی الإنسان حین من الدّهر لم یکن شیئاً مذکوراً[1]. وآنچه آدمی بداند اه بَرَد از اصل آفرینش خویش، آن‌است که داند که پیش از هستی خویش نطفه بود: قطره آب گنده، در وی عقل نه، وسمع وبصر نه، وسر ودست و پای وزبان و چشم نه، ورگ و پی واستخوان وگوشت وپوست نه؛ بل آبی بود سپید بریك صفت. پس، این همه عجایبها اندر وی پدید آمد: امّا وی خود را پدید آورد، یا وی را کسی پدید آورد. و چون به‌ضرورت بشناسد که اکنون که بردرجهٔ کمال است از آفریدنِ یك موی عاجز است، داند که آن وقت که یك قطرهٔ آب بود، عاجزتر ونـاقصتر بود. پس، به‌ضرورت، وی را از هست شدنِ ذات خویش، هستیِ ذات حق‌ـ تعالی‌ـ معلوم شود.

و چون در عجایبِ تن خویش نگرد ـ از روی ظاهر و از روی باطن، چنانکه بعضی را شرح کرده آمد ـ قدرت آفریدگار خویش ببیند، و بشناسد که قدرتی بر کمال است، که هرچه خواهد چنانکه خواهد بتواند آفرید؛ که قدرتی کاملتر از آن چه باشد. که ازچنان قطرهٔ آب حقیرِ مهین[2] چنین شخصی با کمال و جمال، پر بدایع و عجایب، بیافرید؟

و چون در غرایب صفات خویش و منافع اعضای خویش نگرد ـ که هر یکی را برای چه حکمت آفریده‌اند از اعضای ظاهر، چون دست و پای وچشم و زبان و دندان، و از اعضای بـاطن، چون جگر و سُپرز و زهره و غیر آن ـ علم آفریدگار خویش بشناسد که به‌نهایت کمال است، و بـه‌همه چیز محیط، و بداند که از چنین عالم هیچ چیز غایب نتواند بود؛ که اگر همه عقل عقلا درهم زنند و ایشان را عمرهای دراز دهند و اندیشه می‌کنند تا یك عضو را از جملهٔ این اعضا وجهی دیگر در آفرینش آن بیرون آورند، بهتر از این کـه هست نتوانند. اگـر خواهند مثلاً که صورتی دیگر تقریر کنند دندان را ـ که دندانهای پیش

۱ـ (قرآن ۱/۷۶)، آمد برمردم هنگامی از گیتی که چیزی یاد کرده ویاد کردنی نبود.

۲ـ مهین (عربی)، خوار، حقیر.

را سرها تیز است تا طعام ببُرد، و دیگران را سرْپهن است تا طعام را آس‌کند، و زبان دربرِ وی چون مجرفهٔ آسیابان است که طعام به‌آسیا اندازد، و قوّتی که در زیر زبان است چون چشمهٔ آبریز که بدان وقت که باید، آب می‌ریزد تا طعام تر شود و به‌گلو فروخزَد و درگلو نماند ــ همهٔ عقلای عالم هیچ صورتی دیگر نتوانند اندیشید بکمالتر از این و نیکوتر از این . و همچنین دست را پنج انگشت است: چهار در یك صف است، و ابهام از ایشان دورتر و به‌بالا[1] کهترانگشت چنانکه با هریکی ازایشان کار می‌کند و برهمه می‌گردد، و هر یکی را سه‌بندظاهر و وی‌را دو بند ظاهرچنان ساخته که اگرخواهد قبض‌کند، واگرخواهدازوی مِجرَفه سازد، وخواهدمِغرَفه‌سازد، وخواهدگردکند وسلاح سازد، وخواهدپهن بازکند و کفچلیز وطبق‌سازد، و ازوجوهِ بسیار به‌کار‌دارد. اگر همهٔ عقلای عالم خواهندکه وجهی دیگر اندیشند در نهادن این انگشتان، تا همه‌دریك‌صف بُوَد، یا سه از یك‌سو بُوَد و دو ازیك‌سو، یا این که پنج است شش بود یا چهار، یا این که سه بند است دو باشد یا چهار ــ چنین هرچه اندیشند وگویند، همه ناقص‌بُوَد؛ وکاملترین آن است که خدای ــ تعالی ــ آفریده است.

بدین معلوم شودکه علم‌آفریدگار بدین شخص محیط است وبرهرچیزی مطّلع است. و درهر جزوی از اجزای‌آدمی همچنین حکمتهاست. هرچند[2] که کسی این‌حکمتها بیشتردانَد، تعجب وی از عظمتِ علم خدای‌ــتعالی‌ــ بیشتر بُوَد.

و چون‌آدمی در حاجتهای خویش نگرد ــ به‌اعضای خود؛ آنگه به‌طعام و لباس و مسکن، و حاجتِ طعامِ وی به‌باران و باد و میغ وسرما وگرما و به‌صنعتهایی که آن را به‌صلاح‌آورد، و حاجت صنعتها به‌آلات چون‌آهن و چوب و مس و برنج و غیرآن، و حاجت‌آن‌آلات به‌هدایت و به‌معرفت که «چون سازند؟» ــ آنگاه نگاه کند: این همه آفریده و ساخته بیند بر تمامترین و نیکوترین وجهی؛ و از هر یکی چندان انواع ــ که ممکن نبودی که اگر

۱ــ به‌بالا، ازحیث قد. ۲ــ هرچند، هرقدر، هراندازه.

نیافریدی در خاطر هیچ کس آمدی یا در توانستی خواست ــ ناخواسته و ناـ دانسته همه بــه‌لطف ورحمت ساخته بیند: از اینجا وی را صفتی دیگر معلوم شود که حیات همهٔ اولیا بدان است، وآن صفت لطف و رحمت و عنایت است به‌همهٔ آفریدگان. چنانکه گفت: سَبَقَتْ رحمتی غضبی[۱]. وچنانکه رسول(ص) گفت: شفقت خدای ــ عزّوجل ــ بر بندگان بیش است از شفقت مادر بر فرزند شیرخواره.

پس درپدیدآمدن ذات خویش هستیِ ذات‌حق ــ تعالی ــ بیند، ودرعجایب حکمتها و منافع اطراف خویش کمال علم او بیند، ودراجتماعِ آنچه می‌بایست به‌ضرورت یا به‌حاجت یا برای نیکویی و زینت ــ که همه با خویشتن آفــریده یابد ــ لطف و رحمت حق ــ تعالی ــ بیند.

پس بدین وجه، معرفتِ نفس آینه وکلید معرفت حق ــ سبحانه وتعالی ــ شود.

فصل دوم ــ تنزیه و تقدیس حق

چنانکه صفات‌حق ــ سبحانه وتعالی ــ از صفات خویش بدانست و ذات وی از ذات خویش بدانست[۲]، تنزیه و تقدیس حق از تنزیه و تقدیس خویش بداند؛ که معنی تنزیه وتقدیس درحق باری ــ تعالی ــ آن‌است که پاك ومقدّس‌است از هرچه در وَهم آید و در خیال بندد، و منزّه است ازآنکه وی را به‌جایــی اضافت توان‌کرد ــ اگرچه جایی از تصرف وی خالی نیست؛ وآدمی نمودار این در خویشتن می‌بیند که حقیقتِ جان وی ــ که ما آن‌را دل گوییم ــ منزّه است ازآنکه در وَهم و خیال‌آید. چه، گفتیم که وی‌را[۳] مقدار وکمیّت نیست و قسمت‌پذیــر نیست، و چون چنین بُوَد وی را رنگ نَبُوَد؛ و هرچه وی را رنگ نَبُوَد و مقدار نَبُوَد، به‌هیچ حال درخیال نیاید، که درخیال چیزی درآید که چشم آن را دیده بُوَد یا جنسِ آن را دیــده بُوَد، و جز اَشکال و

۱ــ (حدیث قدسی)، رحمت‌من بــر خشم من پیشی‌گرفت.
۲ــ از طــریق شناخت صفات خویش وذات خویش.
۳ــ دل را.

الوان در ولایتِ چشم وخیال نیست، و اینکه طبع تقاضا کند که«چیزی چگونه است؟» معنی آن بُوَد که تا«چه شکل دارد؟»، «خُرد است یا بزرگ؟» چیزی که این صفات را به‌وی راه نَبُوَد، چگونگی در وی باطل بُوَد. و اگر خواهی که بدانی که«روا باشد که چیزی بُوَد که چگونگی‌را به‌وی راه نبُوَد؟»، درحقیقتِ خودنگر: که آن حقیقت تو ــ که محل معرفت است ــ قسمت‌پذیر نیست، ومقدار و کمیّت و کیفیّت‌را به‌وی راه‌نیست. ! گر کسی‌پرسد که «روح چگونه چیزی است ؟» جوابْ آن باشد که «چگونگی را به وی راه نیست .»

چون خود را بدین‌صفات‌بدانستی، بدان که حق ــ سبحانه وتعالی ــ بدین تقدیس وتنزیه‌اولیتراست. ومردمان‌عجب‌دارند که موجودی‌بُوَد بی‌چون و بی‌چگونه، و[1] ایشان خود چنانند، و ایشان خودرا نشناسند، بلکه اگر آدمی خود را درتن[2] طلب کند، هزارهزار چیز یابد و بیند، همه بی‌چون و چگونه؛ که[3] اندر خود خشم بیند و عشق بیند و درد بیند و لذّت بیند، و اگر خواهد که چگونگی وچونیِ آن طلب کند نتواند؛ چون این چیزها شکل و لون ندارد، و این سؤال را به‌وی راه نبُوَد. بل اگر کسی حقیقتِ آواز طلب کند، یا حقیقت بوی، یا حقیقت‌طعم ــ تا چون وچگونه است ــ عاجز آید. وسبب این آن است که چون و چگونه تقاضای خیال است که از حاسهٔ چشم حاصل شده است، آنگاه ازهرچیزْ نصیبِ چشم‌می‌جوید؛ وآنچه درولایتِ گوش است مثلاً ــ چون‌آواز ــ چشم را از او هیچ نصیب نیست؛ بلکه طلب وی چونی و چگونگیِ آواز را محال بُوَد، که آواز منزّه است از نصیب چشم، چنانکه لون و شکل منزّه است ازنصیب گوش. همچنین آنچه به‌حاسّهٔ‌دل دریابد و به‌عقل بشناسَد، منزّه است از نصیب جمله حواس، و چونی و چگونگی در محسوسات بُوَد. و این را تحقیقی و غوری است که درکتب معقولات شرح کرده‌ایم، و در این‌کتاب این کفایت بُوِد. و مقصودآن است که آدمی از بی‌چونی و چگونگیِ خویش بی‌چونی وبی‌چگونگیِ حق ــ سبحانه و تعالی ــ بتواند شناخت؛ وبداند که چنانکه‌جانْ موجود است و پادشاهِ تن است، وهر‌

۱ــ ← ص۲۸/ح۷. ۲ــ خودرا درتن، درتن‌خود. ۳ــ که، زیرا.

چه از تن وی را چون و چگونه هست همه مملکت وی است[۱]، و وی[۲] بی‌چون و چگونه است، همچنین پادشاه عالم بی‌چون و بی‌چگونه است و هرچه چون و چگونه دارد ــ چون محسوسات ــ همهٔ مملکت وی است.

و دیگر نوع از تنزیه‌آن است که وی را با هیچ جای اضافت نکنند. و جان را با هیچ عضو اضافت نتوان کرد، که نتوان گفت در دست است یا در پای است یا در سر است و یا درجای دیگر؛ بلکه‌همه اندامهای تن قسمت‌پذیر است و وی قسمت‌ناپذیر، و قسمت‌ناپذیر درقسمت‌پذیر مُحال باشدکه فرود آید، که‌آنگه وی نیز قسمت‌پذیر شود. و بازآنکه به‌هیچ عضو اضافت نپذیرد، هیچ عضو ازتصرف وی خالی نیست؛ بلکه همه در تصرّف و فرمان وی‌اند، و وی پادشاه همه است، چنانکه عالم درتصرّف پادشاه عالم است و وی منزه ازآنکه وی‌را به‌جای خاص* اضافت کنند. و تمامی این نوع از تقدیس بدان آشکارا شود که خاصیت و سرّ روح‌آشکارا بگویی؛ و خاصیت و سرّ روح گفتن° رخصت نیست؛ وتمامی‌آن‌که **اِنَّ‌اللّٰه‌ـتعالی‌ـ خَلَقَ آدَمَ‌عَلی‌صورَتِه**[۳] بدان‌آشکارا شود[۴].

فصل سوم ـ معرفت پادشاهی راندن حق

چون هستی ذات حق‌ـتعالی‌ـ معلوم شد، و صفات وی وپاکی و تقدیس وی از چگونگی و چونی معلوم شد؛ و تنزّه وی از اضافت با مکان معلوم شد، وکلید همه معرفت نفس آدمی‌آمد[۵]، یك باب دیگر از معرفت ماند، وآن معرفت پادشاهی راندن وی است در مملکت وی که چگونه است وبرچه وجه است، وکار فرمودن وی ملایکه را و فرمان بردن ملایکه وی را و راندن‌کارها بر دست ملایکه، و فرستادن فرمان ازآسمان به‌زمین، و جنبانیدن‌آسمانها و

۱ــ از تن هرچه دارای‌چونی وچگونگی است همه ملك جان است... ۲ــ و حال آنکه وی، و حال‌آنکه جان. ۳ــ ← ص۵۶/ح۱. ۴ــ تمام بودن این‌معنی که‌ان‌الله... نیز بدان آشکارا شودکه خاصیت و سرروح‌آشکارا بگویی. ۵ــ آمد (استعمال قدیم به صورت فعل معین)، شد.

ستارگان، و در بستن[۱] کارهـای اهل زمین به‌آسمانهـا، و کلید ارزاق به‌آسمان حوالت کردن ــ که این جمله چگونه است؟

و ایــن بابی عظیم‌است درمعرفت باری‌ــتعالی. و ایــن را معرفت‌افعال گویند، چنانکه آن پیشتر را معرفت ذات گویند و معرفت صفات گویند. و کلید این نیز معرفتِ نفس است. و چون تو ندانسته باشی که پادشاهی خویش در مملکت خویش چون می‌رانی، چگونه خواهی دانستن که پادشاه عالَم چون می‌راند؟ اولاً خویشتن می‌شناس و یك فعل خویش را[۲]ــ مثلاً چون نبشتن: که خواهی که «بِسْمِ الله» برکاغذ کشی، اول رغبتی و ارادتی درتو پیدا آید، پس حرکتی وجُنبشی در دل تو پدیدارآید ــ نه‌این دلِ ظاهر که ازگوشت است و در جانب چپ نهاده است ــ وجسمی لطیف ازدل حرکت کند و به‌دماغ شود ــ و این جسم لطیف را طبیبان «روح خوانند که حمّال قوتهای حس و حرکت است؛ و این روحی دیگراست که بهایم را بُوَد، و مرگ را بدان راه باشد، و آن روح دیگر که ما آن‌را دل نام کردیم بهایم را نبُوَد و هرگز بنمیرد، کـه‌آن محلِ معرفت خـدای است ــ پس چـون ایـن روح به‌دماغ رسد، و صورت «بِسْمِ الله» در خزانهٔ اول‌دماغ ــ که جای قوّت خیال است ــ پیدا آمده باشد، اثری از دماغ بـه‌اعصاب پیونـدد ــ که از دمـاغ بیرون آمده است و به‌جملهٔ اطراف رسیده و در سر انگشتها بسته چون رسنها، وآن برساعدکسی که نحیف بُوَد بتوان دید ــ پس‌اعصاب بجُنبد، پس سرانگشت را بجنباند، پس‌انگشتْ قلم را بجنباند، پس قلمْ حِبْر[۳] را بجنباند، پس صورت «بِسْمِ الله» بروفق آنکه در خزانهٔ خیال است برکاغذ پدیدارآید به‌معاونت حواس، خصوصاً چشم که در نبشتن حاجت به‌وی باشد.

پس چنانکه‌اول این‌کار رغبتی بُوَدکه در تو پدیدارآید، اولِ همهٔ‌کارها صفتی است از صفات‌حق، که عبارت ازآن، ارادت آید[۴].

و چنانکه اول اثر از این ارادت بر دلِ توپیدا آیدآنگه به‌واسطهٔ‌آن به‌

۱ــ در بستن، مقید ساختن، مشروط ساختن.
۲ــ می‌شناس به‌قرینه‌حذف شده است.
۳ــ حبر، مرکب.
۴ــ آن را به «اراده» تعبیرکنند، آن را «اراده» خوانند.

دیگرجا بهارسد، اول اثرِ ارادتِ حق‌ـتعالی‌ـ برعرش پیدا آید آنگه به‌دیگران رسد. و چنانکه جسمی لطیف، چون بخاری، از راه رگهای دلْ این اثر به‌دماغ رساند ـ و این جسم را «روح گویند‌ـ، جوهری لطیف است حق‌ـتعالی‌ـ را که آن اثر ازعرش به‌کرسی‌رساند ـ وآن جوهررا فریشته‌خوانند، و«روح‌خوانند، و «روح‌القدس خوانند. و چنانکه اثر از دل به دماغ رسد ، و دماغ زیر دل است و درحکمِ ولایت و تصرفِ دل است، اثر ارادتْ از عرشِ حق‌ـسبحانه وتعالی‌ـ به‌کرسی رسد، وکرسی‌زیر عرش است.

و چنانکه صورت «بِسْمِ الله» که فعل توآمد[1] و مراد تواست، درخزانهٔ اول دماغ پدیدآید و فعل بروفق‌آن پدیدآید، صورت هرچه در عالم پدیدار خواهدآمدن اولاً نقش‌آن درلوح محفوظ‌پدیدآید.

وچنانکه قوتی‌که دردماغ است ـ لطیف‌ـاعصاب را بجنباند تااعصابْ دست و انگشت را بجنباند تا انگشت قلم را بجنباند، همچنین جواهر لطیف که برعرش وکرسی موکّل‌اند، آسمان را با ستارگان بجنبانند.

و چنانکه قوت‌دماغ به‌روابط اَوْتار و اعصابْ انگشت را بجنباند، آن جواهرلطیف ـ که ایشان‌را ملایکه‌گویند ـ به‌واسطهٔ کواکب و روابط شعاعات ایشان به‌عالم‌سفلی طبایعِ امّهات‌عالم‌را بجنبانند ـ که‌آن‌را چهار«طبع خوانند: حرارت و برودت و رطوبت و یبوست.

و چنانکه قلمْ مداد[2] را پراکنده‌کند و جمع‌کند تا صورت «بِسْمِ الله» پدیدآید، این حرارت و برودتْ آب و خاك و امّهاتِ این مرکّبات را بجنباند.

و چنانکه کاغذ قبول‌کند مداد را چنانکه بر وی بپراکند یا جمع‌کند، رطوبتْ این مرکّبات را قابل شکل‌کند و یبوستْ حافظ این شکل گرداند تا نگاه دارد و رها نکند: که اگر رطوبت نَبُوَد خود شکل نپذیرد، و اگر یبوست نَبُوَد شکل نگاه ندارد.

و چنانکه چون قلم کارِ خویش‌کرد‌ـتمام‌ـو حرکت خویش به‌سر بُرد،

۱ـ ← ص۵۲/ح۵. ۲ـ مداد، مرکب

صورت «بسم‌الله» بر وفقِ آن نقش که در خزانهٔ خیال بوده است پدیدار آید به‌معاونت‌حاسّهٔ چشم، همچنین چون حرارت و برودت° این امّهاتِ مرکبات را تحریك کنند ــ به‌معاونت ملایکه ــ صورت نبات وحیوان وغیرآن در این عالم پدیدار آید بروفقِ آن صورت که بر لوح محفوظ است.

و چنانکه اولِ کار ــ درجملهٔ تن ــ از دل‌خیزد آنگاه برهمه اعضا بپراکند[۱]، اولِ کارها در عالمِ اجسام در عرش پیدا آید.

و چنانکه آن خاصیت را اول پذیرنده دل است[۲] و دیگر همه دون وی دل را اضافتی دهد، تا[۳] پندارند که تو ساکنِ دلی؛ همچنین چون استیلای حق ــ تعالی ــ بر همه به واسطهٔ عرش است، پندارند که وی ساکن عرش است.

و همچنانکه چون تو بر دل مستولی شدی و کار دل راست شد، تدبیر همهٔ مملکت تن بتوانی کردن؛ همچنین چون ایزد ــ تعالی ــ به‌آفرینش عرش، بر عرش مستولی شد، و عرش راست بایستاد و مستوی شد، تدبیر مملکت ساخته شد و عبارت چنین آمد که: **اِسْتَوی عَلَی الْعَرشِ، یُدَبِّرُ الْأَمرَ**[۴].

و بدان که این همه حقیقت است و اهل بصیرت را به‌مکاشفتِ ظاهر، معلوم شده است؛ و این معنی بدانسته‌اند به‌حقیقت که **اِنَّ اللّٰهَ ــ عَزَّوَجَلَّ ــ خَلَقَ آدَمَ عَلی صُورَتِهِ**[۵].

و به‌حقیقت بدان که پادشاه را و پادشاهی را جز پادشاهان ندانند. اگر نه آن بودی که تو را پادشاهی داده بودندی ــ برمملکت خویش ــ و نسختی مختصر از مملکت و پادشاهیِ خداوند عالم به‌تو داده بودندی، هرگز خداوند عالم[۶] نتوانستی شناخت. پس شکر کن آن پادشاهی را که ترا بیافرید و پادشاهی داد و مملکتی داد ــ نمودگار مملکت خویش؛ و از دل° عرشِ تو ساخت؛ واز روحِ حیوانی ــ که منبع آن، دل است ــ اسرافیلِ توساخت؛ و از دماغ° کرسیِ تو ساخت؛ و ازخزانهٔ خیالات° لوحِ محفوظ تو ساخت؛ و ازچشم وگوش وجمله

۱ــ بپراکند، پراکنده‌شود، منتشرشود. ۲ــ چنانکه اولین پذیرندهٔ آن خاصیت‌دل‌است...
۳ــ ← ص۳۳/ح۱. ۴ــ قرآن، ۳/۱۰. ۵ــ ← ص۵۶/ح۱. ۶ــ یعنی‌خداوندعالم را.

حواسْ فریشتگانِ تـو ساخت؛ و از قبهٔ دماغ ــ که منبع اعصاب دل است ــ آسمان و ستارهٔ تو ساخت؛ و از انگشت و قلم ومدادْ طبایعِ مسخّر توساخت؛ و ترا یگانه و بی‌چون و بی‌چگونه بیافرید و برهمه پادشاه کرد؛ وآنگاه تـرا گفت: زینهار! ازخویشتن وپادشاهی خویشتن غافل مباش، که آنگاه ازآفریدگار خویش غافل شده باشی؛ که **فَاِنَّ اللّٰهَ خَلَقَ آدمَ عَلی صُورَتِهِ. فَاعْرِفْ ذٰلِكَ وَاعْرِفْ نَفْسَكَ یا اِنْسانُ تَعْرِفْ رَبَّكَ**[۱].

فصل چهارم ــ مقصود از شرح موازنه میان حضرت پادشاهی آدمی وحضرت پادشاهی حق

پس در این جمله که شرح موازنه گفته‌آمـد، میـان حضرتِ پادشاهیِ آدمی، و میان‌حضرتِ پادشاهیِ حق ــ تعالی ــ به‌دو علمِ عظیم‌اشارت افتاد:

یکی علمِ نفسِ آدمی‌وکیفیت تعلق اعضای‌آدمی به‌قوّتها و صفات وی و کیفیت تعلق صفات و قوّتهای وی به‌دل؛ و این‌علمی دراز است که تحقیق‌آن در چنین کتاب بنتوان‌گفت.

و دیگر تفصیلِ ارتباطِ مملکتِ پادشاه عالَم به‌فـریشتگان، و ارتباط فریشتگان به‌یکدیگر، و ارتباط سموات و عرش وکرسی با ایشان؛ و این علمی درازتر است.

و مقصود از این اشارت‌آن است تاآن‌که زیرك بُوَد، ایـن جمله اعتقاد کند و عظمت خدای ــ تعالی ــ بدین جمله‌بشناسد؛ وآن‌که بلیدبُوَد، این مقدار بداندکه چگونه غافل است و چگونه مغبون‌که از مطالعتِ چنین حضرت ــ با این همه جمال ــ محروم مانـده است. و از جمالِ حضرتِ الوهیتْ، خودْ خلقْ چه‌خبر دارند واین مقدارکه‌گفته‌آمد، ازآن جمله‌که خلق بتوانند شناخت، خودْ چیست؟

۱ــ خداوند آدم را برصورت خودآفرید. این را بدان وخود را بشناس، ای انسان، تا خدای خود را شناخته باشی.

فصل پنجم ـ در تشبیه طبیعی و منجم به‌مورچه

این بیچاره طبیعیِ مرجوم و منجّمِ محرومْ کارها با طبایع و نجوم حوالت کنند.

مثال ایشان چون مورچه‌ای است که بر کاغذی می‌رود و کاغذ را می‌بیند که سیاه می‌شود و بر وی نقشی پیدا می‌آید، نگاه کند، سرِ قلم بیند، شاد شود وگوید: «حقیقت این کار بشناختم، این نقاشی قلم می‌کند» و این مثالِ طبیعی است که هیچ چیز ندانست از محرّکات، جز درجتِ بازپسین.

پس مورچهٔ دیگری بیامد که چشم وی فراختر بود و مسافت دیدار وی بیشتر بود، گفت: «غلط کردی من این قلم را مُسَخّری می‌بینم، و ورای وی چیزی دیگر همی‌بینم که این نقاشی وی می‌کند.» و بدین شاد شد و گفت: «حقیقت این است که مَن بدانستم که نقاش انگشت است نه قلم، وقلم مسخّرِ انگشت است.» واین مثالِ منجّم است که نظر وی بیشتر بکشید، بدانست که طبایعْ مسخّر کواکب‌اند، ولکن ندانست که کواکب نیز مسخّر فریشتگانند، و به‌درجاتی که ورای آن بود راه نیافت.

و چنانکه این تفاوت در میان منجّم وطبیعی در عالم اجسام افتاد و از وی خلافی خاست، میان کسانی که به‌عالمِ ارواح ترقی کردند همین خلاف است؛ که[1] بیشتر خلق چون از عالم اجسام ترقی کردند و چیزی بیرون اجسام بازیافتند، بر اول درجه فرود آمدند و راه معراج به‌عالم ارواح برایشان بسته شد. و در عالم ارواح ـ که از عالم انوار است ـ همچنین عقبات است و حُجُبِ بسیار بردرجات: بعضی درجهٔ وی چون کوکب، و بعضی چون قمر، و بعضی چون شمس. و این مَراقی[2] معراجِ کسانی است که ملکوتِ سموات بازِ ایشان نمایند؛ چنانکه در حق خلیل خبر داد حق ـ سبحانه و تعالی ـ وگفت: **وَ کَذٰلِکَ نُرِیَ ابراهیمَ مَلَکوتَ السَّمٰواتِ والارضِ**[3]. تا اینجا که گفت:

۱ــ که، زیرا. ۲ــ مراقی(جمرقاة)، فردبانها. ۳ــ (قرآن، ۷۵/۶)، وهمچنین بنمودیم ابراهیم را فریشتگان آسمانها و زمین.

اِنّی وَجَّهْتُ وَجْهِیَ لِلَّذی فَطَرَ السمٰوات وَالْاَرْضَ[۱] و برای این بود که رسول (ص) گفت: «اِنَّ لِلّٰهِ سَبْعینَ حِجاباً مِن نُورٍ لَوْ کَشَفَها لَاَحْرَقَتْ سُبُحاتُ وَجْهِهِ کُلَّ مَن اَدْرَکَهُ بَصَرُهُ[۲]». و شرح این در کتاب مشکوة الانوار و مصفاة الاسرار گفته‌ایم، از آنجا طلب باید کرد.

ومقصود آن است که بدانی که طبیعی بیچاره که چیزی با حرارت و برودت حوالت کرد، راست کرد؛ که اگر ایشان[۳] در میانهٔ اسباب الهی نبودند، علم طب باطل بودی؛ ولکن خطا از آن وجه کرد که چشم وی مختصر بود و [راه] باز نداد: به‌اول منزل فرود آمد؛ و از وی اصلی ساخت، نه مسخری[۴]، و خداوندی ساخت، نه چاکری؛ و وی خود از این جملهٔ چاکران باز پسین است، و در صف نعال باشد.

و منجّم که ستاره را درمیان اسباب آورد، راست بود؛ که اگر نه چنین بودی، شب و روز برابر بودی ــ که آفتاب ستاره‌ای است که روشنی و گرمی در عالم از اوست ــ وزمستان و تابستان برابر بودی ــ که گرمی تابستان از آن است که آفتاب، به‌میان آسمان نزدیك شود و به زمستان دور شود. و آن خدای که در قدرت وی هست که آفتاب را گرم و روشن آفرید، چه عجب اگر زحل را سرد و خشك آفریند، و زهره را گرم و تر آفریند. این در مسلمانی هیچ قدح نکند. ومنجم از آنجا غلط کرد که از نجوم اصل و حوالتگاه ساخت، و مسخری ایشان بندید و بندانست که وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ وَالنُّجُومَ مُسَخَّراتٍ بِأَمْرِهِ[۵]. و مسخره آن باشد که او را به‌کار دارند. پس ایشان کارگران اند نه از جهت خویش[۶]، بل به‌کار فراداشتگان اند از جهت عُمّال فریشتگان ــ چنانکه اعصاب مستعمل است در تحریك اطراف[۷] از جهت قوّتی که اندر دماغ است. و کواکب هم از چاکران باز پسین اند، اگرچه در درجهٔ

۱ــ (قرآن، ۷۹/۶)، من دین و کردار خویش پاك کردم و روی دل خویش فرادادم فرا آن خدای که بیافرید آسمانها را وزمین را. ۲ــ خدای را هفتاد پرده است، اگر آن پرده‌ها را برگیرد، انوار وجه او هر بیننده‌ای را خواهد سوزاند. ۳ــ این حرارت و برودت.
۴ــ حرارت و برودت را اصل شمرد نه اسبابی که خود مسخر و در تصرف حق ــ تعالی اند.
۵ــ (قرآن، ۵۴/۷)، [آفرید] خورشید وماه را وستارگان رام کرده و روان به‌فرمان خدای.
۶ــ نه به‌سرخود وبه‌سبب خود. ۷ــ در به‌حرکت درآوردن اطراف بدن (دستها وپاها) به کار می‌رود.

نقیبان‌اند و به‌صف نعال‌نه‌اند چون چهار طبع[۱]، که ایشان[۲] مسخرانِ بازپسین‌اند چون قلم در کتابت.

فصل ششم ـ وجه خلاف در میان خلق

بیشتر خلاف درمیان خلق چنین است که همه از وجهی راست‌گفته باشند، و لکن بعضی بینندپندارندکه همه بدیدند[۳]. و مثال ایشان چون‌گروهی نابینااند که شنیده باشندکه به‌شهر ایشان‌پیل آمده‌است، شوندتا وی را بشناسند، وپندارند که وی را به‌دست بتوان شناخت: دستها در وی مالند. یکی را دست برگوش وی‌آید، و یکی را برپای، ویکی را بر ران، و یکی را بردندان. چون با دیگر نابینایان رسیدند، وصفت پیل از ایشان پرسیدند، آنکه دست برپای نهاده بود گفت: «پیل مانندهٔ ستونی است.» وآنکه دست برگوش نهاده‌بودگفت: «مانندهٔ گلیمی است.» وآنکه دست بردندان نهاده‌بود گفت: «مانندهٔ سنگی است.» همه راست گفتند، و همه خطا کردند؛ که پنداشتندکه جملهٔ پیل را اندر یافته‌اند، و نیافته بودند.

همچنین منجّم و طبیب، هر یکی را چشم بریکی از چاکران حضرتِ الهی افتاد، از سلطنت و استیلای وی عجب داشت وگفت: «پادشاه خود این است، **هذارَبّی**»[۴]. تاآن‌کس، که وی را راه باز دادند، نقصان وی بدید، و ورای‌آن‌دیگری دید، وگفت: «این در زیر دیگری است، وآنچه در زیر بُوَد، خدایی را نشاید: **إنّی لاأحِبُّ الآفِلین**»[۵].

فصل هفتم ـ در تشبیه کواکب و بروج به‌دستگاه پادشاهی

مثال کواکب و طبایع و بروج فلك‌الکواکب ـ که به‌دوازده قسمت است ـ وعرش‌که ورای همه است، از وجهی چون مثال پادشاهی است‌که وی

۱ـ کواکب مانند چهار طبع‌نیستندکه به‌صف فعال باشند. ۲ـ زیرا که ایشان (چهار طبع). ۳ـ بعضی (جزئی) از حقیقت‌را می‌بینند و تصور می‌کنندکه همهٔ (کل) حقیقت را دیده‌اند. ۴ـ (قرآن، ۷۶/۶)خدای من این است. ۵ـ (قرآن، ۷۶/۶) زیرینان و نشیب گرفتگان را دوست ندارم.

را حجره‌ای خاص باشد، که وزیر وی آنجا نشیند؛ وگرد برگرد آن حجره رواقی بُوَد به‌دوازده پالگانه بخشیده[1]، وبرهر پالگانه نایبی از آنِ وزیر نشسته؛ وهفت نقیبِ سوار بیرون آن پالگانه‌ها گردِ این دوازده پالگانه می‌گردند وفرمانِ نایبانِ وزیر ــ که از وزیر با ایشان رسیده باشد ــ می‌شنوند؛ و چهار پیاده دونِ این هفت نقیب ایستاده‌اند و چشم براین هفت نقیب نهاده تا از حضرت چه فرمان آید بدیشان، وچهار کمند دردست این چهار پیاده نهاده تا می‌اندازند وگروهی را به‌حکم فرمان به‌حضرت می‌فرستند، وگروهی را ازحضرت دور می‌گردانند، و گروهی را خلعت می‌دهند وگروهی را عقوبت همی کنند.

و عرش حجرهٔ خاص است و مستقرّ وزیر مملکت است، که وی فریشتهٔ مقرّبترین است؛ و فلك‌الکواکب آن رواق است؛ و دوازده برج آن دوازده پالگانه است؛ و نایبانِ وزیرْ فریشتگانِ دیگرند که درجهٔ ایشان دونِ درجهٔ فریشتهٔ مقرّبترین است، و به‌هر یکی عملی دیگر مفوّض است؛ و هفت ستاره هفت سوار ند که چون نقیبان همیشه گرداین پالگانه‌ها می‌برآیند و از هر پالگانه‌ای فرمانی از نوعی دیگر بدیشان همی رسد؛ واین که وی را چهار عنصرهمی‌خوانند، چون آب وآتش وخاك وباد، چون چهار چاکر پیاده‌اند که از وطن خویش سفر نکنند، و چهار طبایع، چون حرارت وبرودت و رطوبت ویبوست، چون چهار کمند است در دست ایشان.

مثلاً چون حال برکسی بگردد که روی از دنیا بگرداند و اندوه و بیم در دل وی مستولی شود ونعمتهای دنیا در دلِ وی ناخوش شود و روی به‌اندوهِ عاقبتِ کار خویش آرد، طبیب گوید که «او بیمار است؛ و این علت را مالیخولیا گویند، و علاج وی طبیخِ افتیمون[2] است». و طبیعی گوید که «اصل این علت از طبیعتِ خشکی خیزد که به‌دماغ مستولی شود؛ و سبب این خشکی هوای زمستان بُوَد؛ و تا بهار نیاید و رطوبت برهوا غالب نشود، وی صلاح نپذیرد.» ومنجّم گوید که «این سودایی است که وی را پیدا آمده است؛ و سودا از عطارد خیزد

۱ــ بخشیده، قسمت شده. ۲ــ طبیخ افتیمون، جوشانده افتیمون (دواءالجنون).

که وی را با مریخ مشاکلتی[۱] افتد نامحمود: تا آنگاه که عطارد به‌مقارنهٔ سعدین[۲] یا به‌تثلیث[۳] ایشان نرسد، این حال با صلاح نیاید.» و همه‌راست‌همی‌گویند، ولکن ذلك مَبْلَغُهُم مِنَ‌العِلم[۴].

اما اینکه‌درحضرتِ ربوبیت به‌سعادت وی[۵] حکم کردند، و دونقیب جَلد وکاردان ــ که ایشان را عطارد و مریخ گویند ــ تازیان فرستاده‌اند تا پیاده‌ای را از پیادگان درگاه ــ که وی را هوا گویند ــ کمند خشکی[۶] را بیندازد و در سر و دماغ وی افکند و روی وی از همه لذات دنیا بگرداند و به‌تازیانهٔ بیم و اندوه و به زمام ارادت وطلب وی را به‌حضرتِ الهیت دعوت کند ــ این نه در طب، و نه در طبیعت، و نه درنجوم است؛ بلکه از بحرِ علمِ نبوت‌بیرون‌آید که محیط است به‌همهٔ اطراف مملکت و به‌همهٔ عُمّال و نُقبا و چاکران حضرت. و شناخته است که هریکی[۷] برای چه شغل‌اند، و به‌چه فرمان حرکت‌کنند، وخلق را به‌کجا می‌خوانند، و ازکجا می باز دارند.

پس هریکی آنچه گفت راست گفت؛ ولکن از سرّ پادشاه مملکت و از سرّ جمله سپهسالاران مملکت خبر نداشت. و حق‌ــسبحانه و تعالی‌ــ بر این طریق، به‌بلا وبیماری ومحنت، خلق را با حضرت خویش می‌خواند ومی‌گوید: این نه بیماری است که این کمند لطف است، که اولیای خویش را بدان به‌حضرت خویش خوانیم: اِنَّ‌البَلاءَ موکَّل بِالانبیاءِ ثُمَّ بِالأَوْلیاءِ ثُمَّ الأَمْثَلُ فَالأَمْثَلُ[۸]. به‌چشم بیماران بدیشان منگرید که ایشان ازآنِ مااند، که مَرِضْتُ فَلَمْ تَعُدْنی[۹]، در حق ایشان بدین می‌آید.

۱ــ مشاکلت، موافقت در وضع است به‌طور عام و ظاهراً به‌جای «نظر» به‌کاربرده شده «نظر» در اصطلاح‌نجومی، بودن‌دوچیزاست به وضع مخصوص درفلك. ۲ــ مقارنه واقع شدن دو سیاره است، غیر ازشمس و قمر، در یك درجه از منطقةالبروج؛ مقارنهٔ سعدین، مقارنهٔ مشتری و زهره. ۳ــ هنگامی‌که فاصلهٔ دوسیاره به‌اندازهٔ سه‌برج (۹۰°) شود. ۴ــ این، قدر فهم ودانش ایشان است. ۵ــ کسی‌که روی از دنیا بگردانیده است.
۶ــ خشکی، مقصودبرودت مزاج است. ۷ــ هریك ازعمال و نقبا وچاکران.
۸ــ زیرا بلا دامنگیر انبیا و اولیاومردمی مانند ایشان است. ۹ــ بیمار شدم، به‌عیادتم نیامدی.

پس آن مثالِ پیشینْ منهاج پادشاهیِ آدمی بود درون‌تن درخویش، واین مثال هم منهاج مملکت وی است بیرون تن خویش؛ و بدین وجـه این معرفت نیزهم ازمعرفت خویش حاصل آید. بدین‌سبب بود که معرفت نفس خود عنوانِ اول ساختیم.

فصل هشتم ـ درشناخت معنی تسبیحات چهارگانه

اکنون وقت آن‌است که معنی سُبْحانَ‌اللهِ والْحَمْدُ لِلّهِ ولاإلهَ إلاّاللّهُ واللّهُ‌أکبَر بشناسی، که این‌چهار کلمه‌مختصراست وجامعْ معرفتِ الهیّت را.

چون‌ازتنزیه خود، تنزیه وی‌بشناختی، سُبْحانَ‌الله بشناختی.

و چون از پادشاهیِ خود تفصیلِ پادشاهی وی بشناختی ـ که همه اسباب و وسایط مسخر وی‌اند چون قلم در دست کاتب ـ معنی اَلْحَمْدُ‌لله بشناختی، که چون منعم جز وی نبُود، حمد و شکر جز وی رانبُوَد.

و چون بشناختی که جز وی هیچ‌کس را از سرِ خویش فرمان نیست لااِلهَ اِلاّالله بشناختی.

اکنون وقت آن است که معنی اَللّهُ‌أکبَر بشناسی و بدانی که با این‌همه که بدانستی از حق ـ تعالی ـ هیچ‌چیز بندانسته‌ای؛ که‌معنیِ اللهُ أکبَر آن است که گویی که خدای بزرگتر است، وحقیقت این آن باشد که بزرگتر از آن است که خلق وی‌را به‌قیاس خویش بتوانند شناخت، نه‌معنی آن است که وی از دیگر چیزها بزرگتر است، که با وی خود هیچ چیز دیگر نیست تا وی از آن بزرگتر بُوَد، که‌همهٔ موجودات ازنورِ وجود اوست، ونورِ آفتاب چیزی دیگر نباشد جز آفتاب تا بتوان گفت که آفتاب از نورخویش بزرگتر است. بلکه معنی اَللّهُ‌أکبَر آن است که وی بزرگتر از آن است که به‌قیاس عقلْ آدمی وی را بتواند شناخت.

معاذالله که تقدیس وی وتنزیه وی چون آنِ آدمی بُوَد، که وی‌پاك است از مشابهت همهٔ آفریده‌ها، تا به‌آدمی چه رسد! و معاذالله که پادشاهی وی چون پادشاهی آدمی بود بر تن خویشتن؛ یا صفات وی ـ چون علم و قدرت ـ چون صفات آدمی بود؛ بلکه این همه نمودگار است تاهمانا چیزی

از جمال حضرت الهیّت برقدر عجز بشریت، آدمی را حاصل آید.

و مثال این نمودگار چنان است که اگر کودکی ما را پرسد که «لذت ریاست و سلطنت ومملکت داشتن چگونه لذتی بُوَد؟» با وی گوییم: «همچون لذتِ چوگان زدن وگوی بازیدن» که وی جز این لذت نداند، وهرچه وی را نبُوَد به‌قیاس آن تواند شناخت که وی را باشد. ومعلوم است که لذت سلطنت با لذت چوگان زدن هیچ مناسبت ندارد، ولکن در جمله، نام لذت و شادی بر هردو افتد، پس در نام ــ از وجهی حملی ــ برابر باشد. بدین سبب این نمودگارِ معرفتِ کودکان را شاید. کارِ این نمودگار و این مثالها همچنین می‌دان.

پس حق را، به‌کمال و به‌حقیقت[۱]، جز وی[۲] نشناسد.

فصل نهم ــ متابعت شریعت راه سعادت است

شرح معرفت حق ــ تعالی ــ دراز است و در چنین کتاب نتوان گفت، که راست نیاید. و این مقدارِ کفایت است تنبیه را وتشویق را[۳] به‌طلب تمامی این معرفت، چندان که دروسع آدمی باشد؛ که تمامی سعادت بدان بُوَد، بلکه سعادت آدمی در معرفت است و در بندگی و عبادت اوست.

وجهِ آنکه معرفتِ سعادت آدمی است، از پیش گفته آمد. امّا وجه آنکه بندگی و عبادت سبب سعادت آدمی است، آن است که سروکار آدمی، چون بمیرد، با حق خواهد بود: وَاِلَیْهِ الْمَرْجِعُ وَ الْمَصِیرُ[۴]. وهرکه را قرارگاه با کسی خواهد بود، سعادت وی آن بُوَد که دوستدار وی بُوَد؛ وهرچند که دوستتر دارد سعادت وی بیشتر بُوَد؛ ازآنکه لذت و راحت ازمشاهدت محبوب زیادت بُوَد. ودوستی حق ــ تعالی ــ بردل غالب نشود الاّ به‌معرفت وبسیاریِ ذکر؛ که هرکسی که کسی رادوست دارد، ذکر وی بسیار کند، واگر ذکر وی بسیارتر کند، وی را دوستدارتر شود. و برای این بود که وحی آمد به‌داود (ع): اَنَا بُدُّکَ اللاّزِمُ

۱ــ به‌کمال وبه‌حقیقت، کاملا وحقیقتاً، به‌تمامی وبه‌درستی.
۲ــ جزحق
۳ــ تنبیه را وتشویق‌را...، برای آگاهانیدن و شوق انگیختن...
۴ــ وبازگشت به‌سوی اوست.

فَالزَمْ بُدَّكَ، یعنی چارهٔ تو منم و سروکار توبامن است: یك ساعت از ذکر من غافل مباش.

و ذکرْ بر دلْ غالب بدان شود که بـرعبادات مواظبت کنـد؛ وفـراغت عبادت آنگه بُوَد وآن وقت یابد که علایق شهوات از دل گسسته شود؛ وعلایق شهوات بدان گسسته شود که از معاصی دست بـدارد. پس دست بداشتن از معصیت سبب فراغت دل است، و به‌جای‌آوردن طاعت سبب غالب شدن ذکـر است؛ و این هردو سببِ محبّت‌است که تخم سعادت است، وعبارت از وی[1] فلاح است؛ چنانکه حق‌تعالی گفت: **قَدافْلَحَ مَنْ تَزَكّٰى وَ ذَكَرَاسْمَ رَبِّهِ فَصَلّٰى**[2].

و چون‌همهٔ اعمال‌نشاید که عبادت بُوَد، بلکه بعضی شاید و بعضی نـه، و از همهٔ شهوات ممکن نیست دست بداشتن، و روا نباشد نیز دست بداشتن ــ که اگر طعام نخورد هلاك شود، واگر مباشرت نکند نسلْ منقطع گردد ــ پس بعضی شهوات دست بداشتنی است و بعضی کردنی است، پس حدّی بایـد کـه این ازآن جدا کند.

و این‌حدّ ازدوحال‌خالی نبود: یا آدمی از عقل وهوی، واجتهاد خودگیرد و به‌نظر خویش اختیاری کند، یا از دیگری گیرد. و محال باشد که بـه‌اختیار و اجتهاد او گذارند. چه، هوی که بر وی غالب بُوَد، همیشه راه حق بر وی پوشیده همی‌دارد وهرچه مراد وی درآن بُوَد به‌صورتِ صواب به‌وی‌می‌نماید. پس بـاید که زمام اختیار به‌دست وی نباشد بلکه به‌دست دیگری باشد؛ و هرکس‌آن را نشاید، بلکه بصیرترین خلق باید. وآن انبیاانـد ــ صلوات‌الله علیهم اجمعین.

پس به‌ضرورت، متابعتِ شریعت و ملازمتِ حدود احکام، ضرورتِ راه سعادت است[3] ومعنی بندگی‌آن بُوَد. و هرکه ازحدودشرع درگذرد به‌تصرّفِ

۱ــ ازسعادت (این‌سعادت را ﴿فلاح﴾ خوانند). ۲ــ (قرآن، ۸۷/۱۴و۱۵)، به‌درستی‌که نیکبخت‌شدآنکه پاکیزگی‌کرد و یادکرد نام خدای خویش ونمازکرد. ۳ــ ضرورت راه سعادت است، ضروری و لازمهٔ راه سعادت است.

خویش، در خطر هلاك افتد. و بدین سبب گفت ایزد ـ تعالی: و مَن یَتَعَدَّ حُدُودَاللهِ فَقَد ظَلَمَ نَفسَه[۱].

فصل دهم ـ گمراهی وجهل اهل اباحت

کسانی که اهل اباحت‌اند، حدود حکم خدای را دست بداشتند به‌غلط. و جهل ایشان از هفت وجه بُوَد:

وجه اول ـ جهل گروهی است که به‌خدای ـ سبحانه‌وتعالی ـ ایمان ندارند. چه، وی را از گنجینهٔ خیال و وهم طلب کردند وچونی و چگونگی وی جستند: چون نیافتند، انکار کردند وحوالت کارها بانجوم وطبیعت کردند وپنداشتند که این شخص آدمی و دیگر حیوانات و این عالم عجیب، با این همه‌حکمت وترتیب، از خود پدیدار آمد، یا خود همیشه بود، یا فعل طبیعی است ـ که وی خود از خود بیخبر بُوَد تا به‌چیزی دیگرچه رسد. ومَثَل ایشان‌چون کسی است که‌خطی نیکو بیند نبشته، پندارد که این خود نبشته آمد بی‌کاتبی قادر و عالم و مرید، یا خود همچنین همیشه نبشته بوده است. وکسی که نابینایی وی تا بدین حدّ بُوَد، از راه‌سعادت چون بنگردد؟ و وجه‌غلط‌طبیعی و منجّم از این‌پیش گفته‌آمده است.

وجه دوم ـ جهل گروهی است به‌آخرت؛ که پنداشتند که‌آدمی چون نبات‌است ویاچون‌حیوانی‌دیگر، که‌چون‌بمیرد نیست شود، وبا وی خود نه‌عتاب بُوَد و نه عقاب و نه ثواب. و سبب این، جهل است به نفس خویش؛ که از خویشتن‌هم‌آن می‌شناسد که ازخر وگاو وگیاه. آن‌روح که‌حقیقت‌آدمی‌است، آن را نمی‌شناسد؛ که آن ابدی است وهرگز نمیرد، ولکن کالبد از وی باز ستانند ـ وآن‌را مرگ گویند. و حقیقت‌این درعنوان‌چهارم گفته‌آید، اِنْ شاءَاللهُ تَعالی.

وجه سوم ـ جهل کسانی است که ایشان به‌خدای و به آخرت ایمان دارند ـ ایمانی ضعیف ـ ولکن معنی شریعت نشناخته‌اند و گویند که «خدای را ـ عزّوجل ـ به‌عبادت ما چه حاجت است واز معصیت ما چه رنج؟ که وی

۱ـ (قرآن، ۱/۶۵)، هرکه اندازه‌های الله را درگذارد برخود ستم کرد.

پادشاه است و ازعبادت خلق مستغنی است، وعبادت ومعصیت نزدیك وی برابر است.» و این جاهلان درقرآن همی بینندکه می‌گوید: **وَ مَن تَزَکّیٰ فَاِنَّما یَتَزَکّیٰ لِنَفْسِه**[1] **و مَن جاهَدَ فَاِنَّما یُجاهِدُ لِنَفْسِه**[2] **و مَن عَمِلَ صالِحاً فَلِنَفْسِه**[3]. این‌مُدبِر جاهل است به شریعت، که می‌پندارد که معنی شریعت آن است که کار برای خدای ـ تعالی ـ می‌باید کردن، نه برای خویش. و این همچنان است که بیماری پرهیز نکند وگوید که«طبیب‌را ازآن‌چه[سود]که من فرمان وی برم یا نبرم؟!» این سخن راست است، ولکن وی هلاك شود، نه از سبب حاجت طبیب، ولکن از آن که راه هلاك وی پرهیز نا کردن است؛ وطبیب وی را دلالت کرده است و راه نموده؛ و دلیل را از آن چه زیان که وی هلاك شود؟ و چنانکه بیماری تن سبب هلاك این جهان است، بیماری دل سبب‌شقاوت آن‌جهان‌است؛ وچنانکه‌دارو وپرهیزسبب‌سلامت‌تن است، طاعت و معرفت و پرهیز معصیت سبب سلامت دل است: **ولایَنجو«الّامَن اَتَی‌اللّٰهَ بِقَلبٍ سَلیم**[4]».

وجه چهارم ـ جهل کسانی است هم به‌شریعت، ازوجهی‌دیگر؛ که‌گفتند که «شرع می‌فرماید که دل ازخشم وشهوت و ریا پاك کنید و این ممکن نیست، که‌آدمی را از این‌آفریده‌اند، و این همچنان باشدکه کسی‌گلیمی سیاه خواهد که سپیدکند. پس مشغول بودن بدین، طلب مُحال بُوَد.» و این احمقان ندانستندکه شرع بدین نفرموده است، بلکه فرموده است که خشم و شهوت را زیر دست‌کنند و چنان دارندکه برشریعت و بر عقل غالب نباشد وسرکشی‌نکند و حدود شریعت نگاه دارد و ازکبایر دور باشد، تا صغایر از وی درگذارند[5]. و این ممکن است وبسیارکس بدین رسیده‌اند.

و رسول (ص) نگفت که «خشم نباید و شهوت نباید»، و وی نُه زن

۱ـ (قرآن، ۱۸/۳۵)، هرکه پاك و هنری بادیدآید خویشتن را بادیدآید.
۲ـ (قرآن، ۶/۲۹ هرکه باز کوشد (بادشمن یا با هوای‌تن) خویشتن را بازکوشد.
۳ـ (قرآن، ۴۶/۴۱)، هرکه‌نیکی‌کندخویشتن رانیکی‌کند.
۴ـ ← ص۲۵/ح۲.
۵ـ گناهان کوچکش‌را ببخشایند.

داشت، و می‌گفت: **أنَا بَشَرٌ أغضبُ کما یَغضبُ الْبَشَرُ**، من بشری‌ام‌وهمچون بشر خشمگین شوم. و حق‌تعالی گفت: **والکاظمینَ الغیظ والعافینَ عَنِ النّاس**[۱]، ثنا گفت بر کسی که خشم فرو خورَد، نه‌بر کسی که وی راخود خشم نبُوَد.

وجه پنجم ــ جهل کسانی است به‌صفات حق‌ــتعالی‌ــ که گویند: «خدای‌ــتعالی‌ــ رحیم و کریم‌است، به‌هرصفت‌که وی باشدبرمارحمت‌کند.» و ندانندکه چنانکه‌کریم است، شدیدالعقاب است؛ و نمی‌بینندکه بسیار خلق را در بلا و بیماری وگرسنگی می‌دارد در این جهان، بازآنکه‌کریم است و رحیم. و نمی‌بینندکه‌تا حراثت نکنند، و تجارت نکنند، مال به‌دست نیارند و تا جهد نکنند علم نیاموزند؛ و هرگز در طلب دنیا تقصیر نکنند و نگویندکه «خدای‌ــتعالی‌ــ کریم است و رحیم است: بی‌تجارت و حراثت خود روزی بدهد»، باز آنکه خدای‌ــتعالی‌ــ روزی ضمان‌کرده است و می‌گوید: **و ما مِن دابّةٍ إلاّ عَلَی‌اللهِ رزقُها**[۲]، و کارآخرت با عمل حوالت می‌کند و می‌گوید: **وَ أنْ لَیْسَ لِلإنْسانِ إلاّ ما سَعَی**[۳]. چون به‌کَرَم وی ایمان ندارند، ازدنیا و طلب دنیا دست بندارند، وآنچه درآخرت گویند به‌سرزبان باشد وتلقین‌شیطان بُوَد و اصلی ندارد.

وجه ششم ــ جهل کسانی است به‌خویشتن غرّه؛ وغرور ایشان‌آن است که گویندکه «ما به‌جایی رسیده‌ایم‌که معصیتْ ما را زیان ندارد، و دین ما دو-قُلّه[۴] گشته است و نجاست نپذیرد.» و بیشترِ ایــن‌احمقان، چنان‌مختصر[۵] باشندکه‌اگر کسی‌دریك‌سخنْ حشمت‌ایشان فرونهد یا رعونت ایشان‌بشکند، همه عمر در عداوت وی نشینند، واگر یك‌لقمه‌که طمع‌کرده باشندازایشان درگذرد، جهان برایشان تنگ وتاریك‌گردد. و این‌ابلهان که‌درمردی‌هنوز دوقُلّه‌نگشته‌اند

۱ــ (قرآن، ۱۳۴/۳) و فروبرندگان‌خشم (و بازگیرندگان‌کین) و درگذرندگان ازمردمان.
۲ــ (قرآن ۶/۱۱)، ونیست هیچ جنبنده‌ای درزمین، مگر برخداست روزی‌آن.
۳ــ (قرآن، ۳۹/۵۳)، و نیست‌مردم را از پــاداش مگرپاداش‌آنچه خودکرد. ۴ــ قله، سبوی بزرگ، خمی‌که سیصد من‌آب گنجایش داشته باشد. (غیاث). یعنی عقیدهٔ ما، مانندآب گرشده‌که پاك‌کننده است، وبه‌ملاقات چیزی‌نجس نمی‌شود. ۵ــ مختصر، خرد، بیمقدار.

که بدین چیزها باك ندارند[۱]، این دعوی ایشان را کی مسلم شود؟ پس به‌مَثَل اگر کسی نیز آنچنان گشته است که عداوت وشهوت و ریا و خشم گِرد وی نگردد، هم مغرور باشد بدین دعوی. چه، درجهٔ وی از درجهٔ انبیادرنگذرد، وایشان به‌سبب خطایی ومعصیتی نوحه می کردند و می گریستند و به‌عذر مشغول می‌شدند. وصدّیقانِ صحابه از صغایر حذر همی کردند؛ بلکه از بیم‌شبهتی، ازحلال همی‌گریختند. پس این احمق به‌چه دانسته است که در جوالِ شیطان نیست[۲]، و درجهٔ وی از درجهٔ ایشان درگذشت؟ و اگر گوید که «پیغامبران همچنین بودند، لیکن آنچه می کردندبرای نصیب خلق همی کردند»، چرا وی نیز ازبرای نصیب خلق همان نکند؟ که بیند که وی را هر که همی بیند تباه می‌شود. و اگر گوید: «تباهی خلق مرا زیان ندارد.» چرا رسول را (ص) زیان می‌داشت؟ و اگر زیان نمی‌داشت، خویشتن را در عقوبت تقوی چرا همی داشت، و یك خرما از دهان بینداخت؟ که آن صدقه[۳] بود. و اگر بخوردی، خلق را ازآن چه زیان بودی؟ که همه را مباح بود خوردن آن. واگر زیان‌می‌داشت، چرا آن احمق را قدحهای نبیذ زیان نمی‌دارد؟ آخر، درجهٔ وی فوق درجهٔ پیغامبر (ص) نیست وبیش ازآن‌نیست که درجهٔصد قدح شراب[۴] فوق درجهٔیك خرما! پس‌چون خویشتن را به‌یك دریا بنهاد[۴] که صد قدح شراب وی را بنگرداند[۵]، و پیغامبر(ص) را به‌کوزه‌ای آب مختصر بنهاد که یك‌خرما وی را بگرداند؟ وقتِ آن باشد که شیطان با سُبلت وی بازی می کند، وابلهان‌جهان از وی ضُحکه‌سازند، که‌دریغ بُوَد که عقلا حدیث وی کنند، یا بر وی بخندند.

اما بزرگان‌دین ایشان‌اند که بشناسند که‌هر که‌هوای‌وی بردست‌وی‌اسیر نیست، وی‌هیچ کس نیست، بلکه ستوری‌است. پس بدین بشناسند که نفسِ آدمی مکّار است وفریبنده‌است: همه دعوی دروغ کند ولاف زند که وی[۶] زیردست من است و من زِبَردستم؛ از وی برهان خواهد؛ و بر راستیِ وی هیچ برهان نیست

۱ــ که درنتیجه پروای این چیزها نکنند. ۲ــ در جوال(کسی)بودن، کنایه از فریب (کسی‌را) خوردن. ۳ــ صدقه، اموال عمومی، مالی‌که جزو بیت‌المال است.
۴ــ به‌یك دریا بنهاد، دریایی فرض‌کرد. ۵ــ بنگرداند، آلوده نکند، تغییرندهد.
۶ــ هوا و هوس.

البته، جز آنکه به‌حکم خویش نباشد[1] و به‌حکم شرع بُوَد: اگر به‌طوع همیشه تن در این دهد، خود راست می‌گوید؛ و اگر به‌طلب رخصت[2] وتأویل وحیلت گردد، بندهٔ شیطان است و دعـوی ولایـت همی‌کند. و این برهان تا به‌آخـر نَفَس از وی طلب می‌باید کرد، و اگر نه مغرور و فـریفته باشد و هلاك شود و نـدانَد. و تن‌در دادنِ نفس به‌متابعت شریعت، هنوز اول درجهٔ مسلمـانـی است.

وجه هفتم ــ از غفلت و شهوت خیزد، نـه از جهل. و ایـن اباحتِ گروهی است‌که ایشان از این شبهتهای گذشته، خود هیچ نشنیده باشند، ولکن گروهی را بینندکه‌ایشان برراه اباحت می‌روند و فساد می‌کنند و سخن مزیّـف همی‌گویند و دعوی تصوّف می‌کنند و ولایت، وجامهٔ ایشان می‌دارند: ایشان را نیز این به‌طبع خوش‌آید، که در طبع وی شهوت وبطّالت غالب باشد. و رضا ندهند بدانکه فسادکنند وگویند: «ما را از این عقوبتی خواهد بود» کـه‌آنگاه فساد بردل ایشان تلخ شود؛ بلکه‌گویند: «این خود فساد نیست، کـه این تهمت و این حدیث است.» و نه تهمت را معنی دانند و نه این حدیث را. این مردی بُـوَد غافل وپُـرشهوت وشیطان در وی کام یـافته، وبه‌سخن با صلاح نیاید،کـه شبهتِ وی نه از سخن افتاده است. و بیشتر ایـن قوم از این جمله باشندکـه حق‌ــتعالی‌ــ درحق‌همگنان‌گفت: **إِنَّا جَعَلْنَا عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ أَكِنَّةً أَنْ يَفْقَهُوهُ وَفِي آذَانِهِمْ وَقْرًا وَإِنْ تَدْعُهُمْ إِلَى الْهُدَىٰ فَلَنْ يَهْتَدُوا إِذًا أَبَدًا**[3]، **وَإِذَا ذَكَرْتَ رَبَّكَ فِي الْقُرْآنِ وَحْدَهُ، وَلَّوْا عَلَىٰ أَدْبَارِهِمْ نُفُورًا**[4]. پس معاملت با ایشان‌به‌شمشیر اولیتر که به‌حُجّت.

و این مایه‌کفایت بُـوَد فضیحت اهل اباحت را. و در این عنوان ازآن گفته‌آمدکه سبب جملهٔ این یا جهل است به‌نفس خویش، یا جهل است به‌حق،

۱ــ یعنی نفس. ۲ــ طلب رخصت، خویشتن را از شمول‌حکم شرع، فارغ دانستن.
۳ــ (قرآن،۱۸/۵۷)، ما بردلهای ایشان غلافها و پرده‌ها افکندیم تااین پیغام و این سخن درنیابند، و درگوشهای ایشان‌بار وکری افکندیم، و اگـر ایشان را به‌راه راست خوانی‌راه‌نیابند ایشان هرگز. ۴ــ (قرآن،۱۷/۴۶)، وهرگه‌که یادکنی خداوندخویش رادرقرآن به‌یکانگی، می‌رمند ایشان به‌بازپس.

یاجهل‌است به‌رفتنِ راهِ از خود به‌حق ــ که آن را شریعت گویند. و جهل چون در کاری بُوَد که موافق طبع باشد، دشوار زایل شود. و بدین‌سبب است که گروهی‌اند که بی‌شبهتی برراه اباحت روند وگویند که «ما متحیرانیم.» و اگر با وی گویی: «متحیر در چه‌چیزی؟» نتواندگفتن. که وی را خود نه طلب بُوَد و نه شبهت. و مَثَل وی چون‌کسی بود که فرا طبیب گوید که «من بیمارم» و نگوید که چه بیماری است: علاج وی نتوان‌کرد تا پیدا نیاید که چه بیماری است. وصوابْ آن بُوَد که وی را گویند: «درهرچه خواهی متحیرمی‌باش؛ اما در این که تو آفریده‌ای و آفریدگار تو قادر است و عالم و هرچه خواهدتواند ــ کردن ــ اندر این به‌شك مباش.» و این‌معنی وی را به‌طریق برهان معلوم کنند، چنانکه شرح کرده‌آمد.

عنوان سوم . ـ در معرفت دنیا

فصل اول ـ سبب بودنِ آدمی در دنیا

بدان‌که دنیا منزلی است از منازل راه دین، و راه گذری است مسافران را به‌حضرت الهیّت، و بازاری است‌آراسته برسر بادیه نهاده تامسافران از وی زاد خویش برگیرند.

و دنیا وآخرت عبارت است از دو حالت: آنچه پیش از مرگ است ـ و به‌توآن نزدیکتر است ـ آن را دنیا گویند؛ وآنچه پس از مرگ است، آن را آخرت گویند.

و مقصود از دنیا زادآخرت است، که‌آدمی را در ابتدای آفرینش ساده آفریده‌اند و ناقص، ولکن شایستهٔ آن‌که‌کمال حاصل کند و صورت ملکوت را نقش دل خویش گرداند، چنانکه شایستهٔ حضرت الهیت گردد، بدان معنی‌که راه یابد تایکی ازنظّارگیانِ جمال حضرت باشد. و منتهای سعادت وی این است، وبهشت وی‌این‌است، و وی رابرای این آفریده‌اند.ونظّارگی نتواندبود تاچشم‌وی‌بازنشود وآن‌جمال‌را ادراك‌نکند؛ وآن‌به‌معرفت[۵] حاصل‌آید. ومعرفتِ جمالِ الهیّت را کلید[۱] معرفتِ عجایب صُنع الهی است؛ وصُنع الهی را

۱ــ معرفت جمال الهیت راکلید، کلید معرفت‌جمال الهیت.

کلید اول این حواس آدمی است؛ و این حواس ممکن نبُوَد الاّ در این کالبدِ مرکّب از آب و خاك.

پس بدین سبب به‌عالم آب و خاك افتاد تا این زاد برگیرد، و معرفت حق‌ـتعالی‌ـ حاصل کند به‌کلیدِ معرفتِ نفسِ خویش و معرفتِ جملهٔ آفاق که مُدْرَك است به‌حواس. تا این حواس با وی می‌باشد و جاسوسی وی می‌کند، گویند وی را که «در دنیاست». و چون این حواس را وداع کند ووی بماند و آنچه‌صفاتِ ذات وی است، پس گویند که «وی به‌آخرت رفت».

پس سببِ بودن وی در دنیا این است.

فصل دوم ـ حقیقت و آفت و غرض دنیا

پس وی را در دُنیا به‌دوچیز حاجت بُوَد: یکی آنکه دل را از اسباب هلاك نگاه دارد وغذای وی حاصل کند؛ ودیگر آنکه تن‌را ازمهلکات نگاه دارد و غذای وی حاصل کند.

و غذای دلْ معرفت ومحبت حق‌ـتعالی‌ـ است؛ که غذای هر چیزی مقتضای طبع وی باشد، که‌آن خاصیت وی بُوَد. و از پیش پیدا کرده‌آمد که خاصیت‌آدمی این است. و سبب هلاك دل‌آدمی‌آن است که به‌دوستی چیزی جز حق‌ـتعالی‌ـ مستغرق شود. و تعهدِ تن برای دل می‌باید، که تن فانی است و دل باقی. و تن دل را همچون اشتر است حاجی را در راه حج، که اشتر برای حاجی باشد نه حاجی برای اشتر. اگرچه حاجی را به‌ضرورتْ تعهدِ اشتر باید کرد به‌علف وآب وجامه تا آنگه که به‌کعبه رسد و از رنج وی برهد، ولکن باید که تعهد وی به‌قدر حاجت کند. پس اگرهمهٔ روزگار در علف دادن وآراستن و تعهد کردن وی کوشد، از قافله بازمانَد و هلاك شود. همچنین آدمی اگرهمهٔ روزگار در تعهد کردنِ تن کوشد تا قوت‌به‌جای دارد واسبابِ هلاك از وی دور دارد، از سعادت خویش بازمانَد.

و حاجت تن در دنیا سه چیز است وبس: خوردنی و پوشیدنی ومسکن. خوردنی برای غذاست، و پوشیدنی و مسکن برای سرما وگرما، تا اسباب هلاك از وی باز دارد.

پس‌ضرورتِ آدمی از دنیا برای تن بیش ازاین نیست، بلکه اصول دنیا خود این است. وغذای دلْ معرفت است، و هرچند بیش باشد بهتر. و غذای تنْ طعام است، و اگرزیادت ازحدّ خویش بود سبب هلاك گردد. اما آن است که حق‌ـتعالی‌ـشهوتی بر آدمی‌موکّل کرده است‌تا متقاضیِ وی‌باشد درطعام و مسکن و جامه، تا تن وی ـ که مَرْکب است وی را ـ هلاك نشود. و آفرینشِ این شهوت چنان است‌که بر حدّ خویش نـایستد و بسیار خواهد؛ و عقل را بیافریده است تا وی را به‌حدّ خویش بدارد؛ و شریعت بفرستاده است، بـر زبان انبیا، تا حـدود وی پیدا کند[1]. ولکن ایـن شهوت به‌اولِ آفرینش نهاده‌است ـ درکودکی ـ که بدان‌حاجت بُوَد؛ وعقل ازپس وی‌آفریده‌است. پس شهوت ازپیشْ جای گرفته است و مستولی شده، و سرکشی همی‌کند برعقل و شرع‌ـ که پس ازوی‌بیامده است‌ـ تا همگی وی را نگذاردکه به طلب‌قُوت و جامه ومسکن‌مشغول‌شود و بدین سبب‌خود رافراموش‌کند وندانندکه این‌قُوت و جامه برای چه می‌بایست و وی خود در این عالم برای چیست و غذای دل را که زادآخرت است فراموش‌کند.

پس از این‌جمله، حقیقتِ دنیا وآفت دنیا و غرض دنیا بشناختی، اکنون بایدکه شاخه‌ها و شغلهای دنیا بشناسی.

فصل سوم ـ اصل دنیا: طعام و لباس و مسکن

بدان‌که چون نظرکنی اندر تفاصیل دنیا، بدانی‌که دنیا عبارت است از سه چیز: یکی اعیان چیزهاکه بر روی زمین آفـریده‌اند، چون نبات و معادن و حیوان. که به‌اصل، زمین برای مسکن وبرای منفعت‌زراعت می‌باید؛ معادن، چون مس و برنج‌وآهن، برای‌آلت را؛ وحیوانات برای مرکـب وبرای خوردن را. وآدمی دل و تن را بدین مشغول‌کـرده است: امّا دل به‌دوستی و طلب وی

۱ـ پیدا کند، روشن‌کند.

مشغول می‌دارد، و اِمّا تن به‌اصلاح آن و ساختن کارِ آن مشغول می‌دارد[۱].

و از مشغول داشتن دل به‌دوستی آن، در دل صفتها پدید می‌آید ــ که آن همه سبب هلاك بُوَد ــ چون حرص و بخل وحسد وعداوت و غیر آن. وازمشغول داشتن تن بدان، مشغولی دل پدید آید تا خود را فراموش کند[۲] و همه را به‌کار دنیا مشغول دارد.

و چنانکه اصل دنیا سه‌چیز است ــ طعام ولباس ومسکن ــ اصل صناعتها که ضرورت آدمی است نیز سه چیز است: برزیگری و جولاهی و بنّایی. لکن این هر یکی را فروع‌اند[۳]: کــه بعضی‌سازِ آن می‌کنند، چون حلاّج و ریسندهٔ ریسمان که‌سازِ جولاه می‌کنند؛ و بعضی آن را تمام می‌کنند، چون درزی[۴] که‌کار جولاه تمام می‌کند. و این همه را به‌آلتها حاجت افتاد ازچوب و آهن وپوست و غیر آن؛ پس آهنگر و درودگر وخرّاز[۵] پیدا آمد.

و چون این همه پیدا آمد، ایشان را به‌معاونت یکدیگر حاجت بود، که هر کس همه‌کارخویش‌نمی‌توانست کردن. پس‌فراهم‌آمدند تا درزی کارِ جولاه وآهنگر می‌کند و آهنگرکارِ هر دو راست می‌دارد، و همچنین هــر یکی‌کارِ یکدیگر می‌کنند.

پس میان ایشان معاملتی پدیدارآمد که از آن خصومتها خاست، کــه هر- کس به‌حقّ خویش رضا نمی‌داد وقصدیکدیگر می‌کردند. پس به‌سه‌نوع دیگر حاجت افتاد از صناعات: یکی صناعت سیاست و سلطنت، و دیگر صناعت قضا و حکومت، و دیگر صناعت فقه‌کــه بدان قــانونِ وساطت میان خلق بدانند. و این هر یکی پیشه‌ای است، اگرچه بیشترکارآن به‌دست‌تعلق ندارد.

پس بدین وجه شغلهای دنیا بسیار شد و درهم پیوست، و خلق در میــان آن خویشتن‌گم کردند و ندانستند که اصلِ اولِ این همه سه چیز است و بیش

۱ــ در ترجمهٔ «احیاء»ــ ربع مهلکات، کتاب ذم‌دنیا (بیان حقیقت دنیا ...) ــ چنین‌آمده‌است: پس اعیان دنیا این است، الاآن است‌که‌آن را با بنده دوعلاقت است؛ علاقتی بادل... وعلاقت دوم با تن . ۲ــ تا ... ، که در نتیجه دل خود را فراموش می‌کند. ۳ــ یعنی هریك از صناعتها راشاخه‌هایی‌است. ۴ــ درزی،خیاط ۵ــ خراز، چرمگر.

نَبُود: طعام و لباس ومسکن. این همه برای این سه می‌باید، و این سه برای تن می‌باید، وتن برای دل می‌باید تامَرکب وی‌باشد، ودل برای حق می‌باید. پس خود را و حق را فراموش کردند، مانند حاجی که خود را وکعبه را و سفر را فراموش کند و همه روزگار خویش با تعهّدِ اشتر آورد.

پس دنیا و حقیقت دنیا این است که گفته‌آمد. هرکه در وی بر سرپای[۱] و مستوفر[۲] نباشد و چشم همّت‌بر آخرت ندارد و از مشغلهٔ دنیا بیش از قدر حاجت درپذیرد، وی دنیا را نشناخته باشد. و سبب این جهل است، که رسول (ص) گفت: «دنیا جادوتر است از هاروت و ماروت، از وی حذر کنید.» و چون دنیا بدین جادویی است، فریضه باشد مکر و فریفتن وی را بدانستن و مثالِ کارِ وی برخلق روشن گردانیدن. پس اکنون وقت آن است که مثالهای وی بشنوی.

فصل چهارم ـ مثالها در جادوی دنیا و غفلت اهل دنیا

مثال اول ـ بدان که اول جادوییِ دنیا آن‌است که خویشتن را به‌تو نماید[۳] چنانکه تو پنداری که وی خود ساکن است و با توقرارگرفته است، و[۴] وی ازتو بردوام گریزان است ولکن به‌تدریج و ذره ذره‌حرکت می‌کند. ومَثَل وی چون سایه است که در وی نگری: ساکن نماید، و وی[۴] بر دوام همی رود. و معلوم است که عمر تو همچنین است: بردوام می‌رود، و به‌تدریج هر لحظه کمتر می‌شود؛ وآن دنیاست که از تو می‌گریزد و ترا وداع می‌کند، و تو از آن بیخبر.

مثال دیگر سِحر وی آن است که خویشتن را به‌دوستی بنماید که تا تورا عاشق کند؛ و فراتو نماید که با تو ساخته خواهد بود و به‌کسی دیگر نخواهدشد، وآنگه ناگاه از تو به‌دشمن توشود: مَثَل وی‌چون‌زنی نابکارمفسد است که مردان را به‌خویشتن غرّه[۵] می‌کند تاعاشق کند، وآنگاه‌به‌خانه بَرَد و

۱ــ آماده ۲ــ کاربه‌تمامی رساننده. ۳ــ نماید، نشان‌دهد، جلوه دهد.
۴ــ ← ص۲۸/ح۷. ۵ــ غره، فریفته.

هلاك كند.

عیسی (ع) دنیارا دید درمکاشفات‌خویش برصورت پیرزنی، گفت: «چند شوهر داشتی؟» گفت: «درعدد نیاید از بسیاری.» گفت: «بمردندیا طلاق‌دادند؟» گفت: «نه، که همه‌رابکشتم.» گفت: «پس عجب است از این احمقانِ دیگر که می‌بینند که بادیگران‌چه کردی، و آنگه درتو رغبت می‌کنند و عبرت نمی‌گیرند!»

مثال دیگرِ سحر دنیا آن است که ظاهر خویش آراسته دارد و هرچه بلا و محنت‌است‌پوشیده دارد، تاجاهل به‌ظاهر وی نِگَرد، غرّه شود. ومَثَل وی‌چون‌پیرزنی‌است‌زشت که‌روی دربندد وجامهٔ دیبا و پیرایهٔ[1] بسیار بر خویشتن کند تا هر کسی از دور وی را می‌بیند بروی فتنه[2] می‌شود؛ وچون چادر از وی بازکند، پشیمان شود وفضایح وی می‌بیند.

و در خبر است که دنیا را روز قیامت بیارند برصورت عجوزه‌ای زشت، سبزچشم و دندانهای وی بیرون‌آمده، و چون خلق در وی نگرند گویند: «نعوذبالله[3]، این چیست، بدین فضیحتی وبدین زشتی؟» گویند: «این دنیاست که به‌سبب وی حسد ودشمنی ورزیدیدبایکدیگر، و خونها ریختید، و ازرَحِم بریدید[4]، وبه‌وی غرّه شدید.» آنگه وی را به‌دوزخ اندازند،گوید: «بارخدایا، کجایند دوستان من؟» بفرماید تا ایشان را نیزبا وی به‌دوزخ اندازند.

مثال دیگرــ کسی که حساب برگیرد : تا چند بوده است از ازل که در دنیا نبود[5]، و در ابدچند است که در دنیا نخواهد بود، و این روزی چند در میان‌ازل وابد چنداست ، داندکه‌مَثَلِ دنیا چون راه مسافری‌است که اولِ وی مَهد است وآخر وی لحد است و درمیان وی منزلی چند است معدود، هرسالی چون منزلی و هرماهی چون فرسنگی و هرروزی چون میلی[6] و هر نَفَسی‌چون گامی، و وی بردوام می‌رود. ویکی را از راه‌فرسنگی مانده است، و یکی را از راه‌کم از فرسنگی، و یکی راکم، ویکی را بیش؛ و وی ساکن نشسته که‌گویی

۱ــ زیور. ۲ــ فتنه، مفتون، دلباخته. ۳ــ پناه می‌بریم به‌خدا، پناه برخدا.
۴ــ (قطع رحم درمقابل صلهٔ رحم)، یعنی ازخویشان کناره‌گرفتید. ۵ــ نبود، آن‌کس نبود، آن‌کس بوجود نیامده بود. ۶ــ میل، نشانهٔ راه.

همیشه اینجا خواهد بود: تدبیر کارها کند که تا ده سال باشد کـه بدان محتاج نبُوَد، و وی تا دو روز دیگر زیرخاك خواهدشدن.

مثال دیگر ــ بدان کـه مَثَـل اهل دنیا در لذّتی که می‌یابند، بـاز آن رسوایـی و رنج که از دنیا خواهند دید در آخرت، چون کسی است کـه طعام خوش و چرب و شیرین بسیار بخورَد تا معدهٔ وی تباه شود، آنگه گند وفضیحتی از معده و نَفَـس و قضای حاجت خویش می‌بیند و تشویر می‌خورد[1] و پشیمان می‌شود که لذّتْ گـذشت و فضیحتی[2] بمانـد. چنانکه هـرچند طعامی خوشتر ثُفل[3] وی گَنده‌تر؛ هرچند لذت دنیا بیشتر عاقبت آن رسواتر، و این خود در وقت جان کندن پدیدار آید: که هر کـه را نعمت و باغ و بوستـان و کنیزکان و غلامـان و زر و سیم بیشتر بُوَد، بوقت جـان کندن، رنـج و تعب و عـذاب بیشتر بُوَد از آن کس که انـدك دارد. و آن رنج و عذاب بمـرگ زایل نشود، بلکه زیادت شود؛ که آن دوستی صفتِ دل است و دل برجـای خویش بـاشد و نمیرد.

مثال دیگر ــ بدان کـه کـار دنیا که پیش آیـد مختصر نماید، و مردم پندارند که شغل وی دراز نخواهدبود، و باشد که از یك کارِ خُـرد صد کار پدیـد آید، و عمر در آن بشود. و عیسی (ع) می‌گوید که «مَثَـل جویندهٔ دنیـا چون مَثَـل خورندهٔ آب دریاست: هرچند بیش خورد تشنه‌تر می‌شود، و می‌خورد تـا هلاك شود، و هرگز آن تشنگـی از وی بنشود.» و رسول ما (ص) می‌گوید کـه «همچنانکه روا نباشد که کسی در آب رود و تر نگردد، روا نباشد که کسی در کارِ دنیا شود و آلوده نگردد.»

مثال دیگرــ مَثَـل کسی که در دنیا آید، مَثَـل کسی است که مهمان شود نزدیك میزبانی که عادت وی آن بُـوَد که همیشه سرای آراسته دارد برای مهمانان و ایشان را می‌خوانـد ــ گروهی پس از گروهی ــ پس طَبَـق زرین پیش وی نهد، بر وی نُـقل و مجمرهٔ سیمین با عود و بُـخُـور، تا وی معطر شود و خوشبوی گردد، و نُـقل

۱ــ تشویر می‌خورد، شرمساری می‌کشد. ۲ــ فضیحتی (فضیحت + ی مصدری)، رسوایی.
۳ــ ثفل، آنچه دفع شود ازشکم.

بخورَد، وطَبَق و مجمره بگذاردتا دیگر قوم رسند. پس هر که رسم وی داند و عاقل بُوَد، عود و بخور برافکند وخوشبوی‌شود، ونُقل بخورَد، وطبق ومجمره به‌دلی خوش‌بگذارد و شُکر بگوید و برود. وکسی که ابله باشد پندارد که آن به‌وی دادند تا با خویشتن ببرد: چون به‌وقت رفتن از وی باز ستانند، رنجور و دلتنگ‌شود و فریادکردن‌گیرد. و دنیانیز همچنان مهمانسرای است ــ سبیل[1] بر راهگذریان ــ تا زاد برگیرند، ودر آنچه درسرای است طمع نکنند.

مثال دیگر ــ مَثَل اهل دنیا و دل‌مشغولی ایشان درکار دنیا و فراموش‌کردن آخرت چون‌مَثَل قومی است که درکشتی بودند، وبه‌جزیره‌ای رسیدند: از بهر قضای‌حاجت و طهارت بیرون‌آمدند، وکشتیبان منادی‌کردکه هیچ‌کس مباد که روزگاربسیار بَرَد[2] وجز به‌طهارت مشغول باشد، که‌کشتی به‌تعجیل بخواهد‌رفت. پس ایشان درآن جزیره پراکنده شدند: گروهی که عاقلتر بودندسبك[3] طهارت‌کردند و بازآمدند، کشتی فارغ یافتند، جایی که خوشتر و موافقتر بود بگرفتند؛ وگروهی دیگر در عجایب‌آن جزیره به‌تعجب‌بماندند و برنظاره بایستادند و درآن شکوفه‌های نیکو و مرغان خوش‌آواز وسنگ‌ریزه‌های ملوّن ومنقّش‌می‌نگریستند، چون‌بازآمدند، درکشتی‌هیچ جای فراخ نیافتند وبه‌جایی تنگ و تاریك بنشستند، و رنج‌آن می‌کشیدند؛ گروهی دیگر به‌نظاره اقتصار‌نکردند، ازآن سنگریزه‌های نیکو و غریب‌لون برچیدند و با خود بیاوردند و درکشتی جای‌آن نیافتند به‌جایی تنگ بنشستند وآن سنگریزه‌ها و آلاله‌های ملوّن برگردن نهادند، و چون یك دو روز برآمدآن رنگهای نیکو بگردید و تاریك شد و بویهای ناخوش ازآن‌آمدن گرفت؛ و جای نیافتندکه بیندازند: پشیمانی می‌خوردند وبار ورنج‌آن‌برگردن می‌کشیدند؛ وگروهی‌دیگر درعجایب آن جزیره متحیّرشدند و همچنان نظاره‌کنان می‌شدند تا ازکشتی دور افتادند وکشتی برفت ومنادی‌کشتیبان نشنیدند، و درجزیره می‌بودندتا بعضی هلاك‌شدند، به‌گرسنگی، وبعضی را سباع هلاك‌کرد.

۱ــ سبیل، وقف. ۲ــ روزگار بسیار کند، طول بدهد، دیر کند. ۳ــ سبك، زود، تروچسب.

آن‌گروه اول، مَثَل مؤمنان پرهیزگار است، و گروه بازپسین مَثَل کافران که خدا را و خود را و آخرت را فراموش کردند، و همگی خود به‌دنیا دادند: اسْتَحَبّوا الحیوةَ الدّنیا علی‌الاخِرَةِ[۱]. و این دوگروهِ میانگین مَثَلِ عاصیان است که اصل ایمان نگاه داشتند، ولکن دست از دنیا بنداشتند: گروهی با درویشی تمتّع کردند، و گروهی با تمتّعِ نعمت بسیار جمع کردند تا گرانبار شدند.

فصل پنجم- نه هرچه در دنیاست مذموم است

بدین مذمّت که دنیا را کرده‌آمد، گمان مبر که هرچه در دنیاست مذموم است، بلکه در دنیا چیزهاست که نه از دنیاست. چه، علم و عمل در دنیا باشد، و آن نه از دنیا بُوَد، که آن درصحبتِ آدمی به‌آخرت رود: اما علم خود بعینه با وی بماند؛ و اما عمل اگرچه بعینه بنماند، اثرآن بماند - و این[۲] دو قسم بُوَد: یکی پاکی و صفای جوهرِ دل که از ترك معاصی حاصل شود، و یکی اُنس به‌ذکر حق-تعالی- که از مواظبت برعبادت کردن حاصل شود. پس این هردوازجملهٔ باقیات‌صالحات‌است که‌حق-تعالی-گفت: **والباقیاتُ الصّالحاتُ خَیرٌ عِندَ رَبِّکَ ثَوابا**[۳].

ولذّت‌علم‌ولذّت‌مناجات‌ولذت‌اُنس به‌ذکرحق-تعالی- ازهمه‌لذّتها بیش است، و آن در دنیاست و نه از دنیاست. پس همهٔ لذّتها مذموم نیست، بلکه لذّتی که بگذرد و بنماند؛ واین نیز جمله مذموم نیست، که این دو قسم است: یکی‌آن است که اگرچه وی از دنیاست و پس از مرگ بنماند، ولکن مُعین است برکارآخرت و برعلم و عمل وبر بسیارگشتنِ مؤمنان، چون قُوت ونکاح ولباس و مسکن که به‌قدرحاجت بُوَد، که این شرطِ راه‌آخرت است: هرکس که ازدنیا بدین قدرقناعت کند و قصد وی از این، استعانت بُوَد برکار دین، وی ازاهل‌دنیا نبُوَد.

۱- (قرآن،۱۶/۱۰۷)، این جهان برگزیدند برآن جهان. ۲-این‌اثر ۳- (قرآن، ۱۹/۷۶)، وکارهاو سخنان پایندهٔ نیك، به‌نزدیك خداوند تو، درپاداش به است.

پس مذموم از دنیا آن باشد کـه مقصود از وی نه‌کار دین است، بلکه آن سببِ غفلت و بَطَر و قرارگرفتن دل بـُوَد در این عالم و نفرت گرفتن وی از آن عالم. و برای این گفت رسول (ص): الدُّنیا مَلـْعونَةٌ، و ملعونٌ مافیها، الاّ ذِکـْرُاللهِ و ما والاهُ، گفت: دنیا و هـرچه در وی است ملعون است، الاّ ذکر خدای ــ تعالی ــ و آنچه وی بر آن معاونت کند.

این مقدار از شرح حقیقت و مقصود دنیا اینجا کفایت بـُوَد؛ باقی در قسم سیم از ارکان معاملت، که آن را در عقباتِ راه دیـن گویند، بگوییم.

عنوان چهارم . درمعرفت آخرت

فصل اول ـ بهشت و دوزخ کالبدی و روحانی

بدان که حقیقت آخرت هیچ کس نشناسد تا حقیقتِ مرگ° اول نشناسد، و حقیقت مرگ نداند تا حقیقت زندگانی نداند، و حقیقت زندگانی نداند تا حقیقت روح نداند؛ و معرفت حقیقتِ روح° معرفتِ حقیقتِ نفسِ خود است که بعضی از آن شرح کرده آمد[1].

و بدان که از پیش گفته آمد که آدمی مرکب از دو اصل است: یکی روح و یکی کالبد، روح چون سواراست و کالبد چون مَر°کب. و این روح را در آخرت به‌واسطهٔ کالبدحالتی است و بهشتی ودوزخی است. و وی‌را[2] به‌سبب ذات خودنیز حالتی است، بی‌آنکه قالب‌را در آن شرکتی بُوَد. و وی را برای قالب نیز بهشتی و دوزخی است، و سعادتی وشقاوتی است. و ما نعیم و لذّت دل را که بی‌واسطهٔ قالب باشد، نامْ بهشتِ روحانی می‌کنیم، و رنج و اَلم و شقاوت وی را که بی‌قالب بُوَد، آتشِ روحانی می‌گوییم. اما بهشت و دوزخ که[3] قالب درمیان باشد، آن‌خود ظاهراست؛ و حاصل آن، انهار و اشجار و حور وقصور و

۱ــ ← ص۵۲/ح۵. ۲ــ روح را. ۳ــ هنگامی که.

مطعوم و مشروب و غیر آن است، و حاصل دوزخ آتش و مار و کژدم و زَقّوم و غیر آن. وصفت این هردو در قرآن واخبار مشهور است، وفهمِ همگنان آن را دریابد. و تفصیل آن در کتاب «ذکر الموت» از کتب احیاء گفته آمد؛ واینجا بر- این اقتصار کنیم که حقیقت مرگ شرح کنیم و بمعنی بهشت و دوزخ روحانی اشارت کنیم، که این هر کس نشناسد.

و این که گفت: **اَعْدَدْتُ لِعِبادِیَ الصالِحینَ ما لاعینٌ رَأَتْ ولا اُذُنٌ سَمِعَتْ ولاخَطَرَ علی قَلْبِ بَشَرٍ**[1] در بهشت روحانی بُوَد. و از درون دل روزنی هست به‌عالم ملکوت که از آن روزن این معانی آشکارا شود ودر وی هیچ شبهتی نماند. وکسی راکه ایـن راه گشاده شود، وی را یقینی روشن به‌سعادت و شقاوت آخرت پدید آید ــ نه بـر طـریق تقلید سمعی، بل برطریق بصیرت و مشاهدت. بل همچنانکه طبیب بشناسد که قالب را سعادتی و شقاوتی است در این جهان ــ که او را صحّت ومرض گویند، و وی را اسباب است چون دارو و پرهیز، و چـون بسیـار خوردن و پرهیز نا کـردن ــ همچنین معلوم شود بدین مشاهدت که دل را ــ یعنی که روح را ــ سعادتی است و شقاوتی؛ و عبادت و معرفت داروی آن سعادت است، و جهل و معصیت زهـر آن سعادت است؛ وآن علمی است به‌غایت عزیز[2].

و بیشتر کسان که ایشان را علما گویند، از این غافل باشند؛ بلکه این را منکر باشند، و جز فرا بهشت و دوزخِ کالبد راه نبرند، و در معرفت آخرت جز سماع و تقلید هیچ راه نشناسند. و ما را اندر شرح وتحقیق این برهـان کتب است دراز، به‌تازی. و اندر این کتاب چندان گفته آید که کسی که زیرك بُوَد و باطن وی از آلایش وتعصّب وتقلید پاك بُوَد، این را بازیابد وکار آخرت در دل وی ثابت و مستحکم گردد، کـه ایمانِ بیشترِ خلق به‌آخرت ضعیف و متزلزل است.

۱ــ (حدیث) برای بندگان نیکوکار خود آماده ساختم چیزهایی را که چشمی ندیده وگوشی نشنیده و بردل بشری خطور نکرده است. ۲ــ ← ص۲۷/ح۴.

فصل دوم- حقیقت مرگ

اگر خواهی که از حقیقت مرگ اثری بدانی که «معنی وی چیست؟»، بدان که آدمی را دو روح است: یکی از جنس روح حیوانات، و ما آن را «روح حیوانی نام کنیم؛ ویکی ازجنس روح ملایکه، و ما آن را «روح انسانی نام کنیم. و این روح حیوانی را منبع[۱] دل است ـ آن گوشت که در جانب چپ نهاده است. و وی[۲] چون بخاری لطیف است از اخلاطِ باطنِ حیوان. و وی را مزاجی معتدل حاصل آمده است. و وی از دل به‌واسطهٔ عروقِ ضوارب، که آن را نبض وحرکت باشد، به‌دماغ وجملهٔ اندامها می‌رسد. این روح حمّالِ قوّتِ حس و حرکت است. و چون به‌دماغ رسد حرارت وی کم شود و معتدل گردد. و چشم از وی قوّتِ بصر پذیرد، وگوش از وی قوّتِ شنیدن پذیرد، و همچنین همهٔ حواس.

و مَثَل وی چون چراغی است که درخانه‌ای گرد می‌برآید، هرجا که می‌رسد دیوارهای خانه روشن می‌شود از وی. پس چنانکه روشنایی از چراغ در دیوار پیدا می‌آید، به‌قدرت ایزد ـ سبحانه و تعالی ـ همچنین قوّت بینایی و شنوایی و جمله حواس از این روح در اعضای ظاهر پدیدار می‌آید. و اگر در بعضی ازعروق سدّه و بندی افتد، آن عضو که پس از آن بندگاه باشد معطّل ماند و مفلوج گردد و در وی قوّت حسّ و حرکت نباشد، و طبیب جهد آن کند تا آن سدّه بگشاید.

ومَثَل این روح چون آتشِ چراغ است، ومَثَل دل چون فتیله، ومَثَل غذا چون روغن؛ که اگر روغن بازگیری چراغ بمیرد، و چون غذا بازگیری مزاجِ معتدلِ این روح باطل شود وحیوان بمیرد. وهمچنانکه اگرچه روغن بُوَد، فتیله چون بسیار روغن کَشد تباه شود و نیز[۳] روغن نپذیرد، همچنین دل به‌روزگارِ دراز چنان شود که قبول غذا نکند.

۱ـ منبع (سرچشمهٔ) این روح حیوانی.

و همچنانکه چون چیزی برچراغ زنی چراغ فرومیرد ــ اگرچه روغن و فتیله برجای بُوَد ــ چون حیوان را زخمی عظیم رسد بمیرد.

واین روح تامزاج وی معتدل بُوَد ــ چنانکه شرط است ــ معانی لطیف را، چون قوّت حس وحرکت، قبول می کند از انوارملایکهٔ سماوی، بدستوری ایزد ــ تعالی. چون آن مزاج از وی باطل شود ــ بغلبهٔ حرارت یا برودت یا سببی دیگر ــ شایسته نباشد قبول آن آثار را؛ چون آیینه‌ای که تا روی وی راست و بسزا باشد، صورتها قبول می کند از هرچه صورت دارد؛ وچون درشت[1] شود و زنگار° وی رابخورَد آن صورت قبول نکند ــ نه از آن سبب که صورتها هلاك شدیا غایب شد، لکن شایستگی وی قبول آن را[2] باطل شد.

همچنین شایستگی این بخار لطیف و معتدل ــ که آن را روح حیوانی نام کردیم ــ در اعتدال مزاج وی بسته است: چون باطل شد، [اعتدال] قبول نکند؛ و چون قوّتهای حسّ وحرکت قبول نکند، اعضا از اثر آن محروم ماند و بیحس و حرکت شود، گویند: بمرد.

و معنی مرگ روح حیوانی این بُوَد. و فراهم آورندهٔ این اسباب ــ تا این مزاج از اعتدال بیفتد ــ آفریده‌ای است از آفریده‌های خدای ــ تعالی ــ که وی را مَلَك الموت گویند، وخلق از وی نام دانند، وحقیقت وی شناختن° دراز است.

این معنی مرگ حیوانات است. اما مرگ آدمی بر وجهی دیگر است، که وی را این روح که حیوانات را باشد هست و روحی دیگر هست که ما آن را روح انسانی گوییم و دل نام کردیم ــ در بعضی از فصول گذشته. و وی نه از جنس آن دیگر روح است، که آن[3] جسمی است چون هوا لطیف و چون بخاری پخته شده و صافی گشته و نضج یافته.

اما این روح انسانی جسم نیست، ــ چه، قسمت پذیر نیست ــ و معرفت حق ــ تعالی ــ در وی فرود آید؛ وچنانکه حق ــ تعالی ــ قسمت نپذیرد ویکی است، محلّ معرفت یکی هم یکی باشد وقسمت نپذیرد؛ پس درهیچ قسمت پذیر فرو ــ

۱ــ درشت، ناهموار. ۲ــ شایستگی آینه برای قبول صورتها. ۳ــ روح حیوانی.

نیاید، بلکه درچیزی یگانه وقسمت‌ناپذیر فروآید.

پس فتیله وآتشِ چراغ و نور چراغ هرسه تقدیر کن[۱]: فتیله مثلاً چون دل، وآتش چراغ مثل روح حیوانی، و نور چراغ مثل روح انسانی. و چنانکه نـور چراغ لطیف است و لطیفتـر از چـراغ، و گویـی بهوی اشارت نتوان کرد، روح انسانی لطیف است بهاضافتِ با روح حیوانی، وگویی کهاشارت‌پذیر نیست.

واین‌مثالْ راست بَـوَد، چون ازروی[۲] لطافت نظر کنی؛ لکن از وجهی دیگر راست نیست، که نورِ چراغ تَبَـعِ چراغ است وفرع وی: بهباطل‌شدنِ وی باطل شود، و روح‌انسانی تَبَـعِ روح حیوانی‌نیست، بلکه اصلْ وی است و بهباطل شدنِ اوباطل نشود. بلکه اگر مثال وی خواهی، نـوری تقدیر کن که از چراغ لطیفتر باشد و قِـوامِ چراغ به وی‌بُـوَد نهقوام وی به چراغ، تا این مثال راست‌آید.

پس این‌روح حیوانی چون مَرْکبی است روح انسانی را از وجهی، و از وجهی چون‌آلتی. چون این روح حیوانی رامزاجْ باطل شود، قالب بمیرد و روح انسانی‌بهجای بماند ولکن بی‌آلت وبی‌مَرْکب‌شود. ومرگِ مَرْکب وتباهیِ آلتْ سوار را ضایع ومعدوم نگرداند، ولکن بی‌آلت‌کند.

و این آلت که وی رادادندبرای‌آن دادندتامعرفت ومحبّت حق‌ـتعالی‌ـ صیدکند: اگر صید کرده بـاشد، هلاك شدنِ آلت خیر وی است تا از بارِ وی برهد. و این‌که رسول گفت (ص) کـه «مـرگ تحفه و هدیهٔ مؤمن‌است»، این بُـوَدکه‌کسی دام برای صید دارد وبارِ آن همی‌کشد: چون صید بهدست‌آورَد، هلاكِ دامْ غنیمت وی باشد. واگرـ اَلْعِیاذُ بِـاللهِ[۳]ـ پیش‌ازآنکه صیدبهدست آورد این آلتْ باطل شود، حسرت و مصیبتِ آن را نهایت نباشد؛ و این اَلم و حسرتْ اوّلِ عذاب قبر بُـوَد ـ نَعوذُ بِـاللهِ مِـنه[۴].

۱ـ تقدیرکردن، فرض‌کردن. ۲ـ از روی، ازنظر، از جهت. ۳ـ پناه برخدا.
۴ـ ←ص۹/ح۲.

فصل سوم ـ تویی ِ تو نه‌بدین قالب است

پس بدان‌که اگر کسی را دست و پای مفلوج شود، وی برجای خویش باشد؛ زیرا که حقیقت ِ وی نه به‌دست و پای است، که دست و پای آلت ِ وی است و وی مُستعمِل آن است. و چنانکه حقیقت ِ «تویی ِ تو» نـه دست و پای است، همچنین نه پشت و شکم و سراست، و نه این‌قالب ِ توست؛ که اگرهمه مفلوج شود، روا باشدکه تو برجای باشی. و معنی مرگ آن است که جمله تـن مفلوج شود، که معنی‌مفلوجی ِ دست‌آن بودکه طاعت تو ندارد. چه، طاعت‌کـه وی می‌داشت به‌صفتی می‌داشت که او را قدرت گـویند؛ و آن صفت نوری بود که از چراغ ِ روح ِ حیوانی به‌وی می‌رسید: چون در عروق، کـه مسالك آن‌روح است، سدّه افتاد، قدرت‌از وی‌بشد وطاعت متعذّرگشت. همچنین جمله قالبْ همه طاعت ِ توکه می‌دارد، به‌واسطهٔ‌آن روح حیوانی می‌دارد؛ پس چون مزاج وی تباه شود و طاعت ندارد، آن را مرگ‌گـویند ــ و تو برجای خویش باشی، اگرچه طاعت‌پذیر برجای خویش‌نیست.

و حقیقت ِ تویی ِ تو، این قالب چون باشد؟! که اگر اندیشه‌کنی، دانی که این اجزای تونه‌آن اجزاست‌که درکودکی بوده است، کـه‌آن همه متحلّل شده باشد و از غذا بدل‌آن بازآمده. پس قالب همان نیست و تو همانی. پس تویی ِ تو نه بدین قالب است. قالب اگـر تباه شود گوتباه شوا تـو همچنان زنده‌ای به‌ذات خویش.

اما اوصاف تودوقسم‌بُـوَد: یکی ِ بُـوَد به‌مشارکت قالب، چون‌گرسنگی و تشنگی و خواب؛ و ایـن بی‌معده و جسم راست نیاید: ایـن به‌مرگْ باطل شود. و یکی بُـوَدکه‌قالب را درآن شرکتی نبُـوَد، چون معرفت‌خدای‌ــتعالی، و جمال حضرت وی، و شادی بدان: این صفت ِ ذات تو است، باتو بماند. و معنی‌باقیات‌صالحات‌این‌بُـوَد. و اگربَـدَل ِ این، جهل‌بُـوَد به‌حق‌ــتعالی،آن نیز صفت ِ ذات توست: بـا تو بمـاند. و این نابینایی ِ روح بُـوَد و تخم ِ شقاوت ِ تو بُـوَد. و مَن کانَ فی هٰذهِ اَعمیٰ فهو فی‌الآخرةِ اَعْمیٰ و اَضَلُّ

سَبیلا[۱].

پس به‌هیچ حال تو حقیقتِ مرگ ندانی تا این‌دو روح نشناسی وفرقِ میان ایشان وتعلّق ایشان به‌یکدیگر.

فصل چهارم ـ نگاهداری اعتدال روح

اکنون بدان‌که این‌روحِ حیوانی از این عالم سفلی است‌که مرکّب است از لطافتِ بخارِ اخلاط. و اخلاط چهـار است: خون و بلغم و صفرا و سودا. و اصل این چهار آب وآتش و خاك و هواست. و اختلاف و اعتدال مزاج ازاین‌تفاوتِ مقادیرحرارت و برودت و رطوبت ویبوست‌است. ومقصود صنعتِ طبّ آن است‌که اعتدال این چهار طبع دراین روح نگاه دارد، تا بدان شایسته‌باشدکه مَرْکب وآلت‌آن روحِ دیگرگرددکه‌آن را روح انسانی گفتیم. وآن از این عالم نیست، بلکه ازعالم علوی است و از جواهر ملایکه است. و هبوط وی بدین عالم غریب است از طبیعتِ ذات وی؛ ولکن این غربتْ وی را برای‌آن‌است تا از هُدیٰ زادِ خویش برگیرد، چنانکه حق‌ـتعالی‌ـگفت: **قُلنا اهبِطوا منها جمیعاً فَاِمّا یَأْتِیَنَّکُم مِنّی هُدیً، فَمَن تَبِعَ هُدایَ فلا خَوفٌ عَلَیهِم ولاهُم یَحْزَنُونَ**[۲]. و این‌که حق‌ـتعالی‌ـ گفت: **اِنّی خالقٌ بَشَراً من طینٍ فاذا سَوَّیْتُهُ و نَفَخْتُ فیه مِنْ روحی**[۳]. اشارت به‌اختلاف این دو روح است‌که یکی را بـا طین حوالت‌کـرد، و از اعتدال مزاج وی بدین عبارت‌کرد[۴] که گفت: سَوّیتُهُ، وی را راست ومهیّا بکردم‌ـ واعتدالْ این بُوَد ـ آنگاه‌گفت: و نَفَخْتُ فیهِ مِن رُوحِی این با خود اضافت‌کرد. و این برمثال‌آن بُوَدکه‌کسی خرقهٔ‌کرباس سوخته[۵]کند

۱ـ (قرآن، ۷۲/۱۷) وهرکه در این جهان ازحق بدیدن نابیناست، او درآن جهان نابیناست، و از نابیناگمراهتر. ۲ـ (قرآن،۳۸/۲) گفتیم فرو روید همگنان از بهشت، اگر به‌شما آید از من پیغامی ونشانی، هرکه پیروی پیغام ونشان من‌کندبیمی نیست برایشان‌که این‌کردند، و فردا هیچ اندوهگین نباشند. ۳ـ (قرآن، ۷۱/۳۸ و۷۲)، من مردمی خواهم‌آفرید از گل، چون‌وی را راست‌کردم و ازجان خویش در اودمیدم. ۴ـ بدین عبارت‌کرد، با این سخن تعبیرکرده ۵ـ سوخته، کهنهٔ آتش‌گرفته که برای گیراندن‌آتش به‌کار برند.

تا مهیّا شود قبول آتش را، پس آنگه نزدیك آتش بَرَد و نَفخ کند تا آتش در وی افتد.

وچنانکه آن روح حیوانی سفلی را اعتدالی است، وطبیب° اسباب اعتدال آن بشناسد تا بیماری از وی دفع کند و از هلاك° وی را نگاه دارد، همچنین روح انسانیِ علوی را ــ که آن حقیقتِ دل است ــ اعتدالی است که علم اخلاق و ریاضت ــ که ازشریعت بشناسند ــ اعتدالِ این نگاه دارد و آن سبب صحّت وی باشد، چنانکه پس از این، در میانِ «ارکان مسلمانی» گفته آید.

پس معلوم شد که تا کسی حقیقتِ ارواح آدمی نشناسد، ممکن نیست که آخرت را به بصیرت بشناسد، چنانکه ممکن نیست که حق را ــ عزّوجل ــ بشناسد تا خود را نشناسد. پس شناختن نفسِ خود کلید معرفت حقّ است و کلید معرفت آخرت است. و اصل دین الإیمانُ بِالله وَالیَوْمِ الاخِر[1] است. و بدین سبب این معرفت تقدیم کردیم[2].

اما یك سر از اسرارِ اوصاف اصلی وی آن است که بنگفتیم ــ که رخصت نیست در گفتن آن، که افهام° احتمال نکند[3] ــ و تمامی معرفت حق ــ عزّوجل ــ ومعرفت آخرت بر آن موقوف است. جهد آن کن، تا از خود، بر طریق مجاهدت و طلب، بشناسی؛ که اگر از کسی بشنوی طاقتِ سماع آن نداری، که بسیار کس آن صفت در حقّ حق ــ تعالی ــ بشنیدند و باور نداشتند، وطاقت سماع آن نداشتند وانکار کردند وگفتند: «این خود ممکن نیست؛ و این نه تنزیه است بلکه تعطیل است.» پس تو طاقت سماع آن در حقِ آدمی چون داری؟ بلکه آن صفت در حقّ حقّ ــ تعالی ــ خود صریح نه در قرآن است و نه در اخبار، هم برای این سبب که چون خلق بشنوند انکار کنند. و انبیا را گفتند: کَلِّمُوا النَّاسَ عَلیٰ قَدرِ عُقُولِهِم، با خلق آن گویید که طاقت آن دارند. و به بعضی از انبیا وحی آمد که «از صفات ما چیزی که خلق° آن را فهم نکنند، مگوی ای که آنگاه انکار کنند وایشان را زیان دارد.»

۱ــ ایمان به خدا و روز شمار. ۲ــ تقدیم کردیم، مقدم آوردیم، پیشتر آوردیم.

۳ــ ← ص۳۴/ح۳.

فصل پنجم ـ معنی حشر و نشر و بعث و اعادت

از این جمله بشناختی که حقیقتِ جان آدمی قایم است به‌ذات خویش بی‌قالب، و اندرقوامِ ذات خویش و صفاتِ خاصِّ خویش مستغنی است از قالب. و معنی مرگ نه‌نیستی وی است، بلکه معنی آن، انقطاعِ تصرف وی است از قالب. و معنی حَشر ونشر و بعث واعادت نه‌آن است که وی را پس از نیستی باز در وجودآرند، بلکه‌آن است که وی را قالب دهند، بدان معنی که قالبی را مهیّای قبول تصرف وی کنند یك‌بار دیگر، چنانکه درابتدا کرده‌بودند ـ واین بارآسانتر؛ که اول هم قالب می‌بایست آفرید وهم روح، و این‌بار خود روح برجای‌خویش است ـ اعنی روح انسانی و اجزای قالب نیز برجای خویش‌است ـ وجمع آن‌آسانتراز اختراع‌آن، ازآنجاکه نظرماست[۱] و ازآنجاکه حقیقت است[۲]، صفت انسانی را به‌عقل الهی راه نیست، که‌آنجاکه دشواری نباشدآسانی هم نَبُوَد.

وشرطِ اِعادتِ آن نیست که‌آن قالب که داشته است با وی دهند، که قالب مَرَکَب‌است، و اگرچه اسب بَدَل افتد سوار همان باشد؛ و از کودکی تا پیری خود بَدَل افتاده باشد اجزای وی به‌اجزای غذای دیگر، و وی‌همان‌بُوَد.

پس کسانی که این شرط کردند تا بر ایشان اشکالها خاست و ازآن جوابهای ضعیف دادند، ازآن تکلّف مستغنی بودند، که ایشان را گفتند که «مردمی مردمی را بخورد، همان اجزا اجزای این دیگر شود، از این دو به‌کدام دهند؟ و اگر عضوی از وی ببُرند وآنگاه طاعتی کند، چون‌ثواب یابد آن عضو بریده با وی باشد یا نه؟ اگر با وی نباشد، در بهشت بی‌چشم و بی‌دست وبی‌پای‌چگونه بُوَد؟ واگر باوی بُوَد، آن اعضارا دراین عالم انبازی نبُوَد در عمل، درثواب چگونه بُوَد؟ و ازاین جنس ترّهات گویند وجوابِ تکلیف کنند. وبدین‌همه حاجت نیست چون حقیقتِ اعادت‌بدانستی که به همان

۱ــ یعنی، این‌آسانی وآسانترِبودن ازدیدگاه ماست.

قالب حاجت نیست. و این اشکال از آن خاست که پنداشتند تویی تو و حقیقتِ تو قالب توست: چون آن بعینه بـرجای نباشد، آن نه تو باشی. بدین سبب در اشکال افتادند؛ و اصل این سخن بخلل است[۱].

فصل ششم ـ مشاهدهٔ بهشت و دوزخ در این دنیا

همانا که گویی که مذهبِ مشهور میان فقها و متکلّمان آن است که جانِ آدمی بمرگ معدوم شود، آنگاه وی را باز بوجود آورند، و این بخلاف آن است.

بدان که هر که از پسِ سخن دیگران شود نابینا بُود. و این کسی گوید که نه از اهل تقلید باشد و نه از اهل بصیرت؛ که اگر اهل بصیرت بودی بدانستی که مرگِ قالبْ حقیقت آدمی را نیست نکند، و اگـر از اهل تقلید بودی از قرآن و اخبار بشناختی که روحِ آدمی پس از مرگ برجای خویش باشد، کـه ارواح پس از مرگ دوقسم است: ارواح اشقیا و ارواح سُعَدا.

اما ارواح سُعَدا، قرآن مجید می‌گوید: **وَلا تَحسَبَنَّ الَّذینَ قُتِلُوا فی سَبیلِ اللهِ اَمواتاً، بل اَحیاءٌ عِندَ رَبِّهِم یُرزَقونَ فَرِحینَ بِما آتیٰهُمُ اللهُ** مِنْ **فَضْلِهِ**. می‌گوید: مپندارید که آن کسانی که در راه حق کشته شدنـد، ایشان مرده‌اند، بلکه زنده‌اند و شادمانند به‌خلعتها که از حضرت الوهیت یافته‌اند و بر دوامْ از آن حضرت روزی خویش می‌ستانند.

واما درحق اشقیا: کافران بدر، چون رسول(ص) و اصحابْ ایشان را بکشتند، یك یك از ایشان را آواز می‌داد و ندا می‌کرد ـ و ایشان کشته[۳] ـ و مـی‌گفت: «یا فلان و یا فلان، وعده‌ها که از حقّ یافته بودم درقهر دشمنان وی، همه‌را حقّ یافتم؛ و حق ـ تعالی ـ تحقیق کرد آن وعده‌ها که شما را داده بود به عقوبت پس از مرگ، حق یافتید یا نه؟» جماعتی که بـا رسول بودند، گفتند: «یا رسول‌الله، ایشان مُشتی مردارند. با ایشان سخن چرا می‌گویی؟» گفت: «بدان خدای که

۱ــ و حال آنکه اصل این سخن بخلل (دارای خلل) است.
۲ــ قرآن، ۳/۱۶۹.
۳ــ و حال آنکه ایشان کشته شده بودند.

جان محمد به‌فرمان وی است، که ایشان ایـن سخن را شنواترند از شما ولکن از جواب عاجزند.»

و هر که تفحّص کند ار اخبار که در حقِ مردگان آمده است و آگاه بودن ایشان از اهل ماتم و زیارت و آنچه در این عـالم رود، به‌قطع داند کـه نیستیِ ایشان در شرع نیـامده است بلکه ایـن آمده است کـه صفت بگردد، و منزل بگردد[۱]. و گـور° غاری است از غارهای دوزخ یا روضه‌ای است از روضات بهشت.

پس به‌حقیقت بشناس که به‌مرگ هرگز هیچ چیز از ذات تو وازخواصّ صفات تو باطل نشود، ولکن حواسّ وحرکات وتخیّلات تو ــ که آن به واسطهٔ دماغ واعضاست ــ باطل شود وتو آنجا بمانی ــ فرد ومجرّد ــ همچنانکه ازاینجا برفته‌ای. وبدانکه اسب بمیرد، اگرسوار جولاهه بُوَد فقیه نگردد، و اگرنابینا بُوَد بینا نگردد، و اگر بینا بُوَد نابینا نگردد، بلکه پیاده‌گردد و بس. وقالب مَرْکب است چون‌اسب، وسوار تویی!

و بدین سبب است که کسانی کـه از خود و از محسوسات خود غایب‌شوند، و به‌خود فرو شوند، و به‌ذکر خدای ــ تعالی ــ مشغول و مستغرق شوند ــ چنانکه بدایتِ راهِ تصوّف است ــ احوال آخرتْ ایشان را به‌ذوقِ مشاهدت بباشد، که آن روح‌حیوانی‌ایشان، اگرچه از اعتدال مزاج بنگردیده باشد، لکن چون تاسیده[۲] شده بُوَد وچون خَدَری[۳] دروی پیدا آمـده باشد تا ازحقیقتِ ذاتْ ایشان را به‌خود هیچ مشغول ندارد[۴]، پس‌حالِ ایشان به‌حال مرده نزدیکتر بُوَد. پس آنچه‌دیگران‌را به‌مرگْ مکشوف‌خواهد شد، ایشان‌را اینجامکشوف‌شود. آنگاه چون با خویشتن آیند[۵] و به‌عالم محسوسات افتند، بیشتر آن بـاشد که از آن، چیزی بریاد وی‌نمانده بُوَد؛ ولکن اثری‌ازآن‌با وی بمانده باشد: اگر حقیقت بهشت به وی نموده باشند، رَوْح و راحت و شـادی و نشاط آن

۱ــ در شرع نیامده است که ایشان نیست شوند بلکه آمده‌است که صفت و منزل ایشان تغییر کند.
۲ــ تاسیده، خواب رفته، بیحس‌شده. ۳ــ خدر، سستی، بیحسی. ۴ــ روح‌حیوانی ایشان را از حقیقت ذات منصرف نمی‌سازد که به‌خودمشغول بدارد. ۵ــ با خویشتن‌آیند، به‌خودآیند.

با وی بُوَد؛ اگر دوزخ بروی عرضه کرده باشند، کوفتگی وخستگی آن با وی باشد؛ و اگر چیزی ازآن در ذکر وی بمانده باشد، ازآن خبر باز دهد؛ و اگر خزانهٔ خیال آن چیز را محاکاتی کرده باشد[1]، بمثالی بُوَد که این مثال بهتر در حفظ بماندهٔ باشد که ازآن خبر بازدهد. چنانکه رسول (ص) در نماز دست فراـ یاخت وگفت: «خوشهٔ انگور از بهشت برمن عرضه کردند، خواستم تا بدین جهان آورم.» و گمان مبر که حقیقتی که خوشهٔ انگور محاکات آن کرده باشد[2] بدین جهان توان آوردن؛ بلکه این خود محال بود، و اگرممکن بودی بیاوردی[3]، ولکن وی راکشف افتاده بود بمشاهده. وحقیقتِ استحالتِ این شناختن دراز است، وتورا طلب کردنِ اینِ حاجت نیست.

و تفاوت مقامات علما چنین بُوَد که یکی را همگی آن گیرد تا بداند که این خوشهٔ انگور از بهشت چه بود و چرا بود که وی بدید و دیگران ندیدند؛ و دیگری را نصیب بیش از این نبُوَد که وی[3] دست بجنبانید، پس اَلفِعلُ القَلیلُ لا یُبْطِلُ الصَّلوةَ، کرداراندك نماز راباطل نکند؛ واندرتفصیلِ این، نظر درازکند و پندارد که علم اولین وآخرین خود این است، و هرکه این بدانست و بدان قناعت نکرد و بدان دیگر مشغول شد، وی خود معطّل است و ازعلم شریعت مُعْرِض است.

و مقصود آن است که گمان مبری که رسول (ص) ازبهشت خبر باز داد به تقلید و سماع از جبرئیل، چنانکه تو معنی سماع دائی از جبرئیل ــ که آن معنی نیز خود چون دیگر کارها شناختی ــ لکن رسول (ص) بهشت را بدید. و بهشت در این عالم بحقیقت نتوان دید، بلکه وی بدان عالم شد و از این عالم غایب شد، و این یك نوع از معراج وی بود. لکن غایب شدن بر دو وجه است: یکی بمردنِ روح حیوانی، و دیگر به تاسیدنِ روح حیوانی.

اما در این عالم بهشت را نتوان دید، که چنانکه هفت آسمان و هفتـ

۱ــ یعنی بصورتی نموده باشد. (محاکات = Représentation, Imitation).

۲ــ نمایشگر آن شده باشد. ۳ــ رسول اکرم (ص).

زمین در پوست پسته‌ای نگنجد، یك ذره از بهشت در این جهان نگنجد، بلکه چنانکه‌حاسّهٔ سمع معزول است از آنکه صورت‌آسمان و زمین در وی پدید آید چنانکه درچشم، همهٔ حواسِّ این جهانی ازهمهٔ لـذّات بهشت معزول است. و حواسِ آن جهانی خود دیگر است.

فصل هفتم ـ معنی عذاب قبر

اکنون وقت آن است که معنی عذاب‌القبر بشناسی، و بدانی که عـذاب قبر هم دوقسم است: روحانی وجسمانی.

اما جسمانی خود همه‌کسی بشناسد. وروحانی‌نشناسد الاّ کسی که خود را بشناخته باشد وحقیقتِ روح خود بدانسته که: وی قایم است به‌ذات خویش و از قالب مستغنی است در قوام خویش، و پس از مرگ°، وی باقی است، که مرگ° وی را نیست نگرداند؛ لکن دست و پای و چشم وگوش وجملهٔ حواس° مرگ از وی بازستاند؛ و چون حواس از وی بشد، زن و فرزند و مال وضیاع و سرا و بنده و ستور و خویش و پیوند، بلکه آسمان و زمین و هرچـه آن را بدین‌حواسّ توان یافت، از وی بـازستدند، اگر این چیزهـا معشوق وی بود و همگی خویش بدان داده بود، در عذابِ فراقِ آن بماند به‌ضرورت، و اگر ازهمه فارغ بود و اینجا هیچ معشوق نداشت بلکه آرزومند مرگ بود، در راحت افتاد، و اگر دوستی خدای‌ـتعالی‌ـ حاصل کرده بود و انس به‌ذکر وی یافته‌ـ بود و همگی خود بدو داده بود واسباب دنیا آن بر وی منغّص و شوریده می‌ـ داشت، چون‌بمرد به‌معشوق خویش رسید و مزاحم و مشوِّش ازمیان برخاست و به‌سعادت رسید.

اکنون اندیشه‌کن تا ممکن شود[1] که‌کسی خود را بداند وبشناسد که وی باقی خواهد بود و بداندکـه همه مراد و معشوق وی در دنیاست، وآنگه در شك باشد که چون ازدنیا بشد در رنج وعذاب خواهد بود، درفراقِ محبوباتِ

۱ــ تا ممکن شود (به‌لحن استفهامی)، که‌آیا ممکن شود؟

خویش ـ چنانکه رسول (ص) گفت: اَحبِبْ مااَحبَبْتَ فَاِنَّکَ مُفارِقُه[1] و یا چون بداند که محبوب وی همه حق ـ سبحانه و تعالی ـ است ودنیا را وهرچه در وی است دشمن دارد اِلاّ آن قدر که زادِ وی است، درشك تواند بود[2] که چون از دنیا برود، از رنج برهد و بهراحت افتد؟

پس هرکه این بشناسد، وی را درعذاب‌القبر هیچ شك بنماند که هست، و متقیان را نیست‌بلکه دنیاداران راست وکسانی را که‌همگیِ خودبه‌دنیا داده‌باشند. وبدین، معنیِ این خبر معلوم شود که اَلدُّنیاسِجْنُ‌المُؤمِنِ وَ جَنَّةُ الکافِرِ[3].

فصل هشتم ـ حقیقت و درجات عذاب قبر

چنانکه اصل عذاب‌القبر بشناختی که سببِ وی دوستی دنیاست، بدان که این عذاب متفاوت‌است: بعضی را بیش بُوَد وبعضی راکم بُوَد، برقدر آنکه شهوات دنیا بوده باشد. پس عذاب آن‌که درهمه دنیا یك چیز بیش نداردکه دل درآن بسته است، نه‌چنان باشدکه عذاب‌کسی که ضیاع و اسباب و بنده و ستور و جامه و حشمت و همه نعمتهای دنیا دارد و دل در همه بسته. بلکه اگر در این جهان‌کسی را خبرآورندکه اسبی ازآنِ وی ببردند، عذاب بردل وی کمتر ازآن باشدکه گویند: ده اسب ببردند؛ و اگر همه مال وی بستانی، رنج بیش‌بُوَد ازآنکه یك‌نیمه، وکمتر ازآن‌بُوَدکه با مال به‌هم[4]، زن و فرزند و هرچه در دنیاست، همه را به‌غارت ببرند و از ولایت معزول‌کنند و وی را تنها بگذارند ـ و معنی مرگ‌این‌بُوَد.

پس عقوبت وراحتِ هرکسی‌برقدر گسستگی وبستگی وی‌به‌دنیا بُوَد. وآن‌که‌اسبابِ دنیا وی را ازهمه‌وجه‌مساعدت‌کند، وهمگی خود به‌وی[5] دهد ـ

۱ـ هرچه‌را می‌پسندی دوسه بدار؛ اما بدان‌که ازآن جدا می‌شوی.
۲ـ در شك تواند بود (به‌لحن استفهامی)، آیا در شك تواند بود؛
۳ـ دنیا زندان مؤمن و بهشت‌کافراست.
۴ـ با مال‌به‌هم، همراه مال، فزون‌برمال.
۵ـ به‌وی، به‌دنیا.

چنانکه حق ـ تعالی ـ گفت: **ذٰلِكَ بِأَنَّهُمُ اسْتَحَبُّوا الْحَيٰوةَ الدُّنْيا عَلَى الْآخِرَةِ**[۱] ـ عذاب وی سخت عظیم بُوَد. و عبارت از وی چنین آمد که رسول (ص) گفت: «دانید که برچه معنی فرود آمد این آیت: **فَإِنَّ لَهُ مَعِيشَةً ضَنْكًا وَنَحْشُرُهُ يَوْمَ الْقِيامَةِ أَعْمىٰ**[۲]؟» گفتند: «خدای ورسول بـه‌دانند.» گفت: «عذاب کافردرگور آن است که نود ونُه اژدها بروی مسلط کنند.» دانی که این اژدها چه بُوَد؟ ـ نود و نه‌مار بُوَد، هرماری رانُه سر بُوَد: وی رامی گزند ومی لیسند ودر وی می‌دمند تا آن روز که وی را حشر کنند.

و اهل بصیرت این اژدهایان را به‌چشم بصیرت بدیده‌اند. واحمقان بی‌بصیرت چنین گویند که «ما، درگوری نگاه کردیم، از این هیچ ندیدیم؛ و اگر بودی ـ چشم ما درست‌است ـ ما نیز بدیدیمی.» این احمق باید که بداند که این اژدها در ذاتِ روحِ مرده است و از باطنِ جانِ وی بیرون نیست، تـا دیگری بیند. بلکه این اژدها در درون وی بود[۳] پیش از مرگ، و وی غافل بود[۳] از آن و نمی‌دانست. و باید که بداند که این اژدها مرکّب از صفاتِ نفس وی است، و عدد سرهای وی به‌قدر عدد شاخه‌های اخلاق مـذموم وی است؛ و اصل طینت این اژدها از حُبّ دنیاست، وآنگاه سرها از وی متشعب می‌شود به‌عدد آن اخلاق بد که ازدوستی دنیا منشعب شود چون حقد وحسد و ریا وکبر و شره و مکر و خِـداع و عداوت و دوستیِ جـاه و حشمت و مال و غیرآن. و اصل این اژدها و بسیاریِ سرهای وی به‌نور بصیرت بتوان شناخت؛ اما مقدار عددآن به‌نور نبوت‌بتوان دید که برقدرِ عددِ اخلاقِ مذموم محیط است[۴]، و ما را عدد اخلاق[۵] معلوم نیست.

پس این اژدهااندر میان‌جان‌کافران متمکّن است وپوشیده، نه‌به‌سبب آنکه جاهل است به‌خدای و رسول وبس، بل به‌سبب آنکه همگی خویش به‌دنیا بداده‌است، چنـانکه حق ـ تعالی ـ گفت: **ذٰلِكَ بِأَنَّهُمُ اسْتَحَبُّوا الْحَيٰوةَ الدُّنْيا**

۱ـ (قرآن، ۱۰۷/۱۶)، این به‌آن است که ایشان این جهان برگزیدند برآن جهان.
۲ـ (قرآن، ۱۲۴/۲۰)، او راست زیستی به‌تنگی و سختی و بینگیزیم فردا اورا چنانکه به‌حجت بیندخود را نه عذر. ۳ـ بود (به‌صیغهٔ ماضی). ۴ـ نورنبوت محیط است.

عَلَی‌الآخِرَةِ[۱]. و همچنان گفت: اَذْهَبْتُمْ طَیِّباتِکُمْ فی‌حَیٰوتِکُمُ الدُّنیا وَ اسْتَمْتَعْتُمْ بِها[۲]. و اگرچنان بودی که این اژدها بیرون وی بودی ــ چنانکه مردمان پندارند ــ آسانتر بودی؛ که‌بودی[۳] که یك ساعت‌دست از وی بداشتی. لیکن چون‌متمکّن است درمیان‌جان وی ــ که‌آن خود ازعین‌صفات وی‌است ــ چگونه از وی‌بگریزد؟

وچنانکه‌آن‌کس که‌کنیز کی‌بفروشد وآنگاه عاشق‌باشد برآن، آن اژدها که میان جـان وی همی گزد، هم عشق وی است که دردلِ وی بود، پوشیده بود، و وی نمی‌دانست، تا اکنون‌که فرا زخم ایستاد ــ همچنین‌این نود ونه اژدها در درون وی بود پیش ازمرگ، و وی را خبر نبود تا اکنون‌که زخم وی پدیدآمد. و چنانکه عین عشق سبب راحت وی بود تا با معشوق به‌هم بود[۴]، همان سببِ رنجَ گشت به‌وقت فراق ــ که اگر عشق نبودی، در وقت فراقْ رنج نبودی ــ، همچنین حبّ دنیا وعشق وی که‌سبب راحت است، همان سبب عذاب وی شود: عشقِ جاهْ دل وی‌رامی‌گزد چون‌اژدهایی، وعشقِ مال چون ماری، وعشق‌سرای و خانه چون‌کژدمی؛ وباقی براین قیاس می‌دان.

و چنانکه عاشق کنیزك، در فراق، خواهدکه خویشتن را درآب وآتش افکند یا وی راکژدمی درگزد تا ازآن درد برهد، همچنین آن‌که وی‌را درگورْ عذاب‌بُوَد، خواهدکه بَدَلِ آن‌رنج‌کژدم و مار بودی؛ که‌دراین جهان مردمان دانندکه این، زخم برتن کند و از بیرون‌کند؛ وآن، زخم درمیانِ جان‌کند و از درون‌کند و هیچ‌چشمِ ظاهرْ وی‌را نبیند.

پس به‌حقیقت، هرکسی سبب عذاب خویش با خود می‌برند از اینجا، وآن دردرونِ ایشان است. و برای این گفت رسول(ص): اِنَّما هِیَ اَعمالُکُم تُرَدُّ اِلَیْکُم. گفت: این همه عقوبت بیش ازآن نیست‌که هم ازآنِ شما فرا پیش شما نهند. و برای این گفت حق‌ــتعالی‌ــ که «اگر شما را علم یقینستی[۵]،

۱ــ ← ص ۹۵/ح ۱.
۲ــ (قرآن، ۲۰/۴۶)، همهٔ خوشیهای خویش ببردید اندر زندگانی آن جهانی خویش، و برآن بخوردید.
۳ــ که بودی، زیراکه ممکن بود.
۴ــ تا وقتی‌که با معشوق جمع بود و در یکجا بود.
۵ــ این یاءآخر شرطی است.

خود دوزخ را می‌بینیدی» کلاّ لَوْتَعْلَمونَ عِلْمَالیَقین لَتَرَوُنَّ الجَحیمَ ثُمَّ لَتَرَوُنَّهاعَیْنَ الیَقین[۱]. و برای این گفت: وَاِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحیطَةٌ بِالکافِرینَ[۲]، دوزخ با ایشان محیط است و بـا ایشان به‌هم است؛ و نگفت: «محیط خواهد بـود».

فصل نهم ـ آنچه از آن عالم باشد به‌چشم این عالم نتوان دید

همانا که‌گویی: ازظاهر شرع معلوم است که این اژدهـا ببینند به‌چشمِ سر، و آن اژدها که درمیان جان باشد دیدنی نیست.

بدان که این اژدها دیدنی است، لکن همه مرده بیند، و کسانی که دراین عالم بُوَند نبینند، که چیزی را کـه ازآن عالم باشد، به‌چشمِ این عالم نتوان دیدن. و این اژدها مرده را متمثّل بباشد ـ تا همچنان می‌بیند که در این جهان این اژدها را بینند ـ ولکن تو نبینی. چنانکه خفته بسیار بیند که وی را ماری می‌گزد، و آن که دربرِ وی نشسته باشد نبیند. و آن مار، خفته را[۳] موجود است و رنج آن وی‌را حاصل است، و در حقِّ بیدار معدوم است. وازآنکه بیدار وی را نبیند، از رنج وی[۴] هیچ کم نشود.

و چون خفته به‌خواب بیند که او را ماری می‌گزد، آن زخم دشمنی است که بر وی ظفر خواهد یافت و آن رنـجِ روحانی بُوَد و بر دل باشد ولکن مثال آن ـ چون از این عالم به‌عاریت خواهند ـ ماری باشد[۵]. و باشد که چون دشمن بر وی ظفر یابد، وی‌گوید: «تعبیرخواب‌خویش‌بدیدم.» و گوید: «کاشکی ماری مرابگزیدی و این دشمن کامِ خویش برمن نراندی.» که این عذاب بر دل وی ازآن رنج ـ که برتن باشد از مار ـ عظیمتر بُوَد.

پس اگرگویی که این مارِ معدوم است و آنچه وی را می‌گزد ومی‌باشد خیالی است، بدان که این غلطی عظیم است. بلکه آن مار موجود است، کـه معنیِ موجودِ یافته بُوَد، و معنیِ معدومِ نایافته بُوَد. هرچه‌یافتهٔ تو باشد در

۱ـ قرآن، ۱۰۲/۵،۶،۷ . ۲ـ قرآن، ۴۹/۹. ۳ـ خفته را، برای خفته، درنظر خفته. ۴ـ رنج‌خفته. ۵ـ مثال، مستعار و نمودگارآن رنج روحانی‌مار است.

خواب و تو آن را می‌بینی، آن موجود است در حق تو، اگرچه هیچ کس دیگر آن را نتواند دید؛ و هرچه تو آن را نمی‌بینی، آن نایافته و ناموجود توست، اگرچه همه خلق وی را می‌بینند. و چون عذاب و سبب عذاب° مرده و خفته را ــ هردو[۱] ــ یافته‌است، از آنکه دیگری نبیند در آن چه نقصان آید؟

اما این هست که خفته زود بیدار شود و از آن برهد؛ پس آن را خیالی نام کنند. اما مرده اندر آن بماند ــ که مرگ را آخر نیست ــ پس با او بماند و همچون محسوساتِ این عالم باشد در ثبات.

و در شریعت نیست که آن مار و کژدم و اژدها که در گور باشد بدین چشمِ ظاهر° عمومِ خلق بتوانند دیدن تا[۲] در عالم شهادت باشند. اما اگر کسی از این عالم دور شود ــ بدانکه[۳] بخسبد ــ و حالِ این مرده او را کشف کنند، وی را درمیان مار و کژدم بیند. و انبیا و اولیا نیز به‌بیداری بینند[۴]. چه آنچه دیگران را در خواب باشد، ایشان را در بیداری بُوَد، که عالم محسوسات° ایشان را از مشاهدتِ کارهای آن جهانی حجاب نکند.

پس این اطناب بدان می‌رود که گروهی از احمقان بدین مقدار که در گور نگرند و چیزی نبینند بدین چشمِ ظاهر، عذاب‌القبر را منکر شوند، و این از آن است که راه° فراکارِ آن جهان ندانند.

فصل دهم ــ عذاب قبر چه کسانی را بود و چه کسانی را نبود؟

همانا که گویی: «اگر عذاب‌القبر از جهت علاقهٔ دل است به‌این عالم، هیچ کس از این[۵] خالی نباشد، که زن و فرزند و مال و جاه را دوست دارد. پس همه را عذاب گور خواهد بود و هیچ کس ازاین نرهد.»

جواب آن است که «نه‌چنین است؛ که کسانی باشند که از دنیا سیر شده باشند و ایشان را در دنیا هیچ مسرّت‌گاه و هیچ آسایش‌جای نمانده باشد، و آرزومند مرگ شده باشند ــ و بسیاری از مسلمانان که درویش[۶] باشند چنین

۱ــ برای مرده و خفته، هردو. ۲ــ تا، تا وقتی‌که. ۳ــ بدانکه بخسبد، بوسیلهٔ خواب، ازواه خفتن. ۴ــ در بیداری هم می‌بینند. ۵ــ از این علاقه.
۶ــ درویش، تهیدست.

باشند. اما آن‌قوم که توانگر باشند هم بردو گروه باشند: گروهی باشند که بازآنکه[۱] این اسباب را دوست دارند، خدای ـ تعالی ـ را نیز دوست دارند پس اگر چنان بُوَد که خدای ـ تعالی ـ را دوستتر دارند، ایشان را نیز عذاب نبُوَد. ومَثَل ایشان چون کسی بُوَد که سرایی دارد وشهری دارد که آن را دوست دارد، ولکن ریاست وسلطنت وکوشك وباغ از آن دوستتر دارد: چون وی را منشورِ سلطان رسد به ریاستِ شهری دیگر، وی را از بیرون شدن از وطن هیچ رنج نباشد، که دوستیِ سرای وخانه وشهر در آن دوستیِ ریاست، که غالبتر است، ناچیز گردد[۲] وناپیدا شود وهیچ اثر بنماند.

پس انبیا و اولیا و پارسایانِ مسلمانان ـ اگر چه دل ایشان را به زن و فرزند و شهر و وطن التفاتی باشد ـ چون دوستی خدای ـ تعالی ـ پیدا آید و لذت اُنس به‌وی، آن همه ناچیز گردد. و این لذت به‌مرگ پیدا آید، پس ایشان از این[۳] ایمن باشند. اما کسانی که شهوت دنیا را دوستتر دارند، از این عذاب نرهند؛ و بیشتر از این[۴] باشند. وبرای این گفت حق ـ تعالی: **وإن منكم إلاّ واردها كانَ علىٰ رَبِّكَ حَتماً مَقضياً. ثُمَّ نُنَجّي الّذينَ اتّقَوا و نَذَرُ الظّالمينَ فيها جِثِيّاً**[۵]. این قوم مدتی عذاب کشند. پس چون عهد ایشان از دنیا درازشود[۶]، فراموش کنند دنیا را و لذت دنیا را، و اصل دوستی خدای ـ تعالی ـ که در دل بوده است باز دیدار آید. ومَثَل وی چون کسی بُوَد که وی سرایی را دوستتر دارد از سرای دیگر یا شهری را از شهر دیگر و یا زنی را از زن دیگر، ولکن آن دیگر را نیز دوست دارد: چون وی را از دوستترین دور کنند وبداندیگر افتد، مدتی در فراق آن رنجور بُوَد، آنگه او را فراموش کند و خوی فرا آن دیگر کند، و اصل آن دوستی که در دل بوده است به‌مدت دراز باز دیدار آید. اما آن کسی که خدای ـ تعالی ـ را در اصل دوست ندارد،

۱ـ بازآنکه، باآنکه. ۲ـ ناچیز گردد، نفی گردد، نابودشود. ۳ـ از عذاب قبر.
۴ـ ازاین گروه. ۵ـ (قرآن، ۱۹/۷۱،۷۲)، و نیست ازشما هیچ کس مگر به‌دوزخ، رسیدنی [گندگاه یا بنگاه]. برخداوند تو بریدنی است و درواخ کرده (ثابت و استوار) [این وعده]. برهانیم [پس آنکه‌رسیدند به دوزخ] ایشان را که از شرك بپرهیزیدند و فروگذاریم کافران را درآن به‌روی در افتاده. ۶ـ از دنیا بعیدالعهد شوند (زمانی دراز از انس و آشنایی آنان با دنیا بگذرد).

در آن عذاب بماند؛ که دوستیِ وی همه باز آن بُوَد که از وی باز ستدند: به چه سلوت از آن خلاص یابد؟ و یکی از اسبابِ آنکه عذاب کافر مخلّد است این است.

بدان که هر کسی دعوی کند که من خدای ــ تعالی ــ دوست دارم، یا از دنیا دوستتر دارم؛ و این مذهب همهٔ جهان است به‌زبان. ولکن این را محکی و معیاری هست که بدان بشناسند. و این آن بُوَد که: هر که نفس و شهوت[۵] وی را چیزی فرماید و شرعِ خدای ــ تعالی ــ چیزی فرماید خلاف آن، اگر دل خود به‌فرمان خدای ــ تعالی ــ مایلتر بیند، خود وی را دوستتر می‌دارد ــ چنانکه کسی دو کس را دوست دارد و یکی را دوستتر دارد، چون میان ایشان خلاف افتد، خود را به جانب دوستتر مایلتر بیند، و خود[۱] بدین بشناسد که وی را دوستتر می‌دارد ــ و چون چنین نبُوَد، گفتِ[۲] به‌زبان هیچ سود ندارد، که آن گفت[۲] دروغ بُوَد.

و برای این گفت رسول(ص) که «همیشه لااله‌الاّالله گویان[۳] خویش را از عذاب خدای ــ عزّ وجلّ ــ حمایت می‌کنند تا آنگه که صفقهٔ[۴] دنیا بر صَفْقهٔ دین اختیار کنند: چون این بکردند خدای ــ تعالی ــ ایشان را دروغزن می‌گوید، که گفتِ «لااله الاّالله» باز این[۵] معاملت دروغ بُوَد».

پس، از این جمله بشناختی که اهل بصیرت به‌مشاهدتِ باطن ببینند که از عذاب القبر که خواهد رست، و بدانند که بیشترِ خلق بخواهند رست ولکن در مدت و در شدت تفاوت بسیار بُوَد، چنانکه در علاقتِ ایشان با دنیا تفاوت بسیار بُوَد.

فصل یازدهم ــ راه آزمایش ایمنی از عذاب قبر

همانا که گروهی از احمقان و مغروران گویند که «اگر عذاب القبر این باشد، ما از این آزادیم؛ که ما را با دنیا هیچ علاقتی نیست و هستی و نیستی

۱ــ ادات تأکید است. ۲ــ گفت، گفتن. ۳ــ گویندگان لااله‌الاالله (نیست خدایی بجز الله). ۴ــ صفقه، معامله. ۵ــ باز این، با این، با وجود این...

آن به‌نزدیك مایکی است.» و این دعوی محال باشد و تا نیازماید بنداند. اگر چنان است که هرچه وی راست دزد ببَرد و هر قبول کـه وی راست به‌دیگری شود ــ از اقران وی ــ وهرمریدی که وی راست از وی بگردد ووی‌را مذمّت‌ـ کند، آن در دل وی هیچ اثر نکند و همچنان باشدکه مال دیگری برند و قبول دیگری‌باطل شود، آنگاه این‌دعوی راست بُوَد. و باشدکه‌گوید: «من بدین صفتم.» ومغرور[1] بُوَد: تااز وی‌بِنَدزدند و از وی‌بنگردند، بنداند. پس باید که مال از خویشتن جداکند و ازقبول بگریزد و خودرا بیازماید، آنگه اعتماد کند؛که بسیارکس بودکه پنداشت‌که وی را بازن وکنیزك هیچ علاقتی نیست، چون طلاق داد یا بفروخت، آن‌آتش‌عشق‌که در دل وی پوشیده بود باز دیدارـ آمد و دیوانه وسوخته‌گشت.

پس هرکه خواهدکه از عذاب‌القبر رسته باشد، بایدکه وی را بـا هیچ چیز ازدنیا علاقت‌نبود الاّ به‌ضرورت. چنانکه‌کسی را به‌طهارتْ جایْ حاجت بُوَد: وی‌را دوست‌داردبه‌ضرورت، وبخواهدکه‌ازآن برهد. پس‌بایدکه حرص وی برطعام به‌معده‌رسانیدن همچنان بُوَدکه بر فارغ‌کردنِ معده ازطعام؛که هر دو ضرورت است. و همه‌کارهای دیگر همچنین.

پس اگر دل از این علاقت خالی نتواندکرد، بایدکه با مواظبت بـر عبادت و بر ذکر خـدای‌ـتعالـی، اُنسِ ذکرْ بر دل خویش غالب گرداند ــ چنانکه غالب شود این دوستی بردوستی دنیا ــ و از خویشتن حجّت و برهان می‌خواهد بدین معنی، به‌متابعت شریعت وتقدیم فرمان خدای‌ـتعالی‌ـ برهوای خویش[2]. اگرنفسْ وی‌را طاعت‌دارد دراین‌معنی[3]، خود اعتمادکندکه‌ازعذابـ القبررست[4]. اگر نه‌چنین بُوَد، تن برعذاب‌القبرنهد؛ مگرکه‌عفو ایزدـتعالی‌ـ

۱ــ مغرور، فریفته، دستخوش‌فریب. ۲ــ ازخود برای این معنی (غلبهٔ دوستی خدای بر دوستی دنیا) دلیل و نشانه بخواهد وآن دلیل و نشانه اینکه از شریعت پیروی می‌کند وفرمان خدای را برهوای دل خود مقدم می‌دارد. ۳ــ اگرنفس در این معنی (پیروی شریعت و مقدم داشتن‌فرمان خدای) فرمانبردار او باشد... ۴ــ رست (مستقبل محققالوقوع که به صیغهٔ ماضی درمی‌آید)، حتماً خواهد رست. بسنجید با این مصراع ازمطلع غزل‌حافظ : فکر بلبل همه‌آن است‌که‌گل شد یارش (شد=خواهدشد).

در رسد و او را دریابد.

فصل دوازدهم ـ سه‌جنس آتش دوزخ روحانی

وقت آن است که معنی دوزخ روحانی شرح کنیم ـ و به روحانی آن می‌خواهیم که روح را باشد ـ خاص[۱] ـ و تن درمیان نبود. **وَنارُ اللهِ الْمُوقَدَةُ الَّتی تَطَّلِعُ عَلَی الْأَفْئِدَةِ**[۲]، این باشد. و این آتشی باشد که استیلای وی بر دل بود ـ و آن آتش که در تن آویزد آن را جسمانی گویند.

پس بدان که در دوزخ روحانی سه جنس آتش بود: یکی آتش فراقِ شهوات دنیا، و دوم آتش شرم و تشویر و خجلتها و رسواییها، و سوم آتش محروم ماندن از جمال حضرت الهیت و نومیدگشتن از وی. و این هرسه آتش را کار[۳] با جان و دل بود نه با تن. ولابد است شرح سبب این هرسه آتش دادن که از این جای با خویشتن برده‌اند؛ و معنی وی به‌مثالی که از این عالم به‌عاریت خواهیم نمودن معلوم شود.

اما **صفت اول آتش** فراق شهوات دنیاست، و سبب این در عذاب القبر گفته آمد که: عشقِ بایست[۳] بهشتِ دل است و دوزخ دل: بهشت است تا با معشوق بود، و دوزخ است چون بی‌معشوق بود. پس عاشقِ دنیا در دنیا در بهشت است: **اَلدُّنیا جَنَّةُ الْکافِرِ**[۴]. و در آخرت در دوزخ است، که معشوقِ وی را ازوی باز ستدند. پس یك چیز، هم سبب لذت است وهم سبب رنج، ولکن در دوحالِ مختلف.

ومثال این آتش در دنیا آن بود که مثلاً پادشاهی باشد که همه روی‌زمین در طاعت وفرمان وی بود وهمیشه به‌تمتع نیکورویان مشغول باشد ـ ازکنیزکان و غلامان و زنان ـ و همیشه در تماشای باغها وکوشکهای زیبا، پس ناگاه دشمنی بیاید و وی را بگیرد و به‌بندگی برد و در پیش اهل مملکت وی را

۱ـ از روحانی مراد ما آن است که خاص روح باشد. ۲ـ (قرآن، ۱۰۴/۶و۷) آتشی است که الله آن را افروخت [نه مردمان]. می‌سوزد آدمی را تا آنگه که به‌دل او رسد و دل او را بسوزد.
۳ـ ← ص ۱۰۱/ سطر ۱۱و۱۲. ۴ـ دنیا بهشت کافر است.

سگبانی فرماید و در پیش وی اهل وکنیزکان وی را به‌کارمی‌دارد و غلامان وی‌را می‌فرماید تا به‌کار می‌دارند وهرچه در خزانهٔ وی بر وی‌عزیزتر بُوَد به دشمنان وی‌می‌دهد: نگاه‌کن که این‌مرد را بدین‌چه رنج باشد؟ وآتش فراقِ ولایت و زن و فرزند وکنیزك و نعمت و خزانه درمیان جان وی افتاده باشد و وی را همی سوزد، و او می‌خواهدی‌که وی را به‌یکراه هلاك‌کنندی تا از بسیاری عذاب برهدی. این‌مثالِ یك‌آتش است. و هرچند نعمت بیشتر داشته‌باشد و ولایت صافیتر و مهنّاتر بوده‌باشد، این آتش‌تیزتر بُوَد.

پس‌هرکه را دردنیا تمتّع‌بیشتر باشد و دنیا وی‌را مساعدت بیش‌کرده‌بُوَد، عشق وی صعبتر بُوَد وآتش‌فراق‌درمیان جان وی‌سوزانتر بُوَد. وممکن نگرددکه مثال‌آن‌آتش در این جهان توان یافت، که رنج دل‌که در این جهان بُوَد تمام در دل و جان متمکّن نشود، که حواس و شغلهای‌این‌جهانْ دل را مشغول می‌دارد وآن شغل‌همچون‌حجابی بُوَد دل را تا[1] عذاب در وی‌متمکّن نشود. و برای این باشد که این کس چون چشم و گوش به‌چیزی مشغول‌کند آن رنج از وی‌کمترشود، و چون فارغ‌گردد زیادت شود. و بدین سبب بُوَد که خداوندِ مصیبت چون از خواب درآید، زخمِ مصیبت بر دلِ وی عظیمتر باشد؛که جانْ صافی شده باشد درخواب: پیش ازآنکه با محسوسات معاودت کند، هرچه‌بر وی رسد اثربیش‌کند، تا[1] اگرآوازی خوش‌بشنود که از خواب درآید، اثر در وی بیش کند. و سبب آن صفای دل باشد از محسوسات. و هرگز تمامْ صافی نگردد در این‌جهان: چون بمیرد مجرّد و صافی‌گردد از اثر محسوسات،آنگه رنج و راحت وی‌عظیم ومتمکن باشد در وی. تا[2] گمان‌نبری‌که آن‌آتش چون این آتش‌خواهد بودکه در دنیاست، بلکه‌این آتش را به‌هفتادآب بشسته‌اند، آنگاه به دنیا فرستاده.

صفت آتش دوّم ــ و آن آتش شرم و تشویر بُوَد از رسواییها. و مثالِ این آن بُوَد که پادشاهی مردی حقیر وخسیس برگزیند و نیابت مملکت خویش به‌وی‌دهد و وی را درحرم‌خویش‌راه دهد ــ تا[1] هیچ کس ازوی حجاب‌

۱ــ تا، به‌طوری‌که، چنانکه، که درنتیجه. ۲ــ تا، زنهار.

نکند ــ و خزانه‌های خویش به‌وی سپارد و درهمه کارها بروی اعتماد کند، پس وی چون آن نعمتها بیابد درباطن° طاغی ویاغی شود و در خزانهٔ وی تصرف‌ـ می‌کند و با اهل و حرم وی خیانت و فساد می‌کند و به‌ظاهر° امانت فرا پادشاه می‌نماید، پس یك روز درمیان آن فساد که با حَرَم وی می‌کند، نگاه کند: پادشاه را بیند که از روزنی می‌نگرد و وی را می‌بیند، وبداند که هر روز همچنین می‌ـ دیده است و تأخیر برای آن کرده است تا خیانت وی عظیمتر شود تا وی را به‌ـ یکراه نکالی گرداند و هلاك کند: تقدیر کن[1] که اندر این حال چه آتش تشویر از این رسوایی در دل و جان این مرد افتد، و تن وی به‌سلامت[2] که خواهدی که اندر این حال به‌زمین فرو شودی تا از این آتشِ خجلت وتشویر وفضیحتی[3] برهدی[4].

پس همچنین تو در این عالم کارها می‌کنی ــ به‌عادت ــ که ظاهر آن نیکو می‌نماید و روح و حقیقت آن زشت و رسواست. چون روح و حقیقت آن چیز درقیامت تورا مکشوف شود و رسوایی تو آشکارا گردد، تو به‌آتشِ تشویر سوخته‌گردی. مثلاً امروز غیبت‌می کنی، وفردا درقیامت‌خویشتن راچنان‌بینی که‌در این جهان کسی گوشت برادرخویش می‌خورَد ومی‌پندارد که‌مرغ بریان می‌خورَد، چون نگاه کند گوشت برادر مُردهٔ وی باشد که می‌خورد. بنگر که چگونه بُوَد وچگونه رسوا شود وچه آتش به‌دل وی رسد! وروح و حقیقتِ غیبت این است واین روح از تو پوشیده‌است: فردا آشکارا شود. برای این است که چون کسی به‌ـ خواب بیند که گوشت مرده‌ای می‌خورَد، تعبیر° آن بُوَد که غیبت می‌کند.

اگر تو امروز سنگی در دیواری می‌اندازی وکسی تورا خبر دهد که این سنگ از دیوار به‌خانهٔ تو می‌افتد و چشم فرزندان تو کور می‌کند، چون درخانه شوی و چشم فرزندان عزیز بینی بدان سنگ کور شده، دانی که چه آتش در دل توافتد و چگونه رسوا گردی؟ کسی که در این جهان مسلمانی را حسد کند، در

۱ــ تقدیر کن، تصور کن، مجسم کن. ۲ــ وحال آنکه تن‌وی‌سالم‌است. ۳ــ فضیحتی (به رسم قدیم یاء مصدری، برسرمصدر عربی که اسم شمرده شده درآمده است)، رسوایی.
۴ــ «ی» در «خواهدی»، «فروشودی» و «برهدی» یاء ترجی وتمنی است.

قیامت خویشتن را بدین صورت بیند؛ که حقیقتِ حسد و روحِ وی این است که تو قصدی می‌کنی به‌دشمنی که وی را زیان نمی‌دارد و زیانْ بازتو می‌آید و دینِ تو هلاك می‌کند، و طاعتهای تورا ــ که‌نورچشم تو درآن‌جهان خواهد بود ــ بادیوانِ وی نقل می‌کنند[۱] تا[۲] تو بی‌طاعت بمانی؛ وطاعت، تورافردا به‌کارآمده‌ترخواهد بود ازچشم فرزندان تو امروز،که‌آن سببِ سعادت توست و فرزندانْ سبب سعادت تو نه‌اند.

پس، فرداکه صورتها تَبَعِ ارواح و حقایق شود و هرچیزی‌که بینند به‌صورتی بینندکه در خور معنی وی باشد، فضیحت و تشویرآنجا خواهدبود.

وبدان سبب‌که خواب‌بدان عالم نزدیك است، کارها در خواب به‌صورتی باشد موافق معنی. چنانکه یکی به‌نزدیك ابن‌سیرین آمد و گفت: «به‌خواب دیدم‌که انگشتریی بود در دست من، ومُهر بر فرجِ زنان و دهان مردان می‌نهادمی.» گفت: «تو مؤذّنی، در رمضان پیش از صبح بانگ نماز می‌کنی؟» گفت: «چنین است.» اکنون نگاه‌کن‌که در خواب چگونه روح و حقیقتِ معاملت وی‌را بر وی عرضه‌کردندکه بانگ نماز،که به‌صورتْ آوازی است و ذکری است، در رمضان، روح وحقیقتِ وی‌منع‌کردن‌است ازخوردن ومباشرت‌کردن. و عجب آنکه در خوابْ این همه نمودگار ازقیامت به تو نموده‌اند، و تو را خود هیچ آگاهی نیست از این معانی؛ که در خبر چنین است که روز قیامت دنیارا بیاورند درصورتِ پیرزنی زشت، چنین و چنین، که هرکه وی را ببیند گوید: «نعوذُبالله مِنكَ[۳].» گویند: «این آن دنیاست که خویشتن رادرطلب وی‌هلاك می‌کردی!» چندان تشویرخورند ــ هرآنکه وی‌را بینند ــ که خواهندکه ایشان را به‌دوزخ برند تا ازآن شرم برهند.

مثال این رسواییها چنان‌است که حکایت‌کنندکه «یکی از ملوك پسر خویش‌را زن داده بود. پس پسر ملك‌آن شب‌بیشتر شراب خورد، وچون مست شد به‌طلب عروس بیرون‌آمد، چون‌قصد حجره‌کرد، راهْ غلط‌کرد، و از سرای بیرون افتاد. همچنین می‌شد تا به‌جایی‌که خانه‌ای و چراغی پیدا شد. پنداشت

۱ــ به‌حساب‌اومی‌نویسند. ۲ــ تا، چنانکه، درنتیجه. ۳ــ ازتو به‌خداپناه‌می‌بریم.

که خانهٔ عروس بازیافت. چون‌درشد، قومی را دید خفته. هرچند آواز داد، کس جواب باز نداد: پنداشت که درخوابند. یکی را دید چادری نو درروی کشیده. گفت: 'این عروس است.' دربَر وی‌بخفت وچادر از وی‌بازکشید، بوی خوش به‌بینی وی رسید، گفت: 'بی‌شك این عروس‌است که بوی خوش به‌کار داشته است.' تا روز باوی مباشرت می‌کرد، و زبان دردهان وی می‌نهاد، ورطوبتهای او به‌وی می‌رسید؛ می‌پنداشت که وی مردمی می‌کُند وگلاب بروی می‌زند. چون روز درآمد به‌هوش بازآمد، نگاه کرد: آن دخمهٔ گبران بود، و این خفتگان مردگان بودند، وآن‌که چادر نو داشت ــ که پنداشته بود که عروس است ــ پیرزنی بود زشت‌که درآن نزدیکی بمرده بود، وآن بوی خوش از حنوط وی بود، وآن رطوبتها که بر وی می‌رسید همه نجاستهای وی بود. چون نگاه کرد، هفت اندام خویش در نجاست دید، و در دهان وگلوی خویش ازآب دهان وی تلخی و ناخوشی یافت، خواست‌که از تشویر و رسوایی‌آن هلاك شود، وترسید که پدر وی بیاید و لشکر وی وی را بینند. تا در این اندیشه بود پادشاه و محتشمان لشکر در طلب وی بیامده بودند، وی را درمیان فضیحت دیدند، و او خواستی تا به‌زمین‌فروشُدی تاازآن فضیحت برستی.»

پس، فردا اهل‌دنیا وهمهٔ لذتها وشهوتهای دنیا را همه براین صفت بینند، و اثری‌که بازمانده باشد ازملابسهٔ شهوات در دل ایشان همچون اثرآن نجاستها و تلخیها بُودکه درگلو و زبان واندام وی‌بمانده بُوَد، و رسواتر و عظیمتر.

ومعنی‌کارآن‌جهان‌رادر این جهان مثالی نیابند، ولکن‌این نمودگاری‌اندك است شرح یك‌آتش راکه‌در دل و جان افتد ــ و کالبد ازآن بی‌خبر ــ که‌آن را آتش شرم و تشویرگویند.

صفت‌آتش سومــ آتش حسرت، واین‌محروم‌ماندن بُوَدازجمال حضرت الهیت و نومیدشدن ازیافتن‌آن سعادت. وسبب‌آن نابینایی وجهل‌باشدکه ازاین جهان برده بود؛ که معرفت حاصل نکرده باشد به تعلُم و مجاهده، و نیز دل را صافی نکرده باشد تا جمال حضرت الهیت در وی بنماید پس از مرگ، چنانکه درآینهٔ روشن نماید؛که زنگار معصیت وشهوات دنیا دل وی را تاریك گردانیده باشد تا درنابینایی بماند.

ومثال این آتش چنان بُوَد که تقدیر کنی[۱] که تو باقومی، به‌شبِ تاریك، جایی رسیدی که آنجا سنگریزهٔ بسیار بُوَد که لون وی نتوان دید. یاران تو گویند: «چندان که توانی ازاین سنگریزه‌ها بردار، که ما شنیده‌ایم که اندر این منفعت بسیار است.» و هر کسی از ایشان چندانکه توانند برگیرند، و تو هیچ برنگیری، وگویی که «این حماقتی تمام باشد که به‌نقدْ رنج بر خویشتن نهم و بارگران می کشم وخود ندانم که فردا این به‌کار آید یا نه.» پس ایشان آن بارگران می کشند و از آنجا بروند، و تو دست تهی ازآنجا با ایشان همی روی و بر ایشان همی خندی و ایشان را به‌احمقی گرفته و بر ایشان افسوس می کنی[۲] و می‌گویی که «هر که را عقل بُوَد و زیرکی باشد، آسان وآسوده می‌رود چنانکه من می‌روم؛ و هر که احمق بُوَد از خویشتن خری‌سازد وبارهمی کشد بر طمع محال.» چون روز شود و به‌روشنایی رسند نگاه کنند، آن همه گوهر و یاقوت سرخ باشد و قیمت هریکی ازآن، صد هزار دینار بود: آن قوم حسرت می‌خورند که چرا بیشتر برنگرفتیم، وتو از غبن آنکه هیچ برنگرفتی هلاك می‌شوی وآتش آن حسرت در جان تو افتد. پس ایشان آن بفروشند و ولایت روی زمین بدان بگیرند و نعمتها چنانکه می‌خواهند می‌خورند و آنجا که می‌خواهند می‌باشند وتورا گرسنه‌ویرهنه‌می‌دارند وبه‌بندگی گیرند وکار سخت می‌فرمایند. و هرچند تو گویی: «از این نعمت خویش مرانصیبی کنید.»ـ **أفیضُوا عَلَیْنا مِنَ الماءِ أو مِمّا رَزَقَکُمُ اللّهُ قالوا إنّ اللّهَ حَرَّمَهُما علی الکافِرِینَ الَّذِینَ اتَّخَذُوا دِینَهُم لَهْواً ولَعِباً**[۳]. گویند: «تودوش برما می‌خندیدی، ما امروز برتو بخندیم.»ـ **إنْ تَسْخَرُوا مِنّا فَإنّا نَسْخَرُ مِنکُم کما تَسْخَرُونَ**[۴].

۱ـ تقدیر کنی، فرض کنی، تصور کنی. ۲ـ افسوس کردن، ریشخند کردن. ۳ـ (قرآن، ۷/۵۰و۵۱)برمارریزید و ما رادهید لختی از این آب بهشت، و طعام دهید ما را ازآنچه الله شما را روزی کرد. بهشتیان گویند [درجواب ایشان] که الله حرام کرده است طعام و شراب بهشت بر کافران، ایشان که دین خویش به‌بیکاری، و بازی گرفتند. ۴ـ (قرآن، ۳۸/۱۱)، اگرمی‌افسوس دارید از ما (= ما را ریشخند می‌کنید) ما هم افسوس داریم هنگامی از شما چنانکه شما افسوس می‌داریدازما.

پس مثالِ حسرتِ فوت شدن نعمتِ بهشت و دیدارِ حق ـ تعالی ـ این است؛ و این جواهرْ مثالِ طاعتهاست؛ و این تاریکی مثالِ دنیاست؛ و کسانی که جواهرِ طاعت برنداشتند و گفتند: «درحال، رنجِ نقد چرا کشیم برای نعمت نسیه، که درشك است» فردا فریاد می کنند که «أَفیضوا عَلَیْنا مِنَ الماءِ...» و چرا حسرت نخورند، که فردا چندانی انواع سعادت و نعمتْ ایزد ـ تعالی ـ بر اهل معرفت و طاعت بریزاند که همه نعمتهای دنیا در مقابلهٔ یك ساعتِ آن نباشد؛ بلکه آخر ترکسی را که ازدوزخ به‌درآورند، چندان به‌وی دهند که ده بار مثل این دنیا بُوَد. و این مماثلت نه به‌مساحت و مقدار بُوَد، بلکه در روحِ نعمت بُوَد ـ و آن شادی و لذت است. چنانکه گویند: گوهری مثل ده دینار است در قیمت و روح، نه درمالیّت و وزن و مساحت.

فصل سیزدهم ـ آتش روحانی عظیمتر از آتش جسمانی است

این سه نوع از آتش روحانی بشناختی. اکنون بدان که این آتش از آن عظیمتر باشد که بر کالبد بُوَد، که کالبد را از دردآگاهی نبُوَد تا اثری به‌جان نرسد. پس درد از کالبد به‌جان رسد و بدان عظیم گردد. پس آتش و دردی که از میان جان بیرون آید، لابدعظیمتر بُوَد؛ و این آتش ازمیان جان برخیزد، از بیرون درنیاید.

وعلت همهٔ دردها از آن بُوَد که چیزی که مقتضای طبع بُوَد، ضدّ وی بر وی مستولی شود. و مقتضای طبعِ کالبدْ آن است که این ترکیب با وی بماند و اجزای وی مجتمع باشد. وچون به‌جراحت از یکدیگر جدا شود، ضدّ وی پدید آید: دردمند شود. وجراحتْ یك جای را از یك‌جای دیگر جدا کند و آتش درمیان همهٔ اجزا درشود و ازیکدیگر جدا کند[1]: پس ازهرجزوی دردی دیگر یابد. بدین سبب درد آتش صعبتر بود.

۱ــ اثر جراحت و آتش را می‌سنجد و نتیجه می‌گیرد که آتش با مقتضای طبع کالبد مخالفت شدیدتری دارد چون نه یك‌جزء کالبد را ازجزئی دیگر بلکه همهٔ اجزای آن را از همدیگر جدا می‌کند.

پس آن چیز که مقتضای طبع دل بُوَد، چون ضدّ وی متمکّن شود، درد آن درمیان جانْ عظیمتر باشد. ومقتضای طبع دلْ معرفت خداست و دیدار وی؛ وچون نابینایی که ضدّ آن[۱] بُوَد ــ بر وی متمکّن شود، درد آن را نهایت نباشد. و اگر نه آنستی که دلها اندر این عالم بیمار شود پیش از مرگ، همچنین در دنیا نابینایی یافتی[۲]. ولیکن چنانکه دست و پا تاسیده شود و خَدَری در وی پدید آید تا اگر آتش به وی رسد درحالْ بنداند چون آن خدر از وی برود و در آتش بُوَد به یکراه دردی عظیم بیابد، همچنین دلها دردنیا تاسیده باشد و این خدر به مرگ بشود و به یکراه این آتش ازمیان جان برآید. و این از جای دیگر نیاید ــ که خود باخود برده باشد ــ و در درون دل وی بود؛ ولکن چون علم الیقین نداشت وی را ندید، تا اکنون که عین الیقین شد بدانست. کلاّ لَوْ تَعلَمُونَ عِلمَ الیَقین لَتَرَوُنَّ الجحیم[۳]، این بُوَد.

و سبب آنکه شریعتْ دوزخ و بهشت جسمانی را شرح وصفت بیش کرد، آن بُوَد که آن[۴] همه خلق بشناسند و فهم کنند. و اما این سخن فرا هر که بگویی آن را حقیر داند، و صعبی[۵] و عظمت آن درنیابد. چنانکه اگر کودك را گویی: «چیزی بیاموز، که اگر نیاموزی ولایت وریاست پدرتو برتو نماند و از آن سعادت دورمانی» این خود فهم نکند، و اندر دل وی این عظیم نیاید. اما اگر گویی: «استاد گوش تو بمالد.» از این بترسد، که این فهم کند. و چنانکه گوشمالِ استاد حق است و آتشِ با زماندن از ریاستِ پدر حق است کودکی را که ادب نیاموزد، همچنین دوزخ جسمانی حق است و آتشِ محروم ماندن از جمال حضرت الهیت حق است. و دوزخ جسمانی در پیش دوزخِ محروم ماندن چون گوشمالی بیش نیست در جنبِ باز ماندن از ولایت و ریاست.

۱ــ خلاف مقتضای طبع دل. ۲ــ نابینایی (عدم معرفت خدا)را همچنین (همراه با درد بی‌نهایت) می‌یافت. ۳ــ(قرآن، ۱۰۲/۵و۶)، اگرشما می‌دانید دانستنی بیگمان [مشغول ندارد شما را نبردکردن با یکدیگر به‌انبوهی] براستی که شما آتش دوزخ خواهید دید. ۴ــ که آن را (دوزخ و بهشت جسمانی‌را). ۵ــ صعبی («ی» مصدری)، صعوبت.

فصل چهاردهم ـ منازل سیر وسفر روح دردنیا

همانا که گویی که این شرح و این تفصیل به‌خلاف آن است که همهٔ علما می‌گویند و در کتب آورده‌اند، که ایشان گفته‌اند که این کارها جز به‌تقلید وسماع نتوان دانست و بصیرت را اندر این راه نیست.

بدان که عذر ایشان از پیش یاد کرده آمد که چیست. و این سخن مخالف آن نیست؛ که هرچه ایشان گفته‌اند ـ در شرح آخرت ـ درست است؛ ولکن از شرح محسوسات بیرون نشده‌اند وروحانیات را یا ندانسته‌اند یا آنکه بدانسته‌اند و شرح نکرده‌اند؛ که بیشتر خلق در نیابند.

و هرچه جسمانی است جز به‌تقلید و سماع از صاحب شرع معلوم نشود. اما این دیگر قسم فرع معرفتِ حقیقتِ روح است، و بدانستن وی [را] راهی است ازطریق بصیرت ومشاهدت باطن. و بدین کسی رسد که از وطن خویش مفارقت کند، وآنجا که مولد و مسقط رأس وی بود بنایستد، و سفر راه دین فراپیش گیرد. و بدین وطن، نه شهر و نه خانه می‌خواهیم[۱] ـ که آن وطنِ قالب است، و سفر قالب را قدر نباشد ـ ولکن آن روح[۲] که حقیقت و سرّ آدمی است، وی را قرارگاهی است که از آنجا پدید آمده است، و وطن وی آنجاست و از اینجا وی را سفری است، و وی را درراه منازل است و هر منزلی عالمی است دیگر.

اول منزل وی محسوسات است، آنگه متخیلات، آنگه موهومات، آنگه معقولات که منزل چهارم وی است؛ و از حقیقتِ خود در این عالمِ چهارم خبر یابد، و پیش ازاین خبر ندارد.

منزل اول واین عالمها به‌مثالی فهم توان کرد. واین آن است که آدمی تادرعالمِ محسوسات بُوَد، درجهٔ وی چون درجهٔ فراشه[۳] بُوَد که خویشتن را برچراغ می‌زند، که وی را حسِّ چشم هست ولکن خیال و حفظ نیست؛ که وی از ظلمت

۱ــ مرادما ازاین وطن، شهر وخانه نیست.
مراد ماست...
۲ــ ولکن آن روح را می‌خواهیم... آن روح

بگریزد و روزن‌طلب کند، پندارد که چراغ روزن است و خویشتن به‌روزن همی‌زند. چون دردِ آتش یابد آن درد در حفظ وی بنماند و در خیال وی بنایستد، که وی را خیال و حفظ نیست و بدان درجه نرسیده است. از آن سبب دگر بار خویشتن بر چراغ می‌زند تا هلاك شود. و اگر وی را قوّت خیال و حفظ متخیّلات بودی، چون یك راه دردناك گشتی معاودت نکردی، که حیوانات دیگر را یك راه بزنند، آنگاه چون چوب بینند بگریزند، که خیالِ آن در حفظِ ایشان بمانده باشد. پس محسوسات منزل اول است.

اما **منزل دوم** متخیّلات است. و تا آدمی در این درجه بُوَد با بهیمه برابر بُوَد: تا از چیزی رنجور نشود، نداند که از وی بیاید گریخت؛ لکن چون یك بار رنجور شود بداند و دیگر بار بگریزد.

منزل سوم موهومات است. چون بدین درجه رسیده بُوَد، با گوسفند و اسب برابر باشد، که از رنجِ نادیده بگریزد و بداند که دشمن است و رنج خواهد بودن؛ که گوسفند که هرگز گرگ ندیده باشد و اسب که هرگز شیر ندیده‌بُوَد، چون گرگ و شیر را ببینند، بگریزند و بدانند که دشمن است، اگرچه از گاو و پیل و اشتر ــ که به‌شکلْ عظیمتر آید ــ نگریزند و این دیداری است که در باطن وی نهاده‌اند که بدان دشمنِ خویشتن بیند؛ و با این همه از چیزی که فردا خواهد بود حذر نتواند کردن، که این:

در **منزل چهارم** باشد. و این منزلِ معقولات است. چون آدمی اینجا رسد، از حدّ جمله بهایم اندر گذرد؛ تا اینجا بهایم با وی همراه بودند، و اینجا به‌حقیقت به‌اولِ عالمِ انسانیّت رسد، و چیزها می‌بیند که حسّ و تخیّل و وهم را بدان راه نباشد، و از کارهایی که در مستقبل خواهد بود حذر کند، و روح و حقیقتِ کارها از صورتْ بیرون کند[1] و دریابد، و حدّ حقیقتِ همه‌چیزی که جمله صورتهای آن‌چیز را شامل بود دریابد. و چیزها که در این عالم توان دید، بی‌نهایت نبُوَد؛ که هرچه محسوس بود، جزدر اجسام نبود، و اجسام جزمتناهی نتواند بود.

و تردّد و روش وی در عالم محسوسات همچون رفتن است برزمین،

۱ــ بیرون کند، انتزاع کند.

که همه‌کسی تواند. و روش وی درعالَمِ چهارم ــ درمحض ارواح وحقایقِ کارها ــ چون رفتن است برآب. و تردّد وی در موهومات چون بودن است درکشتی، که درجهٔ وی میان آب وخاك بود.

و ورای درجهٔ معقولات مقامی است که آن مقام انبیا و اولیا واهل بصیرت است، که مَثَل آن چون رفتن است برهوا. وبرای این بود که رسول را(ص) گفتند که «عیسی (ع) برآب رفتی؟» گفت: «راست است وَلَوِ ازْدادَ یَقیناً لَمَشیٰ فی‌الهَواءِ.» اگر درجهٔ یقین وی زیادت شدی، درهوا برفتی.

پس منازل سفرآدمی درعالمهای ادراکات بُوَد و به‌آخر منازل خویش باشد که به‌درجهٔ ملایکه‌رسد. پس، از آخر درجهٔ بهایم تا اعلیٰ درجات ملایکه منازل معراج آدمی است و نشیب و بالای کار وی است. و وی درخطر است که که به‌اسفل‌السّافلین فرو شود یا به‌اعلی علیّین رسد. وعبارت ازاین خطرچنین آمد کــه اِنّا عَرَضْنَا الأَمانَةَ علیٰ السَّمٰوات والأَرضِ والجِبالِ فَأَبَیْنَ أَن یَحْمِلْنَها واشْفَقْنَ مِنها و حَمَلَها الإنسانُ اِنَّهُ کانَ ظَلوماً جهولاً[1]. هرچه جماد است، درجهٔ وی‌بنگردد و وی‌بیخبر بُوَد، پس بی‌خطر[2] بود. وملایکه در علیّین‌اند و ایشان رابیرون از درجهٔ خویش راه نیست، بلکه درجهٔ هرکسی بر وی وقف است، چنانکه گفتند: ومامِنّا الّاله مقام‌معلوم[3]. و بهایم در اسفل‌السّافلین‌اند، وایشان را به‌ترقی‌راه نیست. وآدمی‌در واسطهٔ هردو است و در خطرگاه است، و وی را ممکن است که به‌ترقی به‌درجهٔ ملایکه رسد و به‌تنزّل با درجهٔ بهایم‌آید. و معنی تحملِ امانت تقلّد عهدهٔ خطرباشد. پس جزآدمی را ممکن نیست که بار امانت کشد.

ومقصودآن‌است که: گفتی: «بیشترخلق این سخنها نگفته‌اند.»ــ تا بدانی که این‌عجب‌نیست، که مسافر همیشه مخالف مقیمان باشد ، و بیشتر خلق مقیم

۱ــ (قرآن، ۷۲/۳۳)، ما عرضه‌کردیم امانت دین برآسمانها و زمینها وکوهها، بازنشستند از برداشت‌آن [وکژرفتن‌در آن وراست بازنیامدن درآن] وترسیدند ازآن[و تاوان‌آن]، وآدم‌فرا ایستاد ودرگردن‌خویش‌کرد، که این‌آدمی‌ستمکار ونادان‌است‌تا بود. ۲ــ بی‌خطر، بی‌ارج.
۳ــ (قرآن،۱۶۴/۳۷)، ونیست ازما هیچ‌کس مگرکه‌اورا ایستادن‌گاهی است پرستش را، شناخته و دانسته.

باشند، مسافر نادر بُوَد. وکسی که ازمحسوسات ومتخیّلات که منزلگاه اول است وطن ومستقرّ خویش ساخت، هرگزوی را حقایق وارواح کارها مکشوف نشود و روحانی نگردد واحکام روحانیان بِنَداند. بدان سبب بُوَد که شرح این اندر کتابها کمتر باشد.

پس بدین مقدار اقتصار کنیم از شرح معرفت آخرت، که اَفهام بیش از این احتمال نکند، بلکه بیشترِ افهام این مقدار نیز احتمال نکند.

فصل پانزدهم ـ انکار آخرت به گمان ضعیف هم روا نیست

گروهی از ابلهان، که ایشان را نه قوّت آن است که کارها به بصیرت خود بشناسند ونه توفیق آن یابند که از شریعت قبول کنند، درکار آخرت متحیّر باشند و شك برایشان غالب بُوَد. و باشد که چون شهوت غلبه گیرد و موافق طبع ایشان آن نماید که آخرت را انکار کنند، در باطن ایشان انکار پدید آید ـ و شیطان این را تنزیه کند ـ و پندارند که هرچه آمده است در صفت دوزخ برای هراس دادن آمده است، و هرچه در بهشت گفته‌اند همه عشوه[1] است. بدین سبب بمتابعت شهوت مشغول شوند و از ورزیدن شریعت بازایستند، و درکسانی که شریعت ورزند به چشم حقارت نگرند وگویند که «ایشان در جوال‌اند وفریفته‌اند.» و چنین احمق را کجا قوّت آن باشد که وی را چنین اسرار به‌برهان معلوم توان کرد. پس وی را دعوت باید کرد تا مگر در یك سخنِ ظاهر تأمل کند، وبا وی گویند: «اگرچه غالب ظنّ تو آن است که این صد وبیست و چهارهزار پیغامبر و همهٔ اولیا و علما، و حکما غلط کردند و مغرور بودند و تو با احمقیِ خویش این حال[2] بدانستی، آخر ممکن نیست که این غلط تو را افتاده باشد؟ ومغرور تویی که حقیقت آخرت بندانسته‌ای، وعذاب روحانی رافهم‌نکرده‌ای، و وجه ومثال روحانیات ازعالم محسوسات بندانسته‌ای؟» اگرچنان است که غلطِ خویش روا ندارد وگوید: «چنانکه دانم که دو ازیکی بیش بُوَد، همچنین دانم که روح را خود حقیقتی نیست و وی را بقایی نتواند بود، و وی را هیچ

۱ــ عشوه، وعدهٔ دروغ، بازی دادن، گول زدن.

۲ــ مغرور (فریفته) بودن آنان را.

راحتی و رنجی نتواند بود پس از مرگ ــ نه روحانی و نه‌جسمانی»، این کس را مزاجْ تباه‌شده بـاشد و از وی نومید باید شد، که وی ازآن قوم است کـه ایزد ــ تعالی ــ درحقِ ایشان گفت: و اِن تَدْعُهُم اِلَی الهُدیٰ فَلَن یَهْتَدُوا اِذاً اَبَداً[۱]. واگرگوید: «محال بودنِ این مرا ضروری نیست ــ کـه این ممکن است ولکن بعید است ــ وچون این حال مرا به‌حقیقت معلوم نیست، به‌گمانی ضعیف چرا خویشتن همه عمر در حجرِ تقوی کنم و از لذات باز ایستم»، با وی گوییم که «اکنون که بدین مقدار اقراردادی برتو واجب شد به‌حکم عقل که راه شرع فرا پیش گیری، کـه خطر چون عظیم بُوَد به‌گمان‌ضعیف، از وی بگریزند. چه اگر تو قصد طعامی کنی که بخوری وکسی گوید 'ماری دهـان فرا این‌طعام کرده‌است' تو دست بازکشی، اگرچه گمان‌آن بُوَدکه وی دروغ می‌گوید، و برای‌آن می‌گوید تا وی بخورد، ولکن چون ممکن بُوَدکه راست گوید، با خویشتن گویی: 'اگر نخورم رنج این گرسنگی سهل است، و اگـر بخورم نباید[۲] که وی راست‌می‌گوید، و من هلاك شوم.' و همچنین اگر بیمار شوی و درخطرباشی، وتعویذشناسی گوید: 'یك درم سیم‌بده‌تا تورا تعویذی کنم برکاغذی و نقشی برآن کاغذکنم که تو بهتر شوی'، هرچندکه ظنّ غالب توآن بُوَدکه نقش با تندرستی هیچ تعلّق ندارد، ولکن گویی: 'باشدکه راست‌می‌گوید، و به‌ترك یك درم بگفتن سهل است.' و اگرمنجّم گوید تورا که 'چون ماه به‌فلان جای رسد، فلان داروی تلخ بخور تـا بهترشوی' آن رنج بکشی به‌قول وی، گویی: 'باشدکه راست می‌گوید، و اگر دروغ می‌گویدآن رنج سهل است.'»

پس نزدیك هیچ عاقل قول صد و بیست وچهارهـزار پیغامبر و اتفاقِ جمله بزرگان عالم، چون اولیا وحکما، کمتر از قول منجّمی و تعویذنویسی و طبیبی ترسا نباشد که به‌قول وی رنج اندك برخویشتن نهد تا ازآن رنج کـه عظیمتر بُوَد برهد، و باشدکه خلاصی یابد. و رنج و زیان‌که اندك گردد به‌اضافت[۳] گردد: چون کسی که حساب برگیردکه عمر دنیا چند است و از ابدکه آن را اول‌نیست به‌نسبتِ با ازل‌که آن راآخر نیست‌چندْ یك‌است، داندکه این

۱ــ (قرآن، ۵۷/۱۸)، و اگر ایشان را با راست راهی‌خوانی، راه نیابند ایشان هرگز.
۲ــ نیاید...، مبادا، نکند... ۳ــ به اضافت، به‌طورنسبی.

رنج کشیدن اندك باشد درجنب آن خطر عظیم؛ که[۱] با خویشتن گوید که «اگر ایشان راست می‌گویند و من اندرچنان عذابی بمانم چه کنم، ومرا این راحت دنیا ــ که روزی چند است که بگذشته باشد ــ چه سود کند؟ وممکن باشد که راست می‌گویند.»

و ابد را معنی آن باشد که اگــر همه عالم پر از گاورس کنند و مرغی را بفرمایند که به‌هر هزار سال یك دانه گاورس بــر گیرد، آن گاورس برسد[۲] و از ابد هیچ کم نشود. پس چندین مدت عذاب ــ اگر روحانی بُوَد و اگر جسمانی بُوَد و اگر خیالی بُوَد ــ چگونه توان کشید و عمر دنیا را درجنب آن چه قدر باشد؟ هیچ عاقلی نباشد که اندر این اندیشه‌ای تمام کند کــه نداند راهِ احتیاط رفتن وحذر کردن ازچنین خطری عظیم واجب بُوَد، اگرچه با رنج بُوَد، واگر چه با گمان بُوَد؛ که خلق برای بازرگانی در دریا نشینند و سفرهای دراز کنند ورنجهای بسیار کشند ــ همه ــ به‌گمان می‌کشند. اگر این، مردرا یقین نیست، آخر گمانی ضعیف هست: پس اگر برخویشتن شفقت بَرَد، به‌احتمال[۳] این فراگیرد.

و برای این بود که امیرالمؤمنین علی (رض) با ملحدی مناظره می‌کرد، گفت: «اگر چنان است که تو می‌گویی، هم تــو رستی وَ هم ما. و اگــر چنان است که ما می‌گوییم، ما رستیم و تو افتادی و درعذاب ابدی بماندی.»

و این سخن که امیرالمؤمنین علی (رض) گفته است، برمقدار ضعف عقل آن ملحد گفته است نه بدانکه وی در اعتقاد خویش به‌شك بود، ولکن دانست که آنچه راه یقین است فهمِ آن ملحد احتمال نکند[۳].

پس بدین بشناسی که هر که دردنیا جز به‌زادِ آخرت مشغول است، به‌غایت احمق است؛ و سبب آن غفلت است و اندیشه ناکردن: کــه شهوات دنیا خود ایشان را چندان فرو می‌نگذارد که اندر این اندیشه کنند؛ وگرنه، آن کس که به‌یقین می‌داند وآن کس که به‌گمان غالب می‌داند و آن کس که گمان ضعیف می‌بَرَد ــ برهمه ــ واجب باشد، به‌حکم عقل، که از آن خطرِ عظیم حذر کنند و راهِ ایمنی واحتیاط گیرند. والسّلام. تمام شد سخن در عنوان مسلمانی از معرفت نفس، و معرفت حق ــ تعالی، و معرفت دنیا، و معرفت آخرت.

۱ــ که، زیرا که. ۲ــ برسد، تمام شود. ۳ــ تحمل نکند، برنتابد.

کتاب ارکان مسلمانی

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيم

وبِهِ نَسْتَعِين

چون از معرفتِ عنوانِ مسلمانی فارغ شدی و خود را بدانستی وحق‌ـ تعالی‌ـ را بشناختی و دنیا و آخرت نیز بدانستی، به‌ارکانِ معاملاتِ مسلمانـی مشغول باید شدن.

چه، ازآن جمله معلوم شدکـه سعادتِ آدمی در شناختِ حق‌ـتعالی‌ـ است و در بندگـیِ وی: و اصلِ شناخت[ْ] به‌معرفتِ این چهارعنوان[1] حاصل‌ـ شد؛ و بندگی بدین چهار رکن حاصل شود:

یکی آنکه خویشتن به‌عبادات‌آراسته داری؛ و ایـن رکنِ عبادات است.

دوم‌آنکه زندگانی وحرکت وسکونِ خویش به‌ادب داری؛ و این رکنِ معاملات است.

سوم آنکـه دلِ خویش از اخـلاقِ ناپسندیده پاك داری؛ و این رکنِ مهلکات است.

چهارم‌آنکه دلِ خویش به‌صفاتِ پسندیده آراسته داری؛ و این رکـنِ منجیات است.

۱ــ معرفت نفس و حق و دنیا وآخرت.

رکن اول در عبادات

واندر این رکن‌ده اصل است:

اصل اول.ـ درست کردن اعتقاد اهل سنت
اصل دوم.ـ به‌طلب علم مشغول شدن
اصل سوم.ـ طهارت کردن
اصل چهارم.ـ نماز کردن
اصل پنجم.ـ زکات دادن
اصل ششم.ـ روزه داشتن
اصل هفتم.ـ حج کردن
اصل هشتم.ـ قرآن خواندن
اصل نهم.ـ ذکر و تسبیح کردن
اصل دهم.ـ وردها و وقتهای عبادت راست داشتن

اصل اول ـ دراعتقاد اهل سنت حاصل کردن

بدان که هر کـه مسلمان شود، اول واجب بر وی آن است که معنیِ کلمهٔ لَااِلٰـهَ اِلَّاالله ـ مُحَمَّدٌ رَسولُ‌الله را، که به‌زبان بگفت، به‌دل بداند و باور کند، چنانکه هیچ شك را بهوی راه نبُوَد. و چون باور کرد و دلِ وی بر آن قرار گرفت ـ چنانکه شك را بدان راه نبود ـ این کفایت بُوَد در اصلِ مسلمانی و بدانستنِ آن به‌دلیل و برهان فرضِ عین نیست بر هـر مسلمانی؛ که رسول (ص) عرب را به‌طلبِ دلیل و خواندنِ کـلام و جُستنِ شُبهتها و جواب آن نفرمود، بلکه به‌تصدیق و باور داشتن کفایت کرد. و درجهٔ عمومِ خلق بیش ازاین نباشد.

امّا لابُدّ است که قومی باشند[1] که ایشان راهِ سخن‌گفتن بدانند، و دلیلِ این اعتقاد بتوانند گفتن، و اگر کسی شُبهتی افکند تـا عامی را ازآن بیفکند[2] ایشان‌را زبانِ آن باشد کـه آن شُبهت را دفع کنند؛ و این صنعت را کلام گویند. و این فرضِ کفایت بُوَد: در هر شهری یك تن یـا دوتن بدین صفت باشند بس بُوَد. و عامی صاحبِ اعتقاد باشد، و متکلّم شحنه وبدرقهٔ اعتقادِ وی باشد.

۱ــ ناگزیر کسانی باید باشند... ۲ــ ازآن اعتقاد بازدارد.

اما حقیقتِ معرفت را خود راهی دیگر است وَرای این هر دو مقام[۱]. و مقدمهٔ آن، مجاهدت است: تا کسی راهِ مجاهدت و ریاضت نرود تمام، وی بدان درجه نرسد و مسلّم نباشد وی را بدان دعوی کردن، که زیانِ آن بیشتر از سودِ وی باشد. ومثالِ این خود چون کسی بُوَد که پیش از پرهیز کردن، دارو خورَد: بیم آن بُوَد که هلاك شود. چه، آن دارو به صفتِ اَخلاطِ معدهٔ وی گردد و از وی شفا حاصل نیاید و درد و بیماری زیادت کند.

وآنچه در عنوان مسلمانی گفتیم نمودگار و نشانی است از حقیقتِ معرفت، تا کسی که اهلِ آن باشد طلبِ آن کند. و نتواند کرد طلبِ حقیقتِ آن، الاّ کسی که وی را در دنیا هیچ علاقت نباشد که وی را مشغول کند، وهمه عمر به‌هیچ چیز مشغول نخواهد شد، مگر به‌طلبِ حق ــ تعالی. و این کاری دشوار و دراز است.

پس بدانچه غذای جملهٔ خلق است اشارت کنیم ــ وآن اعتقادِ اهل سنّت است ــ تا هر کسی این اعتقاد در دلِ خود قرار دهد؛ که این اعتقاد تخمِ سعادت وی خواهد بود.

پیدا کردن اعتقاد مسلمانی

بدان که تو آفریده‌ای، و تورا آفریدگاری هست که آفریدگار همه عالم و هرچه درهمه عالم است اوست؛ ویکی است، که وی‌را شریك وانباز نیست؛ ویگانه است، که وی را همتا نیست؛ وهمیشه بوده‌است، که هستیِ وی‌را ابتدا نیست؛ و همیشه باشد، که وجودِ وی را آخر نیست؛ وهستیِ وی درازل وابد واجب است، که نیستی را به‌وی راه نیست؛ هستیِ وی به‌ذاتِ خود است، که وی را به‌هیچ چیز نیاز نیست و هیچ چیز از وی بی‌نیاز نیست، بلکه قیامِ وی به‌ذاتِ خود است وقیام همه‌چیزها به‌وی است.

۱ــ ایمان قلبی عامه و اعتقاد استدلالی (کلامی).

تنزیه

وی در ذاتِ خـود جـوهـر نیست و عَـرَض نیست؛ و وی را در هیچ کالبد فرود آمدن نیست ؛ و بـا هیچ چیز مانند نیست، و هیچ چیز مـانند وی نیست؛ و وی را صورت نیست، وچندی وچونی و چگونی را بهوی راه نیست، و هرچه در خیال آید و درخاطر آیـد ــ از کمّیّت و کیفیّت ــ وی از آن پاك است، که آن همه صفاتِ آفریدگانِ وی است، و وی بهصفتِ هیچ آفـریده نیست، بلکههرچه وهمْ وخیالْ صورت کند[1]، وی آفریدگارِ آن است؛ وخُـردی و بزرگی و مقدار را بهوی راه نیست، که ایـن همه صفتِ اجسام عالم است و وی جسم نیست، و وی را با هیچ جسم پیوند نیست؛ و برجای نیست و درجای نیست، بلکه خود اصلا جایگیر نیست و جایپذیر نیست؛ و هرچه در عـالَـم است همه زیرِ عرش است، و عرشْ زیرِ قدرت وی مسخّر است، و وی فوقِ عرش است ــ نه چنانکه جسمی فوقِ جسمی باشد، که وی جسم نیست؛ وعرشْ حامِـل و بردارندهٔ وی نیست، بلکه عـرش و حَـمَـلَـهٔ عرش همه برداشتهٔ وی و محمولِ لطف و قدرت وی‌اند. و امروز، هم بدان صفت است که در ازل بودــ پیش از آنکه عرش را بیافرید ــ وتا ابد همچنان خواهد بود، که تغییر وگردش را بهوی راه نیست و بهصفات وی راه نیست: که اگر گردش بهصفتِ نقصانـی بُـوَد، خدایی را نشاید؛ و اگر بهصفتِ کمالی باشد، از این ناقص بوده باشد و حاجتمندِ ایـن کمال بوده باشد، و محتاجْ آفـریده بُـوَد و خدایی را نشاید[2].

وباز آنکه[3] از همهٔ صفات آفریدگان منزّه است، در این جهان دانستنی‌است و در آن جهان دیدنی است. و چنانکه اندر این جهان بی‌چون و بی‌چگونه دانند وی را، در آن جهان نیز بی‌چون و بی‌چگونه بینند وی را؛ کـه آن دیدار ازجنسِ دیدار این جهانی نیست.

۱ــ صورت کردن، بهتصور درآوردن.

۲ــ آن که محتاج است بناچارمخلوق است ومخلوق شایستهٔ خدایی نیست.

۳ــ با آنکه...

قدرت

و بـاز آنکه مـانند هیچ چیز نیست، بـر همه چیزها قـادر است؛ و توانایی وی بر کمال است، که هیچ عجز و نقصان وضعف را بدان راه نیست، بلکه هرچه خواست کرد، و هرچه خواهد کند. و هفت آسمان و زمین و عرش وکرسی و هرچه هست، همه در قبضهٔ قدرت وی مقهور و مسخّر است. و به‌دست هیچ کس هیچ چیز نیست. و وی را درآفرینش هیچ یاور و هنباز نیست.

علم

و وی داناست بر هرچه دانستنی است ، و علم وی به همه چیزها محیط است و از عُلُم [illegible]

افعال

عالَم و هرچه در عالَم است همه آفریدهٔ وی است. و هرچه آفرید چنان‌آفرید که از آن بهتر و نیکوتر نباشد. و اگر عقلِ همهٔ عقلا درهم زنند و اندیشه کنند تا این مملکت را صورتی نیکوتر از این بیندیشند یا بهتر از این تدبیری کنند یا چیزی نقصان کنند، یا زیادت کنند، نتوانند. و آنچه اندیشه کنند که بهتر ازاین می‌باید، خطا کنندواز سرّ حکمت ومصلحتِ آن غافل باشند؛ بلکه مَثَلِ ایشان چون نابینایی بُوَد که در سرایی شود و هرقماشی برجایِ خویش نهاده[۱] باشد و وی نبیند: چون بر آنجا می‌افتد، گوید که «این چرا بر راه نهاده‌اند؟» آن خود بر راه نباشد؛ ولکن وی خودْ راه نبیند.

پس هرچه آفرید به‌عدل و حکمت آفرید و تمام آفرید، و چنان‌آفرید که می‌بایست. و اگر بکمالتر از این ممکن بودی و نیافریدی، از عجز بودی یا از بُخل، و این هر دو صفت بر وی مُحال است. پس هرچه آفرید ــ از رنج و بیماری و درویشی[۲] وجهل وعجز ــ همه عدل است. و ظلمْ خود از وی ممکن نیست؛ که ظلمْ آن باشد که در مملکتِ دیگری تصرّف کند و از وی تصرّف کردن در مملکتِ دیگری روا نبُوَد و ممکن نبُوَد، که با وی مالکی دیگر مُحال بُوَد، چه هرچه هست و بود و تواند بود و هرکه هست و بود و تواندبود، همه، مملوک‌اند ومالکْ وی‌است وبس. پس بی‌همتا و بی‌هنباز است.

آخرت

و عالَم که آفرید از دو جنس آفرید: عالمِ اجسام وعالمِ ارواح. وعالمِ اجسامْ منزلگاهِ ارواحِ آدمیان ساخت تا زادِ آخرت ازاین عالَم برگیرند. و هرکسی را مدّتی تقدیر کرد که در این عالَم بباشد. وآخرِ آن مدتْ اجلِ وی باشد، که زیادت و نقصان را به‌وی راه نبُوَد. چون اجل درآید، جان از

۱ــ نهاده باشد، قرارداشته‌باشد.

۲ــ درویشی (مقابل توانگری)، فقر، تهیدستی.

تن جدا گردد.

و در قیامت ــ که روزِ حساب و مکافات است ــ جان را با کالبد دهد و همه را برانگیزد؛ و هر کسی کردارهای خویش بیند در نامه‌ای نبشته؛ که هر چه کرده باشد همه با یادِ وی دهند، و مقدارِ طاعت و معصیتِ وی وی را معلوم گردانند به‌ترازویی که شایستهٔ آن‌کار باشد ــ که آن ترازو به‌ترازوی این جهان نماند.

صراط

و آنگه همه را بر صراط گُذر فرماید[1] ــ و صراط° باریکتر است از موی و تیزتر است از شمشیر. هر که در این عالم برصراطِ مستقیم° راست بایستاده باشد، به‌آسانی بدان صراط بگذرد؛ وهر که راهِ راست ندانسته باشد، برصراط° راه نیابد و به‌دوزخ افتد.

و برسرِ صراط همه را بدارند و بپرسند از هرچه کرده باشند، و حقیقتِ صدق° از صادقان طلب کنند، و منافقان و مُرائیان را تشویر دهند وفضیحت کنند.

گروهی را بی‌حساب به‌بهشت فرستند، و باگروهی حساب کنند به‌آسانی، و باگروهی به‌دشواری. وبه‌آخر، جمله کفّار به‌دوزخ فرستند، که هرگز خلاص نیابند. و مطیعانِ مسلمانان را به‌بهشت فرستند، و عاصیان را به‌دوزخ فرستند؛ و همچنان هر که را شفاعتِ انبیا و بزرگان° وی را دریابد عفو کنند، و هر که را شفاعت نبُوَد به‌دوزخ برند و برمقدارِ گناه° عقوبت کنند وآخر به‌بهشت آرند به‌شفاعتِ پیغامبر (ص).

پیغامبر

و چون ایزد ــ تعالی ــ این تقدیر کرده بُوَد و اعمال و احوالِ آدمی چنان رانده بُوَد[2] که بعضی سببِ سعادتِ وی بُوَد و بعضی سببِ شقاوت و

۱ــ فرمودن، فرمان دادن، دستور دادن. ۲ــ رانده بودن، مقدرشدن.

آدمی از خویشتن[۱] آن نتواند شناخت، به‌حکمِ فضل و رحمتِ خویش پیغامبران را بیافرید و بفرمود تا کسانی را که در ازل بر کمالِ سعادتِ ایشان حکم کرده‌ـ بُوَد از این راز آگاه کنند و ایشان را پیغام داد و به‌خلق فرستاد تا راهِ سعادت و شقاوتْ ایشان را آشکارا بکنند تـا هیچ کس را برخدای ـ عَزَّوَجَلَّ ـ حجّت نمانَد.

پس به‌آخرِ همه، رسولِ مارا (ص) به‌خلق فرستاد، و نبوّتِ وی به‌درجهٔ کمال رسانید که هیچ زیادت را به‌وی راه نبُوَد. و بدان سبب وی را خـاتـمِ انبیا کرد که پس از وی هیچ پیغامبرِ دیگر نباشد. و جمله خلق را ـ از اِنس و جنّ ـ متابعتِ وی فرمود. و وی را سیدِ همهٔ پیغامبران کرد، و یاران و اصحاب وی را بهترین یاران و اصحابِ پیغامبران کرد ـ **صَلَوَاتُاللهِ عَلَیْهِمْ اَجْمَعِین.**

۱ـ از خویشتن، از پیش خود.

اصل دوم.ـ در طلب علم کردن

بدان که رسول (ص) چنین گفته است که طَلَبُ العِلمِ فَرِیضَةٌ عَلٰی کُلِّ مُسْلِم، جُستنِ علم فریضه است برهمهٔ مسلمانان.

و همهٔ علما خلاف کرده‌اند که «این چه علم است؟» متکلّمان می‌گویند که این علمِ کلام است، که معرفت خدای ـ تعالی ـ بدین حاصل آید. و فقها می‌گویند که این علمِ فقه است، که حلال از حرام بدین جدا شود. و محدّثان می‌گویند که این علم حدیث و سنّت است، که اصلِ علوم شرعْ این است. و صوفیان می‌گویند که این علمِ احوالِ دل است، که راهِ بنده به‌حق ـ تعالی ـ دلِ وی است.

وهر کسی از این قوم، علمِ خویش تعظیم همی کند. و اختیارِ ما آن است که به‌یك علمْ مخصوص نیست و این همه علمها نیز واجب نیست. ولکن آن را تفصیلی است که این اِشکال بدان برخیزد:

بدان که هر که چاشتگاهْ مسلمان شود یا بالغ شود، این همه علمها آموختن بر وی واجب نگردد؛ و لکن در وقت[1] آن واجب شود که معنیِ کلمهٔ لاإِلٰهَ إِلَّاالله، مُحَمَّدٌ رَسولُ‌الله، بداند. و این بدان بداند که اعتقادِ اهلِ سنّت

۱ـ در وقت، برفور، دردم.

ــ که در اصلِ اول گفتیم ــ حاصل کند. نه بدان معنی که به‌دلیل بداند، که آن واجب نیست؛ ولکن قبول کند و باور دارد. و جملهٔ آن تفصیل نیز واجب نیست، ولکن برجمله[1] صفات حق ــ سبحانه و تعالی ــ و صفاتِ پیغامبر(ص) وصفاتِ آخرت و بهشت و دوزخ و حشرو نشر اعتقادکند: که وی را خدایی هست بدین صفت، و از جهت وی مُطالَب است برزبانِ رسولِ وی، که اگر طاعتی کند به‌سعادتی رسد پس از مرگ و اگر معصیت کند به‌شقاوتی رسد.

چون این بدانست، پس از این، دونوع از علم واجب شدن گیرد: یکی به‌دل تعلّق دارد و یکی به‌اعمالِ جوارح تعلّق دارد.

اما آنچه به‌اعمالِ جوارح تعلّق دارد، دوقسم باشد: یکی کردنی، ویکی ناکردنی.

و اما علم کردنی چنین بُوَد که:

چون وقتِ چاشتگاه مسلمان شود، آن وقت که نمازپیشین آید، واجب بُوَد بر وی طهارت و نماز بیاموختن، آن مقدارکه فریضه است از این هردو. و اما آنچه سنّت[2] است، علم آن سنّت باشد نه فریضه. اگر مثلا به‌نمازِ شام رسد، آنگاه علمِ نمازِ شام واجب شود ــ که‌بداندکه آن سه رکعت است ــ و بیش‌ازآن واجب نشود.

و چون فرا ماهِ رمضان رسد، علمِ روزهٔ رمضان واجب شود: این قدر بداندکه نیّت کردن واجب است، و از وقتِ صبح تا فرو شدنِ آفتاب خوردن و مباشرت کردن حرام است.

و اگر بیست دینارِ نیشابوری دارد، علمِ زکات در وقت[3] واجب نشود، لکن آن وقت که سالی تمام شود واجب آید که بداندکه زکاتِ آن چند است و فرا که باید دادن و شرطِ آن چیست.

و علمِ حج واجب نشود تا آنگه که حج خواهد کردن، که وقتِ آن در جملهٔ عُمْر است.

۱ــ برجمله، اجمالاً.

۲ــ سنت، مستحب (عملی‌که اگرمسلمانی بکند پاداش دارد واگر نکند کیفر ندارد).

وهمچنین هرکارکه فراپیش وی می‌آید، بدان وقتْ علمِ آن واجب می‌شود. مثلا چون نکاح خواهد کردن، علمِ آن واجب شود؛ چنانکه بداند که حقِّ زن چیست برشوهر، و در حالِ حیضْ مباح نیست صحبت کردن[۱] و پس‌از حیض تا طهارت نکند؛ و همچنین آنچه بدان تعلّق دارد.

اگر به‌مَثَل پیشه‌ای دارد، علمِ آن پیشه بر وی واجب شود، تا اگر بازرگان بُوَد علمِ رَبْوا[۲] بر وی واجب شود، بلکه واجب شود که شروطِ بیعْ جمله بداند تا از بیعِ باطل حذر تواندکرد. و از بهرِ این بود که عمر (رض) اهل بازار را دِرّه[۳] همی زد و به‌طلبِ علم همی فرستاد و می‌گفت: «هرکه فقهِ بیع نداند نباید که در بازار نشیند؛که آنگه حرام خورَد و رَبْوا خورَد، و وی را خبر نبُوَد.»

و همچنین هرپیشه‌را علمی‌است، تا اگرمثلا حَجّام بُوَد بایدکه بداند که چه چیز شایدکه ازآدمی ببُرَد، وکدام دندان شایدکه بِکَنَد، و تا به‌چه غایتْ خطرشایدکرد، و داروی جراحتها به‌کارکند، و امثالِ این.

و آن علمها به‌حالِ هرکسی بگردد[۴]: بربزّازْ واجب‌نبُوَدکه علمِ حَجّام آموزد، و نه برحَجّامْ واجب بُوَدکه علمِ بزّازی بداند.

مثال علمِ کارهای کردنی این است.

اما ناکردنی: علمِ آن نیز واجب‌بُوَد ولکن به‌حالِ هرکسی بگردد.

اگرکسی ازآن بُوَدکه جامهٔ دیبا پوشد، یا جایی بُوَدکه خمرخورند یا گوشتِ خوك خورند، یا در جایی باشد که به‌غصب ستده باشند، یا مالی حرام در دست دارد، واجب شود برعلماکه وی‌را این علم بیاموزند و وی را گویندکه حرام ازآن چیست، تا دست بدارد[۵].

و اگر جایی باشد مثلاً که با زنان مخالطت دارد، بر وی واجب بُوَد که بداندکه محرم‌کیست، و نامحرم‌کیست، و نظر بر که روا باشد و برکه‌روا نباشد.

۱ــ صحبت‌کردن، مباشرت، همخوابه شدن. ۲ــ ربوا، ربا. ۳ــ دره، تازیانه.
۴ــ گردیدن، تغییرکردن، فرق‌کردن. ۵ــ دست بداشتن (بدون حرف‌اضافه)، ترك‌کردن.

و ایـن نیز به‌حالِ هر کسی بگردد، که هر کس در معرضِ کاری دیگر باشد، بروی واجب نبود که علمِ کارِ دیگران بیاموزد، که برزنان واجب نشود مثلاً که بیاموزند که در حالِ حیض طلاق دادن روا نباشد، و برمرد واجب شود ــ که طلاق خواهد داد ــ که بیاموزد.

اما آنچه به‌دل تعلّق دارد دوجنس است: یکی به‌احوالِ دل تعلّق دارد، و یکی به‌اعتقادات.

اما آنچه به‌احوالِ دل تعلّق دارد، مثالِ آن این بُوَد که واجب بُوَد که بداند که کبر و حسد حرام است، و ریا حرام‌است، و حقد حرام است، وعُجب حرام است، وگمانِ بد بردن حرام است، و امثال این ــ و این فرضِ عین باشد برهمه خَلقی، که هیچ کس ازچنین معانی خالی‌نباشد. پس علمِ آن وعلمِ علاجِ آن واجب بُوَد، که این نوعی بیماریِ عـام است و علاج آن بی‌علم‌راست‌نیاید. اما علمِ بیع و سَلَم و اجارت و رهـن، و آن اجناس که در فقه گویند، فرضِ کفایت است. فرضِ عین بر کسی شود که این به‌معاملت بخواهد کرد ــ و بیشترِ خلق ازآن خالی توانند بود، اما از این احوالْ دلْ خالی نتواند بود.

اما جنسِ دیگر که به‌اعتقاد تعلّق دارد، آن بُوَد که اگردر اعتقادْ وی را شکّی بگذرد، بر وی واجب بُوَد که آن شك از دل بِبَرَد ــ هرگه که آن شك در اعتقادی باشد که واجب بُوَد در اصل خویش، یا در اعتقادی که شك در آن روا نبُوَد.

پس از این‌جمله معلوم شد که علم برهمهٔ مسلمانان فریضه است، وهیچ مسلمان ازجنسِ علم مستغنی‌نیست؛ ولکن آن علم از یك جنس نیست و در حقِّ هر کسی برابرنیست، بلکه به‌احوال و به‌اوقات بگردد. اما هیچ کس به‌نوعی از حاجت بدین خـالی نیست. پس از این بود کـه مصطفی (ص) گفت: «هیچ مسلمان نیست که نه طلبِ علم بر وی فریضه است» ــ یعنی طلبِ علمی که به‌عمل به‌آن حاجتمند است.

فصل ـ عذرِ بی‌علمی در دین پذیرفته نیست

چـون معلوم شد که برهر کسی، آموختنِ آن علم واجب است که برراهِ معاملتِ وی است، بدانستی که عامی پیوسته در خطر باشد؛ که باشد که وی را کاری پیش آید و به‌نادانی آن بکند، نداند که اندر آن حُکمی هست[۱]ـ و بدین معذور نباشد هرگه که حاجت بدان غالب بُوَد و نادر نباشد[۲].

مثلاً اگر کسی در حالِ حیضْ مباشرت کند، یا پس از حیض ـ پیش از سرشستن[۳]ـ وگوید که «این علم ندانستم»، معذور نباشد.

و اگر زنی پیش از صبحْ پاك شده بـاشد، و نمازِ شام و خفتن نکند ـ که نیاموخته بـاشد ـ یا مردی زنی را در حـالِ حیض طلاق دهد ونیاموخته باشد که حرام است، معذور نباشد. و با وی‌گویند که «ترا گفته بودیم که طلبِ علمْ فریضه است: این فریضه چرا دست بداشتی تا در حرام افتادی؟» مگر که واقعه‌ای نادر باشد که افتادن[۴] آن متوقـع نباشد، آنگه باشد که معذور بُوَد.

فصل ـ هیچ کاری بزرگوارتر از علم نیست

چون بدانستی که عامی به‌هیچ وقت از این خطر خالی نباشد، از اینجا معلوم شود که هیچ کار، که آدمی بدان مشغول خواهد شد، فاضلتر و گواراتر از علم نخواهد بود. و هرپیشه که بدان مشغول خواهد شد برای طلبِ دنیاخواهد بود، و علمْ بیشترِ خلق را در دنیا از دیگر پیشه‌ها بهتر. چه، متعلّم از چهـار حال خالی نبود:

یا کفایت خویش دارد ازدنیا، به‌میراثی یا به‌جهتی‌دیگر: علمْ حراستِ مال وی بُوَد، و سببِ جاهِ وی بُوَد و عزّ وی در دنیا، وسببِ سعادتِ آخرت بُوَد.ـ یکی از این[۵] بود.

دو دیگر کسی باشد که کفایتِ خویش ندارد ولکن در وی قناعتی باشد

۱ـ حکم شرعی. ۲ـ هرگاه حاجت به‌دانستن حکمی شرعی غالب باشدـ که بسیارپیش‌می‌آید ـ شخص درجهل به‌حکم معذورنیست. ۳ـ سرشستن، غسل. ۴ـ افتادن، روی دادن. ۵ـ از این، از این دست، از این قبیل، از این نوع.

که بدانچه باشد کفایت تواند کرد، و قدرِ درویشی بداند در مسلمانی ــ که درویشان پیش از تــوانگران به‌پانصدسال در بهشت خواهند شد. علم در حقّ این‌کس سببِ آسایش دنیا و سعادتِ آخرت بُوَد.

سدیگر کسی باشد که داند که چون علم بیاموزد مالِ حلال ــ یا از بیت‌المال، یا از دست مسلمانی ــ به‌وی رسد، چندانکه کفایتِ وی باشد، بی‌آنکه وی را طلبِ حرامی باید کرد، یا از دستِ سلطانی ظالم چیزی ستاند.

پس این هرسه قوم را طلبِ علم در این دنیا از همه‌کارها بهتر بُوَد.

چهارم کسی باشد که کفایتِ خود ندارد، ومقصودِ وی از طلبِ علمْ دنیا باشد؛ و روزگار چنان بُوَد که طلب نتواند کرد کفایتِ خویش را الاّ از ادرارِ[1] سلطان، که از وجوهِ خراج و ظلم باشد، یا از مردمانْ بی‌ریا وبی‌مذلّتْ طلب‌نتواند کرد. این کس را و هرکه را مقصود از طلبِ علمْ جاه و مال باشد و به‌علم به‌دست خواهد آوردن، اولیتر آنکه به‌کسبْ مشغول شود ــ چون از علمی کــه فرضِ عین است بپرداخت[2] ــ که این چنین‌کس شیطانی گردد از شیاطینِ اِنـس، و خَلقِ بسیار به‌وی[3] تباه شود؛ و هرعامی که در وی نگرد ــ که او حرام می‌ستاند، و آن همه حیلتها می‌کُنَد در طلبِ دنیا ــ به‌وی اقتدا کند؛ و فسادِ وی در میــان خلقْ بیش از صلاح بُوَد. پس این چنین دانشمند هرچند کمتر بهتر. پس آن اولیتر که دنیا ازکارهای دنیا طلب‌کند، نه ازکارهای دینی.

اگر کسی گوید که: علمْ وی را باراهِ راست آورَد، چنانکه گروهی گفته‌اند **تَعَلَّمنا العِلْمَ لِغَیْرِاللهِ فَأَبَی العِلْمُ أَنْ یَکُونَ اِلاّلِلّٰه.** علم نه‌برای خدای آموختیم، ولکن خودْ ما را با راهِ خدای بُرد.

جواب آن است که: آن علمِ کتاب و سنّت و اسرارِ راهِ آخرت وحقایقِ شریعت بود که ایشان را با راه خدای بُرْد، و آنگاه[4] بایستِ آن در بــاطنِ ایشان بود، که کارِه بودند شَرَهِ خویش را به‌دنیا، وبزرگانِ دین را می‌دیدند که از دنیا دور بودند، و ایشان آرزومند بودند که بدیشان اقتدا کنند. چون علم

۱ــ ادرار، مقرری، وظیفه. ۲ــ پرداختن، فارغ شدن. ۳ــ به‌وی، به‌واسطهٔ وی، به‌وسیلهٔ وی. ۴ــ وآنگاه، وانگهی.

آن بود و حالِ روزگار چنان بود، امیدوار بود[ند] که ایشان به‌صفتِ آن علم گردند، وعلمْ تَبَعِ ایشان نگردد.

و اما این علمها که در روزگارِ ما می‌خوانند ــ چون خلاف[۱] و مذهب و کلام وقصص و طامات ــ واین معلّمان که در این روزگارند که آن همه علمهای خویش دامِ دنیا ساخته‌اند، مخالطت بــا ایشان و تحصیلِ علم از ایشان مرد را از راهِ دنیا بنگرداند. وَ لَیْسَ الخَبَرُ کالمُعایَنَه[۲]. نگاه کن تا بیشترِ این قوم از علمای دنیااند و یا از علمای آخرت، و خلق را از مشاهدتِ احوالِ ایشان سود است یا زیان.

اما اگرجایی کسی باشد که به‌تقوی آراسته بُوَد و راهِ علمای سلف دارد و به‌تعلیمِ علمی مشغول باشد که اندر آن تخویف و تحذیر باشد از غرورِ دنیا، صحبت و مشاهدتِ این کس همه کس را نافع باشد، تا به‌تعلیم چه‌رسد! وچون علمی آموزد که* سودمند بُوَد، از همه کارها اولیتر بــاشد. و علمِ سودمند آن بُوَد که وی را حقارتِ دنیا معلوم کند[۳]، و خطرِ کارهای آخرت به‌وی نماید[۴]، و جهل وحماقتِ کسانی که ایشان روی‌به‌دنیا آورده‌اند و از آخرت اِعراض کرده‌اند آشکارا بکند، ـ تاآفتِ کبر و حسد و ریا و عُجب و حرص و شَرَه و حُبِّ دنیا بشناسد و علاج آن بداند ــ این علمْ کسی را که بردنیــا حریص‌ـ بُوَد همچون آب بُوَد تشنه را، و چون دارو بُوَد بیمار را.

امــا مشغول بودنِ این کس به‌فقه وکلام و خلاف و ادب، همچون بیمار باشد که چیزی خورَد که در علّت وی زیادت کند؛ که بیشتر این علمها تخمِ حسد و ریا و مباهات و معادات و رعونت و تسوّق و تکبّر و طلبِ جاه در دل افکند، و هرچند بیش خوانَد آن در دل محکمتر می‌شود. و چــون مخالطت با

۱ــ خلاف (علم خلاف)، علمی که درآن از چگونگی آوردن حجتهای شرعی و نارسایی دلایــل ناهمسازگفتگو می‌شود و در حقیقت جدلی است که با مقاصد دینی سروکار دارد.

۲ــ شنیدن کی بود مانند دیدن؟

۳ــ وی را حقارت دنیا معلوم کند، حقارت دنیا معلوم وی کند، بروی پیدا وآشکار کند.

۴ــ نمودن، نشان دادن.

* ــ و چون کسی علمی فراگیرد که . . .

قومی دارد مُتَفَقّه ــ که بدان مشغول می‌باشند ــ چنان شود کــه اگر وقتی خواهد که ازآن راهْ توبه‌کند دشوار بُوَد، و نتواند که توبه‌کند.

اصل سوم ـ در طهارت

بدان که خداوند ـ سُبحانَهُ وتعالی ـ می گوید: **إنَّ اللهَ یُحِبُّ التَّوّابینَ**[1] **ویُحِبُّ المُتَطَهِّرین**[2]. خدای ـ تعالی ـ پاکان را دوست دارد. و رسول (ص) گفت: **الطُّهورُ شَطْرُ الإیمان.** پاکی یك نیمهٔ مسلمانی است. و نیز گفت: **بُنِیَ الإسْلامُ عَلَی النَّظافَة.** بنای مسلمانی برپاکی است. پس گمان مبر که این همه فضل و بزرگی پاکی راست که در تن و جامه بُوَد به‌استعمال آب، بلکه پاکی برچهار طبقه است:

طبقهٔ اول ـ پاکیِ سرّ دل است از هرچه جز حق ـ تعالی ـ است، چنانکه می گوید: **قُلِ اللهُ ثُمَّ ذَرهُم**[3]. و مقصود ازین آن است که چون ازغیرِ حقّ خالی باشد، به‌حقّ ـ تعالی ـ مشغول و مستغرق شود. واین تحقیقِ کلمهٔ **لااِلٰه اِلّااللّه** بُوَد، و این همه درجهٔ ایمانِ صدّیقان است. و پاکی از غیرِ حقّ یك نیمهٔ ایمان است، که تا از غیرِ حقّ پاك نشود به‌ذکرِ حقّ ـ تعالی ـ آراسته نشود.

۱ـ التوابین، توبه‌کنندگان، بازگشت‌کنندگان (ازگناه). ۲ـ قرآن، ۲۲۲/۲.
۳ـ(قرآن،۹۱/۶) گوی‌آن[فرستندهٔ تورات وآن درآموزنده]خدای‌است پس ایشان راواگذار...

طبقهٔ دوم ــ پاکیِ ظاهرِ دل است از اخلاقِ پلید، چون حسد وکبر و ریا و حرص وعداوت و رعونت وغیرآن، تاآراسته شود به‌اخلاقِ پاك و پسندیده، چون تواضع و قناعت و توبه و صبر و خوف و رجا و محبّت و غیرِآن. و این درجهٔ ایمانِ متّقیان است. و پاکی از اخلاقِ مذموم یك نیمه از ایمان است.

طبقهٔ سوم ــ پاکیِ جوارح واندامهای تن است از معصیتها، چون غیبت و دروغ و حرام خوردن و خیانت‌کردن و در نامحرم نگریستن و غیرِ آن، تا آراسته شود به‌ادب و فرمانبُرداری در همهٔ کارها. و این درجهٔ ایمانِ پارسایان است، و پاك داشتنِ اندامها از جملهٔ حرامها یك نیمهٔ ایمان است.

طبقهٔ چهارم ــ پاك داشتنِ تن و جامه است از پلیدیها تا جملهٔ تن آراسته شود به‌رکوع و به‌سجود و ارکانِ نماز. و این درجهٔ پاکیِ مسلمانی است؛ که فرق میان مسلمان وکافر در معاملتْ بدین نماز است. و این پاکی نیز یك نیمه از ایمان است.

پس بدین‌وجهْ معلوم شود که درهمهٔ طبقه‌های ایمانْ پاکی یك نیمه‌است، و به‌حکم آنکه نیمهٔ بیشتر اوست گفت: **بُنِیَ الْأِسلامُ عَلَی النَّظافَه**، بنای دین بر وی است. پس‌این طهارتِ تن و جامه ــ که همگنان روی بدان آورده‌اند و جهدْ همه درآن کنند ــ درجهٔ بازپسینِ طهارتهاست، ولیکن ازآنکه آسانتر است، نفس را نیزدرآن نصیب است ــ که پاکی خوش باشد و نفس اندرآن به‌راحت بود، و همه‌کس نیزآن بیند، و پارساییِ وی بدان بدانند ــ بدین‌سبب برمردم آسانتر بُوَد. اما پاکیِ دل از حسد وکبر و ریا و دوستیِ دنیا، و پاکیِ تن ازگناه و معصیت، نفس را اندرآن هیچ نصیب نیست، و چشمهای خلق بر آن‌نیفتد، که‌آن نظارگاهِ حقّ است نه نظارگاهِ خلق، و بدین‌سبب هرکس درآن رغبت نکند.

فصل ـ احتیاط به‌چه‌شرطهایی رواست؟

این طهارت ظاهراً اگرچه درجه‌ای بازپسین است، فضلِ وی نیز بزرگ است، ولیکن به‌شرطِ آنکه آدابِ آن نگاه دارد و وسوسه و اسراف را بدان‌راه ندهد. و چون به‌حدِّ وسوسه و اسراف رسد مکروه و ناپسندیده شود، و باشد که بزهکار شود. و این احتیاطها که عادت صوفیان است از جوراب داشتن و ازار به‌سر درگرفتن وآبِ پاك به‌یقین طلب‌کردن وآفتابه نگاه داشتن تا کسی دست فرا وی نکند، همه نیکوست. وکسانی از فقها که این نگاه ندارند، ایشان را نباشد که اعتراض کنند، الاّ به‌شرطی. و ایشان را[1] نیست که برفقها و دیگران ــ که احتیاط نکنند ــ اعتراض کنند اصلاً. چه، آن احتیاطها نیکوست، ولیکن به‌شش شرط:

شرط اول آنکه به‌سبب روزگارْ بردن[2] بدان، از کاری فاضلتر از آن باز نمانَد. چه اگر کسی را قدرت آن باشد که به‌آموختنِ علمی مشغول‌گردد یا به تفکّری مشغول شود که آن زیادتْ کشفی باشد، یا به‌کسبی مشغول شود که آن کفایتِ عیال وی باشد یا کفایت وی باشد ــ تا او را ازکسی سؤال نباید کرد، و ازکسب مردمان نباید خورد ــ و روزگارْ بردن به‌احتیاطِ طهارتْ وی را از آن بازدارد، نشاید که بدین احتیاطها مشغول شود، که این همه مهمتراز احتیاطِ طهارت است. و به‌چنین سبب بود که صحابه هرگز به‌چنین احتیاطهامشغول نشدندی، که ایشان به‌جهاد و به‌کسب و به‌طلبِ علم و به‌کارهای مهمتراز این مشغول بودند. و برای این بود که پای‌برهنه برفتندی و برزمین نمازکردندی و برخاك نشستندی و چون طعام بخوردندی دست در کفِ پای مالیدندی، و از عَرَق ستوران حذرنکردندی، از آنکه ایشان جهدْ بیشتر در پاکیِ دل‌کردندی نه در پاکیِ تن. پس اگر کسی بدین صفت بُوَد، صوفیان را بر وی اعتراض نرسد. وکسی که به‌کاهلی، این احتیاط دست بدارد وی را نباشد[3] که براهلِ

۱ــ صوفیان را.

۲ــ صرف وقت.

۳ــ وی را نرسد، حق ندارد.

احتیاط اعتراض کند، که کردنِ احتیاط از ناکردن فاضلتر.

شرط دوم آنکه خویشتن از ریا و رعونتِ این نگاه دارد. که هر که این احتیاط کند از سر تا پایِ وی منادی می‌کند که «من پارسایم که خویشتن چنین پاك می‌دارم»: وی را اندرآن شَرَهی پدیدار آید؛ و اگر پای برزمین نهد یا از آفتابهٔ دیگری طهارت کند، ترسد که از چشمِ مردمان بیفتد، باید که خویشتن را اندرین بیازماید، و در پیشِ مردمان پایْ برزمین نهد و راهِ رخصت سپُرَد، و در سِرّ تدارکِ احتیاط می‌کند. واگر نفسِ وی در این منازعتی کند، بداند که آفتِ ریا بهوی راه یافته است، اکنون بر وی واجب بُوَد که راهِ رخصت سپُرَد و پای برهنه فراز رود و برزمین نشیند و برزمین نماز کند، و از احتیاط دست بدارد، که ریا حرام است و احتیاطْ سنّت[1]؛ چون از حرام حذر نتواند کرد الاّ بهترکِ احتیاط، بر وی واجب شود ترکِ احتیاط گفتن.

شرط سوم آنکه گاه‌گاه بهراهِ رخصت نیز می‌رود، و احتیاط برخویشتن فریضه نگرداند، چنانکه رسول (ص) از مِطَهَرهٔ مُشَرِکی طهارت کرده‌است، و عمر(رض) از سبوی زنی ترسا طهارت کرده است. و ایشان در بیشترِ احوال برخاك نماز کردندی. وکسی که درخفتن میانِ خویش و میانِ خاك هیچ حجاب نکردی، وی را بزرگتر داشتندی. پس چون سیرتِ ایشان مهجور کند[2] و به‌ناشایست دارد[3]، و نفسِ وی مسامحت نکند بهموافقتِ ایشان، دلیلِ آن باشد که نفسْ در این احتیاط شرهی یافته است: مهم باشد که دست ازین بدارد.

شرط چهارم آنکه هراحتیاط که درآن رنجِ دلِ مسلمانی باشد دست‌بدارد، که رنجانیدنِ دلِ خلقْ حرام است، و ترکِ احتیاطْ حرام نیست. چنانکه کسی قصدِ آن کند که دستِ وی فراگیرد ــ در سلام یا در معانقه ــ و دستِ وی

۱ــ ← ص۱۳۲/ح۲ ۲ــ مهجورکردن، از ذهنها دورکردن. ۳ــ به... داشتن،... شمردن.

عرق دارد، وی خویشتن را فرا هم‌گیرد، ایـن حرام باشد. بلکه خُلقِ نیکو و تقرّب نمودن ــ شادی دل مسلمان را ــ در این وقت از هزار احتیاط مبارکتر و فاضلتر. و همچنین اگر کسی پای برسجادهٔ وی نهد، و از آفتابهٔ وی طهارت کند، و از کوزهٔ وی آب خورَد، نشاید که منع کند و اظهار کراهیَت نماید؛ که رسول (ص) آبِ زمزم‌خواست، عبّاس (رض) گفت: «دستهای بسیار در آن آب کرده‌اند و شوریده شده‌است، ترا دلوی خاصّْ طلب کنم و آب برکشم.» گفت: «نه، که من برکتِ دستِ مسلمان را دوستتر دارم.»

و بیشتر قرّا آنِ جاهل این دقایق نشناسند، و خویشتن را فراهم‌گیرند ازکسی که احتیاط نکند، و وی را برنجانند، وباشد که با پدر و مادر وبرادر و رفیقْ سخنهای درشت گویند چون دست به‌آفتابه و جـامهٔ ایشان درازکرده باشند؛ و این همه حرام است. چگونه روا باشد که به‌سببِ احتیاطی که واجب نیست آزارِ خلقی کنند که حرام است؟ و بیشترِ آن قوم که این کنند، آنان باشند که تکبّر در سَرِ ایشان پدید آمده باشد، و منّتی برمردمان نهند که ما خـود چنین می‌کنیم؛ و به‌غنیمت دارند[1] که خویشتن ازکسی فراهم گیرند تـا وی را برنجانند، و پاکیِ خویشتن عرض کنند و فخرِ خویش بادید آرند، و دیگران را بخشم[2] نام کنند بدانکه چنانکه صحابه آسان فراگرفته باشند آسان فراگیرند؛

۱ــ به غنیمت داشتن: غنیمت شمردن. ۲ــ این واژه‌درشش نسخهٔ خطی کهن که اساس چاپ استادآرام بوده، ونیز در چهارنسخهٔ کهن دیگرکه در این چاپ ــ علاوه برچاپ استاد آرام ــ ازآنها استفاده‌شده، به‌شکلهای ﴿بحسم ــ بخشم ــ بحجشم ــ بسخسم ــ تخشم ــ بجحشم ــ لححسم﴾ ضبط شده، و استاد مینوی هم در ﴿راهنمای کتاب﴾ نوشته‌اند: ﴿نسخهٔ کتابخانهٔ چستر بیتی... بجحسنم دارد﴾. درمورد معنی این‌واژه استاد آرام در چاپ خود (ص۱۲۳) تردید کرده‌اند، و استاد مینوی درشمارهٔ (۱۰ــ۱۲) سال سیزدهم راهنمای‌کتاب باذکرنمونه‌هایی دیگرازنثر ونظم چنین مرقوم‌داشته‌اند: ﴿به‌اعتقاد این‌بنده‌لفظ درهمهٔ این‌شواهد نثر ونظم‌یکی بوده وآن بچخشم و بشخشم (برحسب‌تلفظ محلهای‌مختلف) بوده‌است... معنی‌آن‌چیزی‌شبیه به‌پلیدونجس... بوده است.﴾

امـا چون‌دراینجا ﴿قراآن جاهل﴾ سخن می‌گویند، شایدبرگزیدن‌ضبط ﴿بخُشْم = به‌خُشْم﴾ مناسبتر نماید، البته با این‌شواهد: الخشم، آنا نکه‌بوی نیابند. الاخشم، آنکه‌بوی‌نیایدش (قانون ادب ص۱۵۷۵و۱۴۶۸) الاخشم، جمع‌خشم: من‌لایکادیشم‌شیئاً لسدة‌فی‌خیاشیمه (تاج‌العروس).

خَشم، ازدست رفتن حس بویایی؛ رجل أخشم، مردی‌راگویندکه بوهای‌خوش و نـاخوش راحس نمی‌کند، این‌کلمه از خیشوم مشتق شده، و أخشم به‌کسی می‌گویندکه خیشومش بیمار شده است. (ترجمهٔ مفاتیح‌العلـوم خوارزمی، ص۱۵۶) خُشم مانند «صُم وبُکم» جمع است، ومفـرد آنها «أخشم و أصم و أبکم» می‌شود. أخشم در﴿ البلغه ﴾تصحیح مرحوم‌مینوی﴿ گندا بینی ﴾ معنی شده.

مولوی: مشك را بیـهوده حق خوش دم نکرد بهرحس کـرد ویی ﴿ اخشم ﴾ نـکرد

﴿ خوش دم : خوش بوی. أخشم : آنکه بوی نتواند شنید، کسی‌که حسّ شامه ندارد، آن بینی که به سبب بیماری بوی بد می‌دهـد . ﴾ (شرح مثنوی شریف ، فروزانفر) خدیوجم

و اگر کسی در استنجاء° برسنگ اختصار کند، این خود از کبایر دانند. و این همه از خبایثِ اخلاق است، و دلیلِ نجاستِ باطن است. و دلْ پاك داشتن از این خبایث فرض است، که این همه سببِ هلاك است، و احتیاط دست بداشتن سببِ هلاك نیست.

شرط پنجم آنکه همین احتیاط در خوردنی و پوشیدنی و گفتنی نگاه‌دارد، که آن مهمتر است. و چون آنچه مهمتر است دست بدارد[1]، دلیلِ آن بُوَد که احتیاط° برای رعونت یا برای عادت می‌کند. چنانکه کسی طعامی نجس بخورد در وقتی که گرسنگیِ وی بضرورت[2] نباشد، آنگه تا دست و دهان بنشوید نماز نکند، و این مقدار نداند که هرچه نجس بُوَد، خوردنِ وی حرام بُوَد؛ اگر نجس است بی‌ضرورت چرا می‌خورد؟ و اگر نجس نیست چرا دست می‌شوید؟ پس برجامه‌ای که عامیان نشسته باشند چرا نماز می‌کند، و طعامی که در خانهٔ عوام پخته باشند چرا می‌خورد؟ و احتیاط در پاکیِ لقمه مهمتر است. و بیشترِ این قوم در خانهٔ بازاریان و ترکان طعامِ پخته خورند، و بر جامهٔ ایشان نماز کنند، و این نه نشانهٔ صدق باشد در این کار.

شرط ششم آنکه این احتیاط به‌مَنهیّات ومُنکَرات ادا نکند، چنانکه بر سه‌بار زیادت کند درطهارت، که بارِ چهارم نهی است تا طهارت دراز نگردد ــ و مسلمانی در انتظار وی می‌باشد ــ که این نشاید. یا آبِ زیادت ریزد، یا نماز از اوّلِ وقت تأخیر کند، یا امام باشد و اهل جماعت را در انتظار دارد، یا مسلمانی را به‌وعده بُوَد به‌کاری و این[3] دیرمی‌شود، یا به‌سبب آن روزگارِ کسبِ وی می‌بشود و عیالِ وی ضایع می‌مانند؛ که این چنین کارها به‌سبب احتیاطی که فریضه نیست مباح نگردد. یا سجاده‌ای فِراخ فِروکند[4] در مسجد تا کسی جامه به‌وی باز نزند؛ که اندر این سه‌چیز منکر بود: یکی ــ آنکه پاره‌ای از مسجد غصب کرده باشد ازمسلمانان، وحق وی بیش از آن نیست که وی سجود کند؛

۱ــ ← ص۱۳۳/ح۵ ۲ــ بضرورت، ضرور. ۳ــ این کار. ۴ــ فروکردن، برزمین گستردن.

دوم آنکه چنین صف پیوسته نتوان داشت، که سنّت آن است که دوش به دوش باز نهند پیوسته؛ و سوم آنکه از مسلمانی حدر می کند چنانکه از سگ و از نجاستها حذر کند، و این نشاید. وهمچنین منکرات بسیار که قرّاآنِ جاهل به‌سبب احتیاط ارتکاب کنند و ندانند.

فصل ـ اقسام طهارت ظاهر

چون بدانستی که طهارتِ ظاهر جُداست از طهارتِ باطن ـ وطهارتِ باطن سه است: یکی طهارتِ جوارح از معاصی، دیگری طهارت دل از اخلاق بد، و سوم طهارتِ سِرّ از هرچه جزحق است ـ بدان که طهارتِ ظاهر نیز بر سه قسم است:

قسم اول ـ طهارت از نجاست. بدان که هرچه خدای ـ تعالی ـ آفریده است از جمادات[1]، همه پاك است، مگر شرابی که مستی آورد، که اندك و بسیارِ وی پلید است. و هرچه جانور است همه پاك است، مگر سگ و خوك. و هر جانور که بمیرد پلید است، مگر چهار کس: آدمی و ماهی و ملخ و هرچه وی را در تن خون روان نیست، چون مگس و زنبور و کژدم، و کرم که در طعام افتد. و هرچه در باطنِ جانوران مستحیل و گردیده شود همه پلید است، مگر آنچه اصلِ جانوران باشد، چون منی و خایهٔ مرغ و کرم ابریشم. و هرچه گردیده نباشد، چون عرق و اشك، پاك بُوَد.

و هرچه پلید است با آن نماز نشاید مگر پنج نوع که آن را عفو کرده‌اند به‌سبب دشخواری: یکی اثرِ استنجا که پس از آن سه سنگ که به کاردارد بماند، به‌شرط اینکه از جایگاه خویش فراتر نشده باشد. و دیگر گِلِ شاهراه، اگر چه نجاست به‌یقین در وی می‌بیند، لیکن به‌آن مقدار که خویشتن را از آن نگاه نتوان‌داشت مَعْفُوّ بُوَد، مگر کسی که بیفتد یا ستوری جامهٔ وی تباه کند[2]، که آن نادر باشد و مَعْفُوّ نبود؛ سوم نجاست که به‌موزه رسد، آن قدر که از آن

۱ــ مراد مواد بیجان است. ۲ــ به‌پاشیدن نجاست برروی جامه.

حذر نتوان کرد، مَعْفُوّ بُوَد چون باموزه نماز کند آنگاه که موزه درزمین مالد. چهارم خونِ کیك، که اندك و بسیار آن ــ از جامهٔ تو و از جامهٔ دیگری که تو پوشیده باشی ــ مَعْفُوّ بُوَد، اگرچه با آن عرق کرده باشد. پنجم خوناب که از بثرات[1] خُرد بیرون آید، که پوستِ آدمی از آن خالی نباشد، وهمچنین رطوبتی روشن که از بثرات [خُرد] بیرون آید، مگر آنکه بزرگ باشد وازوی ریمی بیرون آید، آن همچون دُمَل باشد و نادر بُوَد، و شستنِ آن واجب باشد، اگر اثری پس از شستن آن بماند اومید داریم که مَعْفُوّ بود؛ امّا کسی که رگ زده باشد یا جراحتی رسیده باشد، بباید شست خون آن را، پس اگر اثری بماند وخطر بُوَد در شستنِ آن، نمازْ قضا باید کرد که این عذری نادر باشد.

فصل ــ آبهای پاك و ناپاك. هرآنجا که نجس باشد ــ جز به نجاستِ سگ ــ یك بار آب بر آن گذر کند پاك شود؛ مگر که عینِ نجاست بر آن باشد: آنگاه می باید شست تا عینِ نجاست بشود[2]. و اگر بشست و نیك بمالید، و رنگ یا بوی بماند، پاك باشد.

وهرآب که خدای ـ تعالی ـ آفریده است پاك وپاك کننده است ، مگرچهار آب: یکی آن که یکبار در حدث به کار داشتی، که آن پاك است، نه پاك کننده. دوم آنکه در نجاست به کار داشتی، که آن پاك و پاك کننده نیست، اما اگر بوی و رنگ و طعم وی به سببِ نجاست بِنَگردیده باشد پاك است. سوم آن که کمتر از دویست و پنجاه من باشد و پلیدی در وی افتاده، اگرچه متغیّر نشد، پلید است به مذهب شافعی (رض)؛ امّا اگر از دویست و پنجاه من بیش باشد، تا متغیّر نشود به نجاستی که در وی افتد، پلید نشود. چهارم آن که طعم و بوی و رنگ وی بگردد به چیزی پاك که آب را از آن نگاه توان داشت، چون زعفران وصابون و اُشنان و آرد وغیر آن، که این پاك است نه پاك کننده، اما اگر تغییر[3] اندك بُوَد پاك کننده بُوَد.

۱ــ بثر، جوش. ۲ــ شدن، رفتن.

قسم دوم ـ طهارت حدث‌است. و اندر وی پنج چیز باید دانست: ادب قضای حاجت، استنجاء، وضو، غسل و تیمّم.

کیفیت قضای حاجت ــ باید که اگر درصحرا بُوَد از چشم خلق دور شود، و اگر تواند درپس دیواری شود؛ و عورت پیش از نشستن برهنه نکند؛ و روی سوی آفتاب وماه نکند؛ وقبله رابازپس پشت نگذارد؛ و روی فرا قبله نکند ــ مگر دیواری باشد، پس روا بُوَد، لیکن اولیتر آن بُوَد که قبله برچپ یا راست او بُوَد؛ و جایی که مردمان آنجا گردآیند حدث نکند؛ و در آب ایستاده بول نکند؛ و در زیر درخت میوه‌دار حدث نکند؛ و در هیچ سوراخ حدث و بول نکند؛ و دربرابر باد و برزمین سخت بول‌نکند تا پشنجه[1] به‌وی باز نپرد؛ و برسر پای ایستاده بول نکند الاّ به‌عذری؛ و جایی که آنجا وضو و غُسل کنند، بول نکند؛ و در نشستن میل برپای چپ کند؛ و چون درطهارت جای شود، پای چپ فرا پیش نهد، و چون بیرون‌آید پای راست فرا پیش دارد؛ و چیزی که نام خدای بر آن نبشته باشد با خویشتن ندارد؛ و سربرهنه به قضای حاجت نرود؛ وچون در شود بگوید: **أَعوذُ بِاللهِ مِن الرجسِ النَّجسِ الخبیثِ المُخْبِثِ الشَّیطانِ الرَّجیم**[2]؛ و چون بیرون‌آید، بگوید: **اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذی اَذْهَبَ عَنّی ما یؤذینی و اَبقی عَلَیَّ ما یَنْفَعُنی**[3].

کیفیت استنجا ـ دراستنجاء باید سه‌سنگ یاسه‌کلوخ‌راست‌کرده[4] دارد پیش از قضای حاجت. چون فارغ شود به‌دست چپ فرا گیرد و برجایی نهد که پلید نباشد. آنگاه می‌راند تا به موضع نجاست، و آنجا می‌گرداند و نجاست می‌رباید چنانکه فراتر نبرد نجاست را. این چنین سه‌سنگ به‌کار دارد. اگر پاك نشود دو دیگر به‌کار دارد تا طاق بُوَد. آنگاه سنگی بزرگتر به‌دست

۱ــ پشنجه (پشنج، پشنگ)، ترشح. ۲ــ به خدای پناه می‌برم از پلیدی و آلودگی شیطان مردود. ۳ــ خدایی را سپاس که آنچه آزار می‌کرد ازمن دورکرد وآنچه سودمند است برایم برجای گذاشت. ۴ــ راست‌کرده، آماده.

راست بگیرد، و قضیب به‌دست چپ فرا گیرد و بر آن سنگ فراز آورد سه‌بار، یا به‌دیواری فراز آورد به‌سه‌جای، و دست چپ جنباند نه دست راست. و اگر بدین قناعت کند کفایت بُوَد، ولیکن اولیتر آن بُوَد که جمع کند میان سنگ و آب.

و چون آب به‌کار خواهد داشت از آنجا برخیزد و به‌جایی دیگر شود که آب بر وی نچکد. و به‌دستِ راست آب می‌ریزد و به‌دستِ چپ می‌مالد، تا به‌کفِ دست بداند که هیچ اثری نمانده است. چون بدانست که پاك شد، آبِ بسیار نریزد، و نیرو نکند تا آب به‌باطن رسد. ولیکن به‌وقت استنجا خویشتن سُست فروگذارد: و هرچه بدین مقدار[۵] آب به‌وی نرسد، آن از باطن است و آن را حکم نجاست نگیرند، تا[۱] وسوسه به‌خویشتن راه ندهد.

و همچنین در اِستبراء[۵] سه بار دست به‌زیرِ قضیب فرود آورد، و سه بار بفشاند و سه‌گام فرا رود، و سه‌بار تَنَحنُح[۲] کند، و بیش ازین خویشتن را رنجه نداردکه وسواس به‌وی راه یابد. و اگر این بکرده باشد، و هر زمانی همی پنداردکه پس ازاستنجا تریی پدید آمد، آب بر اِزارِ پای[۳] زند تا با خویشتن گوید که ازآب است، که رسول (ص) بدین فرموده است از برای وسواس را.

چون از استنجا فارغ شود دست به‌دیوار درمالد یا به‌زمین، و آنگاه بشوید تا هیچ بوی نماند. و در وقت استنجا بگوید: **اَللّٰهُمَّ طَهِّرْ قَلْبی مِنَ النِّفاقِ وحَصِّنْ فَرْجی مِنَ الفَواحِش**[۴].

کیفیت وضو- چون ازاستنجا فارغ شد به‌مسواك کردن مشغول شود. وابتدا به‌جانب راست کند از زِبَر، آنگاه به‌جانب چپ کند از زیر، آنگاه درون دندان هم‌بدین ترتیب، و آنگاه به‌زبان وکام فرازآورد. ومسواك کردن مهم داند، که در خبر است که «یك نمازِ با مسواك به‌هفتادنماز بی‌مسواك بایستد.» و نیّت

۱- تا، زنهار. ۲- تنحنح، خفیدن، به‌اراده سرفیدن. ۳- ازارپای، زیر جامه، شلوار زیر. ۴- خدایا دل مرا از دورویی پاکیزه دار و عورتم را از زشتکاری در امان بدار.

باید کرد به‌وقت‌مسواك که«رهگذرِ ذکرِ خدای پاك می کنم.»

و بهیچ وقت که حدث کند وضو دست بندارد، کـه رسول (ص) چنین کردی؛ و بهیچ وقت که وضو کند مسواك دست بِنَدارد. و اگر وضو نکند و داند که در دهانِ وی تغییری پدید آمده است ــ به‌سبب آنکه تشنه بخفته بـاشد یا بسیار دهان برهم نهاده باشد یا چیزی بوی‌دار خورده بـاشد ــ مسواك کردن سنّت باشد.

و چـون فـارغ شد بر بالایـی نشیند و روی به قبله آورد و بگویـد: **بِسْمِ‌اللهِ‌الرَّحْمٰنِ‌الرَّحیم أَعوذُ بِكَ مِنْ هَمَزاتِ الشَّیاطینِ و أَعـوذُ بِكَ رَبِّ اَنْ یحْضُرون**[۱]. و سه بـار هر دو دست بشوید و بگوید: **اللّٰهُمَّ اِنّـی أَسئَلُكَ الیُمْنَ وَالْبَرَكَةَ وَ أَعوذُ بِكَ مِنَ‌الشُّؤْمِ وَالْهَلَكَة**[۲]. و نیـّتِ استباحتِ نماز کند یا نیّتِ رفعِ حَدَث، و نیت نگاه دارد تـا به‌وقتِ روی‌شستن آنگاه آب در دهان کند سه‌بار، و آب به‌کام افکند ــ مگر که روزه باشد ــ و بگوید: **اَللّٰهُمَّ اَعِنّی علیٰ ذِکْرِكَ وشُکْرِكَ وتلاوةِ کِتابِك**[۳]. آنگاه سه بار آب در بینی کند و بدمَد و بگوید: **اَللّٰهُمَّ اَرِحْنی رائِحَةَالجَنَّه و أَنْتَ عنّی راضٍ**[۴]. پس سه بار روی بشوید و بگوید: **اَللّٰهُمَّ‌بَیِّضْ وَجْهی بِنورِك یَوْمَ تَبْیَضُّ وجوهُ اولیائِك**[۵]؛ و هر موی کـه بـر وی است آب به‌اصلِ آن رساند، مگر موی محاسنی که بسیار بُوَد و کثیف[۶] باشد، آب برروی محاسن فروگذارد و انگشت درمیانِ موی فرودآورد ــ و تخلیل این بُوَد؛ و هرچه از جانبِ روی است، از سرِ گوش تا گوشهٔ پیشانی، درحدّ روی باشد؛ وانگشت به‌گوشهٔ چشم فرودآرد تا آنچه در درونِ گوشهٔ چشم بُوَد ــ از اثرِ کُحل و

۱ــ (قرآن، ۹۷/۲۳ و ۹۸)، زینهار دهمرا از وسواس دیوان. وزینهار خواهم ازتو ای‌خداوند من که حاضر بشوند دیوان.

۲ــ خدایا خجستگی وافزونی از تومی‌خواهم، و ازپریشانی و نابودی به‌توپناه می‌برم.

۳ــ خدایا مرا بریاد و سپاس وخواندن‌کتاب خود یاری کن.

۴ــ خدایا مرا از بوی‌بهشت بهره‌ورکن درحالی‌که از من خشنود باشی.

۵ــ خدایا روز رستاخیز که‌دوستانت را به‌نورخود روسفید می‌گردانی،مرانیزروسفیدکن.

۶ــ کثیف، انبوه، پرپشت،.

غیر آن ــ بیرون آید. پس سه بار دستِ راست بشوید تا میانِ بازو، و هرچند به‌زیرِ بازو نزدیکتر اولیتر بُوَد؛ و بگوید: **اَللّٰهُمَّ اَعْطِنی کِتابی بِیَمینی وحاسِبْنی حساباً یسیراً**[۱]؛ آنگاه دستِ چپ همچنین، و انگشتری بجنباند تا آب زیرِ وی در شود، و بگوید: **اَللّٰهُمَّ اِنّی اَعوذُ بِكَ اَنْ تُعْطِیَنی کِتابی بِشِمالی اَوْمِنْ وَراءِ ظَهْری**[۲]. پس هر دو دست تر کند، و سر انگشتان بهم بازنهد، و برپیشِ سر نهد و می‌برد تا قفا، و آنگاه با جایِ خویش بازآورَد تا هردو رویِ موی تر شود ــ و این یك بار بُوَد ــ و سه بار همچنین کند، چنانکه همهٔ سر مَسْح کند، وبگوید: **اَللّٰهُمَّ غَشِّنی بِرَحْمَتِك وَ اَنْزِلْ عَلَیَّ مِنْ بَرَکاتِك واَظِلَّنی تَحْتَ عَرْشِك یَوْمَ لاظِلَّ اِلاّ ظِلُّك**[۳]. پس هر دو گوش سه بار مسح کند و انگشت درسوراخِ گوش کند و ابهام به‌پشتِ گوش فرودآورد و بگوید: **اَللّٰهُمَّ اجْعَلْنی مِنَ الَّذینَ یَسْتَمِعونَ القَوْلَ فَیَتَّبِعُونَ اَحْسَنَهُ**[۴] پس گردن جمله مسح کند و بگوید: **اَللّٰهُمَّ فُكَّ رَقَبَتی مِنَ النّارِ واَعوذُ بِكَ مِنَ السَّلاسِلِ والأَغلالِ**[۵]. پس پای راست بشوید سه بار تا بمیان ساق، و میان انگشتان تخلیل کند به‌انگشتِ کهینِ دست چپ از سوی زیر، و ابتدا به‌کهین انگشتِ پایِ راست، وختم به‌کهینِ پایِ چپ کند، و بگوید: **اَللّٰهُمَّ ثَبِّتْ قَدَمَیَّ عَلَی الصِّراطِ یَوْمَ تَزِلُّ مِنهُ الاقدام**[۶]. و همچنین پای چپ را بشوید و بگوید: **أَعوذُ بِكَ اَنْ تَزِلَّ قَدَمَیَّ عَلَی الصِّراطِ یَوْمَ تَزِلُّ اَقْدامُ المُنافِقین**[۷]. و چون فارغ شود بگوید: **اَشْهَدُ اَنْ لااِلٰهَ اِلّااللّٰهُ**

۱ــ خدایا نامهٔ عمل مرا بدست راستم ده و درحساب برمن آسان گیر. ۲ــ خدایا به‌توپناه می برم از اینکه نامهٔ عمل مرا بدست چپ یا از پشت بمن دهی. ۳ ــ خدایا جامهٔ رحمت برمن بپوشان و از برکات خود بهره‌ورم ساز و درروزی‌که جزسایهٔ توسایه‌ای نیست مرا در سایهٔ عرش خود پناه ده. ۴ــ خدایا مرا درشمار مردمی جای ده‌که به‌سخن گوش می‌دهند و ازبهترین آن پیروی می‌کنند. ۵ــ خدایا مرا ازآتش بدوردار، و زینهار ده از زنجیر وبند. ۶ــ خدایا گامهای مرابرصراط استواردار، روزی‌که‌گامها ازآن می‌لغزند. ۷ــ پناه می‌برم به‌تواز اینکه گامهای‌من برصراط بلغزد، روزی‌که‌گامهای منافقان می‌لغزد.

وَحْدَهُ لا شَرِيكَ لَه وَ أَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّداً عَبْدُه و رَسولُه. اَللّٰهُمَّ اجْعَلْنی مِنَ التَّوّابينَ وَ اجْعَلْنی مِنَ الْمُتَطَهِّرين وَ اجْعَلْنی مِنْ عِبادِكَ الصّالِحين[۱].

و باید که معنی این دعاها معلوم کند کسی را که تازی نداند، تا داند که چه می‌گوید؟ و درخبر است که هر که درطهارت، ذکرخدای ــ تعالی ــ می‌گوید، اندامهای وی همه پاك شود از همهٔ گناهان، و خطاها که بر وی رفته باشد. و چون ذکرخدای نگوید، جز آنجا که آب به‌وی رسیده باشد پاك نشود.

و باید که به‌هر نمازی طهارت تازه کند، اگر چه حدث نکرده باشد، که درخبر است که «هر که طهارت تازه کند حق ــ تعالی ــ ایمانِ وی تازه کند.» وچون طهارت تمام کند، باید که بداند که این نظاره‌گاهِ خلق است که پاك بکرد، ونظاره‌گاهِ حق ــ تعالی ــ دل است: چون وی را به‌توبه از اخلاقِ ناپسندیده پاك نکند، مَثَل وی چون کسی باشد که پادشاهی را مهمان خواهد کرد، و درِ سرای بیرونین پاك کند، و پیشگاه و صُفّه ــ که نشستنگاه پادشاه خواهد بود ــ پلید بگذارد.

فصل ــ بدان که اندر وضو شش چیز کراهیت است: سخن گفتن، و دست بر روی زدن، و دستِ تر برافشاندن و به‌آبی که به‌آفتاب گرم کرده‌باشد وضو کردن، وآب بسیار ریختن، و بر سه‌بار زیادت کردن.

امّا رویْ خشك کردن بدان نیّت تا گَردْ بر وی ننشیند یا دست بداشتن[۲] تا اثرِ عبادت بیشتر بماند، هر دونقل کرده‌اند، و هردو رخصت است چون نیّت‌این باشد، و هردو فضیلت است.

و از خنور[۳] سفالین طهارت کردن اولیتر و به‌تواضع نزدیکتر از آفتابه و طاس.

۱ــ گواهی می‌دهم که خدا یگانه وبی‌انباز است، ومحمد بنده وفرستادهٔ اوست. خدایامرا درشمار توبه‌کنندگان وپاکیزگان وبندگان نیکوکار خود جای ده. ۲ــ دست بداشتن، ترك کردن (مراد ترك خشك کردن روی‌است). ۳ــ خنور، ظرف بزرگ مانند تغار وخم.

کیفیت غسل ــ هر که صحبت[۱] کند، یا منی از وی جدا شود ــ درخواب یا در بیداری ــ غُسل بروی واجب شود. و فریضهٔ وی آن است که همه تن بشوید، و آب به اصل[۲] مویها رساند و نیّتِ رفعِ جَنابت کند.

اما سنّت[۳] آن است که نخست بِسْمِ الله بگوید، و سه بار دست بشوید، و هرجای که از تنِ وی پلید باشد پاك بشوید، آنگاه وضو چنانکه گفتیم با همهٔ سنتها بکند ــ و پایْ شستن تأخیر کند تا از غسل فارغ شود ــ پس سه بار آب بر جانبِ راست ریزد و سه بار برجانبِ چپ و سه بار برسر. و هر جای که دست به وی رسد بمالد، و جایها که برهم نشسته[۴] باشد جهد آن کند تا آب به وی رسد که این فریضه باشد. و دست از عورت نگاه دارد[۵].

کیفیت تیمم ــ بدان که هر کس آب نیابد، یا آن مقدار بیش ندارد که وی با رفیقانِ خویش بخورَد، یا بر راهِ آب دَدَی باشد یا کسی که از وی بیم بُوَد، یا آب مِلكِ دیگری بُوَد و به وی نفروشد اِلاّ به زیادتِ قیمتِ وی، یا جراحتی دارد که اگر آب به کار دارد بیم هلاك بُوَد یا بیم درازگشتن بیماری دارد، باید که صبر کند تا وقت نماز درآید، آنگاه جایی که خاكْ پاك بُوَد طلب کند، پس دو دست بر وی زند چنانکه گَرد برخیزد، و انگشتان به هم بازنهد، و نیّتِ استباحت نماز کند، و جملهٔ روی به هر دو دست مسح کند و تکلّفِ آن نکند تا خاك به میان مویها رسد؛ پس انگشتری بیرون کند، دیگر بار هردو دست برخاك زند ــ انگشتان از یکدیگر گشاده ــ پس پشتِ انگشتانِ راست بر شکمِ انگشتان چپ نهد؛ پس انگشتانِ چپ بر پشتِ ساعدِ راست براند، پس کَف چپ بر روی ساعد راست براند؛ پس ابهام چپ بر پشت ابهام راست براند، پس دست راست را بر دست چپ همچنین براند؛ پس کف هردو دست به هم درمالد، پس انگشتان به میان یکدیگر درمالد و درگذارد. و چون چنین کند به یك ضربت کفایت افتد. اگر این

۱ــ صحبت، همخوابگی. ۲ــ اصل، بیخ. ۳ــ سنت، مستحب ۴ــ برهم نشسته، چین خورده، روی هم افتاده (احیاء: معاطف البدن). ۵ــ احیاء: ولیتق ان یمس ذکره فی اثناء ذلك (بپرهیزد از آنکه در این اثناء برعورت خود دست کشد).

نتواند، روا باشد که زیادت کند، چندانکه غبار به‌جملهٔ دست برسد. چون بدین تیمّم یك‌فریضه بگزارد، چندانکه خواهد سنّت می‌کند[۱]. اما اگر فریضه‌ای دیگر خواهد که کند، تیمّمی دیگر باید کرد.

قسم سوم ـ طهارت ازفضلات تن. و آن دو نوع است:

نوع اول ـ شوخها، چون شوخ که درمیان موی سَر ومحاسن باشد. و این به‌شانه و آب وگِلِ گرما به ازالت باید کرد ـ و هرگز در سفر وحضر شانه از رسول (ص) جدا نبودی. و پاك‌داشتنْ خودرا ازآن‌شوخها سنّت‌است. ودیگر آنچه‌درگوشهٔ چشم گِرد آید: در وقتِ وضو به‌انگشتْ ازالت‌باید کرد. و دیگر آنچه درگوش بُوَد: چون از گرما به برآید آن را تعهّد باید کرد. و دیگر آنچه در بینی باشد و بر دندان بُوَد از زردی: و این به‌مسواك و مضمضه و استنشاق بشود. و دیگر آنچه بربندِ انگشتان گِردآید و بر پشت پای و پاشنه وآن‌که در سرِ ناخن بُوَد وآن‌که بر همهٔ تن باشد: ازالت این همه سنّت است.

وبدان‌که چون برجایی شوخ باشد طهارت باطل نشود، وآن[۲]، آب را از پوست مانع نباشد، مگرکه بسیار شود در زیر ناخن ـ برخلاف عادت ـ آنگاه باشدکه مانع بُوَد. و پاکی از این شوخها به‌آب گرم وگِلِ گرما به سنّت است.

فصل ـ آداب گرما به هرکه درگرما به شود چهارچیز بر وی‌واجب‌آید، و ده سنّت:

دو واجب در عورتِ وی: که از ناف تا زانو از چشمها پوشیده دارد، و از دست قائم نیز نگاه دارد، که بسودن از دیدن فراتر است. و دو[۳]درعورت

۱ـ باهمان تیمم هرچه بخواهد نماز مستحب (نافله) می‌تواند بگزارد. ۲ـ شوخ.
۳ـ دوواجب.

دیگران: که چشم خویش نگاه دارد؛ و اگر کسی عورت برهنه کند، بر وی حسبت کند، چون بیمی نباشد؛ چه اگر نکند عاصی گردد، و هر که این نکند ازگرما به عاصی بیرون آید. و از ابن عمر (رض) حکایت کنند که اندرگرما به نشسته بود روزی ــ روی در دیوار کرده و چیزی به‌چشم باز بسته. و بر زنان همین واجب بُوَد.

و نهی آمده است نان را به گرما به خوردن، الاّ به‌عذری ظاهر.

و امّا سنتها آن است که اوّل نیت کند که سنّت به‌جای می‌آرم تا به وقت نماز آراسته باشم نه برای چشم خلق را. و سیم گرما به‌بان از پیش بدهد تا وی‌را دل خوش بُوَد به‌آب ریختن وی، و وی بداند که چه به‌وی می‌دهد. پس پای چپ فراپیش نهد، چون در شود بگوید: **بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیم اَعوذُ بِاللهِ مِنَ الرِّجْسِ النَّجِسِ الْخَبیثِ الْمُخْبِثِ الشَّیطانِ الرَّجیم**[1]؛ از بهر آنکه گرما به جای شیطان است. پس جهد کند که گرما به خالی کنند برای وی، یا وقتی شود که خالیتر بُوَد. پس زود در خانهٔ گرم نشود تا بیشتر عرق کند؛ و چون در شود [هردو] دست بشوید در وقت. وآب بسیار نریزد، چندان ریزد که اگر گرما به‌بان بیند کراهیتش نیاید. و چون در شود سلام نکند، و اگر دست‌فرا گیرد[2] باکی نَبُوَد؛ و اگر کسی سلام کند جواب دهد: **عافاكَ اللهُ**؛ و سخن بسیار نگوید. و اگر قرآن خواند آهسته خواند، و آواز برندارد؛ و اگر ازشیطان استعاذت کند به‌آواز روا باشد. و وقت نماز شام و فروشدن آفتاب، و میان نماز شام و خفتن به‌گرما به نشود که این وقت انتشار شیطان بُوَد. و چون در خانهٔ گرم شود ازآتش دوزخ یادکند، و یك ساعت یا زیادت بنشیند تا بداند که زندان دوزخ چون خواهد بود؛ بلکه عاقل آن بُوَد که اندر هرچه نگاه کند، یادآرد آخرت را: و اگر تاریکی بیند ظلمت گور بیند، و اگر ماری بیند از مارهای دوزخ یادکند، و اگر صورتی سهمناك بیند

---

۱ ← ص۱۴۷/ح۲.

۲ــ دست فرا گرفتن، مصافحه کردن (برای اظهار دوستی دودست دالای دودست کسی بردن یا برآن کشیدن).

از منکر و نکیر و از زبانیهٔ دوزخ یادکند، و اگر آوازهای صعب شنود از نفخهٔ صور یادآرد، و اگر ردّ و قبول بیند درکاری از ردّ و قبولِ آخرت یادآرد. و سنتّهای شرعی این است.

اما از جهت طب گفته‌اند که: هرماه یك‌بار آهك به‌کار داشتن سودمند بُوَد و چون بیرون خواهدآمد اگرآب سرد برپای ریزد ازنقرس ایمن بُوَد، و درد سر نخیزد. وآبِ سرد برسر نریزد. وچون ازگرما به بیرون‌آید به‌تابستان و بخسبد، به‌جایِ شربتی کار کند.

نوع دوم- اما جنس دیگر، پاکی است از فَضَلات تن. و آن هفت است:

اول ــ موی سر است . وستردن آن اولیتر و به‌پاکی نزدیکتر، مگراهل شرف[1] را. و اما بعضی‌ستردن وهرجای مویی پراکنده بگذاشتن ــ برعادت‌لشکریان[2] ــ کراهیت و نهی‌آمده است ازآن.

دوم ــ موی سبلت با لبْ راست داشتن سنّت است، و فروگذاشتن نهی است.

سوم ــ موی زیردست[3]، به‌هرچهل‌روز برکندن آن سنّت‌است، و چون در ابتدا عادت‌کندآسان باشد، پس اگرعادت نکرده باشد ستردن اولیترباشد تا خویشتن را تعذیب نکرده باشد.

چهارم ــ موی عورت است، و ازالت‌آن به‌آهك یابستردن سنّت است، و باید

۱ــ مقصود شریفان و علویان است که خود را ازفرزندان پیامبراسلام می‌دانستند و شمارشان گیسوی بلند بوده است. ۲ــ در «احیاء» و ترجمهٔ آن «شطاران» آمده‌است؛ ولی در متن‌کیمیای سعادت درهمهٔ نسخ «لشکریان» آمده و همین‌ضبط درست است، چون «کیمیای سعادت» ترجمهٔ «احیاء» نیست. ۳ــ زیربغل.

که از چهل روز تأخیر نکند.

پنجم – ناخن بازکردن است، تا شوخ در وی گِرد نیاید. پس اگرگِردآید طهارت باطل نشود، چنانکه رسول (ص) آن شوخ بدید بر دست گروهی، و بفرمود تا ناخن بازکنند، و قضایِ نماز نفرمود. اندر خبر است که ناخن چون دراز شود، نشستگاه شیطان بُوَد. و باید که ابتدا بدان انگشت کند که فاضلتر است – و دست از پای فاضلتر، و راست ازچپ. وآن انگشت که اشارتِ شهادت به‌وی بُوَد فاضلتر– یعنی‌سبّابه – پس ابتدا بدان‌کند؛ آنگاه از جانبِ راستِ وی می‌شود تا به‌وی رسد؛ و هر دودست° روی در روی چون حلقه‌ای تقدیرکند، پس از انگشتِ شهادتِ راست ابتداکند، و می‌شود[1] تا به کهینِ راست؛ پس، ازکهینِ چپ ابتداکند تا به‌ابهامِ راست ختم‌کند.

ششم – نافِ باز بریدن است، وآن به‌وقت ولادت باشد.

هفتم – ختنه‌کردن است مرد و زن را.

فصل ـ درآداب محاسن محاسن‌که دراز شود روا باشدکه مقداریك قبضه بگذارد و دیگر فرابُرد، تا ازحد بیرون نشود. و ابن‌عمر(رض) و جماعتی از تابعیان چنین کرده‌اند. وگروهی گفته‌اند فرا باید گذاشت.

و بدان‌که در محاسن ده چیز کراهیت است:

اول – خضابِ سیاه‌کردن، که در خبرآمده است‌که این[2] خضابِ اهل دوزخ است، و خضاب کافران است. و اول‌کسی‌که این خضاب‌کرده است فرعون بوده است. و ابن‌عباس (رض) روایت می‌کندکه رسول (ص) گفت: درآخرـ الزّمان قومی باشندکه به‌سیاهی خضاب کنند، و ایشان بوی بهشت نشنوند. و

۱ــ می‌شود، برود. ۲ــ خضاب‌سیاه.

درخبر است که بدترینِ پیرانِ آنان اند که خویشتن را به‌جوانان مانند کنند، و بهترین جوانانِ آنان اند که خویشتن را به‌پیران مانند کنند؛ و به‌سبب این نهی است که این تلبیسی است به‌غرضی فاسد.

دوم – خضاب به‌سرخی و زردی است، و این اگر غازیان کنند تا کافران بر ایشان دلیر نشوند و به‌چشم ضعیفی و پیری بدیشان ننگرند، این سنّت بُوَد. و بدین غرض، بعضی از علما نیز به‌سیاهی خضاب کرده‌اند. اما اگر این غرض نباشد هم تلبیس بُوَد، و روا نباشد.

سوم – سپید کردن محاسن به‌گوگرد تا پندارند که پیر شده است و حرمت وی بیش دارند. و این حماقت بُوَد، که حرمت به‌علم و عقل باشد، نه به‌پیری و جوانی. و أنَس مالك (رض) می‌گوید که رسول خدا (ص) فرمان یافت[1] و برفت و در همهٔ موی وی بیست موی سپید نبود.

چهارم – آنکه موی سپید از محاسن بِبُرد، و از پیری ننگ دارد، و این چنان است که از نوری که خدای ـ تعالی ـ بدو داده است، از آن ننگ می‌دارد، و این از جهل باشد.

پنجم – کندن موی به‌حکمِ هوس و سودا، در ابتدای جوانی، تا به‌صورت بی‌ریشان نماید، و این از جهل باشد، که خدای ـ تعالی ـ را فریشتگان اند که تسبیح ایشان این باشد که گویند: **سُبْحانَ مَن زَیَّنَ الرِّجالَ بِاللِّحیٰ وَالنِّساءَ بِالذَّوائِب**، پاك است آن خدای که مردان را به‌محاسن و زنان را به‌گیسو بیاراست.

ششم – محاسن را به‌ناخن پیراه گِرد بکردن – چون دُمِ کبوتر – تا در چشمِ

---

۱ – فرمان یافتن، درگذشتن.

زنان نیکوتر نماید، و به‌وی رغبت بیش کنند.

هفتم – آنکه موی سر درمحاسن افزاید، و زلف ازبُناگوش فروگذارد زیادت ازآنکه عادتِ اهلِ صلاح است.

هشتم – آنکه به چشمِ اعجاب در سیاهی یا در سپیدی وی نگرد، که حق‌ـ تعالی‌ـ دوست نداردکسی‌راکه به‌چشم عُجب درخود نگرد.

نهم – آنکه بشانه‌کند برای چشم مردمان، نه برای به‌جای‌آوردن سنّت.

دهم – آنکه بشولیده بگذارد برای اظهار زهد، تا مردمان پندارندکه وی خود بدان نمی‌پردازدکه موی بشانه‌کند.

و این مقدارکفایت باشد در احکامِ طهارتِ تن.

اصل چهارم.ـ در نماز

بدان که نمازْ ستونِ مسلمانی است، و بنیادِ دین است، وپیشرو وسیّدِ همهٔ عبادتها است. هر که این پنج فریضه ـ به‌شرطِ خویش وبه‌وقتِ خویش‌ـ به‌جای آرد، عهدی بسته آید وی را با حق‌ـتعالی‌ـ که در اَمان و حمایتِ وی باشد. وچون کبائر را دست بداشت،هر گناه دیگر که بر وی‌رود این پنج نماز کفّارتِ آن همه باشد. و رسول (ص) گفت:«مَثَل این پنج نماز همچون جویِ آب‌روشن‌است که بر دَرِ سرای‌کسی می‌رود و هرروز پنج بار خویشتن را بدان‌آب بشوید: ممکن شودکه بر وی هیچ شوخی بماند؟» گفتند: «نه، یا رسول‌الله». گفت:«این پنج نمازگناه را آنچنان ببَرَدکه‌آبْ شوخ را.»

و رسول (ص)گفت: «نمازْ ستون دین‌است: هر که دست بداشت، دینِ خود ویران‌کرد.» پرسیدند او راکه «ازکارها چه فاضلتر؟» گفت: «نماز به‌وقتِ خویش به‌پای داشتن». وگفت: «کلید بهشت نماز است.» وگفت: «خدای ـ تعالی‌ـ بربندگانِ خویش هیچ چیز فریضه نگردانید ـ پس از توحید ـ دوستر نزدیك وی از نماز؛ و اگر چیزی دوستر ازاین داشتی فریشتگانِ خود را بدان مشغول داشتی،که ایشان همه اندر نماز باشند ـ گروهی اندر رکوع، وگروهی اندر سجود، وگروهی برپای، وگروهی نشسته.» وگفت: «هر که یك نماز بـه‌

عمد دست بداشت، کافر گشت»ــ یعنی نزدیك گشت بدان که اصل ایمان وی بخلل شود، چنانکه گویند: هر که را اندر بادیه آبْ ضایع شد هلاك شد، یعنی نزدیك رسید به‌هلاکت و اندرخطر افتاد. وگفت: «اول چیزی که نگاه کنند روزقیامت، نماز بُوَد: اگر تمام باشد و بشرط بُوَد، پذیرند و دیگر عملها به‌تَبَعیّتِ وی چنانکه باشد پذیرند، و اگر ناقص بُوَد بر رویِ وی باز زنند، با همهٔ اعمال دیگرش.

و رسول (ص) گفت: «هر که طهارت نیکو کند و نمازی به‌وقتِ خویش بگزارد، ورکوع و سجودِ وی نیکو به‌جای آرد، و به‌دلْ خاشع و متواضع باشد، نماز وی همی شود تا به‌عرش ــ سپید و روشن ــ و همی گوید که 'خدای ــ تعالی ــ ترا نگاه دارد، چنانکه تومرا نگاه داشتی' و هر که نماز نه‌به‌وقت کند، و طهارت نیکو نکند، و رکوع و سجود نیکو نکند، و خضوع و خشوعِ تمام درآن به‌جای نیارد، آن نماز همی شود تا به‌آسمان ــ سیاه و تاریك ــ و همی گوید: 'خدای ــ تعالی ــ ترا ضایع گرداناد، چنانکه تو مرا ضایع گذاشتی!' تا آنگاه که حق ــ تعالی ــ خواهد که نماز وی چون جامهٔ خَلَق اندرهم بپیچند و برروی وی باز زنند.» ونیز رسول (ص) گفت: «بترینِ دزدان آن است که از نماز بدزدد.»

کیفیت ظاهر نماز

بدان که ظاهرِ نماز چون کالبد است؛ و وی را حقیقتی و سرّی هست که آن روحِ نماز است. و ما پیشترْ ظاهرِ نماز بگوییم.

نخست آن است که چون از طهارت تن وجامه بپردازد وعورت بپوشاند، جایی پاك بایستد و روی به‌قبله آرد، و میان دوقدم به‌مقدار چهار انگشت گشاده دارد، و پشت راست بدارد و سر اندر پیش افکند، و چشم از جایگاهِ سجود فراتر نبرد.

و چون راست بایستاد، قُلْ أَعوذُ بِرَبِّ النّاس[1] برخوانَد، بر اندیشهٔ

۱ــ بگو [ای محمد] فریاد خواهم به‌خدای مردمان.

آنکه شیطان را ازخود دور می‌کند.

[اذان و اقامه و نیت] وآنگاه اگر ممکن است که کسی به وی اقتدا خواهد کرد بانگ نماز[1] گوید به‌آواز، و اگرنه براقامت اقتصار کند؛ و نیّت اندر دل حاضر کند، وبه‌دل بگوید که «اَدا می‌کنم فریضهٔ نمازپیشین ــ مثلاً ــ خدای را، عزّوجل.»

[تکبیر] وچون معانی این لفظها اندر دل وی حاضر شد، دست بردارد تا به‌نزدیك گوش، چنانکه سر انگشتان در برابر سرگوش بُوَد، و سر ابهام اندر برابر نرمهٔ گوش بُوَد، وکف دست برابر دوش بُوَد. و چون بدین جایگاه قرارگرفت، «اللهُ اکْبَر» بگوید. وآنگاه هردو دست بَر زبَرناف و زیر سینه نهد، و دست راست بر زِبَرچپ نهد، و انگشت شهادت و میانین از دست راست برپُشتِ ساعدِ چپ فروگذارد، و دیگر انگشتان برساعدِ چپ حلقه کند، و دست فرو نگذارد آنگه باز سینه بَرَد[2] بلکه هم اندر فرودآوردن به‌سینه برد ــ که درستر این است ــ و اندر میان این، دست نیفشاند و بیش بیرون نیارد و به‌جوانب بیرون نبرد[3].

و اندر تکبیر مبالغت نکند چنانکه «واوی» پس از «الله» پدید آید یا «الفی» پس از «باء» اکبر، تا چنان شود که «اکبار» می‌گوید؛ که این همه‌کارِ مُوَسْوِسان وجاهلان‌باشد؛ بلکه چنانکه بیرونِ نماز این کلِمَت را بگوید ــ بی‌تکلّف و مبالغت ــ درنماز همچنان گوید.

۱ــ بانگ نماز، اذان. ۲ــ چنین نباشد که دست فروگذارد (پایین اندازد) و آنوقت دوباره به‌سینه ببرد. ۳ــ درترجمهٔ «احیاء علوم‌الدین» ترتیب حرکات دست‌چنین بیان‌شده: و بایدکه به‌وقت فارغ شدن از تکبیر، دستها را سوی پیش دفع نکند، و در پس دوش نبرد، بل فروگذارد، فروگذاشتنی سبك ونرم. و پس از فروگذاشتن، دست راست بردست چپ نهادن‌آغازکند. و دربعضی روایات‌آمده است‌که پیغامبر(ص) چون تکبیرگفتی، دستها فروگذاشتی، و چون خواستی‌که قرائت‌آغازکند، دست راست بردست چپ نهادی. و اگر این درست شود اولی بود ازآنچه یادکردیم. (کتاب اسرارنماز ص۳۱).

قرائت و چون دست برهم نهاد، **اَللهُ اَکْبَرُ کَبیراً وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ کَثیراً و سُبْحانَ اللهِ بُکْرَةً و اَصیلاً**[1] بگوید؛ آنگاه «**وَجَّهْتُ وجهی**[2]» برخواند. پس از آن گوید: **سبحانَكَ اللّٰهُمَّ و بِحَمْدِكَ و تَبارَكَ اسْمُكَ وتَعالیٰ جَدُّكَ ولا إلٰهَ غیرُكَ**[3]، تا میان همهٔ مذهبها و همهٔ روایتها جمع کرده باشد. پس **اَعوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّیطانِ الرَّجیم، اِنَّ اللهَ هُوَ السَّمیعُ العَلیمُ**[4]، بگوید. و بِسْمِ اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحیم بگوید.

[**حمد و سوره**] پس «اَلْحَمْد» برخواند، و مدّ و تشدیدها به‌جای آرد، و اندر حروف مبالغت نکند چنانکه بشولیده شود. و فرق میان «ضاد و ظاء» به‌جای آرد، و اگر نتواند روا بُوَد. و چون فارغ گردد «آمین» بگوید ــ نه پیوسته به آخر سورت، لکن اندك‌مایه گسسته. آنگاه سورتی دیگر برخواند یا آنچه خواهد از قرآن. و در دو رکعتِ پیشین از نمازِ بامداد و شام و خفتن آواز بردارد[5]، مگر که مأموم بُوَد.

رکوع پس تکبیر بگوید و رکوع کند ــ چنانکه به‌آخرِ سورت پیوسته‌نباشد ــ و دست بردارد[6] اندر این تکبیر، چنانکه اندر ابتدا. وتکبیر همی کشد[7] تا آنگاه که به‌حدّ رکوع رسد. وکف هر دو دست برزانو نهد، و انگشت اندر راستیِ قبله‌فروگذارد ــ از هم‌گشاده ــ و زانو برنیارد بلکه راست دارد، و

۱ــ خدای بزرگ است و ستایش نیکوی فراوان او راست، و بامداد و شبانگاه اورا تسبیح‌می‌گویم (بی‌عیب وپاك می‌شمارم). ۲ــ (قرآن،۷۹/۶)، یعنی همهٔ آیه (من دین و کردار خویش پاك‌کردم و روی دل خویش فرا دادم فراآن خدای‌که بیافریدآسمانها را و زمینها را و من مسلمان پاکدینم و ازانبازگیران نیستم.) ۳ــ خدایا تو را پاك می‌شمارم و می‌ستایم، خجسته نام وبرتر و پاك و بزرگوارتر از همه‌ای وجزتو خدایی نیست.
۴ــ فریاد خواهم به‌خدا از دیو رانده، به‌آن خدایی‌که شنوا و داناست. ۵ــ یعنی به‌جهر (بلند وآشکارا) بخواند. ۶ــ بالابرد. ۷ــ رتکبیر را امتداد دهد.

پشت و سرراست‌همی دارد ــ چون تخته‌ای ــ چنانکه صورت° جمله بر وی‌چون «لامی» باشد، ودوبازو ازدوپهلودور دارد، وبازوبه‌پهلوبازننهد ــ و زن دو بازو از دوپهلو بازنگیرد وچــون چنین‌بایستاد، سه‌بار **سُبْحانَ رَبِّیَ الْعَظیمِ وبِحَمْدِه**[۱] بگوید. واگرامام‌نباشد، هفت‌بار یا ده‌باربگویدنیکوترباشد. آنگاه‌ازرکوع برآید وراست بایستد، و دست بــاز دارد و بگوید: **سَمِعَ اللهُ لِمَن حَمِدَه**[۲]، و آرام‌گیرد برپای، و بگوید: **رَبَّنا لَکَ الْحَمْدُ مِلأَ السَّمٰواتِ و مِلأَ الارضِ و مِلأَ ما شِئتَ مِن شیءٍ بعد**[۳].

و انــدر دوم رکعتِ فــریضهٔ بامداد قُنُوت‌بــرخوانــد.

سجود پس‌تکبیر کند و به‌سجود شود، چنانکه‌آنچه برزمین نزدیکتر است پیشتر به‌زمین رسد: اول زانــو، آنگاه دست، آنگاه پیشانی و بینی. و دودست برابر گوش برزمین نهد ــ انگشتان به‌هم باز نهاده ــ و دوساعد برزمین بگسترانــد، و میان بــازو و پهلو، و میــان شکم و ران گشاده دارد. و زنــان این جمله اعضا فراهم دارند. پس **سُبْحانَ رَبِّیَ الأَعْلیٰ وبِحَمْدِه**[۴] سه بــار بگوید ــ و اگــر امام نباشد زیادت‌کند اولیتر ــ پس تکبیر کند و از سجود برآید و بــرپای چپ نشیند، و دست بردو ران نهد، و بگوید: **رَبِّ اغْفِرْلی وَارْحَمْنی وارْزُقْنی و اهْدِنی وَآجِرْنی وعافِنی واعفُ عَنّی**[۵]. آنگاه دیگر سجود همچنین کند. آنگاه از سجود باز نشیند ــ نشستنی سبك ــ و تکبیر کند. آنگاه برپای خیزد و دیگر رکعت همچون اول بگزارد. و أعــوذُ بِالله پیش از اَلْحَمْدُ لِلّه بگوید.

۱ــ پروردگاربزرگ‌من، ترا پاك‌می‌شمارم ومی‌ستایم. ۲ــ خدا ستایش ستایشگرخویش‌را شنید. ۳ــ پروردگارا، ستایش، ترا به‌پری آسمانهــا و پری زمین و پری هرآن چیز دیگرکه بخواهی ۴ــ پروردگارمن، ترا پاك می‌شمارم ومی‌ستایم. ۵ــ پروردگار من، مرا بیــامرز و ببخش و روزی ده و راه نمای، وپناه ده مرا وازبــلا نگاه دار واز مــن درگذر.

تشهد پس چون از سجودِ دوم رکعت فارغ شود به‌تشهّد بنشیند، و بر پایِ چپ نشیند ــ همچنانکه درمیانِ هردو سجود ــ و دو دست همچنان بر دو ران نهد، لیکن اینجا انگشتانِ دستِ راست گِرد کند، الاّ انگشتِ شهادت که فروگذارد، و به‌وقتِ شهادت اشارت کند ــ آنجا که گوید اِلاّ‌الله نه‌آنجا که گوید لا اِلٰهَ ــ و ابهام نیز اگرفروگذارد روا بُوَد؛ و اندرتشهّدِ دوم همچنین کند، لیکن هردوپای از زیر بیرون‌آورد به‌جانب راست، و سُرونِ چپ بر زمین نهد. و اندر تشهّدِ اوّل چون به **اَللّٰهُمَّ صَلِّ علیٰ مُحَمَّدٍ و علیٰ آلِ مُحَمَّدٍ**[1] رسد برپای خیزد و درتشهّدِ دوم تمام‌بخواند تا به‌آخرِ دعای معروف. پس بگوید: **اَلسَّلامُ عَلَیْکُم و رحْمَةُاللهِ**[2]، و روی از جانبِ راست کند، چنانکه کسی که اندر قفایِ او بُود یك نیمهٔ رویِ وی ببیند، وآنگاه ازجانبِ چپ دیگر سلام بگوید. و بدین هردوسلام نیّتِ بیرون‌آمدن کند از نماز، و نیّتِ سلام برحاضران کند و فریشتگان.

فصل ــ چندکار درنماز کراهیت‌است: اندرنمازشدن به‌وقت گرسنگی و تشنگی و خشم و تقاضای بول و قضای حاجت و هر دل‌مشغولی که از خشوع باز دارد، و دوپای به‌هم باز نهادن چُست[3]، و یك پای ازجای برگرفتن، و برسرِ پای نشستن اندر سجود، و بر هردو سُرون نشستن، و دو زانو با سینه‌آوردن، و دست اندر زیرجامه داشتن، و به‌وقت سجود جامه از پس و پیش برگرفتن، و میان بستن زیرجامه، و دست فروگذاشتن، و از هرسوی نگریستن، و انگشت ترکانیدن[4]، و اندامها خاریدن، وآسا کشیدن[5]، و با موی محاسن بازی کردن، و سنگریزه راست‌کردن برای سجود، و نفخ کردن برزمین به‌وقت سجود، و انگشتان اندر هم گذاشتن، و پشت به‌جایی بازگذاشتن. و درجمله چشم ودست

۱ــ خدایا، درود فرست برمحمد و برآل محمد ۲ــ درود و بخشایش خدای برشما باد!
۳ــ تنگ. ۴ــ ترکاندن (نسخهٔ بدل = طرقانیدن، طرکانیدن)، به‌صدا درآوردن بندهای انگشتان. ۵ــ آسا کشیدن، خمیازه کشیدن.

و جملهٔ اعضا باید که به‌ادب باشد و به‌صفتِ نماز بُوَد تا نمازْ تمام بُوَد و زادِ آخرت را شاید.

امّا فریضه از جملهٔ آنچه گفتیم دوازده چیز بیش نیست: نیّت، وتکبیر اول، و قیام، و خواندن فاتحه، و رکوع و آرام گرفتن اندر وی، و اعتدال[1] از رکوع، و سجود و آرام گرفتن اندر وی، و اعتدال از وی، و بنشستن به‌تشهّدِ بازپسین، و صلوات بر رسول (ص)، و نشستن اندر وی، وسلام.

چون این مقدار بکند نماز درست باشد، بدان معنی که شمشیر از وی بیفتد[2]. امّا پذیرفتن آن اندرخطر بُوَد[3]. واین همچنان بُوَد که کنیزکی به‌هدیه پیش مَلِکی برند، اگرچه گوش و بینی ندارد، و دست و پای نیز ندارد، زنده باشد، لیکن خطر آن بُوَد که پذیرفته آید یا نه.

پیدا کردنِ حقیقت و روح نماز

بدان که آنچه گفتیم کالبد و صورت نماز بود، واین صورت را حقیقتی هست که آن روحِ وی است. و بدان که هرعملی را از اعمال نماز، و هرذکری راازاذکاروی‌روحی‌دیگراست ــ خاص؛ که اگر اصل‌روح نباشد نمازهمچون آدمیی مرده باشد ــ کالبدِ بیجان، و اگر اصل باشد ولیکن اعمال وآداب تمام نباشد همچون‌آدمیی چشم‌کنده وگوش و بینی بریده بُوَد، و اگر اعمال باشد ولیکن روح وحقیقتِ آن با وی به‌هم نباشد همچنان بُوَد که چشم دارد ولیکن بینایی ندارد وگوش دارد ولیکن شنوایی ندارد.

و اصل‌روحِ نماز خشوع است و حاضربودنِ دل اندر جملهٔ نماز، که مقصود از نمازْ راست داشتنِ دل است با حق‌ــتعالی‌ــ و تازه‌کردنِ ذکرِ حق‌ــتعالی‌ــ برسبیل هیبت وتعظیم. چنانکه حق‌ــتعالی‌ــ گفت: **أَقِمِ الصَّلٰوةَ لِذِكْرِي**، نماز به‌پای دارید برای یادکرد مرا. و رسول (ص) گفت: «بساکساکه نصیبِ وی از نماز جز رنج و ماندگی چیزی نیست. و ایــن‌آن بُوَد که به‌کالبدْ نماز

۱ــ اعتدال، راست شدن. ۲ــ مسلمان است و کشتن او روا نیست. ۳ــ قبول آن‌درپیشگاه‌خدای‌حتمی نیست.

همی‌کند و به‌دلْ غافل.» وگفت: «بسیار کس بُوَد که نماز بکند، و ازنمازِ وی شش‌یکی یا ده‌یکی بیش ننویسند، وآن مقدار نویسند از نمازِ هر یکی که به‌دلْ اندرآن حاضر بُوَد.» وگفت: «نماز چنان‌کن که‌کسی را وداع خواهی‌کرد.» یعنی بدین نماز خود را وهوای خود را وداع‌کن، بلکه هرچه جزحق‌ـ تعالی‌ـ است، آن را وداع‌کن، و همگیِ خود به‌نماز ده. و برای این بودکه عایشه (رض) همی گفت‌که «رسول (ص) با ما حدیث همی‌کرد، و ما نیز با وی. چون وقتِ نماز درآمدی گفتی[1] که هرگز وی مارا نشناخته است و ما وی را نشناخته‌ایم، از مشغولیی که بودی به‌عظمت حق‌ـتعالی.» ورسول (ص) گفت: «هرنمازکه دل اندر وی حاضر نبُوَد، حق‌ـ تعالی‌ـ اندرآن نماز ننگرد.»

و ابراهیم خلیل(ع) چون نمازکردی، جوشِ دل وی ازدومیل بشنیدندی. و علی (رض) چون اندر نماز خواستی شد، لرزه بروی افتادی و گونهٔ[2] روی وی بگردیدی، وگفتی‌که «آمد وقت امانتی‌که برهفت‌آسمان وزمین عرضه کردند و طاقت‌آن نداشتند[3].»

سفیان ثوری (ره) می‌گویدکه «هرنمازی‌که دل در وی حاضر نباشد، آن نمازدرست نبُوَد.» و حسن بصری همی گوید: «هر نمازکه دل اندرآن حاضر نبُوَد به‌عقوبت‌نزدیکتر بُوَد.» ومعاذِجبل (ره) می‌گویدکه «هرکه‌اندر نماز به‌عمد نگاه‌کند تا بداندکه بر راست و چپ وی‌که ایستاده است، وی را نماز نباشد.»

و بوحنیفه و شافعی(رض) و بیشتر علما (رض) اگر چه گفته‌اندکه نماز درست بُوَد چون به‌وقت تکبیر دل فارغ‌آمد، این فتوا به‌سببِ ضرورت‌کرده‌اندکه غفلتْ برخلق غالب است. و معنیِ درستیِ وی‌آن بُوَد که شمشیر از

۱ـ گفتی، پنداشتی. ۲ـ گونه، رنگ. ۳ـ اشاره‌است به: انا عرضنا الامانة علی‌السموات والارض والجبال فابین ان یحملنها و اشفقن منها وحملهاالانسان انه‌کان ظلوماً جهولا (قرآن،۷۲/۳۳)، ما عرضه‌کردیم امانت دین برآسمانها وزمینها وکوهها، بازنشستند ازبرداشت آن [وکژ رفتن در آن و راست بازنیامدن درآن] و ترسید (=ترسیدند) ازآن [وتاوان‌آن] وآدم فرا ایستادو درگردن خویش‌کرد، که این‌آدمی ستمکار وتاوان است تا بود.

گردن وی برخاست. امّا زادآخرت را بدان مقدار شاید که دل حاضر باشد. و در جمله چون کسی نماز کند و دل به‌وقت تکبیر بیش حاضر ندارد[۱]، امید آن باشد که حالِ وی بهتر بُوَد از حال کسی که نماز نکند اصلاً؛ ولیکن بیم آن نیز بُوَد که حال وی بتر بُوَد. چه، کسی که به‌تهاون به‌خدمتی حاضر آید، باشد که تشدید بر وی بیش بُوَد از کسی که اصلا نیاید. و از این سبب همی‌گوید حسن بصری (ره) که «این نماز به‌عقوبت نزدیکتر.» بلکه اندر خبر است که «هر که نمازْ وی را ازفحشا ومنکر بازندارد، وی را ازآن هیچ فایده نباشد مگر دوری ازحق ـ تعالی.»

پس از این جمله بدانستی که نمازِ تمامْ روحْ آن بُوَد که دل در همهٔ وی حاضر بُوَد. وآنکه جز به‌وقت تکبیر حاضر نبُوَد، وی را رمقی بیش نبُوَد، چون زنده‌ای که در وی بیش از نَفَسی نمانده باشد.

پیداکردنِ حقیقتِ روح اعمال نماز بدان که اول چیزی که به‌تو رسد بانگِ نماز است: در وقت که بشنوی باید که معلّق گردی به‌دل[۲]، ودرهر کار که باشی دست بداری؛ که سلف چنین بوده‌اند: چون بانگ نماز بشنیدندی، آن که آهنگر بودی اگر پتك برهوا داشتی فروگذاشتی، آن که کفشگر بودی اگر درفش فروبرده بودی باز برنیاوردی، و ازجای بجستندی از برای آنکه از این منادی ندایِ روزِ قیامت یادکردندی، و دانستندی که هر که اندر وقت بشتابد بدین فرمان، روز قیامت جز بشارت به‌وی نرسد. و اگرچنان است که دل خویش به‌شادی و رغبت آکنده بینی بدین منادی، بدان که اندرآن منادی همچنین باشی.

طهارت وسرّ طهارت آن است که بدانی که پاکی جامه و پاکی پوست، پاکی غلاف است و روحِ این طهارت پاکیِ دل است ــ به‌توبه و پشیمانی و دوری

۱ــ دل جز به‌وقت تکبیر حاضر ندارد. ۲ــ قلباً به‌حال تعلیق درآیی، خویشتن‌را از توجه به‌کاری یا حالی که بدان مشغولی بازداری.

ازاخلاق ناپسندیده ــ که نظارهگاه حق ــ تعالی ــ است. وجای حقیقت نماز دل است، اما تن جای صورت نماز است.

عورت پوشیدن ومعنی وی آن است که آنچه ازظاهر توزشت است، ازچشم خلق بپوشی؛ و روح و سر وی آن است که آنچه از باطن تو زشت است از نظر حق ــ تعالی ــ بپوشی، و دانی که از وی هیچ چیز پوشیده نتوان کرد، جز بدانکه باطن از آن پاک کنی. و پاک بدان شود[1] که برگذشته پشیمان شوی و عزم کنی که بازسر آن نشوی: **اَلتّائِبُ مِنَ الذَّنْبِ کَمَنْ لا ذَنْبَ لَه**؛ توبه گناه را ناچیز گرداند، اگر بتوانی که ستری از خجلت و بیم و شرمساری بر روی عورات فروگذاری، و شکسته دل و شرمسار در پیش حق ــ تعالی ــ بایستی چون بندهٔ گریختهٔ گناهکار که با دلی پرتشویر پیش خداوند خویش آید و سر از پیش برنیارد از فضیحتی خویش.

استقبال قبله و معنی وی آن است که روی ظاهر ازهمه جهتها بگرداند، و به یك جهت شود. و سر وی آن است که روی دل از هرچه اندر دوعالم است بگرداند و به حق ــ تعالی ــ مشغول گرداند تا یکصفت شود. و چنانکه قبلهٔ ظاهر یکی است، قبلهٔ دل هم یکی است، و آن حق ــ سبحانه وتعالی ــ است. چون دل اندر وادی اندیشهها روان باشد همچنان بُوَد که روی ظاهر ازجوانب گردان بُوَد. و چنانکه این صورت نماز نبُوَد، آن حقیقت نماز نبُوَد. و برای این رسول (ص) گفت: «هرکه در نماز ایستد وهوای وی و روی وی و دل وی هرسه به حق ــ تعالی ــ بُوَد، آن بنده از نماز بازگردد چنانکه آن روز از مادر زاده باشد ــ یعنی پاك از همهٔ گناهان.»

و به حقیقت بدان که چنانکه روی ظاهر از قبله گردانیدن صورت نماز را باطل کند، روی دل از حق ــ تعالی ــ گردانیدن و اندیشههای دیگر بردن حقیقت روح نماز را باطل کند؛ بلکه اولیتر دل است. چه، ظاهر غلاف باطن است وکار همه آن دارد[2] که اندر غلاف است، و غلاف را بس قدری نیست.

۱ــ یعنی باطن. ۲ــ مهم آن است.

قیام ظاهرِ وی آن است که به‌شخص[۱] پیشِ حق ــ تعالی ــ بایستی ــ سر اندر پیش افکنده، بنده‌وار. و سرّ وی آن است که دل از همه حرکات فرو ایستد و ملازمِ خدمت باشد ــ برسبیلِ تعظیم و انکسار و اندر این وقت باید که از مقامِ خویش اندر قیامت پیشِ حق ــ تعالی ــ یاد کند، اندر آن وقت که همهٔ اسرارِ وی آشکارا شود و بر وی عرضه کنند؛ و بداند که آن همه اسرار اندر این وقت، حق ــ تعالی ــ را آشکار است: هرچه اندر دلِ وی هست و بوده است می‌بیند و می‌داند و برظاهر و باطنِ وی مطّلع است.

و عجب آنکه اگر کسی از اهلِ صلاح اندر این وقت در وی نظاره همی‌کند تا نماز چون می‌کند، همهٔ اعضای خود به‌ادب دارد و از هیچ جانب ننگرد و شرم‌دارد از وی که اندر نماز کردن شتاب کند یا التفات کند؛ و می‌داند که حق ــ تعالی ــ به‌وی می‌نگرد، آنگاه از وی شرم ندارد! و چه جهل باشد بیش از این که از بنده‌ای بیچاره ــ که به‌دست وی هیچ نیست ــ شرم دارد و به‌سببِ نظرِ وی به‌ادب شود، و از نظر مَلِكُ المُلوك باك ندارد و آسان فرا گیرد!

و برای این بود که بوهریره (ره) گفت: «یا رسول‌الله، شرم از خدای ــ تعالی ــ چگونه باید داشت؟» گفت: «چنانکه از مُصْلِحی از اهلِ بیت خویش شرم داری.» و به‌سبب این تعظیم است که گروهی از صحابه (رض) چنان ساکن بودندی اندر نماز که مرغ از ایشان نگریختی: پنداشتی که جماد است. و هر که را عظمت حق ــ تعالی ــ اندر دل قرار گرفت و همی داند که او ناظر است به‌وی، همهٔ اطرافِ[۲] او خاشع گردد.

و از این بود که رسول (ص) کسی را دید که دست فرا محاسن می‌کرد در نماز، گفت: «اگر در دلِ وی خشوع بودی، دست وی نیز به‌صفتِ دلِ وی بودی.»

۱ــ شخص، کالبد. ۲ــ اطراف (اطراف بدن)، اعضا، دست و پا.

رکوع و سجود بدان که ظاهرِ وی تواضع است به‌تن، و مقصودِ سرِّ وی تواضع است به‌دل، و آنکه بداند که روی برزمین نهادن تمکینِ عزیزترین اعضاست برخاك ــ که آن خوارترین چیزهاست ــ تا بداند که اصلِ وی ازخاك است و مرجعِ وی با خاك خواهد بود: تکبّر اندر خُورِ اصلِ خویش کند تا ناکسی و بیچارگیِ خویش بشناسد. و همچنین اندر هرکاری حقیقتی وسرّی هست که چون ازآن غافل باشد ازآن کار جز صورتْ نصیبِ وی نیامده باشد.

پیدا کردن حقیقت قرائت واذکار نماز بدان که هر کلمه‌ای را که اندر نماز بباید گفت حقیقتی است که باید معلوم بُوَد، و باید که گوینده بدان صفت باشد تا صادق بُوَد. مثلاً معنی «اَللهُ اَکْبَر» آن است که «خدایْ بزرگتر»؛ اگر این معنی را نداند جاهل بُوَد، و اگر داند ولیکن اندر دلِ وی چیزی بُوَد بزرگتر از حق ــ تعالی ــ صادق نباشد، با وی گویند: «این سخن راست است، و تو دروغ می‌گویی.» و هرگاه که چیزی دیگررا مطیعتر بُوَد ازحق ــ تعالی ــ آن چیز نزدیكِ وی بزرگتر است و مَعبُود و اِلهِ وی آن است که وی مطیع اوست. چنانکه خدای ــ تعالی ــ می‌گوید: **اَرَأَیْتَ مَنِ اتَّخَذَ اِلٰهَهُ هَوٰاهُ**[۱]؟

و چون گفت: **وَجَّهْتُ وَجْهِیَ لِلَّذِی فَطَرَ السَّمٰوٰاتِ وَالْأَرْضَ**، معنی آن است که روی دل از همه عالم بگردانیدم و به‌حق ــ تعالی ــ آوردم. اگر دلِ وی در این وقت به‌چیزی دیگر نگران است، این سخن دروغ است، و چون اولْ سخن در مناجات با حق ــ تعالی ــ دروغ بُوَد، خطرِ آن معلوم باشد. و چون گفت: حنیفاً مسلماً[۲]، دعوی مسلمانی کرد؛ و رسول (ص) گفت: «مسلمان

۱ــ (قرآن، ۴۳/۲۵)، دیدی آن مرد [چه گویی درآن مرد] که خوش‌آمد خویش خویشتن را (= برای خویشتن) به‌خدایی گرفت؛ ۲ــ ومنم مسلمان پاکدین (در حالی که مسلمان پاکدینم).

آن است که مسلمانان از دست و زبان وی رَسته باشند.» باید کـه بر این صفت بُوَد یا عزم کند که چنین کند.

و چون اَلحَمْدُ لله[۱] گوید، باید که نعمتهای حق ـ تعالی ـ بـر دل تازه کند و همهٔ دل وی به‌صفتِ شکر گردد، که این کلمهٔ شکر است، و شکر به دل بُوَد.

و چون اِیّاكَ نَعْبُد و اِیّاكَ نَسْتَعین[۲] گوید، باید کـه حقیقتِ اخلاص بر دلِ وی تازه گردد.

و چون اِهدِنا[۳] گوید باید کـه دلِ وی به‌صفتِ تضرّع و زاری شود؛ که سؤالِ هدایت[۴] می‌کند. و اندر هر کلمه‌ای از تسبیح و تهلیل و قرائت همین باید که باشد، چنانکه می‌داند، و دلِ وی به‌صفتِ آن معنی همی گردد. و شرح آن دراز باشد.

اگر می‌باید که از حقیقتِ نماز نصیبی یابد چنین باید که باشد، و اگر نه به‌صورتِ بی‌معنی قناعت کرده باشد.

پیدا کردن علاج دل تاحاضر شود بدان که غفلتِ دل اندر نماز از دو سبب بـاشد: یکی از ظاهر بُوَد و یکی از باطن.

امّا آنچه ظاهر بُوَد آن باشد که نماز جایی کند که چیزی همی بیند یا همی شنود که دل بدان مشغول همی شود، و دل تَبَـع چشم و گـوش باشد. و علاجِ این آن باشد که نماز جایی کند که هیچ آواز نشنود ـ و اگر جایی تاریك بُوَد بهتر باشد ـ یا چشم برهم نهد. و بیشترِ عابدانْ عبادت را[۵] خـانـه‌ای ساخته‌اند خُرد و تاریك؛ که اندر جایِ فراخ، دلْ پراکنده‌تر باشد. ابن عمر (رض) هرگاه که نماز کردی شمشیر و کتاب و هر قماشی کـه بـودی از پیش

۱ـ (قرآن، ۲/۱)، ستایش نیکو وثنای بسزا خدای را. ۲ـ (قرآن،۵/۱)، ترا پرستیم و ازتو یاری خواهیم. ۳ـ مراد اهدنا الصراط المستقیم (قرآن، ۶/۱)، راهنمون باش ما را به‌راه راست و درست، است. ۴ـ تقاضای راهنمایی. ۵ـ برای عبادت.

برگرفتی تا چشم بدان مشغول نشدی.

سبب دوم از باطن بُوَد، و آن اندیشه وخاطرِ پراکنده باشد. و این دشوارتر و صعبتراست. و این از دوگونه باشد:

یکی ازکاری بُوَدکه وقتی دل مشغول دارد. و تدبیرْ آن بُوَدکه پیشترْ آن کارْ تمام کند و دلْ فارغ گرداند، آنگاه نمازکند. وبرای این رسول(ص) گفت: «اذا حَضَرالعَشاءُ والعِشاءُ فَابْدَؤا بِالعَشاء»، چون طعام و نماز فراهم رسند، پیشتر طعام بخورید. و همچنین اگر باکسی سخنی دارد بایدکه پیشترْ سخن بگوید و دل ازآن اندیشه خالی کند.

دیگر نوعْ اندیشهٔ کاری باشدکه بهیك ساعت تمام نشود، یا خودْ اندیشهٔ پراکنده باشدکه بر دلِ وی غالب شده است بهعادت؛ و علاجِ این آن بُوَدکه دل بهمعانیِ ذکر و قرآن که می‌خواند همی دارد، ومعنی‌آن همی‌اندیشد تا بدین‌اندیشه آن را دفع کند. واین تسکین کند اندیشه را، اگرسخت غالب نبُوَد و شهوتِ آن‌کارْ قوی نباشد. اما اگر شهوتْ قوی باشد، اندیشهٔ آن بدین دفع نیفتد: تدبیرکند تا مُسهلی خورد تا مادّتِ علّت[1] را از باطنْ قمع کند. و این‌مُسهل‌آن بُوَدکه بهترك‌آن چیز ــ کــه اندیشه ازآن است ــ بگوید، تا برهد. و اگر نتواند، هرگز از این اندیشه نرهد، و نماز وی همیشه آمیخته بُوَد باحدیثِ نفس. و مَثَلِ وی چون‌کسی باشدکه اندر زیردرختی بنشیند و خواهد کــه مشغلهٔ بُنجشکان[2] نشنود: چوبــی برگیرد و ایشان‌را همی‌راند، و اندر حالْ باز همی‌آیند. اگر خواهدکه برهد، تدبیرآن بُوَدکــه درخت از اصل برکند. چه، تا درخت باشد، نشیمنِ بُنجشکان باشد. همچنین تا شهوتِ کاری بر دل وی مستولی بُوَد، اندیشهٔ پراکنده بهضرورت بــا وی همی باشد. و ازاین بودکه رسول (ص) را جامه‌ای نیکوآورده بودند بهدیه، و عَلَمی[3] نیکو داشت، چشم وی برآن عَلَم افتاد انــدر نماز: چون نماز بگزارد، آن جامه را با خداوند جامه داد و جامهٔ کهنه اندر پوشید.

۱ــ ریشهٔ بیماری. ۲ــ مشغلهٔ بنجشکان، سروصدای گنجشکان. ۳ــ علم، نقش.

و برنعلین وی دوالی نو بربسته بودند، چشم وی در نماز بر آن دوال افتاد، نیکو بود. پس بفرمود تا بیرون کردند و آن دوال کهنه بازآوردند. ویك‌ره نعلینی نوساختند، وی را به چشم نیکو آمد، سجده کرد و گفت: «تواضع کردم خدای را ــ عزّوجل ــ تا فردا مرا دشمن نگیرد بدین نظر که کردم» و بیرون آورد، و اول‌سائلی که دید به وی داد.

و طلحه (رض) در خرماستان خویش نماز همی کرد، مرغی دید ــ سخت نیکو ــ اندر میان آن درختان همی پرید و راه نمی یافت، دلش بدان مشغول شد و ندانست که چند رکعت کرد. پس نزدیك رسول (ص) آمد و از دل خویش گله کرد. وآنگاه کفّارت آن را، آن خرماستان به‌صدقه داد.

و سلف چنین بسیار کرده‌اند، و علاج حاضر کردن دل این دانسته‌اند. و درجمله چون پیش از نماز ذکر حق ــ تعالی ــ بر دل غالب نبُوَد، در نماز حاضر نیاید؛ و اندیشه‌ای که به‌دل راه یافت، بدانکه در نماز شود، دل از آن خالی نشود. هرگاه که نماز خواهد کرد با حضور دل، باید که بیرون نماز دل را علاج کرده باشد و خالی کرده. و این بدان بُوَد که همیشه مشغله‌های دنیا از خود دور کرده بُوَد، و از دنیا به‌قدر حاجت قناعت کرده. و مقصود وی نیز از آن قدرقناعتْ فراغت عبادت بُوَد. چون چنین نَبُوَد دلْ حاضر نشود الاّ در بعضی از نماز: باید که اندر نوافل همی افزاید و دل حاضرهمی‌کند تا به‌قدر چهار رکعت ــ مثلاً ــ دلْ حاضر شود. چه، نوافل جُبران فرایض است.

پیدا کردن سنت جماعت

رسول (ص) گفت: «یك نماز به‌جماعتْ چون بیست وهفت است تنها.» وگفت: «هرکه نماز خُفتن به‌جماعت کند، چنان بُوَد که یك نیمهٔ شب احیا کرده باشد؛ وهرکه نماز بامداد به‌جماعت کند، چنان بُوَد که جملهٔ شب احیا کرده بُوَد.» وگفت: «هرکه چهل روز نماز جماعت کند ــ بردوام ــ چنانکه تکبیر اولش فوت نشود، دوبرائت بنویسند وی را: یکی از نِفاق و یکی از دوزخ. و ازاین سبب بود که هرکه را ازسلفْ تکبیر اول فوت شدی، سه‌روزخویشتن

را تعزیت همی کردی؛ و اگر جماعتی[1] فوت شدی هفت روز.

سعید مُسیّب گوید: «بیست سال است که بانگ نماز می‌شنوم، ونبودی که نه پیش از آن من به‌مسجد آمده بودمی.» و بسیاری از علما گفته‌اند: «کسی را که عذری نباشد و نماز تنها کند، درست نباشد.» پس جماعت‌را مهم باید داشت، وآدابِ امامت واقتدا نگاه باید داشت.

اول آن است که امامی نکند اِلاّ به‌دلخوشیِ مردمان که وی را داده باشند، و چون وی را کاره باشند حذر کند. و چون از وی‌درخواهند، بی‌عذری دفع نکند. چه، فضلِ امامی بزرگ است، و از مؤذّنی فاضلتر و بیشتر است. و باید که اندر طهارتِ جامه احتیاط کند، و وقت نماز نگاه دارد و به‌اوّلِ وقت نماز کند، و برای جماعت انتظار نکند؛ که فضیلتِ اولِ وقت بیش باشد. و صحابه چون دوتن حاضر شدندی انتظارِ سوم نکردندی، و بر جنازه چون چهارتن حاضرشدندی انتظار پنجم نکردندی. و رسول (ص) یك روز دیرتر آمد، انتظار وی نکردند، وعبدالرّحمنِ عَوْف فراپیش شد؛ چون رسول (ص) در رسید یك رکعت فوت شده بود. چون نماز تمام بکردند، بهراسیدند. رسول (ص) گفت: «نیکو کردید، هربارچنین کنید.»

و باید که امامی[2] برای خدای کند به‌اخلاص، و هیچ مزد نستاند، و تا صفّ راست نشود تکبیر نکند، و اندر تکبیرات‌آواز بردارد، و نیّتِ امامی کند تا ثواب یابد. اگر نکند، جماعت درست بُوَد ولیکن ثوابِ جماعت وی را نَبُوَد.

و قرائت اندر نمازِ جهری[3] به‌آواز خواند. و سه سکته به‌جای‌آرد: یکی چون تکبیر کند، و جَهْتُ وَجْهِی همی خواند، و مأموم به‌فاتحه مشغول شود؛ دوم چون فاتحه برخواند، سورت تأخیر کند چنانکه کسی که فاتحه نخوانده باشد تمام کند؛ و سوم چون سورت خواند، چندان خاموش باشد که تکبیر ازآخرِ سورت گسسته شود ــ و مأموم حمد فاتحه هیچ نخواند ازپسِ

۱ــ یك نماز جماعت. ۲ــ امامی، امامت نماز، پیشنمازی. ۳ــ نمازهای مغرب عشا وصبح که درآنها حمد وسوره بلند خوانده می‌شود.

امام، مگر که دور باشد وآواز امام نشنود. ــ و رکوع و سجود سبك کند، و سه‌بار بیش تسبیح نکند.

و آنس (رض) گوید که «هیچ کس سبكْ نمازتر و تمامْ نمازتر از رسول(ص) نبودی.» وسنّت آن است که نماز سخت دراز نکند، که درجماعتیان کسی باشد که ضعیف بُوَد یا شغلی دارد. و بایدکه مأموم ازپسِ امام رود نه با وی: و تا امام پیشانی برزمین ننهد وی به‌سجود نرود، و تا امام به حدّ رکوع نرسد وی قصد رکوع نکند، که متابعتْ این بُوَد. اما اگر به‌عمد در پیش رود، نمازْ باطل گردد. وچون سلام دهد، چندان بیش ننشیندکه گوید: **اَللّٰهُمَّ أَنْتَ السَّلامُ و مِنْكَ السَّلامُ تَبارَكْتَ یاذَاالجَلالِ والإكرام**[1]. آنگاه سبك برخیزد و روی با قوم کند، و دعا گوید. و قوم پیش ازوی بازنگردندکه مکروه است.

پیداکردن فضل نمازآدینه

بدان‌که روزآدینه روزی بزرگ است، و فضلِ وی عظیم است، و عید مؤمنان است. و رسول (ص) گفت: هرکه سه جمعه بی‌عذری دست بداشت[2] اسلام را با پسِ پشت انداخت، و دلِ وی زنگارگرفت.

و اندر خبر است که خدای ــ تعالی ــ اندر هرآدینه ششصدهزاربنده‌آزاد کند از دوزخ. و رسول (ص) گفت: «دوزخ را هرروز به‌نزدیکی زوالِ آفتاب بتابند، مگر روزآدینه که دوزخ را اندر این وقت نتابانند.» و گفت: «هرکه روزآدینه فرمان یابد[3] وی را مزد شهیدی بنویسند و از عذابِ گورش نگاه دارند.»

۱ــ خدایا، تو بی‌عیبی و از توست سلامت، برتر و پاکتر و بزرگوارتری ای خداوند با بزرگواری و بنده‌نوازی

۲ــ هرکه بی‌عذری سه‌جمعه(نمازجمعه) ترك کرد...

۳ــ بمیرد، درگذرد.

شرایط جمعه بدان که هرچه در نمازهای دیگر شرط است، در این نماز شرط است،و بیرون ازآن شش‌شرط دیگراست خاص:

شرط اول وقت است. تا اگر امام ــ مثلاً ــ سلام ازپسِ وقتِ نمازِ دیگر[۱] باز دهد، جمعه فوت شود، و نمازِ پیشین[۲] تمام باید کرد.

شرط دوم جایگاه است. که این نماز در صحرا نبندد و درمیانِ خیمه‌ها نبندد، بلکه باید در شهری باشد یا در دیهی که در او چهل مردِ بالغِ عاقلِ مقیم وآزاد باشند. و اگر درمسجد نباشد درست باشد.

شرط سوم عدد است. که تا چهل مردِ آزادِ مکلّفِ مقیمْ حاضر نباشند درست نیاید. اگر این عددکمتر شود ــ درخطبه یا در نماز ــ ظاهرآن است که درست نباشد.

شرط چهارم جماعت است. اگر این قوم تنها هریکی نمازکنند درست نبُوَد. لیکن اگرکسی رکعتِ بازپسین دریافت[۳]، نمازِ وی درست بُوَد، اگرچه در دوم رکعت تنها بُوَد. و اگر رکوعِ دوم درنیابد بایدکه اقتداکند برنیّتِ نمازِ پیشین.

شرط پنجم ــ بایدکه پیش‌ازآن‌جمعهٔ دیگرنکرده‌باشند، که‌اندر یك‌شهر یك جمعه بیش نشاید. مگرچنان بُوَدکه در یك مسجد نگنجندیا دشوار بُوَد. و اگرنتوانند و دوجمعه‌کنند، درست‌آن بُوَدکه تکبیرِ اول درپیش[۴] کرده باشند.

شرط ششم ــ دوخطبه است پیش از نماز، و هر دوفریضه است؛ ونشستن میان دوخطبه فریضه است، و برپای بودن در دوخطبه فریضه است. و در خطبهٔ اول چهار چیزفریضه‌است: تحمید ــ وَالْحَمْدُ لِلّٰه کفایت بُوَد ــ وصلوات دادن بررسول(ص)، و وصیت‌کردن به‌تقوی ــ اُوصیکُم‌عِبادَاللهِ بِتَقْوَی‌الله کفایت بُوَد ــ و دیگرآنکه یك‌آیت از قرآن بخواند. و درخطبهٔ دوم همین فریضه‌است لیکن بدلِ آیتِ قرآنْ دعا فریضه است.

۱ــ نمازدیگر، نمازعصر.

۲ــ نمازپیشین، نمازظهر.

۳ــ دریافتن...، به... رسیدن.

۴ــ درپیش، قبلا.

و بدان‌که این نماز بر زنان و بندگان و کودکان‌ومسافران واجب نیست. و روا باشد دست بداشتن[۱] به‌عذرِ گل و باران و به‌عذرِ بیمارداری، چون بیمار را دارندهٔ دیگر نبُوَد ولیکن اولیتر آن بُوَد که نمازِ پیشین پس از آن کنند[۲] که مردمان از جمعه فارغ شوند.

آداب جمعه بدان که‌درجمعه ده چیز سنّت است، و باید که‌ادب‌نگاه دارند:

ادب اول آنکه روز پنجشنبه جمعه را استقبال کند به‌دل°، وساختنِ کار- چون جامهٔ سپید راست کردن و شغلی که باشد از پیش بکردن ــ تا بامدادِ پگاه به‌نماز تواند شد، و نمازِ دیگرِ روز پنجشنبه خالی نشستن و به‌تسبیح و استغفار مشغول شدن ــ که فضلِ این ساعت° عظیم است و درمقابلهٔ آن ساعت° عزیز است که در روزِ آدینه است. وگفته‌اند: اندر این شب صحبت کردن با اهل°[۳] سنّت است تا آن نیزمتقاضیِ غسل باشد هردو[۴]را اندر روزآدینه.

ادب دوم آنکه بامداد به‌غسل مشغول شود ــ اگر زود به‌مسجدخواهد- شد و اگرنه تأخیر اولیتر و رسول (ص) به‌غسلِ جمعه فرموده است، فرمانی مُؤکّد، تا گروهی از علما پنداشته‌اندکه این غسل° فریضه است. و اهلِ مدینه چون باکسی سخن درشت خواستندی گفتن، گفتندی: «تو بتری ازآنکه روزآدینه غسل نکند.» و اگر کسی در این وقت جُنُب باشد، چون غسلِ جنابت بکند اولیتر آن بُوَد که برنیّتِ غسلِ جمعه، دیگرباره آب برخویشتن ریزد. پس اگر به‌یك غسل° هردو نیّت بیاورَد، کفایت باشد و فضلِ غسلِ جمعه نیزحاصل شود.

ادب سوم آن است که آراسته و پاکیزه و نیکو هیأت به‌مسجدآید. و

۱ــ ←ص۱۳۳/ح۵. ۲ــ یعنی‌دارندگان‌عذر، چنانکه‌در«احیاء» تصریح شده‌است: اعنی اصحاب‌الاعذار. ۳ــ همخوابگی با زن خود. ۴ــ زن وشوهر.

پاکیزگی بدان بُود که موی بستُرَد و ناخن بازکند و موی لب[۱] راست کند، و اگر ازپیش به‌گرما به شده باشد، و این به‌جای‌آورده باشد، کفایت بُوَد. و آراستگی بدان بُوَد که جامهٔ سپید پوشد که خدای ـ تعالی ـ جامهٔ سپیددوستر دارد، و بوی خوش به‌کار دارد ـ برنیّت تعظیم مسجد و نماز ـ تا از وی بوی ناخوش نیاید که کسی از وی به‌رنج آید و در غیبت افتد.

ادب چهارم پگاه شدن[۲] است به‌جامع. که فضل این بزرگ است. و اندر روزگار اول، در وقت صبح، به‌چراغ[۳] به‌مسجد شدندی؛ و راهها از زحمت[۴] چنان بودی که دشوار توانستندی رفت. ابن مسعود (ره) یك راه به‌مسجد شد، سه کس پیش از وی آمده بودند، با خویشتن عتاب می‌کرد و می‌گفت: «تو در درجهٔ چهارم باشی، کار تو چون بُوَد؟»

وچنین گفتندی که اول بدعتی که در اسلام پدید آمد این بود که این سنّت را دست بداشتند. و چون جهودان و ترسایان، روز شنبه و یکشنبه، پگاه، به‌کلیسا و کنشت شوند و مسلمانان اندر آدینه ـ که روز ایشان است ـ تقصیر کنند، چگونه باشد!؟

و رسول (ص) گفته است: «هر که در ساعت اوّل از این روز به‌جامع شود، چنان بُوَد که اُشتری قربان کرده باشد؛ و اگر ساعت دوم شود، گاوی قربان کرده باشد؛ واندرسوم ساعت، گوسفندی؛ و اندرچهارم ساعت، ماکیانی؛ واندرپنجم‌ساعت، خایهٔ‌مرغی‌وچون خطیب[۵] برمنبر برآید، فریشتگان که‌این قربان می‌نویسند صحایف درنوردند و به‌سماع خطبه مشغول شوند، و هر که در این وقت آید جز فضل نمازچیزی دیگر نیابد.

ادب پنجم آنکه پای برگردن مردمان ننهد ـ اگر دیر آمده باشد ـ که در خبر است که کسی که چنین کند، در قیامت از او پُلی سازند تا مردمان بر وی می‌گذرند. و رسول (ص) یکی را دید که چنین می‌کرد، چون نماز کرد

۱ــ موی‌لب، شارب. ۲ــ شدن، رفتن. ۳ــ باچراغ. ۴ــ زحمت، ازدحام.

گفت: «چرا جمعه نکردی؟» گفت: «یا رسول‌الله، با تو بودم.» گفت: «دیدم ترا که پای به‌گردنِ مردمان همی نهادی!» یعنی کسی که چنین کند چنان بُوَد که نماز نکرده باشد. امّا اگر صفِ اول خالی باشد روا بُوَد که قصدِ صفِ اوّل کند، که تقصیرْ ایشان کردند که آن صفْ خالی بگذاشتند.

ادب ششم آنکه اندر پیشِ کسی که نماز کند فرا نگذرد، و چون بنشیند به‌دیوار یا به‌ستونْ نزدیك نشیند تا کس را پیشِ وی راه نَبُوَد، که نهی است ازگذشتن پیشِ کسی که نماز کند. و اندر خبر است که «اگر خاکستری گردد تا بادْ وی را بپراکند، بهتر بُوَد از آنکه پیش مُصَلّی فرا شود.»

ادب هفتم آنکه صف اول‌طلب کند؛ و اگر نتواند، هرچند که‌نزدیکتر بهتر ــ که فضلِ این بزرگ‌است؛ مگر که‌اندرصفِ اوّلْ لشکریان باشند که جامهٔ دیبا دارند، یا جامهٔ سیاهِ خطیبْ ابریشمین باشد، یا شمشیرِ وی بِزّر باشد یا مُنْکَری دیگر باشد؛ آنگاه هرچند از آن دورتر باشد اولیتر، که نشاید به‌اختیارْ جایی نشستن که مُنْکَری باشد.

ادب هشتم آنکه چون خطیبْ بیرون‌آید، نیز سخن نگوید[1] و به‌جوابِ مُؤذّن مشغول شود، آنگاه به‌سَماعِ خطبه؛ و اگر کسی سخن گوید وی را به‌اشارت خاموش کند ــ نه به‌زبان ــ که رسول (ص) گفت: «هرکه دیگری را گوید: 'خاموش باش!' اندر وقت خطبه، یا 'گوش‌دار!' بیهوده‌ای گفت؛ و هرکه در این وقت بیهوده‌ای بگفت، وی را جمعه نیست.» و اگر دور باشد و خطبه نمی‌شنود، هم باید که خاموش باشد، و جایی که سخن همی‌گویند ننشیند. و اندر این وقت هیچ نماز نکند، مگر تحیّتِ

۱ــ نمازگزار بیش سخن نگوید. در «ترجمهٔ احیاء»: هشتم آنکه چون خطیب بیرون آید، نماز بیش نکند وسخن نگوید...(ص۱۰۷)

مسجد[۱].

ادب نهم آنکه چون نماز بکند، هفت بار اَلْحَمْد و هفت‌بار قُلْ هُوَ اللهُ اَحَد برخواند، و مُعَوِّذَتَیْن[۲] نیز برخواند؛ که در اثر است که «از این جمعه تا آن جمعه چون حِرزی باشد از شیطان.» و بگوید: **اللّٰهُمَّ یا غَنِیُّ یا حَمِیدُ یا مُبْدِئُ یا مُعِیدُ یا رَحِیمُ یا وَدُودُ أغْنِنِی بِحَلالِكَ عَنْ حَرامِكَ و بِطاعَتِكَ عَنْ مَعصِیَتِكَ وبِفَضْلِكَ عَمَّنْ سِواكَ**[۳]. وگویند: «هرکه براین دعا مداومت کند، از جایی‌که امید ندارد روزی وی پدیدآید، و از خلق بی‌نیاز شود.» و پس ازاین شش رکعت نمازکند ــ سنّت ــ که‌این مقدار از رسول(ص) روایت کرده‌اند.

ادب دهم آنکه اندر مسجد همی باشد تا نمازِ دیگر بکنند، و اگر تا نمازِ شام بنشیندفاضلتر بُوَد. وگویند: «این به‌جای حجّی و عُمره‌ای بایستد اندر ثواب». واگر نتواند و با خانه شود، بایدکه از ذکر حق‌ــتعالی‌ــ خالی نباشد؛ تاآن ساعتِ عزیز ــ که اندر روزآدینه است ــ وی را اندر غفلت نیابد، که از فضل‌آن محروم ماند.

آداب روزآدینه بایدکه اندر جملهٔ این روز هفت فضیلت طلب‌کند:

اول ــ آنکه بامداد به‌مجلسِ علم حاضر شود، و ازقصّه‌گویان وحلقه‌نشینان دور باشد؛ و به‌مجلسِ کسی حاضر شودکه سخن وسیرتِ وی رغبت در دنیاکمترگرداند و به‌آخرت دعوت‌کند. و هر سخن‌که نه چنین بُوَد آن نه‌مجلسِ علم باشد. وچون چنین بُود، اندر خبر است‌که «به‌یك مجلسِ چنین

۱ــ نماز تحیت مسجد نماز مستحبی است‌که چون به‌مسجددرآیند گزارند. ۲ــ سوره‌های ۱۱۳ و ۱۱۴ قرآن‌کریم‌که با قل اعوذ آغاز می‌شوند. ۳ ــ ای‌خدای بی‌نیاز و ستوده، و ای‌ایجادکننده وبازگرداننده، وای مهربان و دوستدار، مرابه‌حلالت ازحرام، وبه‌فرمانبرداری از نافرمانی، و به‌فضل از هرچه جزتو بی‌نیاز دار.

حاضر آمدن فاضلتر از هزار رکعت نماز کردن.»

دومـ آنکه در این روزْ ساعتی عزیز و شریف است، و درخبر است که «هر که در این ساعت حاجتی خواهد، روا بُوَد.» و خلاف است که این ساعت کدام است: وقتِ برآمدنِ آفتاب است، یا وقتِ زوال، یا وقتِ غروب، یا وقتِ بانگ نماز، یا وقتِ برمنبرشدنِ خطیب، یا وقتِ اندر نماز ایستادن، یا وقتِ نمازِ دیگر. و درست آن است که این وقتْ معلوم نیست و مُبهَم است همچون شب قدر. پس باید که همه روز مراقبِ این باشد، و به‌هیچ‌وقت از ذکر و عبادت خالی نباشد.

سومـ آنکه اندر این روزْ صلواتِ بسیار دهد بر مصطفی (ص) که رسول گفت: «هر که در این روز هشتاد بار برمن صلوات دهد، گناهِ هشتاد سالهٔ وی بیامرزند.» پرسیدند که «یا رسول‌الله! صلوات بر تو چون دهیم؟» گفت: «بگویید: **اللّٰهُمَّ صَلِّ عَلیٰ مُحَمَّدٍ وَ عَلیٰ آلِ مُحَمَّدٍ صلاةً تَکونُ لَکَ رِضاءً و لِحَقِّهِ أداءً وَاَعْطِهِ الوسیلةَ و الفضیلةَ وابْعَثْهُ المَقامَ-المَحْمودَالَّذی وَعَدْتَهُ، وإجْزِهِ عَنّا ماهُوَاَهْلُهُ وإجْزِهِ اَفْضَلَ ماجَزَیْتَ نَبیّاً عَنْ اُمَّتِهِ، و صَلِّ عَلیٰ جَمیعِ اِخْوانِهِ مِنَ النَّبیّینَ والصّالحینَ، یا اَرْحَمَ الرّاحمین.**[1]»

چنین گویند که «هر که در هفت آدینه این را هفت‌بار بگوید، شفاعت رسول (ص) بیابد لا مُحالَه.» و اگر اللّٰهُمَّ صَلِّ عَلی مُحَمَّدٍ و آلِ مُحَمَّد بیش نگوید، کفایت بُوَد.

۱ــ خدایا برمحمد و خاندانش درود فرست، درودی که ترا خشنود کند و شایستهٔ او باشد، و او را نزدیکی و برتری ده، و به‌پایگاه ارزنده‌ای که او را وعده کردی برگزین، و از سوی ما اورا پاداشی ده که خود شایسته است، پاداشی که برترین پیامبران را از سوی پیروانشان داده‌ای، ودرودفرست برهمهٔ برادرانش از پیامبران و درستکاران، ای مهربانترین مهربانان.

چهارمـ آنکه‌اندر این‌روزْ قرآن بسیار خواند، وسورتِ اَلْکَهْف برخواند که در فضلِ آن اخبار آمده‌است. و عابدانِ سلفْ عادت داشته‌اند روزآدینه هزاربار قُلْ هُوَ اللهُ اَحَد خواندن، و هزاربارصلوات‌دادن، وهزاربار سُبْحانَ اللهِ وَالْحَمْدُ لِلّهِ وَلا اِلٰهَ اِلاّ اللهُ واللهُ اَکْبَر گفتن.

پنجمـ آنکه نماز بیشتر کند اندر این روز. و در خبر است که «هر که درجامع شود دروقتْ چهار رکعت نمازکند و در هر رکعتی پنجاه بار قُلْ هُوَ اللهُ اَحَد بایك‌بار سورتِ اَلصَّمَد برخواند، از این جهان بیرون نشود تا جایگاه وی در بهشت با وی نمایند یا با دیگری‌که وی را خبر دهد.» و مستحبّ است در این روز چهار رکعت نمازکردن به‌چهار سورت: اَلاَنعام، اَلْکَهْف، طه و یس. پس اگر نتواند سورةالسّجدة و لقمان و سورةِ الدّخان و سورةالمُلْك‌بخواند. و ابن‌عباس (رض) نمازِ تسبیحْ دست‌بِنَداشتی هرگز روزآدینه ــ و این نماز معروف است. و اولیترآن بُوَد که تا به‌وقتِ زوالْ نماز همی‌کند، و پس از زوالْ تا نمازِ دیگربه‌مجلسِ علم شود، و پس ازآن تا نمازِ شبانگاه به‌تسبیح و استغفار مشغول شود.

ششمـ آنکه این روز از صدقه خالی نگذارد، و اگر همه پاره‌ای نان باشد؛ که فضلِ صدقه در این روز زیادت باشد. و هر سایلی که به‌وقتِ خطبهٔ امام چیزی خواهد، او را زَجر بایدکرد[1]، وکراهیت بُوَد وی را چیزی دادن.

هفتمـ آنکه در جمله،این روز از هفته، آخرت رامسلّم دارد، وهمهٔ روز به‌خیر مشغول‌شود، وکار دنیا در باقی‌کند[2]. وآنکه حق‌ـتعالی‌ـ می‌گوید.

۱ــ زجرکردن، بازداشتن با پرخاش.
۲ــدرباقی‌کردن، موقوف داشتن.

فَاذا قُضِيَتِ الصَّلاةُ فَانْتَشِروا فِي الأَرْضِ و ابْتَغوا مِنْ فَضْلِ اللهِ[۱].

أنَس (رض) می‌گوید: «معنی این خَرید و فروخت و کسبِ دنیا نیست، لیکن طلبِ علم است، و زیارتِ برادران و عیادتِ بیماران، و تشییعِ جنازه‌ها و مثلِ این کارها.»

مسئله بدان که آنچه لابُدّ است از نماز گفته آمد. و دیگر مسائل، چون حاجت افتد، باید پرسیدن؛ که درچنین کتاب شرح نتوان کرد. اما وسوسه در نیّتِ نماز بسیار می‌باشد، پس بدین اشارتی کرده آید.

بدان که وسوسهٔ نیّت کسی را بُوَد که اندر عقلِ وی خللی باشد، یا سودایی بُوَد، یا به‌شریعت جاهل باشد و معنی نیّت نداند؛ که نیّتِ تو آن رغبت است که ترا روی به‌قبله آوَرْد و برپای انگیخت تا فرمان وی را به‌جای آوردی. چنانکه کسی ترا گوید: «فلان عالم آمد، وی را برپای خیز و حرمت دارا» باخود نگویی که «نیّت کردم که برپای خیزم فلان عالم را برای علمِ وی به‌فرمان فلان کس» ولیکن برپای خیزی اندر وقت، واین نیّت خود در دلِ تو باشد، بی‌آنکه به‌دل بگویی یا به‌زبان. و هرچه به‌دل بگویی حدیث نفس بُوَد نه نیّت؛ که نیّت آن رغبت باشد که در دلِ تو پدید آید وترا برانگیزاند.

اما باید که دانی که فرمان چیست: بدانی که آدایِ نمازِ پیشین است یا اَدایِ نمازِ دیگر؛ وچون دل از این غافل نبُوَد، اَللهُ اَکْبَر بگویی، و اگر غافل بُوَد خویشتن‌را وا یاد همی دهی. وگمان نبری که معنیِ آداء فرض‌ونمازِ پیشین همه به‌یکبار مفصّل[۲] در دل جمع شود؛ ولیکن چون نزدیك باشد به‌یکدیگر، جمع نُماید؛ و این مقدار کفایت بُوَد. چه، اگر کسی ترا گوید: «فریضهٔ نمازِ پیشین می‌گزاری؟» گویی: «آری[۳].» در این وقت که آری[۳] گویی جملهٔ معانیِ آن در دلِ تو باشد و تفصیل نَبُوَد[۴]. پس گفتِ تو باخویشتن ــ تا

۱ــ (قرآن، ۶۲/۱۰)، چون نماز برگزار شد ازمسجدبیرون‌شویدوبپراکنید، و از روزی‌خدای‌طلب کنید اگرخواهید.
۲ــ به‌طورتفصیلی، جزء به‌جزء.
۳ــ نسخه بدل: آره.
۴ــ معانی‌آن به‌اجمال در دل توباشد نه به‌تفصیل.

با یاد دهی ــ همچون گفتِ آن‌کس بُوَد. و اَللهُ اکْبَر به‌جای‌آن بَوَد که گویی: «آری[1].» و هرچه بیش ازاین استقصا کنی دل و نماز بشولیده شود، باید که‌آسان فرا گیری. چون این مقدار بکردی ــ به‌هر صفت‌که بُوَد ــ بدانی‌که نماز درست است؛ که نیّتِ نماز همچون نیّتِ همهٔ کارهاست. و بدین‌سبب بود، که در روزگار رسول (ص) از صحابه[2](رض) هیچ‌کس را وسوسهٔ نیّت نبودی‌که[3] دانستندی‌که این‌کار آسانتر است. و آن‌کس‌که این نمی‌داند از جهلِ وی است.

۱ــ نسخه‌بدل: آره. ۲ــ که، زیرا.

اصل پنجم ـ در زکات

بدان که زکات رکنی از ارکان مسلمانی است، که رسول (ص) گفت: «بنای مسلمانی برپنج اصل است: کلمهٔ لا اِلٰه اِلاّ الله محمّدٌ رَسولُ الله[1]، و نماز، و زکات، و روزه، وحج.» و اندر خبر است که «کسانی که زر وسیم دارند و زکات بِنَدهند، هریکی را داغی گردانند و برسینه نهند ـ چنانکه از پشت بیرون آید ـ و برپشت نهند ـ چنانکه از سینه بیرون آید. و هرکه چهارپای دارد، و زکات بِنَدهد، روزِ قیامت آن چهارپایان را بروی مسلّط گردانند تا وی راسُرو[2] همی زنند و اندر زیرِ پای همی آرند؛ و هروقت که همه بر وی بروند و به آخر رسد، آن پیشین بازآید و دیگرباره وی را همچنین پایمال همی‌کنند تا آنگاه که حسابِ همه خلق بکنند.» و این اخبار اندر دو «صحیح[3]» است. پس علمِ زکات بدانستن برخداوندانِ مال واجب است و فریضه.

فصل ـ درانواع زکات وشرطهای آن

بدان که شش نوع را زکات واجب است:

۱ـ تشهد. ۲ـ سرو، شاخ. ۳ـ «صحیح» مسلم و «صحیح» بخاری، که از مآخذ معتبرحدیث درنزد اهل سنت است.

نوع اول - زکات چهارپای، و آن شتر و گاو و گوسفند است. اما در اسب و خَر و دیگر حیوانات° زکات نیست. و این‌زکات به چهار شرط واجب آید:

شرط اول- آنکه علفی[۱] نباشد، بلکه به‌چراگاه بُوَد تا بر وی مئونت بسیار نیفتد. اگر در جملهٔ سال چندان علف،دهد که‌آن‌را مئونتی شمرند، زکات بیفتد[۲].

شرط‌دوم- آنکه یك سال اندر مِلکِ وی بماند واز مِلکِ وی بیرون نشود. اگر از مِلکِ وی بیرون شود، زکات بیفتد. اما نسل‌ونِتاجِ مال[۳]، اگرچه درآخرِ سال‌آمده باشد، درحساب گیرند و زکات واجب‌آید به‌تبعیّتِ اصلِ مال.

شرط‌سوم- آنکه بدان مال توانگر باشد و در تصرّفِ وی بُوَد. اما اگر گُمشده بُوَد یا ظالمی از وی بستده باشد، بر وی زکات نبُوَد. مگر که جمله با هرفایده‌ای که از وی حاصل شده باشد با وی رسد. آنگاه زکاتِ گذشته واجب‌آید.واگر کسی چندانکه مال دارد وام دارد، درست‌آن است که بر وی زکات نَبُوَد؛ که وی به‌حقیقت° درویش است.

شرط چهارم- آنکه نصابی[۴] باشد، که بدان مقدار توانگر باشد؛ که از مقدارِ اندك توانگری حاصل نشود.

اما **اشتر**: تا پنج نشود برآن هیچ لازم نیاید. و در پنج[۵]، یك‌گوسفندلازم آید؛ و اندر ده، دو[۶]؛ و اندر پانزده، سه؛ و اندر بیست، چهار. واین‌گوسفند[۷]،

۱- علفی (صفت نسبی، درمقابل چراگاهی)، پرواری‌که علف خشك خورد. ۲- افتادن، ساقطشدن. ۳- بچهٔ شتروگاو وگوسفند. ۴- به‌حدی‌رسیده باشدکه زکات‌تعلق‌گیرد. ۵- پنج شتر. ۶- در ده شتردوگوسفند. ۷- گوسفندی‌که‌به‌زکات شتران‌داده شود.

یکساله‌کم نشاید، و اگر بُز بُوَد دوساله‌کم نشاید. وچون بیست و پنج اشتر شود، یکساله اُشتری ماده واجب‌آید. و اگر ندارد، دوساله‌ای نَر به‌جای‌آن بایستد. آنگاه تا سی و شش نشود هیچ چیز واجب نیاید. و در سی وشش، ماده‌ای دوساله واجب‌آید. و اندر چهل وشش، ماده‌ای سه ساله. واندرشصت‌و یك، ماده‌ای چهارساله. و اندر هفتاد و شش، دومادهٔ دوساله. و اندر نود و یك، دو مادهٔ سه ساله. و اندر صد و بیست و یك، سه مادهٔ دوساله. و پس از این،حساب قرارگیرد: اندر هرپنجاهی، ماده‌ای سه‌ساله ؛ و اندر هرچهلی، ماده‌ای دوساله.

اما گاو: اندر وی هیچ چیز واجب نشود تا سی نَبُوَد؛ آنگاه در وی یکساله‌ای واجب شود. و اندر چهل، دوساله‌ای. و اندر شصت، دو یکساله. و پس از این،حساب قرارگیرد: اندر هرچهل، دوساله‌ای؛ و اندر هرسی، یکساله‌ای می‌دهند.

اما گوسفند: اندر هر چهل، یکی؛ و اندر صد و بیست ویك، دو؛ و اندر دویست و یك، سه؛ و اندر چهارصد، چهار؛ و پس از این،حساب قرارگیرد: اندر هرصد، یکی؛ و یکساله‌کم نشایدکه بُوَد، و اگر نَر بُوَد دوساله‌کم نشایدکه بُوَد. و چون دوکس گوسفند اندر هم‌آمیخته دارند وهر دو از اهلِ زکات باشند ــ که یکی کافر یا مکاتَب[1] نباشد ــ هر دوچون یك مال باشد؛ تا اگر هردو،چهل بیش ندارند، برهر یکی نیم گوسفند واجب‌آید؛ و اگر صد و بیست دارند ــ هردو به‌هم ــ یك‌گوسفندکفایت بُوَد[2].

۱ــ مکاتب، برده‌ای که با صاحب خود پیمان بسته باشد تا به‌کاری بپردازد و درآمد خویش را بتدریج به او تسلیم کند تا آزادشود.

۲ــ درترجمهٔ «احیاء علوم‌الدین» چنین آمده است: اما در گوسفند ــ تا چهل نرسد چیزی واجب نیاید. و چون چهل شد، میشی در سال دوم یا بزی در سال سوم واجب بود و در زیادت ازآن چیزی واجب نباشد تا به‌صدوبیست ویك رسد، آنگاه دو واجب شود. و در دویست و یك،سه. و در چهارصد، چهار. ←

نوع دوم ـ زکات مُعَشّرات بُوَد.

هر که را هشتصد من گندم بُوَد یا جو یا مویز یا خرما یا چیزی که قوت را شاید وقوتِ گروهی باشد که بدان کفایت توانند کرد، چون نخود و برنج وباقلی وغیر آن، عُشری بر وی واجب آید. وهرچه قوت نبُودَ، چون پنبه وگوز[1] وکتان و میوه‌ها، اندر وی عُشر واجب نیاید. واگر چهارصد من گندم وچهارصد من جو بُوَد عُشر واجب نیاید، که نصاب از یك جنس باید که باشد.

و اگر آبِ جوی وکاریز نباشد بلکه آب به‌دَلو و چاه دهند، نیمهٔ ده یك واجب آید. و نشاید که انگور ورُطَب بدهند، بلکه مویز و خرما دهند؛ مگر که چنان بُوَد که از وی مویز نیاید، آنگاه انگور روا بُوَد. و باید که چون انگور رنگ گرفت و دانهٔ گندم و جو سخت شد، در آن هیچ تصرّف نکند تا نخُست حَزر کند[2] و بداند که نصیبِ درویشان چند است. آنگاه چون آن مقدار بدانست و در پذیرفت، اگر تصرّف کند اندر جمله روا بُوَد.

نوع سوم ـ زکات زَر و سیم.

اندر دویست درم نقره، پنج درم واجب آید ـ به‌آخر سال؛ و اندر بیست دینار، نیم دینار ـ و این چهاریك ده یك[3] باشد. و چندانکه همی افزاید هم بر این حساب بُوَد. و اندر نقره و خَنُورِ زرین و سیمین و ساختِ زر[4] و آن زر که برشمشیر و دوات بُوَد و هرچه روا نباشد، در همه زکات واجب آید. اما پیرایه‌ای که روا باشد داشتنِ آن، مرد و زن را، در آن زکات واجب نیاید. و اگر زَر و سیم بَرِ مردمان دارد، که اگر خواهد بتواند ستُدن، زکات واجب آید.

← پس حساب قرار گیرد: درهرصدی یکی. و زکات دوکس که ماشیهٔ آمیخته دارند چون زکات یك مالك باشد در نصابها. چه اگر دو تن چهل گوسفند دارند در آن یکی واجب شود بر هردو. و اگر سه تن صد و بیست دارند، بر هرسه یکی واجب آید (کتاب زکات، ص ۱۷۳).

۱ــ گوز، گردو. ۲ــ حزر کردن، برآورد کردن، تخمین زدن. ۳ــ یك چهلم.

۴ــ ساخت زر، یراقوسازوبرگ اسب از زر.

نوع چهارم زکات تجارت.

چون به مقدار بیست دینار چیزی خَرَد ــ به‌نیّتِ تجارت ــ و سالْ تمام شود، همان زکاتِ نقد واجب‌آید و هرچه سودکرده باشد ــ اندر میانِ سال ــ درحساب‌آید. وآخرِ هرسالی بایدکه قیمتِ مال معلوم‌کند: آنگاه اگر سرمایه در اصلْ زر بوده باشد یا سیم، هم از آن بدهد؛ و اگر به‌نقد بخریده باشد، ازآن نقدکه اندر شهر غالبتر باشد بدهد. و چون متاعی دارد و نیّتِ تجارت‌کند تا بدان چیزی نخرد، اول سال اندر نیاید[1]. و هرگاه اندر میانِ سال عزمِ تجارتْ باطل‌شود، زکات واجب نشود[2]. اما اگر نقد باشد ونصابی[3] بُوَد، اول سالْ از وقتِ ملکِ نصاب بُوَد[4].

نوع پنجم زکات فطر است.

هرمسلمانی‌که شبِ عیدِ رمضان بیش از قوتِ خویش و بیش ازقوتِ عیالِ خویش، که روزگار عید[5] به‌کار برد، چیزی دارد زیادتی ــ بیرونِ[6] سرای و جامه وآنچه لابُدّ بود ــ بر وی صاعی طعام، ازآن جنس که‌همی‌خورده است، واجب آید. وآن سه من باشد کمِ سه‌یکِ من[7]. و اگر گندم خورده باشد، جونَشاید. و اگر از هرجنسی از حبوب خورده باشد، ازبهترینِ آن جنس بدهد. و بَدَل گندم آرد و غیرآن نشاید به‌نزدیک شافعی (رض). و هرکه نفقهٔ وی برتو واجب بُوَد، فطرِ وی هم برتو واجب بُوَد ــ چون زن

۱ــ یعنی به‌صرف نیت، سال‌زکات آغاز نمی‌شود. در «ترجمهٔ‌احیاء»: و اگر در مال ذخیره‌نیت تجارت‌کند به‌مجرد نیت‌حول‌منعقدنشودتا بدان چیزی‌نخرد. (ص۱۷۶) ۲ــ درنسخه‌ها جای این عبارت درآخر «نوع چهارم» بود و براساس «احیاء» جای‌آن تغییر داده شد. در «ترجمه احیاء»: و هرگاه نیت تجارت پیش از تمام حول قطع کند، زکات ساقط شود. (ص۱۷۶)

۳ــ نصابی (صفت نسبی)، به‌حد نصاب‌رسیده. ۴ــ یعنی اگر نقد داشته باشد (نه متاع) و نیت تجارت‌کند، دیگراول سال زکات، از روزخریده‌حساب نمی‌شود بلکه ازروز دارا بودن نقد نصابی (به‌حد نصاب‌رسیده) حساب می‌شود، هرچند خریددیرتر ازآن‌انجام‌گیرد. در «ترجمه‌احیاء»: وانعقاد حول ازآن وقت است که نقدی که بدان بضاعت خرد در ملك وی‌آید اگر نصاب باشد. (ص۱۷۶) ۵ــ درروزوشب عید (یوم‌الفطرولیلته) ۶ــ غیراز، بجز. ۷ــ سه‌من به‌کسر یك سوم من، دومن‌وچهاردانگ $(\frac{2}{3})$من.

و فرزند و مادر و پدر و بنده. و زکاتِ بندهٔ مشترَک، بر هردو شریک باشد. و زکات بندهٔ کافر واجب نشود. و اگر زن زکات خویش از مال خویش بدهد، روا بُوَد. و اگر شوهر بی‌دستوریِ وی بدهد روا بُوَد. این مقدار از احکامِ زکات لابدّ بُوَد دانستن تا اگر بیرون از این، واقعه‌ای افتد بداند که می‌باید پرسیدن، و بپرسد.

کیفیت زکات‌بدادن

باید که پنج چیز نگاه دارد اندر زکات دادن:

یکی آنکه نیّتِ زکاتِ فریضه کند؛ و اگر وکیلی فرا کند، دروقتِ توکیل[1] نیّت کند یا وکیل را دستوری دهد تا به‌وقتِ دادن نیّت کند. و چون ولیّ زکات مالِ طفل بدهد، نیّت کند.

دوم آنکه چون سال تمام شود، شتاب کند؛ که تأخیرٌ بی‌عذری نشاید. و زکاتِ فطر از روزِ عید نشاید تأخیر کردن، و تعجیل اندرماه رمضان روا بُوَد، و پیش از رمضان نشاید[2]. و تعجیلِ زکاتِ مال اندر جملهٔ سالٌ شاید، به‌شرط آنکه ستانندهٔ آن تا آخرِ سال درویش بماند. اگر پیش از سال بمیرد یا توانگر شود یا مرتد شود، زکاتٌ دیگر باره باید داد.

سوم آنکه زکاتِ هرجنسی از آن جنس دهد. اگر زَر بَدَلِ سیم دهد، و گندم بَدَلِ جو، یا مالی دیگر به مقدارِ قیمت، نشاید به‌مذهب شافعی.

چهارم آنکه صدقه جایی دهد که مالٌ آنجا بُوَد، که درویشان چشم بر مال وی دارند. اگر به‌شهری دیگر بدهد، درست آن است که زکات از وی نیفتد.

۱ــ به‌هنگام انتخاب وکیل.

۲ــ یعنی زکات‌فطر را پیش از عید فطر به‌شرطی که درماه رمضان باشد می‌توان داد.

پنجم آنکه زکات برهشت قوم قسمت کند ــ آن مقدار که بُوَد ــ چنانکه هریکی[۱] سه‌تن کم نباشد، جمله بیست وچهار باشند. اگر یك درم زکات باشد، به‌مذهب شافعی واجب بُوَد که بدین همه رساند و به‌هشت قسمتِ برابر بکند. آنگاه قسمِ هریکی میان سه کس یا زیادت از آن قومْ چنانکه خواهد قسمت کند، اگرچه برابر نبُوَد. و در این روزگار سه قوم کمتر یابند: غازی، و مؤلفه، و عامل زکات؛ اما فقیر و مسکین و مُکاتَب و ابن‌سبیل و وامدار،[یا بند]. پس هر کسی را زکاتْ به‌پانزده کس کم نشاید که‌رسانَد ــ نزدیك شافعی. و به‌مذهب شافعی در این، دومسئلهٔ دشخوار است: یکی آنکه بَدَل نشاید، وآنکه به‌همه باید داد. و بیشترینِ مردمانْ مذهبِ بوحنیفه می‌گیرند در این دو مسئله. و ما اومید می‌داریم که بدین مأخوذ نباشند، اِنْ شاءَ‌الله تعالی.

پیدا کردن این گروه و این هشت صنف‌اند:

صنف‌اول فقیر است. و این کسی بُوَد که هیچ چیز ندارد، وهیچ کسب نتواند کرد. اگر قوتِ روزْ تمام دارد، و جامهٔ تن تمام دارد، فقیر نَبُوَد. و اگر قوتِ روز، یك نیمه بیش ندارد، یا پیراهنی دارد بی دستار، یا دستاری دارد بی‌پیراهن، درویش بُوَد. و اگر کسب به‌آلت تواند کرد و هیچ آلت ندارد، درویش بُوَد. و اگر طالبِ علم باشد، که اگر به‌کسبْ مشغول شود از آن[۲] بازماند، درویش بُوَد. و بدین درویشی کمتر یابد ــ مگر اطفال را: تدبیر آن بُوَد که درویشی معیل طلب کند، و حصهٔ فقیر از جهت اطفال به‌وی تسلیم کند.

صنف‌دوم مسکین بُوَد. و هر که را خرجِ مُهم از دخلْ بیش بُوَد، وی مسکین بُوَد، اگرچه سرای وجامه دارد ولیکن چون کفایتِ یك‌ساله ندارد، وکسبِ وی بدان وفا نکند روا بُوَد که چندان به‌وی دهند که کفایتِ یك‌ساله تمام شود. و اگر فرش وخنور و قماشهٔ خانه دارد، چون بدان محتاج بُوَد،

۱ــ هرقومی. ۲ــ ازعلم.

مسکین بُوَد. اما اگر چیزی زیادت از حاجت دارد، مسکین نباشد.

صنف‌سوم کسانی باشندکه زکات جمع کنند، و به‌درویش رسانند. مزدِ ایشان از زکات بدهند.

صنف‌چهارم مؤلّفه باشند. و این محتشمی باشدکه مسلمان شود اگر مالی به‌وی دهند، و دیگران را رغبت افتد و به‌سبب وی مسلمان شوند.

صنف‌پنجم مکاتَب بُودَ. و این بندگانی باشندکه خویشتن رابازخرند تا بهای خویش به‌خواجهٔ خود دهند.

صنف‌ششم کسی بُوَد که اَوام[1] دارد، که نه در معصیتی حاصل شده باشد[2]، و درویش بُوَد؛ یاتوانگربُوَد، ولیکن اَوام برای مصلحت دیدی کرده‌باشدکه بدان فتنه‌ای بنشیند.

صنف‌هفتم غازیانی باشندکه ایشان را از دیوان جامگی[3] نباشد: اگرچه توانگر باشند، سازِ راه ایشان از زکات به‌ایشان دهند.

صنف‌هشتم مسافران‌که زادِ راه ندارند ــ راهگذری باشد یا از شهرِ خویش به‌سفری شود ــ قدرِ زاد وکِرا به‌وی دهند. و هرکسی‌که گوید من درویشم یا مسکینم، روا باشدکه قولِ وی پذیرند چون معلوم نباشدکه دروغ می‌گوید. اما مسافر و غازی اگر به‌سفر و غزا نشوند، زکات از ایشان بازبایدستد. اما دیگرصنفها بایدکه از قول معتمدان معلوم شود.

۱ــ اوام، وام. ۲ــ یعنی براثر پرداختن به‌گناه وخرجهای ناروا وام‌دارنشده باشد.
۳ــ جامگی، راتبه، وظیفه، حقوق ثابت، وآنچه به‌ملازم ونوکر و غلام دهند.

اسرار زکات دادن

بدان که همچنانکه نماز را صورتی باشد و حقیقتی کـه آن روح صورت بُوَد، زکات همچنین بُوَد. چون کسی سرّ وحقیقت زکات نشناسد، اورا صورتی بیروح بُوَد. و سرّ وی سه چیز است:

یکی آنکه خلق مأمورند به محبّت ودوستی حق ـ تعالی ـ و هیچ مؤمن نیست که نه این دعوی کند؛ بلکه مأمورند بدانکه هیچ کس را دوستر ازحق ـ تعالی ـ ندارنـد، چنانکـه در قرآن مجید مـی گوید : **قُلْ إِنْ كَانَ آبَاؤُكُمْ وَأَبْنَاؤُكُمْ وَإِخْوَانُكُمْ وَأَزْوَاجُكُمْ وَعَشِيرَتُكُمْ**[1] (الایـه). و هیچ مؤمن نیست کـه نه دعوی همی کند که حق تعالی را از همه چیز دوستتر دارد؛ وپندارد کـه چنان است. پس به‌نشانی و برهانی حـاجت بُوَد تا هـر کسی به دعویِ بیحاصل مغرور نشود. پس مالْ یکی ازمحبوبات آدمی بُوَد، وی را بدین بیازمودند و گفتند: «اگر صادقی اندر دعویِ دوستی، این یك معشوقِ خویش را فـداکن تادرجهٔ خویش بشناسی اندر دوستی حق ـ تعالی.»

پس کسانی که این سرّ بشناختند به‌سه طبقه شدند:

طبقهٔ اول صدّیقان بودند، که ایشان هرچه داشتند فداکردند و گفتند: «از دویست درم پنج درم بدادن، کار بخیلان باشد. برما واجب آن باشد که همه بدهیم در دوستی حق ـ تعالی.» وگروهی یك نیمهٔ مال بدادند. چنانکه ابوبکر (رض) جملهٔ مال بیاورد. رسول(ص) گفت: «عیال خویش راچه بگذاشتی؟» گفت: «خدای ورسول خدای.» وعمر (رض) یك نیمه بیاورد، گفت: «عیال راچه بگذاشتی؟» گفت: « همچندِ این که بیاوردم.» رسول (ص) گفت: « بَيْنَكُمَا مَا بَيْنَ

۱ـ (قرآن، ۹/۲۴)، اگرچنان است که پدرانشما و پسران شما و برادران شما و جفتان شما و خویشاوندانشما ومالهای گردکردهٔ شما وبضاعتی که دارید تجارت را که درآن ازکاسدی می‌ترسید ومسکنهای ساخته که پسندیدـ اگر چنان است که این همه دوستتر است به‌شما ازخدا و رسول وی و کوشیدن با دشمن از بهر وی، چشم می‌دارید (= چشم بدارید) تا آنگه که خدای کار خویش آرد و فرمان خویش به‌سرشما، وخدای پیش‌برنده و راهنمای کار فاسقان نیست.

کَلِمَتَیْکُما.»ــ تفاوتِ شما و درجهٔ شما درخورِ سخن شماست.

طبقهٔ دوم نیکمردان بودند که ایشان مال به‌یك‌بار خرج نکردند، و قوّت آن نداشتند، ولیکن نگه می‌داشتند و منتظر حاجت فقرا و وجوهِ خیرات همی بودند، و خویشتن را با درویشان برابر داشتند. برقدرِ زکات اقتصار نکردند، ولیکن چون به‌درویشان رسیدندی ایشان را همچون عیالِ خویش داشتندی.

طبقهٔ سوم سره مردان بودند، که ایشان بیش از آن طاقت نداشتند که از دویست درم پنج درم بیش دهند: برفریضه اقتصار کردند، و فرمان خدای به‌دلخوشی و به‌زودی به‌جای آوردند، و هیچ منّت بردرویشان ننهادندی به‌زکات دادن و این درجهٔ بازپسین است؛ که هر که از دویست درم ــ که خدای، تعالی، به‌وی داد ــ دلش بار ندهد که پنج درم به‌فرمانِ وی بدهد، وی را در دوستی هیچ نصیب نَبُوَد؛ و چون بیش ازاین نتواند داد، دوستیِ وی سخت ضعیف بُوَد، و ازجملهٔ دوستانِ بخیل باشد.

سرّ دومــ تطهیر دل است از بُخل و پلیدی وی؛ که بُخل در دل چون نجاستی است که آن سببِ ناشایستگی وی است قربِ حق ــ تعالی ــ را، چنانکه نجاست ظاهر سبب ناشایستگی قالبِ وی است حضرتِ[1] نماز را. و این نجاستِ بُخل پاك نشود اِلاّ به خرج کردنِ مال. و بدین‌سبب زکات که نجاستِ بُخل‌را ببَرَد، چون آبی‌است که به‌وی‌نجاست شُسته شود. و از این سبب است که زکات وصدقه بررسول (ص) وبر اهلِ بیت وی حرام است، که منصبِ وی را ازاَوْساخِ مالِ مردمان صیانت بایدکرد.

سرّ سوم ــ شکرنعمت است، که مالْ نعمتی است درحق مؤمن که سبب

۱ــ حضرت، پیشگاه.

راحت دنیا و آخرت باشد. پس چنانکه نماز وحج و روزه شکرِ نعمتِ تن است، زکات° شکرِ نعمتِ مال است؛ تا چون خود را بی‌نیاز بیند بدین نعمت، و مسلمانی دیگر را همچون خویشتنِ درمانده بیند، با خویشتن گوید که: «وی بندهٔ حق ــ تعالی ــ است همچون من. شکرِ آن را که مرا بی‌نیاز کرد از وی، و او را به‌من نیازمند کرد، با وی رفقی کنم. نباید[۱] که این آزمانشی[۲] باشد که تقصیر کنم تا مرا به‌صفتِ وی گرداند، و وی را به‌صفتِ من.»

پس هر کسی باید که این اسرارِ زکات بداند تا عبادتِ وی از زکات° صورتی بی‌معنی نباشد.

آداب ودقایق زکات‌دادن

اگر کسی خواهد که عبادتِ وی زنده باشد و بیروح نَبُوَد و ثوابِ وی مضاعف شود، باید که هفت وظیفه نگاه دارد.

وظیفهٔ اول ـ آنکه تعجیل کند در زکات دادن، وپیش‌ازآنکه واجب‌شود اندر جملهٔ‌سال[۳] همی دهد. و بدین سه‌فایده حاصل آید:

یکی ــ آنکه رغبت عبادت بر وی پیدا شود، که دادن پس از وجوب° ضرورت بُوَد، که اگر ندهد معاقَب بُوَد، وآنگاه دادنِ آن ازبیم بُوَد نه از دوستی. و بنده بدان بُوَد که‌آنچه‌کند از بیم کند نه از دوستی وشفقت.

دوم ــ آنکه شادی به‌دلِ درویشان رساند به‌زودی تا دعا به‌اخلاصتر[۴] کنند ــ که شادی ناگاه بینند ــ و دعایِ درویشان حصاری باشد وی را از همه آفات.

۱ــ نباید، مبادا.
۲ــ آزمانش، آزمایش.
۳ــ مراد این‌که زکات خود راپیش از وقت وجوب بدهد.
۴ــ به‌اخلاصتر، خالصانه‌تر.

سوم ـ آنکه از عوایقِ روزگار ایمن شود، که اندر تأخیرْ آفاتِ بسیار باشد، و بُوَد که عایقی اُفتد، و از این خیر محروم ماند. و چون اندر دلْ رغبتِ چیزی پدید آید به‌غنیمت[۱] باید داشت که آن نظرِ رحمت است. و زود بُوَد که شیطانْ حمله آرد، **فإنَّ قَلْبَ ٱلمُؤْمِنِ بَيْنَ إِصْبَعَيْنِ مِنْ أَصابِعِ الرَّحْمٰنِ**[۲]. و یکی را از بزرگان اندر طهارت‌جایْ در دل افتاد که پیراهنْ فرا درویشی دهد. مریدی را درخواند و پیراهن برکشید و به‌وی داد. گفت: «یا شیخ، چرا صبر نکردی تا بیرون آمدی؟» گفت: «ترسیدم که خاطری[۳] دیگر درآید و مرا ازاین باز دارد.»

وظیفهٔ دوم ـ آنکه اگر زکات به‌جمله خواهد داد یا ماه محرم دهد که اول سال است و ماه حرام است یا ماه رمضان. که وقت هرچند شریفتر بُوَد ثواب آن مضاعف می‌شود. و رسول (ص) سخی‌ترین خلق بود، و هرچه داشتی همی دادی، و ماهِ رمضان خود هیچ چیز نگاه‌نداشتی و جمله خرج کردی.

وظیفهٔ سوم ـ آنکه زکات اندر سرّ دهد، و برملا ندهد تا از ریا دورتر باشد و به‌اخلاص نزدیکتر بُوَد. و اندر خبر است که «صدقهٔ سرّْ خشمِ خدای ـ تعالی ـ را بنشاند.» و درخبر است که «هفت کس فردا در سایهٔ عرشِ خدای باشند: یکی ازآنْ امامِ عادل بُوَد؛ و دیگر آنکه صدقه‌ای که بدهد به‌دست راست، چنان دهد که دست چپ را از آن خبر نَبُوَد ـ و بنگر که چه درجه‌ای بُوَد که با درجهٔ امامِ عادل برابر بُوَد.»

و در خبر است که «هرکه صدقه اندر سرّ دهد، وی را[۴] در اعمالِ سرّ بنویسند، و اگر ظاهر دهد در اعمالِ ظاهر بنویسند، و اگر با دیگری گوید که من چنین خیری کردم از جریدهٔ اعمالِ سرّ وظاهر هردو بِستُرند واندرجریدهٔ

۱ـ به‌غنیمت، مغتنم. ۲ـ دل مؤمن درمیان دو انگشت از انگشتان خداست. ۳ـ خاطر، آنچه دردل گذرد، در اصطلاح صوفیان، واردی که بی‌سابقهٔ تفکر و تدبر دردل پیدا شود، اعم از ربانی، ملکی، نفسانی یا شیطانی. ۴ـ صدقه را.

ریا نویسند.» و بدین سبب سلف در پنهان داشتنِ صدقه چنان مبالغت کرده‌اند که کس بودی که نابینایی طلب کردی و بر دستِ وی نهادی و سخن نگفتی تا وی نیز نداند کـه کیست. و کس بودی که درویشِ خفته طلب کـردی و در جامهٔ وی‌بستی تاچون بیدار شدی برگرفتی و ندانستی که کی داده‌است. و کس بودی کـه بر راه درویش بیوگندی[۱]. و کس بودی که به وکیل‌دادی تا برساند.

این همه برای آن‌کردندی تادرویش نداند. اما از دیگری پنهان داشتن مهمتر شناختندی، برای آنکه چون‌در ملأ دهند، ریا در باطن پدیدآید؛ اگرچه بُخلْ درباطن شکسته‌شود اماریا پرورده شود. واین صفات جمله مهلك‌است - ولیکن بُخل درگور برمثالِ کژدمی است، و ریا برمثالِ ماری، کـه وی قویتر است؛ چون، کژدم‌را قُوتِ مارکنند تا در قُوّتِ مار بیفزاید ــ از یك مهلك رسته باشد و در دیگری صعبتر ازآن افتاده. و زخمِ این صفات بردل ــ چـون درگور شود ــ برمثالِ زخمِ مار وکژدم خـواهدبود، چنانکه درعنوان‌مسلمانی پیدا کردیم. پس‌ضررِ آنکه در ملأدهـد ازنفعْ بیش‌بُوَد.

وظیفهٔ چهارم - آنکه از ریـا ایمـن باشد، و دلِ خـود ازآن پـاك کـرده‌باشد، و داندکه اگر برملأدهد دیگران به‌وی اقتداکنند و رغبت ایشان زیادت شود، برملأدادن چنین کس را بهتر بُوَد و فاضلتر. و این کس بایدکـه مدح و ذمّ نزدیكِ وی برابر شده باشد، و درکارها به‌علمِ حق‌ــ تعالی ــ کفایت کرده‌بـاشد.

وظیفهٔ پنجم - آنکـه صدقـه را بـاطـل[۲] نـگردانـد به منّت و آزردن. **قَالَ اللهُ تعالیٰ: لاتُبْطِلوا صَدَقاتِكُمْ بِالمَنِّ والأذیٰ**[۳]. و معنی‌اذی‌آزردنِ درویش بُوَد بدانکه رویْ ترش‌کند یا پیشانی برهم‌آرد وسخن با درویش به‌

۱ــ بیوگندی، بیفکندی. ۲ــ نسخه بدل: حبطه، باطل، بهدررفته. ۳ــ (قرآن، ۲۶۴/۲)، تباه مکنید صدقه‌های خویش بسپاس برنهادن و رنج نمودن.

عُنف گوید و وی را به‌سبب درویشی و سؤال خوار کند و به‌چشم حقارت به‌وی نگرد. و این از دونوع جهل وحماقت خیزد:

یکی آنکه دشوار بُوَد بروی مال از دست بدادن، و بدین سبب تنگدل شود و سخن به‌زَجْر[۱] گوید. و هر که بروی دشوار بُوَد که دِرَمی بدهد وهزار بستاند، جاهل بُوَد؛ وی بدین زکاتْ فردوسِ اَعلیٰ و رضای حق ـ تعالی ـ همی حاصل خواهد کرد وخویشتن ازدوزخ بازخواهدخرید: چرا بر وی دشوار بُوَد، اگر بدین ایمان دارد؟

دیگر حماقت آنکه می‌پندارد که وی‌را بردرویش شرفی است به‌توانگری، و نداند که کسی که به‌پانصد سال پیش‌از وی در بهشت خواهد شد از وی شریفتر بُوَد ودرجهٔ وی بزرگوارتر. نزد خدای ـ تعالی ـ فخر و شرف درویشی راست نه‌توانگری را. و نشانِ شرف وی اندر این جهان آن است که توانگر را به‌مشغله ورنجِ دنیا و وزر و وَبالِ آن مشغول بکرده باشد، ونصیبِ وی ازآن، مقدارِ حاجت بیش نیست، و بروی واجب کرده که‌مقدار حاجت به‌درویش همی‌رساند. پس به‌حقیقتْ توانگر را سُخرهٔ درویش بکرده است اندر این جهان، و درآن جهان به پانصد سالْ انتظارْ وی را مخصوص‌بکرده‌است.

وظیفهٔ ششم ـ آنکه منّت برننهد. و اصلِ منّتْ جهل است، و آن صفتِ دل است. و این آن است که با درویش نیکویی کرده است، و نعمتی از آنِ خود به‌وی داده و درویش زیردست وی شده. آنگاه چون چنین پندارد، نشانِ آن بُوَد که چشم دارد که آن درویش وی را خدمت کند و درکارهای وی بایستد و در سلام ابتدا کند. و درجمله خدمتِ[۲] زیادتی چشم دارد. و اگر در حقّ وی تقصیر کند، تعجّبْ زیادت ازآن کند که از پیش کردی. و باشد که‌باز گوید که «من با وی چنین کردم.» و این همه جهل است. بلکه حقیقتْ آن است

۱ـ پرخاش. ۲ـ خدمت، احترام و تکریم.

که درویش با وی نیکویی کرد که این صدقه از وی قبول کرد، تا وی را از آتشِ دوزخ برهانید و دلِ وی را از پلیدیِ بُخل پاك گردانید. و اگر حَجّامی[۱] وی را حجامتِ رایگان کردی، منّت داشتی که آن خون که سببِ هلاكِ وی بود از وی بیرون کرد؛ بُخل نیز در باطنِ وی ومالِ زکات در دستِ وی سببِ هلاك و پلیدیِ وی است. چون به‌سببِ درویشْ وی را هم طهارت حاصل شد و هم نجات یافت، پس باید که از وی منّت دارد.

دیگر آنکه رسول (ص) می‌گوید که «صدقه اول اندر دستِ لطفِ حق ـ تعالی ـ افتد، آنگاه، در دستِ درویش.» و چون به‌خدای ـ تعالی ـ می‌دهد و درویش نایبِ خدای ـ تعالی ـ است اندر حقِّ وی، باید که از درویشْ منّت دارد نه منّت نهد. و چون از آن سه سرّ از اسرارِ زکات برسد و بر اندیشد، داند که منّت نهادنْ جهل است. و برای حذر کردن از منّتْ سلفْ مبالغت کرده‌اند و بر پای ایستاده‌اند پیشِ درویش و متواضع‌وار پیشِ وی نهاده‌اند، آنگاه سؤال[۲] کرده که این ازمن قبول کن.

وگروهی دست فرا پیش داشته‌اند تا درویشْ ازدستْ سیم برگیرد و دستِ درویش بربالا بُوَد؛ که **اَلْیَدُالْعُلْیا خَیْرٌ مِنَ‌الْیَدِالسُّفْلی**[۳] کسی را سزد که منّت برنهد. و عایشه و اُمّ سَلَمه (رض) درویشی را چیزی فرستادندی وگفتندی: «یاد گیر[۴] تا چه دعا گوید.» تا هر دعایی را به‌دعایی مکافات کنند، تا صدقه خالص بماند ـ مکافات ناکرده؛ و طمعِ دعا به‌درویش نیز روا نداشتندی، که برگمانِ آن بُوَد که احسانی کرده باشند. و مُحْسِنْ به‌حقیقت درویش است که این عهده ازتو بگرفت.

وظیفهٔ هفتم ـ آنکه از مالِ خود آنچه بهتر و حلالتر و نیکوتر بود آن دهد؛ که آنچه به‌شبهت بُوَد تقرّب را نشاید، که خدای ـ تعالی ـ پاك است جز پاك قبول نکند. **قالَ‌اللهُ‌تَعالی: وَلا تَیَمَّمُوا الْخَبیثَ مِنْهُ تُنْفِقُونَ** و

۱ـ حجام، خونگیر ۲ـ سؤال، خواهش. ۳ـ دست زبرین بهتر از دست زیر
۴ـ یادگرفتن، به‌خاطرسپردن.

لَسْتُمْ بِآخِذِیهِ إِلاّ أَن تُغْمِضُوا فِیهِ[۱]، یعنی آن‌چیز که اگر به‌شما دهند به‌کراهیت بستانید، چرا درنصیب‌خدای‌ـتعالی‌ـ آن خرج کنید؟ و اگر کسی آنچه درخانهٔ وی بُوَد، ازبترش پیش درویش نهد، استخفافی باشد که کرده بُوَد: چگونه روا بُوَد که آن بترین به‌خداوند دهند و بهترین بندگان را بگذارند؟ و بترین دادن آن بُوَد که به‌کراهیت دهد، و هرصدقه که به‌دلخوشی نباشد بیم بُوَد که پذیرفته نَبُوَد. و پیغامبر(ص) می‌گوید که «صدقه، یك‌درم باشد که برهزار درم سبقت گیرد.» و این آن باشد که‌ازبهترین‌دهد، و به‌دلخوشی دهد.

آداب‌طلب کردن‌درویش

بدان که هر درویشِ مسلمانی که زکات به‌وی دهی، فریضه بیفتد[۲] ولیکن کسی که تجارتِ آخرت کند نبایدکه راهِ زیادت رنج[۳] دست بدارد[۴]. و چون صدقه به‌موضع بُوَد ثوابِ آن مضاعف شود، پس بایدکه از پنج صفت یکی طلب کند:

صفت اول آنکه پارسا ومتقی بُوَد. **قالَ النَّبیُّ (ع) : «اَطعِموا طعامَکُمُ الأَتْقیاءَ.»** ـطعام به‌پرهیزگاران‌دهید. وسبب آن‌است که‌ایشان‌استعانت‌کنند ـ بدانچه بستانند ـ برطاعتِ خدای، و وی شریك باشد در ثوابِ آن طاعت که‌اعانت‌کرده باشد بدان.

و یکی از بزرگان و توانگران صدقهٔ خویش جز به‌صوفیان ندادی، و گفتی که «این قومی‌اند که ایشان را هیچ همّت[۵] نیست جز خدای‌ـتعالی. چون ایشان را حاجتی بُوَد اندیشهٔ ایشان پراکنده شود. و من چون دلی را به‌حضرتِ حق برم، دوستتردارم از مراعاتِ صد دل که همّتِ وی دنیا بُوَد.»

۱ـ (قرآن،۲/۲۶۷)، وآهنگ بترینه مکنید در زکات و صدقه که می‌دهید و آن بترینه که در ستد و داد خود نستانید مگر به‌تساهل و محابا در قیمت که چشم برچیزی فراکنید.

۲ـافتادن،ساقط شدن؛ فریضه بیفتد، برتو فریضه‌ای‌نماند.

۳ـ مراد زیادت رنج برای‌پیدا کردن درویشی‌است که صدقه دادن به‌اوسزاوارتر است.

۴ـ← ۱۳۳/ح۵.

۵ـهمت، وجههٔ همت.

این سخن جُنَید را حکایت کردند، گفت: «این سخنِ ولیی است از اولیای خدای ـ تعالی.» و این مرد بقّالی بود و مفلس آمد[۱]، که هرچه داشت بداد و آنچه صوفیان بخواستندی بدادی و بها نخواستی. جنید مالی به‌وی فرستاد تا هم با سرِ تجارت خویش شود، و گفت: «چون تو مرد را تجارت زیان ندارد.»

صفت دوم آنکه اهلِ علم بُوَد، که چون به‌صدقهٔ وی فراغتِ علم یابد، وی در ثوابِ علم شریك بُوَد.

صفت سوم آنکه نهفته‌نیاز بُوَد، که درویشیِ خویش پنهان دارد و به‌تجمّل زیَد: یَحْسَبُهُمُ الجاهِلُ اَغْنیاءَ مِنَ التَّعَفُّف[۲]، این قوم باشند پردهٔ تجمّل بر روی نگاه داشته. نه چنان بُوَد که به‌درویشی دهی که ازسؤال باك ندارد.

صفت چهارم آنکه‌معیل[۳] باشد یا بیمار باشد، که هرچند حاجت و رنج بیشتر بُوَد، ثواب[۵] بیش باشد.

صفت پنجم آنکه از خویشاوندان باشد، که‌هم صِلَت[۴] بُوَد وهم صدقه. وکسی که با وی به‌برادری بُوَد ـ در دوستیِ حق ـ تعالی ـ آن نیز در درجهٔ اقارب باشد.

اگر کسی یابد که این صفات[۵] همه در وی بُوَد یا بیشتر، وی اولیتر باشد. و چون به‌چنین کسانی رساند، همّت و اندیشهٔ ایشان ودعای ایشان وی را حصنی باشد. و این فایده ورایِ آن بُوَد که بُخل ازخود بیرون کرده‌باشد

۱ـ آمد(فعل‌معین)، شد. ۲ـ (قرآن،۲/۲۷۳)، کسی که ایشان را نشناسد، پندارد که ایشان بی‌نیازانند ازآنکه نیازپیدا (= آشکار) نکنند و از مردمان چیزی نخواهند.
۳ـ معیل، عیال‌وار. ۴ـ صلت(صلهٔ‌رحم)، خویشاوند نوازی.

و شکرِ نعمت گزارده بُوَد. و بایدکه زکات به‌علویان ندهد، و به‌کافران ندهد، که این آوْساخِ مالِ مردمان است، وعلوی بدین دریغ‌بُوَد، و این به‌کافرْ دریغ باشد.

آداب ستانندهٔ زکات

ستانندهٔ صدقه بایدکه پنج وظیفه نگاه دارد:

وظیفهٔ اول آنکه بداندکه حق‌ـتعالی‌ـ چون بندگانِ خویش را محتاج آفرید به‌مال، بدان‌سببْ مالِ بسیار در دستِ بندگان ننهاد. ولیکن گروهی‌که درحق ایشان زیادت عنایتی بود ـ ایشان را ازدست مشغله و وَبال دنیاصیانت‌کرد، و بارِ درد و رنجِ کسبِ دنیا و حفظ آن بر توانگران نهاد، و ایشان را فرمود تا مقدارِ حاجت به‌بندگانی‌که عزیزترند همی رسانند، تا آن عزیزان از بارِ دنیا رسته باشند، و یك‌هَمّ و یك همّت باشند در طاعت حق‌ـ تعالی. و چون به‌سبب حاجتی پراکنده همّت شوند، قدرِ حاجت[1] ایشان از دست توانگران بدیشان همی رسد، تا برکتِ دعا و همّت ایشان‌کفّارتی بُوَد توانگران را. پس درویش نیز آنچه بستاند، بایدکه بر آن نیّت بستاندکه به‌کفایتِ خویش صرف‌کند تا فراغتِ طاعت یابد، و قدرِ این نعمت بشناسد که توانگران راسُخرهٔ[2] وی‌کرده‌اند تاوی به‌عبادت پردازد.

و این همچنان است‌که ملوكِ دنیا غلامانِ خاصّ خویش راکه نخواهند که ازخدمت غایب شوند، نگذارندکه به‌کسبِ دنیا مشغول شوند، ولیکن روستاییان و بازاریان راکه خدمتِ خاصّ را نشایند سُخرهٔ ایشان گردانند، تا از ایشان خراج و ضریبهٔ معاملت همی‌ستانند، واندرجامگیِ[3] غلامان‌خاص‌همی‌کنند. و چنانکه مقصودِ ملك از همه استخدام این خواصّ‌است، مرادِ حق‌ـ تعالی‌ـ از جملهٔ خلقْ عبادتِ حضرتِ ربوبیّت است. و ازاین سبب گفت:

۱ـ قدرحاجت، به‌قدرحاجت، به‌اندازهٔ حاجت.

۲ـ سخره، کسی‌که به‌کار بی‌مزد ومواجب گمارده شود، کسی‌که از او بیگاری‌گرفته شود.

۳ـ جامگی، راتبه، حقوق.

وَماخَلقتُ الجنَّ والإنسَ اِلاّلیَعْبُدُون[۱]. پس درویش باید که آنچه بستانـد بدین نیت اِستاند، و برای این رسول (ص) گفت: «مـزدِ دهنده بیش از مزدِ ستاننده نیست، چون به‌حاجت ستاند.» و این کسی بُوَد که قصدِ وی فـراغت به‌دین باشد.

وظیفهٔ دوم آنکـه ستاننده از حـق ـ تعـالـی ـ ستانـد، و از وی بیند، و توانگران‌را مُسخّر شناسد ازجهت وی، که وی را به‌موکّل[۲] اِلزام کرده‌است تا این به‌وی دهد. و موکّلِ وی ایمانی است که وی را داده است تا بداند که نجات و سعادتِ وی اندر صدقه بسته است. و اگـر این موکّل نداشتی یك حبّه به‌هیچ کس ندادی. پس منّت ازآن است که وی را به‌موکّل‌الزام کرده‌است. و چون بدانست که دستِ توانگر واسطه‌ای مسخّر است، بایـد که وی را نیز به‌واسطه بیند و شکرگوید: **فَاِنَّ مَنْ لَمْ یَشْکُرِالنّاس لَمْ یَشْکُرِالله**[۳]؛ که حق ـ تعالی ـ ازآنکه خالقِ اعمالِ بندگان است، برایشان ثنـا همی‌کند. و از ایشان شکر می‌گوید. چنانکه گفت: **نِعْمَ العَبْدُ اِنَّهُ اَوّاب**[۴]. و گفت: **اِنَّهُ کانَ صِدّیقاً نَبیّاً**[۵]، وامثال‌این. برای‌آنکه‌هرکه‌را واسطهٔ خیرگردانیدند وی را عـزیـز کـردند، چنانکه گفت: **طُوبیٰ لِمَن خَلَقْتُهُ لِلخیرِ وآجرَیْتُ الخیرَ علی یَدَیْه**[۶]. پس قدرِ عزیزانِ وی بباید شناخت، و معنیِ شکر ایـن بُـوَد، وبایدکه وی را دعاکند وبگوید: **طَهَّرَاللهُ قَلْبَکَ فی قلوبِ‌الأبرارِ و زَکّیٰ عَمَلَکَ‌فی‌عَمَلِ‌الأخیارِ وصَلّیٰ عَلیٰ روحِکَ فی ارواحِ‌الشُّهَداء**[۷].

۱ــ (قرآن، ۵۶/۵۱)، پری و آدمی را جز برای عبادت‌نیافریدم. ۲ــ به واسطهٔ موکل، با موکل. ۳ــ آنکه سپاس مردم را نگوید خدای را ناسپاس باشد. ۴ــ (قرآن، ۴۴/۳۸)، نیك‌بنده‌ای‌که ایوب است، همواره سروکار او و بازگشت او بامن بود.
۵ــ (قرآن، ۴۱/۱۹)، او [ابراهیم] پیغامبری‌راستگوبود. ۶ــ خوشبخت‌کسی‌که او را برای نیکی آفریدم و نیکی را به‌دست وی جاری‌ساختم. ۷ــ خدای دل‌قرادر دل‌نیکان وعملت را در عمل خوبان پاکیزه دارد، برجانت درمیان جانهای شهیدان درودفرستد.

و اندرخبر است که هر که با شما نیکویی کند مکافات کنید، و اگر نتوانید چندان دعا بکنید که دانید که مکافات تمام شد. و تمامیِ شکر آن بُوَد که عیبِ صدقه پوشیده دارد، و اندكِ آن را اندك نداند و حقیر نشناسد. چنانکه شرطِ دهنده آن است که آنچه دهد، اگرچه بسیار بُوَد آن را حقیر و اندك شناسد و به‌چشمِ تعظیم بدان ننگرد.

وظیفهٔ سوم آنکه آنچه ازحلال نباشد نستاند، و از مال ظالمان هیچ‌چیز نستاند، و از مال کسی که ربا دهد این احتیاط بکند.

وظیفهٔ چهارم آنکه چندان بیش نستاند که محتاج بُوَد: اگر به‌سبب سفر می‌ستاند بیش از زاد و کرا نستاند؛ و اگر اُوام‌دار بُوَد بیش از اوام نستاند؛ و اگر درکفایتِ عیالِ وی ده درم بیش نباید، یازده درم نستاند، چه این یك درم حرام بُوَد؛ و اگر اندر خانه چیزی دارد، از قماش وجامهٔ پوشیدنی ــ که زیادت بُوَد ــ نشاید که زکات فرا ستاند.

وظیفهٔ پنجم آنکه اگر زکات دهنده عالِم نباشد که ازکدام سهم می‌دهد، بپرسد که «این از سهمِ مساکین می‌دهی یا از سهمِ غارم؟»ــ مثلاً؛ تا اگر وی بدان صفت نباشد، و مقدار هشت یكِ زکات خویش به‌وی دهد، نستاند، که به‌مذهب شافعی (رض) جمله به‌یك تن دادن نشاید[1].

فضیلت صدقه دادن

رسول (ص) گفت: «صدقه دهید اگرهمه یك خرما باشد، که آن درویشی را زندهٔ کند، وگناه را بکُشد چنانکه آب آتش را.» وگفت: «بپرهیزید ازدوزخ

۱ــ در«ترجمه‌احیاء»: پنجم: آنکه‌صاحب مال‌را بپرسد که بر وی چقدر واجب‌است، اگر آنچه می‌دهد بیش از ثمنی باشد نستاند، زیرا که با دوشریك خود جز مستحق ثمنی نیست. پس باید که از ثمن چندانی کم کند که دو کس دیگر را از آن‌صنف‌بدهد.(کتاب‌اسرار زکات، ص۲۱۴)

اگر همه به‌نیم خرما؛ بُوَد، و اگـر نتوانید به‌سخنی خـوش.» وگفت: « هیچ مسلمان از حلال° صدقه ندهدکه نه ایزد ـ تعالی ـ آن را به‌دستِ لطف خویش بستاند و همی پرورد چنانکه شما چهارپای خویش پرورید، تاآنگاه‌که خرمایی چندِ[۱] کوهِ اُحُد گردد.»وگفت: «درقیامت هرکسی اندر سایهٔصدقهٔ خویش‌باشد تاآنگاه‌که میان خلایق حکم‌کنند.» وگفت: «صدقه هفتاد در از درهای شرّ بسته گرداند.» و پرسیدندکه «کدام صدقه فاضلتر؟» گفت: «آنکه درتندرستی دهی ـ که امید زندگانی داری و از درویشی نترسی ـ نه‌آنکه صبرکنی تـا جـان به‌حلقوم رسد، آنگاه گویی‌که[۶] این فلان را و آن فلان را، کـه آن خود فلان را باشد ـ اگرگویی و اگرنگویی.»

و عیسی (ع) گفت: «هرکه سایلی را نومیدکند و از درِ خانـه محروم بازگرداند، تا هفت روز ملایکه درآن خانه نشوند.» و رسول (ص) دوکار بـا هیچ کس نگذاشتی، بلکه به‌دست خویش کردی: صدقـه به‌دست خویش بـه‌مسکین دادی، وآبِ طهارت، به‌شب، خود بنهادی و سرپپوشیدی. وگفت(ص): «هرکه مسلمانی را جامه‌ای بپوشاند، در حفظِ خـدای ـ تعالی ـ باشد تا از آن خرقه[۲]ای بر وی همی‌مانـد[۳].»

وعایشه (رض) پنجاه هزار درم به‌صدقه بداد، وخود را پیراهنی نساخت، که پیراهنی پاره بر دوخته بود. ابـن مسعود (رض)گوید: «مردی هفتاد سال عبادت‌کرد؛ پس گناهی عظیم بر وی برفت‌که عبادتِ وی باطـل شد؛ پس به‌درویشی بگذشت، و یك گرده نان به‌وی داد: گناه وی بیامرزیدند و عمل‌هفتاد‌ساله از طاعتِ وی باز دادند.»

لقمان پسر را گفت: «هرگاه‌که گناهی برتو بـرود، صدقه‌ای بـده.» و عبدالله‌بن عمر شَکَـر بسیار دادی به‌صدقه، وگفتی‌که «خدای‌ـتعالی‌ـ می‌گوید: **لَن تَنالُوا البِرَّ حَتّیٰ تُنْفِقوا مِمّا تُحِبّونَ**[۴]، و من شَکَـر دوست‌دارم.» و

۱ــ چند، همچند، به‌اندازهٔ. ۲ــ خرقه، پاره، رقعه. ۳ــ در«ترجمهٔ‌احیاء»؛گفت(ص): نیست هیچ مسلمانی‌که مسلمانی را جامه بپوشاند، که‌نه درحفظ حق تعالی باشد مادام‌که براو ازآن پیوندی (=مرقعه، وصله) بود. (کتاب‌زکات،ص۲۱۷) ۴ــ (قرآن،۹۲/۳) ، آن نواحت ونیکی‌که می‌بیوسید به‌آن نرسیدتا آنگه‌که نفقت‌کنید وصدقه‌دهیدازآنچه‌دوست می‌دارید.

سفیان ثوری می‌گوید: «هر که خود را به‌ثوابِ صدقه محتاجتر از آن نداند که درویش را به‌صدقه، آن صدقه از وی قبول نیفتد.» و حسن بصری نَخّاسی[1] را دید با کنیزکی نیکو، گفت: «به دو درم بفروشی؟» گفت: «نه.» گفت: «برو که خدای ـ تعالی ـ حورالعینی به‌دوحبّه می‌فروشد، و از این بسیار نیکوتر آید.» ـ یعنی صدقه.

۱ ـ نخاس، برده‌فروش.

اصل ششم. ـ در روزه و شرایط آن

بدان که روزه یکی از ارکانِ مسلمانی است. و رسول (ص) گفت که خدای ـ تعالی ـ می‌گوید: هر نیکویی را ده مکافات کنم تا هفتصد، مگر روزه که آنِ من است ـ خاصّه ـ وجزای آن می دهم[1]. وخدای ـ تعالی ـ می‌گوید: **اِنَّمایُوَفَّی الصّابِرونَ اجْرَهُم بِغَیْرِ حِساب**[2]، مزد کسانی که صبر کنند از شهوات خویش اندر هیچ حساب و تقدیر نیاید، بلکه از حد بیرون بُوَد. و گفت (ص): «صبر، یك نیمهٔ ایمان است، و روزه یك نیمهٔ صبر است.» و گفت: «بوی دهن روزه‌دار، نزد خدای ـ تعالی ـ از بوی مُشك خوشتر است.» و خدای ـ تعالی ـ گوید: «بندهٔ من طعام و شراب و شهوت خویش برای من بگذاشت ـ خاصّ ـ و جزای وی من توانم داد.» وگفت (ص): «خواب روزه‌دار عبادت است.» وگفت: «چون ماه رمضان درآید، درهای بهشت بگشایند ودر‌های دوزخ دربندند، و شیاطین را دربند کنند، و منادی آوازکند: 'ای طالبِ خیر، بیا که وقت تو است؛ وای جویندهٔ شرّ باز ایست که نه‌جای تواست'»

و ازعظیمیِ فضلِ وی آن‌است که این عبادت را باخود نسبت کرد، وگفت: **الصَّوْمُ لی وأنَا أجْزی بِه**[3] ـ اگرچه همهٔ عبادات[5] وی راست ـ چنانکه کعبه

۱ـ در «ترجمهٔ احیاء»: هرنیکویی را ده ثواب است تا هفتصد، مگر روزه را که آن مخصوص مراست، وجزای آن من‌دهم. (کتاب روزه، ص۲۳۲) ۲ـ قرآن، ۳۹/۱۰. ۳ـ روزه آن من است وجزای آن من دهم.

را خانهٔ خود خواند، اگـرچه همهٔ عالـم مُلك وی است. و دوخاصیّت است روزه را که بدان مستحـق این نسبت است:

یکی آنکه حقیقت وی ناکردن و بازداشتن است[۱]، و ایـن باطن است و از چشمها پوشیده و ریا را بهوی راه نَبـوَد، چه، بهشب نیّت کند.

و دیگر آنکه قهرِ دشمن خدای تعالی ــ ابلیس ــ است؛ چه، لشکرِ وی شهوات است، و روزه لشکـرِ وی را بشکند، کـه حقیقتِ وی ترکِ شهوات است. و برای این رسول (ص) گفت کـه «شیطان در درون آدمی روان است، چون خون در تن وی: بایدکه راهِ گذر بر وی تنگ بکنی به گرسنگی.»

و عایشه را (رض) گفت: «ازکوفتنِ دَرِ بهشت میاسای.» گفت: «به چه چیز؟» گفت: «به روزه.» ــ یعنی به گرسنگیِ روزه. و نیز گفت: «اَلصَّوْمُ جُنَّةٌ.» روزه سپری است. و این همه برای آن است کـه مانع از همه عبادات شهوات است، و مددِ شهوات سیری است، وگرسنگی شهوات را بشکند.

فریضه‌های روزه

بدان که فریضهٔ روزه شش است:

یکی آنکـه اولِ مـاه رمضان طلب کند تـا معلوم شودکـه بـر بیست و نُه است یا بر سی. و برقولِ یك عدل اعتماد روا بُوَد، و درعید دوکم نشاید[۲]. و هرکه از معتمدی بشنید ــ کـه نزدیك وی راستگوی باشد ــ روزه بـر وی واجب شد، اگرچه قاضی برقول وی حکم نکرد. و اگر بهشهری دیگـردیده باشندکه به شانزده فرسنگ دورتر باشد، روزه براین قوم واجب نبُوَد. و اگر کمتر بُوَد واجب آید.

فریضهٔ دوم نیّت کـردن است. و هرشبی بایدکـه نیّت کند و بـا یـاد آورد

۱ــ دراحیاء: ان الصوم کف، وترك. ۲ــ یعنی بـرای آغاز ماه رمضان گواهـی یك شخص عادل بسنده است، اما برای مسلم شدن عید فطرگواهان عادل نباید از دونفرکمتر باشند.

که این روزهٔ رمضان است و فریضه است، و اداست[۱]. و هر مسلمانی که این با‌ید دارد، خودْ دلِ وی از نیّت خالی نبُوَد.

و شبِ شك[۲] اگر گوید: «نیّت کردم که فردا روزه دارم اگر ماه رمضان بُوَد»، این درست نبُوَد تا آنگاه که شك برخیزد به‌قولِ معتمدی. و در شبِ بارپسین[۳] روا بُوَد، اگرچه در شك بُوَد؛ که اصلْ آن است که رمضان هنوز نگذشته است.

و اگر کسی که در جایی تاریك بازداشته بُوَد، به‌اندیشه و اجتهادْ وقت به‌جای آرد و بر آن اعتماد کند، درست بُوَد. و اگر به‌شب نیّت کند بدانکه چیزی خورد، نیّت باطل نشود؛ بلکه اگر داند که حیضْ منقطع خواهد شد نیّت کند و حیضْ منقطع شود، روزه درست بُوَد.

فریضهٔ سوم آنکه هیچ چیز به‌باطنِ خویش نرساند به‌عمد و قصد. و حجامت کردن و سُرمه درچشم کشیدن و میل در گوش کردن و پنبه در اِحلیل کردن هیچ زیان ندارد؛ که باطنْ آن بُوَد که قرارگاهِ چیزی باشد، چون دماغ و شکم و معده و مثانه. و اگر بی‌قصدی چیزی به‌باطنِ وی رسد، چون مگس وگَرْدِ راه ودود یا آبِ مضمضه که با کام جَهَد، زیان ندارد ــ مگر که در مضمضه مبالغت کند و آب به‌کام برود. و چون به‌فراموشی چیزی خورَد زیان ندارد. اما اگر بامداد یا شبانگاه برگمانْ چیزی خورد آنگاه بداند که پس از صبح بوده یا پیش از فروشدن آفتاب، روزه قضا باید کرد.

فریضهٔ چهارم آنکه مباشرت نکند با اهل. اگر چندان نزدیکی کند که غُسل واجب آید، روزه باطل شود؛ و اگر روزه فراموش کرده باشد، روزه باطل نشود. و اگر به‌شب صحبت کرده باشد وغُسل پس از صبح کند روا باشد.

۱ــ ادا، در برابر قضا. ۲ــ شب شك، شب سی‌ام ماه‌شعبان. ۳ــ شب بازپسین، شب آخر رمضان.

فریضهٔ پنجم آنکه به‌هیچ طریق قصدِ آن نکند که منی از وی جدا شود: اگر با اهلِ خویش نزدیکی کند ــ نه‌به‌صحبت ــ و وی بُرنا باشد و در خطرِ انزال بُوَد، چون افتد[1] روزه باطل‌شود.

فریضهٔ ششم آنکه به‌قصدْ قَی نکند: اگر بی‌اختیارِ وی بُوَد باطل‌نشود. و اگر به‌سبب زکام یا سببی دیگر آبی منعقد شده از حلق بیرون‌آید، زیان ندارد ــ که ازاین حذرکردن دشوار بُوَد. مگر که چون به‌دهن رسد آنگاه‌به‌گلو فروبَرَد، این روزه را باطل‌کند.

سُنتهایِ روزه نیز شش است

تأخیرِ سحور و تعجیلِ افطار به‌خُرما یا به‌آبْ پیش از نماز؛ ومسواك دست بداشتن پس از زوال؛ و سخاوت‌کردن به‌صدقه و طعام دادن؛ و قرآن بسیار خواندن؛ و درمسجد اعتکاف‌کردن ــ خاصّه در دههٔ بازپسین‌که لیلةالقدر اَندر وی است ــ و رسول (ص) اندر اینْ ده روز جامهٔ خواب‌درنَوشتی و اِزار بربستی عبادت را، و وی و اهل وی ازعبادتی نیاسودندی.

و لیلةالقدر، شب بیست و یکم است یا بیست و سه یا بیست و پنج یا بیست و هفت یا بیست ونُه. و بیست وهفت مؤکدتر است وممکن‌تر. واولیتر آن بُوَدکه در این ده روز پیوسته اعتکاف دارد. و اگر نذرکرده باشدکه اعتکاف پیوسته دارد، لازم آیدکه جز به‌قضایِ حاجت بیرون نیاید، وآن‌قدرکه وضوکند اندر خانه بیش ننشیند. و اگر به‌نمازِجنازه‌ای یا به‌عیادت بیماری یا به‌گواهی یا به‌تجدید طهارتی[2] بیرون‌آید، اعتکاف بریده شود. و ازدست‌شستن و نان‌خوردن و خفتن اندرمسجد باکی نباشد. و هرگاه که از قضای حاجت بازآید، بایدکه نیّتْ تازه‌کند.

۱ــ چون انزال‌افتد. ۲ــ طهارت، در اینجا به‌معنی غسل است.

سرّ وحقیقت روزه

بدان که روزه را سه درجت است: روزهٔ عوام، و روزهٔ خواصّ، و روزهٔ خاصّ الخاصّ.

اما روزهٔ عوام آن است که گفته آمد. و غایتِ آن نگاه داشتنِ بطن و فَرْج است، و این کمترین درجات است.

و اما روزهٔ خاصّ الخاصّ بلندترین درجات است. و آن، آن است که دل خود را از اندیشهٔ هرچه جز حق ــ تعالی ــ است نگاه دارد، و همگیِ خود به‌حق دهد، و از هرچه جز وی است ــ به‌ظاهر و باطن ــ روزه دارد. و درهرچه اندیشه کند ــ جز حدیث خدای تعالی و آنچه به‌وی تعلق دارد ــ این روزه گشاده شود. و اگر در غرضی دنیاوی اندیشد ــ اگرچه مباح بُوَد ــ این روزه باطل شود؛ مگر دنیاویی که یاورِ وی شود در راه دین ــ که آن از دنیا نبُوَد به‌حقیقت. تا به‌حدّی که گفته‌اند که «اگر به‌روز تدبیرِ آن کند که روزه به‌چه گشاید، خطایی بر وی نویسند؛ که این دلیلِ آن است که به‌رزقی که خدای ــ تعالی ــ وعده کرده است که به‌وی رساند، واثق نیست.» و این درجهٔ انبیا و صدّیقان است، و هر کسی بدین نرسد.

اما روزهٔ خواصّ آن بُوَد که همهٔ جوارح خویش را از ناشایست باز دارد، و بر بطن و فرج اقتصار نکند. وتمامیِ[1] این روزه به‌شش چیز بُوَد:

یکی آنکه چشم نگاه دارد از هرچه وی را ازخدای ــ تعالی ــ مشغول کند، خاصّه ازآن چیز که از وی شهوت خیزد؛ که رسول (ص) می‌گوید که «نظرِ چشم[2] پیکانی است از پیکانهای ابلیس ــ به‌زهر آب داده: هر که از بیم حق ــ تعالی ــ ازآن حذر کند، وی را خلعتی ایمانی دهند که حلاوتِ آن در دل بماند و ذوق آن می‌یابد.»

۱ــ تمامی (ی» مصدری)، تمام‌بودن. ۲ــ نظرچشم، نگاه.

و أنس می‌گـوید از رسول (ص) که «پنج چیز روزه‌گشاده‌کند: دروغ، غیبت، و سخن‌چینی، و سوگند به‌دروغ، و نظرِ شهوت.»

دوم آنکه زبان نگاه دارد از بیهوده وهرچه ازآن مستغنی بُوَد یا خاموش همی‌باشد، یا به‌ذِکر وقرآن‌خواندن مشغول می‌باشد. و مناظره و لجاج ازجملهٔ بیهوده‌های زیانکار باشد. اماغیبت ودروغ، بِمذهبِ بعضی ازعلما، روزهٔعوام را نیز باطل کند.

و اندر خبر است که « دوزن روزه داشتند، و چنان شدند از گرسنگی که بیم هلاك بود. دستوری خواستند از رسول (ص) کـه روزه بگشایند. قدحی به‌ایشان فرستاد تا قَی کنند در آنجا. ازگلوی هریکی پاره‌ای خونِ بسته برآمد، و مردمان در تعجّب بماندند. رسول (ص) گفت که 'این دوزن ازآنچه خدای ــ تعالی ــ حلال کرده بود روزه گرفتند، و بدانچه حرام کرده بود بگشادنـد، و به‌غیبت مشغول شدند، و اینکه ازگلوی ایشان برآمد گوشتِ مردمان است که بخورده‌اند.'»

سوم آنکه گـوش نگاه دارد؛ کـه هرچه گفتن نشایـد، نباید شنیدن؛ و شنونده شریكِ گوینده بُوَد درمعصیتِ دروغ وغیبت وغیرآن.

چهارم آنکه دست و پای و همه جوارح از ناشایست نگاه دارد.

وهرکه روزه‌دارد وچنین کارها کند، مثال وی‌چون بیماری بُوَد که ازمیوه حذرکند و زهر خورَد، که معصیت زهر است، و طعام غذایی است کـه بسیار خوردنِ آن زیان دارد، اما اصلِ وی زیانکار نیست[۱]. و برای این رسول (ص)

۱ــ در«ترجمهٔ احیاء»: ومثال این روزه‌دار مثال کسی است که خانه‌ای آبادان کند وشهری بیران (= ویران) چه، طعام حلال به‌بسیاری زیانکار است، نه به‌نوع آن. روزه برای تقلیل است و کسی که ازبسیارخوردن دارو احتراز نماید از بیم زیان وزهربخورد، سفیه باشد. و حرام، زهری است که دین تراهلاك گرداند، و حلال دارویی است که اندك آن سودمند است و بسیارآن زیانکار. (کتاب روزه، ص ۲۴۵).

گفت: «بسیار روزه دار باشند که نصیبِ ایشان از روزه جز گرسنگی و تشنگی نبُوَد.»

پنجم آنکه به‌وقت‌افطار حرام و شُبهتها نخورد، و از حلالِ خالص نیز بسیار نخورد. چه، هرگاه که به‌شب آنچه به‌روز فوت شده باشد تدارك کند چه مقصود حاصل شود؟ که مقصود از روزه ضعیف کردنِ شهوتهاست، و طعامِ دوباره به‌یکبار خوردن شهوت را زیادت کند ــ خاصه که الوان طعام جمع کند؛ تا معده خالی نبُوَد دل صافی نشود؛ بلکه سُنّت آن بُوَد که به‌روز بسیار نَخسبد، تا اثرِ ضعف وگرسنگی درخود بیابد. و چون شب اندك نخورد، زود درخواب شود و نمازِ شب نتواند کرد. و برای این رسول (ص) گفت که «هیچ وِعاء[1] ــ که پُر کنند ــ نزدیك حق ــ تعالی ــ دشمنتر ازمعده نیست.»

ششم آنکه پس از افطار، دلِ وی میان بیم و امید معلّق بُوَد، که نداند که روزهٔ وی پذیرفته است یا ردکرده. وحسن بصری روز عید به‌قومی گذر کرد که می‌خندیدند و بازی همی کردند، گفت: «خدای ــ تعالی ــ ماه رمضان را میدانی ساخته است تا بندگانِ وی در طاعتِ خدای پیشی جویند، گروهی سبقت گرفتند وگروهی بازپس افتادند، عجب ازکسانی که می‌خندند و حقیقتِ حالِ خویش نشناختند! به‌خدای که اگر پرده از روی کار بردارند پذیرفتگان به‌شادیِ خویش مشغول شوند، و مردودان به‌اندوهِ خویش ماتم گیرند، وهیچ کس به‌بازی وخنده نپردازد.»

پس، از این جمله بشناسی که هرکه از روزه به‌ناخوردنِ طعام و شراب[2] اقتصار کند، روزهٔ وی صورتی بیروح باشد؛ که روح وحقیقت روزه آن است که خویشتن به‌ملایکه مانندکند ــ که ایشان را شهوت نیست اصلاً، و بهایم را شهوت غالب است و از ایشان دورند بدین سبب. و هرآدمی که شهوت بر وی

۱ــ وعاء. ظرف، آوند. ۲ــ شراب، آشامیدنی.

غالب بُوَد، هم در درجهٔ بهایم بُوَد؛ و چون شهوتِ وی کم گشت شباهتی گرفت به‌ملایکه، و بدین سبب بدیشان نزدیك گشت ــ نزدیکی به‌صفت، نه به‌مکان ــ و ملایکه نزدیك‌اند به‌حق ــ تعالی ــ، پس وی نیز نزدیك‌گشت. وچون تیمارِ شامْ تدارك‌کند، وشهوت را تمام مدد بدهد ازآنچه می‌خواهد، شهوت قویترشود نه ضعیفتر، و روحِ روزه حاصل نشود[1].

لوازمِ افطار

بدان‌که قضا وکفّارت وفدیه و اِمساك واجب‌آید به‌اِفطار در رمضان، لیکن هریکی به‌جایِ خویش.

امّا قضا واجب‌آید بر هرمسلمانی مکلّف‌که روزه بگشاید ــ به‌عذری یا بی‌عذری؛ و برحایض ومسافر و بیمار وآبستن واجب‌آید، و بر مرتد نیز همچنین؛ امّا بردیوانه وکودك واجب نیاید.

اما کفّارت جز به‌مباشرت یا بیرون‌آوردنِ منی به‌اختیار واجب نیاید. و کفّارتْ آن باشدکه بنده‌ای آزادکند؛ اگرندارد دوماه پیاپی روزه دارد، و اگر نتواند ــ به سبب بیماری وضعف ــ شصت مُدّ طعام به‌درویشان دهد، هر درویشی مُدّی ــ و هر مُدّی منی باشدکم سه یکی[2].

اما اِمساك درباقیِ روزبرکسی واجب‌آیدکه‌بی‌عذری روزه بگشاید،اما بر حایض واجب‌نیاید ــ اگرچه درمیانِ روزْ پاك شود ــ و بر مسافر ــ اگرچه مقیم گردد ــ و بربیمار ــ اگرچه بهترشود ــ واجب نیاید.

و چون روزِ شك[3] یك تن گواهی دهدکه ماه دیده است، هرکه نان خورده باشد واجب بُوَدکه باقیِ روز همچون روزه داران امساك‌کند. وهر که اندرمیانِ روزْ سفرْ ابتداکند نشایدکه روزه بگشاید؛ و اگرروزه ناگشاده‌

۱ــ در«ترجمهٔ احیاء» چنین‌آمده است: «و چون سر روزه نزدیك ارباب عقل و اصحاب دل‌این است، چه فایده باشد در تأخیر چاشت، وجمع هردو وظیفت در شام، باآنچه عنان شهوتهای دیگر همهٔ روز مطلق (=آزاد، رها) باشد؟!». (کتاب روزه،ص۲۴۸) ۲ــ مد، وزنی است برابر بادوسوم «من». ۳ــ روز شك، روز سی‌ام ماه شعبان است، درصورتی‌که بین‌آخر شعبان و اول رمضان مردد باشند.

نِ روز ــ به‌شهری رسد، نشاید که روزه بگشاید. ومسافران را روزه اولیتر از ار، مگر که طاقت ندارند.

امافدیه مُدّی طعام بُوَد که به‌مسکینی رساند. و برحامِل و مُرضِعْ فدیه با قضا واجب آید به‌هم[۱] ــ چون روزه از بیم فرزند[۲] بگشاده باشد، نه‌چون بیمار که ازبیمِ خویش بگشاده باشد. و بر پیری که به‌غایت ضعیف باشد و روزه نتواند داشت،هم این فدیه واجب آید ــ بَدَلِ قضا. وهر که قضای ماه رمضان تأخیر کند تا ماه رمضانِ دیگر درآید، با هر روزی قضا مُدّی طعام لازم آید.

فصل

در روزهای شریف و فاضل، روزه داشتن سُنّت است.

آنچه در سال افتد: روزِ عَرَفه وعاشورا[۳] ونُه روز از اوّلِ ذوالحجّه و ده روزِ اولِ ماه محرّم و رجب و شعبان. و درخبر است که فاضلترین روزه ــ پس از ماهِ رمضان ــ روزهٔ ماه محرّم است. و جملهٔ محرّم سُنّت است، و عَشرِ اول مؤکّدتر است. و درخبر است که «یك روز از ماهِ حرام فاضلتر از سی روز از ماههای دیگر.» و رسول (ص) گفت: «هر که پنجشنبه وآدینه و شنبه از ماههای حرامْ روزه دارد، وی را عبادتِ هفتصد ساله بنویسند.» و ماه حرام چهاراست: ذوالقعده وذوالحجّه ومحرّم و رجب. وفاضلترینْ ذوالحجّه است که وقتِ حجّ است. و در خبر است که «عبادتْ در هیچ وقتْ فاضلتر و دوستتر نزدیكِ حق ــ تعالی ــ ازعَشرِ اوّلِ ذوالحجّه نیست. روزهٔ یك روز از وی چون روزهٔ یکساله است، و قیامِ یك شب چون قیامِ لیلةالقدر است.» گفتند: «یارسول‌الله! و نه نیز جهاد؟» گفت: «نه نیز جهاد، اِلاّ کسی که اسبِ وی کشته شود، و خونِ وی ریخته شود در جهاد.»

۱ــ یعنی زنان باردار و شیرده باید هم فدیه بدهند و هم قضای روزه بگیرند. ۲ــ یعنی از بیم آنکه مبادا به‌فرزندآسیبی رسد. ۳ــ روزهٔ عاشورا درنزد شیعه مکروه است.

اصل هفتم ـ حج است

بدان که حجّ از ارکانِ اسلام است، وعبادتِ عُمُر است. و رسول (ص) گفت: «هر که بمرد و حجّ نکرد، گو: خواه جهود میر و خواه ترسا!» و گفت: «هر که حجّ کند ـ بی آنکه تن به فسق آلوده کند و زبان به بیهوده و ناشایست مشغول دارد ـ از همه گناهان بیرون آید، همچنانکه آن روز از مادر بزاده باشد.» و گفت: «بسیار گناه است که هیچ چیز آن را کفّارت نکند مگر ایستادن به عرفات.» و گفت که «شیطان را نبینند هیچ روز خوارتر و حقیرتر و زردروی‌تر از آنکه در روزِ عرفه، از بس رحمت که خدای ـ تعالی ـ برخلق می‌باراند و از بس کبایرِ عظیم که عفو می‌کند.» و گفت: «هر که از خانه بیرون آید در اندیشهٔ حجّ و در راه بمیرد، تا قیامت هر سال وی را مُزدِ حجّی و عُمره‌ای بنویسند. و هر که در مکّه بمیرد یا در مدینه، وی را نه عَرْض بُوَد و نه حساب.» و گفت: «یك حجّ مبرور بهتر از دنیا و آنچه در وی است، و وی را هیچ جزا نیست مگر بهشت.» و گفت: «هیچ گناه عظیمتر از آن نیست که کسی به عَرَفه بایستد و گمان بَرَد که آمرزیده نیست.»

و علی بن موفّق، یکی از بزرگان بوده است، گفت: «یك سال حجّ کردم: شبِ عرفه دو فریشته را به خواب دیدم که از آسمان فرود آمدند ـ با جامه‌های

سبز ــ یکی آن دیگری را گفت: 'دانی که امسال حاج چند کس بوده‌اند؟' گفت: 'نه' گفت 'ششصد هزار بودند.' گفت: 'دانی که حجّ چند کس پذیرفتند؟' گفت: 'نه' گفت: 'حجّ شش کس پذیرفتند.' و من ازخواب درآمدم ــ از هول ــ و از این سخن سخت اندوهگن شدم، وگفتم: 'من به‌هیچ حال ازآن ششگانه نباشم.' اندر این اندیشه و اندوه به‌مشعرالحرام رسیدم و در خواب شدم. و هم آن دو فریشته را دیدم که هم آن حدیث با یکدیگر بگفتند. آنگاه آن یکی گفت: 'دانی که حق ــ تعالی ــ امشب چه حکم کرده است میان خلق؟' گفت: 'نه.' گفت: 'به‌هر یکی ازآن شش تن صدهزار[1] ببخشید، و همه را درکار آن شش کرد.' پس، از خواب بیدارشدم ــ شادان ــ وشکر کردم خدای را.»

و رسول (ص) گفت: «خدای ــ تعالی ــ وعده داده است که هر سالی ششصد هزار بنده این خانه را زیارت کنند به‌حجّ ــ و اگر کمتر از این باشند، از ملایکه چندان بفرستد که این عدد تمام شود ــ وکعبه را حشر کنند چون عروسی که جلوه خواهد کرد، و هر که حجّ کرده باشد، گردِ وی همی گردد و دست در پرده‌های وی زند، تاآنگاه که در بهشت شود و ایشان با وی در بهشت شوند.»

شرایط حجّ

بدان که هر مسلمانی که حجّ کند در وقتِ خویش درست بُوَد. و وقتِ وی شوّال و ذوالقعده و نُه‌روز از ذوالحجّه است تاآنگاه که صبحِ روز دهم برآید از روزِ عید. اِحرام اندر این مدت ــ به‌حجّ ــ درست بُوَد؛ و پیش از این، اگر به‌حجّ اِحرام آورد، عُمره بُوَد. وحجِ کودکِ ممیّز درست بُوَد؛ و شیرخواره را، اگر ولی از وی[2] اِحرام آورَد و به‌عرفات بَرَد، و به‌سعی وطواف بَرَد درست بُوَد. پس شرطِ درستی حجّ، اسلام واندر وقت[3] بیش نیست.

۱ــ صد هزار تن ازحج گزاردگان را. ۲ــ ازطرف وی. ۳ــ مسلمان بودن و در وقت حج حج گزاردن.

اما شرط آنکه ازحجِّ اسلام افتد[۱] و فریضه گـزارده شود پنج است: مسلمانی و آزادی و بالغی و عاقلی، آنگاه اندر وقتْ اِحرام آوردن. و اگر کودك بُوَد احرام آورد و بالغ شود پیش از ایستادن به‌عرفه، یا بنده آزاد شود پیش از این، کفایت افتد از حجِّ اسلام. وهمین شرایط بباید تـا فرضِ عمره بیفتد، الاّ وفت[۲]، که همهٔ سالْ وقتِ عُمره است.

اما شرطِ آنکه ازکسی دیگرحجّ کند به‌نیابت، آن‌بُوَد که پیشین[۳] حجِّ اسلام گزارده بُوَد. اگر پیش ازآن[۴] از دیگری[۵] نیّت کند، از وی افتد، نـه ازآن کس. و پیشینْ حجِّ اسلام بُوَد، آنگـاه قضا، آنگاه نذر، آنگاه نیابت؛ و براین ترتیب افتد، اگرچه نیّت به‌خلافِ این کند.

اما شرطِ وجوب حج: اسلام و بلوغ و عقل و آزادی و استطاعت است. و استطاعت دونوع است:

یکی آن است که توانا بُوَد که خود حجّ بکند به‌تنِ خویش. و این به‌سه چیز بُوَد: یکی آنکه تندرست بُوَد. دیگرآنکه راهْ ایمن بُوَد، وبر- راهْ دریای خطرناك یا دشمنی که ازوی بیمِ مال وتن بُوَد نباشد. و دیگرآنکه چندان مال دارد که نفقهٔ شدن وآمـدن را بس بُوَد، و نفقهٔ عیال را تا بازآید و پس‌ازآنکه‌همهٔ آوامها[۶] بگزارده‌باشد. واگر چهارپای داردپیاده‌رفتن‌لازم‌نباشد.

و امّا نوع‌دیگرآن است که به‌تنِ خویش نتواند، که مفلوج باشد یا بر- جای بمانده‌ای باشد که امیدِ بهتر شدن نبُوَد الاّ به‌نـادر. و استطاعت وی بدان بُوَد که چندان مال دارد که نایبی را بفرستد تـا حجّ وی بکند، و مزدِ وی[۷] بدهد. و اگر پسرِ وی درپذیرد که از وی حجّ کند رایگان، بروی[۸] لازم آید که دستوری دهد، که خدمتِ پدرْ شرف باشد. واگر گوید: «من مال بدهم تا کسی رااجارت گیری»، لازم نیاید منّتِ وی پذیـرفتن.

۱ــ مراد این‌که از مقولهٔ حج اسلام شمرده شود. در«ترجمهٔ احیاء»: امـا شرط آنکه‌آن حج اسلام باشد. (کتاب حـج، ص ۲۷۳)؛ و در «احیاء»: و امـاشروط وقوعـه عن حجة الاسلام...

۲ــ جـزاینکـه وقت شرط نیست. ۳ــ پیشین، نخست. ۴ــ پیش ازآنکه خودحج اسلام گزارده باشد. ۵ــ به‌نیابت ازدیگری. ۶ــ اوام، وام. ۷ــ مزدنایب. ۸ــ برپدر.

و چون استطاعت حاصل شود باید که تعجیل کند. پس اگر تأخیر کند، روا بُوَد اگر توفیق یابد که سال دیگر بکند. و اگر تأخیر کند و بمیرد پیش ازحج، عاصی بُوَد، و باید از ترکهٔ[1] وی حج کنند به‌نیابت وی ــ اگرچه وصیّت نکرده باشد ــ که این اوامی گشت بر وی.

و عمر (رض) گفت: «قصد آن خواستم کرد تا بنویسم که هر که مستطیع باشد در شهرها و حج نکند از وی جزیتی[2] بستانند.»

ارکان و واجبات وجوه گزاردن و محظورات حج

بدان که این ارکان ــ که بی آن حج درست نیاید ــ پنج است:

احرام وطواف، وپس از آن سعی[3]، وایستادن به‌عرفه، و موی سِتُردن ــ بر یك قول.

و واجبات حج ــ که اگر دست بدارد[4]، حج باطل نشود، ولیکن گوسفندی بکشتن لازم آید ــ شش است:

احرام آوردن درمیقات: اگر از آنجا درگذرد ــ بی احرام ــ گوسفندی واجب آید، وسنگ انداختن، و صبر کردن به‌عرفات تا آفتاب فروشود، و مقام کردن به‌مُزدلفه اندر شب وهمچنین، به‌منا، و طواف وداع. و اندر این چهار باز پسین یك قول دیگر هست که گوسفند لازم نیاید چون دست بدارد، ولیکن سُنّت بُوَد قیام کردن بدین.

اما وجوه گزاردن حج سه است: اِفراد و قران و تمتّع.

و اِفراد فاضلتر: چنانکه حج اولاً تنها بگزارد، و چون تمام شود از احرام بیرون آید، و احرام به‌عُمره آورد، آنگاه عمره بگزارد. و احرام عمره

۱ــ ترکه، مالی که از مرده بجا ماند. ۲ــ جزیت (گزیت، گزید)، مالیات سرانه که اهل کتاب غیرمسلمان هر سال به دولت اسلامی می‌پرداخته‌اند. ۳ــ در احیاء: الاحرام والطواف والسعی بعده... ۴ــ دست بداشتن: ترك کردن.

از جعرانه فاضلتر ازآنکه از تنعیم،وازتنعیم‌فاضلتر از آنکه حُدَیْبیه[۱]. و این هر سه‌جای سنّت‌است.

اماقران ـ آن بودکه گوید: **لَبَّیکَ بِحَجَّةٍ و عُمْرَةٍ**، تا به‌یك راه[۲] به‌هردو مُحْرِم شود؛ و اعمالِ حج[۳] بجای‌آرد و بس ـ عُمره در وی مندرج شود ـ چنانکه وضو در غُسل. و هرکه چنین کند، بر وی‌گوسفندی واجب‌آید، مگر آنکه مکّی باشد، که بروی واجب نیاید، که میقاتِ وی خود مکّه است. و هرکه قِران‌کند، اگر پیش از وقوفِ عرفه طواف‌کند و سعی کند، سعیْ محسوب بُوَد از حجّ و عُمره. امّا طواف پس از وقوفِ عرفه اعادت‌باید کرد؛که‌شرطِ طوافِ رکن[۴] آن است‌که پس از وقوف بُوَد.

اما تمتع آن بُوَدکه چون به‌میقات رسد، به‌عُمره[۵] اِحرام‌آورد،وبه‌مکّه تحلّل‌کند تا اندر بند اِحرام نباشد؛ آنگاه در وقتِ حجّ هم به‌مکّه رود و اِحرام به‌حج[۶] بیاورد، بر وی گوسفندی واجب‌آید، و اگر نتواند سه روز روزه دارد پیش از عید أضحی ـ یا پیوسته یا پراکنده ـ و هفت روز دیگر چون به‌وطن رسد. و در قِران نیز چون گوسفند ندارد، همچنین ده روز روزه دارد.

و دَمِ[۷] تمتّع برکسی واجب شودکه اِحرامِ عُمره در شوّال یا ذوالقعده یا عَشْرِ ذوالحجّه[۸] آورد، تا زحمت‌کمترکرده باشد حجّ را، و اِحرامِ حج را از میقات خویش بیوگنده باشد[۹]. پس اگر مکّی بُوَد یا غریب بُوَد وبه‌وقتِ حج به‌میقات‌آید ویك میل مسافتِ وی بُوَد،گوسفندی

۱ــ جعرانه وتنعیم وحدیبیه، سه جایگاه است‌که حاجیان درآنجا محرم می‌شوند، یعنی جامهٔ دوخته ازتن بیرون می‌کنند وبا دوحوله تن برهنهٔ خود را می‌پوشانند. ۲ــ به‌یك راه، به‌یك دفعه، به‌یك‌بار. ۳ــ مراد حج به‌معنای اخص‌است. ۴ــدر «احیاء»: طواف‌الفرض؛ رکن، دراینجا به‌معنی فرض و واجب است. ۵ــ برای حج عمره. ۶ــ برای حج به‌معنی اخص. ۷ــ دم، خون؛ در اینجا به‌معنی‌کشتن گوسفند است. ۸ــ ده روز اول ذوالحجه. ۹ــ بیوگندن، بیفکندن.

بر وی واجب آید.

اما محظورات[۱] حج شش است:

یکی جامه‌پوشیدن است، که در اِحرام، پیراهن و شلوار و دستار وموزه، نشاید. بلکه اِزار ورداء ونعلین شاید؛ اگر نعلین نیابد، کفش روا بُوَد، واگر اِزار نیابد، شلوار روا بُوَد. وهفت اندام به اِزار بپوشد روا بُوَد، مگر سر که نشاید که بپوشد. وزن را روا بُوَد جامه داشتن بر عادت، ولیکن روی باید که نپوشد[۲]، و اگر در مَحْمِل یا مِظَلّه[۳] باشد روا بُوَد.

دوم ــ بوی خوش به‌کار ندارد: اگر به‌کار دارد وجامه پوشد، گوسفندی واجب آید.

سوم ــ موی نَستُرَد و ناخن باز نکُنَد: اگر کند، گوسفندی واجب آید. وگر مسابه و فَصد و حَجامت، و موی فروگشادن ــ چنانکه کَنده نیاید ــ روا بُوَد.

چهارم ــ جماع نکند: و اگر کُند اُشتری یا گاوی یا هفت گوسفند واجب آید، و حج فاسد شود، وقضا واجب آید. و اگر پس از تحلّل اول بُوَد اُشتر واجب آید، ولیکن حج تباه نشود.

پنجم ــ مقدمات مباشرت، چون برماسیدن[۴] زن و بوسه دادن، نشاید، و هرچه طهارت بشکند از ملامسه[۵]، اندر وی گوسفندی واجب آید؛ ودر

۱ــ محظور، حرام، ممنوع. ۲ــ در «ترجمهٔ احیاء»: زن را رواکه جامه‌های دوخته بپوشد، ولکن روی‌را نپوشد به‌چیزی که مماس آن شود. (کتاب حج، ص ۲۷۸) ۳ــ مظله، کجاوه و تخت‌روان سایبان‌دار. ۴ــ برماسیدن، لمس کردن، مالش دادن. ۵ــ در «ترجمهٔ احیاء»: «وملامست ــ که بازنان ناقض وضو باشد ــ...» (کتاب حج، ص ۲۷۸).

استمناء همچنین. و عقد نکاح نشاید مُحرِم را، و اگر کُند درست نبود، و چیزی لازم نیاید[۱].

ششم ــ صید کردن نشاید مگر از آب. و چون صیدی را بکُشد، مانند وی واجب آید ــ از اُشتر یا گاو یا گوسفند ــ تا به‌چه چیز بهتر ماند[۲].

کیفیت حجّ

بدان که صفتِ اعمالِ حجّ، از اول تا آخر به‌ترتیب باید دانست ــ فرایض و سُنَن و آداب به‌هم آمیخته ــ چنانکه سُنّت است؛ که هر که عبادت نه به‌عادت کند، سنّت و آداب و فریضه همه نزدیکِ وی برابر بُوَد، که به‌مقامِ محبّت که رسد، به‌نوافل و سُنن[۳] رسد. چنانکه رسول (ص) گفت که حق‌ــ تعالی ــ می‌گوید: «بندگانِ من به‌من هیچ تقرب نکنند بزرگتر ازگزاردنِ فریضه‌های من. و آنکه بنده بُوَد نیاساید هیچ از تقرب کردن به‌نوافل و سُنن، تا بدان درجه رسد که سمع و بصر و دست و زبان وی من باشم: به‌من شنود، و به‌من بیند، و به‌من گیرد و به‌من گوید.» پس مهم بُوَد آداب و سُنَنِ عبادات به‌جای آوردن، و در هرچیز اَدَب نگاه داشتن.

آداب راه و سازِ[۴] راه باید که اوّل که نیّتِ حج کند، توبه کند ومظالم بازدهد و اوامها بگزارد، وعیال و فرزند وهر که را بر وی نفقه‌ای بُوَد نفقات بدهد؛ و ـ وصیت‌نامه بنویسد؛ وزادِ راه ازوجهی حلال به‌دست آورد واز شُبهت حذر کند. و چون حجّ به‌مالِ شبهت کند بیم آن بُوَد که ناپذیرفته بُوَد؛ و چندان زاد بسازد که با درویشان[۵] رفق تواند کرد در راه؛ و پیش از بیرون‌شدن، سلامتِ راه را چیزی به‌صدقه کند؛ و استری قوی به کِرا گیرد؛ و هرچه برخواهد

۱ــ تعهدی ایجاد نمی‌کند.
۲ــ تا آنچه صید شده به‌کدام‌از آن سه ــ اشتر، گاو، گوسفند ــ بیشتر شباهت داشته باشد.
۳ــ سنن(ج سنت)، مستحبات.
۴ــ سازراه، لوازم سفر.
۵ــ درویشان، تهیدستان.

گرفت جمله فرا مُکاری نماید تا در راه به‌کراهیت نباشد؛ و رفیقی بِصلاح به‌دست‌آورَد که سفرکرده بُوَد و انـدر دین و اندرمصالحِ راه یاور بُوَد؛ و دوستان را وداع کند و از ایشان حلالـی خواهد و دعا، و با هر یکی گویـد: **اَسْتَوْدِعُ اللهَ دینَكَ وَاَمانَتَكَ و خَواتیمَ عَمَلِكَ**[1]. و ایشان با وی گویند: **فی حِفْظِ اللهِ و کَنَفِهِ زَوَّدَكَ اللهُ التَّقوىٰ و جَنَّبَكَ الرَّدیٰ و غَفَرَ ذَنْبَكَ و وَجَّهَكَ لِلْخَیْرِ اَیْنَما تَوَجَّهْتَ.**[2]

و چون از سرای بیـرون خواهد آمـد، نخست دو رکعت نماز کند: در رکعتِ اوّلْ اَلْحَمْد و قُلْ یا أیّهَا الکافِرون، ودر رکعتِ دوّمْ اَلْحَمْد و قُلْ هُوَ اللهُ اَحَد برخوانَد. و چون فارغ شود بگوید:

اَللّٰهُمَّ اَنْتَ الصّاحِبُ فِی السَّفَرِ وَاَنْتَ الخَلیفَةُ فِی الأَهلِ وَالمالِ وَالوَلَد، أَحْفَظْنا و اِیّاهُم مِنْ کُلِّ آفَةٍ. اللّٰهُمَّ اِنّا نَسْأَلُكَ فی مَسیرِنا هٰذا البِرَّ وَالتَّقوىٰ و مِنَ العَمَلِ ما تَرضیٰ[3].

چون به‌درِ سرای رسد بگوید: **بِسْمِ اللهِ، تَوَکَّلْتُ عَلَی اللهِ، لا حَوْلَ وَلا قُوَّةَ اِلاّ بِاللهِ اَللّٰهُمَّ بِكَ اِفْتَشَرْتُ و عَلَیْكَ تَوَکَّلْتُ وَبِكَ اعْتَصَمْتُ وَ اِلَیْكَ تَوَجَّهْتُ. اَللّٰهُمَّ زَوِّدْنی التَّقوىٰ و اغْفِرْلی ذَنبی و وَجِّهْنی لِلْخَیْرِ أَیْنَما تَوَجَّهْتُ**[4].

وچون برچهارپای نشیند بگوید: **بِسْمِ اللهِ وَبِاللهِ وَاللهُ اَکْبَر**[5]. **سُبْحانَ الَّذی**

۱ــ دین وامانت وفرجام‌کار ترا به‌خدای می‌سپارم. ۲ــ درحفظ وپناه خداباشی، خداوند ترا پرهیزگاری توشه دهد، و از بدی دور دارد، و گناهت را بیامرزد، و به‌هرجای روآوری کامیابت گرداند. ۳ــ خدایا تو رفیق سفری و جانشین سفرکردگان درخاندان و مال و فرزند، ما را و ایشان را از هرآفتی در پناه‌گیر. خدایا در این راهگذر خود از تو می‌خواهیم که نیکوکار و پارسا باشیم، وآن‌کنیم‌که ترا خشنود سازد. ۴ــ به‌نام خـدا، خود را به‌خدا سپردم، جزخدای را توانایی وتیرو نیست. خدایا به‌امید تو ازخاندان جدا شدم، وبه‌تو دل‌سپردم، و به‌توپیوستم وروی دل سوی توکردم. خدایا مرا پارسایی توشه ده، و گناهم را بیامرز، و هرجا روی‌آوردم کامیابم‌گردان. ۵ــ به‌نام خدا، و سوگندبه‌خدا،وخدای‌بزرگ است.

سَخَّرَ لَنا هٰذا وما كُنّا لَهُ مُقْرِنينَ وَإِنّا إِلىٰ رَبِّنا لَمُنْقَلِبونَ[۱]. و اندرجملهٔ راه به‌ذکروقرآن‌خواندن مشغول‌شود. وچون به‌بالایی‌رسد بگوید: اَللّٰهُمَّ لَكَ الشَّرَفُ عَلىٰ كُلِّ الشَّرَفِ و لَكَ الْحَمْدُ عَلىٰ كُلِّ حالٍ[۲]. وچون بیمی باشد اندر راه، آیةُ الکُرْسی[۳] و شَهِدَ اللهُ[۴] وقُلْ هُوَ اللهُ[۵] و مُعَوِّذَتَیْن[۶] بخواند.

آداب احرام و دخول مکه چون به‌میقات رسد ــ که قافله از آنجا احرام‌گیرند اول غسل‌کند، و موی وناخن بازکند ــ چنانکه جمعه را[۷] گفته‌ایم ــ و جامهٔ دوخته بیرون‌کند،و اِزاری و ردایی سپید بربندد. وپیش از اِحرام[۸] بوی‌خوش به‌کار دارد. وچون برخیزد ــ که بخواهد رفت ــ اُشتر برانگیزد و روی به‌راه آورد، ونیّت حج‌کند ــ به‌دل و زبان ــ وبگوید: لَبَّیْكَ، اَللّٰهُمَّ لَبَّیْكَ، لا شَریكَ لَكَ لَبَّیْكَ، اِنَّ الحَمْدَ والنِّعْمَةَ لَكَ والمُلْكَ، لا شَریكَ لَكَ[۸]. و همین کلمات به‌آواز[۹] اِعادت می‌کند[۹]، وهرکجا بالایی ونشیبی باشد، وهرکجا قافله به‌زحمت[۱۰] درهم‌کوبند. وچون به‌مکّه نزدیك رسد غسل‌کند.

و اندر حج نه سبب را غسل سنت است: احرام را، و دخول مکه را، و طواف زیارت را، و وقوف به‌عرفات را، ومُقام به‌مُزدلفه را، وسه غسل برای سنگ‌انداختن به‌سه جَمَره[۱۱]، وطواف وداع را ــ امّا رمی را به‌

۱ــ (قرآن، ۱۳/۴۳و۱۴)، پاکی‌و بی‌عیبی‌اوراکه زیردست ونرم‌کرد مارا این‌ستور، یانه(=وگرنه) ما بااوبرنتوانستیمی‌آمد وبرنیامدیمی و ما دراین نعمت با خداوند خویش می‌گردیم [به‌آزادی].
۲ــ خدایا بزرگی توسرآمدهمهٔ بزرگیهاست، و درهمه‌حال ستایش‌ازآن تواست. ۳ــ قرآن، ۲۵۵/۲ــ۲۵۷. ۴ــ قرآن، ۱۸/۳. ۵ــ سورهٔ۱۱۲. ۶ــ سوره‌های۱۱۳ و ۱۱۴ از قرآن‌که با «قل اعوذ» آغاز می‌شود. ۷ــ بــرای نماز جمعه. ۸ــ بفرمانــم، خدایابفرمانم، ترا انباز نیست بفرمانم، ستایش و نعمت و جهانداری تراست، تــرا انباز نیست. ۹ــ تکرار بکند. ۱۰ــ به‌زحمت، به‌ازدحام. ۱۱ــ سه‌جمره، سه موضع است در منی (مکه) که‌آنها را جمرةالاولی، جمرةالوسطی، وجمرةالعقبه‌گویند.

جَمرةُ العَقَبة غسل نیست[۱].

پس چون غسل کند و اندر مکه شود وچشمش برخانه افتد، و هنوز در میانِ شهر باشد بگوید: **لااِلٰهَ اِلّااللهُ واللهُ اَکبر. اللّٰهُمَّ اَنْتَ السَّلامُ و مِنْکَ السَّلامُ، ودارُکَ دارُ السَّلام، تَبارَکْتَ یاذَالجَلالِ والاِکرام. اللّٰهُمَّ اِنَّ هٰذا بَیْتُک عظَّمْتَهُ و کرَّمْتَهُ و شرَّفْتَهُ. اللّٰهُمَّ فَزِدْهُ تعظیماً و تشریفاً و تکریماً، و زِدْهُ مَهابَةً، وزِدْ مَنْ حَجَّهُ بِرّاً و کَرامَةً. اللّٰهُمَّ افْتَحْ لی اَبوابَ رَحْمَتِک واَدْخِلْنی جَنَّتَک وأَعِذْنی مِنَ الشَّیطانِ الرَّجیم**[۲].

آنگاه در مسجد شود ــ از باب بنی شیبه ــ و قصدِ حجرالاَسود کند، و بوسه بردهد، واگرنتوانست ــ به‌سببِ زحمت[۳]ــ دست به‌وی فرازآرد وبگوید: **اللّٰهُمَّ امانتی اَدَّیْتُها و میثاقی تَعاهَدْتُهُ اَشْهِدلی بالموافاة**[۴]. پس به‌طواف و سعی مشغول شود.

آداب طواف کردن بدان که طواف همچون‌نماز است: در وی طهارتِ تن وجامه وجای، و ستر عورت شرط است؛ لیکن سخن[۵] اندر وی مباح‌است.

اول باید که سنّتِ اضطباع به‌جای‌آرد. و اضطباع‌آن بُوَد که میانِ اِزار اندر زیرِ دست‌راست‌کند، و هر دوکنارِ وی بردوشِ چپ افکند. پس

۱ــ در «ترجمهٔ‌احیاء»: پس سه غسل‌سنگ انداختن به‌سه‌جمره وسنگ‌انداختن جمرهٔ عقبه‌راغسل نیست. (کتاب‌اسرارحج‌ص۲۸۵)درمذهب شافعی برای رمی جمرهٔ عقبه (درروز قربانی، دهم‌ذیحجه) غسل لازم نیست ولی‌برای رمی سه‌جمره که از روز یازدهم شروع‌می‌شود سه غسل سنت‌است.

۲ــ جز خدای خدایی نیست، و خدای‌بزرگ است. خدایا تو سلامی، و ازتو سلام است،وخانهٔ تو خانهٔ سلام (ایمنی وآرامش) است، ای دارندهٔ شکوه و بزرگواری تو خجسته‌ای، خدایا این خانهٔ توست که آن را بزرگ و شریف داشته‌ای، خدایا بربزرگی و شرف‌آن بیفزا، مهابت آن را افزون‌کن و زایرانش را نیکی وکرامت بیش ارزانی‌دار. خدایا درهای رحمتت را برمن بگشای و مرا در بهشت‌جای‌ده، و از شیطان رجیم‌درپناه‌گیر.

۳ــ زحمت، ازدحام.

۴ــ خدایاامانت خودرا پرداختم،و پیمانی‌که سپرده بودم انجام دادم، گواه باش که برسر پیمانم.

۵ــ حرف زدن.

خانه برجانبِ چپ گذارد، و از حجرالاسود ابتدای طواف کند، چنانکه میان وی و خانه سه‌گام کم نباشد تا پای برشادروان[۱] ننهد ــ که آن ازحدّ خانه‌است. وچون طواف[۰] ابتدا کند، بگوید: اَللّٰهُمَّ اِیماناً بِكَ وتصدیقاً بِكتابِك و وفاءً بِعَهدِك و اِتِّباعاً لِسُنَّةِ نَبیِّك مُحَمَّدٍ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وسَلَّم[۲].

و چون به درِ خانه رسد، بگوید: اَللّٰهُمَّ هذا البَیْتُ بیتُكَ الحَرامُ، و هٰذا الحَرَمُ حَرَمُكَ، وهٰذا الأَمْنُ أَمْنُك، و هٰذا مقامُ العائِذُ بِكَ مِنَ النّارِ[۳].

و چون به‌رکن عراقی رسد بگوید: اَللّٰهُمَّ اِنّی اَعوذُ بِك مِنَ الشِّركِ والشَّكِّ والكُفْرِ والنِّفاقِ والشِّقاقِ وسوءِ الأَخلاقِ وسوءِ المَنْظَرِ فی الأَهلِ والمالِ والوَلَد[۴].

و چون برابر ناودان رسد، بگوید: اَللّٰهُمَّ أَظِلَّنی تَحْتَ عَرْشِكَ یَوْمَ لا ظِلَّ اِلّا ظِلُّ عَرْشِك. اَللّٰهُمَّ أَسْقِنی بِكَأسِ مُحَمَّدٍ عَلَیْهِ السَّلام شَرْبَةً لا اَظْمأَ بَعْدَها اَبداً[۵].

و چون به‌رکنِ شامی رسد، بگوید: اَللّٰهُمَّ اجْعَلْهُ حَجّاً مبروراً و سَعْیاً مشكوراً و ذَنْباً مغفوراً و تِجارَةً لَنْ تَبُورَ یا عزیزُ یا غفور؛

۱ــ در «ترجمهٔ احیاء»: ونزدیك حجراسود شادروان به‌زمین متصل‌است وبدان‌پوشیده‌شده وطواف‌برآن درست نباشد. چه‌طواف آنگاه در خانه‌باشد، وشادروان آن‌است که ازپهنای دیوارفاضل‌مانده است، چون‌بالای‌آن‌را تنگ کرده. (کتاب اسرارحج‌ص۲۸۸) و درلغت‌نامهٔ دهخدا شاذروان چنین تعریف شده است: پایه و بنیاد واساسی‌که‌کعبه را ازسه‌طرف احاطه می‌کند ازجنوب‌غربی وجنوب‌شرقی و شمال‌شرقی، ارتفاع‌آن شانزده‌انگشت‌وپهنای‌آن یك‌ارش‌است. ۲ــ خدایا به‌توایمان‌آوردم، و کتاب ترا باور داشتم، و به‌پیمان توگردن نهادم و پیرو سنت پیامبر تو محمد (ص) شدم.

۳ــ خدایا این‌خانه خانهٔ گرامی‌توست، واین حرم حرم‌توست، و این‌ایمنی ایمنی‌توست، واین‌جایگاه کسی است‌که ازآتش دوزخ به‌تو پناه می‌برد. ۴ــ خدایا به‌تو پناه می‌برم از انبازگیری برای تو و شك و کفر و دورویی و جدایی و بدخویی و بدنمایی در خاندان و مال وفرزند.

۵ــ خدایا در زیرعرش خود مرا سایه ده، روزی‌که جزسایهٔ عرش تو سایه‌ای نیست، خدایا بـا جام محمد (ص) مرا شربتی بنوشان‌که در پی‌آن هرگز تشنگی نیست.

رَبِّ اغْفِرْ وارْحَمْ و تَجاوَزْ عَمّا تَعْلَمُ، اِنَّكَ اَنْتَ الأَعَزُّ الاَكْرَمُ[۱].

و چون به‌رکن یمانی رسد، بگوید: اَللّٰهُمَّ اِنّی اَعُوذُ بِكَ مِنَ الْكُفْرِ وَالْفَقْرِ و مِنْ عَذابِ الْقَبْرِ و فِتْنَةِ الْمَحْيا و الْمَماتِ، وَاَعوذُ بِكَ مِنَ الْخِزْيِ فِي الدُّنيا والآخِرَةِ[۲].

و میان این رکن وحجرالاَسود بگوید: اَللّٰهُمَّ رَبَّنا آتِنا فِي الدُّنيا حَسَنَةً و فِي الآخِرَةِ حَسَنَةً وقِنا بِرَحْمَتِكَ عَذابَ النّارِ وعَذابَ الْقَبْرِ[۳].

وهفت‌بارهمچنین بگردد، وهر باری این دعا همی‌گوید. وهر باری‌راشوطی‌گویند. اندرسه شَوْط[۴] به‌شتاب می‌رود ــ جَلَدوار و بنشاط ــ و اگر به‌نزدیك خانه زحمت[۵] بُوَد، دورتر بشود تا به‌شتاب بتواند رفت. و در چهار شَوْطِ باز‌پسین آهسته رود، و هر باری حجرالاسود را بوسه دهد، و دست به‌رکن یمانی فرازآورد؛ و اگر نتواند ــ از زحمت ــ به‌دست اشارت کند. و چون هفت شوط تمام شود، میان [درِ] خانه و سنگ بایستد و شکم و سینه، و جانبِ راست از رویْ بردیوارِ خانه نهد و دو دست به‌زیرِ سرِ خویش به‌دیوار باز نهد یا در اَستارِ[۶] کعبه زند ــ واین جای[۷]را «ملتزم» گویند، و دعای این جایگاه مستجاب بُوَد ــ وبگوید: اَللّٰهُمَّ يا رَبَّ الْبَيْتِ الْعَتيقِ، اَعْتِقْ رَقَبَتي مِنَ النّارِ، و اَعِذْني مِنْ كُلِّ سوءٍ، و قَنِّعْني بِما رَزَقْتَني و بارِكْ لي فيما آتَيْتَني[۸]. آنگاه صلوات دهد و استغفار گوید، و حاجتی که در دل دارد بخواهد.

۱ــ خدایا این را حجی گردان مقبول و کوششی مشکور و گناهی بخشیده شده و تجارتی بی‌زیان، ای‌توانای‌آمرزگار. ۲ــ خدایا به‌تو پناه می‌برم ازکفر و تهیدستی و عذاب‌گور و فتنهٔ زندگان و مردگان، و به‌تو‌پناه می‌برم ازخواری در دنیا وآخرت. ۳ــ خدایا در دنیا وآخرت‌مارا نیکی ارزانی‌دار، وبه‌رحمت خود از عذاب آتش و شکنجهٔ‌گور نگاه دار.
۴ــ شوط، تك (دو). ۵ــ ← ص ۲۲۷/ح۳. ۶ــ استار (ج ستر)، پرده‌ها.
۷ــ فاصلهٔ‌میان درخانه‌وسنگ (حجرالاسود)احیاء: اذاتم‌الطواف‌سبعاً فلیأت‌الملتزم وهو بین‌الحجر والباب. ۸ــ خدایا، ای‌صاحب‌خانهٔ کهن، گردن مرا ازدام‌آتش رهاکن، ومرا ازهربدی‌در پناه‌گیر، وبه آنچه مراروزی‌کرده‌ای خرسندساز، ودرآنچه مرا داده‌ای برکت‌بخش.

آنگاه در پس مقام ایستد و دو رکعت نماز کند ـ که آن را رکعتین طواف گویند، و تمامی[۱] طواف بدان بُوَد؛ اندر رکعت اول اَلْحَمْد[۲] و قُلْ یا اَیُّهَا الکافِرون[۳]، برخواند، و در رکعت دیگر اَلْحَمْد و قُلْ هُوَ اللهُ اَحَد[۴]. و پس از نماز دعا کند. و تا هفت‌شَوْط بِنَگردد یك طواف تمام نشود. و هر هفت باری این دو رکعت نماز بکند. آنگاه به‌نزدیك حجرالاَسود شود و بوسه دهد و ختم کند، و به‌سَعْی مشغول شود.

آداب سعی باید که ازدر صفا بیرون شود، ودرجه[۵]ای چند به‌صفا برشود چندانکه کعبه را ببیند، و روفرا کعبه کند و بگوید: **لااِلٰهَ اِلَّااللهُ وَحْدَهُ لاشَریكَ لَه، لَهُ‌المُلْكُ وَلَهُ‌الحمد، یُحیی ویُمیتُ، وهُوَ حَیٌّ لایَموتُ، بِیَدِهِ الْخَیْرُ و هُوَعَلیٰ کُلِّ شَیْءٍ قَدیر، لااِلٰهَ اِلَّااللهُ وَحْدَهُ و صَدَقَ وَعْدَهُ و نَصَرَعَبْدَه و اَعَزَّ جُنْدَهُ و هَزَمَ الاَحزابَ وَحْدَهُ، لااِلٰهَ اِلَّااللهُ مُخْلِصینَ لَهُ‌الدّینَ وَلَوکَرِهَ الکافِرون**[۶]، و دعا کند و حاجتی که دارد بخواهد. پس فرودآید، و سعی[۷] ابتدا کند تا به‌مَرْوه[۷]. و ابتدا آهسته همی رود و همی گوید: **رَبِّ اغْفِرْ وَارْحَمْ و تجاوَزْ عَمّا تَعْلَمْ اِنَّكَ اَنْتَ‌الاَعَزُّ‌الاَکرم، اللّٰهُمَّ رَبَّنا آتِنا فِی‌الدُّنیا حَسَنَةً وفِی‌الآخِرَةِ حَسَنَةً وقِنا عذابَ‌النّار**[۸]. و آهسته همی رود

۱ـ تمامی(«ی»مصدری) تمام بودن. ۲ـ سورهٔ اول(فاتحه) ازقرآن کریم. ۳ـ سورهٔ ۱۰۹. (کافرون) ۴ـ سورهٔ ۱۱۲. (اخلاص) ۵ـ درجه، پله. ۶ـ جزالله خدایی نیست، یگانه وبی‌انباز است، پادشاهی و ستایش اوراست، زنده می‌کند و می‌میراند، وخود زندهٔ بیمرگ است، نیکی به‌دست اوست و او بر هر چیز تواناست. جز او خدایی نیست، یکتاست، وعده‌اش راست و بنده‌اش را یاور است، و سپاهش نیرومندترین‌است، به‌تنهایی گروهها رادرهم‌می‌شکند، جزاو خدایی نیست، مؤمنان‌دین او رابه‌اخلاص‌پذیرفتند، اگرچه‌کافران‌را خوش نیامد. (پاره‌هایی از این جملات، ازآیات قرآنی اخذ شده است). ۷ـ مروه، مانند صفا، کوه‌کوچکی است که در انتهای‌این مسیرواقع شده است. ۸ـ پروردگارا ببخش ورحم‌کن، و ازآنچه می‌دانی فراگذر، توچیره‌تر وبخشنده‌تری. خدایامارا دردنیا وآخرت نیکی ده واز عذاب‌آتش نگاه‌دار. (ربنا...، ازآیهٔ ۲۰۱ سورهٔ ۲ـ بقره ـ مأخوذاست)

تا به‌میل[۱] سبز رسد که در گوشهٔ مسجد است. پیش از آن، به‌مقدار شش گز به‌شتاب رفتن گیرد تا آنگاه که بدان دومیل سبز دیگر رسد. آنگاه به‌آهستگی آید تا به‌مروه رسد. پس بر آنجا برشود، و روی باصفا کند[۲]، و هم این دعا بگوید. و این یک‌بار باشد، و چون به‌صفا باز آید، دوبار بُوَد. همچنین هفت‌بار بکُند هم بر این صفت.

چون از این فارغ شود طواف قدوم[۳] و سعی به‌جای آورده باشد. و این سنّت است درحج[۴]. اما آن طواف که رکن است، پس از وقوف بُوَد.

و طهارت در سعی سنّت است، و در طواف واجب. و سعی بدین کفایت افتد، که شرط سعی آن نیست که از پس وقوف بُوَد، لیکن باید که از پس طواف باشد، اگرچه آن طواف سنّت باشد.

آداب وقوف به‌عرفهـ بدان که اگر قافله‌ای به‌روز عرفه رسند به‌عرفات، به‌طواف قدوم نپردازند، و اگر پیش از عرفه رسند طواف قدوم به‌جای آرند، و روز ترویه[۵] از مکّه بیرون آیند، و آن شب به منا می‌باشند و دیگر روز به‌عرفه روند. وقت وقوف، پس از زوال در آید ــ روز عرفه ــ تا آنگاه که صبح روز عید بر آید. اگر پس از صبح رسند، حجّ فوت شود. و روز عرفه غسل کنند، و نماز دیگر با نماز پیشین بهم بگزارند تا به‌دعا مشغول شوند.

و این روز روزه ندارند تا قوّت یابند که در دعا مبالغت کنند، که سرّ حجّ اجتماع دلها و همّتهای عزیز[۶] است اندر این وقت شریف. و فاضلترین ذکر اندر این وقت کلمهٔ لا اِلٰهَ اِلّا الله است. درجمله باید که از وقت زوال تا شبانگاه به‌تضرّع و زاری و استغفار مشغول باشد، و توبهٔ نَصوح[۷] کند، و عذرهای گذشته بازخواهد.

و دعَوات اندر این وقت بسیار است، و نقل آن دراز شود. در کتاب

۱ـ میل، ستون. ۲ـ روی به‌سوی «صفا» کند. ۳ـ طواف قدوم، طواف ورود.
۴ـ سنت، مستحب؛ این عبارت در «ترجمهٔ احیاء» چنین است: وچون آن بکرد، ازطواف قدوم و سعی فارغ شده باشد، و آن هردوسنت است. (کتاب حج، ص۲۹۲) ۵ـ روزهشتم ذیحجه.
۶ـ عزیز، نیرومند. ۷ـ نصوح، قطعی و استوار.

احیاء علوم‌الدین گفته‌ایم، ازآنجا یادگیرد یا هر دعا که یاد دارد در این وقت همی گوید، که همهٔ دَعَواتِ مأثوره در این وقت نیکوست. اگر یاد نتواند داشت[۱]، باید از نبشته می‌خواند، یا کسی دیگر همی‌خواند و وی‌آمین همی‌گوید:

و پیش ازآنکه آفتاب فروشود، از حدودِ عَرَفات بیرون نشود.

آداب بقیهٔ اعمال حج. پس، ازعرفات برود، و به‌مُزْدَلفه‌شود، وغسل کند ــ که‌مزدلفه راحَرَم‌است؛ ونمازشام تأخیرکند تا با نمازِ خفتن بایکدیگر بکند ــ به‌یك‌بانگِ نماز[۲] و دو اِقامت. و اگرتواند این شب به‌مزدلفه احیاکند، که شبی شریف و عزیز است، و ایستادنِ به‌شب درآنجا از جملهٔ عبادات است. و هرکه مُقام نکند[۳]، گوسفندی بایدکشت.

و از اینجا هفتاد سنگ برگیرد تا به‌منا بیندازد، که اینجا چنان سنگ بیشتر یابد. و در نیمهٔ دیگر شب قصد منا کند، و نمازْ بامدادِ پگاه‌کند. چون به‌آخرِ مُزدلفه رسد ــ آنجاکه مَشْعَرالحرام خوانند ــ تا به‌وقت اِسفار[۴] بنشیند و دعا همی‌کند. پس ازآنجا جایی رسدکه‌آن را وادیِ مُحَسِّرگویند، اینجاستوربشتاب‌تربراند، واگرپیاده‌باشد بشتاب‌تربرود ــ چندانکه‌پهنای‌آن‌بِبُرد که سنّت چنین است.

پس بامدادِ عید، گاه تکبیر می‌گوید وگاه تلبیه[۵]، تاآنگاه‌که بدان سر‌بالا رسد، که‌آن را جَمَرات گویند. و ازآنجا درگذرد تا به‌بالایی رسد از جانبِ راستِ راه چون روی به‌قبله دارد، که‌آن را جَمَرةُ‌العَقَبة گویند، تا آفتابْ نیزه‌بالایی[۶] برآید، آنگاه هفت‌سنگ در این جَمَره اندازد ــ و روی‌به‌قبله اولیتر ــ و اینجا تلبیه به‌تکبیر بدل‌کند.

۱ــ اگرنتواند، ازبرکند وبه‌خاطربسپرد. ۲ــ بانگ‌نماز، اذان. ۳ــ دراحیاء ومن خرج منها فی‌النصف‌الاول‌من‌اللیل ولم یبت فعلیه دم، وآنکه ازآنجا بیرون شود در نیمهٔ اول شب و مقام نکند (بیتوته‌نکند) بایدگوسفندی بکشد. ۴ــ اسفار، روشن شدن صبح.
۵ــ تلبیه، دعای لبیك‌گفتن. ۶ــ به‌بالای نیزه‌ای.

و هر سنگی که بیندازد بگوید: اَللّٰهُمَّ تصدیقاً بِکِتابِك واِتِّباعاً لِسُنَّةِ نَبِیِّك مُحَمَّد[۱]. و چون فارغ شود، تلبیه و تکبیر دست بدارد، مگر پس از فرایضِ نماز که تکبیر همی کند تا صبح برآید ــ بازپسین روزِ ایامِ تشریق، و آن چهارم عید اضحی باشد. پس با منزلگاه شود و به‌دعا مشغول باشد. پس قربان کند ــ اگر خواهد کرد، شرایطِ قربان نگاه دارد و موی بستُرد. و چون رَمی[۲] و حَلق[۳] اندر این روز بکرد، یك تحلّل حاصل آید و همهٔ محظوراتِ اِحرام حلال باشد مگر مباشرت و صید.

پس به‌مکّه شود و طوافِ رکن به‌جای آرد. و چون یك نیمه از شبِ عید درگذرد، وقتِ این طواف درآید. ولیکن اولیتر آن بُوَد که روزِ عید کند؛ و آخرِ وقت مقدّر[۴] نیست، بلکه چندان که تأخیر کند فوت نشود ولیکن دیگر تحلّل حاصل نیاید و مباشرت حرام بماند.

و چون این طواف ــ هم برآن صفت که در طوافِ قدوم گفتیم ــ بکند، حجّ تمام شود و مباشرت و صید حلال گردد. و اگر از پیش سعی کرده باشد، سعی نکند. واگرنه[۵]، سعیِ رُکن پس ازاین طواف بکند. و چون رَمی و حَلق و طواف بکرد حجّ تمام شد، و از احرام بیرون آمد.

امارَمیِ ایّامِ تشریق و مَبیت[۶] به‌منا، پس از زوالِ احرام[۷] افتد. و چون از طواف و سعی فارغ شود، روز عید به‌مِنا آید و آن شب مُقام کند ــ که این مُقام واجب است ــ و دیگر روز غُسل کند ــ پس از زوال ــ رمی را، وهفت سنگ به‌جَمَرهٔ پیشین اندازد که ازجانب عرفات است. و آنگاه روی به‌قبله بایستد و دعا همی کند ــ به‌قدرِ سورةُ البَقَرَة ــ و آنگاه هفت سنگ اندر جَمَرهٔ میانگین اندازد و دعا بکند. آنگاه هفت سنگ دیگر به‌جَمَرةُ العقبه اندازد، و آن شب مُقام کند به‌مِنا. پس سوم روزِ عید، هم براین ترتیب، بیست و یك

۱ــ خدایا برای بجاآوردن کتاب تو و پیروی از سنت پیغامبر تو محمد (چنین کنیم).
۲ــ رمی، پرتاب کردن (سنگ). ۳ــ حلق، موی‌سر ستردن. ۴ــ مقدر، مشخص و معلوم. ۵ــ واگر سعی نکرده باشد. ۶ــ مبیت، به‌شب خفتن. ۷ــ یعنی پس‌ازبیرون‌شدن ازاحرام لازم‌آید.

سنگ بدین جَمَره‌ها اندازد؛ و اگرخواهد براین اقتصارکند و به‌مکّه شود. و اگر مُقام‌کند تاآفتاب فروشود، مبیتِ آن شب نیز واجب شود، و دیگر روز هم انداختنِ بیست و یك سنگ نیز واجب شود.

تمامیِ حج این است‌که گفته‌آمد.

کیفیتِ عمره

چون خواهدکه عُمْره‌آرد، غسل‌کند و جامهٔ احرام درپوشد ــ چنانکه حج را ــ وبیرون شود ازمکّه‌تا به‌میقاتِ عُمْره رسد ــ وآن جَعرانه است و تَنعیم و حُدَیبیة[1]. و نیّتِ‌عمره‌کند و بگوید: لَبّیْك بِعُمْرةٍ[2]. و به‌مسجدِ عایشه (رض) شود و و دو رکعت نمازکند. و باز به‌مکه‌آید، و در راه° لَبّیْك همی‌گوید، و چون درمسجد شد از تلبیه دست بدارد و طواف کند وسعی‌ــچنانکه درحج‌گفتیم. پس‌موی بِستُرد درعُمْره وعُمره‌بدین تمام‌شود.

و این اندر همه سال همی تواندکرد، کسی‌که آنجا باشد باید که چندانکه بتواند عُمْره‌همی‌کند، و اگرنتواند طواف همی‌کند، و اگر نتواند در خانه همی نگرد. و چون اندر خانه شود، در میان‌آن دو عمود نمازکند. و پای برهنه درشود ــ با توقیر وحرمت؛ وچندانکه تواندآبِ زمزم همی خورد، چنانکه معده پُر شود ــ بر هرنیّت‌که خواهد شفا بُوَد ــ و بگوید: **اللّٰهُمَّ اجْعَلْهُ شَفاءً مِنْ کُلِّ سُقْمٍ وَارْزُقْنَاالإخلاصَ والیقینَ والمُعافاةَ فی الدُّنیا والآخِرَة، بِرَحمَتِكَ یاأَرْحَمَ الرّاحِمین**[3].

طوافِ وداع

چون عزمِ بازگشتن کند،پیشین° [4] رَحْل°دربندد، وبه‌آخرِ همهٔ‌کارها، خانه

۱ــ این سه محل بیرون شهر مکه است که میقات نامیده می‌شود. ۲ــ بفرمانم برای عمره. ۳ــ خدایاآن را شفای هر بیماری قرار ده، و ما را اخلاص و یقین و سلامت دردنیا وآخرت‌روزی‌کن، به‌رحمت‌توای مهربانترین‌مهربانان. ۴ــ پیشین، نخست.

را وداع کند[۱]؛ چنانکه صفتِ طواف کرده آمد ــ و اندر این طواف، اضطباع، و رفتنِ بشتاب نباشد. و دو رکعت نماز کند و آنگاه به ملتزم شود ودعا کند و بازگردد ــ چنانکه در خانه همی نگرد و همی شود تا از مسجد بیرون شود.

زیارت مدینه

آنگاه قصد زیارت مدینه کند، که رسول (ص) گفت: «هر که پس از وفاتِ من، مرا زیارت کند، همچنان بُوَد که درحیات.» و گفت: «هر که قصد مدینه کند، وغرضِ وی جز زیارت نبُوَد، حقّی ثابت شود وی را نزدخدای ــ تعالی ــ که مرا شفیع اوگرداند.»

و چون اندر راهِ مدینه همی‌شود، صلوات بسیار همی دهد. و چون چشم بردیوارِ مدینه افکند گوید: **اَللّٰهُمَّ هٰذا حَرَمُ رسولِكَ صَلَّى‌اللهُ عَلَيْهِ وسَلَّمَ، فَاجْعَلْهُ لي وِقايَةً مِنَ النّارِ وَاَماناً مِنَ العَذابِ وسُوءِ الحساب**[۲]. و غسل کند ــ اول ــ آنگاه درمدینه شود؛ و بوی‌خوش به‌کاردارد؛ وجامهٔ پاك وسپید در پوشد. و چون اندر شود به‌تواضع و توقیرباشد و بگوید: **ربِّ اَدْخِلْني مَدْخَلَ صِدْقٍ وَاَخْرِجْني مَخْرَجَ صِدْقٍ وَاجْعَلْ لي مِنْ لَدُنْكَ سُلطاناً نَصيراً**[۳]. پس درمسجد شود، و برابرِ منبَر دو رکعت نماز کند، چنانکه عمودِ منبر در برابرِ دوشِ راست وی بُوَد که موقفِ رسول (ص) این‌بوده است. پس قصدِ زیارت کند، و روی به‌دیوارِ مشهد کند و پشت با قبله. و دستْ به‌دیوارفرودآوردن وبوسه دادن سنّت نیست، بلکه دورایستادن به‌حرمتْ نزدیکتر بُوَد. پس بگوید: **اَلسَّلامُ عَلَيْكَ يا رسولَ‌اللهِ، اَلسَّلامُ عَلَيْكَ يانَبِيَّ‌اللهِ، اَلسَّلامُ عَلَيْكَ يا حَبيبَ‌اللهِ، اَلسَّلامُ عَلَيْكَ يا صَفْوَةَ‌اللهِ، اَلسَّلامُ**

۱ــ عبارت «ودو رکعت نماز کند» در اینجا قرارداشت که با توجه «ترجمهٔ احیاء» به‌پایین منتقل شد: وآخر همه وداع خانه به‌جای آرد... وچون فارغ شد، پس مقام دو رکعت نماز گزارد (ص ۳۰۴)

۲ــ خدایا این حرم فرستادهٔ تو (ص) است، آن را برای من نگهدارندهٔ از آتش قرارده، و ایمنی ازعذاب وحساب بد.

۳ــ پروردگارا مرا صادقانه به‌درون بر وصادقانه بیرون آر، و برایم ازنزدخود نیرویی یاری‌دهنده قرار ده.

عَلَيْكَ يا أَكْرَمَ وُلْدِآدم، السَّلامُ عَلَيْكَ يا سَيِّدَالمُرْسَلين، السَّلامُ عَلَيْكَ يا خاتَمَ النَّبيّين ورسولَ رَبِّ العالَمين. السَّلامُ عَلَيْكَ و علىٰ اصحابِكَ الطاهِرينَ وأزواجِكَ الطّاهِرات، أُمّهاتِ المُؤْمِنينَ، جَزاكَ اللهُ عَنّا أَفْضَلَ ما جَزىٰ نَبِيّاً عن أُمَّتِه، وصَلّىٰ عَلَيْكَ كُلَّما ذَكَرَكَ الذّاكِرون و غَفَلَ عَنْكَ الغافِلون[1].

و اگر وصیت کرده باشند وی را به‌سلام رسانیدن، بگوید: **اَلسّلامُ عَلَيْكَ مِنْ فُلان، اَلسّلام عَلَيْكَ مِن فُلان**[2]. آنگاه چند دوگز[3] فراتر شود، و ابوبکر و عمر را (رض) سلام کند و بگوید: **السَّلامُ عَلَيْكُما يا وزيرَيْ رسولِ اللهِ، والمُعاوِنَيْنِ لَهُ عَلَى القيامِ بِالدّين مادام حَيّاً، و القائِمَيْنِ فى أُمَّتِه بَعْدَهُ بِأُمورِ الدّين، تَتَّبِعانِ فى ذٰلِكَ آثارَه، وتَعْمَلانِ بِسُنَّتِه، فَجَزاكُما خَيْرَ ما جَزىٰ وُزَراءَ نَبِيٍّ على دينِه**[4]. پس بایستد آنجا، و دعا کند چندانکه تواند. پس بیرون آید و به‌گورستانِ بقیع شود، و تربتِ صحابه و بزرگان را زیارت کند. چون بازخواهد گشت، دیگرباره زیارتِ رسول بکند، و وداع کند.

اسرار و دقایق حج

بدان که اینچه شرح کردیم صورتِ اعمال حج بود. و در هر یکی از

۱ــ درود برتو ای فرستادهٔ خدا، درود برتو ای پیامبرخدا، درود برتو ای دوست خدا، درود برتو ای برگزیدهٔ خدا، درود برتو ای‌گرامیتر فرزندان‌آدم، درود برتو ای سرور فرستادگان، درود برتو ای خاتم پیامبران، و فرستادهٔ پروردگار جهانیان، درود برتو و بریاران پاك تو، و برهمسران پاکیزه دامان تو ــ مادر مؤمنان؛ خداوند ترا ازجانب ماآنچنان پاداشی دهدکه برتر باشد از پاداش هر پیامبری از امتش، و درود برتو هرگاه که یادکنندگان از تو یاد کنند و بیخبران از تو غافل مانند. ۲ــ درود بر تو از فلان و فلان. ۳ــ به‌اندازهٔ دوگز. ۴ــ درود برشما ای‌دو وزیر فرستادهٔ خدا، و دو دستیار او در پرداختن به‌کار دین تاآنگاه‌که زنده بود، و سامان دهندگان‌کار دین پس از وی، درمیان مسلمانان، و پیروان آثار او در دین، و عمل‌کنندگان به‌سنت او، خداوند به‌شما پاداشی دهد که از پاداش همهٔ وزیران پیامبران بهتربود.

این اعمالْ سرّی است، و مقصود از وی عبرتی است وتذکیری، وبا یاد دادنِ کاری‌است ازکارهای آخرتْ

و اصلِ حقیقتِ وی آن است که آدمی را چنان آفریده‌اند که به کمالِ سعادت خود نرسد، تا اختیار خویش اندر باقی نکند[۱] ــ چنانکه در عنوان مسلمانی پیدا کردیم ــ و متابعت هوی سبب هلاك وی است: تا به‌اختیارخویش باشد و آنچه کند نه به‌دستوریِ شرع کند، اندر متابعتِ هویْ بُوَد و معاملهٔ وی بنده‌وار نَبُود. و سعادتِ وی اندر بندگی است. و بدین سبب بود که اندر ملّتهای[۲] دیگر به‌رهبانیت و سیاحت فرمودندی هر اُمّتی را تا عُبّادِ ایشان از میانِ خلق بیرون شدندی و یا سرِ کوهی شدندی، و همهٔ عمر در ریاضت و مجاهدت به‌سر بردندی. پس، از رسول(ص) پرسیدند که «سیاحت و رُهبانیت نیست در این دین؟» گفت: «مرا جهاد و حج بدلِ آن آمد.» پس حق ــ سبحانه و تعالی ــ این امّت را حج فرمود، بدلِ رهبانیت. که اندر وی هم مقصودِ مجاهدت حاصل شود و هم عبرتهای دیگر در وی ظاهر است؛ که حق‌ــتعالی‌ــ کعبه را شریف کرد و با خود اضافت کرد[۳]، و برمثالِ حضرتِ[۴] ملوك بنهاد، و ازجوانب وی حرمِ وی ساخت، و صید و درختِ[۵] آن را حرام کرد ــ تعظیم و حرمتِ وی را ــ و عَرَفات، بر مثالِ میدانْ در درگاهِ ملوك، درپیشِ حرم بنهاد، تا از همهٔ جوانبِ عالَمْ قصدِ خانه کنند، بازآنکه دانند که وی منزّه است از نزول اندر خانه و اندر مکان، ولیکن چون شوقْ عظیم بُوَد، هرچه به‌دوست منسوب بُوَد محبوب و مطلوب بُوَد.

پس اهلِ اسلام در این شوق، اهل و مال و فرزند فروگذاشتند، و خطرِ بادیه احتمال کردند، و بنده‌وار قصد حضرت کردند. ودر این عبادت ایشان را کارها فرمودند که هیچ عقل بدان راه نیابد ــ چون سنگ انداختن، و میان صفا و مَروَه دویدن ــ برای آنکه هرچه عقل بدان راه یابد، نَفْس را

۱ــ اندر باقی کردن، ترك کردن.
۲ــ ملت، شریعت، مذهب.
۳ــ به‌خود منسوب داشت(اضافت = نسبت).
۴ــ حضرت، پیشگاه.
۵ــ مراد کندن درخت یاشاخ وبرگ آن است.

نیز بدان اُنسی باشد که داند که چه می‌کند، و برای چه همی‌کند. چون بداند که در زکات° رفقِ درویشان است، و درنماز° تواضع برای خدایِ جهان است، و در روزه مُراغَمت[۱] و کسرِ[۲] لشکرِ شیطان است، باشد که طبعِ وی برموافقت حرکت کند ــ و کمالِ بندگی آن بُوَد که به‌محضِ فرمان° کار کند، که هیچ متقاضی از باطنِ وی پیدا نباشد. ورمنی° و سعی‌ازاین جمله است، که جز به‌محضِ بندگی نتواند کرد. و برای این بود که رسول (ص) گفت: درحج ــ برخصوص[۳] ــ **لَبَّیْكَ بِحجَّةٍ حقّاً وتَعَبُّداً و رِقّاً**[۴]. و این را تعبّد و رِقّ نام کرد.

و آنکه گروهی عجب دارند که مقصود و مراد از این اعمال چیست، آن از غفلتِ ایشان بُوَد از حقیقتِ کارها؛ که مقصود از این بی‌مقصودی است، و غرض از آن بیغرضی است؛ تا بندگی بدین پیدا شود و نظرِ وی‌جُز به ــ محضِ فرمان نباشد، وهیچ نصیبِ دیگر ــ عقل را وطبع را ــ بدان راه نباشد، تا آنِ خود جمله اندر باقی کند[۵] ــ که سعادتِ وی اندر نیستی وی است ــ تا از وی جز حق و فرمانِ حق هیچ چیز بنماند.

اما عبرتهای حج آن است که این سفر بروجهی برمثالِ سفرِ آخرت نهاده‌اند؛ که در این سفرِ° مقصدِ° خانه است، و از آن سفرِ° خداوندِ خانه. پس، ازمقدمات و احوالِ این سفر باید که احوالِ آن سفر یاد می‌گیرد[۶]. چون اهل و دوستان را وداع کند، بداند که این بدان وداع مانَد که در سَکَراتِ مرگ خواهد بود. و چنان باید که پیشین[۷] دل ازهمهٔ علایق فارغ کند پس‌بیرون‌شود، چنانکه اندرآخرِ عمرِ° دل ازهمهٔ دنیا فارغ کند؛ وگرنه سفر بر وی منغّص بُوَد.

۱ــ مراغمت، به‌خاك مالیدن، بــه‌زمین افکندن. ۲ــ کسر، شکستن. ۳ــ مــراد اینکه تنها در حج تعبد ورق‌قیدکرد و درعبادات دیگر نکرد. ۴ــ بفرمانم به‌حجی‌که‌حق است و تعبد و رق. ۵ــ تاآنچه راکه به‌خود او تعلق دارد ترك‌کند و به‌دور افکند.
۶ــ استعمال قــدیم به‌جای: یاد بگیرد. ۷ــ پیشین، نخست.

و چون زادِ راه از همه نوعها ساخته‌کند، و همه احتیاطی به‌جای‌آرد ـ که نباید[1] که در بادیه بی‌برگ ماند ـ بایدکه بداند که بادیهٔ قیامت درازتر و هولناکتر است، وآنجا به‌زادِ حاجت بیشتر است. و چون هرچیزی‌که به‌زودی تباه خواهد شد، با خود برنگیرد ـ که داندکه با وی بنمانند و زادِ بادیه را نشاید ـ همچنین هر طاعتی‌که به‌ریا و تقصیر آمیخته باشد زادِ آخرت را نشاید.

و چون برجمّازه نشیند، بایدکه از جنازه یادآرد، که به‌یقین داندکه مرکبِ وی اندرآن سفرآن خواهد بود؛ و باشدکه پیش ازآنکه از جمّازه فرودآید، وقتِ جنازه درآید: بایدکه این سفرِ وی چنان بُوَدکه‌زادِ آن سفر را بشاید.

و چون جامهٔ احرام راست‌کند، تا چون نزدیك رسد جامهٔعادت[2] بیرون‌کند و این در پوشد ـ و این ـ دو اِزارِ سپید بُوَد ـ بایدکه ازکفن یادکند، که جامهٔآن‌سفر نیز مخالفِ عادتِ این جهان خواهد بود.

و چون عَقَبات و خطرهای بادیه بیند، بایدکه از مُنکَر و نکیر و عقارِب[3] وحیّاتِ[4] گور یادآرد، که از لحد تا به‌حشر بادیه‌ای‌عظیم خواهد بود با عقبه‌های بسیار. وچنانکه بی‌بدرقه از آفتِ بادیه سلامت نیابد، همچنین از هولهای گور سلامت نیابد بی بدرقهٔ طاعت. و چنانکه اندر بادیه از اهل و فرزند و دوستان تنها مانَد، درگور همچنین خواهد بود.

وچون لبّیك زدن گیرد، بداندکه این جوابِ ندایِ حق است، و روزِ قیامت همچنین ندا به‌وی خواهد رسید: ازآن هول باز اندیشد، وبایدکه به‌خطر[5] این ندا مستغرَق باشد. و علی‌بن‌الحسین (رض) در وقتِ اِحرام زرد‌روی شد، و لرزه بر وی افتاد، و لبّیك نتوانست زد. گفتند: «چرا لبّیك نگویی؟» گفت: «ترسم‌که اگر بگویم، گوید: ’لا لَبَّیْكَ ولا سَعْدَیْكَ[6]!‘» چون

۱ــ نباید، مبادا. ۲ــ جامهٔ عادت، جامهٔ معمول و همه روزه. ۳ــ عقارب (ج عقرب)، کژدمها. ۴ــ حیات(ج‌حیه)، مارها. ۵ــ خطر، اهمیت، بزرگی، خطیری. ۶ــ نه لبیکی و نه سعدیکی.

این بگفت، ازاُشتر بیفتاد و بیهوش شد.

و احمدبن ابی‌الحواری مرید ابوسلیمان دارانی بود، حکایت می‌کند که: [در خدمت ابوسلیمان دارانی بودم، لبیك نگفت، تاملی برفت و بیهوش شد، چون به‌هوش آمد گفت: «ای احمد،][1] حق ـ تعالی ـ به‌موسی (ع) وحی کرد که 'ظالمانِ امّتِ خود را بگوی تا نام من نبرند، و مرا یاد نکنند؛ که هرکه مرا یادکند من وی را یادکنم، و چون ظالمان باشند ایشان را به‌لعنت یادکنم.'» وگفت[2]: «شنیدم که هرکه نفقهٔ حج ازشبهت کند، آنگاه که گوید: 'لَبّیْكَ!' وی‌راگویند: 'لا لَبَّیكَ ولا سَعْدَیكَ حتّی تَرُدَّ ما فی یَدَیْكَ[3].'

امّا طواف و سعی ـ بدان مانَد که بیچارگان به‌درگاهِ ملوك شوند، و گِردِ کوشکِ ملِك همی‌گردند تا فرصت یابند که حاجتِ خویش راعرضه کنند، و درمیانِ سرای همی شوند و همی آیند، وکسی را می‌جویند که ایشان‌را شفاعت کند، و امید می‌دارند که مگرناگاه چشمِ ملِك برایشان افتد و به‌ایشان نظری کند. ومیان صفا ومروه برمثالِ آن میدان است.

اما وقوفِ به‌عرفه و اجتماعِ اصنافِ خلق از اطرافِ عالم، و دعا کردنِ ایشان به‌زبانهای مختلف، به‌عرصاتِ قیامت مانَد، که همهٔ خلایق جمع شده‌باشند و هرکسی به‌خویشتن مشغول ومتحیّر میانِ ردّ و قبول[4].

اما انداختن سنك: مقصود اظهارِ بندگی است: برسبیلِ تعبّد محض ـ ونیز تشبّه به ابراهیمِ خلیل (ع)، که آن جایگاه° ابلیس پیش وی آمده است تا وی را در شُبهتی افکَند، سنگ در وی انداخته است. پس اگر در خاطرِ تو آید که «شیطان° وی را پیدا آمد و مرا نیامد: بیهوده سنگ چرا اندازم؟» بدان، که این خاطر° ترا از شیطان پیدا آمده‌است: سنگ بینداز تا پشتِ وی را بشکنی، که پشت وی بدان شکسته شود که تو بنده‌ای فرمانبُردارباشی

۱ــ آنچه بین دوقلاب قرارگرفته تلفیقی است ازنسخه‌های مختلف کیمیا وترجمهٔ فارسی احیاء، که به‌ضرورت انجام گرفته است. ۲ــ ابوسلیمان گفت. ۳ــ لبیك وسعدیك تو درست نیست تاآنگاه که مال شبهه‌ناك را به‌صاحبش بازدهی. ۴ــ متحیر است میان ردشدن در پیشگاه خداوند یا پذیرفته شدن.

و هرچه ترا گویند چنان‌کنی و تصرفِ خویش در باقی‌کنی. و به‌حقیقتْ بدان که بدین انداختنِ سنگْ شیطان را مقهور می‌کنی.

این مقدار اشارت‌کرده‌آمد ازعبرتهای حج تا چون‌کسی راهِ این شناسد برقدر صفای فهم و شدّتِ شوق وتمامیِ جدّ درکارْ، وی را امثالِ این معانی نمودن گیرد و از هر یکی نصیبی برگیرد؛ که حیاتِ عبادتِ وی بدان بُوَد و از حدِّ صورتِ کارها فراتر شده باشد.

اصل هشتم.ـ درقرآن خواندن

بدان که قرآن خواندن فاضلترینِ عبادات‌است ـ خاصّه که‌درنمازبُوَد برپای ایستاده[1]. رسول (ص) گفت: «فاضلترینِ‌عبادات به‌نزدیکِ من قرآن‌خواندن است.» وگفت: «هرکه را نعمتِ قرآن‌خواندن دادند و پندارد که هیچ‌کس را بزرگتر ازآن‌که وی را داده‌اند چیزی داده‌اند، خُرد داشته باشد چیزی را که حق‌ـتعالی‌ـ آن‌را بزرگ داشته است.» و گفت: «به مَثَل، اگر قرآن در پوستی‌کنند و درآتش افکنند، آتش گِردِ آن نگردد.» وگفت: «روزِ قیامت° هیچ شفیع نیست نزدیک حق‌ـتعالی‌ـ بزرگوارتر از قرآن ـ نه پیغامبر و نه فریشته و نه غیر ایشان.» وگفت: «حق‌ـتعالی‌ـ همی‌گوید: هرکه را قرآن از دعاخواندن مشغول کند[2]، آنچه فاضلترین ثوابِ شاکران است وی‌را عطا کنم.» وگفت رسول (ص): «این دلها زنگار بگیرد همچون‌آهن!» گفتند: «یا رسول‌الله، به‌چه زدوده شود؟» گفت: «به‌خواندنِ قرآن و یادکردنِ مرگ.» و گفت: «من رفتم و شما را دو واعظ بگذاشتم تا شما را پند همی دهند ـ یکی گویا، و یکی خاموش: واعظِ گویا قرآن است، و واعظِ خاموش° مرگ.»

۱ـ درحال قیام. ۲ـ باعث گرددکه‌از دعاخواندن بپردازد وبه‌قرآن‌خواندن مشغول شود.

و ابن مسعود گوید. «قرآن برخوانید که مُزدِ هرحرفی ده حسنه است؛ و نگویم که الٓمٓ یك حرف است، لیکن الف حرفی است، و لام حرفی است، و میم حرفی.» و احمد حنبل (ره) گوید: «حق ـ تعالی ـ را به خواب دیدم، گفتم: 'یارب! تقرّب تو به چه چیز فاضلتر؟' گفت: 'به کلامِ من ـ قرآن' گفتم: 'اگر معنی فهم کنند و اگر نه؟' گفت: 'اگر معنی فهم کنند واگر نه.'»

تلاوتِ غافلان

بدان که هر که قرآن بیاموخت، درجهٔ وی بزرگ است: باید که حُرمتِ قرآن نگاه دارد، و خود را از کارهای ناشایست صیانت کند، و در همهٔ احوال خویشتن را به ادب دارد؛ و اگر نه، بیمِ آن باشد که قرآن خصمِ وی شود.

و رسول (ص) گفت: «بیشتر منافقانِ اُمّت من قرآن‌خوانان باشند.»

و ابوسلیمان دارانی گفت: «زبانیه[1] در قرآن خوانانِ مفسد زودتر آویزد که در بُت پرستان.» و در تورات است که حق ـ تعالی ـ می‌گوید: «ای بندهٔ من، شرم نداری که اگر نامهٔ برادری به تو رسد و تو در راه باشی. بایستی و با یکسوشوی یا بنشینی و یك یك حرف بر خوانی و تأمل بکنی[2]، و این کتابِ من نامه‌ای است که به تو فرستاده‌ام تا تأمل کنی و بدان کار کنی. و تو از آن اِعراض می‌کنی و بدان کار نمی‌کنی، و اگر برخوانی، تأمل نکنی تا چیست؟!»

و حسن بصری (ره) گوید: «کسانی که پیش از شما بودند، قرآن را نامه‌ای دانستند که از حق ـ تعالی ـ بدیشان رسیده است. به‌شب تأمل کردندی و به‌روز بدان کار کردندی. وشما درس کردنِ آن عملِ خویش ساخته‌اید. حرف و اِعرابِ وی درست می‌کنید، وفرمانِ وی آسان می‌گیرید.»

و درجمله باید دانست که مقصود از قرآن، خواندنِ مجرّد نیست، بلکه

۱ـ زبانیه، فریشتگان عذابگر. ۲ـ در معنی آن فکر و تأمل کنی.

مقصود کارکردن است. و خواندنْ برای یادداشتن می‌باید، و یادداشتن برای فرمان‌بُردن؛ کسی که فرمان نبرد و همی خوانـد و حروفِ وی درست همی‌گوید، چون بنده‌ای بُوَد کـه نـامهٔ خداوندی به‌وی رسد ــ و وی را کارهـا فرموده باشد ــ بنشیند و نامه بـه الحان همی خواند وحـروفْ درست همی‌کند و از فرمانِ وی هیچ چیز به‌جای نیـارد: بی‌شك مستحقّ مقت و عقوبت شود.

آدابِ تلاوت

آداب ظاهر... باید که در شش‌چیز ادب‌نگاه‌دارد در ظاهر:

ادب اول آنکه به‌حرمت خواند، و پیشینْ طهـارت‌کند، و رویْ به‌قبله آرد، و متواضع وار بنشیند ــ چنانکه درنماز. علیّ‌بن ابی‌طالب (رض) گوید: «هرکسی که‌قرآن درنمازْ ایستاده خواند، وی را به‌هرحرفی صدحسنه بنویسند؛ و اگر نشسته خواند درنماز، پنجاه بنویسند؛ و اگر برطهارت بُوَد نه درنماز، بیست وپنج حسنة؛ و اگربرطهارت نبُوَد، ده حسنه بیش ننویسند. وآنچه بـه‌شب خوانَـد ــ خاصّه در نمـاز ــ فاضلتر، که دل فارغتر بُوَد و ثـوابْ بیشتـر.

ادب دوم آنکه‌آهسته خوانَـد، و تـدبّر همی‌کند در معانیِ وی، و در بندِ آن نباشدکه زود ختم‌کند چون گروهی‌که شتاب‌کنند تاهر روز ختمی بـر‌خوانند. و رسول (ص) می‌گوید: « هرکه قرآن بیش از سه روزختم کند، فقهِ قرآن در نیابد.» و ابن عباس (رض) می‌گوید: «**اِذازُلزِلتْ**[1] و **القارعة**[2] بر‌خوانم به‌آهستگی و تأمل‌کنم، دوستتر دارم از **البَقَرة**[3] و**آلِ‌عِمرانْ**[4] بـه‌شتاب. و عایشه (رض) کسی را دیدکه قرآن بشتاب می‌خواند، گفت: « نـه خاموش

---

۱ و۲ـ سوره‌های ۹۹ (زلزال) و ۱۰۱ قرآن، که هردوکوتاه است. ۳ و۴ـ سوره‌های ۲ و ۳ قرآن، که هردوبلند است.

است و نه قـرآن خوان.» و اگر کسی عجمی باشد ـ که معنی قرآن نداند ـ هم[۱] آهسته خواندن فاضلتر باشد، نگاهداشت حرمت را[۲].

ادب سوم گریستن است. رسول (ص) می‌گوید: «قرآن بـرخوانید و بگریید؛ اگر گریستن فرا نیاید، به‌تکلف فراز آورید.» و ابن‌عباس گوید: «چون سجدهٔ سبحان برخوانید، شتاب مکنید در سجود تا بگریید؛ اگر کسی را چشم نگریـد باید که دلش بگریـد.» رسول(ص) گفت: «قرآن برای اندوه فرود آمده‌است: چون برخوانید، خویشتن را انـدوهگین کنید.» و هر که وعد و وعید و فرمانهای قرآن را تأمل کند وعجز خویش همی‌بیند، ناچار اندوهگین شود اگر غفلت بر وی مستولی نبـوَد.

ادب چهارم آنکه حقِّ هـر آیتی بگزارد. رسول (ص) چون بـه آیتِ عذاب رسیدی استعاذت کردی، و چون بـه آیتِ رحمت رسیدی تنزیه و تسبیح کردی؛ و در ابتدا اَعـوْذُ بگفتی؛ چون فـارغ‌شدی، گفتی:

اَللّٰهُمَّ ارْحَمْنی بِالقُرآنِ وَ اجْعَلْهُ اِماماً و نوراً و هُدیً و رحمةً، اَللّٰهُمَّ ذَکِّرْنی مِنْهُ ما نَسیتُ، و عَلِّمْنی مِنه ما جَهِلْتُ وَ ارْزُقنی تِلاوَةَ آناءَاللَّیْلِ والنَّهارِ وَاجْعَلْهُ حُجَّةً لـی یا رَبَّ العالَمین[۳].

و چون به‌آیاتِ سجده رسد، سجده کند. اول تکبیر بگوید و آنگاه سجده کند، و شرطهای نماز ـ از سَتْرِ عَوْرت و طهارت ـ در وی نگاه دارد، و تکبیر و سجود کفایت بُوَد ـ بی‌تشهّد و سلام.

۱ـ هم، باز. ۲ـ برای حفظ حرمت. ۳ـ خدایا مرا به‌قرآن ببخش، وآن‌را برای من پیشوا و روشنی و راهبر و رحمت قرار بده، خدایا آنچه از قرآن فراموشم شده به‌یادم‌آور، وآنچه را نمی‌دانم مرا بیاموز، و تلاوت آن را در سراسر شب و روز نصیبم‌کن، وآن را برایم حجتی ساز، ای پروردگارجهانیان.

ادب پنجم آنکه اگر از معنیِ ریا در وی چیزی باشد و یا کسی‌دیگررا نمازْ بشولیده خواهد شد، آهسته خوانَد؛ که در خبر است که «فضلِ قرائتِ سِر برجَهر[۱۰] چون صدقهٔ سر است برعلانیه.» و اگر از این[۲] ایمن باشد، اولٰیتر آن بُوَد که آواز بردارد تادیگری را نیز از سَماع نصیب بُوَد، و تا وی نیز آگاهی بیش یابد و همّتِ وی جمعتر باشد، وتا نشاط بیفزاید وخواب برَمَد و خفتگانِ دیگر بیدار شوند. و اگر این همه نیّتها جمع شود، بر هر یکی ثوابی یابد. و اگر از مُصْحَف[۳] خواندَ فاضلتر، که چشم را نیزکار فرموده باشد. و گفته‌اند: «ختمی از مُصْحَف بههفت ختم بُوَد نه از مُصْحَف[۴].» و یکی از فقهای مصرْ نزدیکِ شافعی شد، وی را در سجود دید ــ مُصْحَف‌نهاده. گفت[۵]: «فقهْ شما را از قرآن مشغول بکردا و من نمازِ خفتن بگزارم، مُصْحَف بر دست گیرم و تا روزْ فرا یکدیگر نکنم.»

و رسول (ص) بر ابوبکر بگذشت: نماز می‌کرد بهشب، وقرآن‌آهسته می‌خواند. گفتا: «چرا آهسته می‌خوانی؟» گفت: «آن‌که با وی می‌گویم، می‌شنود.» و عمر را (رض) دید که به‌آواز می‌خواند، گفت: «چرا به‌آوازهمی‌خوانی؟» گفت: «خفته را بیدارکنم و شیطٰان را دورکنم.» گفت: «هردو نیکو کردید.» پس چنین اعمالْ تَبَعِ نیّت بُوَد، وچون‌نیّت درهردونیکوبُود، بر هردوثواب یابد.

ادب ششم آنکه جهدکند تا به‌آواز خوش خواند، که رسول (ص) می‌گوید: «قرآن‌را به‌آوازهای خوش بیارایید.» ورسول (ص) مولای بوحُذَیفه[۶] را دید که قرآن به‌آوازِ خوش می‌خواند، گفت «اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذی جَعَلَ فی اُمَّتی مِثْلَهُ[۷].» و سببْ آن است که هرچند آوازخوشتر بُوَد، اثرِ قرآن

۱ــ سر و جهر، پنهان و آشکارا (بی‌بانگ و به‌بانگ بلند). ۲ــ از ریا ومزاحمت.
۳ــ ازروی‌قرآن‌نه‌ازحفظ. ۴ــ یك‌ختم‌ازروی‌قرآن‌خواندن برابربودباهفت‌ختم‌ازبرخواندن.
۵ــ یعنی شافعی‌گفت.(ــه ﴿ ترجمهٔ احیاء﴾، کتاب اسرار قرآن) ۶ــ نام این‌مولا در ﴿احیاءعلوم‌الدین﴾سالم یادشده‌است. ۷ــ ستایش‌خدایی‌راکه درامت من چون اویی نهاد.

در دل° بیشتر بُوَد. و سُنّت آن است که محرابی[۱] خواند. امّا الحانِ بسیار در میان کلمات و حروف افکندن عادتِ قوّالان است ومکروه باشد.

آداب باطن اما آداب باطن در تلاوت نیز شش است:

ادب اول آنکه عظمت سخن بداند، که سخنِ خدای است و قدیم است وصفت وی است ــ قایم بهذات وی، وآنچه برزبانِ وی همی‌رود حروف است. و همچنانکه «آتش» بهزبان گفتن آسان است و هر کسی طاقت گفتن آن دارد اما طاقتِ نَفَس آتش ندارد، همچنین حقیقتِ معانی این حروف ــ اگر آشکارا شود ــ هفت آسمان وهفت زمین طاقتِ تجلّی آن ندارد.

و ازاین بود که حق تعالی گفت: **لَو أَنزَلْنا هٰذَا القُرآنَ عَلیٰ جَبَلٍ لَرَأَیتَهُ خاشِعاً مُتَصَدِّعاً مِن خَشْیَةِ اللهِ**[۲]. ولیکن جمال و عظمتِ قرآن را به کسوتِ حروف پوشیده‌اند تا زبانها و دلها طاقت آن دارد، و جز در کسوتِ حروف به آدمی رسانیدن صورت نبندد، و این دلیل آن نباشد که ورای حروف کاری عظیم نیست. و همچنانکه بهایم را راندن و آب دادن وکارفرمودن به‌سخنِ آدمی ممکن نیست ــ که وی را طاقتِ فهم آن نَبُوَد، لاجرم آوازها نهاده‌اند، نزدیکِ[۳] آوازِ بهایم، تا ایشان‌را بدان آگاهی دهند؛ و ایشان آواز بشنوند وکار بکنند و حکمت آن ندانند، که گاو به‌بانگی که بر وی زنند زمین نرم می‌کند و حکمتِ زمین نرم‌کردن نداند که مقصود° آن است که هوا درمیان خاك شود و آب با هردو آمیخته شود تا چون هرسه جمع شوند بخارِ زمین آن‌را شاید که غذای تخم گردد و وی را تربیت کند ــ نصیب بیشترِ آدمیان هم از قرآن، آوازی و ظاهر معنی بیش نَبُوَد، تا گروهی پنداشتند که قرآن خود° حروف است و اصوات، و این غایتِ ضعف و سلیم دلی[۴] است. و این همچنان بُوَد که کسی

۱ــ نوازنده. ۲ــ (قرآن، ۲۱/۵۹)، اگر ما این قرآن را برکوهی فرو فرستادیمی از سنگ‌خاره، توآن کوه‌را بدیدی که بترسیدی و ژنده‌گشتی، و پاره پاره بشکستی از بیم خدای.
۳ـ شبیه... ۴ـ سلیم دلی، ساده دلی.

پندارد که حقیقت آتش «الف» و «تا» و «شین» است، و نداند که اگر آتش کاغذ را بیند بسوزد و طاقت وی ندارد، اما این حروف همیشه درکاغذ باشد و هیچ اثر نکند در وی. و چنانکه هرکالبدی را روحی است که با وی نماند، معنیِ حروف همچون روح است وحروف چون کالبد. شرفِ کالبد به‌سببِ روح است، و شرفِ حروف به‌سببِ روحِ معانی است، و پیداکردنِ تمامیِ تحقیق[۱] این، درچنین کتاب ممکن نگردد.

ادب دوم آنکه عظمت حق ـ تعالی ـ، که این سخنِ وی است، در دل حاضر کند پیش از قرآن خواندن، و بداند که سخنِ که می‌خواند، و در بحرِ خطر که می‌نشیند، که وی رامی گوید[۲]: **لایمسه الاالمطهرو ن**[۳].

و چنانکه ظاهرِ مُصْحَف را نشاید بساویدن الاّ به‌دستی پاك، بداند که حقیقتِ سخن حق را درنتوان یافت الاّ به‌دلی پاك از نجاستِ اخلاق بد و آراسته به‌نورِ تعظیم وتوقیر. و از این بود که عکرمه چون مُصْحَف از هم بازکردی، وی را غشی افتادی و همی گفتی: هُوَ کلامُ رَبّی، هُوَ کَلامُ ربّی[۴].

و هیچ کس عظمتِ قرآن نداند تا عظمتِ خدای را نشناسد. و این عظمت در دل حاضرنیاید تا از صفات و افعالِ وی باز نیندیشد. و چون عرش وکرسی و هفت آسمان و هفت زمین، وهرچه درمیان این وآن است ـ ازملایکه وجن و انس و بهایم وحشرات و جماد ونبات و اصنافِ خلق ـ در دل حاضر کند و بداند که این کلامِ اوست که این‌همه درقبضهٔ قدرت وی است ـ که اگر همه را هلاك کند باك ندارد، و درکمالِ وی هیچ نقص نَبُوَد، و آفریننده و دارنده و روزی دهندهٔ همه وی است ـ آنگاه باشد که شمه‌ای ازعظمت در دلِ

۱ـ بیان همهٔ حقیقت این معنی. ۲ـ در «ترجمهٔ احیاء» : و بداند که آنچه می‌خواند از سخن آدمیان نیست، و در سخن خدای خطری عظیم است؛ چه، فرموده‌است...

۳ـ (قرآن، ۷۹/۵۶)، آن‌راهیچ کس نبساود جز پاکان. ۴ـ این سخن‌پروردگار من است، این‌سخن پروردگار من است.

وی حاضر شود.

ادب سوم آنکه دلْ حاضردارد، و درخواندن غافل نشود، و حدیثِ نفسْ وی‌را به‌جوانبِ پراکنده بیرون نبَرَد، وهرچه به‌غفلت خواند ناخوانده داند و دیگر بارْ باز سرشود ــ که این همچنان بُوَد که کسی به تماشا در بوستانی شود وآنگاه غافل باشد از عجایبِ بوستان ــ تا دیگربار ــ بیرون‌آید بی‌نصیب. و این‌قرآنْ تماشاگاهِ مؤمنان است؛ و در وی عجایبها وحکمتهاست، که هرکه درآن تأمل‌کند به‌هیچ چیز دیگر نپردازد. پس اگرکسی معنیِ قرآن نداند نصیبِ وی اندك باشد. اما بایدکه عظمت این در دلِ وی حاضر بُوَد تا پراکنده‌اندیشه نشود.

ادب چهارم آنکه در معنیِ هر کلمتی اندیشه همی‌کند تا فهم‌کند؛ و اگر به یك‌راه فهم نکند اِعادت کند. اگر از وی لذتی یابد، اِعادت می‌کند اولیتر از بسیار خواندن بُوَد.

ابوذرغفاری می‌گویدکه «رسول (ص) یك ثلثِ شب تا روز این‌آیتْ اِعادت‌می‌کرد[1]: **اِن تُعَذِّبْهُم فَاِنَّهُم عِبادُكَ وَاِنْ تَغْفِرْلَهُم فَاِنَّكَ اَنتَ العزیزُالحَکیم**[2] و **بِسْمِاللهِ الرَّحْمنِ الرَّحیم** بیست‌بار اعادت کرد.»

وسعیدبن‌جُبَیْرشبی‌دراین آیت‌کرد: **وَامْتازوااليَوْمَ اَیُّهَاالمجرِمون**[3]. و اگرآیتی می‌خواند و معنیِ آیتی دیگرمی‌اندیشد، حق‌آن‌آیت نگزارده باشد. عامربن عبدقیس از وسواس‌گلهٔ می‌کرد، گفتند: «آن، حدیثِ دنیا باشد.» گفت: «اگرکارد درسینهٔ من زنندآسانتر ازآنکه در نمازْ حدیثِ دنیا اندیشم.» ولیکن دل مشغولیِ آنکه 'درقیامت پیش حق‌ــتعالی‌ــ چون ایستم، وچون بازگردم؟' این ازجملهٔ وسواس می‌دانست ــ به‌حکم‌آنکه هرکلمه‌که در نماز می‌خوانَد،

۱ــ در«ترجمهٔ احیاء»: بوذر گفت که «پیغامبر (ص) شبی درقیام ما را امامت‌کرد، و همه شب این‌آیت‌را بازگردانید.» ۲ــ (قرآن،۵/۱۱۸)، اگرعذاب‌کنی‌ایشان‌را، ایشان‌رهیگان تواند، اگر بیامرزی ایشان را، توآنی‌که تویی توانای دانا. ۳ــ (قرآن،۳۶/۵۹)، [و گویند فراکافران‌که] ازهم جدا شوید امروز، ای ناگرویدگان؛

باید که جز آن معنی، اندر آن وقت، به هیچ چیز دیگر نیندیشد؛ وچون اندیشهٔ دیگر کند، اگرچه هم از دین بُوَد، وسواس باشد؛ بلکه باید در هر آیتی جز از معنیِ وی نیندیشد: چون آیاتِ صفاتِ حق ـ تعالی ـ خواند، در اسرارِ صفات تأمل کند که معنی قُدّوس و عزیز وجبّار و متکبّر وحکیم وامثال این چیست؛ وچون آیاتِ افعال خواند ـ که خَلَقَ السمواتِ والأرض[1] ـ از عجایبِ خلق عظمتِ خالق فهم کند وکمالِ عِلم و قُدرت وی بشناسد، تا چنان شود که در هرچه نگرد حق را بیند، که همه به وی بیند و از وی بیند؛ و چون این آیت خواند که إنّا خَلَقْنَا الْإنسانَ مِن نُطْفَةٍ أمْشاجٍ نَبْتَلیهِ[2]، در عجایبِ نطفه اندیشد که قطره‌ای آبِ یك صفت چگونه از وی چیزهای مختلف پدید آورد، چون گوشت و پوست و رگ و استخوان و غیر آن، وآنگه از وی اعضا، چون دست وپای و سر وچشم و زبان و غیر آن چون آفریده شود، وآنگاه عجایبِ جواهرِ معانی، چون سمع و بصر و حیات و غیر آن، چون پدید آید؟

و معانیِ قرآن را همه شرح کردن دشخوار[3] بُوَد، و مقصود از این، تنبیه است برجنسِ تفکّر درقرآن.

و معانیِ قرآن سه کس را ظاهر نشود: یکی آنکه اول، تفسیرِ ظاهر[4] نخوانده باشد و عربیّت نشناخته بُوَد؛ دیگر آنکه برگناهی بزرگ مصرّ باشد، یا بدعتی اعتقاد کرده باشد که دلِ وی تاریك شده باشد؛ ودیگر آنکه در کلامِ اعتقادی[5] برخوانده باشد و برظاهرِ آن ایستاده، و هرچه به خلافِ آن بردلِ وی بگردد از آن نفرت گیرد[6]، وممکن نگردد که این کس هرگز از آن ظاهر فرا ترشود.

ادب پنجم آنکه دلِ وی به صفتهای مختلف می‌گردد، چنانکه معانی آیات می‌گردد: چون به آیاتِ خوف رسد همهٔ دل وی هراس و زاری گردد، و چون به آیتِ رحمت رسد گشادگی و استبشار در وی پدید آید، و چون صفات حق ـ

۱ـ (درآیاتی چند ازقرآن آمده است)، آسمانها و زمین راآفرید.
۲ـ (قرآن، ۲/۷۶)، بیافریدیم ما این مردم را از نطفه‌ای آمیخته، ما می‌آزماییم اورا.
۳ـ دشخوار، دشوار.
۴ـ مراد ترجمه است.
۵ـ علم کلام.
۶ـ دوری جوید.

تعالی ـ شنود عین تواضع و شکستگی گردد، و چون محالاتِ کُفّار شنود ـ که درحق خدای تعالی گفته باشند، چون فـرزند و شریك ـ آوازْ نرمتر کند و با شرم و باحیا و خجلت خواند. و همچنین هرآیتی را معنیی هست، وآن معنی را مقتضایی است. بایدکه بدان صفت گردد تا حقّ آیت گزارده بُوَد.

ادب ششم آنکه قرآن چنان‌شنودکه از حق ـ تعالی ـ شنوند، و تقدیـر-کند[1] که از وی می‌شنود. یکی از بزرگان گـویدکه «من قـرآن می‌خواندم و حلاوت آن نمی‌یافتم، تاتقدیرکردم که از رسول (ص) می‌شنوم؛ پس ازاین فراتر شدم و تقدیرکردم که ازجبرئیل می‌شنوم. حلاوت زیادت یافتم؛ پس فراترشدم و به‌منزلت مهین رسیدم؛ و اکنون چنـان می‌خوانم کـه ازحق ـ تعالی ـ می‌شنوم بی‌واسطهَ ـ ولذّتی می‌یابم که هرگزنیافته‌ام.

۱ـ تقدیرکردن، فرض کردن.

نظرِ رحمت بدیشان می‌نگَرَد، که می‌داند که از چه کارها باز مانده‌اند و محروم‌اند ــ و مردمان بر وی می‌خندند که چرا وی نیز به‌کارِ دنیا مشغول نیست، وگمان می‌برند که مگرجنونی یا سودایی وی را پدید خواهد آمد.

پس اگر کسی به‌درجهٔ فناونیستی نرسد و این احوال و مکاشفاتْ وی را پیدا نیاید لیکن ذکرْ بر وی مستولی گردد، این کیمیای سعادت باشد، که چون ذکر غالب شد، اُنس ومحبت مستولی شد، تا چنان شود که حق را از همهٔ دنیا وآنچه در دنیاست دوستتر دارد، و اصلِ سعادتْ این است؛ که چون مرجع و مصیرْ با حق خواهد بود، به‌مرگْ کمالِ لذّت یابد، و مشاهدتِ وی بـرقدرِ محبّتِ وی بُوَد. وآن کس راکه محبوبْ دنیا بُوَد، رنج و دردِ وی، در فراق دنیا،درخورِ عشق وی بُوَد دنیا را ــ چنانکه درعنوان مسلمانی گفته‌ایم. پس اگر کسی ذکربسیار بکند و این احوال کـه صوفیان را بود پیدا نیایـد، نباید که نفورگردد؛ که‌این سعادت‌بدان موقوف‌نیست؛ که چون دل‌به‌نورِ ذکرْ آراسته گشت، کمال سعادت را مهیّا شد: هرچه در این جهان پیدا نیاید، پس از مرگ پیدا شود؛ باید که همیشه ملازم باشد مراقبت دل را، تا باحق‌ــتعالی‌ــ راز آرد و هیچ غافل نباشد، که ذکرِ بر دوامْ کلیدِ عجایبِ ملکوتِ حضرتِ الهیّت است. و معنیِ اینکه رسول (ص) گفت: «هرکه خواهد کـه در روضه‌های‌بهشت تماشا کند، ذِکـر حق‌ــتعالی ــ بسیار باید کـه‌کند.» این است.

و از این اشارت که‌کردیم معلوم شد که لُبابِ همهٔ عبادتها ذکر است. و ذکرِ حقیقی آن‌بُوَد که به‌وقت امرونهی فراپیش‌آید و خدای را یادکند، و به‌وقتْ معصیت* دست بدارد[1] وبه‌وقتْ فرمان به‌جای‌آرد. و اگر چنان بُوَد که ذکرْ وی‌را براین ندارد، نشانِ آن باشد که حدیثِ نَفس بوده است وحقیقتی نداشته است.

۱ــ ترك معصیت کند.

فضیلت تهلیل و تسبیح و تحمید و صلوات و استغفار

تهلیلـ رسول(ص) می‌گوید: «هر نیکویی که بنده کند در ترازو نهند روز قیامت، مگر کلمهٔ **لااِلٰهَ اِلاّاللّٰه**، که اگر وی را در ترازو نهند در برابر هفت آسمان وهفت‌زمین و آنچه در وی است، زیادت گردد.» و گفت: «گویندهٔ **لااِلٰهَ اِلاّاللّٰه** اگر صادق باشد در آن و به‌بسیاریِ خاکِ زمین گناه دارد، از وی درگذارند.» و گفت: «هر که **لااِلٰهَ اِلاّاللّٰه** به‌اخلاص بگفت، در بهشت شود.» و گفت: «هر که بگوید **لااِلٰهَ اِلاّاللّٰهُ وَحْدَهُ لاشریکَ لَه، لَهُ الْمُلْکُ و لَهُ الحَمدُ، یُحیی و یُمیتُ، و هُوَ عَلیٰ کلّ شَیءٍ قَدیر**[1]ـ هر روزی صدبار ـ برابرِ آن بُوَد که ده بنده آزادکرده باشد، و صد نیکویی در دیوانِ وی بنویسند، و صد بدی محو کنند، و حِرزی بُوَد این کلمه وی را از شیطان تا شبانگاه.»

و در صحیح[2] است که هر که این کلمه بخوانَد، چنان بُوَد که چهل بنده آزادکرده باشد ـ ازفرزندان اسماعیل (ع).

تسبیح و تحمید ـ رسول(ص) می‌گوید که «هر که در روزی صدبار بگوید: **سُبْحانَ اللّٰه وبِحَمْدِه**، همهٔ گناهان وی عفو کنند، اگر به‌بسیاریِ کفِ دریا بُوَد.» و گفت: «هر که از پسِ هر نمازی سی و سه‌بار بگوید: **سُبحانَ اللّٰه**، و سی وسه بار بگوید: **اَلْحَمْدُ لِلّٰه**، و سی و سه بار بگوید: **اَللّٰهُ اَکْبَر**، و آنگاه ختم کند ـ صد بار تمام را ـ به‌گفتنِ **لااِلٰهَ اِلاّاللّٰهُ وَحْدَهُ لاشریکَ لَهُ، لَهُ الْمُلْکُ و لَهُ الحَمْدُ یُحیی و یُمیتُ و هُوَ عَلیٰ کُلِّ شَیءٍ قَدیر**، همهٔ گناهان وی بیامرزند، اگر به‌بسیاریِ کفِ دریا بُوَد.»

و روایت کنند که مردی به‌نزدیک پیغامبر(ص) آمد و گفت: «دنیا مرا فروگذاشت، دست تنگ و درویش شدم، و درمانده‌ام. تدبیر من چیست؟» گفت: «کجایی تو از صلوات ملایکه و تسبیح خلایق؟ که روزی بدان یابند.» گفت:

۱ـ ← ص ۲۳۰/ح۶.

۲ـ مقصود کتاب «صحیح بخاری» است که شامل احادیث نبوی است.

« آن چیست یا رسول‌الله؟» گفت: « سُبْحانَ‌اللهِ‌العَظیم ، سُبْحانَ‌اللهِ و بِحَمْدِه ، اسْتَغْفِرُاللهَ، صدبار بگوی هرروز پیش از نمازِ بامدادگزاردن و پس از صبح، تا دنیا روی‌به‌تو نهد ــ اگر خواهد واگرنه[۱] ــ و حق‌ــتعالی‌ــ از هرکلمه‌ای فریشته‌ای آفریندکه تسبیح همی‌گوید تا قیامت، و ثوابِ آن ترا بُوَد.»

و رسول (ص) گفت: «باقیاتِ صالحات این کلمات است: سُبْحانَ‌اللهِ وَالْحَمْدُ‌للهِ‌وَلااِلٰهَ‌اِلااللهُ واللهُ‌اکبر .[۲]» و رسول (ص) گفت: «من این کلمات را بگویم، دوستتر دارم از هرچه در زیرگردشِ آفتاب است.» و گفت: «دوستترین کلمات نزدیکِ حق‌ــتعالی‌ــ این چهارکلمه‌است.» وگفت: «دوکلمه است‌که سبُک است برزبان، وگران است درمیزان، و محبوب است به‌نزدیکِ خدایِ جهان: سُبْحانَ‌اللهِ و بِحَمْدِه ، سُبْحانَ‌اللهِ‌العظیم[۳].» فقرا، رسول (ص) را گفتند که«توانگرانْ ثوابِ آخرت‌ْ همه ببُردند، که هرعبادت‌که ما می‌کنیم ایشان نیز می‌کنند، و ایشان صدقه می‌دهند و ما نمی‌توانیم.» گفت: «شما را به‌سببِ درویشی هر تسبیحی و تهلیلی وتکبیری صدقه‌ای‌است، و هر امرِمعروفی ونهیِ‌منکری همچنین. و اگریکی ازشمالقمه‌ای دردهنِ‌اهلِ‌خویش نهد، صدقه‌است.» و بدان که فضیلتِ تسبیح و تحمید وتهلیل در حقِّ درویشانْ زیادت بدان سبب است که دلِ درویش به ظلمتِ دنیا تاریك نباشد و صافیتر بُوَد، و یك‌کلمه‌که وی بگوید همچون تخمی باشدکه در زمینی پاك افکنند: اثر بسیارکند و ثمرت زیادت باز دهد؛ و ذکر در دلی‌که به شهوتِ دنیا آکنده بُوَد، همچون تخمی بُوَدکه در زمینِ شوره افکنند: اثرکمتر کند.

صلوات ــ رسول (ص) یك روز بیرون‌آمد و اثرِ شادی بر وی‌پیدا بود،گفت:

۱ــ خواه وناخواه، ناگزیر.
۲ــ پاکی وبی‌عیبی وستایش‌خدای راست ونیست خدایی بجز الله و الله بزرگتراست.
۳ــ پاکی و بی‌عیبی و ستایش خدای را، پاکی و بی‌عیبی خدای بزرگ را.

«جبرئیل (ع) آمد و گفت: 'بشارت باد ترا! حق‌ـتعالی‌ـ می‌گوید: بسنده نکنی بدین‌که یکی از اُمّت تو یکبار برتو صلوات دهد من ده بـار بر وی‌صلوات دهم، وچون برتو سلام گوید یك‌بار من ده‌بار بـر وی سلام‌گویم؟ و ملایکه و مقرّبان من همچنین؟'»

و رسول (ص) گفت: «هرکه برمن صلوات می‌دهد، ملایکه جمله بر وی صلوات دهند ـ گـوی: خواه بسیار ده، و خواه‌اندك.» وگفت: «اولیترکسی به‌من‌آن‌کس بُوَدکه صلوات بیشتر دهد برمن.» وگفت: «هرکـه بـرمن صلوات دهد، ده نیکی وی را بنویسند و ده بدی از وی بِستُرند.» و گفت: «هرکه در چیزی‌که می‌نویسد صلوات برمن‌بنویسد، ملایکه وی را استغفار می‌کنند تا نامِ من درآن‌کتاب نوشته باشد.[۱]»

استغفار ـ ابن مسعود (رض) می‌گـوید: «در قرآن دو آیت هست‌که هیچ‌کس گناهـی نکند و آن دوآیت برخواند و استغفارکند، کـه نه‌گناه وی‌آمرزیده‌شود[۲]:

وَالَّذِينَ إِذا فَعَلُوا فـاحِشَةً أَوْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُم ذَكَرُوا اللهَ فَاسْتَغْفَرُوا لِذُنُوبِهِم[۳] (الایه) **وَمَن يَعْمَلْ سُوءً أَوْ يَظْلِم نَفْسَهُ ثُمَّ يَسْتَغْفِرِ اللهَ يَجِدِاللهَ غَفُوراً رَحِيماً**[۴].»

و خدای‌تعالی رسول‌را(ص) می‌گوید: **فَسَبِّح بِحَمدِ رَبِّكَ وَاسْتَغْفِرْهُ إِنَّهُ كانَ تَوّاباً**[۵]. و بدین سبب رسول (ص) بسیـارگفتی: « **سُبحانَكَ اللّهُمَّ وبِحَمْدِك. اَللّهُمَّ اغْفِرلی إِنَّكَ أَنْتَ التَّوّابُ الرَّحيم**[۶].»

۱ــ تا وقتی‌که نام من درآن‌کتاب (نوشته) بجاماندہ باشد. ۲ــ یعنی هرکه گناهی‌کند و آن‌دوآیت‌برخواند واستغفارکندگناه وی‌آمرزیده شود. ۳ــ (قرآن، ۱۳۵/۳)، و ایشان‌که چون زشتی‌کنند یا برخویشتن ستم‌کنند، یادکنند خدای را وآمرزش خواهندگناهان‌خویش‌را... ۴ــ (قرآن، ۱۱۰/۴)، وهرکه بدی‌کند یا برخودبیدادکند، آنگه‌آمرزش خواهد ازخدای، خدای راآمرزگار یابد ومهربان. ۵ــ (قرآن، ۳/۱۱۰)، بستای‌خداوند خویش‌را[بسزا وسزاواری و خدایی] و آمرزش خواه ازاو، که او خداوند توبه‌پذیر است. ۶ــ خدایا، پـاکی و بی‌عیبی تراست‌ومی‌ستایمت. خدایا مرابیامرزکه‌تو، توبه‌پذیرومهربانی.

و رسول (ص) گفت: «هر که استغفار بسیار کند، در هر اندوه که باشد فَرَج یابد، و در هر تنگی که باشد خلاص یابد، و روزیِ وی از آنجا که نیندیشد به‌وی رسد.» و گفت: «من هر روز هفتاد بار استغفار کنم.» چون وی چنین کرد، دیگران را معلوم باشد که هیچ‌وقت از این خالی نباید بود. و گفت: «هر که در آن وقت که بِخُسبد سه بار بگوید: **اَسْتَغْفِرُاللّٰهَ الَّذی لااِلٰهَ اِلاّ هُوالحَیُّ القَیُّوم**[1]، همهٔ گناهان وی بیامرزند، اگرچه به‌بسیاریِ کف دریا و ریگِ بیابان و برگِ درختان و روزهای دنیا بُوَد.» و گفت: «هیچ بنده گناهی نکند، که طهارتی نیکو بکند و دو رکعت نماز بگزارد و استغفار خواهد، که نه‌بدان گناهِ وی را بیامرزند.[2]»

آدابِ دعا

بدان که دعا کردن به‌تضرّع و زاری از جملهٔ قُرُبات است. رسول (ص) می‌گوید: «دعا مُخِ عبادت است.» و این برای آن است که مقصود از عبادت عُبُودیّت است، و عبودیّت بدان بُوَد که شکستگیِ خود و عظمتِ خداوند ــ هردو به‌هم ــ بیند، و بداند، و در دعا این هر دو پیدا شود. و هرچند تضرّع زیادتر بُوَد اولیتر باشد.

و باید که هشت ادب نگاه دارد:

اول آنکه جهد کند تا در اوقاتِ شریف افتد، چون عرفه و رمضان و آدینه و وقتِ سحرگاه و درمیان شب.

دوم آنکه احوالِ شریف نگاه دارد، چون وقتِ مصاف با کافران غازیان را، و هنگام باران آمدن، و وقتِ نمازِ فریضه ــ که درخبر است که درهایِ آسمان در این اوقات گشوده باشد ــ و همچنین درمیانِ بانگِ نماز و اقامت، و وقتی

۱ــ آمرزش می‌خواهم از خداوندی که جز او خدایی نیست، زنده و پاینده است.

۲ــ یعنی هر بنده که گناهی بکند اگر طهارتی نیکو بکند و... گناه وی را بیامرزند.

که روزه دارد، و وقتی که دل رقیقتر باشد، که رقّتِ دل° دلیلِ گشادنِ درِ رحمت باشد.

سوم آنکه هردو دست بردارد و به‌آخر به‌روی فروآرد؛ که در خبر است که «حق‌ـتعالی‌ـ کریمتر از آن است که دستی که به‌وی برداشتند تهی بازگرداند.» و رسول (ص) گفت: «هر که دعا کند، از سه‌چیز خالی نماند: یا گناهانش بیامرزد، یا درحال° خیری به‌وی رساند، یا در مستقبل خیری به‌وی رسد.»

چهارم آنکه دعا برتردّد نکند، بلکه دل بر آن دارد که لابد اجابت‌خواهد بود، که رسول (ص) گفته است: «**اُدْعُواالله وَاَنْتُم‌مُوقِنُونَ بِالإجابَة**[۱].»

پنجم آنکه دعا به‌زاری و تضرّع و خشوع و حضورِ دل کند، که درخبر است که «از دلِ غافل هیچ دعا نشنوند.»

ششم آنکه الحاح کند در نماز و دعا، و تکرار همی‌کند وهمی‌آویزد، ونگوید که «بارها دعا کردم و اجابت نبود» که وقتِ اجابت ومصلحتِ آن حق‌ـتعالی‌ـ بهتر داند. و چون اجابت یابد، سنّت است که بگوید: **اَلْحَمْدُ لِلّهِ‌الَّذی بِنِعْمَتِهِ‌تَتِمُّ‌الصّالِحات**[۲]. وچون اجابت دیربُوَد، بگوید: **اَلْحَمْدُلِلّهِ‌عَلی کُلِّ‌حالٍ**[۳].

هفتم آنکه پیش[۴] تسبیح کند و صلوات دهد. و رسول (ص) پیش‌ازدعا گفتی: «**سُبْحانَ رَبِّیَ‌الأَعْلَی‌الوَهّاب**[۵].» وگفته است: «هر که دعا خواهد کرد، پیشتر باید که برمن صلوات‌دهد، که آن‌را اجابت بُوَد ناچاره وخدای‌ـتعالی‌ـ کریمتر

۱ـ خدای را بخوانید درحالی‌که باور دارید که پاسخ خواهد بود. ۲ـ ستایش خدای را که با نیکویی اوکارهای نیك تمام‌گردد. ۳ـ درهمه‌حال ستایش خدای راست.
۴ـ پیش، نخست. ۵ـ پاکی وبی‌عیبی پروردگار برتر وفراخ بخش مرا.

از آن است که از دو دعا یکی اجابت کند و یکی منع کند.»

هشتم آنکه توبه کند و از مظالم بیرون آید و دل بکلی باحق ـ تعالی ـ آرد، که بیشتر دعا که رَدّ اُفتد از غفلتِ دلها و ظلمتِ معصیتها بُوَد. و کعب احبار می‌گوید: «در بنی‌اسرائیل قحطی بود: موسی (ع) باجملهٔ اُمّت به‌استسقا[1] شد ـ سه‌بار ـ و اجابت نیافتند. وحی آمد به‌موسی که 'درمیانِ شما نَمّامی[2] است، و تا او درمیانِ شما باشد، اجابتِ دعا نباشد.' گفت: 'بار خدایا! آن کیست؟ تا وی را بیرون کنیم.' گفت: 'من شما را از نمّامی منع می‌کنم، نمّامی چون کنم؟' موسی گفت: 'همه توبه کنیم از نمّامی و سخن‌چینی کردن' همه توبه کردند، و باران آمدن گرفت.»

مالك دینار می‌گوید: «در بنی‌اسرائیل قحطی بود: بارها به‌استسقا بیرون شدند، و اجابت نیفتاد. پس وحی آمد به‌پیغامبرِ ایشان که ایشان را بگو که 'بیرون آمده‌اید و دعا می‌کنید با کالبدهای پلید و شکمهای پُر حرام و دستهای به‌خونِ ناحق آلوده: براین بیرون آمدن خشمِ من برشما زیادت گردد و ازمن دورتر گردید.'»

دعوات پراکنده

بدان که دعاهای مأثور[3] بسیار است، که رسول (ص) گفته و فرموده‌است[4]، و سنّت است خواندنِ آن بامداد و شبانگاه و پس از نمازها و در اوقاتِ مختلف. و بسیاری از آن جمع کرده‌ایم ـ در کتاب احیای علوم؛ ودعایی چند نیکوتر در کتاب بدایة‌الهدایة بیاورده‌ایم: اگر کسی خواهد از آنجا یاد گیرد، که نبشتن آن دراین کتاب دراز شود، وبیشترِ آن معروف باشد، وهر کسی از آن چیزی یاد گرفته باشد.

اما دعایی چند که در میانِ حوادث که افتد[5] و درکارهایی که کرده آید

۱ــ استسقا، نمازباران. ۲ــ نمام، سخن‌چین. ۳ــ مأثور، منقول‌ازپیامبروصحابه.
۴ــ خوانده ودستور داده‌است. ۵ــ ← ص۱۳۵/ح۴.

سنّت است و آن کمتر یاد دارند ــ بیاوردیم تا یاد گیرند، و معنی آن بشناسند، و هریکی به‌وقت خویش می‌گویند، که در هیچ وقتی نباید که بنده از حق غافل باشد، و از تضرّع و دعا خالی بُوَد.

چون از خانه بیرون آید، باید که بگوید: **بِسْمِ اللّٰهِ، رَبِّ اَعُوذُبِكَ اَنْ اَضِلَّ اَوْ اُضَلَّ اَوْ اَظْلِمَ اَوْ اُظْلَمَ اَوْ اَجْهَلَ اَوْ يُجْهَلَ عَلَيَّ. بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ، لاحَوْلَ وَلاقُوَّةَ اِلاّ بِاللّٰهِ، وَالتَّكلانُ عَلَى اللّٰهِ**[1].

و چون درمسجد شود، بگوید: **اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلىٰ مُحَمَّدٍ وَ عَلىٰ آلِ مُحَمَّدٍ وَ سَلِّمْ، اَللّٰهُمَّ اغْفِرْلِي ذُنُوبِي وَافْتَحْ لِي اَبْوابَ رَحْمَتِكَ**[2]، و پای راست فرا پیش دارد.

و چون درمجلسی بنشیند که سخنهای پراکنده روَد، کفّارت آن بُوَد که بگوید: **سُبْحانَكَ اللّٰهُمَّ وَبِحَمْدِكَ، اَشْهَدُ اَنْ لااِلٰهَ اِلاّ اَنْتَ اَسْتَغْفِرُكَ وَاَتُوبُ اِلَيْكَ، عَمِلْتُ سُوءً وَ ظَلَمْتُ نَفْسِي، فَاغْفِرْلِي ذُنُوبِي فَاِنَّ الذُّنُوبَ لا يَغْفِرُها اِلاّ اَنْتَ.**[3]

وچون در بازارشود، بگوید: **لا اِلٰهَ اِلاّ اللّٰهُ وَحْدَهُ لا شَرِيكَ لَهُ، لَهُ الْمُلْكُ وَلَهُ الْحَمْدُ، يُحْيِي وَ يُمِيتُ، وَ هُوَ حَيٌّ لايَمُوتُ، بِيَدِهِ الْخَيْرُ، وَ هُوَ عَلىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ**[4].

و چون جامهٔ نو درپوشد، بگوید: **اَللّٰهُمَّ كَسَوْتَنِي هذَا الثَّوْبَ، فَلَكَ الْحَمْدُ، اَسْأَلُكَ مِنْ خَيْرِهِ وَخَيْرِ ما صُنِعَ لَهُ وَاَعُوذُ بِكَ مِنْ شَرِّهِ وَشَرِّ ما**

۱ــ به‌نام خدا، پروردگارا به‌تو پناه می‌برم از اینکه گمراه شوم یا گمراه کنم، ستم کنم یا ستم بینم، نادانی کنم یا نادانی بینم. به‌نام خداوند فراخ بخشایش مهربان، جز به‌خدای کسی‌را توان و نیرو نیست، و توکل (کار سپردن) برخداست. ۲ــ خدایا، درود و سلام فرست برمحمد وخاندان محمد، خدایا گناهان مرا بیامرز، و درهای بخشایش خود را به‌روی من بگشا.

۳ــ خدایا پاکی و بی‌عیبی‌ترا، می‌ستایمت، گواهی می‌دهم که جز تو خدایی نیست، از تو آمرزش می‌خواهم و به‌تو بازمی‌گردم، بدکردم و برخویشتن ستم روا داشتم، گناهان مرا بیامرز که جز تو کسی گناهان را نمی‌آمرزد. ۴ــ ← ص ۲۳۰/ح۶.

صُنِعَ لَه[١].

چون ماه نو بیند، بگوید: اَللّٰهُمَّ اَهِلَّهُ عَلَيْنا بِالْأَمْنِ والإيمانِ والسَّلامَةِ والأِسلامِ، رَبّي ورَبُّكَ اللهُ[٢].

چون باد جَهَد، بگوید: اَللّٰهُمَّ اِنّي اَسأَلُكَ خَيْرَ هذه الرّيحِ وخَيْرَ ما فيها و خَيْرَ ما أُرسِلَت به. و نَعُوذُ بِاللهِ مِن شَرِّها وشَرِّ ما فيها وشَرِّ ما أُرسِلَت به[٣].

چون خبر مرگ کسی شنود، بگوید: سُبحانَ الحَيِّ الَّذي لا يَمُوتُ، اِنّا لِلّٰهِ وإنّا اِليه راجِعون[٤].

چون صدقه دهد، بگوید: رَبَّنا تَقَبَّل مِنّا اِنَّكَ اَنتَ السَّميعُ العَليم[٥].

چون زیانی افتد، بگوید: عَسىٰ رَبُّنا اَن يُبْدِلَنا خَيراً مِنْها اِنّا اِلىٰ رَبِّنا راغِبُون[٦].

چون ابتدای کار خواهد کرد بگوید: رَبَّنا آتِنا مِن لَدُنْكَ رَحْمَةً وهَيِّئْ لَنا مِن اَمْرِنا رَشَداً[٧].

چون در آسمان نگرد، گوید: رَبَّنا ما خَلَقْتَ هذا باطِلاً سُبحانَكَ

١ــ خدایا ستایش تراست که این جامه را برمن پوشانیدی، نیکی آن و نیك به کار بردن آن را از تو می‌خواهم، و از بدی آن و بد به کار بردن آن به تو می‌پناهم. ٢ــ خدایا این ماه را با آسوده دلی و ایمان و تندرستی و اسلام همراه کن. ای ماه، پروردگار من و تو خداست.
٣ــ خدایا، نیکی این باد را و آنچه در اوست و آنچه به همراه دارد از تو می‌خواهم. و از بدی آن و آنچه در اوست و آنچه به همراه دارد به خدا پناه می‌برم. ٤ــ پاك و منزه می‌دارم خدایی را که هرگز نمی‌میرد، همانا از آن خداییم و همانا به سوی او بازگردندگانیم. ٥ــ پروردگارا! از ما بپذیر، زیرا تو شنوای دانایی. ٦ــ (قرآن، ٣٢/٦٨)، امیدواریم که مگر الله ما را بدل دهد به از آن، ما بی‌نیاز و حاجت خواست با خداوند خود می‌گرویم. ٧ــ (قرآن، ١٠/١٨)، خداوندا! ببخش ما را از نزدیك خویش بخشایشی، و بسازکار ما را براستی و نیکویی و صواب.

فَقِنا عَذابَ النّارِ[۱]. تَبارَكَ الَّذی جَعَلَ فی السَّماءِ بُرُوجاً و جَعَلَ فیها سِراجاً وقَمراً مُنیراً[۲].

چون آواز رعد شنود بگوید: سُبحانَ مَن یُسَبِّحُ الرَّعدُ بحَمدِه و الملائکةُ مِن خیفَتِه[۳]. و به‌وقت صاعقه بگوید: اَللّٰهُمَّ لاتَقْتُلنا بِغَضَبِكَ ولاتُهْلِكْنا بِعَذابِكَ و عافِنا قَبلَ ذلِكَ[۴]. و به‌وقت باران بگوید: اَللّٰهُمَّ اجْعَلْهُ سَقْیاً هَنیئاً وصَبّاً نافِعاً وَاجْعَلْهُ سَبَبَ[۵] رَحْمَةٍ ولا تَجْعَلْهُ سَبَبَ[۵] عذابٍ[۶].

در وقت خشم بگوید: اَللّٰهُمَّ اغْفِر لی ذَنبی واذْهَبْ غَیْظَ قَلبی، و آجِرْنی مِنَ الشَّیطانِ الرَّجیم[۷].

در وقت هراس و بیم بگوید: اَللّٰهُمَّ اِنّا نَدرَأُبِكَ[۸] فی نُحورِهم و نَعُوذُ بِكَ مِن شُرُورِهم[۹].

چون جایی دردکند، دست برآن نهد و بگوید: بِسمِ‌الله ـ سه بار ـ وأَعُوذُ بِاللهِ وقُدرَتِه مِن‌شرِّ ما أَجِدُ وأُحاذِر[۱۰] ـ هفت بار.

چون اندوهی رسد بگوید: لااِلٰهَ اِلّااللهُ العَلیُّ الحَکیم، لااِلٰهَ اِلّااللهُ رَبُّ العَرشِ العَظیم[۱۱].

۱ـ (قرآن، ۱۹۱/۳)، خداوندا! این به‌گزاف وباطل نیافریدی، پاکی وبی‌عیبی تورا پس بازدار ازما عذاب آتش. ۲ـ (قرآن، ۶۱/۲۵)، با برکت آن خدای که درآسمان برجها کرد، و درآن چراغی نهاد[روز را]، وماهی تابنده[شب‌را]. ۳ـ (قرآن، ۱۳/۱۳)، [پاکی و بی‌عیبی آن را که] تسبیح می‌کند و می‌ستاید رعد، و ملائکان هم می‌ستایند او را از بیم. ۴ـ خدایا ما را به‌خشم خود مکش، و به‌عذاب خود هلاك مکن، و پیش از فرا رسیدن آن از ما درگذر.

۵ـ دراحیاء: صیب، (باران سخت) آمده‌است. ۶ـ خدایا آن‌را سیرابی‌سازگواراوفروریختنی سودمند،وآن را سبب بخشایش ساز، و سبب عذاب مگردان. ۷ـ خدایا گناه مرا بیامرز، و خشم دلم را فرونشان و مرا از دیو رانده شده درپناه‌گیر. ۸ـ در احیاء: انا نجعلك.

۹ـ خدایا ما به‌یاری تو برسینهٔ دشمنان می‌کوبیم، و ازآزارشان به‌تو پناه می‌بریم.

۱۰ـ به‌خدا و نیرویش پناه می‌برم، از زیان آنچه می‌بینم و پرهیز می‌کنم. ۱۱ـ جزخداوند بلندپایه و دانا خدایی نیست، خدایی نیست جز خداوند عرش(تخت) بزرگ.

چون به‌کاری درماند، بگوید: اَللّٰهُمَّ اِنّی عَبدُكَ وابنُ عَبدِكَ وابنُ اَمَتِكَ، ناصیتی بیَدِكَ، ماضٍ فیَّ حُكمُكَ، نافذٌ فیَّ قَضائُكَ، اَسأَلُكَ بِكلِّ اسمٍ سَمَّیتَ بِهِ نَفسَكَ وَاَنزَلتَهُ فی كتابِكَ وَاَعطَیتَهُ اَحداً مِن خَلقِكَ و اسْتَأثَرتَ بِهِ فی عِلمِ الغَیبِ عِندَكَ، اَنْ تَجعَلَ القرآنَ رَبیعَ قَلبی و نورَ صَدری وجَلاءَ غَمّی وذَهابَ حُزنی و هَمّی[1].

چون در آینه نگرد بگوید: اَلحَمدُ لِلّٰهِ الَّذی خَلَقَنی فَاَحسَنَ خَلقی و صَوَّرَنی فَاَحسَنَ صُورَتی[2].

چون بنده‌ای خرد، پیشانی وی بگیرد و بگوید: اَللّٰهُمَّ اِنّی اَسأَلُكَ خَیرَهُ وخَیرَ ما جُبِلَ علیه، وَاَعُوذُ بِكَ من شَرِّهِ وشَرِّ ما جُبِلَ علیه[3].

چون بخسبد، بگوید: ربِّ بِاسمِكَ وَضَعتُ جَنبی، و بِاسمِكَ اَرفَعُهُ، هٰذِهِ نَفسی اَنتَ تَتَوفّاها، لكَ مَماتُها و مَحیاها، اِنْ اَمسَكتَها فاغفِر لَها واِنْ اَرسَلتَها فاحفَظها بِما تَحفَظُ بِهِ عِبادَكَ الصّالحین[4].

چون بیدار شود، بگوید: اَلحَمدُ لِلّٰهِ الَّذی اَحیانا بَعدَما اَماتَنا واِلیهِ النُّشُور، اَصبَحنا واَصبَحَ المُلكُ لِلّٰهِ والعَظَمَةُ والسُّلطانُ لِلّٰهِ والعِزَّةُ والقُدرَةُ لِلّٰهِ، اَصبَحنا عَلیٰ فِطرَةِ الاسلامِ وكَلِمَةِ الاخلاصِ، وعَلیٰ دینِ نَبِیِّنا مُحَمَّدٍ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیهِ وسَلَّم وعلیٰ مِلَّةِ اَبینا اِبراهیمَ حَنیفاً و

۱ــ خدایا، من بندهٔ تو، وفرزند بندهٔ تو، وفرزند کنیز توام، به‌فرمان توهستم، حکم تودر من روان است و قضای تو در من نافذ، از تو می‌خواهم به‌هر نامی که برخود نهاده‌ای، یا درکتاب خود فرو فرستاده‌ای، یا به‌آفریده‌ای ازآفریدگان خود ارزانی داشته‌ای، یا آن را به علم غیب خود مخصوص کرده‌ای، قرآن را بهار دل و نور سینهٔ من ساز، و سبب دور شدن اندوه و افسردگی و پریشانی من بگردان.

۲ــ سپاس خدایی را، که مرا آفرید و نیکوآفرید و مرا چهره نگاشت ونیکو نگاشت.

۳ــ خدایا خوبی او و خوبی سرشت او را از تو می‌خواهم، و از بدی او و بدی سرشت او به‌تو پناه می‌برم. ۴ ــ به‌نام تو ای پروردگار پهلو بربستر نهادم و به‌نام تو پهلو برمی‌گیرم، این نفس من است که تو همه‌اش را در اختیار می‌گیری، مرگ و زندگی او تراست، اگر او را گرفتی بیامرزش، و اگر رهایش کردی، بدانچه بندگان نیکوکار خود نگاه می‌داری او را نگاه دار.

ما کانَ مِنَ المُشْرِکین[۱].

۱ــ ستایش خدایی راست که ما را پس از مرگ زنده می‌کند، و رستاخیز به‌سوی اوست، ما وپادشاهی جهان‌ازآن‌خداییم، بزرگی وچیرگی خدای‌راست، توانایی و نیرومندی او راست، برفطرت‌اسلام وکلمهٔ اخلاص زاده شدیم، وبردین پیامبرخود محمد(ص) وبرملت (مذهب) پدرخود ابراهیم ــ آن پاك یکتا ــ گوی یکتاشناس یکتاپرست ــ و از انبازگیران با خدای خویش هرگز نبود.

اصل دهم ـ در ترتیب وردها

ازآنچه در عنوان مسلمانی گفتیم معلوم شد که آدمی را بدین عالمِ غریب ـ که عالمِ آب وخاك است ـ به‌تجارت فرستاده‌اند؛ اگر نه، حقیقتِ روحِ وی علوی است، و ازآنجا آمده است، وبازآنجا خواهد شد.[1] و سرمایهٔ وی دراین تجارت عمرِ وی است، و این سرمایه‌ای است که بر دوام[2] در نقصان است: اگر فایده و سود هر نَفَسی از وی بِنَستانند سرمایه به‌زیان آیدو هلاك شود. وبرای این، حق ـ تعالی ـ گفت: **والعَصرِ. اِنَّ‌الانسانَ لَفی خُسر. اِلّاَّالَّذین آمَنُوا و عَمِلُواالصّالِحات**[3]. و مَثَلِ وی چون مردی است که سرمایهٔ وی یخ بُوَد، درمیان تابستان بنهد تا می‌فروشد، و منادی همی کند که «ای مسلمانان، رحمت کنید بر کسی که سرمایهٔ وی می‌گدازد.» همچنین سرمایهٔ عُمر بردوام می‌گدازد. چه، جملهٔ عمرِ ما انفاسِ معدود است در علمِ حق ـ تعالی. پس کسانی که خطرِ[4] این کار بدیدند انفاسِ خود را مراقبت نمودند، که دانستند که هریکی گوهری است که به‌وی سعادتِ ابد صید توان کرد، و بر وی مشفقتر ازآن بودند که کسی بر سرمایهٔ زر و سیم باشد. واین شفقت بدان بود که اوقاتِ شب وروز را توزیع کردند برخیرات،

۱ــ به‌آنجا (عالم علوی) بازخواهد شد، بازخواهدگشت. ۲ــ بردوام، پیوسته.

۳ــ (قرآن، ۱۰۳/۱و۲و۳)، به‌گیتی وشبانروز و هنگام[سوگند]. که این‌آدمی درکاست است و در زیان. مگرایشان که بگرویدند وکارنیك کردند. ۴ــ خطر، بزرگی، اهمیت.

و هرچیزی را وقتی تعیین کردند و وِردهای مختلف بنهادند.

اما اصلِ وِرد از آن نهادند تا هیچ وقتِ ایشان ضایع نشود، که[1] دانستند که به‌سعادتِ آخرت کسی رسد که از این عالم بشود و[2] اُنس و محبت حق‌ـ تعالی‌ـ بر وی غالب بُوَد. و اُنس جُز به‌دوامِ ذکر نبُوَد، و محبت جُز به‌معرفت نبُوَد، و معرفت جُز به‌تفکّر حاصل نشود. پس مداومتِ ذکر و فکرْ تخمِ سعادت است. و ترکِ دنیا و ترکِ شهوات و معاصی برای آن می‌باید تا فراغتِ ذکر و فکر بیابند.

و دوامِ ذکر را دوطریق است:

یکی آنکه الله الله بردوام می‌گوید ـ به‌دل نه به‌زبان؛ بلکه به‌دل نیز نگوید، که گفتن همچون حدیثِ نفس است؛ بلکه همیشه در مشاهدت بُوَد چنانکه هیچ غافل نَبُوَد. ولیکن این سخت متعذّر است ودشوار، وهر کسی طاقتِ این نداردکه دلِ خویشتن یك صفت و یك حالت دارد، که از این پیشه خلق را ملال گیرد. پس بدین سبب اورادِ مختلف نهادند ـ بعضی به‌کالبدْ چون نماز، و بعضی به‌زبانْ چون قرآن خواندن و تسبیح، و بعضی به‌دلْ چون تفکّر وتأمّل ـ تا ملال حاصل نیاید. چه، در هروقتی شغلی دیگر باشد، و در انتقالْ ازحالی به‌حالی دیگرسکونی بُوَد.

و دیگر با اوقاتی که به‌ضرورتِ حاجاتِ دنیا صرف بایدکرد متمیّز شود و اصلْ آن است که اگر همهٔ اوقاتْ به‌کارِ آخرت صرف نکند باری بیشتر اوقات صرف کند، تا کفهٔ حسنات راجح شود؛ که اگر یك نیمهٔ اوقات به‌دنیا و تمتّع در مباحات صرف کند و یك نیمه درکارِ دین، بیم بُوَد که آن کفهٔ دیگر راجح آید؛ که طبعْ یاورباشد در هرچه‌مقتضایِ طبع است، وصرفِ دل درکارِ دینْ خلافِ طبع است، و اخلاص درآن دشوار است، و بی‌اخلاص هرچه رود بیفایده باشد، و بسیاری اعمال باید تا یکی به‌اخلاصْ از میانْ بیرون آید.

پس بیشتر اوقات بایدکه درکارِ دین باشد و کارِ دنیا تَبَع باشد. و

---

۱ ـ زیراکه. ۲ـ (واوحالیه)، درحالی‌که.

برای این گفت رسول(ص) ازقول حق ـ تعالی: **و مِنْ آناءِ اللَّیْلِ فَسَبِّحْ و اَطرافَ النَّهارِ لَعَلَّکَ تَرضیٰ.**[۱] وگفت: **واذْکُرِاسْمَ رَبِّکَ بُکْرَةً وَاَصیلاً**[۲]. **و مِنَ اللَّیْلِ فَاسْجُدْ لَهُ و سَبِّحْهُ لَیْلاً طَویلاً**[۳]. و گفت: **کانُوا قَلیلاً مِنَ اللَّیْلِ ما یَهْجَعُونَ**[۴]. و در همه اشارت بدان است که بیشتر اوقات می‌باید که به‌حق ـ تعالی ـ مشغول بُوَد.

پس این جز به‌قسمتِ اوقاتِ شب و روز حاصل نیاید. پس بیان این لازم است ولابُدّ.

پیداکردن وردهای روز

بدان که در روز پنج ورد است:

ورد اول از صبح است تا برآمدن آفتاب. و این وقتی شریف است که حق ـ تعالی ـ بدین سوگند یادکرده است و گفته: **والصُّبْحِ اِذا تَنَفَّسَ**[۵] وگفت: **قُلْ اَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ**[۶]، وگفت: **فالِقُ الاِصباحِ**[۷]، همه در این آمده است: بایدکه دراین وقت همهٔ اَنفاسِ خویش را مراقبت دارد.

چون ازخواب بیدار شود بگوید: **اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذی اَحیانا بَعْدَ ما اَماتَنا و اِلَیهِ النُّشور**[۸] ـ و دعایی که یادکرده‌آمد ـ وجامه درپوشد و به ذکر و دعا مشغول باشد. و درپوشیدن جامه نیّتِ سَتْرِ عَوْرت و امتثالِ فرمان کند، و از قصدِ ریا و رعونت حذرکند. پس به‌طهارت[۵] جای شود، و پایِ چپ فرا پیش نهد. پس وضو و سِواک[۹] ـ چنانکه گفته‌ایم با جملهٔ اذکار

---

۱ ـ (قرآن، ۲۰/۱۳۰)، و ازساعتهای‌شب هم‌بستای او راونمازکن، وبرگوشه‌های‌روز، تامگرتراخشنود کندتاخشنودشوی. ۲ ـ (قرآن، ۷۶/۲۵)، ویادکن‌خداوند خویش‌را به‌نام‌او، بامدادوشبانگاه.
۳ ـ (قرآن، ۷۶/۲۶)، واز شب لختی سجده‌کن اورا و شبهای دراز اورا پرست وستای.
۴ ـ (قرآن، ۵۱/۱۷)، ازشبها اندك می‌خفتند. ۵ ـ (قرآن، ۸۱/۱۸)، وبامدادکه دم برزند.
۶ ـ (قرآن، ۱۱۳/۱)، بگو [ای محمد]، فریاد می‌خواهم‌به‌خداوند همهٔ آفریده. (بمعنای‌مرادغزالی: خداوند «سپیده دم» یا «روشنای صبح»). ۷ ـ (قرآن، ۶/۹۶)، شکافندهٔ روزاست از شب.
۸ ـ ← ص ۲۶۷/ح ۱. ۹ ـ سواك، مسواك.

و دعوات ــ به‌جای آرد. پس سُنّتِ صبح[۱] در خانه بکند، آنگاه به‌مسجد شود، که رسول (ص) چنین کردی. و دعایی که ابن‌عباس روایت کرده است پس‌از سنّت ــ چنانکه در کتاب بدایة الهدایة بیاورده ایم ــ یادگیرد و بگوید.

پس به‌مسجد شود آهسته، و پایِ راست درنهد، و دعای دخول مسجد بگوید، وقصدِ صفِ اوّل کند. وسنّت‌صبح ــ اگر درخانه نگزارده‌است ــ بگزارد؛ و اگر در خانه گزارده است، تحیّتِ مسجد بکند و منتظر جماعت بنشیند و به‌تسبیح و استغفار مشغول شود. وچون فریضه بگزارد، بنشیند تاآفتاب برآید؛ که رسول(ص) می‌گوید: «نشستن درمسجد تاآفتاب برآید دوستتردارم ازآنکه چهار بنده‌آزادکنم.»

و تاآفتاب برآید بایدکه به‌چهار نوعْ ذکر مشغول باشد: دعا، وتسبیح، و قرآن خواندن، و تفکّر.

چون از نمازْ سلام دهد، ابتدا به‌دعا کند و بگوید: **اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلیٰ مُحَمَّدٍ وَعَلیٰ آلِ مُحَمَّدٍ. اَللّٰهُمَّ اَنْتَ السَّلامُ وَمِنْكَ السَّلامُ وَاِلَیْكَ یَعودُ السَّلامُ حَیِّنا رَبَّنا بِالسَّلام وَاَدْخِلْنا دارَ السَّلام تَبارَکْتَ یاذا الجَلالِ وَالاِکْرام**[۲]. وآنگاه دعای مأثور در این وقت خواندن گیرد، و ازکتاب احیاء ودَعَوات یاد گیرد.

چون از دعا فارغ گشت، به‌تسبیح و تهلیل مشغول گردد، و هریکی صد بار یا هفتاد بار یا ده بار بگوید. وچون ده ذکرْ هریك ده‌باربگوید، جمله صد باشد؛ وکمتر از این نشاید. و در فضلِ این ده ذکرْ اخبار بسیارآمده است ــ نقل نکردیم تا درازنشود.

یکی ــ **لااِلٰهَ اِلّااللّٰه وحدَهُ لاشریكَ لَهُ لَهُ المُلكُ وَلَهُ الحَمدُ، یُحیی وَیُمیتُ، وهُوَ حَیٌّ لا یَموتُ، بِیَدِهِ الخَیرُ، وهُوَ عَلیٰ کلِّ شیءٍ قَدیر**[۳].

۱ــ سنت صبح، نافلهٔ صبح. ۲ــ خدایا بر محمد و خاندان محمد درود فرست. خدایا تو سلامی و ازتو سلام است، و سلام به‌سوی تو باز می‌گردد، پروردگارا ما را به‌سلام بهروز بدار و در دارالسلام (بهشت) جای ده، خجسته وبزرگواری، ای صاحب بزرگی وبزرگواری.

۳ــ ← ص ۲۳۰/ح ۶.

دوم ــ لااِلٰهَ اِلّااللهُ المَلِكُ الحَقُّ المُبين[۱].

سوم ــ سبحانَ الله و الحَمْدُ لِلّٰهِ ولا اِلٰهَ اِلّااللهُ واللهُ اَكبر[۲]، ولا حَوْلَ ولا قُوَّةَ اِلّا بالله العَلِيِّ العَظيم.

چهارم ــ سُبْحانَ اللهِ العَظيمِ وبِحَمْدِه[۳]

پنجم ــ سُبُّوحٌ قُدّوسٌ رَبُّ الملائكةِ والرُّوح[۴].

ششم ــ استَغْفِرُ اللهَ الّذي لااِلٰهَ اِلّا هُوَ الحيُّ القيّوم[۵] و اَسْأَلُهُ التَّوْبَة[۶].

هفتم ــ يا حَيُّ يا قَيُّوم بِرَحْمَتِكَ اَسْتَغيثُ لا تَكِلْني اِلىٰ نَفْسي طَرْفَةَ عَيْنٍ، وَاَصْلِحْ لي شَأني كُلَّه[۷].

هشتم ــ اَللّٰهُمَّ لا مانِعَ لِما اَعْطَيْتَ ولا مُعْطِيَ لِما مَنَعْتَ، ولا يَنْفَعُ ذَاالجَدِّ مِنْكَ الْجَدُّ[۸].

نهم ــ اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلىٰ مُحَمَّدٍ و عَلىٰ آلِ مُحَمَّد[۹].

دهم ــ بِسْمِ اللهِ الَّذي لايَضُرُّ مَعَ اسْمِهِ شَيءٌ في الأَرْضِ ولافي السَّماءِ وهُوَ السَّميعُ العَليم[۱۰].

اين ده كلمه، هريكى ده بار ياچندانكه بتواندبگويد ــ كه هر يكى رافضلى ديگر است، و در هريكى لذّتى و اُنسى ديگر باشد ــ و پس از اين به‌قرآن خواندن مشغول شود، و اگر از بَر ندارد، از تفاريقاتِ قوارع[۱۱] قرآن يادگيرد

۱ــ خدايى نيست جز الله، پادشاه برحق آشكارا. ۲ــ ← ص ۲۵۸/ح۲.

۳ــ ←ص۲۵۸/ح۳. ۴ــ پاك و بى‌عيب وستوده است پروردگار فرشتگان وجان.

۵ــ ←ص۲۶۰/ح۱. ۶ــ ازاو توبه (بازگشت به‌سوى او) مى‌خواهم. ۷ــ اى زنده‌و اى پاينده، به‌مهربانى تودست نيازبرمى‌دارم كه مرا لحظه‌اى به‌خويشتن وا مگذارى، و همهٔ كارم را نيكو سازى.

۸ــ خدايا بخشش تورا بازدارنده‌اى نيست، و بازداشتهٔ تورا بخشنده‌اى نيست. و برخوردار ازتورا به‌هيچ كوششى نياز نيست. ۹ــ ←ص۲۷۱/ح۲. ۱۰ــ به‌نام خدايى‌كه با نام او چيزى در زمين وآسمان زيان نمى‌رساند، و او شنوا و داناست. ۱۱ــ قوارع(ج، قارعه)، حودات زمانه، سختيها، چيزهايى كه دل‌را از ترس به تپش مى‌اندازد؛ تفاريقات قوارع، آيات پراكنده‌اى كه ديو را براند ودفع بلا كند.

و برخواند، چون آیةالکرسی[۱] و آمَنَ الرَّسُول[۲] و شهِدَاللهُ[۳] و قُلِ اللّٰهُمَّ مالِكَ المُلك[۴] و اولِ سَبِّح ـ الحدید[۵] وآخرِ سَبِّحَ ـ الحَشْر[۵].

و اگر چیزی جامع خواهد، از قرآن و ذکر خدای، آنچه خضر (ع) ابراهیم تیمی را بیاموخت ـ در مکاشفاتی که وی را بوده است ـ آن می‌خواند، که در وی فضلِ بسیار است، وآن را «مُسبّعات‌عَشر» خوانند: ده چیز است، هریکی‌هفت‌بار ـ الحَمد[۶] والمُعَوِّذَتَین[۷] وسُورةالاخلاص[۸] و قُلْ یا أیّهَاالکافِرون[۹] وآیةالکرسی[۱]. این‌شش از قرآن است، و چهار دیگر ذکر است.

یکی ـ سبحانَاللهِ‌والحَمْدُ لله ولااِلٰهَ اِلاّاللهُ واللهُ أکبر[۱۰].

و دیگر ـ اَللّٰهُمَّ صلِّ علیٰ محمّدٍوعلیٰ آلِ محمدٍ[۱۱].

و دیگر ـ اَللّٰهُمَّ اغْفِرْ لِلْمُؤْمِنینَ‌والمُؤْمِناتِ[۱۲].

و دیگر ـ اَللّٰهُمَّ اَغْفِرْلی ولِوالِدَیَّ وارْحَمْهُما، وافْعَلْ بی و بِهِم عاجِلاً وآجِلاً فی‌الدینِ والدُّنیا والآخِرةِ ما اَنتَ لَهُ اَهلٌ ولا تَفْعَلْ بِنا یا مولانا ما نَحنُ اَهلُه، اِنَّكَ غفورٌ رحیم[۱۳]. و اندر فضلِ این حکایتی دراز است که در احیاء بیاورده‌ایم.

و چون ازاین فارغ شود به تفکّر مشغول شود. و مجالِ تفکّر بسیار است، و درآخرِ این کتاب گفته‌آید. اما آنچه هرروز مهم است، آنکه در مرگ

۱ـ قرآن،۲/۲۵۵. ۲ـ قرآن، ۲/۲۸۵. ۳ـ (قرآن،۳/۱۸)، گواهی‌دادخدای...
۴ـ (قرآن، ۳/۲۶)، گوی‌بارخدایا، ای‌دارنده وخداوند پادشاهی... ۵ـ چون دوسورهٔ «الحدید» (۵۷) و «الحشر» (۵۹) باکلمهٔ «سبح» آغازمی‌شود، نام هردوسوره را هم یادکرده‌است؛ در «احیاء»: خمس آیات من اول الحدید ثلاثامن‌آخر سورة الحشر. ۶ـ سورهٔ۱.
۷ـ سوره‌های ۱۱۳ و۱۱۴. ۸ـ سورهٔ ۱۱۲. ۹ـ سورهٔ ۱۰۹.
۱۰ـ ←ص۲۵۸/ح۲. ۱۱ـ←ص۲۷۱/ح۲. ۱۲ـ خدایامردان وزنان‌با ایمان‌را بیامرز. ۱۳ـ خدایامرا و پدر و مادرم را بیامرز، و باآن دو مهربان باش، با من و آنان درحال وآینده، در دین ودنیا وآخرت، آن‌کن که تو سزای‌آنی، و با ما چنان مکن که خود سزاوارآنیم، چه تو آمرزنده و مهربانی.

و زندگانی و اجل تفکّر کند و با خودگوید که «از اجل یك روز بیش نمانده است»، که فایدهٔ این تفکّرعظیم است، که خلق° روی به‌دنیا آورده‌اند، و آن از درازیِ آمل است، که اگر به‌یقین دانندی که تا یك ماه یا یك سال دیگر بخواهند مردن، از هرچه بدان مشغول‌اند دور باشندی. و باشد که تا یك روز° خود بخواهند مُرد و[1] ایشان به‌تدبیرِ کاری مشغول‌اند که تا ده سال دیگر به‌کار نیاید. و برای این حق ـ تعالی ـ گفت: **أَوَلَمْ يَنْظُرُوا فِي مَلَكُوتِ السَّمٰوٰتِ وَالأَرْضِ وَ مَا خَلَقَ اللّٰهُ مِنْ شَيْءٍ وَأَنْ عَسىٰ أَنْ يَكُونَ قَدِاقْتَرَبَ أَجَلُهُمْ**[2] (الایه).

و چون دل° صافی کند و این اندیشه بکند، رغبتِ ساختنِ[3] زادِ آخرت در دل° حرکت کند. باید که تفکّر کند تا در این روزی چند، خیری میسّر تواند بود وی را، و از هرچه معصیت است حذر باید کرد و درگذشته، که تقصیر کرده است، تدارك باید کرد. و این همه را به تدبّر و تفکّر حاجت بُوَد.

پس اگر کسی را راه° گشاده بُوَد تا در مَلَکوتِ آسمان و زمین نگَرَد، و در عجایبِ صنع نگَرَد، بلکه درجلال و جمالِ حضرتِ الهیّت نگرد، این فکر از همهٔ عبادات و از همهٔ تفکّرهای دونِ این فاضلتر است، که تعظیمِ حق ـ تعالی ـ بدین بر دل غالب شود. و تا تعظیم° غالب نگردد، محبّت غالب نشود و کمال سعادت یافته نشود. و کمالِ سعادت در کمالِ محبّت است، و این هر کسی را میسّر نباشد؛ ولیکن بَدَلِ این باید که در نعمتهای حق ـ تعالی ـ که بر وی است تفکّر کند و در محنتها که درعالم است ـ از بیماری و درویشی و غیر آن از عقوبات که وی را از آن خلاص داده‌اند ـ تا بداند که شکر° بر وی واجب است. و شکر بدان بُوَد که فرمانها به‌جای آرد و از

۱ـ درحالی که. ۲ـ (قرآن، ۱۸۵/۷)، درننگرند درآنچه ازنشانه‌های پادشاهی خداست درآسمانها و زمینها وآنچه خدای آفرید از هرچه آفرید، ودرننگرند به‌اندیشهٔ خویش که مگر چنان است که اجل ایشان و هنگام سرانجام ایشان نزدیك آمد. ۳ـ ساختن، آماده کردن، تدارك.

معصیتها دور باشد. و در جمله، ساعتی در این تفکّر کند که پس از بـرآمدنِ صبح جـُز فریضه وسـُنّتِ نمازِ بامداد° هیچ نمازِ دیگر نیست تا آفتاب برآید، که بَدَلِ آن[۱] ذکر و فکر است.

اما ورد دوم ازآفتاب برآمدن تا چاشتگاه. بایدکه اگر تواند درمسجد صبر کند تا آفتاب برآید ــ یك‌نیزه بالا[۲] ــ وبه‌تسبیح مشغول‌باشد تا وقتِ کراهیَتِ نماز بگذرد. آنگاه دو رکعت نماز بکند. چون چاشتگاهِ فراخ شود ــ که چهار یکی[۳] از روز بگذرد ــ نمازِ چاشت آنگاه فـاضلتر بـُوَد: چهاررکعت نماز بکند ــ شش یا هشت، که این همه نقل کرده‌اند. و چون‌آفتاب° ارتفاع گـرفت و این رکعتهـا گزارده شد، به‌چیزهایی کـه به‌خلق تعَلّق دارد مشغول شود، چـون عیادتِ بیمـار و تشییعِ جنازه و قضایِ حاجت مسلمانان یا حضور در مجلسِ علم.

اما ورد سوم ازچاشتگاه تا نمازپیشین. این وِرد مختلف بـُوَد درحقّ مردمان، و ازچهار حالت خالی نباشد:

حالت اول آنکه قادر باشد برتحصیلِ علم. وهیچ عبادت ازاین‌فاضلتر نباشد؛ بلکه‌کسی‌که براین قادر بـُوَد، چون از فریضهٔ بامداد بپرداخت، اولیتر آن بـُوَدکه به‌تعلّم مشغول شود، لیکن علمی خوانـَدکه نافع باشدآخرت را، وآن علمی بـُوَدکه رغبتِ دنیا ضعیف‌کند و رغبتِ آخرت° زیادت° و عیوب و آفات اعمال راکشف‌کند و به‌اخلاص° دعوت‌کند. اما علمِ جدل و خـلاف و علمِ قصص و تذکیر[۴] ــ کـه به‌صنعت و سجع به‌هم بـازنهاده باشند ـ این همه حرصِ دنیا را زیـادت‌کند و در دل° تخم حسد و مباهات پـراکند. و این‌علمِ نافع° درکتابِ احیاء و درکتاب جواهرالقرآن و در این کتاب° مجموع است:

۱ــ بـدل‌نماز . ۲ــ به‌بالا واندازهٔ یك نیزه. ۳ــ زمنی. ۴ــ مـراد منبرگویی و مذکری است.

این حاصل باید کرد پیش از علمهای دیگر.

حالت دوم آنکه قدرتِ این ندارد، لیکن به‌ذکر وعبادت مشغول‌تواند بود. و این درجهٔ عابدان است، و مقامی بزرگ است ــ خاصّه اگر به‌ذکری مشغول تواند بودکه‌غالب باشد بردل، ومتمکّن وملازم بُوَد دل را.

حالت سوم آنکه به‌چیزی مشغول باشد که در آن راحتِ خلق باشد، چون خدمتِ صوفیان و فقها و درویشان. و این از نوافلِ عبادات° فاضلتر، که این، هم‌عبادت است، وهم راحتِ مسلمانان بُوَد، وهم معاونتِ ایشان برعبادت؛ و برکاتِ دعای ایشان اثری عظیم دارد.

حالت چهارم آن باشدکه بدین نیزقادر نباشد، وبه‌کسب مشغول شود ــ برای‌خود و عیال. چون[1] امانت نگاه دارد، وخلق از زبانِ وی و دستِ وی ایمن باشند، و حرصِ دنیا وی را در طلبِ زیادت نیفکند، و به‌قدرِ کفایت° قناعت کند، وی نیز ازجملهٔ عابدان است، و در درجه،دومِ اصحاب الیمین باشد،اگرچه از جملهٔ سابِقان و مقرّبان نباشد. و درجهٔ سلامت را ملازم بودن° اقلّ درجات است.

اما آنکه روزگار نه در این چهار قسم یکی گذارد، آن از جملهٔ هالکان است و از اصحاب و اتباعِ شیطان.

اما وردچهارم از وقتِ زوال[2] تا نمازِ دیگر بُوَد. بایدکه پیش از زوال° قیلوله[3] کند، که قیلوله نمازِ شب را، چون سُحُور باشد روزه را. اما چون قیامِ شب نباشد، قیلوله‌کراهیَت بُوَد، که بسیار خفتن مکروه است. و چون بیدار شود، بایدکه پیش از وقتِ نمازِ پیشین طهارت‌کند، و جهدآن‌کندکه

۱ـ چون‌درکسب. ۲ــ زوال، متمایل شدن آفتاب از وسط آسمان به‌سوی مغرب.
۳ـ قیلوله، خواب‌چاشتگاه.

بانگ نماز درمسجد شنود، و تحیّتِ مسجد بگزارد، وجوابِ مؤذّن باز دهد، و چهار رکعَت نمازکند پیش از فرض، که رسول (ص) ایـن چهار رکعَت دراز بکردی وگفتی: «در این وقت درهای آسمان بگشایند.» و درخبر است کـه «هرکه این چهار رکعت نماز بکند، هفتاد هزار فریشته با وی نمازکنند، و تـا شبْ وی راآمرزش خواهند.» پس بـا امام فـریضه بگـزارد، و دو رکعـت سنّت بکند، و تـا نمازِ دیگـر جـُز به‌تعلّمِ علم، یا به‌معاونتِ مسلمانـی، یا به ذکـری، یـا به‌قرائت قرآن، یا به‌کسبی حلال ــ به‌قدرِ حاجت ــ مشغول نباشد.

اما ورد پنجم از نمازِ دیگر تا فروشدنِ آفتاب. بایدکه پیش از نمـازِ دیگر به‌مسجدآید، و چهار رکعت نماز بکند،که رسول(ص) گفت: «خدای‌ـتعالی‌ـ رحمت‌کناد برکسی‌که پیش از نمازِ دیگـر، چهار رکعت نمازبکند.» و چون فارغ شود جزبدانکه‌گفته‌ایم مشغول نشود.

و آنگاه پیش از نمـازِ شام به مسجد شود، و بـه تسبیح و استغفار مشغول شود ، که فضلِ این وقت همچون فضلِ بامداد باشد. چنانکه‌گفت: **وَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ قَبْلَ طلوعِ الشَّمْسِ و قَبْلَ الغُروب**[۱]. و در این وقت بایدکه **وَالشَّمْسِ وَضُحيٰها**[۲] **و واللَّيـلِ اِذا يَغشیٰ**[۳] **و المُعَوِّذَتَين**[۴]، برخواند. و بایدکه چون‌آفتاب فـرو شود، وی در استغفار بـُوَد. و در جمله بایدکه‌اوقاتْ مُـوَزَّع باشد، و هروقتی را کاری دیگرباشدکه مقتضیِ آن کار می‌باشد، که برکتِ عمر بدین پدیدآید. وکسی‌که اوقاتِ وی مهمل گذاشته‌ـ بـُوَد ـ تا در هروقتی چه اتفاق افتد ــ عمرِ وی‌ضایع بـُوَد.

۱ــ (قرآن، ۳۹/۵۰)، ونمازکن به‌حمد خداوند خویش پیش ازبرآمدن‌آفتاب و پیش ازفرو‌ـ شدن‌آفتاب. ۲ــ سورهٔ۹۱. ۳ــ سورهٔ۹۲. ۴ــسوره‌های۱۱۳و۱۱۴.

اما اوراد شب سه‌است:

ورد اول از نماز شام بُوَد تانمازخفتن. و احیاکردن[۱] میان‌این دونماز فضیلتی بزرگ است. و در خبر است‌که: **تَتَجافیٰ جُنُوبُهُم عَنِ‌المَضاجِعِ یَدعُونَ رَبَّهُم خَوفاً و طَمَعاً**[۲]، در این‌آمده است. باید که به‌نماز مشغول باشد تا فریضهٔ نمازِ خفتن بگزارد. و بزرگان این فاضلتراز آن داشته‌اندکه روز روزه دارد تا در این وقت به‌نان خوردن مشغول شود. و چون از وِتر[۳] فارغ شود، بایدکه به‌حدیثِ لغو و لهو مشغول نشود، که خاتمتِ شغل این باشد،وآخر کارها بایدکه جز به‌خیرنباشد.

اما ورد دوم خواب است. هرچند خواب از عبادت نیست، اما چون‌آراسته بُوَد به‌آداب و سُنَن همچون عبادت است. و سنّت آن‌است‌که روی با قبله بخسبد، و بردستِ راست خُسبد به‌اوّل ــ چنانکه مرده را درلحد نهند ــ و بداندکه خواب برادرِ مرگ است، و بیداری چون حَشر است، و باشدکه آن روح‌که درخواب قبض‌کرده‌اند باز ندهند: بایدکه ساخته[۴] باشدکارِ آخرت را. و بایدکه برطهارت خُسبد و توبه‌کند و عزم‌آن‌کندکه دیگر باره با سرِ معصیت نشود ــ اگر بیدارگردد. و وصیّتِ نبشته در زیر بالین دارد. و به‌تکلّف[۵] خود را درخواب نکند. وجامهٔ نرم باز نیفکند تا خواب غالب نشود[۶]، که خواب مُعَطِّل[۷] عمر است. و باید که در شب و روز هشت ساعت بیشتر نَخُسبد، که این سه یكِ بیست وچهار ساعت باشد، که چون براین جمله کند اگر شصت سال عمر یابد، بیست سال ضایع شده باشد درخواب، بیش از

۱ـ احیاکردن، بیدارماندن. ۲ـ (قرآن، ۱۶/۳۲)، بازمی‌خیزد پهلوهای ایشان از خوابگاههای ایشان، خداوند خویش را می‌خوانند به‌بیم و امید. ۳ـ نماز مستحب یك رکعتی. (وتر = تا، طاق) ۴ـ ساخته، مهیا، آماده. ۵ـ به‌تکلف، به‌رنج و زحمت. ۶ـ رختخواب نرم نگسترد. ۷ـ معطل، بیهوده گذارنده، مهمل گذارنده.

این نشاید که ضایع شود.

و باید که آب و مسواك به‌دستِ خویش نهاده باشد[۱] تا در شب برای نماز برخیزد یا بامدادِ پگاه[۲] برخیزد. و باید که عزم کند برقیامِ شب یا پگاه خاستن؛ که چون این عزم کند در ثواب باشد، اگرچه خواب غلبه کند.

و چون پهلو بر زمین نهد، بگوید: **رَبِّ بِاسْمِكَ وَضَعْتُ جَنبی و بِاسْمِكَ اَرْفَعُهُ**[۳]. و دعوات که گفته‌ایم یاد گیرد. و آیةالکرسی[۴] و آمَنَ‌الرّسول[۵] ومعوذّتین[۶] و سورهٔ تبارك[۷] برخواند، چنانکه درخواب شود ــ در میان ذکر و برطهارت. و کسی که چنین کند، روحِ وی را به‌عرش برند، وثواب می‌نویسند تا بیدار شود.

اما ورد سوم تَهَجّد است. وآن نمازِ شب بُوَد پس از بیداری در نیمهٔ شب؛ که دو رکعت نماز در نیمهٔ بازپسینِ شب فاضلتر ازبسیاری نماز در وقتِ دیگر. زیرا که درآن وقت دل صافیتر باشد، ومشغلهٔ دنیا نبُوَد، و درهای رحمت ازآسمان‌گشوده بُوَد.

و اخبار درفضلِ قیامِ شب بسیار است، و درکتاب احیاء بیاورده‌ایم. و درجمله باید که اوقاتِ شب و روز[۰] هریکی را به‌کاری مشغول باشد وهیچ فرو نگذارد. و چون یك شبانروز این بکرد، هرروز با سرآن شود تا به‌آخرِعمر. و اگر بر وی دشوار بُوَد، آمَلِ دراز فراپیش نگیرد[۸]، وبا خودگوید: «امروز این بکنم، باشد که امشب بمیرم؛ و امشب بکنم، باشد که فردا مرده باشم» وهر روزی همچنین.

و چون رنجور شود از مواظبت[۹]، بداند که وی در سفر است و وطنِ وی سرای‌آخرت است، و در سفر[۰] رنجِ غربت باشد، لیکن‌سَلْوَت[۱۰] بدان

۱ـ آماده ساخته باشد. ۲ـ بامداد پگاه، صبح زود. ۳ـ ← ص ۲۶۶/ح۴.
۴ـ قرآن،۲/۲۵۵. ۵ـ قرآن، ۲/۲۸۵. ۶ـ سوره‌های۱۱۳و۱۱۴. ۷ـ سورهٔ ۶۷ (الملك). ۸ـ دل‌درآرزوی‌دراز نبندد . ۹ـ مواظبت، پایداری، برکاری‌ایستادن.
۱۰ـ سلوت، دل‌خوشی، تسلی.

بُوَد که زود بگذرد و در وطن بیاساید. و مقدارِ عمر پیداست کـه چند است به‌اضافتِ با عمر[۱] جاودان کـه در آخرت خواهد بود. و اگـر کسی یك سال رنج کشد برای راحتِ ده سال بَس عجب نباشد، وچه عجب اگرصدسال رنج‌کشد برای راحتِ صدهزار سال، بلکه برای راحتِ جاودانه.

۱ــ به‌اضافت با، نسبت به.

رکن دوم در معاملات

واندراین رکن نیزده اصل است:

اصل اول ـ آداب طعام خوردن
اصل دوم ـ آداب نکاح
اصل سوم ـ آداب کسب و تجارت
اصل چهارم ـ طلب حلال
اصل پنجم ـ آداب صحبت با خلق
اصل ششم ـ آداب عزلت
اصل هفتم ـ آداب سفر
اصل هشتم ـ آداب سماع
اصل نهم ـ امر به معروف
اصل دهم ـ ولایت داشتن

اصل اول.ـ آداب طعام خوردن

بدان‌که راهِ عبادت هم ازجملهٔ عبادات است، و زادِ راه هم ازجملهٔ راه است. پس‌هرچه راهِ دین‌را بدان حاجت بُوَد، هم از جملهٔ دین بُوَد. و راهِ دین‌را به‌طعام خوردن‌حاجت است؛ که مقصودِ همهٔ سالکانْ دیدارِ حق‌ـتعالی‌ـ است، و تخم‌آن علـم و عمل است، و مواظبتْ بـرعلم و عمل بی‌سلامتِ تن ممکن نیست، و سلامتِ تن بی‌طعام و شراب ممکن نیست؛ بلکه طعام خوردنْ ضرورتِ راهِ دین است، پس‌از جملهٔ دین باشد. وبرای این‌گفت حق‌ـتعالی‌ـ **کُلُوا مِنَ الطَّیِّبـاتِ واعْمَلُوا صالِحاً**[1]. میانِ‌خوردن وعملِ‌صالحْ جمع‌کرد.

پس هرکه طعام برای آن خـورَد تا وی را قوّتِ علم و عمل بـاشد و قدرتِ رفتنِ راهِ آخرت، طعام خوردنِ وی عبادت بُـوَد؛ چنانکه رسول (ص) گفت‌که«مؤمن‌را برهمه‌چیزی‌ثواب‌بُـوَد، تا[2] لقمه‌ای‌که در دهان‌خود نهد یا در دهان‌اهلِ خود.» واین برای‌آن‌گفت‌که‌مقصودِ مؤمن ازاین‌همه راهِ آخرت‌بُـوَد.

و نشان آنکه طعام خوردن از راهِ دین بُـوَدآن باشدکه به شَـرَه طعام نخورَد و از حلال خورَد و به قدرحاجت‌خورَد و آدابِ خوردن نگاه دارد.

بدان‌که درخوردنْ سنّتهاست: بعضی پیش از خوردن، و بعضی پس از

۱ـ (قرآن،۲۳/۵۱)، ای‌پیغامبران!پاك خورید وحلال‌خورید وکارنیکوکنید. ۲ـ تا،حتی.

آن، و بعضی درمیانِ خوردن.

آداب پیش از طعام خوردن

اما آنچه پیش از آن است:

اول آنکه‌دست و دهان بشوید؛ که چون‌طعام‌خوردن برنیّت ِزادِ آخرت‌بُوَد، عبادت‌بُوَد ــ این‌چون وضویی‌باشد پیش از اَذان ــ ونیزدست ودهان‌پاک‌ترشود. وکسی که‌پیش از طعام دست بشوید، درخبراست‌که «ازدرویشی[1] ایمن شود.»

دوم آنکه طعام برسفره نهد نه بر خوان[2] ــ که رسول(ص) چنین‌کرده‌است ــ که سفره از سفر یاد دهد، و سفرِ دنیا از سفرِ آخرت یاد دهد، و نیز به‌تواضع نزدیکتر بُوَد. پس اگر برخوان خورَد، روا بُوَد ــ که از این نهی نیامده‌است ــ اماعادتِ سَلَف[3] سفره بوده‌است؛ و رسول(ص) بر سفره خورده‌است.

سوم آنکه نیکو بنشیند: زانوی راست برآرد، و بر ساق چپ نشیند، و تکیه زده نخورد، که رسول (ص) گفت: «من تکیه زده طعام نخورم، که من بنده‌ام: بنده‌وار نشینم و بنده‌وارخورم.»

چهارم آنکه نیّت‌کند که طعام برای قوّتِ عبادت خورَد نه برای شهوت. ابراهیم شیبان گوید: «هشتاد سال است تا هیچ چیزی به‌شهوت نخورده‌ام.» و نشانِ درستیِ این نیّت‌آن بُوَدکه عزم‌کند بر اندك خوردن، که بسیار خوردن از عبادت باز دارد، که رسول (ص) می‌فرماید: «لقمگکی چندکه پشتِ آدمی راست دارد، بسنده بُوَد.» اگر بدین قناعت نکند: سیَكِ‌شکم[3] طعام را، و سیَکی شراب را، و سیَکی نَفَس را.

۱ــ درویشی، فقر، تهیدستی. ۲ــ خوان، طبق.

پنجم آنکه تـا گرسنه نشود دست به‌طعام نبَرَد. ونیکوترسنّتی که برطعامْ تقدیم بایدکرد، گرسنگی است؛که پیش از گـرسنگی، خوردن مذموم و مکروه است. و هرکه دست به‌طعام بَرَد و هنوزگرسنه بُوَدکه دست بازگیرد هرگز به‌طبیب محتاج نگردد.

ششم آنکه به ماحَضَر قنـاعت کند و تکلّفِ طعامهای خوش نکند، کـه مقصودِ مؤمن نگاه داشتن قوّتِ عبادت بُوَد نه‌تنعّم. و سنّت است نـان را گرامی داشتن ــ که قِـوامِ آدمی به‌وی است ــ و مهینْ اِکرامِ وی[1] آن است که‌اندر انتظارِ نانخورش ندارندش، بلکه اندر انتظار نماز ندارندش:که چون نان به‌حاضر آمد، پیشترْ نان خورندآنگاه نمازکنند.

هفتم آنکه دست به‌طعام نبَرَد تاکسی حاضرنیایدکه با وی طعام خورَد ــ که تنها خوردن نیکونیست ــ که هـر چند دست برطعام بیش بُوَد بـرکت بیش بُوَد. آنـس(رض)گویدکه «پیغامبر(ص) هرگزطعامْ تنها نخوردی.»

آداب وقت خوردن

اماآداب وقت خوردن آن است کـه اوّلْ بِسْمِ‌الله بگویـد و به‌آخر اَلْحَمْدُ لله. و نیکوترآن است کـه به‌اوّلْ لقمه بِسْمِ‌الله بگویـد، و به‌دوم بِسْمِ‌اللهِ الرَّحْمن، وبه‌سیّم بِسْمِ‌اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحیم ــ وبه‌آواز بگوید تا دیگران را یاد دهد[2].

و به‌دستِ راست خورَد، وابتدا به‌نمك کند، و ختم به‌نمك کند ــ که در خبر آمده‌است ــ تا[3] شره را در ابتدا بشکندبدانکه[4] به‌خلافِ شهوتْ یك لقمه برگیرد. ولقمه خُرْدکند، ونیك‌بخاید، وتافرونبَرَد دست‌به‌دیگرلقمه درازنکند.

و هیچ طعام را عیب نکند، که رسول (ص) هرگزطعام را عیب نکردی. اگر خوش بودی بخوردی، و اگرنه دست بـداشتی. و از پیشِ خود خورَد،

۱ــ نان. ۲ــ تا به‌یاددیگران‌آورد. ۳ــ تا، به‌این مقصودکه. ۴ــ بدانکه، ازاین راه‌که، به‌این وسیله‌که.

مگر میوه که از جوانبِ طَبَق روا بُوَد، که آن مختلف باشد. و ازمیان کاسهٔ ثَرید نخورَد و از جوانب خورَد. و ازمیانِ نان نخورَد: بلکه ازکناره دگیرد، و گِرد درمی‌آید. و نان به‌کاردْ پاره نکند و گوشت همچنین. وکاسه و چیزی که خوردنی نباشد برنان ننهد. و دست به‌نانْ پاك نکند. وچون لقمه‌ای یا طعامی دیگر از دست بیفتد، برگیرد و پاك کند و بخورَد؛ که درخبر است که اگر بگذارد، شیطان را گذاشته باشد.

و نخست انگشت بلیسد به‌دهان، آنگاه در ازاری مالد، تا آن اثرِ طعام که خورده باشد بشود؛ که بُوَد که برکتْ خود در آن باقی بُوَد.

و در طعامِ گرم نفخ نکند، بلکه صبر کند تا سرد شود.

و چون خرما خورد یا زردالو یا چیزی که شمردنی باشد، طاق خورد ــ هفت یا یازده یا بیست ویك ــ تا همهٔ کارهای وی با حق ــ تعالی ــ مناسبت گیرد، که وی طاق است و او را جفت نیست؛ و هرکاری که ذکرحق ــ تعالی ــ به‌نوعی از انواع با آن به‌هم نبُوَد[1]، آن‌کارْ بیفایده و باطل بُوَد، پس طاق از جفت اولیتر بدین سبب که با وی مناسبت دارد. و دانهٔ خرما با خرما بریك طَبَق جمع نکند، و دردست نگیرد؛ وهمچنین هرچیزی که وی را ثُفلی[2] بُوَد وچیزی که آن را بیندازند.

و درمیانِ طعامْ آب بسیار نخورَد.

آداب آب خوردن

اما ادب آب خوردن آن است که کوزه به‌دستِ راست گیرد و بگوید: بِسْمِ اللهِ؛ و پیوسته و باریك درکشد. وبرپای[3] نخورَد، و خفته نخورَد. و ابتدا به‌کوزه فرو نگرد تا خاشاکی یا حیوانی نباشد در وی. و اگر جشایی[4] ازگلو برآید، دهان ازکوزه بگرداند. و اگر یك راه بیش خواهد خورْد، به‌سه‌بار خورَد و هرباری بِسْمِ اللهِ بگوید و به‌آخرِ اَلْحَمْدُ لِلّه. و زیرکوزه نگاه دارد تا آب برجایی نچکانَد. و چون آبْ تمام بخورْد، بگوید:

۱ــ باآن جمع نباشد. ۲ــ ثفل، تفاله. ۳ــ ایستاده. ۴ــ جشاء، آروغ.

اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذی جَعَلَهُ عَذْباً فُراتاً بِرَحمَتِهِ وَلَم یَجْعَلْهُ مِلْحاً أجاجاً بِذُنُوبِنا[۱].

آداب پس از طعام خوردن

اما آداب پس از طعام آن است که پیش ازسیری دست بازگیرد، وانگشت به‌دهان پاك کند، آنگاه به‌دستارخوان. و نان ریزه‌ها برچیند؛ که درخبر است که هرکهٔ چنان کند عیش بر وی فراخ شود وفرزند وی به‌سلامت بُوَد و بی‌عیب، وآن[۲] کابینِ حُورُالعین گردد.

آنگاه خلال کند: هرچه به‌زبان از دندان جدا بشود فرو بَرَد، و هرچه به‌خلال بیرون کند بیندازد. وکاسه پاك کند به‌انگشت. و درخبر است که هرکه کاسه پاك بلیسد، کاسهٔ گوید: «یارب، تو او را ازآتش آزادکن چنانکه او مرا از دست دیوان آزادکرد.» و اگربشوید و آبِ آن بخورَد، همچنان باشد که بنده‌ای آزادکرده بُوَد.

و پس از طعام بگوید: اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذی اَطْعَمَنا وَسَقانا وکَفانا و آوانا وَهُوَ سَیِّدُنا ومَوْلانا[۳]. و قُلْ هُوَاللّٰهُ اَحَد[۴] و لِاِیلافِ قُرَیْشٍ[۵] برخوانَد.

وچون طعامِ حلال یافته باشد، شکر کند؛ وچون ازشُبهت بُوَد بگریَد و اندوه آن خورد ــ وکسی که می‌خورد و می‌گریَد نه چون کسی بُوَد که می‌خورد و به‌غفلت می‌خندد. و چون دست بشوید اُشنان بردستِ چپ کند، و سر انگشتِ راست بشوید اول ــ بی‌اشنان ــ آنگاه انگشت بر اُشنان زند و به‌دندان ولب وکام‌فرازآرد و نیك بمالد و انگشتها بشوید، آنگاه دهان بشوید از اُشنان.

۱ــ ستایش خدایی راکه به‌رحمت خود آن را شیرین وگوارا گردانید، وبه‌سبب گناهان‌ما آن را چون نمك تلخ نساخت. ۲ــ آن نان ریزه‌هاکه برچید. ۳ــ ستایش خدایی راکه ما را غذا داد وآب داد، به‌اندازه داد وما را پناه داد، اوست بزرگ و سرور ما.
۴ــ سورهٔ ۱۱۲ قرآن. ۵ــ سورهٔ ۱۰۶ قرآن.

آداب طعام خوردن با دیگر کس

آن آداب که گفتیم، اگر تنها بُوَد یا با کسی دیگر، نگاه باید داشت؛ اما چون با دیگری خورَد، شش ادب دیگر درافزاید:

اول آنکه دست فرا طعام نَبَرد تا آنگاه که کسی که بر وی مقدّم بُوَد ــ یا در زاد[1] یا در علم یا در ورع یا سببی دیگر ــ دست فرا بَرَد. و اگر مقدّم وی بُوَد، دیگران را در انتظار ندارد.

دوم آنکه خاموش نباشد بر سر طعام ــ که آن از سیرت عجم است ــ لکن سخنِ خوش همی گوید، از حکایات پارسایان و حکمت، و لکن بیهوده نگوید.

سوم آنکه جانبِ همکاسه نگاه دارد تا به‌هیچ‌حال بیش از وی نخورد ــ که آن حرام بُوَد چون طعام مشترك باشد ــ بلکه باید که ایثار کند[2] و بهترین پیش وی نهد. و اگر رفیق آهسته خورَد، تقاضا کند تا به‌نشاط خورد؛ و سه‌بار بیش نگوید که «بخورا» ــ که زیادت از این الحاح بُوَد و افراط؛ و سوگند ندهد، که طعام حقیرتر از آن بُوَد که بدان سبب سوگند دهند.

چهارم آنکه حاجت نیفکند رفیق را بدانکه وی را گوید «بخورا»[3]، ولکن موافقت همی کند، همچنانکه وی همی خورد. و باید که از عادتِ خویش کم نکند در خوردن ــ که آن ریا باشد ــ لیکن در تنهایی خود را به‌ادب دارد همچنان که در پیشِ مردمان تواند خورد. اما اگر بر قصدِ ایثار کمتر خورَد نیکو بُوَد، و اگر زیادت خورَد تا دیگران را نشاط بُوَد، هم نیکو بُوَد.

۱ــ زاد، ولادت. ۲ــ همکاسه را برخود مقدم دارد. ۳ــ رفیق را به‌تعارف وا ندارد.

ابن‌المبارك (ره) درویشان را دعوت کردی به‌خرما و گفتی: «هر که بیش خورَد، به‌هردانهٔ خرما که زیادت‌دارد درمی به‌وی دهم.» و آنگاه دانه‌ها بشمردی تا خود که بیش دارد؟ و به‌هریکی درمی بدادی.

پنجم آنکه چشم در پیش دارد و در لقمهٔ دیگران ننگرد، و پیش از دیگران دست باز نگیرد چون دیگران حشمت[1] خواهند داشت از وی؛ واگر اندك‌خواره‌باشد، در ابتدا دست کشیده می‌دارد[2]، تا به‌آخر به‌نشاط° خوردن‌گیرد؛ و اگر نتواند عذرِ خویش بگوید تا دیگران خجل نشوند.

ششم چیزی که دیگران را از آن کراهیت ونفرت بُوَد به‌طبع، نکند: دست در کاسه نیفشاند، و دهان فراکاسه ندارد چنانکه چیزی از دهان بازگردد و درکاسه افتد، و چون چیزی از دهان بیرون کند روی بگرداند، و لقمهٔ روغن آلوده در سرکه نزند، ولقمه‌ای که به‌دندان پاره کرده باشد دیگرباره درکاسه نزند ــ که طبع ازاین همه نفرت‌گیرد ــ وحدیث چیزهای مستقذرنکند.

هفتم آنکه چون دست در طشت بشوید، آبِ دهان درپیش مردمان درطشت نیفکند؛ وکسی راکه محتشم باشد تقدیم کند[3]؛ و اگر وی را اِکرام کنند، قبول کند. و از جانب راست‌گردانند. وآبِ جمله دستها گردکنند و هرآبی جدا بنریزند، که این عادتِ عجم است. و اگر بجمع دست به‌یکبار بشویند اولیتر و به‌تواضع نزدیکتر. وآب چون از دهان بیرون ریزد به‌رِفق‌ریزد، تا رَشاشِ آن به‌کسی نرسد و به‌فرش نرسد. وکسی که آب بردست ریزد، برپای بُوَد اولیتر ازآنکه نشسته بُوَد.

و جملهٔ این‌آداب در اخبار وآثارآمده است. و فرقِ میان‌آدمی و بهیمه بدین آداب پیدا آید، که بهیمه به‌مقتضای طبع خورَد ونیکو از زِشت نشناسد ــ که وی را آن تمییز نداده‌اند چون‌آدمی را. وچون‌آدمی را این تمییز دادند

۱ــ حشمت، پروا، ملاحظه. ۲ــ باصطلاح باغذا بازی کند. ۳ــ مقدم بدارد.

و به‌کار ندارد، حقّ نعمتِ عقل و تمییز نگزارده باشد و کفرانِ نعمت کرده باشد.

فضیلت طعام خوردن با دوستان و برادرانِ در دین

بدان که میزبانی کردن دوستی را به‌طعامْ از بسیاری صدقه فاضلتر است، که درخبر است که برسه چیز حساب نکنند بربنده: آنچه به‌سُحُور خورَد، وآنچه بدان افطار کند، وآنچه با دوستان خورَد.

جعفربن‌محمد(رض) گوید:«چون‌با برادران برخوان‌نشینی شتاب مکن، تا مدتی دراز بکشد؛ که‌آن مقدار از جملهٔ عمرحساب نباشد.»

حسن بصری‌گوید: «هرچه بنده برخویشتن و برمادر و پدر نفقه‌کند، آن را حساب بُوَد مگرطعامی‌که درپیش دوستان بَرَد.»

و بعضی از بزرگان عادت داشتندی‌که چون برادران‌را خوان نهادندی، طعام بسیار برخوان نهادندی، وگفتندی: «درخبراست‌که هرکه‌آن طعام خورَد که از دوستان‌به‌سرآید[1]، برآن‌حساب نکنند؛ ومن همی خواهم‌که ازآن خورم، پس ازآنکه ازپیش شما برگرفته باشند.»

وامیرالمؤمنین‌علی ــ کَرَّمَ اللهُ وَجْهَهُ ــ می‌گوید که«یك‌صاعْ‌طعام‌پیش برادران نهَم دوستتر دارم ازآنکه بنده‌ای‌آزادکنم.»

و در خبر است‌که حق‌ــ‌تعالی‌ــ گوید در قیامت: «یَابْنَ آدَمَ! گرسنه شدم، مرا طعام‌ندادی.» گویند: «یارَبَّ‌العِزَّة! چگونه گرسنه شدی، و[2] تو خداوند همه عالمی؟» گوید: «برادرِ توگرسنه بود، اگروی را طعام دادی[3] مرا داده بودی.»

و رسول (ص) گفت: «هرکه برادر مسلمان را طعام وشراب دهد تا وی سیر شود، ایزدــ‌تعالی‌ــ وی را ازآتشِ دوزخ دورگردانَدبه‌هفت خندق، که میان هر دو خندق پانصد سالهٔ راه بُوَد.» وگفت: «خَیْرُکُم‌مَنْ‌اَطْعَمَ‌الطَّعامَ، بهترینِ شما آن است‌که طعام دهد.»

۱ــ به‌سرآید، زیادآید، باقی ماند. ۲ــ (واوحالیه)، و حال آنکه.
۳ــ دادی = می‌دادی.

آداب طعام خوردن دوستان که به‌زیارت یکدیگر شوند

بدان که اندراین چهار ادب است:

اول آنکه قصد نکند تا به‌وقتِ طعام نزدیك کسی شود، که در خبر است که «هر که قصدِ طعام کسی کند ناخوانده، در شدن[۱] فاسق بُوَد و در خوردن حرامخواره.» اما اگر به‌اتفاق[۲] فراسرِ طعام رسد، بی‌دستوری[۳] نخورد. و اگر گویند بخور و داند که‌ازدل نمی‌گویند، هم نخورد ــ که نشاید ــ ولکن تعلّلی کند و به‌تلطّف دست بدارد. اما اگر قصد کند به‌خانهٔ دوستی که بر وی اعتماد دارد و از دلِ وی‌آگاد بُوَد، روا باشد؛ بلکه میان دوستان این سنّت است.

رسول (ص) و ابوبکر وعمر(رض) در وقت‌گرسنگی به‌خانهٔ ابوایّوب انصاری و ابوالهیثم بن‌التّیهان شده‌اند و طعام خواسته. و این اعانتی باشد میزبان را بدین خیر، چون دانند که وی راغب است.

و از بزرگان کس بوده است که سیصد وشصت دوست داشته است، هر شبی به‌خانهٔ یکی بودی؛ وکس بوده است که وی سی دوست داشته است، تا در هرماهی شبی به‌خانهٔ یکی بودی؛ وکس بوده است که هفت دوست‌داشته‌است، تادرهرهفته هرشبی به‌خانهٔ یکی بودی. واین‌دوستان معلومِ[۴] ایشان‌بودندی ــ به‌جای کسب وضیاع ــ و ایشان[۵] سبب فراغت وعبادت این قوم بودندی. بلکه چون دوستیِ دینی افتاد، روا بُوَد که اگر وی درخانه نباشد ازطعام وی‌خورَد در غیبتِ وی؛ چون رسول (ص) درخانهٔ بُرَیرة[۶] شد، طعام وی بخورْد درغیبت وی، که دانست که وی بدین شاد شود. و محمدبن واسع (ره) از بزرگان اهل ورع بوده است، با اصحاب خویش به‌خانهٔ حسن بصری(ره) شدندی وآنچه

۱ــ شدن، رفتن. ۲ــ به‌اتفاق، اتفاقاً، تصادفاً. ۳ــ دستوری، اجازه.
۴ــ معلوم، کنایه‌ازمال وسرمایه. ۵ــ دوستان. ۶ــ در«آرام» و «احیاء»(ج ۲ص۷) نیز بریره (کنیززرخرید وآزادشدهٔ عایشه).

یافتندی بخوردندی، وچون وی بیامدی بدان شاد شدی. وگروهی درخانهٔ سُفیان ثَوْری چنین کردند، وچون وی درآمد، گفت: «اخلاق سَلَف با یاد من دادید[۱]، که ایشان چنین کردندی.»

ادب دوم آنکه ماحَضَر فراپیش آورَد ــ چون دوستی به‌زیارت آید ــ وهیچ تکلّف نکند؛ و اگرندارد، فام[۲] نکند؛ و اگر بیش ازآن نَبُوَدکه حاجتِ عیال[۳] تمام برجای باشد، بگذارد ایشان را[۳].

کسی علی‌بن ابیطالب را ــ کَرَّمَ اللهُ وَجْهَه ــ میزبانی کرد. گفت: «به‌سه‌شرط بیایم: که ازبازار هیچ‌چیز نیاوری، و ازآنچه درخانه است هیچ‌چیز بازنگیری[۴]، ونصیبِ عیال‌تمام[۵] بدیشان بگذاری.»

فُضَیلِ عیاض گوید که «مردمان که ازیکدیگر بریده شده‌اند، به‌تکلّف بریده شده‌اند: اگرآن[۵] از میان برخیزد، بستاخ وار[۶] یکدیگر را بتوانند دید».

و دوستی با یکی از بزرگان تکلّف کرد؛ گفت[۷]: «چون تو تنها باشی از این نَخوری، و من نیز تنها از این نَخورم. چون فراهم آییم چرا باید که این تکلّف پدیدآید؟ یا تکلّف از میان برگیر، یا من آمدن در باقی‌کنم[۸].»

سلمان فارسی (رض) گوید که «ما را رسول (ص) فرموده است که: تکلّف نکنیم، و از ماحَضَر باز نگردیم.»

و صحابه نانپاره و خرمای خشك پیش یکدیگر بردندی و گفتندی که «ندانیم که کدام بزهکارتراست: آنکه حقیر داردآن را که حاضرباشد و فراپیش نیارد، یا آنکه چون پیش وی آورند حقیرداردا؟»

یونس پیغامبر(ع) نانپاره و تره‌ای ــ که وی کِشته‌بودی ــ پیش دوستان

۱ــ با یاد من‌دادید، به‌یاد من‌آوردید. ۲ــ فام=وام. ۳ــ عیال را، برای‌عیال.
۴ــ هرچه داری بیاوری. ۵ــ تکلف. ۶ــ بستاخ‌وار، بی‌حشمت و بی‌پیرایه.
۷ــ آن بزرگ. ۸ــ درباقی کنم، ترك‌کنم، قطع کنم (در احیاء: او اقطع‌المجیء).

نهادی و گفتی: «اگر نه آنستی که لعنت کرده است خدای ـ تعالی ـ متکلفان را، تکلّف کردمی.»

و قومی خصومتی[1] داشتند: زکریّا (ع) را طلب کردند تا میانجی کند. به‌خانهٔ وی شدند. وی را ندیدند، زنی نیکورا دیدند، عجب داشتند که وی پیغامبر است و با چنان زن تنعّم کند. و چون وی راطلب کردند ـ جایی مزدور بود ـ وی را یافتند که‌طعام می‌خورد. و ایشان سخن همی‌گفتند، و وی نگفت که «با من نان خورید.» چون برخاست، پای برهنه ازآن زمین بیرون‌آمد. ایشان را این هرسه‌کار از وی عجب‌آمد: پرسیدند که «این چیست؟» گفت: «آن زنِ با جمال برای‌آن دارم تا دینِ مرا نگاه دارد وچشم ودل من به‌جای دیگر نگذارد؛ وشمارا نگفتم که طعام خورید، که‌آن مزدِ من بود تا کارکنم، که اگر کمترخوردمی، درکارِ ایشان تقصیر کردمی، و آن فریضه بود برمن؛ و پای برهنه ازآن‌آمدم که میان‌خداوندانِ زمینها عداوت بود، نخواستم تا خاك یك زمین در کفش من افتد و به‌دیگرزمین برده‌آید.» و بدین معلوم شود که صدق و راستی درکارها ازتکلّف اولیتر.

ادب سوم آنکه برمیزبان تحکّم نکند چون[2] داند که دشخوار خواهد بود بر وی، و اگرمخیّر کند وی را میان دوچیز° آسانترین° اختیار کند؛ که رسول(ص) چنین کردی درهمه‌کارها.

کسی به‌نزدیك سلمان شد؛ پاره‌ای نان جوین و نمك پیش‌آورد، گفت: «اگر سَعتر بودی‌بااین نمك، به بودی.» سلمان چیزی نداشت، مِطْهَره به‌سعتر گرو کرد. چون نان بخورد[3]، گفت: «اَلْحَمْدُلِلّٰهِ الَّذی قَنَّعَنا بِما رَزَقَنا[4].» سلمان‌گفت: «اگر تورا قناعت بودی مِطْهَرهٔ من به‌سعتر به‌گرو نبودی.»

۱ـ خصومت، داوری، دعوا. ۲ـ چون، اگر، وقتی که. ۳ـ یعنی آن‌کس، مهمان سلمان. ۴ـ سپاس خدایی راکه ما را به‌آنچه روزی کرده قانع ساخت.

اما جایی که داند که دشوار نبُوَد و آن کس شاد شود، روا بُود که آرزو درخواهد.

شافعی (ره) به‌بغداد به‌خانهٔ زعفرانی بودی. هر روز زعفرانی نُسخت الوانِ طعام به‌طبّاخه دادی. یك روز شافعی به‌خط خویش لَوْنی درافزود. چون زعفرانی آن خطِّ وی در دست کنیزك بدید، شاد شد و به‌شکرانه کنیزك آزاد کرد.

ادب چهارم آنکه خداوندِ خانه ایشان را گوید که «چه خواهید و چه آرزو دارید؟» چون در دل راضی بُوَد بدانچه ایشان تحکّم کنند. چه، آنچه آرزوی ایشان بُوَد ثواب در آن بیشتر بُوَد.

و رسول (ص) می‌گوید: «هر که به‌آرزوی برادر مسلمان قیام کند، هزار هزار حسَنه وی را بنویسند و هزار هزار سیّئه از دیوان وی بِستُرند و هزار هزار درجه وی را بردارند و از سه بهشت وی را نصیب کنند ــ فردوس وعَدْن وخُلد.»

اما پرسیدن که «چیزی آورم یا نه؟» مکروه و مذموم است، بلکه آنچه باشد بیاورند و اگر نخورند باز برگیرند.

فضیلت میزبانی

بدان که آنچه گفته آمد، اندر آن است که کسی ناخوانده به‌جایی روَد به‌زیارت؛ اما حکمِ دعوت کردن دیگر است.

و گفته‌اند چون مهمانی بیاید هیچ تکلّف مکن، و چون بخوانی هیچ باز مگیر[1]، یعنی هرچه‌توانی بکن.

و در فضیلتِ ضیافت[2] اخبار بسیار آمده است. و این عادتِ عرب است که ایشان اندر سفر به حِلّة[3] یکدیگر رسند، فرود آیند؛ و حقِّ چنان مهمان گزاردن مهمّ است. و برای این گفت رسول (ص): «کسی که وی مهمانـدار

۱ــ مضایقه مدار. ۲ــ حله، منزل، قرارگاه قبیله.

نیست، در وی خیر نیست.» وگفت: «برای مهمان تکلّف مکنید، که آنگاه وی را دشمن گیرید؛ وهرکه مهمان را دشمن‌گیرد، خدای را دشمن داشته باشد؛ و هرکه خدای را دشمن دارد، خدایْ وی را دشمن دارد.»

و مهمانِ غریب‌که فراز رسد، برای وی اوام‌ستدن و تکلّف‌کردن روا بُودَ؛ اما برای دوستان‌که به‌زیارتِ یکدیگر شوندنباید، که‌آن سببِ تقاطع بُودَ.

ابورافع، مولای رسول (ص)، گویدکه رسول (ص) مرا گفت: «فلان جهود را بگوی تامرا آرد اوام دهد ــ تا ماه رجب ــ که‌مرامهمانی فرا رسیده‌است.» آن جهودگفت: «ندهم تا گروی نباشد.» بازآمدم و بگفتم. رسول(ص) گفت: «والله‌که من درآسمانْ امینم و در زمینْ امینم، اگر بدادی باز دادمی. اکنون‌آن زره من به‌وی‌گروکن.» ببردم وبه‌وی گروکردم.

ابراهیم (ع) برای طلبِ مهمان یك دومیل بشدی، و نان نخوردی تا مهمان نیافتی. و از صدقِ وی درآن، برسرِ مشهدِ[1] وی‌آن ضیافت بمانده‌است وتا این غایت هیچ‌شب ازمهمانی خالی‌نبوده‌است، وگاه بُوَدکه صد ودویست مهمان باشدآنجا. و دیهها برآن وقف کرده‌اند.

آداب دعوت و اجابت

سنّتِ کسی‌که دعوت‌کندآن است‌که جز اهل صلاح را نخواند ــ که طعام دادنْ قُوّت دادن است، و فاسق را قُوّت دادنْ اعانت بُوَد برفسق ــ و فقرا را خواند، نه توانگران را، که رسول(ص) می‌گویدکه «بترینِ طعامها طعامِ ولیمه‌ای است‌که توانگران‌را بخوانند و درویشان را محروم‌کنند.» وباید که خویشاوندان را و دوستانِ نزدیك را فراموش نکنند، که چون فراموش‌کنند سببِ وحشت[2] باشد. و به‌دعوتْ قصدِ تفاخر ولاف نکند، لیکن اندیشهٔ‌آن‌کند که سنّت به‌جای‌آورد و راحت به‌درویشان رسانَد. و هرکه راکه داندکه بر

۱ــ مقصود شهری است در فلسطین به‌نام ابراهیم خلیل‌که تا بیست سال پیش از این‌که من از آنجا گذشتم‌این مهمانسرای‌هنوز درآن‌جا دایربود. (خدیوجم)

۲ــ وحشت،رمیدگی.

وی دشوار خواهد بود اجابت کردن، وی را نخواند؛ که سبب رنج گردد. و هر که در اجابت وی راغب نباشد، وی را نخواند؛ که اگر اجابت کند، طعام وی به کراهیت خورده باشد، و این سبب خطیئتی باشد.

اما ادب اجابت آن است که فرق نکند[۱] میان درویش و توانگر، و از دعوت درویش ترفع نکند؛ که رسول (ص) مساکین را اجابت کردی. و حسن بن علی (رض) روزی به‌قومی از درویشان بگذشت: نانپاره‌ای چند درپیش داشتند و می‌خوردند. گفتند: «یابنَ رسول الله، موافقت کن[۲].» فرودآمد از ستور، و موافقت کرد و گفت: «خدای ـ تعالی ـ متکبران را دوست ندارد.» و چون نان بخورد، گفت: «اکنون فردا شما نیز مرا اجابت کنید.» و دیگر روز ایشان را طعامهای نیکو ساخت، و با ایشان به‌هم بنشست و بخوردند.

ادب دوم آنکه اگر داند که میزبان بر وی منت‌خواهد نهاد ومیزبانی دستی[۳] خواهد دانست، به‌نزدیك وی تعلل کند و اجابت نکند؛ بلکه باید که اجابت وی[۴] فضلی ومنتی شناسند. و همچنین اگر داند که در مال وی شبهتی است، یا درآن موضعْ مُنکَری است ـ چون فرش دیبا و مجمَرهٔ سیمین ـ یا بر دیوارْ صورت جانوران است یا بر سقف، یا سماع رود و مزامیر است، یا کسی مسخرگی همی‌کند یا فُحش همی گوید، یا زنان جوان به‌نظارهٔ مردان همی‌آیند، اجابت نکند؛ که این همه مذموم است و نشاید به‌چنین جای حاضرشدن.

و همچنین اگر میزبانْ مُبتدع بُوَد یا فاسق یاظالم، یا مقصود وی لاف و تکبّراست، باید که اجابت نکند. و اگر اجابت کند و چیزی ازاین‌منکَرات بیند ومنع نتواند کرد، واجب باشد بیرون‌آمدن.

۱ــ فرق نگذارد. ۲ـ در خوردن همراهی کن. ۳ــ دستی، امتیازی، برتری.
۴ـ مهمان.

ادب سوم آنکه به‌سببِ دوریِ راه منع نکند؛ بلکه هرچه احتمال[1] بتوان کرد برعادت، احتمال کند. و درتورات است که«یك میل برو وبیماران‌را عیادت کن؛ و از دومیل جنازه را تشییع کن؛ و از سه میل دعوت را اجابت کن؛ و از چهار میل برادرِ دین را زیارت کن.»

ادب چهارم آنکه به‌سبب‌آنکه روزه دارد منع نکند، لیکن حاضرآید و اگر میزبان راوحشت نباشد[2]، بربوی‌خوش وحدیث‌خوش قناعت کند؛ که میزبانیِ روزه‌دار این‌بُوَد. واگررنجه‌خواهدشد، بگشاید[3]،که مزدِشادیِ دلِ مسلمانی از روزه بسیار فاضلتر بُوَد. ورسول(ص) انکارکرده است‌برکسی که‌چنین کند[4] و گفته است که«برادر تو برای توتکلّف کند و توگویی که من روزه‌ام!»

ادب پنجم آنکه اجابت بر نیّتِ راندنِ شهوتِ شکم نکند،که این کارِبهایم بُوَد؛ ولیکن نیّتِ **اقتدا** کند به‌سنّتِ‌رسول(ص)، ونیّتِ **حذر** کند ازآنکه رسول (ص) گفته است: «هرکه دعوت را اجابت نکند، عاصی است درخدای و رسول.» وبدین سبب گفته‌اند،گروهی که«اجابتِ دعوت واجب‌است.» ونیّت آن‌کند که **برادر مسلمان را اکرام کند**، که درخبر است که «هرکه مؤمنی‌را اکرام کند، خدای ـ تعالی ـ را اکرام‌کرده باشد.» و نیّت‌کندکه **شادی به‌دلِ وی رساند**، که درخبراست که «هرکه‌مؤمنی را شادکند، خدای ـ عزّوجلّ ـ را شادکرده باشد.» و **نیت زیارت میزبان کند**، که زیارتِ مؤمنان از جملهٔ قرباتِ عظیم است. و **نیت صیانت خویش کند از غیبت**، تا نگویندکه «از بدخویی و تکبّر نیامد.»

این شش نیّت[5] است که وی را به‌هر یکی ثوابی باشد، ومباحات به‌

---

۱ ← ص۱۱۵/ح ۳. ۲ـ یعنی اگرموجب رمیدگی میزبان نشود. ۳ـ روزه را (مراد صوم تطوع ـ روزهٔ مستحب ـ است. احیاء ج۲، ص ۱۱) بگشاید. ۴ـ یعنی به‌عذر روزه منع‌کند(اجابت‌دعوت نکند) ← احیاء ج ۲، ص ۱۱. ۵ـ شش نیت به‌این حساب‌که نیت راندن شهوت شکم منع ونفی شده است‌که به‌شمار نمی‌آیـد و «نیت اقتدا» و «نیت حذر» (اقتدا به‌سنت رسول و حذر از عاصی شدن به رد دعوت) در معنا یکی است.

چنین نیّات ازجملهٔ قربات گردد[۱]. وبزرگانِ دین جهد کرده‌اند تا در هرحرکتی و سکونی ایشان را نیّتی بوده است که با دین مناسبتی دارد، تا از آنفاس[۲] ایشان هیچ ضایع نشود.

آداب حاضر شدن

اما آداب حاضرشدن آن است که در انتظار ندارد، و تعجیل نکند، و بر جایِ مهتری ننشیند، وآنجا نشیند که میزبان اشارت کند، و اگر دیگر مهمانان صدر به‌وی تسلیم کنند وی راهِ تواضع گیرد، و دربرابرِ حجرهٔ زنان ننشیند، و در جایی که طعام از آنجا بیرون می‌آرند بسیار ننگرد. و چون بنشیند کسی را که به‌وی نزدیك بُوَد تحیّت گوید و بپرسد[۳].

و اگر مُنکَری بیند انکار کند، و اگر تغییر نتواند کرد بیرون آید. احمد حنبل گفته است که «اگر سرمه‌دانی سیمین بیند، نشاید که بایستد.» وچون به‌شب بخواهد ایستاد، ادبِ میزبان آن است که جایِ طهارت و قبله به‌وی نماید.

اما آداب طعام نهادن

ادب اول آن است که تعجیل کند ــ و این از جملهٔ اکرامِ مهمان باشد تا در انتظار نبُوَد. و چون جمعی حاضر شدند و یکی مانده باشد، حقّ حاضران اولیتر. مگر که غایب درویش[۴] بُوَد که شکسته دل شود: آنگاه تأخیر براین نیّت نیکوتر باشد.

و حاتم اصمّ گوید که «شتاب از شیطان است مگر در پنج چیز: طعامِ مهمان، و تجهیزِ مردگان، ونکاحِ دختران، وگزاردنِ وام، و توبه از گناهان.» و در ولیمه تعجیل سنّت است.

۱ــ یعنی کارهایی که مباح است (نه پاداش دارد ونه کیفر) چون باچنین نیتهایی انجام گیرد از جملهٔ اسباب نزدیکی به‌خداوند گردد. ۲ــ انفاس، دمها، اوقات عمر. ۳ــ بپرسد، احوال بپرسد. ۴ــ مگر آنکه شخص غایب درویش (فقیر، تهیدست) باشد.

ادب دوم آنکه میوه تقدیم کند[۱] اوّل، و سفره از تره خالی ندارد، که چون بر سفره سبزی باشد، در اثر است که «ملایکه حاضرشوند.» و باید که طعامهای خوشتر را پیش دارد تا از آن سیر شوند. و عادتِ بسیار خوارگان باشد که غلیظترین فرا پیش دارند تا بیشتر توان خورد، و این مکروه است. و عادت گروهی آن است که جمله طعامها به‌یکراه بنهند تا هرکسی از آن خورَد که خواهد. و چون الوان می‌نهند باید که زود برنگیرند، که باشد که هنوز یکی سیرنخورده باشد از آن.

ادب سوم آنکه طعام اندك ننهد که بیمروتی[۲] باشد، و بسیار نیز ننهد که تکبّر بُوَد ــ مگر بر آن نیّت که آنچه زیادت باشد آن‌را حساب نبُوَد[۳].

ابراهیم ادهم (ره) طعام بسیار بنهاد، سفیان گفت: «نترسی که این از اسراف باشد؟» ابراهیم گفت: «در طعامْ اسراف نباشد.»

و باید که پیشترْ نصیبِ عیال بنهد تا چشمِ ایشان برخوان نباشد؛ که چون چیزی بازنماند، زبان درازکنند در مهمانان و این جنایت بُوَد با مهمان. و روانبُوَد مهمانان را که زله[۴] برگیرند ــ چنانکه عادت گروهی از صوفیان است؛ مگر که میزبان صریح بگوید که چنین کنند ــ نه به‌سبب شرم از ایشان ــ یا دانند از دلِ وی که وی راضی است، آنگاه روا بُوَد به‌شرط آنکه بر همکاسه ظلم نکند. اگر زیادتی برگیرد حرام باشد؛ و اگر میزبان کارِه باشد حرام بُوَد وفرق نبُوَد میان آن ومیان دزدیده. و هرچه همکاسه دست بدارد ــ به‌شرم نه به‌دل‌خوشی ــ خوردن آن نیز حرام بُوَد.

آداب بیرون‌آمدن

اما ادب بیرون‌آمدن آن است که به‌دستوری بیرون آید. و میزبان باید که تا درِ سرای با وی بیاید، که رسول (ص) چنین فرموده است.

۱ــ مقدم دارد، پیشتر آورد. ۲ــ دور از جوانمردی. ۳ــ یعنی اگر ماندهٔ طعام را برگیرند وببرند، میزبان را باك نباشد. ــ ترجمهٔ احیاء، عادات ص۵۷. ۴ــ زله، غذایی که پس‌از مهمانی از سفره برگیرند وباخود ببرند.

وبایدکه میزبان سخنِ خوش‌گوید وگشاده‌روی بُوَد؛ و اگر از مهمان تقصیری بیند درگذرَد و فرو پوشد به‌نیکوخویی، که حُسنِ خُلق ازبسیاری قُرُبات[1] فاضلتر است.

ودرحکایت‌است که«استادجنید (ره)را کودکی‌خواندـ به‌دعوت که‌پدرش کرده بود. چون به‌درِ سرای شدند، پدرش وی را درنگذاشت: بازگشت. کودك دیگرباره وی را بازخواند، بازآمد و پدر اندرنگذاشت. همچنین تا چهاربار همی‌آمد تا دلِ کودك خوش همی شد و باز همی‌گشت تا دلِ پدر خوش‌همی‌شد، و وی اندر میانْ فارغ. و اندرآن هر رَدّی وقبولی وی را عبرتی بود، که آن از جای دیگر می‌دید[2].»

۱ـ قربات (ج قربت)، کارهایی‌که موجب نزدیکی بنده به‌خدا می‌شود.

۲ـ یعنی ازسوی خدا می‌دید.

اصل دوم.ـ آداب نکاح

بدان که نکاح کـردن ازجملهٔ آدابِ راهِ دین است همچون طعام خوردن. چنانکه راهِ دین را به‌حیات و بقای شخص آدمی حاجت است ــ و حیات بی‌طعام وشراب ممکن نیست ــ پس همچنین به‌بقای جنس آدمی ونسل وی حاجت است ــ و این بـی‌نکاح ممکن نیست. پس نکاحْ سببِ اصلِ وجود است، و طعامْ سببِ بقای وجود است. و مباح‌کردن نکاح بـرای این است نه بـرای شهوت؛ بلکه شهوت که آفریده است[1]، هم برای آن آفریده است تا موکّل باشد و متقاضی، تا خلق را فرا نکاح همی‌آرد، تا سالکانِ راهِ دین در وجود همی‌آیند و به‌راهِ دین می‌روند؛ که همهٔ خلق را برای راهِ دین آفریده‌اند. و برای این گفت: **وما خَلَقْتُ الجِنَّ وَالإِنْسَ إلاّ لِيَعْبُدُون**[2].

و هـرچند آدمی بیش همی شود، بندگانِ حضرتِ ربوبیّت بیشتر همی‌شوند، و امّت مصطفی (ص) بیش می‌شود. و بـرای این گفت رسول (ص): «نکاح کنید تا بسیار شوید، که من روز قیامت مباهات کنم به‌شما با اُمّتان دیگر پیغمبران، تا[3] به کودکی که ازشکمِ مادر بیفتد.»

۱ــ که خدا آفریده است. ۲ ـ (قرآن، ۵۶/۵۱)، نیافریدیم پری وآدمی رامگر [برای آن که فرمایم ایشان را کـه] مراپرستید و مرا خوانید. ۳ــ تا، حتی.

پس ثوابِ کسی که سعی کند تا بنده‌ای درافزاید تا در راهِ دین از وی بندگی آید، بزرگ بُوَد. ازبرای این است که حقّ پدرْ بزرگ است و حقّ استادْ بزرگ‌است، که پدر سببِ وجود است و استاد سببِ شناختِ راه است. و بدین سبب گروهی گفته‌اند که نکاح کردن فاضلتر ازآن که به‌نوافلِ عبادت مشغول شدن.

و چون معلوم شد که نکاح ازجملهٔ راه دین است، شرح آداب آن مهم باشد. و شرح آن به‌شناختنِ سه باب حاصل آید: باب اول، در فواید و آفات نکاح؛ باب دوم، درآداب عقد نکاح؛ باب سوم، درآداب معیشت و زندگانی پس از نکاح.

باب اول ـ درفواید و آفات نکاح

بدان که فضلِ نکاح به‌سببِ فواید وی است، و فواید نکاح پنج است:

فایدهٔ اول در فرزند است، و به‌سببِ فرزندْ چهارگونه ثواب است:

ثواب اول آنکه سعی کرده باشد درآنچه محبوب حق ـ تعالی ـ است از وجودآدمی و بقای نسل وی. وهر که حکمتِ آفرینش بشناسد، وی را هیچ‌شك نماندکه این محبوبِ حق ـ تعالی ـ است؛ که هرگاه که خداوندْ زمینی که زراعت را شاید به‌بندهٔ خویش دهد و تخم فرا وی دهد و جفتی گاو وآلات زراعت به‌وی تسلیم کند و موکّلی را با وی بفرستد که وی را فرا زراعت می‌دارد، بنده ـ اگرهیچ خرد دارد ـ بداند که مقصودِ خداوند ازاین چیست، اگرچه خداوند به‌زبان فرا وی نگوید.

و ایزد ـ تعالی ـ که رَحِمْ بیافرید وآلتِ مباشرت بیافرید و شهوت را بر مرد و زن موکّل کرد و تخم فرزندان در پشت و سینهٔ مردان و زنان بیافرید، برهیچ عاقل پوشیده نماندکه مقصود از این چیست. چون کسی تخم ضایع کند و موکّل را به‌حیلتی از خویشتن دفع کند، بی‌شك از راهِ مقصودِ فطرت

بگردیده باشد. و برای این بود که سلف وصحابه ــ رضوان‌الله علیهم اجمعین ــ کراهیت داشته‌اند که عزب میرند، تا[۱] معاذ را دو زن فرمان یافت[۲] در طاعون، و وی را نیز طاعون پدید آمد، گفت: «مرا زن دهید پیش ازآنکه بمیرم، که نخواهم که من عزب میرم.»

ثواب دوم آنکه سعی کرده باشد درموافقت رسول(ص) تا امت وی بیشتر شود که بدان مباهات خواهد کرد. وبرای این نهی کرده است از نکاح زنی که عقیم باشد که وی را کودکی نیاید. وگفته است که « حصیری در خانه افکنده باشد، بهتر از زنی عقیم.» وگفته است که «زن زشتی که زاینده باشد، بهتر از نیکورویی که عقیم باشد.» و بدین معلوم شود که نکاح برای شهوت نیست، که نیکو شهوت را شایسته‌تر است از زشت.

ثواب سوم آنکه ازفرزند دعا حاصل آید، که در خبر است که « ازجمله خیراتی که ثواب آن منقطع نشود، یکی فرزند صالح است که دعای وی پس از مرگ پدر و مادر پیوسته باشد و به‌پدر و مادر می‌رسد.» و در خبر است که «دعا را بر طبقهای نور بر مردگان عرضه همی کنند و بدان سبب آسایشها می‌یابند.»

ثواب چهارم ازآن بود که فرزند باشد که پیش‌ازپدر فرمان یابد ، تاپدر رنج آن مصیبت بکشد، و فرزند شفیع وی گردد؛ که‌رسول (ص) می‌فرماید که «طفل را گویند: 'در بهشت رو' خویشتن را برخشم و اندوه بیفکند و گوید که 'البته بی مادر و پدر درنشوم.'»

و رسول (ص) جامهٔ کسی بگرفت و می کشید و می‌گفت: «چنین که من را می کشم، طفل مادر و پدر خویش را می کشد به‌بهشت.»

و در خبر است که «اطفال بر درِ بهشت جمع شوند، و به‌یکبار فریاد و

۱ــ تا، تا به‌جایی که، تا به‌حدی که. ۲ــ فرمان یافت، مرد، درگذشت.

گریستن برآورند و مادر و پـدر را طلب کنند، تا آنگاه کـه ایشان را دستوری باشد تا در میانِ جمع شوند، و هر کسی دستِ مادر و پدر خویشتن می‌کَشد به‌بهشت.»

و یکی از بزرگان از نکاحْ حذر همی‌کـرد، تا شبی به‌خواب دیدکـه قیامت بود و خلقی در رنج تشنگی مانده، وگروهی اطفال‌را دید قدحهای زرین وسیمین به‌دست و آب می‌دادندگروهی‌را. پس، وی‌آب خواست وی را ندادند، گفتندکه «ترا درمیانِ ما هیچ فرزند نیست.» پس چون از خواب بیدار شد، در وقتْ نکاح کرد.

فایدهٔ دوم در نکاح آن است‌که دینِ خویش را درحصارکند و شهوت را، که آلتِ شیطان است، از خویشتن بـازکند. و برای این گفت رسول (ص) کـه «هرکه نکاح کرد، یك نیمهٔ دین خویش در حصارکرد و هرکه نکاح نکند غالب آن بُوَدکـه چشمْ از نظر ودل از وسوسه نگاه نتواند داشت، اگرچـه‌فَرْج نگاه دارد. ولیکن بایدکه نکاح بر نیّتِ فرزند باشد نـه برای شهوت، کـه محبوبِ خداوند به‌جای‌آوردن برای فرمان را نه چنان بُوَد کـه بـرای دفع موکلّ را[1]؛که شهوت برای‌آن‌آفریده‌اند تا مُسْتَحِبّ‌و متقاضی بُوَد، هـر چندکه در وی[2] حکمتی دیگرهست. دیگرآنکه در وی لذتی عظیم نهاده‌اند تـا نمودگارِ لذّتهای‌آخرت‌باشد، چنانکه آتش‌آفریده‌اند تـا رنجِ آن نمودگارِ رنجِ‌آخرت باشد، هرچندکه لذتِ مباشرت و رنجِ‌آتش [دنیا] مختصر است در جنبِ لذت و رنج آخرت. و ایزدـتعالی ـ را در هرچـه آفریده است حکمتهاست. و باشد که در یك چیز حکمتهای بسیار بُوَد، وآن پوشیده بُوَد الا بر بزرگان و علما.

و رسول (ص) می‌گوید. «هرزنی‌که برآید، شیطانی با وی باشد چون کسی را زنی نیکو پیش‌آید، بایدکه به‌خانه شود و با اهل خویش صحبت‌کند

۱ــ به‌جای‌آوردن‌آنچه محبوب خداوند است (نکاح) به‌خاطرفـرمان خدای (یعنی به‌نیت فرزنـد آوردن) فضیلت دارد برهمین عمل به‌خاطر دفع موکل (شهوت). ۲ــ در شهوت.

در وقت؛ که زنان همه‌برابر باشند اندر این معنی.»

فایدهٔ سوم اُنس باشد به‌دیدارِ زنان و راحتی که دل را حاصل آید به‌سببِ مجالست ومزاح با ایشان، که آن آسایشْ سببِ آن باشد که رغبتِ عبادتْ تازه گردد، که مواظبت بر عبادت ملال آورَد و دل اندر آن گرفته شود، و این آسایش آن قوّت را بازآورد.

و علی ــ کَرَّمَ اللهُ وَجْهَهُ ــ می‌گوید که «راحت و آسایش ازدلها باز مگیرید به‌یکراه، که دل از آن نابینا شود.»

و رسول (ص) وقت بودی که اندر آن مکاشفاتْ کاری عظیم بر وی در‌آمدی که قالبِ وی طاقت آن نداشتی، دست برعایشه زدی و گفتی: «کَلِّمینی» یا عایشه، با من سخن‌گوی: خواستی که قوّتی دهد خویشتن را تا طاقتِ کشیدن بارِ وحی دارد. و چون وی را بازِ این عالم دادندی و آن قوّت تمام شدی، تشنگیِ آن کاربر وی غالب شدی گفتی: «اَرِحْنا یا بَلال»، تا روی به‌نماز آوردی. وگاه بودی که دماغ را به‌بویِ خوش قوّت دادی؛ وبرای این گفت: «حُبِّبَ اِلَیَّ مِن دُنیاکُم ثَلاثٌ: الطیبُ والنِّساءُ وقُرَّةُ عَیْنی فی‌الصَّلاة.» گفت سه‌چیز را در این دنیا دوست من ساخته‌اند: بوی خوش و زنان و نماز. ولیکن تخصیصْ نماز را فرا نمود، که مقصودْ آن است، که گفت: «روشنایی چشم من درنماز است.» و بوی خوش و زنان برای آسایشِ تن است تا قوّت آن یابد که به‌نماز رسد و قُرّت عینی که در وی است حاصل کند.

و برای این بود که رسول (ص) ازجمعِ مالِ دنیا منع می‌کرد. عمر (رض) گفت: «پس، ازدنیا چه چیز گیریم؟» گفت: «لِیَتَّخِذْ اَحَدُکُم لِساناً ذاکِراً وقَلباً شاکِراً و زوجَةً مؤمِنَةً.» گفت: زبانی ذاکر ودلی شاکر و زنی پارسا؛ و زن پارسا را قرین ذکر و شکر کرد.

فایدهٔ چهارم آن بُوَد که زنْ تیمارِ خانه بدارد وکارِ پختن و رُفتن وشستن کفایت کند؛ که اگر مرد بدین مشغول شود، از علم وعمل و عبادت بازمانَد. و بدین سبب زن یاور بُوَد اندر راهِ دین. و بدین سبب بوسلیمان دارانی گفته

است که «زنِ نیك از دنیا نیست، از آخرت است.» یعنی که تو را فارغ دارد تا به‌کارِ آخرت پردازی. عمر (رض) می‌گوید که «پس از ایمانْ هیچ نعمت نیست بزرگتر از زنِ شایسته.»

فایدهٔ پنجم آن است که صبر کردن بـر اخلاقِ زنان و کفایت کـردنِ مهمّات ایشان و نگاه داشتنِ ایشان بر راهِ شرعْ جز به‌مجاهدتی تمام نتوان کرد، و آن مجاهدت از فاضلترین عبادات است.

و درخبر است که نفقهٔ عیال از صدقه فاضلتر است. و بزرگان گفته‌اند کـه «کسبِ حلال برای فرزند و عیالْ کارِ اَبْدال است.»

و ابن المبارك در غزو بود ــ با طایفه‌ای از بزرگان. کسی پرسید کـه «هیچ عمل هست فاضلتر از این که ما بدان مشغولیم؟» گفتند: «هیچ چیز فاضلتر از این نمی‌دانیم.» ابن‌المبارك گفت: «من دانم: کسی که وی را عیال و فرزندان باشد، و ایشان را در صلاح بدارد، و به‌شب از خواب بیدار شود و کودکان را برهنه بیند و جامه برایشان فراکند: آن عملِ وی از این غَزْوِ ما فاضلتر.»

و بِشْرحافی گفت که «احمد حنبل را سه فضیلت است کـه مرا نیست: یکی آنکه وی حلال طلب کند برای خویش و بـرای عیال، و من بـرای خود طلب کنم و بس.»

و در خبر است که ازجملهٔ گناهان، گناهی هست که جز رنجِ عیال کشیدن کفّارتِ آن نکند.

و یکی را از بزرگانْ زن فرمان یافت[1]. هرچند که نکاحْ بـر وی عرضه کردند، رغبت نکرد و گفت: «در تنهایی دل را حاضرتر و همّت را جمعتر می‌یابم.» تا شبی به‌خواب دید که درهای آسمان گشاده بودی و گـروهی مردان از پسِ یکدیگر فرو می‌آمدند و در هوا می‌رفتند؛ چون به‌وی رسیدنـد، اول مرد گفت کـه «این آن مردِ مَیْشُوم است؟» دوم مرد گفت: «آری.» سوم گفت: «این آن مـردِ مَیْشُوم است؟» چهارم گفت: «آری.» وی بترسید از هیبتِ

۱ــ زن یکی از بزرگان درگذشت.

ایشان که بپرسیدی[۱]. تا بازپسین ایشان به‌وی آمد. وی را گفت که «ایشان مَیْشُوم که را می‌گویند؟» گفت: «تراکه پیش از این، عبادت تو در جملهٔ اعمالِ مجاهدان به‌آسمان می‌آوردند، اکنون یك هفته است تا نامِ تو ازجملهٔ مجاهدان بیرون کرده‌اند. ندانم تا چه کرده‌ای.» چون ازخواب بیدارشد، در حال نکاح بکرد تا ازجملهٔ مجاهدان باشد.

این است جملهٔ فواید نکاح که بدین سبب رغبت باید کرد در وی.

اما آفات نکاح سه است:

آفت اول آنکه باشد که ازطلبِ حلال عاجز آید ـ خاصّه درچنین روزگار ـ و باشد که به‌سبب عیال در طلبِ حرام و شبهت افتد. وآن سببِ هلاكِ دین بُوَد وی را و عیال وی را. و هیچ فضیلت این را جبر نکند، که در خبر است که «بنده را نزدیك ترازو بدارند، و وی را اعمال نیکو بُوَد هریکی چندِ کوهی؛ پس وی را بپرسند که 'عیال را ازکجا نفقه دادی؟' و وی را اندر این بگیرند[۲] تا همه حسنات وی بشود بدین سبب. آنگاه منادی کنند که این آن مرد است که عیالِ وی جمله حسنات وی بخورد، و وی گرفتار شد.»

و در اثراست که «اوّل کسی که در بنده آویزد به‌قیامت، عیالِ وی بُوَد. گوید: 'بارخدایا، انصاف ما از وی بستان، که ما را طعامِ حرام داد ـ و ما ندانستیم ـ و ما راآنچه آموختنی بود نیاموخت تا جاهل بماندیم.'»

پس هرکه را مالی یا میراثی نباشد یاکسبی حلال نباشد، وی را نکاح نشاید کردن الّا بدان وقت که یقین داند که اگرنکند در زنا خواهد افتاد.

آفت دوم آنکه قیام کردن به‌حقّ عیال نتوان الّا به‌خُلقِ نیکو وصبر کردن بر محالاتِ ایشان و احتمال کردنِ[۳] رنج ایشان، و به‌تدبیرِ کارهای ایشان قیام‌کردن. و این هرکسی نتواند کردن. و باشد که ایشان را برنجاند و بدان بزهکار

۱ـ یعنی از هیبت ایشان ترسید که ببرسد که مقصودشان کیست؟ ۲ـ دراین باره مؤاخذه کنند. ۳ـ ← ص ۱۱۵/ح ۳.

شود، یا ضایع فروگذارد.

و درخبر است که «کسی که ازعیال بگریزد، همچون بندهٔ گریخته باشد: نماز و روزهٔ وی پذیرفته نباشد تا نزدیك ایشان نشود.»

و درجمله برهرآدمی واجب است صلاحِ نَفْس او وکسی که با نفسِ خویش برنیاید، اولٰیترآن بُوَد که درعهدهٔ نَفْسِ دیگری نشود.

بِشْرحافی را گفتند: «چرا نکاح نکنی؟» گفت: ازاین آیت می‌ترسم: **وَلَهُنَّ مِثْلُ الَّذی عَلَیْهِنَّ بِالْمَعْروفِ**[1].

و ابراهیم ادهم را گفتند: «چرا نکاح نکنی؟» گفت: «نکاح چگونه کنم، که مرا بهزن حاجت نیست، زنی را بهخویشتن چگونه غرّه کنم؟»

آفت سوم آن‌است که دل و اندیشه به‌تدبیر کارِ عیالْ مستغرق شود و از ذکرِ خدای ــ تعالی ــ وذکرآخرت‌وساختنِ زادِ آخرت بازمانَد. وهرچه‌ترا‌ازذکرِ خدای ــ تعالی ــ مشغول کند، آن سببِ هلاك تو است. و برای این گفت حق ــ تعالی: **یا اَیُّهَاالَّذینَ آمَنُوا لاتُلْهِکُمْ اَمْوالُکُمْ وَلااَوْلادُکُمْ عَنْ ذِکْرِاللهِ**[2]: پس هرکس که وی را قوّت آن نباشد که شغلِ عیالْ وی را از خدای ــ تعالی ــ مشغول بِنَکُنَد ــ چنانکه رسول (ص) را بود ــ و داند که اگر نکاح نکند، همیشه برسر ذکر وعبادت خواهد بود و ازحرام ایمن خواهدبود، نکاح ناکردن وی را فاضلتر. مگرکسی که برحلالْ قادر بُوَد، و بر خُلق و شفقتِ خویش ایمن بُوَد، و داند که نکاحْ وی را از ذکرِ خدای ــ تعالی ــ مشغول ندارد: اگر نکاح بکند، نیز بردوام به‌ذکرمشغول خواهد بود؛ آفت نباشد.

۱ــ (قرآن، ۲۲۸/۲)، و زنان را برمردان همچنان است که مردان را برزنان، از پاك داشتن خویش وخوش داشتن براندازهٔ توان.

۲ــ (قرآن، ۹/۶۳)، ای گرویدگان، مشغول‌مدارد شما را مال شما و فرزندان شما از یاد خدای.

باب دوم ـ در کیفیت عقد و آداب آن، و صفاتی که نگاه باید داشت در زن

اما شرایط نکاح پنج است

اول ـ ولیّ است، که بی‌ولیّ نکاح درست نبُوَد. و هر که ولیّ ندارد، ولیِّ وی سلطان بُوَد.

دوم ـ رضای زن، مگر که دوشیزه بُوَد: چون پدرْ وی را بدهد یا پدرِ پدر، به‌رضای وی حاجت نباشد. و هم اولیتر آن بُوَد که بر وی عرضه کنند، آنگاه اگر خاموش بُوَد کفایت بُوَد.

سوم ـ دوگواهِ عدل باید که حاضر بُوَد. و اولیتر آن بُوَد که جمعی از اهلِ صلاحْ حاضر شوند، و بر دو کس اقتصار نکنند. پس اگر دو مرد باشد مستور، که فسقِ ایشان مرد و زن را معلوم نباشد، نکاحْ درست بُوَد.

چهارم ـ آنکه لفظ ایجاب و قبول بگویند ـ ولیّ و شوهر، یا وکیل ایشان ـ چنانکه صریح بُوَد. و لفظِ نکاح یا تزویج یا پارسی آن بگویند. و سنّت آن است که ولیّ گوید ـ پس از آنکه خطبه برخوانده باشد ـ «**بِسْمِ‌اللّٰهِ و الْحَمْدُ لِلّٰه** فلان را به‌نکاح به تو دادم به‌چندین کابین.» و شوی گوید: «**بِسْمِ‌اللّٰهِ والْحَمْدُ لِلّٰه**، این نکاح را بدین کابین پذیرفتم.» و اولیتر آن بُوَد که زن را ببیند پیش از عقدِ نکاحْ تا چون بپسندد آنگاه عقد بندد، که اُلفت امیدوارتر بُوَد[1]. و باید که قصد و نیّت وی از نکاحْ فرزند باشد و نگاهداشتنِ چشم و دل از ناشایست؛ و همهٔ مقصودِ وی هویٰ و تمتّع نباشد.

۱ـ که در این صورت امید الفت گرفتن (انس، خوگیری) بیشتر است.

پنجم آنکه زن به‌صفتی باشد که نکاحِ وی حلال بُوَد. وقریبِ بیست صفت است که نکاح بدان حرام شود. چه، هر زن که در نکاحِ دیگری بُوَد؛ یا در عِدّتِ دیگری بُوَد؛ یا مرتَد باشد؛ یا بُت‌پرست، یا زندیق باشد ـ که به‌قیامت و به‌خدای و رسول ایمان ندارد؛ یا اِباحتی باشد، که روا دارد زنان با مردان نشستن، و نماز ناکردن وگوید که «این ما را مسلّم است و بدین عقوبت نخواهد بود»؛ یا ترسا باشد، یا جهود از نسل کسانی که ایشان جهودی و ترسایی پس از فرستادن رسول ما (ص) گرفته باشند؛ یا بنده باشد و[1] مردْ بر کابینِ آزادْ ـ زنی قادر باشد و یا از زنا ایمن باشد برخویشتن؛ و یا در مِلکِ این مرد بُوَد جملهٔ وی یا بعضی از وی؛ یا خویشاوند و مَحْرَمِ مرد بُوَد؛ یا به‌سببِ شیر خوردنْ بر وی حرام شده باشد؛ یا به‌مصاهرت حرام شده باشد، چنانکه پیش از آن با فرزندان وی نکاح کرده باشد، و یا با دختر و یا نواسه[2] یا مادر وجدّهٔ وی نکاح کرده باشد و صحبت نیز کرده، یا این زن در نکاحِ پدرِ وی یا در نکاح پسرِ وی بوده باشد، یا مردْ چهار زنِ دیگر دارد ـ جُز وی ـ و وی پنجم باشد؛ یا خواهر وی را یا عمه و خالهٔ وی را به‌زنی دارد که جمع کردن میان ایشان نشاید ـ و هردو زنی که میانِ ایشان خویشاوندی بُوَد، که اگر یکی مرد بودی و یکی زن، میان ایشان نکاح نبستی، روا نباشد که مردی میانِ ایشان جمع کند در نکاح؛ و یا در نکاحِ وی بوده باشد و سه طلاق داده باشد یا سه راه خرید و فروخت کرده باشد: تا شوهرِ دیگر نکند حلال نشود؛ یا میان ایشان لِعان رفته باشد؛ یا این زن یا مردْ مُحرِم بُوَد به‌حج یا به‌عُمره؛ یا این زن یتیم باشد وطفل، که نکاح وی نشاید تا بالغ نشود ـ جملهٔ این زنان را نکاحْ باطل باشد[3]. این است شرایط حلالی و درستیِ نکاح.

۱ـ وحال آنکه. ۲ـ نوه، نواده. ۳ـ در «احیاء» نوزده مانع برشمرده شده که هجده‌تای آنها ـ با اندکی فرق در ترتیب ـ همین موانع است که ما با نشانهٔ (؛) از هم جدا کردیم (هفدهم وهجدهم درمانع آخری ـ یتیم و طفل ـ جمع است)، نوزدهمی نیز منع نکاح با ازواج رسول اکرم (ص) است که در زمان غزالی هم منتفی به‌انتفای موضوع بوده است.

صفات نکاح در زنان

امّا صفاتی که سنّت است نگاه داشتن آن در زنان، هشت است:

صفت اول پارسایی است ــ و اصل این است ــ که[۱] زن ناپارسا اگر در مالْ خیانت کند، کدخدایی شوهر بدان مشوّش شود؛ واگر در تنِ خویش خیانت کند: اگر مرد خاموش باشد، از نقصانِ حمیّت و از نقصانِ دین بُوَد و میانِ خلق سیاهروی و نکوهیده گردد؛ و اگر خاموش نباشد، عیشْ همیشه منغّص بُوَد؛ و اگر طلاق دهد، باشد که به‌دل آویخته[۲] باشد؛ و اگر با ناپارسایی نیکو[۳] بُوَد این بلا عظیمتر بُوَد ــ و هرچند که چنین بُوَد، آن به که طلاق دهد، مگر که به‌دل آویخته باشد؛ که یکی گله کرد از ناپارسایی زنِ خویش، رسول(ص) گفت: «طلاق ده وی را.» گفت: «دوست می‌دارم وی را.» گفت: «نگاه دار.» چه، اگر طلاق دهی تو نیز در فساد افتی[۴].

و درخبر است که «هر که زنی را بـرای مال و جمال خواهد، از هردو محروم مانَد؛ و چون برای دین بخواهد، مقصودِ مال و جمالْ خود حاصل آید.»

صفت دوم خُلقِ نیکوست، که زن بدخویْ ناسپاس بُوَد و سلیطه بُوَد و تحکّمِ محال کند، و عیش با وی منغّص بُوَد، و سببِ فسادِ دین باشد.

صفت سوم جمال است، که سببِ الفتْ آن باشد. و برای این است که دیدارِ پیش از نکاحْ سنّت است و رسول(ص) گفت: «درچشمِ زنانِ انصاری چیزی دَر است که دلْ از آن نفرت گیرد: هر که با ایشان نکاح خواهد کرد، اول بباید نگریست.» و گفته‌اند که «هر نکاح که پیش از دیدار بُوَد، آخرِ آن اندوه و پشیمانی باشد.» و آنکه رسول(ص) گفته است: «زن را به‌دین باید خواست

۱ــ زیرا که. ۲ــ علاقه‌مند. ۳ــ نیکو، زیبا. ۴ــ «ترجمهٔ احیاء» ، ص ۱۱۴.

نه به‌جمال» معنی آن‌است که برای مجرّدِ جمال نباید خواست بی‌دیانت، ومعنی آن نیست که جمال نیز نگاه نباید داشت.

امّا اگر کسی را مقصود ازنکاحْ فرزند بُوَد، ومجرّدِ سنّت‌بُوَد، و جمال‌نگاه ندارد، این بابی باشد اززهد. و احمدحنبل زنی یکچشم اختیار کرد[۱] برخواهرِ وی که باجمال بود، به‌سبب آنکه گفتند: «ایـن یکچشم عاقلتر است.»

صفت چهارم آنکه کابینْ سبك‌بُوَد، که‌رسول(ص) گوید:«بهترین زنان آنان‌اند که به‌کابین سبکترند و به رویْ نیکوتر.» و کابینِ گـران‌کردن مکروه است. و رسول (ص) بعضی ازنکاحها به‌ده درم کرده است، و فرزندانِ خویش را به‌زیادت ازچهارصد درم بِنَـداده است.

صفت پنجم آنکه عقیم‌نباشد؛ که رسول(ص) گوید که «حصیری درگوشهٔ خانه بهتر است از زنی که‌نزاید.»

صفت ششم آنکه دوشیزه بُوَد؛ که به اُلفت نزدیکتر بُوَد؛ وآنکه شوهری‌دیده باشد، بیشتر آن بُوَد که‌دلِ وی با وی نگران بُوَد.

جابر(رض) زنی خواسته بود ثَیّبه[۲]. رسول (ص) گفت: «چـرا بکر نخواستی، تا وی با توبازی‌کردی و تو با وی؟»

صفت هفتم آنکه‌ازنَسَبی‌محترم‌باشد ــ وآن‌نَسَبِ‌دین وصلاح‌باشد ــ که بی‌اصلْ ادب نایافته بُوَد و اخلاقِ ناپسندیده دارد، و باشد که خُلق به‌فرزند سرایت‌کند.

صفت هشتم آنکه ازخویشاوندانِ نزدیك نبُوَد؛ کـه در خبر است که

۱ــ اختیارکرد، برگزید، ترجیح داد. ۲ــ ثیبه،(به‌جای «ثیب» به‌کار رفته است، چون این‌صفت مخصوص زنان است و تاء تأنیث نمی‌گیرد)، بیوه، شوی‌دیده.

«فرزند از آن، ضعیف آید.» ومگر[۱] سبب آن باشدکه شهوت در حق خویشاوندان ضعیفتر بود.

این است صفات زنان.

امّا ولیّ که فرزند خویش را بهزنی[۲] بدهد، بر وی واجب بود که مصلحت وی نگاه دارد، وکسی اختیارکندکه شایسته باشد، و از مرد بدخوی و زشت وعاجز از نفقه حذرکند. و چون کفو نباشد، نکاح روانباشد. وبه‌فاسق‌دادن روا نبود. و رسول(ص)گفت: «هرکه‌فرزند خویش به‌فاسق دهد،رحم وی قطع گردد.» وگفت: «این نکاح بندگی است: گوش دار[۳] تا فرزند خویش را بندهٔ که می‌گردانی؟»

باب‌سوم ـ درآداب زندگانی‌کردن با زنان از اوّل نکاح تا به‌آخر

بدان‌که چون معلوم شدکه نکاح اصلی‌است ازاصول دین، بایدکه آداب دین در وی نگاه دارند؛ اگرنه، فرق نباشد میان نکاح آدمیان ومیان گشنی‌کردن ستوران. پس در او[۴] دوازده ادب نگاه باید داشت:

ادب اول ولیمه است. و این سنّتی است مؤکّد. رسول(ص) عبدالرّحمن عوف را گفت ـ چون نکاح کرده‌بود: «أوْلِمْ وَلَوبِشاةٍ»، ولیمه‌کن، اگر همه به‌یك گوسفند بود.

و هرکه‌گوسفند ندارد، آن قدر طعام‌که پیش دوستان نهد ولیمه بود. رسول (ص) چون صفیّه را نکاح‌کرد، ازپست[۵] جو وخرما ولیمه‌کرد. پس‌آن قدرکه ممکن باشد بایدکرد تعظیم‌کار نکاح را[۶].

وبایدکه از سه‌روز اول درنگذرد؛ واگرتأخیر افتد، از هفته‌بیرون‌نشود.

۱ـ مگر، شاید. ۲ـ به‌زنی (یاء مصدری) دهد، شوی‌دهد. ۳ـ گوش‌دار، مواظب باش، بنگر. ۴ـ در نکاح. ۵ـ پست، آرد. ۶ـ برای بزرگداشت‌کار زناشویی.

و سنّت‌است دف زدن و نکاح°اظهار کـردن و بدان شادی نمودن؛ کـه عزیزترین خلق° برروی زمین آدمیان‌اند وفتح باب آفرینش ایشان نکاح است. پس این شادی در محلّ خویش بُوَد. و سماع و دف در چنین وقت سنّت است.

و روایت است از رُبَیّع بنت مُعَوّذ کـه گفت: «آن شب که مـرا عروس کردند، دیگر روز رسول (ص) درآمـد، وکنیزکان دف می‌زدند و سرود می‌گفتند؛ چون وی را بدیدنـد ثنـای رسول (ص) گفتن گرفتند به‌شعر. رسول (ص) گفت: 'هم بـر سر آن شوید که اول می‌گفتید.' و نگذاشت کـه ثنای وی‌گویند» که‌جِدّ به بازی آمیختن‌پسندیده نباشد؛ وثنای وی عین جِدّ باشد.

ادب دوم خوی نیکو پیش گرفتن با زنان. و معنی خوی نیکو نه‌آن باشدکـه ایشان را نرنجانـد، بلکه رنج ایشان بکشد واحتمال‌کند[1]. وبـرمحال‌گفتن و ناسپاسی کردن ایشان صبرکند. در خبر است کـه «زنـان را از ضعف وعورت آفریده‌اند: داروی ضعف ایشان خاموشی است، و داروی عورت ایشان خانه بر ایشان زندان‌کردن است.»

رسول (ص) می‌گوید: «هرکه برخوی بد اهل خود صبرکند، وی را چندان ثواب دهندکه آیّوب (ع) را دادند بر بلای وی. و هر زن‌که برخوی بد شوهرخودصبرکند، ثواب وی چون ثـواب آسیه بُوَد ــ زن فرعون.» و آخرتر چیزی‌که به‌وقت وفات° از رسول (ص) شنیدند ــ کـه در زیـر زبان همی گفت ــ سه سخن بود: «نماز برپای دارید؛ و بندگان را نیکو دارید؛ و الله الله در حدیث زنان، که ایشان اسیران‌اند دردست شما، با ایشان زندگانی نیکو کنید.»

و رسول (ص) خشم و صفرای زنـان احتمال کـردی[2]. وروزی زن عمر (رض)جواب وی باز داد درخشم. عمر گفت: «یا لَکَعاء، جواب باز دهی؟» گفت:«آری، که رسول از تو بهتر است و زنـان° وی را جواب باز می‌دهند.»

۱و۲ــ ← ص ۱۱۵/ح ۳

عمر گفت: «اگر چنین است، وای برحفصه که خاکسار شود.» آنگاه حفصه را بدید ــ دخترخویش راکه زن رسول (ص) بود ــ و گفت: «زنهار تا رسول (ص) را جواب باز ندهی و بهدخترِ ابوبکر غرّه نشوی، که رسولْ وی را دوست دارد و از وی احتمال کند.»

و یك روز زنی بهخشم دست فرا سینهٔ رسول (ص) زد. مادرِ وی با وی درشتی کرد که«چرا کردی؟» رسول گفت: «بگذار که ایشان بیش‌از این نیز کنند ومن درگذارم.» وگفت: «خَیرُکُمْ خَیْرُکُمْ لِاَهلِهِ و اَنا خَیرُکُم لِاَهلی.» بهترین شما آن است که با اهل خویش بهتر است، و من با اهل خویش از همه بهترم.

ادب سوم آن است که با ایشان مزاح کند و بازی کند وگرفته نباشد و بهدرجهٔ عقلِ ایشان آید؛ که هیچ کس با اهلْ چندان طیبت نکردی که رسول (ص)، تا بدانجاکه با عایشه بههم بدویدی تاکه درپیش شود[1]: رسول(ص) درپیش شد؛ یك راهِ دیگر بدویدند: عایشه (رض) درپیش شد؛ رسول (ص) گفت: «یکی بهیکی، این بدان بشو[2].»، یعنی که اکنون برابریم.

و یك روز آواز زنگیان شنید که بازی می کردند و پای می کوفتند، عایشه را گفت: «خواهی که ببینی؟» گفت: «خواهم.» بهنزدیكِ درآمد و دست‌فرا پیش داشت تا عایشه زنخدان بر ساعدِ رسول (ص) نهاد و نظاره می کرد ساعتی دراز. گفت(ص): «یا عایشه، بس نباشد؟» گفت: «خاموش باش.» تاسه بار بگفت[3]، آنگاه بسنده کرد[4].

و عمر (رض)، با جِدّ و درشتی وی درکارها، می‌گوید که «مرد باید که با اهل خویش چون کودکی باشد و چون از وی کدخدایی درخواهد، آنگاه چون مردان باشد».

وگفته‌اند که «مرد باید که خندان بُوَد چون اندرآید، و خاموش بُوَد

۱ــ تا معلوم گردد که چه‌کسی در دویدن جلو می‌افتد. ۲ــ (بشو، بشوی از شستن)این به‌آن پاك؛ نسخه بدل این بدان بشود. ۳ــ رسول(ص). ۴ــ عایشه.

چون بیرون شود، و هرچه بیابد بخورَد، و هرچه نیابد نپرسد.»

ادب چهارم آنکه مـزاح و بازی بدان حدّ نرساندکه هیبت وی به‌جملگی بیفتد. و با ایشان در هوای باطـل مساعدت نکند بلکـه چون کاری بیندکـه به‌خلاف مروّت یا به‌خلاف شریعت بـُوَد، سیاست کند. چه، اگرفراگذارد، مسخّر ایشان گردد. **الرِّجالُ قَوّامونَ عَلَی النِّساءِ**، همیشه بایدکه مرد مستولی باشد. رسول(ص) گفت: «**قَعسَ عَبْدُالزَّوْجَة**» ، نگـونسار است کسی کـه بندهٔ زن باشد. چه، زن بایدکه بندهٔ مرد باشد. وگفته‌اندکه «با زنان مشاورت بایـدکرد، وخلاف بایدکرد به‌آنچه گویند.» وبه‌حقیقت نفسِ زن همچون نفسِ توست، که اگر اندکی فرا گذاری از دست بشود و از حـدّ درگذرد و تدارك دشوار بـُوَدکردن.

و در جمله[1]، در زنان ضعفی است که علاجِ آن احتمال[2] بـُوَد، وکوژیی است که علاجِ آن به‌سیاست باشد. مرد بایدکه چون طبیب استادبـُوَد، که هـر علاجی به‌وقت خویش نگاه مـی‌دارد. و درجمله، صبر و احتمال[3] غالب بایدکه باشد،که درخبر است که «مَثَلِ زن چون استخوانِ پهلو است: اگـرخواهی که راست کنی، بشکنند.»

ادب پنجم آن است که درحدیثِ غیرت[3] اعتدال نگاه دارد، و از هرچه ممکن بـُوَدکه‌ازآن آفت خیزد، باز دارد[3]. و تا تواند، بیرون نگـذارد و فرا بام و دَر نگذارد. و نگذاردکه هیچ نامحرم وی را ببیند. و نگذاردکـه وی نیز هیچ نامحرمی را بیند. و نگذاردکه به‌روزن و پالکانه[4] به‌نـظارهٔ مردان شود،که همه آفتها از چشم خیزد، و آن از درون خانه نخیزد، بلکه از روزن و پـالکانه و در و بام خیزد. و نشایدکه این معانی‌آسان فرا گیرد. ونبایدکه بی‌سببی گمانِ بد بـَرَد و تـَعنـُّت کند و غیـرت ازحد ببـَرَد ودر تجسّسِ باطنِ حالها مبالغت‌د

۱ـ درجمله، خلاصه، اجمالا اینکه. ۲ـ احتمال، تحمل. ۳ـ زن را.
۴ـ پالکانه، دریچه، پنجره.

کند.

وقتی رسول (ص) نزدیك شب شده بودکه از سفر باز رسید، نهی کرد وگفت: «هیچ کس امشب درخانهٔ خود مشوید از ناگاه؛ و صبر کنید تا فردا.» دوکس خلاف کردند: هریکی درخانهٔ خویش کاری مُنکَر بدیدند.

امیرالمؤمنین علی ـ کَرَّمَ اللهُ وجْهَهُ ـ می گویدکه «غیرت برزنان از حدّ مبرید، که آنگاه مردمان بدانند و بدان سبب برایشان زبان درازکنند.»

و اصلِ غیرت آن است که راهِ چشمِ ایشان از نامحرم بسته دارند. و رسول (ص) فاطمه(رض) را گفت:«زنان را چه بهتر؟» گفت: «آنکه مرد ایشان را نبیند و ایشان هیچ مرد را نبینند.» رسول(ص)را خوش آمد، و او را درکنار گرفت وگفت: «ذُرِّيَّةً بَعْضُها مِن بَعْضٍ.[1]»

و معاذ زنِ خویش را بزدکه بهروزن بیرون نگریست. و زن را دیدکه از سیبی باری[2] بخورد و باقی فرا غلام داد. وی را بزد.

عمر(رض) گفت: «زنان را جامهٔ نیکو مکنید تا درخانه بنشینند؛که چون جامهٔ نیکو دارند، آرزوی بیرون شدن پدیدآید» و بهروزگار رسول (ص) زنان را دستوری بود تا پوشیده به جماعت شدندی بهمسجد، و در صفِ بازپسین بایستادندی. و در روزگارِ صحابه منع کردند، که عایشه (رض) گفت: «اگر رسول بدیدی که زنان اکنون بر چه صفت‌اند، به مسجد نگذاشتی.» و امروز منع از مسجد و مجلس و نِظاره، اولیتر است، مگر پیرزنی که چادری خَلَق درپوشدکه‌ازآن خللی نباشد. و آفت[3] بیشتر زنان را ازآن نِظاره و مجلس خیزد.

و هرجای که‌بیم فتنه باشد، روا نباشد زن‌را گذاشتن. و زن را بایدکه چشم نگاه دارد،که نابینایی در خانهٔ رسول (ص) درآمد و عایشه و زنی دیگر نشسته بودند، برنخاستند وگفتندکه «نابیناست.» رسول (ص) گفت: «اگر وی نابیناست، شما بینایید.»

۱ــ (قرآن، ۳/۳۴)، ایشان را فرزندان و نژاد ساخت از یکدیگر، نیکان از نیکان.

۲ـ یك‌بار، یك دفعه.

ادب ششم آنکه نفقه نیکو کند، و تنگ فرا نگیرد، و اسراف نیز نکند، وبداند که ثوابِ نفقه‌کردن برعیال° بیشتر از ثوابِ صدقه است. رسول (ص) گوید: «دیناری که مرد در غزا نفقه کند، و دیناری که بدان بنده‌ای آزاد کند، و دینـاری که فرا مسکینی دهد، ودیناری که برعیال خویش نفقه کند،ــ فاضلترین ومزدمند-ترین آن دیناری است که برعیال نفقه کند.»

و بایدکه هیچ طعامِ خوش° تنها نخورد. و اگـر خواهدکه تنها خورَد، پنهان خورد؛ و طعامی که نخواهد ساخت[1] صفتِ آن درپیش ایشان نکند.

ابن‌سیرین می‌گوید که «در هفته یك‌بار بایدکـه حلوا یا شیرینی بسازد، که از حلاوت به‌یکراه دست بازداشتن مروّت نبود.»

ونان با اهل به‌هم خورَد ــ به‌جمعِ خوان ــ چون مهمان ندارد، که در خبر چنین است که «خدای-تعالی- وفریشتگان صلوات می‌دهند بر اهل‌بیتی که طعام به‌هم خورند.»

واصل° آن است که آنچه نفقه کند ازحلال به‌دست آرد، که هیچ خیانت و جفا بیش ازآن نبـُوَدکه ایشان را به‌حرام پرورَد.

ادب هفتم آنکه هرچه زنان را از علمِ دین، درکارِ نماز و طهارت و حیض و غیرآن، به‌کارآید، بایدکه در ایشان‌آموزد. و اگر نیاموزد، برزن واجب بـاشد که بیرون شود و بپرسد. وچون مرد بیاموخت زن را، روا نبـُوَدکه بی‌دستوری بشود و بپرسد. و اگر در این تقصیر کند مرد° عاصی شود[2]، که خدای-تعالی- می‌گوید: قُوا أَنْفُسَكُم و أَهْلِيكُم نَاراً[3] خود را و اهل خویش را ازدوزخ نگاه دارید.

و این مقدار بایدکه بیاموزد کـه چـون پیش از آفتاب فروشدن° حیض منقطع شد، نمازِ پیشین و دیگر[4] قضا بایدکرد. و چون پیش ازآفتاب برآمدن° منقطع شد، نمازِ شام و خفتن قضا بایدکردن ــ و بیشتر زنان این ندانند.

۱ــ ـ حر. آماده‌کردن، تدارك‌کردن. ۲ــ در «ترجمهٔ احیاء»: و اگرشوی منع کند وی را (زن‌را)، عاصی بود. ۳ــ قرآن، ۶/۶۶. ۴ــ نماز پیشین ودیگر (نماز دیگر)، نمازظهر و نماز عصر.

ادب هشتم آنکه اگر دو زن دارد، میان ایشان برابر دارد، که درخبر است که «هر که به‌یك زن میل زیادت کند، روز قیامت می‌آید و یك نیمهٔ وی کوژ شده.» و برابریِ در عطا دادن و در شب با ایشان بودن نگاه دارد. اما در دوستی و مباشرت کردن واجب نیست، که این در اختیار نیاید.

رسول (ص) هرشبی به‌نزدیك زنی می‌بود، و عایشه را دوستر داشتی، و می‌گفت: «بارخدایا، آنچه به‌دست من است جهد همی‌کنم، اما دل به‌دست من نیست.»

و اگر کسی از یك زن سیرشده باشد ونخواهدکه بَرِ وی شود، بایدکه طلاق دهد و در بند ندارد.

رسول (ص) سوده را طلاق خواست داد، که بزرگ شده بود. گفت: «یا رسول‌الله، من نوبت خویش را به‌عایشه دادم، مرا طلاق مده تا در قیامت ازجمله زنان تو باشم.» وی را طلاق نداد، و دوشب به‌نزدیك عایشه بودی ویك یك شب به‌نزدیك هر زنی.

ادب نهم آنکه چون زن نافرمانی کند وطاعتِ شوهر ندارد، وی را به‌تلطّف و رِفق به‌طاعت خوانَد. اگر طاعت ندارد، شبْ جامه[1] جداکند و درجامه پشت با وی کند. اگر طاعت ندارد، سه شب جامه جداکند. پس اگر سود ندارد، وی را بزند، و بر روی نزند، و سخت نزند، چنانکه جایی بشکند. و اگر در نماز یا درکارِ دین تقصیر کند، روا بُوَد که بر وی خشم گیرد ماهی یا چندان که باشد[2]؛ که رسول (ص) ماهی با جمله زنان خشم گرفت.

ادب دهم درصحبت کردن[3] است. بایدکه روی‌از قبله بگرداند؛ و در ابتدا، به‌حدیث و بازی وقُبْلَه و معانقه دلِ وی خوش کند، که رسول(ص) گفته است که «مرد نبایدکه بر زن افتد چون ستور: بایدکه درپیشِ صحبت، رسولی باشد.»

۱ـ جامه (جامهٔ خواب)، رختخواب. ۲ـ در «ترجمهٔ احیاء»: و شوی را رواست که برای کاری ازکارهای دین که بر وی (زن) خشم گیرد تا ده روز و تا یك ماه از وی جدایی گزیند.
۳ـ ← ص۱۵۲/ح۱.

گفتند: «آن رسول چیست؟» گفت: «بوسه.»

پس چون ابتدا خواهد کردن بگوید: بِسْمِ اللهِ الْعَلِیِّ الْعَظِیمِ، اَللهُ اَکْبَر، اَللهُ اَکْبَر اَللهُ اَکْبَر[۱]. و اگر قُلْ هُوَ اللهُ اَحَد[۲]، برخواند پیشین[۳] نکوتر باشد. و بگوید: اَللّٰهُمَّ جَنِّبْنَا الشَّیْطَانَ وَجَنِّبِ الشَّیْطَانَ مِمَّا رَزَقْتَنَا[۴]. که درخبر است که هر که این بگوید، کودکی که باشد، از شیطان ایمن باشد.

و در وقتِ انزال به‌دل بیندیشد که اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِی خَلَقَ مِنَ الْمَاءِ بَشَراً وَ جَعَلَهُ نَسَباً وَ صِهْراً[۵]. و آنگاه چون انزال کرد، صبر کند تا زن را نیز انزال افتد، که رسول (ص) گفته است که «سه‌چیز از عجزِ مرد باشد: یکی آنکه کسی را بیند که وی را[۶] دوست دارد، و نامِ وی معلوم نکند؛ و دیگر برادری که وی‌را کرامت کند، و آن کرامت رد کند؛ و دیگر آنکه پیش‌از آنکه به‌بوسه و معانقه مشغول شود صحبت کند، و آنگاه که حاجتِ وی روا شود صبر نکند تا حاجتِ زن نیز روا شود.

ازعلی ــ کَرَّمَ اللهُ وَجْهَهُ ــ ومعاویه وابوهُریره روایت کرده‌اند که صحبت در شبِ پیشینِ ماه ودرشبِ بازپسین وشبِ نیمهٔ ماه کراهیت است، که شیاطین اندراین شبها حاضر آیند به‌وقتِ صحبت. و باید که در حالِ حیض خویشتن را نگاه دارد از صحبت. اما برهنه بخفتن روا باشد. و پیش از غسلِ حیض نیز نشاید. وچون یکبار صحبت کرد و دیگر بار خواهد کردن، باید که خویشتن را بشوید. و اگر جُنُب چیزی خواهد خورد طهارتِ کهین بکند. وچون بخواهد خفت نیزوضو کند، اگرچه جُنُب باشد، که‌سنت چنین است.

و پیش از غسل، موی وناخن باز نکند تا برجنابت از وی جدا نشود. و اولیتر آن است که آب[۷] به‌رَحِم برساند وباز نگیرد؛ و اگرعزل کند[۸]، درست

۱ــ به‌نام خداوند برتر ومهتر، خدای مه است. ۲ــ سورهٔ ۱۱۲ (اخلاص) قرآن.
۳ــ پیشین، نخست، ابتدا. ۴ــ خداوندا، ما را از شیطان‌دوربدار وشیطان‌را ازآنچه روزی ماگشته دوربدار. ۵ــ (قرآن، ۵۴/۲۵ و هوالذی...)، ستایش خدایی راکه ازآب مردم آفرید، آن‌را نژاد کرد و خویش و پیوند. ۶ــ که آن‌کس را. ۷ــ آب، منی.
۸ــ بازگیرد.

آن است که حرام نباشد.

ومردی از رسول (ص) پرسید که «مرا کنیزکی است خادمه، و نمی‌خواهم که آبستن شود، که از کار بازمانَد.» گفت: «عزل کن، که اگر تقدیر کرده باشند فرزندْ خود پدید آید.» پس از آن بیامد[1] که «فرزند پدید آمد.»

جابر گوید: کُنّا نَعْزِلُ و[2] القُرآنُ یَنْزِلُ. ما عزل می‌کردیم، و وحی همی‌آمد و ما را نهی نمی‌کردند.

ادب یازدهم درآمدنِ فرزند است. باید که چون بیاید، در گوشِ راستِ وی بانگ نماز بگوید و در گوشِ چپْ قامت؛ که درخبر است که «هر که چنین کند، کودك از بیماریِ کودکانه ایمن شود.»

و وی را نامِ نیکو برنهد. و درخبر است که دوسترین نامها نزد خدای ــ عَزَّوَجَلَّ ــ عبدالله وعبدالرّحمن وچنین نامهاست. و کودك اگرچه از شکم بیفتد[3]، سنّت چنان است که وی را نام برنهند. و عقیقه سُنّتِ مؤکّد است: دختر را به‌یك گوسفند و پسر را به دو گوسفند ــ و اگر یکی بُوَد، هم رخصت است. و عایشه (رض) گفته است که «استخوانِ عقیقه نباید شکست.»

و سُنّت است که چون فرزند بیاید، شیرینی به‌کامِ وی باید بازکردن، و روزِ هفتم مویِ وی بستردن، و همسنگِ مویْ سیم یا زر به‌صدقه دادن.

و باید که به‌سببِ دخترْ کراهیَت ننماید، و به‌سببِ پسر شادی بسیار نکند؛ که نداند که خیر در کدام است. و دخترْ مبارکتر بُوَد، و ثواب در وی بیشتر بُوَد. و رسول (ص) گفت: «هر که وی را سه دختر بُوَد یا سه خواهر بُوَد و رنج ایشان بکَشَد وشغل ایشان بسازد، خدای ــ تعالی ــ به‌سببِ رحمتِ وی بر ایشان بر وی رحمت کند.» یکی گفت: «یا رسول‌الله، اگر دو دارد؟» گفت: «اگر دو دارد، نیز.» دیگری گفت: «اگر یکی دارد؟» گفت: «اگر یکی دارد، نیز.» و نیز رسول (ص) گفت: «هر که یك دختر دارد، وی رنجور است؛ و هر که دو دختر دارد، گرانبار است؛ و هر که سه دختر دارد، ای مسلمانان،

۱ــ آن مرد. ۲ــ واو حالیه. ۳ــ سقط شود.

وی را یاری دهید که وی با من در بهشت همچون دو انگشت خواهد بود.» یعنی نزدیك.

و رسول (ص) گفت: «هر که از بازارْ نوباری[1] خرَد و به‌خانه برَد، همچون صدقه باشد. و باید که ابتدا به‌دختر کند آنگاه به‌پسر؛ که هر که دختر را شاد کند، همچنان بُوَد که از بیم خدای ـ تعالی ـ بگریسته باشد؛ و هر که از بیمِ حقّ ـ تعالی ـ بگریسته بُوَد، تنِ وی بر آتش حرام شود.

ادب دوازدهم آنکه تا بتواند طلاق ندهد؛ که خدای ـ تعالی ـ از جمله مباحاتْ طلاق را دشمن دارد. و در جمله، رنجانیدنِ کسی مباح نشود الاّ به‌ضرورتی.

چون حاجت افتد به‌طلاق، باید که یکی بیش ندهد، که سه به‌یکبارْ مکروه است. و درحالِ حیضْ طلاق دادن حرام بُوَد. و درحالِ پاکی، چون صحبت کرده بُوَد، هم حرام بُوَد.

و باید که عذری آورد درطلاق ـ برسبیل تلطّف ـ و به‌خشم و استخفاف طلاق ندهد؛ و آنگاه هدیه‌ای دهد وی را که دلِ وی بدان خوش کند؛ و سرّ زن با هیچ کس نگوید، و پیدا نکند[2] که «به‌چه عیبْ وی را طلاق می‌دهم.» یکی را پرسیدند که «زن را طلاق چرا می‌دهی؟» گفت: «سرِّ زن خویش آشکارا نتوان کرد.» چون طلاق داد، گفتند: «چرا دادی؟» گفت: «مرا با زن دیگران چه کار تا حدیثِ وی کنم.»

فصل ـ حق شوی بر زن

این که گفته آمد، حق زن است بر مرد اما حقّ مرد بر زن عظیمتر است، که وی به‌حقیقتْ بندهٔ مرد است. و درخبر است که اگر سجود کردن جز خدای را روا بودی، زنان را سُجود فرمودندی[3] در پیشِ مردان.

۱ــ نوبار، نوبر. ۲ــ پیدا نکند، آشکار نکند. ۳ــ سجود فرمودندی، امر به‌سجود کردندی.

و حقّ مرد برزن آن‌است که درخانه بنشیند، و بی‌دستوری ِ وی بیرون نشود، وفرا در و بام نشود، و باهمسایگان مخالطت وحدیث بسیار نکند، و بی‌ضرورتی به‌نزدیك ایشان نشود، وازشوهر خویش جز نیکویی نگوید، وگستاخی که میان ایشان باشد درمعاشرت وصحبت حکایت نکند، ودرهمهٔ کارها برمراد وشادی ِ وی حریص باشد، و درمال ِ وی خیانت نکند، و در همهٔ کارها مراد ِ وی طلبد، وشفقت نگاه‌دارد، و چون دوست ِ شوهر ِ وی دربکوبد چنان پاسخ دهد که وی را نشناسد[1]، و از جملهٔ آشنایان ِ شوهر خویشتن را پوشیده دارد تا وی را بازندانند، و با شوهر بدانچه بُوَد قناعت کند و زیادتی طلب نکند، و حقّ ِ وی را از حقّ ِ خویشاوندان فرا پیش دارد، وهمیشه خویشتن را پاکیزه دارد چنانکه صحبت و مباشرت و معاشرت را بشاید، و هر خدمت که به‌دست خویش بتواند کردن بکند، و با شوهر به‌جمال ِ خویش فخر نکند، و بر نکویی که از وی دیده باشد ناسپاسی نکند ونگوید: «من از تو چه دیده‌ام؟»، و هر زمانی بی‌سببی عیب نجوید وخشم نگیرد و طلب ِ خرید و فروخت و طلاق نکند که رسول(ص) می‌گوید که «در دوزخ نگریستم: بیشتر زنان را دیدم. گفتم: 'چرا چنین است؟' گفتند: 'تعنّت بسیار کنند برشوهران و با شوهر ناسپاسی کنند.'»

۱ـ کوبندهٔ در وی را نشناسد.

اصل سوم.ـ درآداب کسب و تجارت

چون دنیا منزلگاهِ زادِ آخرت است وآدمی‌را به‌قـوت و کِسوَت حاجت است ـ وآن بی‌کسب ممکن نیست ـ باید که آدابِ کسب بشناسد؛ که هر کـه همگیِ خویش به کسبِ دنیا دهد بدبخت است، وهر کـه همگی‌خویش‌به‌آخرت دهد وتوکّل کند نیکبخت‌است، ولکن معتدلترین آن است که هم‌به‌معاش مشغول باشد و هم به‌معاد، ولیکن باید که مقصودْ معاد بـاشد و معـاش برای فراغتِ اسبابِ معاد باشد.

و امّـا آنچه دانستنی است از احکام و آدابِ کسب، در پنـج باب بیان کنیم.

باب اول در فضیلت و ثواب کسب.

باب دوم در شرطهای معاملات.

باب سوم در نگاهداشت انصاف در معاملات.

باب چهارم در نیکوکاری که ورای انصاف باشد.

باب پنجم در نگاهداشت شفقتِ دین با معاملت به‌هم.

باب اول ـ در فضیلت و ثواب کسب حلال

بدان که خویشتن را وعیال خود را از روی خلق بی‌نیاز داشتن و کفایتِ ایشان از حلال° کسب کردن ازجملهٔ جهاد است در راه دین، و ازبسیاریِ عبادت فاضلتر است؛ که روزی رسول (ص) با اصحاب نشسته بود، بُرنایی با قوّت، بامدادِ پگاه، بر ایشان بگذشت و به‌بازار همی شد به‌دکّان. صحابه گفتند: «دریغا اگر این پگاه خاستنِ وی در راه خدای ـ تعالی ـ بودی!» رسول (ص) گفت: «چنین مگویید، که اگر برای آن می‌شود تا خود را از روی خلق بی‌نیاز دارد یا پدر و مادر خویش را یا زن و فرزند خویش را بی‌نیاز دارد، وی در راهِ خدای ـ تعالی ـ است؛ و اگربرای تفاخر دنیا ولاف و توانگری همی شود، در راهِ شیطان است.»

و رسول (ص) گفت: «هرکه از دنیا حلال° طلب کند تا از خلق° بی‌نیاز شود و یا با همسایه و خویشاوندانِ خویش نیکویی کند، روز قیامت می‌آید و رویِ وی‌چون ماهِ شب چهارده‌باشد.» وگفت: «بازرگانِ راستگوی روزِ قیامت با صدّیقان و شهیدان به‌هم خیزد.» و گفت: «خدای ـ تعالی ـ مؤمنِ پیشه‌ور را دوست دارد.» وگفت: «حلالترین چیزی کسبِ پیشه‌ور است چون نصیحت به‌جای‌آورد.»[1] وگفت: «تجارت کنید، که روزیِ خلق° از ده نُه درتجارت‌است.» وگفت: «هرکه درِ سؤال برخویشتن گشاده کند، خدای ـ تعالی ـ هفتاد درِ درویشی بر وی‌گشاده کند.»

و عیسی (ع) مردی را دید، گفت: «توچه‌کار کنی؟» گفت: «عبادت کنم.» گفت: «قوت ازکجا خوری؟» گفت: «مرا برادری است، وی قوتِ من‌راست‌می‌دارد.» گفت: «پس برادر تو ازتو عابدتر است.»

وعمر گفت (رض) که «دست ازکسب بمدارید وگویید[2] 'خدای ـ تعالی ـ روزی دهد' که خدای ـ تعالی ـ ازآسمان زر و سیم نفرستد.»

۱ــ درستکار وپاك ودور ازغش‌باشد (ــ‌ه‌شرح‌زبیدی).

۲ــ وآنگاه بگویید... نسخه بدل: و مگویید.

و لقمانِ حکیم فرزندِ خویش را وصیّت کرد و گفت: «دست از کسب بمدار، که هر که درویش و حاجتمندِ خلق گردد دینِ وی تُنُک شود و عقلِ وی ضعیف شود و مروّتِ وی باطل شود و خلق به‌چشمِ حقارت به‌وی نگرند.»

یکی را از بزرگان پرسیدند که «عابد فاضلتر یا بازرگانِ با امانت؟» گفت: «بازرگان باامانت، که وی درجهاد است که شیطان از راهِ ترازو ودادن و ستدنْ قصد وی می‌کند، و وی باز او[1] خلاف همی‌کند.»

عمر (رض) می‌گوید که «هیچ جایی که مرا مرگ درآید دوستتر از آن ندارم که در بازار باشم و برای عیالِ خویش طلبِ حلال همی‌کنم.»

و احمدبن‌حنبل را پرسیدند که «چه‌گویی درمردی که درمسجد بنشیند به‌عبادت، و گوید که 'خدای ـ تعالی ـ خودْ روزی پدید آورد'؟» گفت: «این مردی جاهل باشد و شرع نمی‌داند، که رسول (ص) می‌گوید که 'خدای ـ تعالی ـ روزیِ من درسایهٔ نیزهٔ من بسته است.' ـ یعنی غزا کردن.»

و اوزاعی ابراهیمِ ادهم را دید باحُزْمهٔ هیزم برگردن نهاده، گفت: «تا کی خواهد بود این کسب کردن تو؟ و[2] برادران تو این رنج از تو کفایت کنند.» گفت: «خاموش، که در خبر است که 'هر که در موقفِ مذلّت بایستد در طلبِ حلال، خدای ـ تعالی ـ بهشتْ وی را واجب کند.'»

سؤال ـ اگر کسی پرسد که رسول (ص) گوید: «**ما أوحیَ إلیَّ أنِ اجْمَعِ المالَ وکُنْ منَ التّاجِرینَ ولکنْ أوحیَ إلیَّ أنْ سَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّکَ و کُنْ منَ السّاجِدینَ واعْبُدْ رَبَّکَ حتّیٰ یأتیکَ الیقینُ.**» ـ گفت: مرا نگفتند که مال جمع کن و از جمله بازرگانان باش، بلکه گفتند تسبیح کن و از ساجدان باش، و عبادت کن خدای ـ تعالی ـ را تا به‌آخرِ عمر. و این دلیل بدان است که عبادت از کسب فاضلتر است.

---

۱ ـ با او. ۲ ـ و حال آنکه.

جواب آن است که بدانی که هر کـه کفایتِ خویش و آنِ عیال خویش دارد. بی‌خلافْ وی را عبادت از کسب فاضلتر، که هر که را کسبْ زیـادت از کفایت بُـوَد دروی هیچ فضیلت نبُـوَد بلکه نقصان بُـوَد و دل در دنیا بستن بُـوَدـ واین سرِ همهٔ گناههاست. وآن کس که مال ندارد ولیکن کفایتِ وی از مالِ مصالح و اوقاف به‌وی همی رسد، وی را کسب ناکـردن اولیتر؛ و اینـ چهار کس را بـاشد.

یا کسی را که به‌علمی مشغول بُـوَد که خلق را از آن منفعتِ دینی بُـوَدـ چون علمِ شریعت، یـادنیاوی بُـوَد ـ چون علم طب؛

یا کسی که به‌ولایت قضا و اوقاف و مصالحِ خلق مشغول بُـوَد؛

یا کسی که وی را اندر باطن راهی بُـوَد به‌احوالِ مکاشفاتِ صوفیان؛

یا کسی که به‌آوْراد و عباداتِ ظاهر مشغول بُـوَد درخانگاهی[1] که وقف باشد برچنین مردمان.

پس چنین مردمان را کسب ناکردن اولیتر.

پس اگر قُـوتِ ایشان از دست مردمـان خواهد بود و روزگاری باشد که‌مردمان درچنین خَیر راغب باشندـ بی‌آنکه به‌سؤال‌حاجت افتد ومنّتی‌قبولـ باید کردـ هم کسب ناکردن اولیتر؛ که کس بوده استـ‌از بزرگانـ‌که وی را سیصد وشصت دوست بوده است وهمیشه به‌عبادت مشغول‌بودی وهرشب مهمانِ یکی‌بودی، وسببِ این‌عبادت دوستان وی بودندی که‌وی را فارغ دل داشتندی، واین سببی بـوَد کـه درِ خیرْ برخلق گشاده گردانَـد. وکس بوده است که‌وی را سی دوست بوده است: در هرماهی، شبی به‌نزدیكِ یکی بودی.

اما چون روزگار چنان بُـوَد که مردمانْ بی‌سؤال کردن ومذلّت‌احتمالـ کردنْ رغبت نکنند درکفایتِ وی، کسبْ اولیترـ کـه سؤال ازجملهٔ فواحش[2] است و به‌ضرورتْ حلال شود[3]ـ مگر کسی که درجهٔ وی بزرگ بُـوَد وعلمِ وی با فایدهٔ بسیار بُـوَد ومذلّتِ وی اندرطلبِ قُـوتْ اندك بُـوَد، آنگاه باشد که

۱ـ خانگاه، خانقاه.

۲ـ فواحش (ج فاحشه)، گناهان‌بزرگ.

۳ـ زمانی حلال شود که ضروری باشد.

گوییم: کسب ناکردنِ وی هم اولیتر.

و امّا کسی که دل با خود دارد و به‌ظاهر به‌کسب مشغول بُوَد[۱]، وی را کسب اولیتر، که حقیقتِ همهٔ عبادات، ذکرِ حق ـ تعالی ـ است، و در میانِ کسب دل باخدای ـ تعالی ـ توان داشت.

باب دوم ـ در علمِ کسب تابه‌شرطِ شرع بُوَد

بدان‌که این باب دراز بُوَد، وجملهٔ این درکتبِ فقه گفته‌ایم. اما در این کتاب آن مقدار که حاجت بدان غالب بُوَد بگوییم، چنانکه هر کسی این بداند، اگر چیزی مشکل شود بتواند پرسید؛ و هر که این نداند، خود درحرام و ربا افتد و نداندکه این می‌باید پرسید.

و غالبِ کسب برشش معاملت گردد: بیع و رِبا و سَلَم و اِجارت و قرض و شرکت. پس جملهٔ شرایطِ این عقود بگوییم.

عقد اول بیع است. و علمِ بیع حاصل کردن فریضه است، و هیچ کس را از این گزیر نباشد. و عمر(رض) در بازار می‌شدی و دِرّه می‌زدی و می‌گفتی: «هیچ کس مبادکه دراین بازار معاملت کند پیش ازآنکه فقهِ بیع بیاموزد، واگر نه در رِبا افتد، اگرخواهد و اگر نه.»

و بدان‌که بیع را سه رکن هست: یکی خریدار ودیگر فروختگار ـ که این را[۲] عاقد گویند؛ و دیگر آخریان[۳] و کالا ـ که آن را معقود علیه گویند؛ و سوم لفظِ بیع.

رکن اول عاقد است. بایدکه بازاری باپنج کس معاملت نکند: کودك و دیوانه و بنده و نابینا و حرامخوار.

۱ـ دلش پی‌کسب نیست و تنها به‌ظاهر ـ نه به‌باطن ـ به‌کسب مشغول است.

۲ـ خریدار وفروشنده (طرفین ایجاب و قبول)را.

۳ـ آخریان، متاع وکالا.

اما کودکی که بالغ نبُوَد، بیع وی نزدیك شافعی (رض) درست نبُوَد اگرچه به‌دستوریِ ولی بُوَد؛ و دیوانه همچنین. و هرچه از ایشان فرا ستانند، درضمانِ وی بُوَد اگر هلاك شود؛ و هرچه بدیشان داد، برایشان‌تاوان‌نباشد ــ که‌وی ضایع کرد که بدیشان داد.

امّا بنده، خرید و فروختِ وی بی‌دستوریِ خداوند باطل بُوَد. و روا نَبُوَد قصّاب ونانبا[1] و بقّال و غیرآن با بنده معاملت کنند، تا آنگاه که از خواجه دستوری نشنوند یا کسی که عدل بُوَد خبر دهد یا درشهر معروف شود که وی مأذون است. پس اگر چیزی بی‌دستوری از وی فرا ستانند، بر وی تاوان باشد؛ و اگر به‌وی دهد، تاوان نتواند استانند تا آنگاه که بنده آزاد شود.

اما نابینا، معاملتِ وی باطل بُوَد مگر که وکیلِ بینا فرا کُند. اما آنچه فراستاند بر وی تاوان باشد، که وی مکلّف است و آزاد.

وامّا حَرامخوار ــ چون ترکان و ظالمان و دزدان و کسانی که رِبا دهند و خَمر فروشند و مطربی و نوحه‌گری کنند یا گواهی به‌دروغ دهند و رشوت ستانند ــ با این‌همه معاملت روا نبُوَد. پس اگر کُنَد: اگر به‌حقیقت داند که آنچه خرید مِلكِ وی بود و حرام نبود، درست بُوَد؛ و اگر به‌حقیقت داند که مِلك وی نبود، باطل باشد؛ اگر در شك بُوَد، نگاه کند: اگر بیشترِ مالِ وی حلال است وآنچه حرام است کمتر است، معاملت درست بُوَد و از شبهت خالی نبُوَد؛ و اگر بیشتر حرام است وحلال کمتر، در ظاهر معاملت باطل نگوییم ولیکن این شُبهتی باشد به‌حرام نزدیك و خطرِ این بزرگ بُوَد.

اما جهود وترسا، معاملت با ایشان‌درست بُوَد؛ ولیکن باید مُصحَف و بندهٔ مسلمان به ایشان نفروشد، و اگر از اهلِ حرب باشند سلاح به‌ایشان نفروشد، که این معاملت بر ظاهرِ مذهب باطل بُوَد، و وی عاصی شود.

امّا اِباحتیان، زندیق باشند: معاملت با ایشان باطل باشد، که خون و

۱ــ نانبا، نانوا.

مالِ ایشان معصوم نباشد، بلکه ایشان را خود مِلك نبُوَد، و نکاحِ ایشان باطل بُوَد، و حکم ایشان حکمِ مُرْتَدّان باشد. و هر که خَمر خوردن و با زنانِ نامحرم نشستن یا نماز ناکردن روا دارد: به‌شُبهتی ازآن هفت شُبهت که در عنوان مسلمانی گفته‌ایم، وی زندیق بُوَد و معاملت و نکاح با وی نبندد.

رکن دوم مال بُوَد که بر وی معاملت کنند. و در وی شش شرط نگاه باید داشت:

شرط اول آنکه پلید نبُوَد، که بیعِ سگ وخوك و سرگین و استخوان وخَمر وگوشتِ خوك وروغنِ مُردارْ باطل بُوَد. امّا روغنِ پاك که نجاست در وی افتد، بیعِ وی حرام نشود؛ و جامهٔ پلید همچنین. اما نافهٔ مُشك وتخمِ کرمِ قَزّ[1] روا بُوَد فروختن، که درستْ آن است که این هردو پاك است.

شرط دوم آنکه در وی منفعتی باشد؛ که آن مقصود بُوَد. و بیعِ موش و مار وکژدُم و حشراتِ زمینْ باطل بُوَد. و منفعتی که مُشَعْبِد را در مار است اصلی ندارد. و بیعِ یك دانه گندم یا چیزی دیگر، که به‌اندکی[2] چنان بُوَد که در وی غرضی درست نبُوَد، هم باطل بُوَد.

اما بیعِ گربه و زنبورِ انگبین و یوز و شیر وگرگ و هرچه در پوستِ وی یا درکشتنِ وی منفعتی باشد، روا بُوَد. و بیع طوطك[3] و طاووس ومرغانِ نیکو روا بُوَد، و منفعتِ ایشان راحتِ دیدار وآوازِ ایشان باشد. وبیعِ بربط وچنگ و رُبابْ باطل بُوَد، که این منفعتها حرام‌است: همچون معدوم بُوَد.

و صورتهایی که ازگِل کرده باشند تا کودکان بدان بازی کنند: هرچه صورتِ جانور دارد، بیعِ آن باطِل بُوَد وبهای آن حرام بُوَد و شکستن آن واجب؛ امّا صورتِ درخت و نبات روا بُوَد. اما طبَق و جامه‌ای که بر وی

۱ــ کرم قز(کش، کج)کرم ابریشم. ۲ــ اندکی (‹‹ی›› مصدری)، اندك بودن.
۳ــ طوطك، طوطی.

صورت بُوَد، بیع وی درست بُوَد و از آن جامه فرش[۱] کردن و بالش کردن روا بُوَد و پوشیدن روا نبُوَد.

شرط سوم آنکه مالْ مِلکِ فروشنده بُوَد: هرکه مالِ دیگری فروشد باطل بُوَد ــ اگرچه شوهر بُوَد یا پدربُوَد یا فرزند. پس اگر کسی بفروشد پس از آن دستوری دهند، بیعْ درست نگردد که دستوری از پیش باید.

شرط چهارم آنکه چیزی فروشد که قادر بُوَد بر تسلیم: بیعِ بندهٔ گریخته و ماهیِ درحوض[۲] و مرغِ در هوا و بچهٔ در شکمِ اسب و آبِ[۳] در پُشتِ گُشنِ اسب[۴] باطل بُوَد، که تسلیمِ این همه به‌دستِ وی نبُوَد درحال. و پشمِ بر پشتِ حیوان و شیرِ در پستان هم باطل بُوَد، چه تا تسلیم کند آمیخته گردد به‌شیری نو که پدید آید. و بیع چیزی که گِرَوْ کرده باشند، بی‌دستوریِ وی[۵] باطل بُوَد. و بیع کنیزکی که مادرِ فرزند شده باشد، باطل باشد؛ که تسلیمِ وی روا نبُوَد. و بیعِ کنیزکی که فرزندِ خُرد دارد بی‌فرزند، یا بیعِ فرزند بی‌مادرْ باطل بُوَد؛ که جدا کردن میان ایشان حرام بُوَد.

شرط پنجم آنکه عینِ کالا و مقدار وصفِ وی معلوم باشد. امّا نادانستنِ عینْ آن باشد که گوید: «گوسفندی از جملهٔ این رمه یا کرباسی از جملهٔ این کرباسها ــ آنکه تو خواهی ــ به‌تو فروختم.» این باطل بُوَد؛ بلکه باید که جدا کند به‌اشارت، پس بفروشد. و اگر گوید که «ده‌گز از این زمین به‌تو فروختم، از هر جانب که خواهی باز کن.» هم باطل بُوَد.

امّا دانستنِ مقدارْ آنجا باید که عینْ به‌چشم ببیند. چنانکه گوید[۶]: «به‌تو فروختم به‌چندان که فلان کس جامهٔ خود فروخته است یا به‌همسنگِ فلان چیزْ زر یا سیم» ــ و مقدار آن چیز نداند ــ روا نبُوَد. اما اگر گوید: «این

۱ــ فرش، گستردنی. ۲ــ حوض، برکه و آبگیر. ۳ــ آب، منی.
۴ــ گشن اسب، اسب فحل، اسب نر. ۵ــ بی‌دستوری گروگذارنده. ۶ــ اگر گوید.

گندم به‌تو فروختم یا بدین کفْ زر یـا سیم به‌تـو فروختم» و می‌بیند، روا بُوَد.

اما دانستنِ صفت بدان حاصل آید که ببیند: آنچه ندیده باشد یـادیده‌ـ بُوَد ـ از روزگاری دراز باز ـ و در مَثَلْ آن روزگار آن چیز متغیر شده‌ـ باشد، بیعِ آن باطل بُوَد. بیعِ توزی[۱] در پلاس و جامهٔ فرا نوشته[۲] و گندمِ در خوشه باطل بُوَد. و چون کنیزکی خَرَد، باید که موی سر و دست وپای وآنچه عادتِ نخّاس[۳] باشد کـه عرضه کنند، ببیند؛ و اگـر بعضی نبیند، بیعْ باطل بُوَد. اما بیع گَوْز[۴] و بادام و باقلی و انار و خایهٔ مرغ درست بُوَد اگرچه به پوست پوشیده است، که مصلحتِ این چیزهـا آن بُوَدکـه چنین فروشند. و بیع باقلیِ تروگَوْزِ تر، هردو در پوست، روا بُوَد برای حاجت را. وبیعِ فُقّاع[۵] باطل بُوَدکه[۶] پوشیده است[۷]؛ ولیکن خوردنْ به دستوریی مباح بُوَد.

شرط ششم آنکه هرچه خریده بُوَد، تا قبض نکند بیعِ آن درست نبُوَد: باید که اول دردستِ وی آید، آنگاه بفروشد.

رکن سوم عقد است، واز لفظِ آن چاره‌نیست. باید که بگوید که «این‌به توفروختم.» و اوگوید: «بخریدم» یا«این بدان‌به‌تودادم.» و وی‌گوید:«ا ِستدم» یا«پذیرفتم.» یا به‌لفظی که‌معنی بیع ازآن مفهوم بُوَد ـ اگرچه صریح نبُوَد. پس اگر لفظ درمیان نبُوَد ـ بیش از دادن و ستدن‌ـروا نباشد، چنانکه‌اکنون عادت شده است. اولیترآن است که در محقّرات این را بیع نهیم ـ بـرای رخصت را ـ که ایـن غالب شده است، و مـذهب بوحنیفه (ره) این است. و

۱ـ توزی (منسوب به‌توز، نام شهری قدیم درنزدیکی‌کازرون)، پارچه وجامهٔ‌کتانی نازك.
۲ـ فرا نوشته، پیچیده. ۳ـ نخاس، برده‌فروش. ۴ـ گوز(جوز)، گردو.
۵ـ فقاع، نوشابهٔ جو (مقدمةالادب). ۶ـ زیراکه. ۷ـ در«ترجمهٔ احیاء»: پس اگربرای فروختن‌خرد، قیاس‌آن‌است‌که باطل‌بود، زیراکه درخلقت پوشیده نیست ودور نیست که درآن‌مسامحت‌رود، چه دربیرون‌آوردن‌آن افسادآن است، چون انار وآنچه درخلقت پوشیده‌است.

گروهی از اصحاب شافعی (ره) این را نیز قولی مُخَرَّج نهاده‌اند[1] در مذهب شافعی، و براین‌فتوی کرده‌اند؛ و بعید نیست سه سبب را:

یکی آنکه حاجت بدان عام شده است.

و دیگر آنکه گمان چنان است که در روزگارِ صحابه نیز این عادت بوده است؛ که اگر تکلّفِ لفظِ بیع معتاد بودی، بر ایشان دشخوار بودی ونقل کردنذی و پوشیده نماندی.

و سوم آنکه محال نیست فعل را به جای قول نهادن ــ چون عادت گردد ــ چنانکه در هدیه معلوم است؛ که‌آنچه به نزدیكِ رسول و صحابه بردندی، تکلّفِ ایجاب و قبول نبودی؛ و درهمهٔ روزگارها همچنین بوده است. و چون بی‌لفظْ مِلك حاصل‌آید آنجا که عوض نیست[2]ــ به‌حکمِ عادت ومجرّدِ فعل‌ــ آنجاکه عوض بُوَد هم محال نبُوَد؛ ولیکن در هدیه فرق نبوده است میان اندك و بسیار ــ در عادت. امّا در بیعِ چیزی که قیمتی‌باشد، عادتِ بیع بوده‌است به‌لفظ ــ چون سرایی و ضیاعی و بنده‌ای و ستوری و جامه‌ای قیمتی ــ در چنین چیزها چون به‌لفظْ بیع نکند، از عادتِ سلف بیرون شود: مِلك حاصل نیاید.

اما نان وگوشت و میوه و چیزهای اندك که پراکنده خرَند، اندر این رخصت دادن به‌حکمِ عادت وحاجت وجهی دارد. و درمیانِ محقّرات[3] و چیزهای قیمتی درجات باشد، که بدانند که این ازمحقّرات است یا نه؛ و اندر این هیچ تقدیر نتوان کرد: چون مشکل شد، راهِ احتیاط باید سپرد.

و بدان که اگر مثلاً کسی خرواری گندم خرَد و بیع نکند[4]، این از

۱ــ در«ترجمهٔ احیاء»: و ابن‌سریج قولی بروفق‌آن ازمذهب شافعی(رض) تخریج کرده است، و آن نزدیکترین احتمالهاست به‌اعتدال.

۲ــ یعنی درمورد هدیه که دادن هست و گرفتن نیست.

۳ــ چیزهای کم‌بها.

۴ــ لفظ بیع ادا نکند.

محقّرات نباشد و بی‌بیعْ مِلكِ وی نشود؛ امّا خوردنِ آن و تصرف کردن در آن حرام نبُوَد، که به‌سببِ تسلیم کردنِ وی اجابت حاصل آید ــ اگر چه مِلك حاصل نیاید. و اگر کسی را مهمان کند و از آن دهد، هم حلال بُوَد؛ چه، تسلیمِ مالكْ دلیل است ــ به‌قرینهٔ حال ــ بدانکه وی را این حلال بکرده‌است ولیکن به شرطِ عوض. و اگر صریح بگفتی که «این طعامِ من فرا مهمانان خویش ده و آنگاه تاوان باز ده»، روا بودی و تاوان واجب آمدی. چون فعلْ بدین دلیل کرد، همین حاصل آمد. پس بیع ناکردن اثری در آن کند که مِلك نشود تا[1] اگر خواهد که به کسی بفروشد، نتواند؛ و اگر خداوند[2] خواهد که باز ستانَد ــ پیش از آنکه بخورَد ــ تواند، همچون طعامی که در مهمانی برخوان نهند.

و بدان که بیعْ بدان شرطْ درست بُوَد که با وی شرطی دیگر نکند. اگر گوید که «هیزم بخریدم به‌شرط آنکه به‌خانهٔ من بری» یا «این گندم بخریدم به‌شرط آنکه آرد کنی» یا «مرا چیزی وام دهی» و یا شرطی دیگر کند، بیع باطل شود مگر به‌شش شرط: یکی آنکه بفروشد به‌شرط آنکه فلان چیز گِرَوْ کند به‌وی؛ یا گواه برگیرد؛ یا فلان کس پایندانی کند؛ یا بها مُؤَجّل[3] بُوَد و نخواهد تا وقتی معلوم؛ یا هردو را اختیار بُوَد در فسخ بیع تا سه روز یا کم از آن ــ و بیشتر از آن روا نبُوَد؛ و یا غلامی فروشد به‌شرط آنکه دبیر بُوَد یا پیشه‌ای داند. این شرطها بیع را فاسد نکند.

عقد دوم ربا بُوَد. و ربا درنقد رود و درطعام.

اما در بیعِ نقد[4] دوچیز حرام است:

یکی ــ به‌نسیه فروختن روا نبُوَد که زَر به‌زَر بفروشد یا سیم به‌سیم بفروشد، تا هردو حاضر نباشد و پیش از جدا شدن از یکدیگر قبض کنند؛ چه اگر هم‌در مجلسْ قبض نکنند، بیعْ باطل باشد.

۱ــ چنانکه. ۲ــ خداوند کالا. ۳ــ مؤجل، مهلت‌دار. ۴ــ نقد، زروسیم (نه درمقابل نسیه).

و دیگر چون جنس به‌جنسِ خود فروشد، زیادتی حرام باشد. نشاید که دیناری درست به‌دیناری و حبّه[۱]ای قُراضه[۲] بفروشد و نشاید که دیناری نیك به‌دیناری که بدبُوَد بفروشد به‌زیادتی، بلکه بدونیك وشکسته ودرست بایکدیگر برابر بُوَد. پس اگر جامه‌ای بخرَد به‌دیناری‌درست و آن جامه‌به‌دیناری ودانگی قراضه بفروشد با آن‌کس[۳]، درست بُوَد و مقصود حاصل آید. و زَرکه در وی نقره بُوَد، نشاید که به‌زرِ خالص بفروشد یا به‌سیمِ خالص یا به‌زَرِ هریوه[۴]، بلکه باید چیزی درمیان کند. و هر زرینه که زرِ وی خالص نبُوَد همچنین. و عِقد[۵] مروارید که در وی زر بُوَد، نشاید به‌زر فروختن. وجامهٔ بِزَر[۶]،نشاید به‌زرفروختن، مگر که زر آن مقدار بُوَد که چون بر آتش عرضه کند چیزی حاصل نیاید، که آن مقصود باشد.

امّا طعام[۷] نشاید به‌نسیه به‌طعام فروختن ــ اگرچه دوجنس بُوَد ــ بلکه در مجلس باید که هردو قبض افتد. و اگریك جنس بُوَد ــ چون گندم به‌گندم ــ هم نسیهٔ نشاید و هم به‌زیادت نشاید؛ بلکه برابر باید درپیمانه. واگر به‌ترازو[۸] برابر بُوَد روا نبُوَد، بلکه برابری درهرچیزی بدان نگاه دارد که عادت آن بُوَد در غالب.

وگوسفند به‌قصاب فروختن به‌گوشت[۹]، و گندم به‌نانبا دادن به‌نان[۹]، و کنجد وگَوز مغز[۱۰] فرا عَصّار[۱۱] دادن به‌روغن این‌همه نشاید وبیع نَبندد ولکن اگر بیع نکند و فرا دهد بدانکه فرا ستاند، وی را مباح بُوَد خوردن ولیکن مِلكِ وی نشود و بِنَتواندفروخت. وگندم، نانبارامباح بُوَد که در وی تصرّف کند، ولیکن بیعِ وی درست نبُوَد. و خریدار را گندم بر نانبا بُوَد، ونانبا را نان بر خریدار بُوَد: هرگاه که خواهد طلب تواندکرد. واگریکدیگر را بِحِل کنند، این کفایت نبُوَد. چه اگر یکی گوید: «تُرا بِحِل کردم به‌

۱ــ حبه (دانه،دانك)، واحد وزن‌برابردوجو. ۲ــ قراضه، خردهٔزروسیم. ۳ــ به‌همان‌کس.
۴ــ زرمسکوك‌خالص(هریوه، هرات). ۵ــ گردنبند. ۶ــ بزر، زرین. ۷ــ طعام، خوراکی. ۸ــ به‌وزن نه به‌کیل وپیمانه. ۹ــ در مقابل‌گوشت، درمقابل نان، در مقابل روغن. ۱۰ــ گوز مغز، مغزگردو. ۱۱ــ عصار، روغنگر.

شرط آنکه تونیز مرا بِحِل کنی» این آن را باطل کند. و اگر این شرط صریح بِنَگوید، ولیکن گوید: «بِحِل کردم.» چون می‌داند خصمِ وی که این شرط در دل است و بی این یك من گندم به‌وی ندهد، این بِحِلی حاصل نیاید ــ آن جهانی ــ میان وی و میان خدای ــ تعالی؛ که این رضا بُوَد به‌زبان نه به‌دل، و هر رضا که به‌دل نباشد، آن جهان را نشاید. اما اگر گوید: «من ترا بِحِل کردم، اگر تو مرا بِحِل کنی و اگر نکنی.» و در دل همین دارد که می‌گوید، این درست بُوَد. آنگاه اگر آن دیگر نیز بِحِل کند، همچنین بُوَد. و اگر یکدیگر را بِحِل نکنند ولیکن قیمتِ هردو برابر بُوَد ومقدار برابر بُوَد، ازاین خصومتی نخیزد در این جهان و درآن جهان قصاصی نیفتد. اما اگر تفاوتی باشد، از خصومتِ این جهان ومظلمتِ آن جهان بیم بُوَد.

و بدان که هرچه از طعام کنند نشاید بدان طعام فروختن، اگرچه برابر بُوَد. و هرچه ازگندم آید ــ چون آرد ــ نشاید به‌گندم فروختن؛ ونشاید انگور به‌سرکه و انگبینه فروختن؛ و نه‌شیر به‌پنیر فروختن، وشیراز[1] به‌روغن فروختن؛ بلکه انگور به‌انگور، و رُطَب به‌رُطَب برابر فروختن نشاید تا مویز شود و خرما. و اندر این تفصیل دراز است؛ ولیکن این مقدار که گفتیم واجب بُوَد بیاموختن، تا چون چیزی فراپیش آید که نداند، بداند که می نداند و می بباید پرسید. چه اگر این مقدار که گفتیم نداند، خود نداند که می‌بباید پرسید وحذر می‌باید کرد: آنگاه در حرام افتد و معذور نباشد؛ که طلبِ علم همچنان فریضه است که عمل کردن به‌علم.

عقد سوم عَقدِ سَلَم[2] است، و اندر وی ده شرط است که نگاه باید داشت:

شرط اول آنکه در وقتِ عقد بگوید که «این سیم یا این زَر یا این جامه یا

۱ــ شیراز، خوراکی است ازماست که باشبت و اندکی شیردرآمیزند وچند روزدر مشکی نگه‌دارند تا ترش شود وبا نان خورند؛ ماست چکیده. ۲ــ عقد سلم، عقدبیع‌سلم یاسلف (مقابل نسیه) وآن پیش‌فروش یا پیش‌خریداست که در آن فروشنده مالك بهای کالا می‌شود در حال و خریدار مالك کالا می‌شود درآینده.

آنچه باشد، سَلَم دادم درخرواری گندم ــ مثلاً ــ و صفت آن گندم چنین وچنین» و هر صفت که ممکن بُوَد کــه بدان قیمت بگــردد[1] و مقصود بُوَد و اندر آن مسامحت نرود در عادت، همه بگوید تا معلوم شود. وآن دیگر گوید: «فــرا پذیرفتم.» و اگر بَدَلِ لفظِ سَلَم گوید: «ازتو بخریدم چیزی بدین صفت» هم روا بُوَد.

شرط دوم آنکه فرا دهد، به‌گزاف فرا ندهد[2]؛ بــلکه وزن و مقدار معلوم کند؛تا اگرحاجت آید که باز خواهد، داند که چون فرا داده است.

شرط سوم آنکه هم درمجلس عقد[3] تسلیم کند رأس مال را.

شرط چهارم آنکه چیزی سَلَم دهد که به‌وصف حالِ وی‌معلوم گردد، چون‌حُبُوب و پنبه وپشم و ابریشم وگوشتِ حیوان. امّا هرچهٔ معجون بُوَد ازهرجنس، که مقدارِ هریکی بِنَداند، چون غالیه؛ یامرکّب بُوَد ازهرچیزی، چون‌کمانِ ترکی؛ یا مصنوع بُوَد، چون‌کفش و موزه ونعلین و تیرِ تراشیده؛ در وی سَلَم باطل‌بُوَد، که[4] صفت نپذیرد. و درست‌آن است که سَلَم در نان روا بُوَد، اگرچه‌آمیخته است به‌نمك وآب، ولیکن‌آن مقدار[5] مقصود نبُوَد و جهالتی نیارد.

شرط پنجم آنکه‌اگربه‌اَجل[6] می‌خرد، بایدکه وقت معلوم‌بُوَد ونگوید که«تا به‌ادراكِ غله» کــه‌این متفاوت بُوَد. و اگر گوید: «تا نوروز» و «دو نوروز» معروف باشد. یــا گوید: «تا جمادی» درست بُوَد، و بر اوّل[7] حمل کنند.

۱ــ تغییر کند. ۲ــ آنکه‌چیزی راکه فرا دهدچگی‌فرانداند. ۳ــ درهمان مجلس عقد.
۴ــ زیراکه. ۵ــ آن مقدارنمك وآب. ۶ــ مهلت، مدت. ۷ــ برجمادی‌الاول.

شرط ششم آنکه درچیزی سَلَم دهد که در وقتِ اَجَل یابد: اگر در میوه سَلَم دهد تا وقتی که درآن وقت فرا نرسیده باشد، درست نباشد و باطل بُوَد. و اگر غالبِ آن بُوَد که فرا رسد درست بُوَد. واگر به‌آفتی دریافتن بازپس‌افتد، اگرخواهد مهلت دهد و اگرخواهد فسخ کند ومال بازستاند.

شرط هفتم آنکه بگوید تاکجا تسلیم کند، به‌شهر یا به‌روستا؛ ازآنچه ممکن بوَد که درآن خلافی رود وخصومتی خیزد.

شرط هشتم آنکه به‌هیچ عین‌اشارت نکند ــ نگوید انگورِ این‌بُستان‌و گندمِ آن زمین ــ که این چنین باطل بُوَد.

شرط نهم آنکه چیزی سَلَم ندهد که عزیز[1] و نایافت‌بُوَد، ــ چون دانهٔ مروارید بزرگ، کــه مثلِ آن نیابد، یاکنیزکی نیکو بــافرزند به‌هم، و مانند ایــن.

شرط دهم آنکه درهیچ طعام سَلَم ندهدچون رأس‌مال طعامی باشد[2]. جو وگندم به‌گاورس[3] و غیرآن سَلَم ندهد[4].

عقد چهارم اجارت است. و وی را دو رکن است: اُجرت و منفعت.

امّا عاقِد و لفظِ عقد همچنان است که دربیع گفتیم.

امّا مزد بایدکه معلوم باشد، همچنانکه در بیع گفتیم. و اگــر سرایی

۱ـ عزیز، کمیاب. ۲ـ در «ترجمهٔ احیاء»: آنکه درطعام سلم ندهد ـ چون سرمایه طعام باشد ـ خواه ازجنس خواه ازغیرجنس. ۳ـ گاورس، دانه‌ای درشتتر از ارزن که بیشتر به‌کبوتران دهند. ۴ـ جو وگندم در ازاءگاورس (کــه‌آنهم غله است) سلم ندهد.

به کِرا فرا دهد به‌عمارت[۱]، باطل بُوَد؛ که عمارت مجهول بُوَد[۲]. و اگر گوید به ده‌درم عمارت کند، هم باطل بُوَد؛ که عمل° در فرمودنِ عمارت° مجهول بود. و اجارتِ سلاّخ[۳] به‌پوستِ گوسفند، و اجارتِ آسیابان به‌سبوس یا به‌مقداری از آرد باطل بُوَد. وهرچه حاصل شدنِ آن به‌عملِ مزدور خواهد بود، نشاید که آن مزدِ وی کنند. و اگر گوید: «این دکان به‌تو دادم هرماهی به‌دیناری»، باطل بُوَد؛ که جملهٔ مدتِ اجارت معلوم نبُوَد. باید که بگوید: «سالی یا دو سال» تا جمله معلوم شود.

امّا **منفعت**، بدان که هرعمل که آن مباح بُوَد ومعلوم بُوَد و بر وی[۴] رنجی برسد و نوایب[۵] به‌وی راه یابد، اجارت° در وی درست باشد. پس پنج شرط در وی نگاه باید داشت:

شرط اول آنکه آن عمل را قدری وقیمتی بُوَد، و در وی رنجی بُوَد. و اگر کسی طعامی اجارت کند تا دکانی بیاراید یا درختی اجارت کند تا جامه بر وی خشك کند یا سیبی اجارت کند تا ببوید، این همه باطل بُوَد؛ که این‌را قدری نبُوَد، همچون فروختنِ یك دانه گندم بُوَد.

و اگر بیّاعی[۶] بُوَد که وی را جاه وحشمت بُوَد و به‌یك سخنِ وی بیع برآید، وی را مزدی شرط کند تا یك سخن بگوید و بیع برآرد، این بیع° باطل بُوَد و این مزد حرام باشد؛ که در این هیچ رنج نبُوَد. بلکه بیّاع را ودلاّل را مُزد° آن وقت حلال بُوَد که چندان سخن گوید و فرا شنود که در آن دشواری بُوَد؛ آنگاه بیش از اَجرِ مِثل[۷] واجب نشود. امّا آنکه عادت آورده‌اند که ده نیم برگیرند ــ وبا مقدارِ مال بستانند نه با مقدارِ رنج[۸]، این حرام باشد. پس مالِ بیّاعان و دلاّلان که بدین وجه ستانند حرام بُوَد. پس دلاّل از این مظلمت° بر دوطریق[۹] رَهَد:

۱ـ عمارت، تعمیر. ۲ـ زیرا چند وچون عمارت معلوم و مشخص نیست.
۳ـ سلاخ، کسی که گوسفندرا ذبح کند وپوستش‌را بکند. ۴ـ برکنندهٔ کار. ۵ـ نوایب، سختیها. ۶ـ بیاع، آنکه کالای مردمان فروشد. ۷ـ مزد به‌اندازهٔ آن کار.
۸ـ به‌نسبت مقدار مال نه در ازاء مقدار رنج مزد ستانند. ۹ـ دوحیلهٔ شرعی.

یکی آنکه آنچه به‌وی‌دهندفراستاندومکاس[1] نکند، الاّ به‌مقدار رنج‌خویش، و در مقدارِ بهای کالا نیاویزد[2].

دیگر آنکه از پیش بگوید که«چون بفروشم این، دِرَمی خواهم» مثلاً یا«دیناری» و آن‌کس رضا دهد. ونگوید که «ده نیمِ بها خواهم»که این مجهول بُوَد؛ که بها معلوم نباشدکه به‌چند خرند. اگرچنین‌گوید، باطل باشد و جُز از اَجرِ مثل لازم نیاید.

شرط دوم آنکه اجارت بایدکه برمنفعت بُوَد، و عین در وی نیاید. اگر بُستانی یا رَزی[3] به‌اجارت ستاند تا میوه برگیرد یا گاوی به اجارت ستاند تا شیر وی را بُوَد یا گاو به‌نیمه فرا دهد تا تعهّد می‌کندکه یك نیمه شیر برگیرد، این همه باطل بُوَد؛ که علف[4] و شیر هردو مجهول است. اما اگر زنی رابه‌اجارت‌گیردتاکودکی‌را شیردهد، روا بُوَد.چون‌مقصودْداشتنِ کودك‌بُوَد، وشیرتَبَعْ‌بُوَد، همچون حِبرِ[5] ورّاق[6] ورشتهٔ[7] خیّاط، که‌این‌قدر به‌تبعیّتِ عمل‌روا باشد.

شرط سوم آنکه برعملی اجارت‌کندکه تسلیم‌آن ممکن بُوَد ومباح بُوَد: اگر ضعیفی را به‌مُزد گیرد برکاری‌که نتواندکرد، باطل بُوَد؛ اگر حایضی را به‌مُزد گیرد تا مسجد بِروبَد باطل باشد،که این فعل حرام بُوَد؛ و اگرکسی را به‌مُزد گیرد تا دندانی درست بَرکَند یا دستی درست بِبُرد ویا گوشِ کودکی سوراخ‌کند برای حلقه، این همه باطل بُوَد و مزدِ این ستدن حرام بُوَد وهمچنین‌آنچه عیّاران نقش‌کنند بردست به‌سوزن ــ که فروبرند وسیاهی درنشانند ــ و مُزدکلاهدوزان که‌کلاهِ دیبا دوزند برای مردان، و مُزد درزیان[8] که همه‌قبای عتّابی[9] و جُبّهٔ دیبا وابریشمین دوزند برای مردان،حرام

۱ــ مکاس‌کردن، چانه زدن. ۲ــ مقدار بهای‌کالا را دستاویز وبهانه نکند.
۳ــ رز، باغ‌انگور، تاکستان. ۴ــ آن علف‌که به‌گاو شیرده داده می‌شود.
۵ــ حبر، مرکب. ۶ــ وراق، کراسه‌نویس، کتاب‌نویس. ۷ــ رشته، نخ.
۸ــ درزی، خیاط. ۹ــ عتابی، نوعی پارچهٔ موجدار ومخطط(راه‌راه) با الوان مختلف.

است و اجارت بدین باطل بُوَد.

و همچنین اگر کسی را به‌اجارت گیرد تا وی را رَسَن‌بازی[۱] بیاموزد، این حرام است. و هر که به نِظارهٔ وی بایستد درخون وی[۲] شریك باشد، که اگرمردمان نظاره نکنند وی‌آن ارتکاب نکند. و هر که رسن بازی را و دوال‌بازی را وکارد بازی را ــ که کارهای با خطر و بیفایده کنند ــ چیزی دهد، عاصی باشد. و همچنین مُزدِ مسخره ومطرب و نوحه‌گر و شاعری که هجا کند، حرام بُوَد.

و مُزدِ قاضی برحکمْ ومُزدگواه برگواهی حرام بُوَد. اما اگرقاضی سِجِل[۳] بِنویسد و مزدِکار خود فراستاند، روا بُوَد ــ که نبِشتن آن بر وی واجب نبُوَد ــ لیکن به‌شرط آنکه دیگران را از سجل نبشتن باز ندارد. واگر منع کند و تنها نویسد وآنگاه سجلی راکه به‌یك ساعت بتوان نبشت ده دینار خواهد یا دیناری، این حرام بُوَد. اما اگر دیگران را منع نکند و شرط کند که«من به‌خط خویش نَنویسم الاّ به‌ده دینار»، روا بُوَد. و اگرسجلْ دیگری نویسدو وی نشان‌کند[۴] و این را چیزی خواهد و گوید: «این نشان نبشتن[۵] بر من واجب نیست»، این حرام بُوَد؛ چه درست‌آن است که آن مقدار که حقوق بدان محکم شود، واجب بُوَد: پس اگر رنج نبُوَد، این مقدار رنج همچون یك ستیر[۶] گندم بُوَد که‌آن را قیمتی نبُوَد، قیمت ازآن است که خطِ حاکم است، وهرچه ازجاه وحُکم بُوَد، مُزدِ آن نشاید ستدن.

اما مُزدِ وکیلِ قاضی حلال بُوَد، به‌شرط آنکه وکیلیِ کسی نکندکه داندکه مبطِل[۷] است؛ بلکه بایدکه وکیلِ قاضیِ مُحِقّ باشد ــ که داندکه حق است یا نداندکه مبطِل است ــ به‌شرطِ آنکه دروغ نگوید و تلبیس نکند

۱ــ رسن‌بازی، بندبازی. ۲ــ خون بندباز که خطر سقوط ومرگ او هست.
۳ــ سجل، صورت‌نوشتهٔ دعاوی واحکام واسناد. ۴ــ نشان‌کردن، توقیع‌کردن،مهرکردن.
۵ــ نشان نبشتن، توقیع‌نوشتن(نوشتن عبارتی‌درذیل‌صورت‌نوشتهٔ حکم). ۶ــ ستیر(استیر، استار)، سیر. ۷ــ مبطل، غیرمحق، آنکه حق با اونیست.

وقصدِ پوشیدن حقّ نکند، بلکه قصدِ دفعِ باطل کند. پس چون حق پیدا آید خاموش باشد. اما اِنکارِ چیزی که اگر اِقرار دهد حقّی باطل خواهد شد، روا بُوَد.

اما متوسّط، که میانجیی[۱] کند میان دو کس، روا نبُوَد که از هردو جانب فراستاند، که در یك خصومت کارِ هردو خصم نتوان کرد. امّا اگر از جانب یك خصم جهد کند واندر آن رنجی کشد که آن را قیمتی بُوَد، مُزدِ وی حلال بُوَد؛ به‌شرط آنکه دروغی که حرام بُوَد نگوید، و تلبیس نکند، و هیچ‌چیز که حق بُوَد از هردو جانب پوشیده ندارد، و هریکی را به‌باطل هراسی ندهد که بدان سبب صلح کند و[۲] اگر حقیقتِ حال بدانستی صلح نکردی، و به‌چنین توسّط صلح فراهم نیاید درغالب. پس غالبِ توسط آن بُوَد که ازمیل و ظُلم و دروغ و تلبیس خالی نبُوَد، ومُزدِ آن حرام بُوَد.

وچون متوسّط بدانست که حق ازیك جانب است، روا نباشد که به‌حیلت صاحبِ حق را فرا آن دارد تا صلح کند به‌کم‌ازحقِّ خویش. اما اگر داند که ظُلم خواهد کرد: به‌حیلت وی را هراس دهد تاقصدِ ظلم دست بدارد، دراین رخصتی هست.

و هرکه دیانت بر وی غالب است، داند که حسابِ هر سخنی که بر زبانِ وی برود برخواهند گرفت که «چرا گفت؟ و برای چه گفت؟ راست گفت یا دروغ؟ وقصدی درست داشت در این یا باطل؟»: ممکن نبُوَد که توسّط از وی بیاید، و وکالت وحُکم از وی بیاید.

اما شفیع به‌نزدیكِ مهتران ــ تا شغل کسی بگزارد[۳] ــ اگر رنجی کشد و بدان مزدی ستاند، روا بُوَد؛ به‌شرط آنکه کاری کند که در وی دشواری بُوَد و عوضِ فخر وجاه نستاند، و در کاری سخن گوید که روا بُوَد: اگر در نصرتِ ظالم گوید، یا در رسانیدن ادرار[۴] حرام گوید، یا در پوشانیدنِ شهادتِ حقّ گوید، یا درکاری که آن حرام بُوَد، عاصی باشد و مزد بر وی

۱ــ میانجیی، وساطت. ۲ــ وحال آنکه. ۳ــ کسی که برای گزاردن شغل کسی (برای کارگزاری) نزد مهتران (بزرگان) شفاعت کند. ۴ــ ادرار، جیره، مقرری.

حرام بُوَد.

این‌همه احکامْ در بابِ اجارتْ دانستنی است، که دهنده و ستاننده، هر دو، دراین عاصی باشند، وتفصیل این دراز است. اما بدین مقدار، عامی محلِّ اشکالْ بشناسد وبداندکه بباید پرسید.

شرط چهارم آنکه آن‌کار بر وی واجب نبُوَد و انـدر وی نیابت نَرود[۱]. چـه اگر غازی را به‌اجارت‌گیرد ــ درغزا ــ روا نبُوَد؛که چون درصف حاضرشد، واجب‌گشت بر وی. و مُزدِ قاضی وگواه هم ازاین سبب روا نبُوَد[۲]. و مزدْ کسی را دادن تا بَدَلِ وی[۳] روزه دارد یـا نمازکند از بهرِ وی[۳]، روا نبُوَد؛ که در این نیابت نرود. و مزدْ بـر حج روا بُوَدکسی راکـه برجای بمانده‌ـ بُوَد[۴]،که امید بِـه‌شدن نبُوَد. واجارتْ برتعلیمِ قرآن وتعلیمِ علمی‌معیّن روا بُوَد. و برگورکندن ومرده‌شستن وجنازه برگرفتن روا بُوَد، اگرچه ازفروضِ کفایات[۵] است، اما بـر امامیِ[۶] نمازِ تراویح[۷] و بـر مؤذّنی[۸]: در این خلاف است، و درست‌آن است‌که حرام نبُوَد و در مقابلهٔ رنج وی بُوَد ــ که وقت نگاه دارد و در مسجد حاضرآید ــ نـه در مقابلهٔ نماز و اذان بُوَد، ولیکن از کراهیت وشبهتی خالی نبُوَد.

شرط پنجم آن است‌که عمل بایدکـه معلوم بُوَد: چون ستوری بـه‌کِـرا گیرد بایدکه ببیند[۹]، و مُکاری[۱۰] بداندکه بار چند خواهد بود وکه برخواهد نشست

۱ـ وچنان نبودکه در وی نیابت نرود (قایب‌پذیرنباشد). ۲ـ ازاین سبب‌کـه در قضا و شهادت نیابت نرود. ۳ـ (ضمیر غیرمعین) بدل انسان، بدل‌آدمی. ۴ـ زمینگیر شده‌باشد. ۵ـ فروض‌کفایات(ج فرض‌کفایه، واجب‌کفایی درمقابل واجب عینی)، واجباتی که غرض و مقصود از آن به‌فعل بعضی حاصل شود وعمل بعضی‌از دیگران اسقاط تکلیف‌کند. ۶ـ امامی، پیشنمازی. ۷ـ تراویح، نمازهای دورکعتی مستحبی‌که درشبهای ماه رمضان پس ازنماز عشاء می‌خوانند. چون پس ازهرچند رکعت استراحت می‌کنند، به‌این‌نام نامیده‌ـ شده‌است. این نمازها درفقه شیعه وارد نیست. ۸ـ مؤذنی (﴿ی﴾ مصدری)، اذان‌گویی. ۹ـ کرایه‌کننده بایدآن ستور را ببیند. ۱۰ـ مکاری، کرایه دهندهٔ چاروا.

و هرروزچند خواهد راند؛ مگر در آن عادتی معروف بُوَد، که آن کفایت بُوَد. و اگر زمینی به‌اجارت بستاند، باید که بگوید که چه خواهد کِشت، که ضررِ گاوَرْس بیش از ضررِ گندم بُوَد؛ مگر به عادتْ معلوم بُوَد. و همچنین همهٔ اجارتها باید که بنا برعلم بُوَد تا خصومت نخیزد. و هرچه برجهل بُوَد که از آن خصومت خیزد، باطل بُوَد.

عقد پنجم قِراض[1] است، که وی را سه رکن است:

رکن اول سرمایه است. باید که نقد بُوَد ــ زروسیم ــ امّا نقره وجامه و عُروض[2] نشاید؛ و باید که وزنْ معلوم کند؛ و باید که به‌عاملْ تسلیم افتد: اگر مالكْ شرط کند که در دست می‌دارد نشاید.

رکن دوم سود است. باید که آنچه عامل‌را خواهد بود معلوم کند، چون نیمه و سه یك. اگر گوید: «ده درم تُرا ــ یا مرا ــ باقی قسمت کنیم» باطل بُوَد.

رکن سوم عمل است. و شرطْ آن است که آن عمل تجارت باشد؛ و آن خرید وفروخت است، نه پیشه‌وری. اگر گندم فرا نانوا دهد تا نانوایی کند و سود به دونیم کند، روا نبُوَد؛ و اگر کتّان[3] فرا عَصّار دهد همچنین. و اگر در تجارتْ شرط کند که جز به‌فلان نفروشد و جُز از فلان نخرد، باطل شود. و هرچه معامله را تنگ بکند[4]، شرطِ آن[5] روا نبُوَد.

و عقد[6] آن بُوَد که گوید: «این مال ترا دادم تا تجارت کنی و سود به دونیم کنی.» و وی گوید: «پذیرفتم». چون عقد ببست، عاملْ وکیلِ وی باشد در

۱ـ قراض (مضاربه)، نوعی شرکت که مال ازیکی باشد و عمل از دیگری. ۲ـ عُروض ج عرض (درمقابل نقدین) ۳ـ تخم کتان که ازدانه‌های روغنی‌است. ۴ـ تنگ کردن، محدود کردن. ۵ـ شرط کردن آن. ۶ـ عقد قراض.

خرید وفروخت؛ وهرگه که خواهدفسخ کند،روا بُوَد.چون‌مالك فسخ کند.اگر مال‌جمله نقدبُوَد وسود بُوَد، قسمت کنند؛ واگرمال عَرَض‌بُوَد وسودنبُوَد بامالك دهد و بر عامل واجب نبُوَدکه بفروشد، و اگر عامل گوید: «بفروشم»، مالك را روا بُوَدکه‌منع کندمگر زبونی[1] یافته باشدکه به‌سودی بخرد آنگاه منع نتواندکرد؛ وچون‌مال عُروض بُوَد و در وی سود بُوَد، برعامل واجب بُوَدکه بفروشد بدان نقدکه سرمایه بوده است نه به‌نقدی دیگر، وچون مقدار سرمایه را نقدکرد باقی‌قسمت کنند و بروی واجب نبُوَد فروختن.

و چون یك سال بگذرد واجب بُوَدکه قیمتِ مال بدانند برای زکات. و زکاتِ نصیبِ عامل برعامل بُوَد.

و نشایدکه بی‌دستوریِ مالك سفرکند. اگرکند در ضمانِ مال بُوَد؛ و اگربه‌دستوری‌کند، نفقهٔ[2] راه بر مالِ قِراض بُوَد چنانکه نفقهٔ کَیْل و وزن و حمّال وکِرایِ دکان بر مال بُوَد. و چون بازآید، سفره ومِطْهَره وآنچه از مالِ قِراض خریده باشد، ازمیانِ مال‌بُوَد[3].

عقد ششم شرکت است.

چون‌مال مشترَك بُوَد، شرکت‌آن‌بُوَدکه‌یکدیگررا درتصرّف دستوری دهند؛ آنگاه سود به دونیم بُوَد ــ اگر مالِ هردو برابر است ــ واگر متفاوت بُوَد، سود همچنان بُوَد؛ و به‌شرط روا نبُوَدکه بگردانند مگرآن وقت‌که کار یکی خواهدکرد،آنگاه روا بُوَدکه وی را به‌سببِ کار زیادتی شرط کند[4]، و این چون قِراض بُوَد با شرکت به‌هم.

اما سه شرکتِ دیگر عادت است وآن باطل بُوَد:

یکی شرکت حمّالان و پیشه‌وران، که شرط کنندکه هرچه‌کسب کنند

۱ــ زبون، مشتری،خریدار از عمده‌فروش (به‌لغت اهل بصره). ۲ــ نفقه، هزینه.

۳ــ در«ترجمهٔ‌احیاء»: وچون بازبگردد براو باشدکه بقایای‌آلات سفر ازمطهره وسفره وغیر آن ردکند. ۴ــ آنگاه جایزاست‌که برای وی (برای‌آن‌کس‌که‌کارخواهدکرد) به‌سبب کار، چیزی اضافی شرط‌کند.

مشترك بُوَد؛ و این باطل بُوَد، که مزدِ هر کسی خالِصْ مِلْكِ وی بُوَد.

و دیگر شرکت مفاوضه گویند، که هرچه دارند درمیان نهند و گویند: «هر سود و زیان که باشد به‌هم باشد.» این نیزهم باطل بُوَد.

و دیگر آنکه یکی را مال بُوَد و یکی را جاه، ومال می‌بفروشد به‌قولِ صاحبْ جاه تا سودْ مشترك بُوَد. این نیز باطل بُوَد.

این مقدارْ از علمِ معاملت آموختن واجب بُوَد، که حاجت بدین عام است. امّا آنچه بیرون ازاین افتد نادر بُوَد؛ وچون این بداند، هرکار که افتد بتواند پرسید؛ وچون این نداند درحرام افتد ومعذور نبُوَد.

باب سوم ـ در عدل و انصاف نگاه داشتن در معاملت

بدان که آنچه گفتیم شرطِ درستیِ معاملت بود در ظاهرِ شرع؛ و بسیار معاملت بُوَد که فتوی کنیم که درست است، ولیکن آن کس در لعنتِ خدای بُوَد؛ و این معاملتی بُوَد در رنج وزیان مسلمانان. واین بردوقسم است: یکی عامّ و یکی خاصّ.

امّا آنچه **رنج عام** است دو است:

اول **احتکار** است، ومحتکرْ ملعون است. ومحتکرْ آن بُوَد که طعام بخرد و بنهد تا گران شود، آنگاه بفروشد. و رسول (ص) گفت: «هر که چهل روز طعام نگاه دارد تا گران شود، وآنگاه همه به‌صدقه دهد هنوز کفّارتِ آن نباشد.» و رسول (ص) گفت: «هر که چهل روز طعام نگاه دارد به‌نیّت گران شدن، خدای ـ تعالی ـ از وی بیزار است و وی از خدای ـ تعالی ـ بیزار است.» و رسول (ص) گفت: «هر که طعام خرد و به‌شهری برَد و به نرخِ وقت بفروشد، همچنان بُوَد که به‌صدقه داده بُوَد.» و در روایتی دیگر: «همچنان است که بنده‌ای آزادکرده باشد» و علی (رض) می‌گوید: «هر که چهل روز طعام بنهد، دل وی سیاه گردد.» و وی را خبردادند ازطعامِ محتکری، بفرمود تا آتش در ـ زدند اندرآن طعام.

و بعضی از سَلَفْ به‌دستِ وکیلِ خویش طعامی از بصره به‌واسط

فرستاد تا بفروشد. چون در رسید، سخت ارزان بود. یك هفته صبر کرد تا به‌اضعاف آن بفروخت، و بنوشت که «چنین کردم» جواب باز نوشت که «ما قناعت کرده بودیم به‌سود اندك باسلامت دین: نبایستی که تو دین ما را درعوض سود بسیار دادی. اینکه کردی جنایتی عظیم است: باید که آن را به‌جمله صدقه کنی کفارت این را که کردی[۱]، و نه همانا که هنوز از شومی این، سر به‌سر برهیم.»

و بدان که سبب تحریم این، ضرر خلق است؛ که قوت و قوام آدمی است: چون می بفروشد مباح است همه خلق را خریدن، چون یکی بخرد و در بندکند دست همه از آن کوتاه کرده باشد، چنان باشد که آب مباح را در بندکند تا خلق تشنه شوند و به‌زیادت بخرند.

و این معصیت درخریدن طعام است بدین نیّت. امّا دهقانی که وی را غلّه و طعام باشد، آن خود خاص وی است: هرگاه که خواهد بفروشد. بر وی واجب نبُوَد که زود بفروشد؛ ولیکن اگر تأخیر نکند، اولیتر. و اگر در باطن وی رغبتی بُوَد بدانکه گران شود، این رغبت مذموم باشد.

و بدان که احتکار در داروها و چیزهایی که نه قوت بُوَد ونه حاجت بدان عام بُوَد، حرام نیست؛ امّا درقوت حرام بُوَد. اما آنچه به‌وی[۲] نزدیك است، چون گوشت و روغن و امثال این، در این خلاف است. و درست آن است که از کراهیتی خالی نباشد، امّا به‌درجهٔ قوت نرسد. و نگاه داشتن قوت نیز آنگاه حرام بُوَد که طعام تنگ[۳] بُوَد. امّا وقتی که هرکه خواهد خَرَد آسان بیابد، نافروختن حرام نباشد، که بدان ضرورتی نباشد. و گروهی گفته‌اند که این نیز حرام بُوَد در این وقت. و درست آن است که مکروه است، که در جمله انتظار گرانی می کند و رنج مردمان را منتظر بودن مذموم بُوَد. وسَلَف مکروه داشته‌اند دونوع تجارت را: یکی طعام فروختن و دیگر کفن فروختن، که درانتظار مرگ مردمان و رنج مردمان بودن مذموم بُوَد. و دو نوع پیشه نیز مذموم داشته‌اند: قصّابی، که دل سخت کند؛ و زرگری، که آرایش دنیا کند.

۱ـ به کفارهٔ این که کردی. ۲ـ به‌قوت (روزی). ۳ـ تنگ، کمیاب، تنگیاب.

نوع دوم از رنج عامّ نبهره[۱] دادن است در معاملت. چه، اگر نداند آن کس که می‌ستاند، خود ظلم کرده باشد بر وی؛ و اگر داند، باشد که وی بر دیگری تلبیس کند و آن دیگر بر دیگری و همچنین تا روزگار دراز در دستها بماند و مظلمهٔ آن بر وی می‌آید. و برای این گفته است یکی از بزرگان که «یك درم نبهره بدادن، بتر از صد درم بدزدیدن» و برای آن گفت که معصیت دزدی برسد[۲] در وقت، و این[۳] باشد که پس از مرگ وی می‌رود ــ و بدبخت آن بُوَد که وی بمیرد و معصیت وی بنمیرد ــ و باشد که صدسال و دویست سال بماند و وی را درگور بدان عذاب می‌کنند، که اصل آن[۴] از دست وی رفته باشد.

اکنون در زر وسیم نبهره پنج‌چیز باید دانست:

اول آنکه چون نبهره در دست وی افتاد، باید که درچاه افکند و نشاید که فرا کسی دهد و گوید که زَیف[۵] است، که باشد که آن کس بردیگری تلبیس کند.

دوم آنکه واجب بُوَد بربازاری[۶] که علم نقد بیاموزد، تا بشناسد که بد کدام است؛ نه برای آنکه تا فرا نستاند بلکه برای آنکه فرا کسی ندهد به غلط و حق، مسلمانان به‌زیان نیارد. و هر که نیاموزد، اگر برغلط بر دست وی برود، عاصی بُوَد. که طلب علم درهر معاملت که بنده بدان مبتلا باشد واجب است.

سوم آنکه اگرچه فرا ستاند بدان نیّت که رسول(ص) گفت: «رَحِمَ‌اللهُ اِمْرَأً سَهْلَ القَضاءِ و سَهْلَ‌الاِقْتِضاء[۷]» نیکو بُوَد، ولیکن بدان عزم که درچاه افکند؛ امّا اگر اندیشه دارد که خرج کند نشاید، اگرچه بگوید که زَیف است.

چهارم و[پنجم] زَیف آن بُوَد که در وی هیچ زر و سیم نبُوَد. امّا آنچه در وی زر ونقره بُوَد ولیکن ناقص بُوَد، واجب نباشد در چاه افکندن. بلکه اگر خرج کند، دوچیز[۸] واجب کند. یکی آنکه بگوید و پوشیده ندارد، و دیگر آنکه فرا کسی دهد که بر امانت وی اعتماد دارد که وی نیز تلبیس نکند

۱ـ نبهره، ناسره، سکهٔ قلب. ۲ـ تمام شود ودنباله پیدا نکند. ۳ـ نبهره دادن.
۴ـ اصل معصیت وستم. ۵ـ زیف، ناسره. ۶ـ بازاری، اهل بازار.
۷ـ ببخشایاد خدا مردی راکه کار داد وستد آسان کند. ۸ـ ظاهراً «چهارم» و «پنجم» دراین دوچیزمندرج شمرده شده‌است.

بر دیگری. پس اگر داند که به‌حلال دارد که خرج کند[1] و بنگوید، همچنان بُوَد که انگور به‌کسی فروشد که داند که سیکی[2] خوار است و به‌سیکی خواهد کرد، وسلیح به‌کسی فروشد که راه خواهد زد: این حرام بُوَد. و به‌سبب دشواری امانت در معاملت[3]، سَلَف[3] چنین گفته‌اند که «بازرگان با امانت از عابد فاضلتر است.»

قسم دوم **ظلم خاص** است که جز بدان کس نرسد که معاملت با وی است. و هر معاملت که در آن ضرری حاصل آید ظلم بُوَد و حرام بُوَد.

و فذلك[3] این آن است که هرچه روا ندارد که با وی کنند، وی با هیچ مسلمان نکند. که هر که مسلمانی را چیزی پسندد که خود را نپسندد، ایمان وی تمام نبُوَد.

امّا تفصیل این چهارچیز است:

اول آنکه بر کالا ثنا نگوید زیادت از آنکه باشد، که آن هم دروغ بُوَد و هم تلبیس وظلم. بلکه ثنای راست نیز نگوید، چون خریدار می‌داند بی‌گفت وی؛ که این بیهوده باشد. وَ مَا يَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ إِلاَّ لَدَيْهِ رَقِيبٌ عَتِيدٌ[4]: از هرسخن که بگوید بخواهند پرسید که «چرا گفتی؟» و اگر بیهوده گفته باشی هیچ عذری نبُوَد.

امّا سوگند خوردن: اگر دروغ بُوَد از کبایر بُوَد؛ و اگر راست بُوَد برای کاری خسیس[3] نام خدای ـ تعالی ـ برده بُوَد و این بی‌حرمتی بُوَد. و در خبر است که «وای بر بازرگانان از لا وَاللهِ وَ بَلی وَاللهِ[5]، و وای بر پیشه‌وران از فردا و پس فردا[6].» و در خبر است که «کسی که کالای خویش به‌سوگند[3] ترویج کند، خدای ـ

۱ـ اگر بداند که خرج کردن آن را حلال می‌شمارد. ۲ـ آنچه از جوشاندن شیرهٔ انگور، که دو ثلثش بخارشده ویك ثلث باقی مانده باشد، به‌دست آید. ۳ـ فذلك، خلاصه، ماحصل. ۴ـ (قرآن، ۱۸/۵۰)، بیرون ندهد هیچ سخن از دهن، مگر نزدیك اوست گوشوانی ساخته (مراقبی آماده). ۵ـ نه، سوگند به‌خدا؛ وآری، سوگند به‌خدا (مراد بازرگانانی است که درداد وستد سوگند خورند). ۶ـ پیشه‌وران بدقول.

تعالی ــ روز قیامت به‌وی ننگرد.» و حکایت است از یونس‌بن عبید(رض) که‌وی خز[۱] فروختی، یك‌روز سَفَط[۲] فراز کرد[۳] بر خریدار، شاگرد وی گفت: «یارب، مرا از جامه‌های بهشت کرامت کن.» وی سَفَط فرا افکند و خز بفروخت: ترسید که این ثنایی باشد بر کالا.

واجب دوم اندر بیع[۴] آن است که هیچ چیز از عیب کالا از خریدار[۵] پنهان ندارد و همه به‌تمامی و راستی با وی بگوید. اگر پنهان دارد، غش[۴] کرده باشد و نصیحت دست بداشته[۵]: ظالم و عاصی بُوَد. و هرگاه که روی نیکوترین از جامه عرضه دارد یا درجای تاریك عرضه کند تا نیکوتر نُماید[۶] یا پای نیکوترین[۷] از کفش یا موزه عرضه کند، ظالم و فاسق باشد. روزی رسول (ص) به مردی بگذشت، وی گندم می‌فروخت؛ دست درگندم کرد: درون وی تر بود. گفت: «این چیست؟» گفت: «آب رسیده است.» گفت: «چرا آب بیرون نکردی[۸]؟ مَن غَشّنا فَلَیْس منّا» ــ هر که غش کند ازما نیست.

و مردی اُشتری به‌سیصد درم بفروخت و پای وی عیب داشت. واثِلَة بن‌اَسْقَع ازصحابه آنجا ایستاده بود، غافل ماند؛ چون بدانست ازپی خریدار بشد و گفت: «پای وی عیبی دارد.» مرد بیامد و صد درم ازبایع باز ستد. بایع گفت: «این بیع چرا برمن تباه کردی؟» گفت از برای آنکه از رسول شنیدم که گفت: «حلال نیست که کسی چیزی فروشد و عیب آن پنهان کند؛ و حلال نیست نیزدیگری را که داند و بِنگوید.» و گفت: «رسول (ص)ما را بیعت ستده است بر نصیحت مسلمانان و شفقت نگاه داشتن، و پنهان داشتن[۵] از نصیحت نبُوَد.»

و بدان که چنین معاملت کردن دشوار بُوَد و ازمجاهدتهای بزرگ بُوَد و به‌دوچیز آسان شود:

۱ــ خز(کز،قز)، حریر، پارچه ابریشمین. ۲ــ سفط، سبد. ۳ــ فرازکردن، بازکردن. ۴ــ غش، خدعه ومکر. ۵ــ نصیحت دست بداشتن، ترك‌درستکاری کردن. ۶ــ نماید، وانمودکند. ۷ــ لنگهٔ بهتر. ۸ــ یعنی چرا گندم آب رسیده‌را رونگذاشتی؟

یکی آنکه کالای با عیب نخرد، و آنچه خرَد اندر دل کند که بگوید: اگر بر وی تلبیس کرده‌اند، بداند که این زیانْ وی را افتاده است، بر دیگری نیفکند؛ وچون خود لعنت همی کند آن کس را که تلبیس کرد، خویشتن را در لعنتِ دیگری نیفکند. و اصل آن است که بداند که روزی[۱] به تلبیسْ زیادت نشود، بلکه برکت از مال بشود و برخورداری نباشد، و هرچه از طرّاری پراکنده به‌دست آید به‌یکراه[۲] واقعه‌ای افتد بر وی و به‌زیان آید و مظلمه بماند. و چون آن مرد باشد که آب درشیر می‌کرد، گلّه باکودکی در کوه شد، یك راه سیل بیامد وگوسفندانِ وی ببُرد. آن کودك گفت: «آن آبِ پراکنده که در شیر کردیم به‌یکبار جمع شد وگوسفندان را ببُرد.»

و رسول(ص) می‌گوید: «چون خیانت به‌معاملت راه یافت، برکت بشد.» و معنی برکت آن باشد که کس باشد که مال اندك دارد، و وی را برخورداری بُوَد و بس کس را ازآن راحت باشد و بسیار خیر از وی پدید آید؛ وکس بُوَد که بسیار مال دارد و آن مالِ بسیار سبب هلاكِ وی گردد در دنیا وآخرت و هیچ برخورداری نبُوَد. پس باید که برکت طلب کند نه زیادتی. و برکت در امانت بُوَد، که هرکه درامانت معروف شد، همه درمعاملتِ وی رغبت کنند وسود وی بسیار شود؛ وچون به‌خیانت معروف شد، همه از وی حذر کنند.

دیگر آنکه بداند که مدّتِ عمر وی صد سال بیش نخواهد بود، و[۳] آخرت را نهایت نیست: چگونه روا دارد که عمرِ آبدِ خویش به‌زیان آورد برای زیادتِ سیم در این روزی‌چند مختصر؟ باید که این معانی بر دلِ خود تازه می‌دارد تا طرّاری و خیانت در دلِ وی شیرین نشود. و رسول (ص) می‌گوید: «خلق درحمایت لا اِلٰه اِلّا الله[۴] اند ازسَخَطِ خدای ـ تعالی ـ تا آنگاه که دنیا را از دین فراپیش دارند: آنگاه چون این کلمه بگویند، خدای ـ تعالی ـ گوید: دراین کلمه دروغ می‌گویی و راستگوی نه‌ای».

وهمچنانکه اندربیعْ فریضه است غش ناکردن، اندر همه پیشه‌ها فریضه

۱ـ روزی، قسمت. ۲ـ به‌یکراه، به‌یکبار، یکباره. ۳ـ و، و حال آنکه.
۴ـ نیست خدایی مگر الله.

است. وکارِ قلب کردن حرام‌است مگر که پوشیده ندارد. احمد حنبل (رض) را پرسیدند از رفو کردن، گفت: «شاید کسی را که برای پوشیدن دارد نه برای فروختن. و هر که رفو کند برای تلبیس، عاصی بُوَد و مزد وی حرام بُوَد.»

واجب سوم آنکه درمقدار° و وزن° هیچ تلبیس نکند و راست سنجد[۱]. خدای ـ تعالی ـ می‌گوید: وَيْلٌ لِلْمُطَفِّفِينَ[۲]، وای برکسانی که چون بستانند زیادت سنجند وچون بدهندکم سنجند. و سلف را عادت بوده است که هرچه بستدندی به‌نیم حبّه[۳] کم ستدندی و هرچه بدادندی به‌نیم حبّه زیادت دادندی، وگفتندی: «این نیم حبّه حجاب است میان ما ودوزخ» که ترسیدندی که راست نتوانند سخت[۴]، وگفتندی «ابله کسی بُوَد که بهشتی که پهنای وی چندِ هفت آسمان و زمین باشد، به‌نیم حبّه بفروشد؛ و ابله‌کسی باشد که برای نیم حبّه طوبی به وَیْل بَدَل کند.»

و هرگاه که رسول (ص) چیزی خریدی، گفتی: «بها بسنج و چرب سنج.»

و فُضَیل عیاض پسر خویش[۵] را دید که دیناری می‌سخت تا به‌کسی دهد، آن شوخ[۶] که درنقش وی بود پاك می‌کرد. گفت: «ای پسر، تو را این از دو حجّ و عُمره فاضلتر.»

و سلف گفته‌اند: «خداوندِ دو ترازو ـ که به‌یکی[۷] دهد وبه‌یکی[۷] ستاند ـ از همهٔ فُسّاق بتر است. و هر بزّازکه‌کرباس بپیماید یا بخرَد سُست فرا ـ گیرد و چون بفروشدکشیده دارد، ازاین جمله است. و هر قصّاب که استخوان باگوشت سنجدکه عادت نبُوَد[۸]، ازاین[۹] بُوَد. و هرکه‌غلّه فروشد و در وی

۱ـ سنجیدن، وزن‌کردن، اندازه‌کردن. ۲ـ (قرآن، ۱/۸۳)، ویل وتباهی‌کاهندگان‌را، ایشان‌که چون از مردمان می‌ستانند پیمانه به‌پری می‌ستانند ناکاست، و آنگه‌که مردمان را می‌پیمایند یا می‌سنجند، می‌کاهند و زیان زده می‌کنند. ۳ـ به‌نیم حبه، به‌مقدارنیم‌حبه، به‌میزان نیم‌حبه. ۴ـ سخت (ازسختن)، سنجید (سنجیدن). ۵ـ نسخه بدل: پس خویش = پسرخویش. ۶ـ شوخ، چرك. ۷ـ به‌یکی، با یکی. ۸ـ به‌اندازه‌ای‌که رسم وعادت نباشد. ۹ـ ازاین جمله.

خاك بُوَد ــ زیادت از عادت ــ ازاین بُوَد. و این‌همه حرام است. بلکه این انصاف در همه کارها و معاملتها با خلق واجب است؛ که هرکه سخنی بگوید که اگر مِثْلِ آن بشنود به‌کراهیت شنود، فَرق کرد[۱] میانِ دادن و ستدن. و از این بدان برهد که به‌هیچ چیز خویشتن را از برادرِ خویش فرا پیش ندارد در هیچ معاملت؛ و این صفت دشخوار است. و بـرای این است که حق‌ـتعالی‌ـ گفت: وَ اِنْ مِنْکُمْ اِلاّ وارِدُها[۲]، هیچ‌کس نیست که نه وی را بر دوزخ گذر است. لیکن اگر کسی به‌راه تقوی نزدیکتر بُوَد، زودتر خلاص یابد.

واجب چهارم آن است که در نرخِ کالا هیچ تلبیس نکند وپوشیده‌ـ ندارد. که نهی کرده است رسول (ص) ازآنکه کسی پیشِ کاروان باز شود و نرخِ شهر پنهان دارد وکالا ارزان بخرد. وهرکه چنین کند، خداوندِ کالا را رسد که بیعْ فسخ کند. و نهی کرده است رسول (ص) ازآنکه غریبی کالایی آرد به‌ـ شهر و ارزان بُوَد، کسی گوید که «به‌نزدیك من بمان[۳] تا من پس ازین گرانتر بفروشم.» ونهی کرده است ازآنکه خریداری کند کالا به بهای گران، تا دیگری پندارد که راست می‌گوید و به‌زیادت بخرد؛ وهرکه این با خداوندِ کالا راست‌ـ کرده بُوَد[۴] تا کسی فریفته شود، چون بداند وی‌را روا باشد که فسخ کند[۵]. و این عادت است که کالا در بازار در من یزید[۶] بدهند کسانی که اندیشهٔ خریداری ندارند می‌افزایند، و این حرام است. و همچنین روا نباشد کالا از سلیم دلـی خریدن که بهای کالا نداند و ارزان بفروشد، یا سلیم‌دلی که گران بخرد ونداند؛ هرچند فتوی کنیم که بیعْ درظاهرْ درست است، ولکن چون حقیقتِ حـال از وی پنهان دارد، بزهکار شود.

یکی از تابعین به‌بصره بود، غلامی ازآنِ وی ازشهرسوس[۷] نامه نوشت

۱ـ فرق گذاشته است. ۲ـ قرآن‌کریم، ۱۹/۷۱. ۳ـ بمان (از«ماندن» متعدی)، بگذار. ۴ـ قرارگذاشته بـاشد. ۵ـ خریدار فـریب خورده چون ازایـن قرار آگاه شود، می‌توانـد بیع را فسخ کند. ۶ـ من‌یزید، مزایده، حراج.

۷ـ سوس، شوش شهری قدیم درجنوب باختری دزفول‌که خرابـه‌هـای‌آن، یعنی سوسای قدیم، نزدیك رودکرخه قرار دارد.

که «امسال شکر را آفت افتاد: پیش از آنکه بدانند شکر بسیار بخر.» وی شکر بسیار بخرید و به‌وقتِ خویش بفروخت، سی‌هزار درم سود کرد. پس باخویشتن گفت: «بامسلمانان غدر کردی و آفت شکر پوشیده داشتی، این چنین کی روا باشد؟» آن سی‌هزار درم برگرفت و نزدیك بایعِ شکر شد و گفت: «این مالِ توست.» گفت: «چرا؟» قصه با وی بگفت. بایع گفت: «اکنون ترا بحل‌کردم.» چون به‌خانه بازآمد، به‌شب در، نیك اندیشه کرد و گفت: «باشد که این مرد از شرم گفته باشد، ومن با وی غدر کرده‌ام.» دیگر روز بازآورد و با وی گفت و در وی می‌آویخت تا سی‌هزار درم به‌وی داد.

و بدان که هر که خریده[1] بگوید، باید که راست گوید وهیچ تلبیس نکند، و اگر عیبی پدیدار آمده باشد، خداوندِ کالا را بگوید، و اگر گران خریده باشد ولیکن مسامحت کرده باشد به‌سبب دوستیِ بایع ــ که دوستِ وی بوده باشد یا خویشِ وی ــ بگوید؛ و اگر عَرَضی[2] اندر عوض داده باشد به‌ده دینار که نُه دینار ارزد، نشاید که خریده به‌ده گوید. و اگر اندر آن وقت ارزان‌خریده‌باشد، ولیکن پس از آن، نرخ کالا بگردید و اکنون نُه ارزد، بباید گفت. و تفصیل این دراز است و در این کتاب گفته نیاید، که بازاریان بسیار خیانت کنند و ندانند که آن خیانت است. و اصل[3] آن است که آن بُلعجبی اگر کسی با وی کند او روا ندارد، نشاید وی را که با دیگری کند. باید که این معیارِ خویش سازد. چه، هر که به‌اعتمادِ خریده گفتن خَرَد، از آن خَرَد که گمان برد که وی استقصاء تمام کرده است، وچنان خریده که ارزد. چون بُلعجبی در زیرِ آن باشد[3]، بدان راضی نباشد و آن طرّاری باشد.

باب چهارم ـ در احسان و نیکوکاری در معاملت

بدان که خدای ــ تعالی ــ به‌احسان فرموده است چنان که به‌عدل فرموده است، که **إِنَّ اللهَ يأمُرُ بِالعَدْلِ وَالإحسانِ**[4]. و آن بابِ گذشته همه در بیان عدل بود تا

۱ـ بهای خریدهٔ خود را. ۲ـ عرض، متاع، کالا. ۳ـ در پس آن باشد.
۴ـ (قرآن کریم، ۹۰/۱۶)، الله ــ تعالی ــ به‌راستکاری می‌فرماید و به‌نیکوکاری.

بدان از ظلم بگریزند. و این باب در احسان است. وخدای ـ تعالی ـ می‌گوید **إِنَّ رَحْمَتَ اللهِ قَرِيبٌ مِنَ الْمُحْسِنِينَ**[۱]. وهر که به‌عدل اقتصار کند، سرمایه‌نگاه‌داشته باشد در دین. اما سود در احسان است، وعاقل آن بُوَد که سود آخرت فرو نگذارد در هیچ معامله.

و احسان نیکوکاری باشد که معامِل را در آن منفعتی باشد و بر تو واجب نبُوَد.

و درجهٔ احسان به‌شش وجه حاصل آید:

وجه اول آنکه سودِ بسیار روا ندارد که کند، اگرچه خریدار بدان راضی باشد به‌سبب حاجتی که وی را باشد. سریّ سَقَطی دکان داشتی و روا نداشتی که ده نیم سود بیش کردی. یك راه به‌شصت دینار بادام خرید، پس بهای بادام گران شد، دلاّلی از وی طلب کرد، سرّی گفت: «بفروش به‌شصت وسه دینار[۲].» گفت: «امروز بها نود دیناراست.» گفت: «من دل بر آن راست کرده‌ام که به‌زیادتِ ده نیم نفروشم، و روا ندارم این عزمْ نقض کردن.» گفت: «من نیز روا ندارم کالای تو به‌کم فروختن.» نه وی بفروخت و نه سریّ به‌زیادت رضا داد. درجهٔ احسان چنین بُوَد.

و محمدبن‌المنکدر ازجمله بزرگان بوده است؛ و دکان‌دار بود و جامه‌ها داشتی، بهای بعضی پنج‌دینار بود و بعضی ده دینار. شاگرد وی در وقتِ غیبتِ وی جامه‌ای به ده‌دینار به‌اعرابیی فروخت، ازآن پنج دیناری[۳]. چون بازآمدو بدانست، همه روز در طلب اعرابی می‌گردید. چون وی را بازیافت، گفت: «آن جامه به‌پنج دینار بِنَیَرزد.» اعرابی گفت: «شاید که من رضا دهم.» گفت: «چنین است، ولیکن هرچه من خویشتن را نپسندم، هیچ مسلمان را نپسندم. بیا و بیعْ فسخ کن، یا پنج دینار ازمن بستان، یا بیا تا جامهٔ بهتر به‌تو دهم.» اعرابی پنج

۱ــ (قرآن کریم، ۵۶/۷)، همانا که بخشایش خدای نزدیك است به‌نیکوکاران. ۲ــ در «ترجمه احیاء» از سری سقطی آمده است که: او یك «کر» بادام خرید به‌شصت دینار ــ وکری دوازده «وسق» باشدو وسقی‌شصت «صاع» ــ پس یك «کر» هفتصد وبیست «صاع» باشد ــ و در روزنامه بنوشت که سودآن، سه دیناراست. ۳ــ ازآن جامه‌های پنج دیناری.

دینـار باز ستد. پس، ازکسی بپرسیدکه « این مردکیست؟» گفتند: « ایـن محمد بن المنکدراست.» گفت: «سُبحانَ الله، ایـن آن مرد است که هر وقت که در بادیه باران نباشد وما به‌استسقا رویم، نـام وی بریم، درساعتْ باران‌ـ آیـد!»

و سَلَـفْ عادت داشته‌اند که سود اندك کنند در معاملت بسیار، و این مبارکتر داشته‌اند ازانتظارِ سودِ بسیار.

وعلی(رض) در بازارکوفـه می‌گردیـدی و می‌گفتی: «ای مردمان سود اندك را رد مکنیدکه ازبسیاری بیفتید.» و عبدالرّحمن بن عوف را پرسیدندکه «سبب توانگری توچیست؟» گفت:«سودِ اندك رد نکردم، وهرکه ازمن حیوانی خواست نگاه نداشتم و بفروختم، و دریك روز هزار اُشتر بفروختم به‌سرمایه[1] و بیش ازهزار زانوبند سود نکردم، هریکی به‌درمی می‌ارزید ودرمی علفِ وی[2] از من بیفتاد: دوهزار درم سود بود».

وجه دوم آنکه‌کالای درویشان‌گرانتر بخرد تا ایشان شاد شوندـ چون ریسمان پیرزنان، و میوه از دست‌کودکان و درویشی‌که بازپس مانده باشد ـ کـه این مسامحه از صدقه بهتر است و فاضلتر. و هرکـه این کند دعای رسول (ص) در وی رسدکه‌گفت: «رَحِمَ‌اللهُ اَمْرَأً سَهْلَ‌البَیْعِ وَ سَهْلَ‌الشِّرِی[3]»

اما از توانگرْ کالا به‌غَبن خریدن نه مزد بُوَد ونه سپاس وضایع‌کردن کالا بُوَد، بلکه مکاس‌کردن و ارزان خریدن اولیتر. حسن وحسین (رض) جهد آن‌کردندی‌که هرچه خریدندی ارزانتر خریدندی و درآویختندی، تا ایشان را گفتندی: «در روزی چندین هزاردرم‌می‌بدهید، درین مقدارچرا مکاس همی‌کنید؟» گفتندی: «آنچه بدهیم‌از بهرِ خدای‌ـتعالی ـ دهیم و بسیار درآن اندك بُوَد؛ امّا غبن فراپذیرفتن نقصانِ عقل ومال بُوَد.»

۱ـ به‌سرمایه، به‌مایه، به‌آنچه در خرید پرداخته بودم. ۲ـعلف هرشتر. ۳ـ خدا ببخشا یاد کسی راکه خرید وفروش آسان‌کند.

وجه سیم در بها ستدن از سه‌گونه احسان بُوَد: اول بعضی کم کردن؛ و دیگر شکسته[۱] و نقدی که بتر بُوَد فراستدن؛ و سدیگر مهلت‌دادن. رسول(ص) می‌گوید: «رحمت خدای بر کسی باد که ستدن و دادن آسانتر کند.» و می‌گوید: «هر که آسان فراگیرد، خدای ــ تعالی ــ کارها بر وی آسان بکند.»

و هیچ احسان بیشتر ازمهلت‌دادنِ درویش نیست. امّا اگر ندارد، مهلت دادنْ خود واجب بُوَد و ازجملهٔ عدل بُوَد؛ امّا اگر دارد، ولیکن تا چیزی به‌زیان بنفروشد یا چیزی که بدان حاجتمند است بنفروشد بِنتواند داد، مهلت‌دادنْ وی را احسان بُوَد و از صدقه‌های بزرگ بُوَد.

و رسول (ص) می‌گوید: «درقیامت مردی را بیاورند که برخویشتن ظلم کرده باشد در دین و در دیوانِ وی هیچ حسنه نباشد، وی را گویند: 'هرگز تو هیچ خیر نکردی؟' گوید: 'نکردم، مگر آنکه شاگردان خویش را گفتمی هر که مرا بر وی آوامی است و مُعْسِر بُوَد او را مهلت دهید و مسامحت کنید.' خدای ــ تعالی ــ گوید: 'پس تو امروز معسر و درمانده‌ای و ما اولیتر که ترا مسامحت کنیم.' وی را بیامرزد.»

و درخبر است که «هر که اوامی فراکسی دهد تا مدتی، به هرروزی که می‌گذرد وی را صدقه‌ای باشد، وچون آن مدّت بگذرد هر روزی که پس از آن مهلت دهد همچنان است که آن مال به‌صدقه بداده باشد.» و از سَلَفْ کسان بودندی که نخواستندی که آوامِ ایشان باز دهند، برای آنکه صدقه‌ای می‌نویسند هرروزی ایشان را به‌جملهٔ آن مال.

و رسول (ص) گفت که «بر درِ بهشت نبشته دیدم که درمی صدقه به ده درم است و درمی اوام به‌هژده درم.» و این به‌سبب آن است که اوام نکند الاّ حاجتمند؛ امّا صدقه باشد که[۲] به‌دست محتاج نیفتد.

وجه چهارم گزاردنِ اوام. و احسان دراین آن بُوَد که به‌تقاضا حاجت نیاورد و شتاب کند، و از نقدِ نیکوتر گزارَد، و به‌دست خویش برساند، و به‌خانهٔ

۱ــ سکهٔ شکسته. ۲ــ باشد که، ممکن است که، چه بسا که.

خداوندِ حق بَرَد، چنانکه وی را کس نباید فرستاد. و در خبر است که «بهترین از شما آن است که اوام نیکوتر گزارَد.» و در خبر است که «هر که اوامی کند وهردل کند که نیکوتر بگزارد، حق ـ تعالی ـ چند فریشته بر وی موکل کند تا وی را نگاه‌می‌دارند و دعا می‌کنند او را تا آن اوام گزارده شود.»

امّا اگر تواند که بگزارد و یك ساعت تأخیر کند، بی‌رضای خداوندِ وام، ظالم و عاصی باشد؛ و اگر به‌نماز مشغول شود و اگر به‌روزه و اگر در خواب بُوَد، درمیانِ همه در لعنت خدای ـ تعالی ـ بُوَد؛ و این معصیتی باشد که وی خفته و بر وی می‌رود.

وشرط توانایی نه آن است که نقد دارد؛ بلکه چون چیزی بتواند فروخت و بنفروشد عاصی باشد؛ و اگر نقدی نبهره فرا دهد یا عَوَضی فرا دهد و خداوندِ حق به‌کراهیت فرا ستاند، عاصی باشد: تا خشنودیِ وی حاصل نکند از مظلمه نرهد. و این از گناهان بزرگ است که خلق آسان فراگرفته باشند.

وجه پنجم آنکه با هر که معاملتی کند که آن کس پشیمان شود، اِقالت کند[1]. رسول (ص) گفت: «هر که بیعی نابرآورده و ناکرده آنگارد، خدای ـ تعالی ـ گناهان وی ناکرده انگارد.» و این واجب نیست، ولیکن مزدِ وی عظیم است و از جملهٔ احسان است.

وجه ششم آنکه درویشان‌را به‌نسیه چیزی می‌فروشد ـ اگرهم اندك بُوَد ـ بر عزم آنکه تا ندارند باز نخواهد، و اگر مُعْسِر بمیرند درکارِ ایشان کند[2]. و در سلف کسانی بودند که ایشان دو یادگار[3] داشتندی یکی نامهای مجهول را بودی که همه مال نداشتندی و درویشان بودندی، که نام ننوشتندی تا اگر بمیرد کس از ایشان چیزی بازنخواهد. و این قوم را ازجملهٔ بهترینان نداشتندی[4]،

۱ــ اقالت کردن، فسخ کردن. ۲ــ ببخشد. ۳ــ یادگار، دفتر یادداشت.
۴ــ نداشتندی، نمی‌شمردند.

بلکه بهترین آن را داشتندی که خود یادگار نداشتی نام درویشان را؛[۱] که اگر باز-دادندی باز ستدندی، و اگر نه طمع از آن گسسته داشتندی.

اهل دین در معاملت چنین بودند. و درجهٔ مردانِ دیـن در معاملتِ دنیا پدیدار آید: هر که پای از یك درم سیمِ شبهت بیرون نهد ــ برای دین ــ از جملهٔ مردانِ دین است.

باب پنجم ــ درشفقت بردن بر دین درمیان معاملت دنیا

بدان که هر که وی را تجارتِ دنیا از تجارتِ دین مشغول کند[۲]، وی بدبخت است؛ وچگونه بُوَد حال کسی که وی کوزهٔ زرین به کوزهٔ سفالین بَدَل کند؛ و کوزهٔ سفالین مَثَلِ دنیاست، و مَثَلِ آخرت کوزهٔ زرین است که هم نیکوست و هم بسیار بماند و هرگز بِنَرسد[۳]؛ و تجارتِ دنیا زادِ آخرت را نشاید، بلکه جهد بسیار باید تا راهِ دوزخ بگردد؛ وسرمایهٔ آدمی دین و آخرت وی است، نبایـد[۴] که از آن غافل بماند و برخویشتن شفقت نَبَرد و همگـیِ وی مشغلهٔ تجارت و دهقانی گیرد. و این شفقت بر دین وی آن وقت بُرده باشد که هفت احتیاط بکند:

احتیاط اول آنکه هرروزی نیّتهای نیکو بردل تازه گرداند که «به بازار بدان می‌شود تا قوتِ خویش و عیال خویش به‌دست آورد تـا از روی خلق بی‌نیاز بُوَد وطمع ازخلق گُسسته دارد، و تا چندان قوّت و فراغت به‌دست آورد کـه به‌عبادتِ حق ــ تعالی ــ پردازد و راه آخرت رود»؛ و نیّت کند که «امروز شفقت و نصیحت و امانت با خلق نگاه دارد»؛ و نیّت کند که «امر معروف کند و نهی منکر، و هر کـه خیانتی کند بر وی حِسبتی کند و بدان رضا ندهد». چون این نیّتها بکند، این ازجملهٔ اعمال آخرت بُوَد وسودِ دین بُوَد. اگر ازدنیا چیزی به‌دست آرد زیادتی بُوَد.

۱ــ برای نام درویشان. ۲ــ مشغول کردن از...(درمقابل «مشغول کردن به...»)، بازداشتن. ۳ــ بنرسد، تمام نشود، تباه نشود. ۴ــ نباید، مبادا.

احتیاط دوم آنکه بداند که وی یك روز زندگانی نتواند کرد تا کمترین[1] هزار کس از آدمیان هریکی به‌شغلی مشغول نباشند ــ چون نانبا و برزیگر و جولاهه و آهنگر و حلاّج و دیگر پیشه‌ها ــ همه‌کارِ وی کنند، که وی را به‌همه حاجت است، و نشاید که دیگران درکارِ وی باشند و وی را ازهمه منفعت باشد وهیچ کس را از وی منفعت نباشد، که همه عالم دراین جهان در سفرند و مسافران را باید که دست‌یکی دارند تا یکدیگر را یاور باشند؛ وی نیز نیّت کند که «من به‌بازار شوم تا شغلی کنم که مسلمانان را ازآن راحتی باشد، چنانکه مسلمانانِ دیگر شغل من همی کنند» که جمله شغلها از فروض کفایت باشد، وی نیزنیّت کند که به‌یکی‌از این‌فروض قیام کند. ونشان درستی این نیّت آن‌بُوَد که به‌کاری مشغول‌شود که خلق‌بدان محتاج باشند ــ که‌اگر آن نباشدکارِ مردمان به‌خلل آید ــ نه‌چون زرگری و نقاشی وگچ‌گری وکنده‌گری، که این همه ازآرایشِ دنیاست وبدین حاجت نیست وناکردنِ این بهتراست، اگرچه مباح‌است. امّا جامهٔ دیبا دوختن و ساختِ زرکردن برای مردان، این خود حرام بُوَد. و از پیشه‌ها که سَلَف کراهیت‌داشته‌اند، فروختنِ طعام‌است، وفروختنِ کفن، وقصابی، وصرّافی که‌خود را از دقایقِ ربوا[2] دشخوار نگاه تواند داشت، وحجّامی که در وی جراحت‌کردنِ آدمی‌است برگمانِ آنکه سود دارد وباشدکه برخلافِ آن بُوَد، وکنّاسی ودبّاغی که جامه پاك داشتن بازآن[3] دشخواربُوَد ونیزدلیلِ خسیس‌همّتی است، و ستوربانی همچنین، و دلاّلی که از بسیارگفتن و سخنِ بسیار حذر نتوان‌کردن.

و درخبراست که‌بهترین تجارتها بزّازی است وبهترین پیشه‌ها خرّازی ــ آنکه مَشك و مِطْهَره و امثال این دوزد. و درخبر است که «اگر در بهشت بازرگانی بودی، بزّازی بودی؛ و اگر دردوزخ بودی، صرّافی بودی.» وچهار پیشه رکیك داشته‌اند: جولاهگی و پنبه‌فروشی و دوك‌تراشی ومعلّمی. وسببِ آن است که معاملتِ این قوم با زنان وکودکان باشد، وهرکه را مخالطت باضعیف‌

۱ــ تاکمترین، حداقل، کمینه. ۲ــ ربوا، رباخواری. ۳ــ بازآن، باآن(با شغل کناسی و دباغی).

عقلان باشد ضعیف‌عقل شود.

احتیاط سوم آنکه بازار دنیا وی رااز بازار آخرت بازندارد. و بازار آخرت مسجدهاست، و حق‌ـتعالی‌ـ می‌گوید: **لا تُلْهِیکُم اَمْوالُکُم ولا اَوْلادُکُم عَنْ ذِکْرِاللهِ**[1]، می‌گوید باشید تا مشغلهٔ تجارت شما را از ذکرحق‌ـتعالی‌ـبازندارد که‌آنگاه زیان‌کنید. و عمر (رض) گفت‌بازرگان‌را: «اوّل روز آخرت را بگذارید وپس ازآن دنیا را.» و عادت سَلَف این بوده است‌که بامداد و شبانگاه آخرت‌راداشته‌اند، یادرمسجدبودندی به‌ذکر حق‌ـتعالی‌ـ یا درمجلس علم؛ و هریسه وسربریان‌با، همه،کودکان واهل ذمّت فروختندی، که درآن وقت، مردان همه‌درمسجدها بودندی. ودرخبر است‌که «ملایکه چون صحیفهٔ بنده‌ای‌به‌آسمان برندکه در اوّل‌وآخر روز خیری‌کرده باشد، آنچه در میان‌کرده باشد به‌وی بخشند.» و در خبر است‌که «ملایکهٔ شب وملایکهٔ روز بامداد و شبانگاه فراهم رسند، حق‌ـتعالی‌ـ گوید: 'چون گذاشتید بندگان مرا؟' گویند: 'چون بگذاشتیم نماز همی‌کردند، وچون در رسیدیم نماز همی‌کردند.' حق‌ـتعالی‌ـ گوید: 'گواه گرفتم شما راکه ایشان را بیامرزیدم.'»

وبایدکه درمیان روزچون‌آواز بانگ نماز بشنود، هیچ نیندیشد: در هر کاری‌که بُوَد فروگذارد وبه‌مسجد شود. و در تفسیر این‌آیت که **لا تُلْهِیهِمْ تِجارَةٌ ولا بَیْعٌ عَنْ ذِکْرِاللهِ**[2] آمده است‌که ایشان قومی بودندکه آهنگر ایشان پتك برداشتی، چون بانگ‌نماز برآمدی فرونگذاشتی، و خرّاز[3] درفش فروبرده‌بودی، چون بانگ نماز بشنیدی برنکشیدی.

احتیاط چهارم آنکه در بازار از ذکر و تسبیح ویادکرد حق‌ـتعالی ـ غافل نباشد: چندان‌که تواند زبان و دل بیکار ندارد، و بداندکه این سودکه بدین فوت شود همه جهان درمقابل‌آن نیابد. و ذکر درمیان غافلان ثواب‌آن بیشتر

۱ـ قرآن، ۹/۶۳. ۲ـ (قرآن، ۳۷/۲۴)، مشغول ندارد (باز ندارد) ایشان‌را بازرگانی، ونه داد وستدی از یاد خدا. ۳ـ خراز، مشك دوز.

بُوَد. رسول (ص) گفت: «ذاکرِ حق درمیانِ غافلان چون درختِ سبز بُوَد درمیانِ درختانِ خشك، وچون زنده بُوَد درمیانِ مردگان، وچون مبارز بُوَد درمیان گریختگان.» و گفت رسول (ص): «هرکه در بازار رسد و بگوید **لااِلٰهَ اِلّااللّٰهُ وَحْدَهُ لا شَریكَ لَهُ لَهُ الْمُلْكُ وَلَهُ الْحَمْدُ یُحْیی وَیُمیتُ وَهُوَ حیٌّ لا یَموتُ بِیَدِهِ الْخَیْرُ وَهُوَ عَلیٰ کُلِّ شَیْءٍ قَدیرٌ**[1]، بنویسند وی را دوبار هزار هزار نیکی.»

و جنید (ره) روزی می‌گفت: «بسیار کس هست در بازار که اگر گوش صوفیان بگیرد و برجای ایشان بایستد، اهل آن باشد.» وگفت: «کس را دانیم[2] که وردِ وی دربازار هر روز سیصد رکعت نمازاست و سی‌هزارتسبیح.» وچنین گفته‌اندکه بدین خود را می‌خواست[3].

و در جمله هرکه در بازار برای قوت شود تا فراغتِ دین یابد چنین بُوَد، و اصلِ مقصود فرو نگذارد؛ و هرکه برای زیادتِ دنیا شود، این از وی بنیاید، بلکه اگر درمسجد شودکه نمازکند دلش شُولیده بُوَد وبا حسابِ دکان باشد.

احتیاط پنجم آنکه بر بازار بس حریص نباشد چنان‌که اوّل وی اندر شود وآخرِ وی بیرون‌آید. و سفرهای درازِ باخطرکردن و در دریا نشستن، و مانند وی، دلیلِ غایتِ حرص باشد.

و معاذ جبل (رض) می‌گویدکه «ابلیس را پسری است، نام وی زلنبور، نایبِ وی در بازارها او بُوَد[4]. وی را گوید: 'به‌بازار شو و دروغ وسوگند و مکر و خیانت وحیلت در دلهای ایشان بیارای، و باکسی که‌اولِ وی برسد و آخرِ وی بیرون‌آید همراه باش.'» و درخبر است‌که «بترین جایها بازار است و بترینِ ایشان[5] آنکه‌اوّل درشود وآخربیرون‌آید.» پس‌واجبِ اقتضایِ آن‌کند که تا از مجلسِ علم و از وردِ بامداد و نمازِ چاشت بنپردازد، نرود به‌بازار؛

۱- ← ص ۲۳۰/ح۶. ۲- دانیم، شناسیم. ۳- خود را می‌خواست، خودرا اراده می‌کرد. ۴- نایب ابلیس دربازارها پسر وی (زلنبور) است. ۵- بازاریان.

وچون چندان سود کرد که کفایت روز بُوَد، بازگردد و درمسجد شود و کفایت عمر آخرت به‌دست آورد، که آن عمر° دراز تراست و حاجت بدان بیشتر است و از زاد آن مفلستر است[۱].

حَمّادبن سَلَمه استاد ابوحنیفه بود، مِقْنَعه فروختی؛ چون دوحَبّه سود کردی، سَفَط فراهم افکندی و بازگشتی.

ابراهیم‌بن یسار فرا ابراهیم ادهم گفت:«امروز به‌کار گِل می‌روم.» گفت: «یَابْنَ یسار، تو همی‌جویی وترا همی‌جویند. آنکه ترا همی جوید ازوی در- نگذری، و آنچه توهمی‌جویی از تو درنگذرد. مگر هرگز حریص محروم ندیده‌ای وکاهِل مرزوق؟» گفت: «در مُلك من هیچ چیز نیست مگر دانگی سیم بر بقّالی دارم.» گفت: «دریغا مسلمانی! تو دانگی داری وآنگاه به‌کار گِل شوی!»

و اندر سَلَف° گروهی چنین بودندی که در هفته دو روز بیش نشدندی به‌بازار، وگروهی هرروز بشدندی ونماز پیشین برخاستندی، وگروهی نماز دیگر، هرکسی چون نان روز به‌دست آوردندی، بازمسجد شدندی.

احتیاط ششم آنکه از شبهت دور باشد. امّا اگر گِرد حرام گردد فاسق و عاصی بُوَد. و هرچه درآن در شك باشد، در دل خویش فتوی پرسد نه از مفتیان ــ اگر وی از اهل دل است و این عزیز بُوَد[۲]ــ هرچه در دل خویش ازآن کراهتی یابد، نخرد. و با ظالمان و پیوستگان ایشان معاملت نکند؛ وهیچ ظالم را به‌نسیه کالا نفروشد که آنگاه به‌مرگ وی[۳] اندوهگین شود و به‌توانگری وی شاد شود ونشاید که به‌مرگ ظالم اندوهگین شود و به‌توانگری وی شاد شود.وهرچه بدیشان فروشد که داند که ایشان بدان استعانت خواهند کرد برظلم، وی اندر آن[۴] شریك باشد. مثلاً اگر کاغذ به‌مستوفیان و ظالمان فروشد، بدان مؤاخَذ بُوَد.

۱- دستش از زاد (توشهٔ) آخرت خالیتراست. ۲- اهل دل کمیاب است.
۳- به‌مرگ ظالم که به‌او بدهکار است. ۴- درآن ظلم.

و درجمله باید که با همه کسی معاملت نکند، بلکه اهل معاملت طلب کند. وچنین گفته‌اند که: روزگاری بودی که هر که در بازار شدی، گفتی: «معاملت با که کنم؟» گفتندی: «با هر که خواهی، که همه اهلِ احتیاط‌انـد.» پس ازآن روزگاری آمد که گفتند: «با هیچ کس معاملت مکن مگر با فلان و فلان.» و بیم است که روزگاری آید که با هیچ کس معاملت نتوان کرد.

و این پیش از روزگار ما گفته‌اند. و همانا درروزگار ما چنین گشته است که فَرْق برگرفته‌اند درمعاملت، و دلیر شده‌انـد، بدانکه از دانشمندانِ ناقصْ علم وناقصْ دین بشنیده‌اند که «مال دنیا همه به‌یك رنگ شده‌است وجمله حرام است.» و این خطای عظیم است ونه‌چنین است، وشرطِ این درکتابِ حلال و حرام که پس ازین است، یادکرده آید، اِنْ‌شاءَاللهُ‌تعالی'.

احتیاط هفتم آنکه با هر کسی که معاملت کند، حساب خودبا وی راست‌دارد در گفت و کرد وداد وستد؛ و بداند که اندر قیامت باهر کسی وی را بخواهندداشت وانصاف از وی طلب خواهند کرد. یکی ازبزرگان بازرگانی را به‌خواب دید، گفت: «حق‌ـتعالی'ـ با تو چه کرد؟» گفت: «پنجاه هزار صحیفه اندر پیش من نهاد. گفتم: 'بار خدایا، این همه صحایِـف گناه است؟' گفت: 'با پنجاه هزار کس معاملت کرده‌ای، هریك صحیفهٔ یکی است.'» گفت: « در هر یکی صحیفهٔ خویش دیدم با وی، ازاول تا به‌آخر[1].»

و درجمله اگر دانگی درگردنِ وی بُوَد ازآنِ کسی که به‌تلبیسْ وی را زیان‌کرده باشد، بدان زیان‌گرفتار شود، وهیچ‌چیز وی را سود ندارد تا ازعهدهٔ آن بیرون نیاید.

این است سیرت سَلَـفْ در راه شریعت که گفته‌آمد در معاملت. و این سنّت برخاسته‌است، وعلم‌معاملت‌دراین روزگار فراموش کرده‌اند، که‌هر که‌یکی‌از این‌سنّت به‌جای‌آورد، ثوابِ وی عظیم بُوَد؛ که‌درخبراست که‌رسول(ص) گفت: «روزگاری بیاید که هر که ده یكِ این احتیاطها بکند کـه شما می‌کنید، وی را

۱ـ در هرصحیفه آنچه میان من وطرف معامله رفته بود همه را دیدم.

کفایت بُوَد.» گفتند: «چرا؟» گفت: «برای آنکه شما یاور دارید برخیرات، از آن سبب برشما آسان بُوَد، و ایشان یاور ندارند و غریب باشند میان غافلان.» و این بدان گفته می‌آید تا اگر کسی این بشنود نومید نشود ونگوید که این‌همه کَسی[۵] به‌جای تواند آورد، که همان‌قدر که تواند به‌جای آورد بسیار بُوَد. بلکه هر که ایمان دارد بدانکه آخرت بِه از دنیاست، این‌همه به‌جای تواند آورد؛ که ازاین احتیاط جز درویشی چیزی دیگر تولّد نکند. و هر درویشی که سببِ پادشاهیِ ابد باشد بتوان کشید؛ که مردمان بربی‌برگی و رنج سفر ومذلّت بسیار صبر کنند تا به‌مالی رسند یا به‌ولایتی رسند، که اگرمرگ در رسد همه‌ضایع‌شود، چندین کار نبُوَد[۱] اگر کسی برای پادشاهیِ آخرت را[۲] معاملتی که دوست ندارد که مثل آن با وی کنند، وی نیز با مردمان نکند.

۱- چندانی‌مهم و دشوار نیست. ۲- برای... را (شیوهٔ کهن).

اصل چهارم.ـ شناختن حلال وحرام وشبهت

رسول(ص) گفت: «طَلَبُ الحَلالِ فَریضَةٌ عَلیٰ کُلِّ مُسْلِمٍ [1]» وطلب حلال نتوانی کرد تا ندانی که حلال چیست. وگفت: «حلال روشن است و حرام روشن، ودرمیانِ هردوشبهتهای مشکل وپوشیده. وهرکه گِرد آن گردد، بیم بُوَد که درحرام افتد.»

و بدان که این علمی دراز است، و ما شرح این در کتاب احیاء گفته‌ایم، به‌تفصیلی که درهیچ کتابِ دیگر نیاید. و دراین کتاب آن‌قدر بگوییم که فهمِ عام طاقت آن دارد. و این مقدار درچهارباب شرح کنیم:

باب اول ــ درثواب وفضیلت طلب حلال؛

باب دوم ــ در درجات ورع درحلال و حرام؛

باب سوم ــ در پژوهیدن ازحلال وسؤال ناکردن ازآن؛

باب چهارم ــ در ادرارِ سلطانیان وحکم مخالطت با ایشان.

۱ــ طلب حلال برهمهٔ مسلمانان فریضه است.

باب اول ـ در ثواب وفضیلت طلب حلال

بدان که حق ـ تعالی ـ می‌گوید: **یا اَیُّهَا الرُّسُلُ کُلُوا مِنَ الطَّیِّبات و اعْمَلُوا صالِحاً**[1] می‌گوید: یا رسولان، آنچه خورید پاك خورید و حلال، و آنچه کنید از طاعت شایسته کنید. و رسول (ص) برای این گفت: «طلب حلال برهمهٔ مسلمانان فریضه است.» و گفت: «هر که چهل روز حلال خورَد و به‌هیچ حرام نیامیزد، حق ـ تعالی ـ دلِ وی پرنور گرداند وچشمه‌های حکمت از دل وی بگشاید.» و دریك روایت هست که «دوستیِ دنیا از دل وی ببَرَد.»

و سعد از بزرگان صحابه بوده است، گفت: «یا رسول‌الله، دعایی گوی تا هر دعا که من کنم اجابت افتد.» گفت: «طعام حلال خور تا هر دعا که کنی مستجاب بُوَد.» و رسول (ص) گفت: «بسیار کس هست که طعام و غذا وجامهٔ وی حرام است، آنگاه دست برداشته است ودعا می‌کند؛ چنین دعا کی اجابت کنند؟» وگفت: «حق ـ تعالی ـ را فریشته‌ای هست در بیت‌المقدس، هرشبی منادی می‌کند که[2] هر که حرام خورَد خدای ـ تعالی ـ ازوی نه فریضه پذیرد و نه سنّت.[3]» وگفت: «هر که جامه‌ای خرَد به ده درم ـ که یك درم از وی حرام بُوَد ـ تا آن جامه برتن وی بُوَد یك نماز از وی نپذیرند.» و گفت: «هر گوشت که از حرام رُسته باشد آتش به‌وی اولیتر.» وگفت: «هر که باك ندارد که مال ازکجا به‌دست می‌آرد، حق ـ تعالی ـ باك ندارد که وی را ازکجا به‌دوزخ افکند.» وگفت: «عبادت ده جزو است، نُه جزو از وی طلبِ حلال است.» و گفت: «هر که شب بازخانه شود ـ مانده[2] از طلب حلال ـ آمرزیده خُسبَد، و بامداد که برخیزد حق ـ تعالی ـ از وی خشنود باشد.» و گفت: «حق ـ تعالی ـ می‌گوید:[4] کسانی که ازحرام پرهیز کنند، شرم دارم که ایشان را حساب کنم[5].» وگفت: «یك درم از ربوا صعبتر است از سی بار زنا که درمسلمانی بکنند.» و گفت: «هر که مالی از حرام کسب کند، اگر به‌صدقه بدهد نپذیرند، و اگر بنهد زادش بُوَد تا به‌دوزخ.»

۱ـ قرآن، ۲۳/۵۱. ۲ـ مانده، خسته.

و ابوبکر(رض) از دست غلامی شربتی[1] شیر بخورد، و آنگاه بدانست که نه ازوجهِ نیك بوده است: انگشت به‌حلق فروکرد تا قَی افتاد ــ و بیم‌آن بود که ازرنج وسختی آن جان بدهد . پس‌گفت:«بارخدایا به‌تو پناهیدم ازآن قدرکه در رگها بمانَد.»

و عمر(رض) همچنین کرد، که به‌غلط شربتی از شیرِصدقه به‌وی دادند، وبخورْد.

و عبدالله عمر(رض) می‌گوید: «اگر چندان نمازکنیدکه پشتهاتان‌کوژ گردد، و چندان روزه داریدکه چون موی باریك شوید، سود ندارد و نپذیرند اِلاّ به‌پرهیز ازحرام.»

و سفیان ثوری می‌گوید: «هرکه ازحرام صدقه دهد وخیرکند، همچون کسی بُوَدکه جامهٔ نجس به‌بول بشوید تا نجستر شود.» و یحیی معاذ گفت: «طاعتْ خزانهٔ حق ــ تعالی ــ است، وکلید وی دعاست، و دندانه‌های وی[2] لقمهٔ حلال است.» و سهل تستری گوید: «هیچ‌کس به‌حقیقتِ ایمان نرسد، الاّ به‌چهارچیز: همه فرایض بگزارَد به‌شرط و سنّت، و حلال خورَد به‌شرع و ورع، و همهٔ ناشایستها دست بدارد[3] به‌ظاهر و باطن، و هم بر این صبرکند تا مرگ.»

وگفته‌اند: «هرکه چهل روز شبهت خورَد، دل وی تاریك شود و زنگار گیرد.» وعبدالله مبارك‌گوید: «یك درم ازشبهت با خداوندِ آن[4] دهم، دوستتر از آن دارم‌که صدهزار درم به‌صدقه دهم.»

وسهل تستری‌گوید: «هرکه حرام خورَد، هفت اندامِ‌وی درمعصیت افتد ناچار ــ اگرخواهد و اگرنخواهد؛ وهرکه حلال خورد همه اندام وی به‌طاعت بُوَد ـ اگرخواهد و اگرنه ـ وتوفیق خیر بدو پیوسته بُوَد.»

و اخبار وآثار در این بسیار آمده است، وسببْ این بوده‌است‌که اهلِ ورع‌احتیاطهای عظیم‌کرده‌اند. ویکی از ایشان وُهَیْب‌بن‌الوَرْد بوده‌است‌که

۱ـ شربت، جرعه، مقداری ازنوشیدنی‌که به‌یك‌بار نوشیده شود.
۲ـ دندانه‌های‌کلید.
۳ـ دست بداشتن، ترك‌کردن.
۴ـ به‌صاحب آن.

هیچ‌چیز نخوردی که ندانستی که از کجاست؛ ویك روز مادرش قدحی شیر به‌وی داد، پرسید که «از کجا آورده‌اند، وبها از کجا آورده‌اند که بخریدند؟» چون همه بدانست گفت: «این بماند[۱] که چره[۲] از کجا کرده است؟» وچره‌ازجایی کرده‌بود که مسلمانان را در آن نصیب بود[۳]: نخورد. مادرش گفت: «بخور، که حق‌ـ تعالی‌ـ برتو رحمت کند.» گفت: «نخواهم ـ اگرچه رحمت کند ـ که آنگاه به‌رحمت وی رسیده باشم به‌معصیت؛ و این نخواهم.»

بِشر°حافی را پرسیدند: «از کجا می‌خوری؟» و او احتیاط بلیغ کردی، گفتی «از آنجا که دیگران، ولیکن فرق باشد میان آنکه می‌خورَد و می‌گرید، و میان آنکه می‌خورَد و می‌خندد.» وگفت: «کمتر از آن نباشد که دست کوتاهتر باشد و لقمه کمتر.»

باب دوم ـ درجات حلال و حرام

بدان که حلال را وحرام را درجات است، وهمه از یك گونه نیست، بعضی حلال است و بعضی حلالِ پاك است، وبعضی پاکتر. وهمچنین ازحرام بعضی صعبتر است وپلیدتر. چنانکه بیماری که حرارت، وی را زیان دارد، آنچه گرمتر، زیانِ وی بیشتر؛ وگرمی بر درجات بُوَد ـ که انگبین نه چون شکر بُوَد؛ و حرام چنین است.

و طبقات مسلمانی در ورع ازحرام و شبهت برپنج درجه است:

درجهٔ اول ورع عدول است. وآن ورع عموم مسلمانان است، که هرچه فتوای ظاهر°آن را حرام دارد ازآن دور باشند. و این کمترین است ازدرجات. اگر کسی مالِ دیگری به‌عقدی فاسد به‌رضای وی فراستاند، حرام است؛ ولیکن آنکه به‌غصب ستاند حرامتر؛ و اگر از یتیم و درویش ستاند عظیمتر. وعقدِ فاسد چون سبب ربا بُوَد حرامیِ آن عظیمتر ـ اگرچه نام حرامی برهمه افتد. و هرچند حرامتر خطرِ آن بیشتر در عاقبت، و امیدِ عفو ضعیفتر؛ چنانکه بیماری که

۱ـ نکته‌ای باقی‌بماند. ۲ـ چره (از«چریدن»)، چرا. ۳ـ سهم وحق بود.

انگبین خورَد، خطروی بیشتر ازآن‌که پانیذ[۱] خورَد، وچون بیشترخورَد خطر بیش ازآن‌بُوَد که کمتر خورَد.

وتفصیلِ آنکه حرام کدام است وحلال کدام، کسی داند که جملهٔ فقه بر-خوانَد ــ و بر هر کسی واجب نیست که آن همه برخوانَد؛ که آن کس که قوتِ وی نه از مال غنیمت و نه از مال گزیدِ[۲] اهلِ ذمّت است، چه حاجت بُوَد او را به‌کتابِ غنایم و جزیت برخواندن؛ ولیکن بر هر کسی آن واجب است بیاموزد که بدان محتاج بُوَد: چون دَخلِ وی از بیع است، علمِ بیع بر وی واجب باشد؛ و اگر از مزدوری است، علمِ اجارت بر وی واجب است که بیاموزد. و هر پیشه‌ای را علمی است، پیشه‌ور را علم آن پیشه واجب باشد آموختن.

درجهٔ دوم ورعِ نیکمردان است، که ایشان را صالحان گویند. و این آن بُوَد که هرچه مفتی گوید «حرام نیست ولیکن خالی نیست از شبهتی»، آن نیزدست بدارد.

و شبهت سه قسم است: بعضی آن است که واجب بُوَد از وی حذر-کردن؛ و بعضی واجب نباشد، ولیکن مستحب بُوَد ــ و از واجب حذرکردن درجهٔ اول است، و از مستحب درجهٔ دوم است؛ و سوم آن است که حذر از آن وسوسه باشد و به‌کار نیاید، چنانکه کسی گوشت صید نخورد، وگوید که «باشد که این مِلکِ کسی بوده باشد واز وی بجسته باشد[۳]»، یا سرایی به‌عاریت دارد، بیرون شود و گوید که «باشد که خداوند[۴] بمیرد و مِلک به‌وارث افتد.» این چنین بی‌آنکه نشانی بر وی دلیل کند، وسواس بُوَد و به‌کار نیاید.

درجهٔ سوم ورعِ پرهیزگاران است، که ایشان را متّقیان گویند. و این آن بُوَد که آنچه نه حرام بُوَد و نه شبهت، بلکه حلالِ مطلق باشد ولیکن بیم آن

۱ــ پانیذ (فانیذ)، شکرسرخ؛ نوعی حلوا. ۲ــ گزید (گزیت)، جزیه. ۳ــ گریخته باشد. ۴ــ خداوند، صاحب.

بُوَد که از آن در شبهتی دیگر افتد یا درحرامی، آن نیز دست بدارد.

رسول (ص) گفت: « بنده نرسد به‌درجهٔ متقیان تا آنگاه که چیزی که بدان باك[1] نبُوَد دست بدارد ازبیم آنکه در چیزی افتد که از آن باك بُوَد.»

عمر(رض) گفت: «ما از حلال از ده نُه دست بداشتیم، ازبیم آنکه‌در حرام افتیم.» و به‌سبب این بود که کسی که صد درم بردیگری داشتی، نود ونُه بیش نستدی، که نباید[2] که اگر تمام بستاند چربتر باشد.

علی‌بن معبدگوید: سرایی به‌کِرا داشتم، نامه‌ای نوشته بودم، خواستم که این را به‌خاك دیوار خشك کنم، پس‌گفتم: «دیوار[3] مِلك من نیست، نکنم.» پس‌گفتم: «این مقدار راقدری نباشد»، اندکی خاك بر آن نبشته کردم. به‌خواب دیدم شخصی را که با من گفتی: «کسانی که می‌گویند که [4]خاك دیواری را چه قدر بُوَد؟[4] فردا درقیامت بدانند!»

وکسانی که اندراین درجه باشند، ازهرچه اندك بُوَد ودرمحلّ مسامحت باشد، حذرکنند؛ که‌باشد که‌چون راه آن‌گشاده‌گردد به‌زیادت آن‌کشند، و دیگران نیز از درجهٔ متقیان بیفتند درآخرت.

و برای این بود که حسن بن علی (رض) از مال صدقه خرمایی در دهان نهاد ــ و کودك بود ــ رسول (ص) گفت: «کخ کخ اَلْقِها.» ــ یعنی بینداز!

و از غنیمتی[5] مُشك آورده بودند، عمر عبدالعزیز بینی فراگرفت وگفت: «منفعت‌وی بوست، و این حق همهٔ مسلمانان است.»

و یکی از بزرگان پیشین بر سر بالین بیماری بود، چون فرمان یافت[6]، چراغ بکشت[7] وگفت: «وارث را در روغن[8] حق افتاد.»

و عمر خطّاب (رض) مُشك غنیمت در خانه بگذاشته بود تا زنش برای مسلمانان می‌فروشد[9]. یك راه در سرای شد، از مقنعهٔ وی بوی مُشك

۱ــ باك، پروا. ۲ــ نباید، مبادا. ۳ــ غنیمتی (یاء نسبت)، مال غنیمتی.
۴ــ چون بیمار درگذشت. ۵ــ آن بزرگ چراغ را خاموش‌کرد. ۶ــ روغن چراغ، سوخت‌چراغ. ۷ــ می‌فروشد (استعمال کهن)، بفروشد.

شنید، گفت: «این چیست؟» گفت: «مشك می‌فروختم، دستم بوی گرفت، درمقنعه مالیدم.» عمر(رض) مقنعه از وی بستد و می‌شست و درخاك می‌مالید ومی‌بویید تا هیچ بوی درآن بِنَماند، آنگاه با وی داد. و این مقدار در محلّ مسامحت باشد، ولیکن عمر خواست تا این در بسته دارد تا به‌چیزی دیگر ادا نکند[1] ویا ازبیمِ حرامْ حلال بگذاشته باشد وثوابِ متّقیان بیابد.

و احمد حنبل را پرسیدندکه «کسی درمسجد بُوَد وبخور می‌سوزد از مالِ سلطان.» گفت: «بیرون باید آمد تا بوی نشنود. و این خود به‌حرام نزدیك بُوَد، که آن قدر بوی که به‌وی رسد و درجامه گیرد مقصود بُوَد، و باشدکه در محلّ مسامحت نباشد[2].» و وی را پرسیدندکه «کسی ورقی یابد از حدیث، روا بُوَدکه بنویسد بی‌دستوری[3]؟» گفت: «نی».

وعمربن‌خطّاب را (رض) زنی بودکه وی‌را دوست‌داشتی، چون خلافت به‌وی رسید، وی را طلاق داد، ازبیم آنکه نباید[4] که درکاری شفاعت کند[5]، و از خویش آن قوّت نیابدکه آن را خلاف کند.

و بدان‌که هر مباح‌که بر نیّتِ دنیا بازگردد از این جمله باشد: چون بدان مشغول شود وی را به‌کارهای دیگر افکند. بلکه هرکه از حلالْ سیر بخورَد ازدرجهٔ متّقیان محروم ماند. از برای‌آنکه سیرخوردنِ حلالْ شهوت را بجنباند، وآنگاه در طلب افکند، وبیمِ آن بُوَدکه اندیشهٔ ناشایست درآید، و بیم‌آن‌بُوَدکه نظر پدیدآید.[6] و نگریستن درمالِ اهلِ دنیاوباغ‌وکوشك ایشان ازابن بُوَد[7]، که این، حرصِ دنیا را بجنباند، وآنگاه درطلب‌آن افتد و

۱ــ ←ص ۱۴۴/ح۳. ۲ــ در«ترجمهٔ‌احیاء»: ازاحمد حنبل‌پرسیدندکه «مردی‌درمسجد باشد و مجمر سلطان‌بیارند ومسجد به عود بخرکنند؟» گفت: «بایدکه‌ازمسجد بیرون آیدکه از عودجزبوی‌آن منفعتی نباشد، واین نزدیك‌است به‌حرام. چه‌آن‌قدر از بوی عطر به‌جامهٔ‌وی آویزد روا که‌مقصود باشد و درآن ضنت رود. ونتوان دانست‌که درآن تسامح هست‌یا نه...»

۳ــ دستوری، اجازه. ۴ــ نباید،مبادا. ۵ــ آن‌زن. ۶ــ در«ترجمهٔ‌احیاء»: وبیشتر 'مباحات' داعی باشدبه‌محظورات تا به‌حدی‌که سیرخوردن وعطربه‌کارداشتن شهوت‌عزب بجنباند، پس شهوت‌به 'اندیشیدن' داعی شود، واندیشیدن به 'دیدن'ودیدن به‌جزآن.(ربع‌عادات. کتاب چهارم، باب‌اول)

۷ــ ازهمین‌قبیل بود.

به‌حرام اداکند. وبـرای این‌گفت رسول (ص) که «**حُبُّ الـدُّنیا رَأسُ کُلِّ خَطیئَـة**»، دوستی دنیا سرِ همهٔ گناهان است؛ و بدان دنیای مباح خواست[۱]، که دوست داشتنِ دنیای مباحْ جملهٔ دل بستاند و درطلبِ دنیای بسیار افکند ــ و بی‌معصیت راست نیاید ــ تاذکر حق ــ تعالی ــ ازدل وی زحمت کند. و سرِ همهٔ شقاوتها این بُوَد که غفلت از حق ــ تعالی ــ بردل غلبه‌گیرد.

و برای این بود که سفیان ثوری (ره) بر در سرایِ برکشیده‌ای از آنِ محتشمی بگذشت، یکی با وی بود، درآنجا بنگریست؛ وی را نهی کرد وگفت: «اگرشما این نظرنکنید ایشان این اسراف نکنندی، و شما شریك باشیددرمظلمتِ آن اسراف.»

واحمد حنبل را پرسیدندازدیوارمسجدوسرای به‌گچ کردن، گفت: «زمین روا باشد تا خاك برنخیزد[۲]، اماگچ کردنِ دیوار راکارِ هام که‌آن آرایش بُوَد.

و بزرگان سَلَفْ گفته‌اند: «هرکه را جامه تُنُك وباریك بُوَد، دینِ وی تُنُك بُوَد.»

وجملهٔ این باب آن است که حلال دست بدارد از بیم آنکه به‌حرام کشد.

درجهٔ چهارم ورعِ صدّیقان است، که‌حذرکنند از چیزی که حلال بُوَد وبه‌حرامی ادا نکند نیـز، ولیکن درسببی از اسبابِ حاصل شدن وی معصیتی‌رفته‌باشد. ومثالِ این آن است که بِشرحافی (ره) آب نخوردی ازآن جوی که سلطان کنده بودی. وگروهی درراه حج آب نخوردندی ازآن حوضها که سلطان‌کنده‌بودی. وقومی انگور نخوردندی ازبُستانی که‌آبِ آن درجویی رفته بودی که سلطان‌کنده بودی.

و احمد حنبل کراهیت داشتی کـه در مسجد درزیی کنند وکسب کنند. و پرسیدند ازدوك‌گری که درگنبدِ گورخانه بنشیند وریسَد؟ کراهیت داشت وگفت: «گورخانه برای آخرت است.»

۱ــ خواستن، اراده کردن، مراد داشتن.

۲ــ برای‌اینکه خاك بلند نشود، کف را به‌گچ کردن رواست.

وغلامی چراغی فراگرفت[1] ازخانهٔ سلطانی، خداوندِ وی آن چراغ بکشت. ودوالِ نعلینِ یکی بگسست، مشعلهٔ سلطان می‌بردند، ازآن روشنایی حذر کرد که آن دوال نیکو کند. و زنی دوك می‌رشت، مشعلهٔ سلطان بر وی گذر کرد، بایستاد تا درآن روشنایی نرشته باشد.

و ذوالنّون مصری را باز داشتند[2]، چند روزگرسنه بود، زنی پارسا که مریدِ وی بود از ریسمان حلال خود وی را طعام فرستاد، بنخورد. پس آن زن با وی عتاب کرد، گفت: «دانستی که آنچه من فرستم حلال بُوَد، و توگرسنه بودی! چرا نخوردی؟» گفت: «ازآنکه برطَبَق ظالمی پیش من رسید، و از دستِ زندانبان بود.» و این ازآن حذر کرد که سبب رسیدن به‌وی قوّتِ دستِ ظالمی بود، وآن قوّت ازحرام به‌دست‌آمده باشد. و این عظیمترین درجهٔ ورع است اندر این باب.

وکسی که تحقیق این نشناسد، باشد که به‌وسوسه کشد تا از دستِ هیچ فاسق‌وظالم‌طعام‌نخورد. و این‌نه‌چنین‌است که این به‌ظالم مخصوص بُوَد، که وی حرام خورَد، و قوّتِ وی ازآن باشد؛ امّا آنکه زنا کند ــ مثلاً ــ قوّت وی از زنا نباشد، پس‌سببِ رسیدن طعام قوّتی نباشد که ازحرام بُوَد.

و سریّ سَقَطی گوید: «روزی در دشت فراآبی رسیدم وگیاهی دیدم، گفتم: 'این بخورم، که اگر هرگز حلال خواهم خورد این خواهد بود.' هاتفی آواز داد که 'آن قوّت که ترا اینجا رسانید ازکجا آمد؟' گفت: 'پشیمان شدم و استغفار کردم.'»

این است درجهٔ صدّیقان. و این اندیشه‌های باریك درچنین احتیاطها کردندی. و اکنون این بَدَل افتاده است، تا احتیاط در جامه شستن وآب پاك‌طلب کردن می‌کنند و ایشان‌این آسان‌فراگرفتندی و پای برهنه رفتندی و از هرآبی که یافتندی طهارت کردندی. ولیکن آن طهارت آرایشِ بیرون است و نظارهٔ‌گاهِ خلق‌است، اندرآن نَفْس را شَرَهی عظیم است، به‌تلبیس مسلمانان را بدان مشغول می‌دارند؛ و این‌آرایشِ باطن است ونظارهٔ‌گاهِ حقّ است، از

۱ــ نسخه بدل: هاگرفت (هاء پیشوند قدیم). ۲ــ بازداشتن، زندانی کردن.

آن، دشوار بُوَد.

درجهٔ پنجم ورعِ مقرّبان است و موحّدان. که هرچه جز برای حق‌ـتعالی‌ـ بُوَد ـ از خوردن و خفتن و گفتن ـ همه برخود حرام دانند. و این قومی باشندکه ایشان یک‌همت و یک‌صفت شده باشند. و موحّدِ بکمالْ ایشان باشند.

از یحیی‌بن یحیی حکایت‌کنندکه وی دارو خورده بود، زن وی گفت: «گامی چندفرارَو، درمیانِ سرای!» گفت: «این رفتن را وجهی ندانم، و سی‌سال است تا من حساب خود نگاه می‌دارم تا جز برای دینِ خود حرکتی نکنم.»

پس این قوم را چون نیّتی دینی فرا نیاید هیچ حرکت نکنند؛ و اگر خورندآن مقدارْ بیش نخورندکه عقل و حیات ایشان برجای باشد ـ برای قوّتِ عبادت؛ و اگرگویند، آن گویندکه راهِ دینِ ایشان باشد. و هرچه جز این باشد، همه برخود حرام دانند.

این است درجاتِ ورع، وکمتر از آن نباشدکه باری بشنوی، و خود را بدانی، و ناکسیِ خود را بشناسی، و اگرخواهی‌که در درجهٔ اول ـ که‌آن درجهٔ ورعِ عدول مسلمانان است ـ باشی تا نام فسق ازتو بیفتد، ازآن عاجزـ آیی، وچون کار فرا حدیث رسد، دهان فراخ بازکنی، و سخن همه از ملکوتـ گویی، و از سخنِ ظاهرکه در علم شریعت است ننگ داری، بلکه خواهی‌که همه طامات وسخنهای بلندگویی.

و درخبر است‌که رسول (ص) گفت: «بَترین قوم‌آنانند که تن ایشان برنعمتْ راست بایستاده باشد، و طعامهای الوان می‌خورند و جامه‌های الوان می‌پوشند، وآنگاه‌که دهان بازکنند، حدیثهای نیکو می‌گویند.» حق‌ـتعالی‌ـما راازاین‌آفتها نگاه داراد، به‌فضل خویش.

باب سوم ـ درجدا کردن حلال از حرام و پژوهیدن آن.

بدان که گروهی گمان برده‌اند که مالِ دنیا همه حرام است، یا بیشترْ حرام است. و سه‌قسم شده‌اند: آن قوم که احتیاط و ورع برایشان غالب است گفتند که «هیچ چیز نخوریم مگر گیاه که در دشت باشد و گوشت ماهی و صید و مثل این.» و گروهی که بطالت و شهوت بر ایشان غالب شده است گفتند: «فرق نباید کرد، وازهمه می باید خورد.» وگروهی که به‌اعتدال نزدیکترند گفتند که«هرچه ایزدتعالی‌بیافریده است:از همه‌باید خورد، ولیکن به‌مقدار ضرورت.» و این هرسه خطاست قطعاً، بلکه درست آن است که همیشه حلالی روشن است، و حرامی روشن، و شُبهتی در میانه می‌باشد تا به‌قیامت؛ چنانکه رسول(ص) گفته است.

وآن کس که‌می‌پندارد که از مالِ دنیا بیشتر حرام‌است، غلط می کند؛ که حرامْ بسیار است ولیکن بیشتر نیست. وفرق است میان بسیار و بیشتر. چنانکه بیمار و مسافر و لشکری بسیارند ولیکن بیشترْ ایشان نیستند. وظالمانْ بسیارند ولیکن مظلومانْ بیشترند. و وَجهِ این غلط درکتاب احیاء بشرح و برهان گفته‌ایم.

و اصل آن است که بدانی که خلق را نفرموده‌اند که چیزی خورند که در علمِ خدای ـ تعالی ـ حلال باشد؛ که[1] در طاقت کس نیاید. بلکه فرموده‌اند که «آن خورید که پندارید که حلال است، تاحرامیِ آن پیدا نبُوَد»؛ و این همیشه آسان به‌دست می آید. ودلیل براین آن است که رسول(ص)ازمِطهرَهٔ مُشرِکی طهارت کرده است، وعمر(رض) از سبوی زنی ترسا طهارت کرده است. و اگر تشنه بودندی آب خوردندی، و پلیدی خوردن حلال نبُوَد، وغالب آن باشد که دستِ ایشان نجس بُوَد، که خَمر خورده باشند و مردار خورند، ولیکن چون پلیدی ندانستند به‌پاکی فرا گرفتند[2].

۱ــ زیراکه.

۲ــ چون علم به‌پلیدی مطهره وسبو نداشتندآن را پاك شمردند.

و صحابه در هرشهری که رسیدندی طعام خوردندی و معاملت کردندی، باآنکه در روزگار ایشان دزد و ربا دِه و خمر فروش همه بوده‌است. ودست ازهمه دنیا بِنَداشتند، و همه را نیز برابر بِنَداشتند، و به‌قدر ضرورت‌قناعت نکردند. پس باید که بدانی که مردمان در حق تو شش قسم‌اند:

قسم اول آنکه کسی مجهول بُوَد، که از وی نه صلاح دانی ونه‌فساد. چنانکه در شهری غریب شوی، روا بُوَد که از هر که خواهی نان خری و معاملت کنی، که هرچه در دست وی است، ظاهر آن است که مِلک وی است، واین دلیل کفایت است. جز به‌معاملتی که دلیل حرامی کند باطل نشود. امّا اگر کسی در این توقّف کند، و طلب کسی کند که صلاح وی داند[1]، این از جملهٔ ورع بُوَد، ولیکن واجب نبُوَد.

قسم دوم آنکه وی را بصلاح[2]دانی: از مال وی‌خوردن روا بُوَد، وتوقّف کردن از ورع نبُوَد، بلکه از وسوسه باشد. و اگر آن‌کس به‌سبب توقّف تو رنجور شود، این رنجانیدن معصیت بُوَد، و گمان بد بردن بر اهل صلاح خود معصیت‌بُوَد.

قسم سوم آنکه وی را ظالم دانی ــ چون ترکان وعمّال سلطانیان ــ یا دانی که جملهٔ مال وی ــ یا بیشتر آن ــ حرام است: از مال وی حذر واجب بُوَد ــ مگر آنکه دانی که از جایی حلال است ــ و اینجا از حال وی علامتی ظاهر پیدا آید که دست وی دست غصب است.

قسم چهارم آنکه دانی که بیشتر ازمال وی حلال است ولیکن ازحرام خالی نیست قطعاً؛ بدانکه مردی دهقان بُوَد ولیکن عملی ازآن سلطان دارد، یا بازرگانی بُوَد که با سلطان معاملت کند اما بیشتر مال وی حلال باشد. روا بُوَد که آن بیشتر فرا گیرد که حلال است، ولیکن حذرکردن از وی ورع مهم

۱ــ از صالح بودن آن‌کس باخبر باشد. ۲ــ بصلاح، صالح.

باشد.

وکیلِ عبدالله مبارك ازبصره به‌وی نوشت که «با کسانی معامله کرده می‌آید که ایشان باسلطانیان معامله کنند، با ایشان معامله کردن روا بُوَد؟» گفت: «اگر جز با سلطانیان معامله ندارند، با ایشان معامله مکن، واگر با دیگران‌نیز معامله می‌کنند، روا بُوَد با ایشان معامله کردن.»

قسم پنجم آنکه ظلمِ وی نشناسی و از مالِ وی خبر نداری، امّا با وی علامتِ ظُلم بینی، چون کلاه وقبا وصورت لشکریان. این‌نیزعلامتی ظاهراست، از معامله با ایشان نیز حذر باید کرد تا آنگاه که بدانی که آن مال که به‌تو می‌دهند ازکجا می‌آرند.

قسم ششم آنکه کسی که با وی علامت ظُلم نبینی، ولیکن علامت فسق بینی، چنانکه دیبا بپوشد و ساختِ بزر[1] دارد، و دانی که شراب خورَد و درزنانِ نامحرم نگرَد. درست آن است که از مالِ وی حذر نباید کرد، که این، مال را حرام نگرداند، بیش‌ازآن نبُوَد که گویند: «چون این[2] حلال می‌دارد، باشد که از حرام نیز حذرنکند.» وبراین، حکم نتوان کرد به‌حرامیِ مالِ وی، که هیچ کس از معصیت‌معصوم نیست و بسیار کس بُوَد که ازمظالم حذرکند اگرچه از معصیت‌حذر نکند.

واین قاعده درفرق میان حلال وحرام‌نگاه بایدداشت، اگرحرامی‌خورده‌آید که وی نداند بدان مأخوذ نباشد، همچنانکه نماز با نجاست روا نبُوَد؛ ولیکن اگرنجاستی بُوَد که وی نداند، بدان مأخوذ نباشد؛ و اگر پس ازآن بداند، بریك قولْ قضای نمازْواجب نیاید، که رسول(ص) درمیانِ نماز نعلین بیرون‌کرد ونماز از سرنگرفت وگفت: «جبریل(ع) مرا خبر داد وگفت: 'نعلین آلوده است.'»

وبدان که هرجای که گفتیم: «ورعْ مهم است، اگرچه واجب‌نیست» شایدرواباشد

۱ــ ساخت بزر، ساز وبرگ زرین. ۲ــ علامت‌فسق.

که سؤال کند[1] که از کجاست به‌شرط آنکه رنجی حاصل نیاید؛ و اگر آن کس از سؤالِ وی بخواهد رنجید، سؤال° حرام باشد ــ که ورع° احتیاط است، و رنجانیدن° حرام ــ بلکه باید که تلطّف کند و بهانه آرد و نخورَد؛ و اگر نتواند، بخورَد تا آن کس رنجور نشود. و اگر از کسی دیگر بپرسد که ممکن باشد که وی[2] بشنود، حرام بُوَد؛ که این تجسّس است و غیبت و گمان بد، و این همه حرام است: برای احتیاط°[3] این مباح نشود.

و رسول(ص) مهمان شدی و نپرسیدی، و هدیه بردندی وی را و نپرسیدی هدیه است یا صدقه، الاّ جایی که سببِ شبهت° ظاهر بودی. و در ابتدا که در مدینه شد آنچه بردندی بپرسیدی که هدیه است یا صدقه ــ برای آنکه جای شك بود ــ و از آن[4] هیچ کس رنجور نشدی.

و بدان که اگر در بازاری مالِ سلطانی[5] طرح کنند[6] یا گوسفندِ غارتی اُفتد: اگر داند که بیشترِ مال° در آن بازار° حرام است، باید که نخرد تا آنگاه که سؤال کند و بپرسد که از کجاست؛ و اگر بیشتر° حرام نباشد، خریدن بی‌سؤال روا بُوَد، ولیکن سؤال از ورع مهم[7] باشد.

باب چهارم ــ در اِدرار سلطانیان و سلام کردن بر ایشان، و آنچه از مال ایشان حلال باشد استدن

بدان که هرچه در دست سلطانیانِ روزگار است، که از خراج مسلمانان ستده‌اند یا از مصادره یا از رشوت، همه حرام است.

وحلال دردست ایشان سه مال است: مالی که از کُفّار به‌غنیمت بستانند، و یا گزیدی[8] که از اهل ذمّت بستانند ــ چون به‌شرطِ شرع ستانند؛ و یا میراثی که دردست ایشان افتد از آنِ کسی که بمیرد و وی را وارثی نباشد ــ که آن مال° مصالح را باشد.

۱ــ از صاحب مال. ۲ــ صاحب مال. ۳ــ به خاطر احتیاط. ۴ــ از آن پرسیدن. ۵ــ سلطانی («ی» نسبت). ۶ــ طرح کردن، به‌زور عرضه کردن و فروختن.
۷ــ از شمار ورع مهم. ۸ــ گزید (گزیت، جزیه)، خراج سرانه، مالی که امام از کافران ذمی (کافرانی که باشرایط خاصی زیر لوای اسلام آمده‌اند) می‌گرفته است.

وچون روزگار چنین است که این مالِ حلالْ نـادر است، و بیشتر از حرام ومصادره است، نشاید از ایشان هیچ‌چیز ستدن تا ندانی که از وجهِ حلال است، امّا از غنیمت یا ازگزیـد یا از تَرَکات[۱]:

و روا باشد که سلطانی نیز مِلکی احیا کند، و آن وی را حلال بـاشد. ولیکن اگر مزدورْ به‌بیگار داشته باشد، شبهت بدان راه یابد، اگر چـه حرام نگردد. و اگر ضیاعی خرَد در ذِمّت، هم ملكِ وی باشد؛ ولیکن چون بهای آن ازحرام گزارد، شبهتی بدان راه یابد.

پس هر که از سلطان اِدراری دارد: اگر بـرخاصْ مِلكِ وی دارد[۲]، چندانی که باشد روا باشد؛ و اگر بر تَرَکات و مالِ مَصالح[۳] بُوَد، حلال نباشد تاآنگـاه که این کس چنان نباشد کـه مصلحتی ازآنِ مسلمانـان در وی بسته بُوَد، چون مفتی و قاضی و فقیه ومتولّیِ وقفْ و طبیب.

و در جمله کسی که به‌کاری مشغول بُوَد که خیرِ وی[۴] عام بُوَد، و طلبهٔ علم در این شریك باشند، وکسی نیز که درویش باشد و ازکسب عاجز باشد[۵]، وی را نیز حقی بُوَد در این. ولیکن اهل علم را و دیگـران را بدان شرط روا بُوَد که با عاملِ سلطان در این، هیچ مداهنت نکنند، و درکارهای باطل با ایشان موافق نبـاشند، و ایشان را بـرظلمْ تزکیه نکنند، بلکه به‌نزدیك ایشان نشوند، و اگرشوند چنان شوند که شرطِ شرع است و شرح آن گفته آید.

فصل [درحالهای مردمان با سلاطین وعمال سلاطین]

بدان که علما را وغیر علما را با سلاطین سه‌حالت است:

یکی آنکه به‌نزدیك ایشان نشوند، و نه‌ایشان به‌نزدیك وی‌آیند؛ وسلامتِ دین در این باشد.

۱ــ ترکات (ج ترکه)؛ ترکه، مرده ریگ، در اصطلاح فقیهان مالی‌کـه ازمرده‌ای باز می‌ماند و حق‌غیر بدان تعلق ندارد، وتنها بـه‌وارثان می‌رسد. ۲ــ اگـر از ملك مخصوص سلطان حقوق دریافت دارد... ۳ـ مالی‌که در راه مصالح عامهٔ مسلمانان باید خرج شود. ۴ــ خیرآن کار. ۵ــ «در این شریك باشد» به‌قرینه حذف شده است.

حالت دوم آنکه به‌نزدیك سلطان شوند و برایشان سلام کنند؛ واین درشریعت مذموم است ــ عظیم ــ مگرکه ضرورتی باشد،که رسول (ص) صفت امرای ظالم می‌گفت، پس گفت: «هرکه از ایشان دوری جوید، رَست؛ و هرکه با ایشان به هم بادنیا افتد، وی هم ازایشان است.» وگفت: «پس ازاین، سلطانان ظالم باشند. هرکه بر دروغ و ظلم ایشان اغماض کند و راضی بُوَد، از من نیست و وی را در قیامت به‌حوض[1] من راه نیست.» وگفت: «دشمنترین علما نزد حق‌ــتعالی‌ــ علمایی‌اندکه به‌نزدیك اُمرا شوند.» و گفت: «بهتر اُمرا آنانندکه به‌نزدیك علما شوند.» وگفت: «علما امانت‌داران پیغامبرانند ــ تا با سلطانان مخالطت نکنند ــ وچون مخالطت کردند، در امانت خیانت کردند، از ایشان حذر کنید و دور باشید.»

و بوذَرگفت فرا سَلمَه که «دور باش ازدرگاه سلطان،که از دنیای وی هیچ‌چیز به‌تو نرسد که نه ازآن زیادت از دین تو بشود[2].» وگفت: «در دوزخ وادیی است‌که درآنجا هیچ‌کس نبُوَد مگر عالمانی‌که به‌زیارت سلطانان شوند.» و عبادةبن‌الصامت می‌گویدکه «دوستی علما و پارسایان با اُمرا دلیل نفاق بُوَد، و دوستی ایشان با توانگران دلیل ریا بُوَد.» و ابن مسعود می‌گوید: «مرد باشدکه با دین درست نزدیك توانگران شود و بی‌دین بیرون آید.» گفتند: «چگونه؟» گفت: «رضای ایشان جوید به‌چیزی‌که خشم خدای‌ــتعالی‌ــ درآن باشد.» وفُضَیل می‌گوید:«همچند آن‌که عالم به‌سلطان نزدیك می‌شود از حق‌ــتعالی‌ــ دور می‌گردد.» و وهب می‌گوید: «این علماکه به‌نزدیك سلطان می‌شوند، ضرر ایشان بر مسلمانان بیشتر است از ضرر مُقامِران،» ومحمدبن سَلمَه می‌گوید:«مگس برنجاست آدمی نیکوتر ازآنکه علما بر درگاه سلطان.»

فصل بدان‌که سبب این‌تشدیدها آن است‌که هرکه نزدیك‌سلطان شد، در خطرمعصیت افتاد ــ امّا درکردار و امّا در گفتار، امّا در خاموشی وامّا

۱ــ حوض‌کوثر. ۲ــ شدن، رفتن.

در اعتقاد.

امّا معصیت‌کردار آن بُوَد که غالبْ آن باشد که سرای ایشان مغصوب بُوَد و نشاید اندرآنجا شدن؛ و اگر بمَثَل در صحرا و دشت باشد، خیمه‌وفرش ایشان‌حرام بُوَد، نشایددرشدن[۱] وپایْ بر وی نهادن؛ واگر بمَثَل در زمین مباح بُوَد ــ بی‌فرش وخیمه ــ اگر خدمت کند وسرفرو دارد، ظالمی‌را تواضع کرده باشد و این روا نبُوَد، بلکه درخبر است که هرکه توانگری را تواضع کند ــ اگرچه ظالم نبُوَد ــ برای توانگری، دوبهره ازدین وی بشود. پس جز سلامْ مباح نبُوَد. امّا دست بوسه دادن و پشت را خمانیدن و سر فرو داشتن، این همه نشاید، مگرکه سلطان عادل را یا عالم را یا کسی راکه به‌سبب دینْ مستحق تواضع بود. و بعضی‌ازسَلَفْ مبالغت کرده‌اند، وجواب سلام ظالمان نداده‌اند، تا استخفاف کرده باشند بر ایشان به‌سبب ظلم.

امّا معصیت‌گفتار بدان بُوَد که وی را دعا کند و گوید مثلاً: «حق‌ــ تعالی‌ــ زندگانی دهاد و ارزانی دارادا» و این و امثال این؛ و این نشاید؛ که رسول (ص) می‌گوید: «هرکه ظالمی را دعا گوید به‌طول بقا، دوست داشته‌ بُوَدکه همیشه‌درزمین، کسی بُوَدکه خدای‌را معصیت می‌کند.» پس هیچ دعا روا نبُوَد، مگرگوید: **اَصْلَحَكَ‌اللهُ**[۲] یا **وَفَّقَكَ‌اللهُ لِلْخَيْرات**[۳] **طَوَّلَ‌اللهُ عُمْرَكَ فی طاعَتِه**[۴]. و چون از دعا فارغ شود، غالبْ آن باشد که اشتیاق خود به‌ خدمت فرا نماید وگویدکه «همی خواهم که پیوسته به‌خدمت رسم»: اگر این اشتیاقْ در دل ندارد، دروغی‌گفته باشد و نفاق‌ورزیده ــ بی‌ضرورتی؛ و اگر در دل دارد، هر دل‌که به دیدار ظالمان مشتاق باشد از نور مسلمانی خالی بُوَد، بلکه هرکه خدای‌ــتعالی‌ــ راخلاف کند بایدکه دیدار وی را همچنان کاره باشی که تراخلاف کند. وچون از این فارغ شد، ثنای وی گفتن گیرد به‌ عدل و انصاف وکرم وآنچه بدین ماند، واین از دروغ ونفاق خالی نبُوَد، و کمترینْ آن‌باشدکه دل ظالمی نگاه داشته باشد وشادکرده بُوَد، واین نشاید.

۱ــ درشدن، درون شدن. ۲ــ خدا ترا بصلاح داراد. ۳ــ خدا ترا برنیکیها کامیاب داراد. ۴ــ خدا زندگانی ترا درفرمانبرداری از خود درازکناد.

وچون ازاین فارغ گردد، غالبٌ آن بُوَد که آن ظالم محالی[1] می‌گوید وی را سر می‌باید جنبانید و تصدیق می‌باید کرد، و این همه معصیت بُوَد.

امّا معصیت‌خاموشی آن باشد که در سرای وی فرش دیبا بینَد و بر دیوارها صورت بیند و با وی جامهٔ ابریشمین و انگشتریِ زرین و کوزهٔ سیمین، و باشد که از زبان وی فحش شنود و دروغ، و در این همه حِسْبَت واجب بُوَد و خاموشی نشاید؛ وچون ترسدْ از حِسبت معذور باشد، ولیکن درشدن بی‌ضرورتی معذور نباشد[2]، که نشاید بی‌ضرورتی در جایی شدن که معصیت بُوَد و حِسْبَت نتوان کرد.

امّا معصیت دل و اعتقاد بدان بُوَد که به‌وی[3] میل کند و وی رادوست دارد، وتواضعِ وی به‌اعتقاد کند، و در نعمتِ وی نگرد، و رغبت وی در دنیا بجنبد، که رسول(ص) می‌گوید: «یامَعْشَرَ المُهاجِرین[4] درنزدیك اهل دنیا مشوید که بروزیی[5] که حق‌ـتعالی‌ـ شما را داده‌است خشم گیرد.» وعیسی(ع) می‌گوید: «درمالِ اهل دنیا منگرید که‌روشنایی دنیای ایشان شیرینی ایمان‌از دل شما ببرَد.»

پس از این جمله باید که بدانی که به‌نزدیك هیچ ظالم شدن رخصت نیست، مگر به‌دو عذر: یکی آنگاه که فرمانی باشد ازسلطان ـ به‌الزام ـ که اگر فرمان نبری بیمِ آن باشد که برنجانند[6] یاحشمتِ سلطان باطل شود و رعیّت دلیر گردند؛ ودیگر آنکه به‌تظلّم شود درحقّ خود، یا شفاعت درحقّ مسلمانی، اندر این رخصت باشد، به‌شرط آنکه دروغ نگوید، و ثنا نگوید، و نصیحتِ درشت باز نگیرد، و اگر ترسد نصیحتِ به‌تلطّف باز نگیرد، و اگر داند که قبول نخواهد بود باری از ثنای دروغ گفتن حذر کند. وکس‌باشد که خویشتن را عشوه دهد که من برای شفاعت می‌شوم، اگر آن‌کار به‌شفاعتِ دیگری راست شود یا دیگری‌را قبول پدید آید، رنجور گردد؛ این‌نشانِ آن بُوَد که به‌ضرورت نمی‌شود.

۱ــ محال، بیهوده، بی‌اصل، دروغ. ۲ــ ولی در رفتن بی‌ضرورت به نزدسلطان معذور نیست. ۳ــ به‌سلطان. ۴ــ ای‌جماعت مهاجران. ۵ــروزی وزق.
۶ــشکنجه وآزار دهند.

حالت سوم آن است که به‌نزدیکِ سلاطین نشود، ولیکن سلاطین به‌نزدیک وی آیند. و شرط این آن است که چون سلام کنند جواب دهد، و اگر اکرام کند و برپای خیزد روا بُوَد که آمدنِ وی اِکرامِ علم است ــ وبدین نیکوی مستحقّ اِکرام است[۱]، چنانکه برظلمْ مستحقّ اهانت است. امّا اگر برنخیزد وحقارت دنیا فرا نماید، اولیتر آن باشد، مگر ترسد که وی را برنجانند تا حشمتِ سلطان درمیان رعیت باطل نشود.

چون بنشیند سه‌نوع نصیحت واجب شود: یکی آنکه اگر چیزی می‌کند[۲] که نداند که حرام است تعریف کند[۳]؛ و دیگر اگرچیزی می‌کند و داند که حرام است ــ چون ظلم وفسق ــ تخویف کند وپند دهد وبگوید که «لذّت دنیا بدان نیرزد که مملکتِ آخرت بدان بزیان آید» وآنچه بدین ماند. سوم آنکه اگر وجهی می‌نماید درمراعات ومصلحتِ خلق که وی ازآن غافل باشد واگر بداند قبول‌کند، برآن تنبیه کند.

و این هرسه واجب است برکسی که به‌نزدیک سلطان شود، چون امید قبول باشد؛ و چون عالِم به‌شرط بُوَد، سخنِ وی از قبول خالی نباشد. اما اگر بر دنیای ایشان حریص باشد وی را خاموشی اولیتر که جز ازآنکه بر وی خندند فایدهٔ دیگر نبود.

مقاتل‌بن صالح گوید که: به‌نزدیک حمّادبن سَلَمه بودم، و درهمه خانهٔ وی مصحفی بود وحصیری و انبانی ومِطْهَره‌ای. کسی در بزد، گفتند: «محمد بن سلیمان است ــ خلیفهٔ روزگار» درآمد و بنشست وگفت: «ازچه سبب است که هرگاه که‌ترا ببینم درون من پرهیبت شود؟» حمّاد گفت: «ازآن که‌رسول(ص) گفته است که «عالم که مقصود وی از علمْ خدای ــ تعالی ــ بُوَد، همه‌کس از وی بترسد؛ وچون مقصودِ وی دنیا بُوَد، او از همه‌کس بترسد.» پس چهل هزار درم پیش وی بنهاد وگفت: «این در وجهی صرف کن.» گفت: «بــرو وبا

۱ــ چون سلطان سلام کند عالم جواب دهد و اگر عالم از راه اکرام بر پای خیزد، هم روا باشد زیرا آمدن سلطان به نزد عالم، درحکم بزرگداشت علم است و جواب آن بزرگداشت است.

۲ــ سلطان. ۳ــ عالم حرام بودن آن را به سلطان بشناساند.

خداوندِ آن ده.» سوگند خورد[۱] که «از میراث حلال یافته‌ام.» گفت: «مرا بدین حاجت نیست.» گفت: «قسمت کن برمسلمانان و بر مستحقّان.» گفت: «باشد که به‌انصاف قسمت کنم، کسی گوید انصاف نگاه نداشت و بزهکار گردد این نیز نخواهم.» و آن از وی نستد.

حال‌وسخن علما با سلاطین چنین بوده است. وچون‌درنزدیك ایشان‌شدندی، چنان بودی‌که طاووس[۲] شد نزدیك هشام‌بن عبدالملك‌که خلیفه بود. چون‌هشام به‌مدینه رسیدگفت: «کسی را از صحابه نزدیك من آرید.» گفتند: «همه بمرده‌اند.» گفت: «از تابعیان طلب کنید.» طاووس را نـزدیك وی‌آوردند. چـون درشد، نعلین بیرون کرد وگفت: «السّلامُ عَلَیْك یا هشام، چگونه‌ای یاهشام؟» پس هشام خشمگین شد ــ عظیم ــ وقصد آن کرد که وی را هلاك کند. گفتند: «این حَرَمِ رسول(ص) است واین مرد از بزرگان علماست، این نتوان کرد.» پس گفت: «ای طاووس، این به‌چه دلیری کردی؟» گفت: «چه کردم؟» خشم وی زیادت شد، گفت: «چهار ترکِ ادب بکردی: یکی آنکه نعلین بـرکنار بساط من بیرون کردی ــ واین به‌نزدیك ایشان زشت بودی، که پیش ایشان با موزه و نعلین بایستی ایستاد و اکنون در سرای خلفا رسم این است؛ و دیگر آنکه مرا امیرالمؤمنین نگفتی و دیگر آنکه مرا به‌نام خواندی و به‌کُنیت نخواندی ــ و این به‌نزدیك عرب زشت باشد؛ و دیگر آنکه درپیش من بنشستی بی‌دستوری و دست من بوسه ندادی.» طاووس گفت: «امّا آنکه نعلین بیرون کردم پیش تو، هـر روز پنج بار پیش خداوند خویش و از آنِ همه خلق[۳]، بیرون کشم، برمن خشم نگیرد؛ و امّا آنکه امیرالمؤمنین نگفتم آن بود که همهٔ مردمان به‌امیریِ تو راضی نه‌اند، ترسیدم که دروغی گفته باشم؛ امّا آنکه ترا به‌نام خواندم نه به‌کنیت، خدای ــ تعالی ــ همه‌دوستان خود را به‌نام خوانـده‌به‌کنیت، وگفت: یا آدم، یاداود، یا یحیی، یا موسی، یا عیسی! و دشمن را به‌کنیت خواند، گفت: تَبَّتْ یَدا ابی لَهَب[۴]؛ امّا آنکه دست بوسه نـدادم، از امیرالمؤمنین علی

۱ــ خلیفه سوگند خورد. ۲ــ مراد طاووس‌بن کیسان است ۳ــ وخداوند همهٔ‌خلق. ۴ــ (قرآن، ۱/۱۱۱)، زیانکار بادا دو دست بولهب.

(رض) شنیدم که گفت 'روا نیست دست هیچ کس بوسه دادن مگر دستِ زنْ به‌شهوت یا دستِ فرزندْ به‌رحمت' امّا آنکه پیش تو بنشستم، از امیرالمؤمنین علی (رض) شنیدم که گفت: 'هر که خواهد که مردی را ببیند از اهل دوزخ، گو در مردی نگر نشسته وقومی پیش او به‌پا ایستاده.'» هشام را خوش آمد، گفت: «مرا پندی ده.» گفت از علی (رض) شنیدم که گفت: «در دوزخْ ماران‌اند، هر یك چندِ کوهی، وکژدمان‌اند هریك چندِ اشتری، و منتظرِ امیران‌اند که با رعیتِ خویش عدل نکنند.» این بگفت و برپای خاست و برفت.

و سلیمان عبدالملك خلیفه بود، چون به‌مدینه رسید بوحازم را، که از بزرگان علما بود، بخواند و با وی گفت: «چه‌سبب است که ما مرگ راکارِ هیم؟» گفت ازآنکه دنیا آبادان کردی وآخرت را خراب، وهر که را از سرایِ آبادان باید شد و به‌سرای خراب شد[۱]، برنج[۲] باشد.» گفت: «حالِ خلق چگونه خواهد بود که پیش حق ـ تعالی ـ شوند؟» گفت: امّا نیکوکاران را[۳]: چون کسی که از سفر بازآید و با نزدیكِ عزیزانِ خویش رسد؛ و امّا بدکرداران را[۳]: چون بندهٔ گریخته که وی را بگیرند و به‌قهر پیشِ خداوندگار برند.» گفت: «کاشکی بدانستمی که حال من چگونه خواهد بود؟» گفت: «خویشتن را برقرآن عرضه کن تا بدانی که می‌گوید: اِنَّ‌الأبرارَ لَفی نعیم وَ اِنَّ الفُجّارَ لَفی‌جَحیم.[۴]» گفت: «پس رحمت خدای کجا شود؟» گفت: « اِنَّ رحْمَتَ اللهِ قَریبٌ مِنَ‌المُحسنین[۵] ـ نزدیك بُوَد به‌نیکوکاران[۶].»

سخن علمای دین با سلاطین چنین بوده است. و علمای دنیا را سخن با ایشان از دعا و ثنا وقَصّالی[۷] بُوَد و درطلب آن باشند تا چیزی گویند که ایشان را خوش آید وحیلتی و رخصتی جویند تا مراد ایشان حاصل شود، واگر پند دهند مقصودِ ایشان قبول افتد، ونشانْ آن بُوَد که اگر آن پندْ دیگری دهد

۱ــ به‌سرای خراب بباید شد (بباید رفت). ۲ــ برنج (به+رنج)، رنجور، رنجه.
۳ــ نیکوکاران را، حال نیکوکاران؛ بدکرداران را، حال بدکرداران. ۴ــ (قرآن، ۱۳/۸۲ و۱۴)، نیکان نوازندگان درنازند وکام، و بدان فردا در آتش‌اند. ۵ــ قرآن، ۵۶/۷. ۶ــ رحمت خدای بقرینهٔ ذکرآن درسؤال، حذف شده است. ۷ــ فصال، آنکه مردم رابه‌امید پاداش می‌ستاید المنجد.

ایشان را حسد آید.

و به‌هرصفت که‌باشد نادیدنِ ظالمان اولیتر تا[۱] با ایشان مخالطت‌نباید کرد و با کسانی که با ایشان مخالطت کنند هم نباید کرد؛ و اگر کسی قادر نباشد بدانکه با ایشان مخالطت نکند تا آنگاه که متواری نگردد و از دیگران بِنَبُرد، باید که زاویه‌گیرد ومخالطت با همه‌کس درباقی کند[۲].

رسول(ص) می‌گوید: «همیشه این امّت در کَنَف‌حمایت حق‌ـتعالی‌ـ باشند تا آنگاه که علمای ایشان با اُمرا مخالطت نکنند.» و درجمله، سبب فَساد رعیّت‌ازفساد ملوك وسلاطین بُوَد، وفساد سلاطین‌ازفسادِ علما باشد که ایشان‌را اصلاح نکنند و بر ایشان انکار نکنند.

فصل ـ [درشرایط ستدن مال از سلطان]

اگر سلطانی مالی به‌نزدیك عالِمی فرستد تا تفرقه‌کندبرخیرات: اگر داند که‌آن را مالکی است معیّن، نشاید که تفرقه کند البته؛ بلکه باید که بگوید تا با خداوند دهند. ولیکن اگرمالك پدیدار نباشد گروهی ازعلما امتناع کرده‌اند از فراستدن وتفرقه‌کردن؛ وبه‌نزدیك ما اولیتر آن بُوَد که از ایشان‌فراستانَد و تفرقه‌کند برخیرات، تا از دست ایشان بیرون شود وآلتِ ظلم ایشان نگردد، و درویشان را نیزراحتی‌باشد. که حکم این مال‌آن است که به‌درویشان باید رسانید، ولیکن به‌سه شرط:

شرط اول آنکه به‌سبب فراستدنِ وی، سلطان° اعتقاد نکندکه مال وی خود° حلال است و اگرحلال نبودی وی فرا نستدی؛ که‌آنگاه دلیر گردد بر کسب حرام، و شرّ این ازخیرِ تفرقه بیشتر بُوَد.

شرط دوم آنکه این عالِم در محلّ آن نباشدکه دیگران در فراستدنِ او به‌وی اقتدا کنند و از تفرقه‌کردنِ وی غافل مانند؛ چنانکه گروهی حجّت

۱ــ تا، زنهار. ۲ــ درباقی‌کردن، ترك‌کردن.

گرفته‌اند که‌امام شافعی (رض) مال خلفا فراستدی، و از این غافل باشند که وی آن همه تفرقه کردی.

وهب منبّه و طاووس[۱] هردو به‌نزدیك برادر حجّاج شدند بامدادی و سرد بود و طاووس پند همی داد وی را؛ بفرمود تا طیلسانی بر دوش طاووس افکندند. طاووس سخن می‌گفت و می‌جنبید؛ تا آن طیلسان از وی بیفتاد. برادر حجّاج بدانست، خشمگین شد. چون بیرون آمدند، وهب گفت: «یا طاووس، اگر آن طیلسان بستدی و فرا درویشی دادی، بهتر از آن بودی که وی را به‌خشم آوردی.» گفت: «ایمن نبودم از آنکه کسی دیگر به‌من اقتدا کند ومال ایشان‌فراستاند وندانند که من به‌درویش داده‌ام.»

شرط سوم آنکه دوستیِ ظالم دردل پدید نیاید به‌سببِ آن مال که به‌وی فرستاد که تفرقه کند؛ که‌دوستیِ ظالمان سببِ بسیارمعصیتها بُوَد، که‌سببِ مداهنت‌باشد، وسببِ آن‌بُوَد که به‌عزل و مرگ وی اندوهگین شود و به‌سبب‌زیادتِ حشمت و ولایتِ وی‌شاد شود.

و برای این گفت رسول (ص) که «بارخدایا، هیچ فاجر را دست مده تا با من نیکویی کند، که‌آنگاه دلِ من به‌وی میل کند.» و این برای‌آن گفت که دل بضرورت میل کند با هر که نیکویی کند با تو. حق‌ـتعالی‌ـ می‌گوید: **وَلا تَرْكَنوا إِلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا فَتَمَسَّكُمُ النّارُ**[۲].

ویکی ازخلفا ده هزار درم به‌نزدیك مالك دینار فرستاد، همه‌تفرقه کرد که یك درم باز نگرفت. محمد واسع وی را دید، گفت: «راست بگوی تا دلِ تو هیچ زیادت میلی‌گرفت به‌دوستیِ وی بدین سبب.» وگفت: «گرفت.» گفت: «ازاین‌می‌ترسیدم. آخرشومی‌آن مال کار خویش بکرد با تو.»

و یکی ازبزرگان بصره مالِ سلطان بستدی و تفرقه کردی، گفتند: «نترسی

۱ـ ←ص ۳۸۵ / ح ۲.

۲ـ (قرآن، ۱۱/۱۱۳)، و باستمکاران مچسبید و مگرایید که آتش‌به‌شما رسد با ایشان.

که دوستیِ ایشان دردل تو بجنبد؟» گفت: «اگر کسی دست‌من بگیردومرادر بهشت بَرَد و آنگاه معصیت کند، وی را دشمن دارم؟ و برای آن کس دشمن دارم وی را[۱] که وی را مسخّر بکرد تا دست من بگرفت و مرا در بهشت بُرد؟» چون کسی را این قوّت بُوَد، باکی نبُوَد اگر مال ایشان تفرقه کند.

۱ــ بخاطرخداکه وی را مسخر بکرد... او را دشمن بدارم؟

اصل پنجم.ـ درگزاردن حق صحبت با خلق و نگاه داشتن حق خویشاوند و همسایه و بنده و نگاه داشتن حق دوستان و حق درویشان و برادران برای خدای

بدان‌که دنیا منزلی است از منازلِ راه حق‌ـتعالـی؛ و همگنان در این منزل مسافرند؛ و قافلهٔ مسافران، چون مقصدِ سفر ایشان یکی باشد، جمله چون یکی باشند: بایدکه میانِ ایشان الفت و اتحاد باشد و معاونت، و حق یکدیگر نگاه دارند. و ما شرحِ حقوقِ صحبتِ با خلق در سه باب یادکنیم:

باب اول در دوستی و برادری برای خدای؛

باب دوم درحقوق دوستان؛

باب سوم درحقوق مسلمانان و رَحِم وخویشاوندان وبنده وغیرآن.

باب اول ـ در دوستی و برادری که برای حق ـ تعالی ـ بُوَد

بایدکه بدانی که دوستی و برادری گرفتن برای خدای ـ تعالی ـ از عبادتهای فاضلترین است و از مقامات بزرگ است در دین. رسول(ص) گفت: «هرکه حق ـ تعالی ـ به‌وی خیری خواسته بُوَد،وی را دوستی شایسته روزی کند، تا اگر خدای ـ تعالی ـ را فراموش کند با یادش دهد، واگر یادکند یارش باشد.» وگفت: «هیچ دومؤمن فرا هم نرسندکه نه یکی را ازآن دیگر فایده‌ای باشد در دین.» وگفت: «هرکه کسی را در راه خدای ـ تعالی ـ به‌برادری گیرد، وی را دربهشت درجه‌ای‌رفیع بدهندکه به‌هیچ عمل دیگر بدان درجه نرسد.» و ابوادریس خولانی معاذ را گفت: «من ترا دوست دارم برای خدای ـ تعالی.» گفت: «بشارت باد تراکه از رسول (ص) شنیدم که 'روز قیامت کرسیها بنهند گرداگرد عرش' گروهی راکه روی ایشان چون ماه چهارده شبه بُوَد ـ همه خلق در هراس باشند و ایشان ایمن، همه دربیم باشند و ایشان ساکن ـ وایشان اولیای‌حق ـ تعالی ـ باشندکه‌ایشان‌را نه‌بیم‌بُوَد ونه‌اندوه'. گفتند: 'یارسول‌الله، این قوم که باشند؟' گفت: 'المُتحابّونَ فِی‌الله' ـ ایشان جماعتی‌اند که یکدیگر را برای خدای دوست دارند.»

و رسول (ص) گفت: «هیچ دوکس برای خدای دوستی نگرفتندکه نه دوستترین ایشان نزد خدای‌آن بُوَد که‌آن دیگر را دوستتر دارد.» وگفت: «خدای ـ تعالی ـ می‌گوید: حقّ است دوستی من کسانی راکه زیارت کنند یکدیگر را برای من، و با یکدیگر دوستی کنند برای من، و بایکدیگر در مال مسامحت کنند برای من، و یکدیگر را نصرت کنند برای من.» وگفت: «حق ـ تعالی ـ روز قیامت گوید: کجااندآن کسانی که برای من با یکدیگردوستی کردند، تا امروزکه هیچ سایه‌ای نیست که پناه خلق باشد، ایشان را در سایهٔ خویش بدارم؟» وگفت: «هفت کس، روز قیامت که هیچ کس را سایه نباشد، در ظل حق ـ تعالی ـ باشند: یکی امام عادل؛ و دیگر جوانی که در ابتدای جوانی درعبادت خدای ـ تعالی ـ برآمده باشد؛ و مردی که ازمسجد بیرون آید،

دلش به‌مسجد آویخته بُوَد تا باز به‌مسجد رسد؛ و دیگر دو کس که برای خدای‌ـ تعالی‌ـ با یکدیگر دوستی کنند، و بدان فرا هم آیند، و بدان پراکنده شوند؛ و کسی که درخلوتْ خدای‌ـتعالی‌ـ را یاد کند، و چشم وی پرآب شود؛ و دیگر مردی که زنی با حشمت وجمالْ وی را به‌خویشتن خواند و وی گوید: 'من از حق‌ـتعالی‌ـ می‌ترسم؛' و دیگر مردی که صدقه بدهد به‌دست راست، چنانکه دست چپ خبر ندارد.» و گفت: «هیچ کس زیارتِ برادری نکند برای خدای‌ـتعالی‌ـ الاّ که فریشته‌منادی کند وگوید 'فرّخ و مبارك باد تورا بهشت حق‌ـتعالی.'»

و گفت: مردی به‌زیارت می‌شد به‌نزدیكِ دوستی. خدای‌ـتعالی‌ـ فریشته‌ای بر راه فرستاد، تا گفت: «کجا می‌شوی؟» گفت: «به‌زیارت فلان برادر» گفت: «حاجتی داری نزدیك وی؟» گفت: «نه.» گفت: «خویشاوندی داری با وی؟» گفت: «نه.» گفت: «به‌جای تو نیکویی کرده است؟» گفت: «نه.» گفت: «پس چرا می‌شوی؟» گفت: «برای خدایْ‌وی را دوست دارم،» گفت: «پس حق‌ـ تعالی‌ـمرا به‌نزدیكِ توفرستاد تا ترا بشارت دهم که خدای‌ـتعالی‌ـ ترادوست‌ـ دارد، به‌سبب دوستی تو وی را، وبهشت واجب بکرد برخود شما را.» و رسول (ص) گفت: «استوارترین دستاویزی در ایمان، دوستی و دشمنی است برای خدای‌ـتعالی.»

و حق‌ـتعالی‌ـ وحی فرستاد به‌بعضی از انبیا (ع) که «این‌زهدکه‌پیش‌ـ گرفته‌ای، بدین، راحتِ خویش تعجیل کردی که از دنیا و رنج وی برستی؛ اما آنکه به‌عبادت من مشغول شدی، بدین، عِزّ خود حاصل کردی، لیك بنگر تا هرگز برای من دوستان مرا دوست داشتی، وبا دشمنان من دشمنی کردی؟»

و به‌عیسی (ع) وحی فرستادکه «اگر همه عبادتهای اهلِ آسمان و زمین به‌جای‌آوری و درمیانْ دوستی و دشمنی برای من نباشد، آن سودی ندارد.» و عیسی (ع) گفت: «خویشتن را دوست گردانید نزد خدای‌ـتعالی‌ـ به‌دشمن داشتنِ دشمنِ وی و عاصیان، ونزدیك گردانید خود را به‌خدای‌ـتعالی‌ـ به دور بودن از ایشان، و رضای حق‌ـتعالی‌ـ طلب کنید به‌خشم گرفتن برایشان.» گفتند: «یا روح‌الله، باکه نشینیم؟» گفت: «باکسی که دیدارِ ایشان حق را با یادِ شما

دهد، و سخن ایشان درعلمِ شما زیادت کند، وکردارِ ایشان شما را درآخرت راغبتر کند.»

و خدای ـ تعالی ـ وحی فرستاد به‌داود پیغمبر، گفت: «یا داود، چرا از مردمان رمیده وتنها نشسته‌ای؟» گفت: «بار خدایا، دوستی تو یادِ خلق از دل من ببُرد و ازهمه نفور شدم.» گفت: «یا داود، بیدار باش و خود را برادران به‌دست‌آور، و هرکه یاورِ تو نباشد ـ در راه دین ـ از وی دور باش که دلت سیاه بکند، و ازمَنَت دورافگند.»

ورسول ما(ص)گفت: «حق رافریشته‌ای است یك نیمهٔ وی ازآتش ویك نیمهٔ وی از برف، می‌گوید بارخدایا، چنانکه میان‌آتش وبرف اُلفت افکندی، میان دلهای بندگانِ شایستهٔ خویش اُلفت افکن.» و گفت: «کسانی که دوستی دارند با یکدیگر برای خدای ـ تعالی، برای ایشان عمودی بزنند از یاقوت سرخ، برسرآن هفتادهزارکوشك باشد، ازآنجا به‌اهل بهشت فرو نگرند، و نورِ رویِ ایشان بر اهل بهشت افتد، چنانکه نورآفتاب در دنیا، و اهل بهشت گویند: 'بیایید تابه‌نظارهٔ ایشان رویم' ایشان را بینند جامه‌های سُندُس سبز پوشیده وبرپیشانیهای ایشان نبشته اَلمُتَحابّونَ فِی‌الله ـ این دوستان‌خدای ـ تعالی ـ اند.» وابن سمّاك در وقت مرگ می‌گفت: «بار خدایا، دانی که درآن وقت که‌معصیت می‌کردم اهلِ طاعتِ ترا دوست‌می‌داشتم، این کفّارتِ آن کن.» و مجاهد می‌گوید: «دوستان خدای ـ تعالی ـ چون دریکدیگر خندندهمچنان که برگ‌ازدرخت فروریزد گناه از ایشان فروریزد.»

پیدا کردن حقیقت دوستی خدای ـ تعالی ـ که کدام است بدان که دوستیی که به‌اتفاق افتد باکسی که با وی در دبیرستان[1] یا درسفر یا درمدرسه یا درمحلّه بوده باشد، وبدان سبب الفتی افتاده باشد، ازاین جمله نبُوَد و هرکه را برای آن دوست داری که به‌صورتْ نیکو بُوَد یا درسخن‌گفتن شیرین بُوَد، ازاین جمله نبُوَد. و هرکه را برای‌آن دوست داری که ترا از وی جاهی باشد یا

۱ــ دبیرستان، مکتب.

مالی یـاغرضی دنیاوی، هم‌ازاین نبـُوَد. که این همه صورت بندد ازکسی‌که به‌خدای‌ـتعالی‌ـ ایمان ندارد و به‌آخرت؛ دوستی خدای‌آن بـُوَدکه بی‌ایمان صورت نبندد. و این بر دو درجت بـُوَد:

درجهٔ اول آن بـُوَد که‌کسی رادوست داری‌برای‌غرضی‌که در وی‌بسته باشد، ولیکن‌آن غرض دینی بـُوَد وبرای خدای‌ـتعالی‌ـ باشد: چنانکه استاد را دوست داری تا تو را علم‌آموزد، این دوستیِ خدایی بـُوَد، چون‌مقصودِ تو از علمْ‌آخرت بـُوَد نه جاه ومال، اگرمقصودْ دنیا بـُوَد، این دوستی از این جمله نباشد؛ و اگر شاگرد را دوست داری تا ازتو علم بیاموزد و وی را خشنودی حق‌ـتعالی‌ـ حاصل‌آید به‌تعلّم، وثواب تعلیم نیز حاصل‌آیـد، این برای خدای‌ـتعالی‌ـ بـُوَد، و اگربرای جاه وحشمت دوست داری ازاین‌جمله نبـُوَد؛ واگرکسی صدقه دهد وکسی را دوست داردکه آن به‌شرطْ به‌درویشان رساند یا درویشان را مهمان‌کند وکسی را دوست داردکـه وی طعامهای نیکو سازد این دوستی خدای را[1] باشد؛ بلکه اگرکسی را دوست داردکـه وی را نان و جامه می‌دهد، و وی را فارغ می‌دارد تـا به‌عبادت پردازد، این دوستی خدایی بـُوَد، چون مقصود وی فراغت عبادت است، و بسیاری علما و عـُبّاد با توانگران دوستی داشته‌انـد بـرای این غرض، و هردو از دوستان خدای‌ـتعالی‌ـ بوده‌اند؛ بلکه اگرزن خویش را دوست دارد برای‌آنکه وی را ازفساد نگاه دارد و به‌سبب‌آمدن فرزندکه وی را دعای نیکوگوید، این دوستی بـرای خدای‌ـتعالی‌ـ بـُوَد، و هرنفقه‌که بر وی‌کند صدقه باشد؛ بلکه اگرشاگرد را دوست دارد به‌دو سبب: یکی‌آنکه خدمت وی‌کند و دیگرآنکه وی را فارغ دل دارد تا به‌عبادت پردازد، این قدرکه برای عبادت است ازجمله دوستی خدای بـُوَد ـ عـَزّوَجـَلّ، و براین ثواب بـُوَد.

درجهٔ دوم و این بزرگتر است ـ آن باشد کـه‌کسی را دوست دارد،

۱ـ خدای را، برای خدا، به‌خاطرخدا.

لله را، بی‌آنکه وی را هیچ غرضی از وی حاصل آید؛ ولیکن بدان‌سبب که وی مطیع خدای‌است‌ومحبِ وی‌است، وی‌را دوست دارد؛ بلکه بدان سبب که‌بندهٔ خدای‌است‌و آفریدهٔ وی‌است: این‌دوستی خدایی بُوَد. واین عظیمتر بُوَد که این از محبّت خدای‌ـتعالی‌ـ خیزد که به‌افراط باشد، چنانکه به‌حدّ عشق رسد؛ و هر که بر کسی عاشق باشد، کوی ومحلّت وی را دوست دارد، و دیوار سرای وی دوست دارد، بلکه سگی که در کوی وی باشد دوست دارد، و از دیگر سگان دوستتر دارد، وناچار مُحبّ معشوقِ خودرا و محبوبِ معشوق خویش را وکسی راکه فرمانبردارِ معشوقِ وی بُوَد یاچاکروبندهٔ وی بُوَد یا خویشاوندِ وی باشد، این همه‌را به‌ضرورت دوست دارد، که هرچه باوی[1] نسبتی گرفت‌دوستی بدان‌سرایت کند، وهرچندعشق عظیمتر بُوَد سرایت آن‌بادیگران[2] که تَبَع معشوق بُوَد، و به‌وی تعلق‌دارد، بیشتر باشد.

پس هر که دوستی حق‌ـتعالی‌ـ بر وی غالب شود تا به‌حدّ عشق رسد، همهٔ بندگانِ وی رادوست دارد، خاصّه دوستانِ وی را، و همهٔ آفریده‌ها را دوست دارد؛ که هرچه در وجود است، همه اثرِصنع وقدرت وی است، که محبوب اوست، وعاشق خط معشوق را و صفت وی‌را دوست دارد. و رسول (ص) چون نوباوه[3]ای به‌وی بردندی، آن‌را گرامی داشتی وبه‌چشم فرازآوردی وگفتی: «قریب عهد است به‌خداوند‌ـتعالی.»

و دوستی خدای‌ـتعالی‌ـ نیز دوقسم است: بعضی برای نعمت دنیا و آخرت بُوَد، و بعضی برای خدای‌ـتعالی‌ـ باشد؛ و اگرخود هیچ‌چیز درمیان نبُوَد این تمامتر بُوَد. و شرح این دراصل محبّت بگوییم، دررکن چهارم ازکتاب.

و درجمله قوّت محبّتِ خدای‌ـتعالی‌ـ برقدرِ قوّتِ ایمان بُوَد، وهر‌ـ چند ایمان قویتر بُوَد محبّت غالبتر باشد، آنگاه به‌دوستان خدای وپسندیدگان وی سرایت کند. واگردوستی جز به‌فایدهٔ خالی نبودی، دوستیِ مردگان ـ ازانبیا و اولیا و علما ـ صورت نبستی، و دوستی همه در دل حاصل است. پس‌هر‌ـ

۱ـ با معشوق. ۲ـ با دیگران، به‌دیگران. ۳ـ نوباوه. میوهٔ نودرس، نوبرانه.

که دانشمندان و علویان و صوفیان و پارسا آن و خدمتکاران و دوستان ایشان را دوست دارد، برای خدای ـ تعالی ـ دوست داشته باشد. ولیکن مقدار دوستی به‌فداکردن مال وجاه پدیدآید[۱]. کس بُوَد که ایمان و دوستی وی چنان قوی بُوَد که همه مال به‌یك راه بدهد، چنانکه ابوبکرصدیق (رض)؛ وکس باشد که یك نیمه بدهد، چنانکه عمر(رض)؛ و کس بُوَد که اندکی بیش‌نتواند داد؛ و دل هیچ مؤمن از اصل این دوستی خالی نباشد، اگرچه ضعیف بُوَد.

پیداکردن دشمنی برای حق ـ تعالی ـ که کدام بود بدان‌که هرکه مطیعان را دوست دارد برای خدای ـ تعالی ـ به‌ضرورت° کافران و فاسقان و ظالمان را دشمن دارد هم ازبرای حق ـ تعالی؛ که هرکه‌کسی را دوست دارد، دوستِ وی را دوست دارد، و دشمنِ وی را دشمن؛ وحق ـ تعالی ـ این قوم را دشمن دارد. پس اگرمسلمانی باشد فاسق، بایدکه برای مسلمانی وی را دوست دارد وبرای فسق° وی رادشمن دارد، و میان دوستی و دشمنی جمع‌کند، چنانکه اگرکسی یك فرزندِ وی را خلعت دهد و یك فرزند را جفا کند و زخم زند، ازوجهی وی را دوست دارد و از وجهی‌دشمن، و این محال نبُوَد. چه، اگرکسی سه فرزند دارد: یکی زیرك و فرمانبُردار، و یکی ابله و نافرمان، و یکی ابله و فرمانبُردار، ازآن یکی را دوست دارد، و یکی را دشمن، و این سوم را از وجهی دوست دارد و از وجهی دشمن. و اثر این اندر معاملت پیداشود، تا[۲] یکی را اکرام‌کند، و یکی را اهانت، وآن سه دیگر را میان اکرام و اهانت می‌دارد.

ودرجمله هرکه با خدای ـ تعالی ـ خلاف‌کند به‌معصیت، بایدکه همچنان بُوَدکه با توکند، تا به‌مقدارِ مخالفت° وی را دشمن همی داری، وبه‌مقدارِ موافقت° دوست همی داری. و بایدکه اثر این درسخن و مخالطت و معاملت پیدا شود، تا با عاصی گرفته‌روی باشی و درشت‌سخن، و باکسی‌که فسقِ وی

۱ـ پدیدآید، معلوم شود. ۲ـ که‌در نتیجه.

بیشتر بُوَد گرفته‌ترباشی وچون ازحدّ درگذرَد زبان بازگیری و اعراض کنی، ودرحق ظالم مبالغت‌بیشتر کنی ازآنکه درحق‌فاسق ــ مگر کسی که ظلم خاصّ بر حقّ تو کند، آنگاه عفو کردن و احتمال کردن نیکوتربُوَد.

و سیرت سَلَف اندراین مختلف بوده است:

گروهی مبالغت کرده‌اند اندر درشتی، برای صلابت دین را و سیاست شرع را. و احمدبن حنبل از این بود[1]، که با حارث محاسبی خشم گرفت که تصنیف کرد درکلام و بر معتزله ردکرد، وگفت: «درکتاب بیشتر شبهت ایشان بیان کنی، آنگاه جواب دهی، باشدکه کسی آن شبهت برخوانَد و دردل وی افتد.» و یحیی معین گفت: «من ازکسی چیزی نخواهم، اما اگرسلطان[2] چیزی به‌من دهد بستانم.» با وی خشم گرفت و زبان بازگرفت تا عذر خواست و گفت[3]: «طیبت و مزاح می‌کردم.» گفت: «خوردن از دین است[4] و با دین بازی مَکنید.»

وگروهی بوده‌اندکه همه را به‌چشم رحمت نگریسته‌اند؛ و این به‌نیّت و اندیشه بگردد: که کسی که نظر وی از توحید بُوَد، همه را در قبضهٔ قهر ربوبیّت مضطر بیند، به‌چشم رحمت نگرد و این نیز بزرگ است، ولیکن جای غرّه شدن احمقان است، که کسی باشدکه مداهنت بُوَد در اندرون وی، و پنداردکه توحید است، و نشان توحیدآن بُوَدکه اگر وی را بزنند و مال وی ببرد و استخفاف کند و زبان به‌وی درازکند، خشم نگیرد، و هم به‌چشم شفقت نگرد، چون از توحید وضرورت خلق می‌نگرد. چنانکه رسول (ص) را دندان

۱ــ ازاین‌گروه بود. ۲ــ در«ترجمهٔ احیاء»: و احمد حنبل برای‌کمتر سخنی بزرگان را مهجورکردی [حتی] یحیی معین را مهجورکرد بدانکه‌گفت: « من ازکسی چیزی نخواهم و اگر دیو بر من چیزی‌آرد ازوبستانم.» (ربع عادات،کتاب پنجم، باب‌اول)؛ شاید «سلطان» مصحف «شیطان» (=دیو) باشد، به‌قرینهٔ «ترجمهٔ احیاء». ۳ــ احمد حنبل بر یحیی معین خشم گرفت وبا او سخن نگفت تا یحیی‌معین‌عذر خواست وگفت... ۴ــ ظاهراً مقصود این است که روزی خوردن نیز مشمول احکام دینی است. واگرخوانده شود «خوردن (باکسرهٔ‌اضافه)از دین است» به‌معنی‌خوردن ازقبل دین یااستئکال خواهد بودکه دربارهٔ‌آن این حدیث‌ازعلی (ع)روایت شده‌است: المستأکل بدینه حظه من دینه مایأکله، کسی‌که ازقبل دین خودخورد، بهره‌اش‌ازدین خودهمان‌خوراک‌اوست.

بشکستند، وخون بر وی فرو می‌دوید، و می گفت: «اَللّٰهُمَّ اهْدِ قَومی فَاِنَّهُم لایَعْلَمونَ.[۱]» وچون‌درحق خود نگرد ودرحق خدای‌ـتعالی‌ـ خاموش بُوَد، این مداهنت ونفاق وحماقت بُوَدوتوحید بروی غالب نبُوَد، وفسق فاسق وی را دردل وی دشمن نگرداند، دلیل ضعف ایمان ودوستی وی باشد؛چنانکه اگرکسی دوست ترا بدگوید وتوخشم نگیری، دلیل آن باشدکه دوستی اصلی ندارد.

فصل بدان‌که درجهٔمخالفان حق‌ـتعالی‌ـ متفاوت است، خشم و تشدید با ایشان بایدکه متفاوت بُوَد:

درجهٔ اول کافران‌اند، اگرازاهل حرب‌باشند، خود دشمنی‌ایشان‌فریضه است و معاملت با ایشان‌کشتن وبنده‌گرفتن است.

درجهٔ دوم اهل ذمّت‌اند، دشمنی‌باایشان فریضه است ومعاملت باایشان‌آن‌است که‌ایشان‌راحقیردارند واکرام‌نکنند وراه‌برایشان تنگ دارند در رفتن. امادوست داشتن ایشان به‌غایت مکروه است و باشدکه به‌درجهٔ تحریم رسد، که خدای‌ـتعالی‌ـمی‌گوید:لاتَجِدُ قَوماً یُؤمِنونَ‌بِاللّٰهِ وَالیَومِ‌الاٰخِرِ یُوادّونَ مَن‌حادَّ اللّٰهَ وَ رَسولَهُ[۲]. و رسول (ص) می‌گوید: «هرکه به‌خدای‌ـتعالی‌ـ وبه‌قیامت ایمان دارد، با دشمنان خدای‌ـتعالی‌ـ دوست نباشد.» اما ایشان را ولایت دادن و به‌عمل فرستادن و برایشان اعتمادکردن و برمسلمانان مسلّط‌کردن، استخفاف بُوَد بر مسلمانی، و ازجملهٔ کبایر باشد.

درجهٔ سوم مُبتدع بُوَد،کسی که خلق را به‌بدعت دعوت‌کند، اظهار

۱ـ خداوندا امت مرا هدایت‌کن‌که ایشان نادانند. ۲ـ(قرآن، ۲۲/۵۸)، نیابی هرگز هیچ‌گروه‌که‌گرویده باشند به‌خدای وروز رستاخیز که‌دوستی می‌دارند باکسی‌که خلاف دارد وکژی کند باخدای و رسول او.

دشمنی‌وی مهم‌بُوَد، تاخلق راازوی‌نفرت افتد. واولیتر آن بُوَدکه وی‌راسلام‌ـ نگویند وبا وی نیز سخن نگویند وسلام وی را جواب ندهند، که چون‌دعوت کند شرّ وی متعدّی بُوَد، اما اگرعامی بود و دعوت نکندکار وی سهلتر باشد.

در درجهٔ چهارم معصیتی است که‌در آن رنج‌خلق باشد، چون‌ظلم وگواهی به‌دروغ و حُکمِ به‌میل[1] و هجاکردن درشعر و غیبت‌کردن وتخلیط‌کردن میان مردمان، ازاین قوم اعراض‌کردن و با ایشان درشتی کـردن سخت نیکو بُوَد، و دوستی کردن با ایشان سخت مکروه باشد و به‌درجهٔ حرام برسد ــ اندر ظاهر فتوی ــ که این درضبطِ تکلیف نیاید.

دردرجهٔ پنجم کسی‌باشدکه به‌شراب خوردن وفسق‌کردن مشغول بُوَد وکسی را از وی رنجی نباشد، کار وی سهلتر بُوَد و بـا وی تلطّف ونصیحت اولیتر، اگرامید قبول بُوَد، و اگرنه، اعراض بایدکرد امّا جواب سلام بازباید داد، و لعنت نشایدکرد. که در روزگار رسول (ص) یکی چند بـار شراب خورد و وی را حد زدند. یکی از صحابه وی را لعنت‌کـرد وگفت: «چند خواهد بود آن فساد وی؟» رسول (ص) وی را نهی‌کـرد و گفت: «وی را خود شیطانْ خصمْ بس است، تو نیز یارِ شیطان مباش بر وی!»

باب دوم ـ درحقوق صحبت و شرایط آن

بدان‌که هرکسی صحبت ودوستی را نشاید، بلکه بایدکه صحبت باکسی داری‌که اندر وی سه‌خصلت بُوَد:

خصلت اول عقل باشد؛ که‌درصحبتِ احمق‌هیچ فایده نباشد وبه‌آخر به‌وحشت[2] کشد، که احمق‌آن وقت‌که خواهدکه با تونیکویی‌کند باشدکه کاری‌کند ــ به‌ـ احمقی ــ که زیان تو درآن بُوَد وندانند. وگفته‌اند: «ازاحمق دوربودن قربت

۱ــ به دلخواه (درمقابل «به‌شرع»). ۲ـ وحشت، رمیدگی.

است ودر روی احمق نگرستن خطیئت است.» واحمق آن بُوَد که حقیقت کارها بِنَداند وچون فرا وی گویی فهم نکند.

خصلت دوم خوی نیکو بُوَد، که از بدخوی سلامت نبُوَد و چون آن خوی بد او بجنبد حقّ تو فروٴنهد وباك ندارد.

خصلت سوم آنکه بصلاح[۱] باشد، که هر که بر معصیت مُصِرّ بُوَد از خدای نترسد، و هر که ازخدای نترسد بر وی اعتماد نباشد. و خدای می گوید: **ولاتُطِعْ مَنِ اَغفَلْنا قَلبَهُ عَن ذِکرِنا وَاتَّبَعَ هَوٰاهُ**[۲]، طاعت مدار کسی راکه وی را از ذکر خویش غافل کرده‌ایم، و از پس هوای خویش است. و اگر مبتدع بُوَد از وی دور باید بود، که بدعت وی سرایت کند و یا شومی وی[۳] فرا رسد. و هیچ بدعت ازاین عظیمتر نیست که اکنون پیدا آمده است، که گروهی‌اند که می گویند: «با خلق خدای ـ تعالی ـ داوری نباید کرد و هیچ کس را از فسق ومعصیت بازنباید داشت، که ما را باخلق خدای ـ تعالی ـ خصومت نیست و در ایشان تصرّف کردن روی نیست.» واین سخن تخم اباحت است، و این سرّ زندقه است، و این بدعت عظیمتر است: البته با این قوم مخالطت نباید کرد، که این سخنی است که موافق طبع است و شیطان به‌معاونت این را در دل بیاراید وبزودی به‌اباحت صریح کشد.

و جعفر صادق (رض) گفته است: «ازصحبت پنج کس حذر باید کرد: یکی دروغزن، که همیشه با وی در غُرور[۴] باشی؛ و دیگر احمق، که آن‌وقت که سود تو خواهد، زیان کندو نداند؛ و بَخیل که بهترین وقت از تو ببُرد؛ وبد-دل[۵] که اندر وقت حاجت تراضایع بماند[۶]؛وفاسق که به‌یك لقمه ترا بفروشد، و به کمتر از یك لقمه نیز بفروشد.» گفتند: «آن چیست[۷]؟» گفت: «طمع

۱ـ بصلاح، صالح، نیکوکار. ۲ـ قرآن، ۲۸/۱۸. ۳ـ شومی بدعت.
۴ـ غرور، فریب. ۵ـ بددل، ترسو. ۶ـ بماند (متعدی)، بگذارد، بهلد.
۷ـ کمتر ازیك لقمه‌چیست؟

در آن[۱].»

و جنید می‌گوید: «صحبت با فاسقان نیکوخوی دوستتر دارم از آن‌که با قرّا آن بدخوی»

و بدان‌که جملهٔ این خصال کمتر جمع شود؛ ولیکن باید که غرضِ صحبت بشناسی: اگر مقصودْ انس است، خُلقِ نیکو طلب کنی؛ و اگر مقصودْ دنیاست سخاوت و کرم طلب کنی؛ و اگر مقصودْ دین است، علم و پرهیزگاری طلب کنی؛ و هریکی را شرطی دیگر است.

بدان که خَلق از سه جنس آید: بعضی چون غذایند، که از ایشان نگزیرد[۲]؛ و بعضی چون دارو، که در بعضی احوال بدیشان حاجت افتد و بس؛ و بعضی چون علّت‌اند که به‌هیچ وقت بدیشان حاجت نباشد، ولیکن مردم بدیشان مبتلا شود: مدارا همی باید کرد تا برهد. و درجملهٔ صحبت با کسی باید کرد که وی را از تو فایدهٔ دینی باشد و یا ترا از وی.

پیدا کردن حقوق صحبت و دوستی

بدان که عقد برادری و صحبت چون بسته شد، همچون عقدِ نکاح است، که وی را حقوق است. رسول (ص) می‌گوید: «مَثَلِ دو برادر چون دو دست است که یکدیگر را می‌شویند.» و این حقوق از ده جنس است:

حق اول مال است. و درجهٔ بزرگترین این است که حقّ وی را تقدیم کند و ایثار کند، چنانکه در حقّ انصاریان آمده است: **وَ يُؤْثِرُونَ عَلىٰ أَنْفُسِهِمْ وَلَوْ كانَ بِهِمْ خَصاصَةٌ**[۳]. درجهٔ دوم آنکه وی را همچون خویشتن دارد، ومالْ میان خویشتن و وی مشترك داند، و درجهٔ بازپسین آن است که وی را چون غلام و خادمِ خویش داند: آنکه از وی بسر آید، در حاجتِ وی کند، بی آنکه وی را باید خواست، وچون به‌خواست و به‌گفتار حاجَتْ اَفکَنَد، این از درجهٔ

۱ــ طمع در یك لقمه البته ازیك لقمه کمتر است. ۲ــ نگزیرد، گزیر نیست، چاره نیست.
۳ــ (قرآن، ۹/۵۹)، و مهمان برخود می‌گزینند هرچندکه به‌طعام دل‌آسا (آرزومند) و نیازمندند.

دوستی بیرون شد ــ که اندیشه و تیمار وی از دل وی برخاست ــ این صحبت عادتی[1] بُوَد و این را قدری نباشد.

عتبةالغلام (رض) را دوستی بود؛ گفت: «مرا بهچهارهزار درم حاجت است.» گفت: «بیا و دوهزار درم بستان.» اعراض کرد و گفت: «شرم نداری که دعوی دوستی خدایی کنی و آنگاه دنیا را ایثار نکنی؟!»

و قومی را ازصوفیان غمز کردند بهنزدیك یکی ازخلفا: شمشیر بیاوردند تا همه را بکشند. ابوالحسین نوری درمیان ایشان بود، از پیش فرا رفت تا وی را بکشند پیشتر. آن خلیفه گفت: «چرا چنین کردی؟» گفت: «ایشان برادران من‌اند اندر دین، خواستم که جان خود ایشان را یکساعت پیشتر ایثار کنم.» گفت: «کسانی که چنین باشند، ایشان را نتوان کشت.» همه را دست باز گرفت.

و فتح موصلی بهخانهٔ دوستی شد و وی حاضر نبود. کنیزك وی را گفت تاصندوقچهٔ وی بیاورد تاآنچه خواست برگرفت. چون بازآمد و بشنید[2]، کنیزك را از شادیِ این آزادکرد.

و یکی بهنزدیك بوهُرَیره(رض) آمد وگفت: «می‌خواهم که با تو برادری کنم.» گفت: «دانی که حق برادری چیست؟» گفت: «نه.» گفت: «آنکه تو بهزر و سیم خود ازمن اولیتر نباشی.» گفت: «بدین درجه نرسیده‌ام.» گفت: «پس برو که این‌کار تو نیست.»

ابن‌عمر(رض) گوید که «یکی ازصحابه کسی را سر بریان فرستاد، گفت: 'آن فلان برادرم بدین اولیتر وحاجتمندتر.' بهوی فرستاد، وآن‌کس بهبرادری دیگرفرستاد، وهمچنین بهچنددست بگشت و عاقبت بازِ آن اوّل رسید.»

و میان مسروق و خَیْثَمه برادری[3] بود، و هردو اوام داشتند، این اوامِ او بگزارْد ــ چنانکه اوندانست ــ او اوام این بگزارد ــ چنانکه این ندانست.

امیرالمؤمنین علی (رض) می‌گوید: «بیست درم درحق برادری کنم،

۱ــ عادتی: ازروی عادت. ۲ــ آن دوست. ۳ــ برادری، اخوت، پیمان برادری.

دوستتر دارم از آن که صددرم به‌صدقه درحق درویشان دهم.» ورسول(ص)دربیشه‌ای شد و دومسواك بازکرد[۱]، یکی راست و یکی کژ. یکی ازصحابه با وی بود، آن راست به‌وی داد، و آن کژخود را[۲] بگذاشت، گفت: «یا رسول‌الله، این نیکوتراست، تو بدین اولیتری.» گفت: «نه، هیچ کس یك ساعت با دیگری صحبت نکند که نه وی را سؤال کنند از حق صحبت: که نگاه داشت یا ضایع کرد.»ـ اشارت کرد بدانکه حقِ صحبت[۵] ایثار است ـ وگفت: «هیچ دو تن با یکدیگر صحبت نکنند که نه دوسترین نزد حق ـ تعالی ـ آن بُوَد که رفیقتر بُوَد.»

حق دوم یاری‌دادن بُوَد درهمه حاجتها پیش‌ازآنکه‌درخواهدوبگوید، وقیام کردن به‌مهمّات به‌دلی خوش وپیشانی گشاده. و سَلَف[۵] چنین بوده‌اند که به درِ سرایِ دوست شدندی هر روز، و ازاهل خانه بپرسیدندی که «چه کاراست، وهیزم ونانتان هست، و غیر این از نمك و روغن؟» وکار ایشان همچون کار خویش مهم داشتندی، وچون در این قیام کردندی‌منّت داشتندی[۳].

و حسن بصری می‌گوید: «برادران برما عزیزترند از اهل و فرزند، که ایشان دین با یادِ ما دهند، واهل و فرزند دنیا با یادِ ما دهند.» و عطا گفته‌است که «پس از سه روز[۴] برادران را طلب کنید: اگر بیمارباشند عیادت کنید، و اگر مشغول باشند یاوری دهید و اگر فراموش کرده باشند با یاد دهید.»

و جعفربن محمد (رض) گوید که «من شتاب کنم تا حاجت دشمن ازمن روا شود تا از من بی‌نیاز شود؛ درحق دوست چه کنم؟»

وکس بوده است ـ اندر سلف ـ که پس از مرگ برادرش، چهل سال فرزند واهلِ وی را تیمار داشت، نگاهداشتِ حق صحبت را[۵].

حق سوم برزبان‌است، که‌درحق برادران‌نیکو گوید،وعیوب‌ایشان‌پوشیده‌

۱ـ بازکرد، چید. ۲ـ خود را، برای خود. ۳ـ منت داشتن در مقابل منت نهادن. ۴ـ سه‌روز غیبت. ۵ـ برای حفظ حق صحبت.

دارد، و اگر کسی درغیبتْ حدیثِ ایشان کند جواب باز دهد و چنان انگارد که وی اندر پسِ دیواری است، می‌شنود؛ وچنانکه خواهد که وی باشد درغیبت وی[۱] اونیزهمچنان باشد، ومداهنت نکند،وچون سخن گوید بشنود، وبا وی خلاف ومناظره نکند، و سرّ وی هیچ آشکارا نکند ــ اگرچه ازپسِ وحشت بود[۲]ــ که لئیم طبعی باشد، و زبان از اهل وفرزند و اسباب وی کوتاه دارد، و اگر کسی در وی قدح کند با وی بنگوید که رنجِ آن به‌وی رسانیده باشد، و چون نیکویی گوید از وی پنهان ندارد که از حسد بُوَد؛ و اگر اندر حقّ وی تقصیر کند،گله نکند ومعذورش دارد واز تقصیر خود باز اندیشد که اندرطاعتِ حق ــ تعالی ــ می‌کند، تا از آن عجب ندارد،که کسی در حق وی تقصیری کند، و بداند که اگرخواهد که کسی طلب کند که در وی هیچ عیبی نبُوَد و از وی هیچ تقصیری نباشد، هرگز نیابد وآنگاه از صحبتِ خلق بیوفتد.

و در خبر است که «مؤمن همه عذر جوید و منافق همه عیب بگوید.» و باید که به‌یك نیکویی ده تقصیر بپوشد که رسول (ص) می‌گوید: « به‌خدای پناهید از یارِ بد که چون شرّی بیند آشکارا کند وچون خیری بیند بپوشاند.» و باید که هر تقصیری را که عذری توان نهاد، عذرنهد، و بر وجهِ نیکوترین حمل کند وگمانِ بد نبرد،که گمانِ بد حرام است.

رسول (ص) گفت: «حق ــ تعالی ــ از مؤمن چهار چیز حرام کرده است: مال، وخون، وعِرض، وآنکه به‌وی گمان بد برند.» و عیسی(ع) می‌گوید: «چه گویم درکسی که برادر خود را خفته بیند و جامه از عورتِ وی بازکند تا برهنه بماند؟» گفتند: «یا رسول‌الله،که روا داردکه این کند؟» گفت: «شما، که عیبی از برادر خود بدانید آشکارا بکنید وبگویید تا دیگران بدانند.»

و چنین گفته‌اند «که چون با کسی دوستی خواهی گرفت وی را به‌خشم آور،وآنگاه کسی را پنهان به‌وی فرست تا حدیثِ تو کند: اگرهیچ سِرّ تو آشکارا کند، بدان که دوستی را نشاید.» وگفته‌اند: «صحبت با کسی کن که هرچه

۱ــ که برادران(دوستان) باشند درغیبت او.

۲ــ ازپس وحشت، پس‌ازرمیدگی وگسستن رشتهٔ انس.

خدای ـ تعالی ـ از تو داند او بداند، وچنانکه خدای ـ تعالی ـ می‌پوشاند برتو او نیز بپوشاند.» و یکی سرّی با دوستی بگفت، گفت: «یاد گرفتی؟» گفت: «نه، فراموش کردم.» وگفته‌اند: «هرکه درچهار وقت بگردد، دوستی را نشاید: در وقت رضا و در وقت خشم و در وقت طمع و در وقت هوای شهوت؛ بلکه بایدکه بدین وقتها وسببها حق تو فرو ننهد.»

و عبّاس فرا پسرخویش، عبدالله (رض)، گفت: «عمر (رض) تو را به‌خود نزدیك می‌دارد، و بر پیران تقدیم می‌کند، زنهار تا پنج چیز نگاه داری؛ هیچ سرّ وی آشکارا نکنی، و درپیش وی کس را غیبت نکنی، و با وی هیچ دروغ نگویی، و هرچه فرماید تو را خلاف نکنی، و هرگز بایدکه از تو هیچ خیانت وخلاف نبیند.»

و بدان‌که هیچ‌چیز دوستی را چنان تباه نکندکه مناظره وخلاف‌کردن در هر حدیثی. و معنیِ رد کردن سخنْ بر دوست خویش آن بُوَدکه وی را احمق و جاهل گفته باشی، و خود را عاقل و فاضل، و بر وی تکبّر کرده باشی و به‌چشم حقارت در وی نگرسته؛ و این به دشمنی نزدیکتر بُوَد ازآنکه به دوستی.

ورسول (ص) می‌گوید: «با برادر خود درآنچه همی‌گوید خلاف مکن، و با وی مزاح مکن، و در هر وعده‌که دهی خلاف مکن.»

و بزرگان چنین گفته‌اند: «چون‌فرا برادر خود راگویی برخیز، گوید تا کجا[1]، وی صحبت را نشاید، بلکه بایدکه برخیزد ونپرسد.» بوسلیمان دارانی می‌گوید: «دوستی داشتم، هرچه خواستمی بدادی. یك‌بار گفتم: 'به‌چیزی حاجت است.' گفت: 'چند می‌باید؟' حلاوت دوستی وی از دل من بیرون شد.»

و درجمله، بدان‌که قِوام محبّت به‌موافقت است اندر هرچه موافقت توان کرد[2].

۱ــ اگرگوید: تاکجا (تاکجارویم؟که به‌کجا رویم؟).

۲ــ قوام محبت به‌موافقت درهمهٔ موافقت‌کردنیهاست.

حق چهارم آنکه‌به زبان شفقت ودوستی اظهار کند. رسول(ص)می‌گوید: «**إذا أحبَّ أحَدُكُم أخاهُ فَلْيُخْبِرْهُ**»، هر که کسی را دوست دارد باید که وی را خبر دهد. و برای این گفت تا دوستی اونیز در دل آن کس پیدا آید و آنگاه از دیگرجانب دوستی نیز مضاعف شود. پس باید که همه احوال وی به‌زبان بپرسد، و درشادی و اندوه فرا نماید که با وی شریك است، وشادی واندوه وی چون شادی واندوه خود داند، وچون وی را آواز دهد به‌نام نیکوترین خواند، و اگر وی را خطابی بُوَد[1] آن گوید که او دوستتر دارد. عمر (رض) گفت: «دوستی برادر تو به سه چیز صافی شود: یکی آنکه وی را به نام نیکوترین خوانی،وبه‌سلام ابتدا کنی، ودرنشست وی‌را تقدیم کنی.» که‌این از آن جمله بُوَد که بر وی ثنا کنی درغیبت وی، وبرجایی که وی دوست دارد ننشینی، وهمچنین بر اهل وفرزند و احوال وی وهرچه به‌وی تعلّق دارد ثناگویی ــ که این اثری عظیم دارد در دوستی ــ و بر هر نیکویی که کند باید که‌شکرگویی. علی(رض) می‌گوید: « هر که برادر خود را برنیّت نیکو شکر نکند، برکار نیکو هم شکر نکند.» و باید که درغیبت وی، وی را نصرت کند و سخن متعنّت بر وی رد کند: و وی را همچون خویشتن داند. و جفای عظیم باشد که در پیش کسی سخن دوست وی می‌گویند به‌زشتی، و وی خاموش همی باشد. و این همچنان باشد که‌بیند که‌وی را می‌زنند ــ و وی‌یاری‌نکند وخاموش‌می‌باشد ــ و زخم سخن عظیمتر است.

ویکی می‌گوید: «هرگز از دوست سخن نگفتم که نه تقدیر کردم[2] که وی حاضر است و می‌شنود، تا[3] آن گفتم که خواستم که وی بشنود.»

ابودردا (رض) دو گاو را دید که در زمینی بسته بودند، چون یکی بایستادی‌دیگری نیز بایستادی. بگریست و گفت: «برادران ازبهر خدای همچنین باید که باشند، با یکدیگر در ایستادن و رفتن موافقت کنند.»

۱ــ اگر وی را لقبی و شهرتی باشد.
۲ــ تقدیر کردن، فرض کردن.
۳ــ تا، درنتیجه.

حق پنجم آنکه‌هرچه‌بدان‌حاجتمندباشددرعلم و دین،وی را بیاموزد،که برادر را ازآتش دوزخ نگاه داشتن اولیترازآنکه از رنج دنیا. و اگربیاموخت و بدان‌کار نکرد، باید که نصیحت‌کند وپند دهد، و وی را به‌خدای‌ـتعالی‌ـ بترساند؛ ولیکن باید که این نصیحت در خلوت‌کند تاآن شفقت باشد، که نصیحت‌کردن درملأ فضیحت‌کردن باشد، وآنچه گوید به‌لطف گوید نه به‌عُنف،که رسول (ص) می‌گوید: «مؤمن آیینهٔ مؤمن باشد» ـ یعنی‌که عیب و نقصان خویش در وی ببیند وبداند.که چون برادرتو به‌شفقت‌ْدرخلوت‌ْ عیب تو با تو بگفت، بایدکه منّت داری وخشم نگیری،که این همچنان بُوَدکه‌کسی تورا خبردهدکه «در درون جامهٔ تو ماری است یاکژدمی،خویشتن نگه دارا» از این خشم نگیری ومنّت داری. وهمه صفتهای بد در تو چون مار وکژدم است ولیکن زخم‌آن درگور پدیدآید و زخم وی برروح بُوَد؛ وآن صعبتر از مار و کژدمِ این‌جهان باشد،که زخم وی برتن بُوَد.

و عمر(رض) گفتی: «رحمت خدای برآن بادکه عیب من به‌هدیه پیش من‌آورد.» وچون سلمان نزدیك وی‌آمد، گفت: «یا سلمان، راست بگوی تا چه دیدی وچه شنیدی از احوال من که‌آن را کارِه بودی؟» گفت: «مرا عفوکن ازاین حدیث.» گفت: «لابُدّ است.[۱]» چون الحاح‌کرد، گفت: «شنیدم‌که بر خوانِ تو نان‌خورشْ دو به‌یکبار بُوَد، و دوپیراهن‌داری، یکی شب را ویکی روز را.» گفت: «این هر دو نیز[۲] نباشد، دیگر هیچ چیز شنیده‌ای؟» گفت: «نه.»

حُذیفةالمرعشی به‌یوسف اسباط نامه نبشت‌که « شنیدم‌که دین خویش به دوحبّه بفروختی دربازارکه چیزی خریداری‌کردی، آن‌کس‌گفت: 'دانگی' وتوگفتی: 'به‌سه تسو[۳] بده' وآن‌کس بداد،که تو را می‌دانست[۴] وآن مسامحت برای دین و صلاح توکرد، قِناعِ غفلت از سر بازکن و از خواب بیدارگرد وبدان‌که هرکه علم قرآن حاصل‌کرد وآنگاه رغبت دنیاکرد، ایمن نباشم‌که از

۱ـ چاره نیست، ناگزیراست. ۲ـ نیز، بیش، دیگر، از این پس. ۳ـ تسو، یك چهارم دانگ‌که هموزن دوحبه باشد (ترجمهٔ مفاتیح‌العلوم). ۴ـ دانستن، شناختن.

جملهٔ مُستهزیان باشد به‌آیات حق‌ـتعالی.»

پس نشان رغبت دین‌آن بُوَدکه از چنین چیزها منّت دارد، وخدای می‌گوید: وَلٰکِنْ لاتُحِبُّونَ‌النّاصِحینَ[۱]، اندر صفت دروغزنان وهرکه ناصح را دوست ندارد ازآن بُوَدکه رعونت وکبر بر دین وی غلبه دارد.

و این همه جایی باشدکه‌آن‌کس عیب خویش بِنداند. وچون داند پند بایدکرد به‌تعریض، وآشکارا نبایدکرد. و اگرآن عیب بدان بُوَدکه درحق تو تقصیری‌کرده باشد، اولیتر فراپوشیدن بُوَد ونادانسته انگاشتن، به‌شرط‌آن‌که دل متغیّر نشود در دوستی: اگرمتغیّر خواهد شد عتاب‌کردن در سِرّ اولیتراز قطیعت، وقطیعت بهتر از وقیعت و زبان درازکردن.

و بایدکه مقصود تو ازصحبت آن باشد تاخُلق خودرا مهذّب‌کنی به‌احتمال‌کردن[۲] ازبرادران، نه‌آنکه ازایشان نیکویی‌کردن چشم داری. بوبکر کَتّانی (ره) گویدکه: «مردی با من صحبت‌کرد و بردل من گران بود؛ وی را چیزی بخشیدم بدان نیّت تاآن‌گرانی از دل من برخیزد، برنخاست؛ دست وی بگرفتم وبه‌خانه بردم وگفتم تاکف پای بر روی من نهد. گفت: 'البتّه، زینهار.' گفتم: 'لابدّ چنین بایدکرد.' آنچنان بکرد وآن گرانی از دل من برخاست.»

و بوعلی رباطی گوید: با بوعبدالله رازی آنباز شدم در بادیه، گفت: «امیرٌ من باشم اندر این راه یا تو؟» گفتم: «تو.» گفت: «بایدکه به‌هرچه‌گویم طاعت می‌داری» گفتم: «سمعاً و طاعةً.» گفت: «آن توبره بیاور.» بیاوردم و زاد و جامه هرچه هردو داشتیم درآنجا نهاد و برپشت‌آویخت و همی برد. هرچندکه گفتم: «مرا ده، که مانده شوی.» گفت: «نه باتوبگفتم‌که امیری مراست. تو فرمانبردار باش.» دیگر شب باران‌آمد: تا روز وی برپای بایستاد و گلیمی زِبَرِمن می‌داشت تا باران برمن می‌نبارد، و چون حدیث‌کردمی، گفتی: «امیرٌمنم، توطاعت دار.» تاباخویشتن‌گفتم: « کاشکی من وی را امیرنکردمی.»

۱ـ (قرآن، ۷۹/۷)، لیکن شما نیکخواهان را دوست نداشتید. ۲ـ احتمال‌کردن، تحمل‌کردن.

حق ششم عفو کردن از زلّت و تقصیر. و بزرگان گفته‌اند: اگر برادری تقصیری در حق تو کند، هفتاد گونه عذر وی از خویش بخواه، اگر نفس تو نپذیرد، با خویشتن بگوی: 'اینت بدخوی و بدگوهر کسی که تویی، که برادر تو هفتاد عذر بخواست و نپذیرفتی!' و اگر تقصیر بدان بُوَد که بر وی معصیتی رود، وی را به لطف نصیحت کن تا دست باز دارد: اگر ندارد و اصرار کند خود نادیده انگار؛ و اگر اصرار را مداومت کند، نصیحت کن. اگر فایده ندارد، صحابه (رض) را در این مسئله خلاف است که چه باید کرد. مذهب بوذر (رض) آن است که از وی بباید برید که می‌گوید: «وی را برای خدای ـ تعالی ـ دوست می‌داشتم، اکنون برای خدای ـ تعالی ـ وی را دشمن می‌دارم.» و با بودردا و جماعتی از صحابه (رض) گفته‌اند که «قطیعت نباید کرد، که امید آن باشد که از آن بگردد؛ امّا در ابتدا با چنین کس برادری نباید بست، چون بسته شد زود قطع نباید کرد.» و ابراهیم نخعی (رض) می‌گوید: «به گناهی که برادرت بکند وی را مهجور مکن، که امروز بکند، وفردا دست بدارد.» و در خبر است که رسول (ص) گفت: «حذر کنید از زَلّت عالِم و از وی مبُرید، وچشم می‌دارید که زود از آن بازگردد.»

و دو برادر بودند از بزرگان دین: یکی به‌هوای دل بر مخلوقی مبتلا شد، آن دیگر برادر را گفت: «دل من بیمار شد، اگر خواهی که عقدِ برادری قطع کنی بکن.» گفت: «مَعاذ الله که من به‌یك گناه از تو قطع کنم.» و با خویشتن عهد کرد که هیچ طعام و شراب نخورد تا آنگاه که حق ـ تعالی ـ وی را از آن عافیت ندهد. چهل روز هیچ نخورد و دعا می‌کرد. پس پرسید که «حال چیست؟» گفت: «همچنان.» وی بر آن صبر همی کرد، وگرسنگی می‌کشید و تن وی می‌گداخت تا آنگاه که آن برادر بیامد و گفت: «خدای ـ تعالی ـ کفایت کرد، و دل من از آن عشق سرد گردانید.» پس وی طعام و شراب بخورد.

و یکی را گفتند: «برادر تو از راه دین بگردید و اندر معصیتی افتاد، چرا از وی بِنَبُری؟» گفت: «وی را به برادر امروز حاجت است که افتاده است: دست از وی چون بدارم؟ بلکه دست وی بگیرم تا وی را به‌تلطّف از دوزخ برهانم.»

و در بنی‌اسرائیل دو دوست بر کوه عبادت کردندی. یکی به‌شهر آمد تا چیزی خرد، چشم وی برزنی خراباتی افتاد، وعاشق شد و درماند، و با وی به‌هم بنشست. چون چند روز برآمد، آن دیگر به‌طلب وی بیامد؛ و حال وی بشنید، به‌نزدیك وی شد. وی ازخجلت گفت: «من تو را نمی‌دانم.» گفت: «ای برادر، دل مشغول مدار که مرا برتو هرگز آن شفقت و دوستی نبوده است که اکنون هست.» و دست به‌گردن وی درآورد و وی را بوسه همی داد. چون آن شفقت از وی بدید و بدانست که ازچشم وی نیفتاده است، برخاست و توبه‌کرد و باهم برفتند.

پس طریقت بوذر به‌سلامت نزدیکتر است؛ امّا این طریقت لطیفتر است و فقیه‌تر، که این لطف، راهی بُوَد به‌توبهٔ وی. و به‌روز درماندگی که به‌برادران حاجت آید، چگونه فروگذارند؟ امّا وجه فقه آن است که دوستی چون بسته‌شد همچون قرابت است، و نشاید قطع رَحِم کردن به‌سبب معصیت. و برای این گفت حق ـ تعالی: فَإِن عَصَوْكَ فَقُل إِنِّي بَرِيءٌ مِمَّا تَعْمَلُونَ[1] ـ گفت اگر عشیرت و خویشان تو عاصی شوند در تو، گوی: «بیزارم از عمل شما.» نگفت «از شما بیزارم.»

و ابودردا (رض) را گفتند که «برادرت معصیت کرد، چرا وی را دشمن نداری؟» گفت: «معصیتِ وی را دشمن دارم؛ امّا وی برادر من است.»

امّا در ابتدا با چنین کس برادری نباید کرد، که برادری ناکردن خیانت نیست اما صحبت قطع کردن خیانت است و فروگذاشتن حقّی است که ثابت شده است.

امّا خلاف نیست که اگر تقصیری درحق تو کند عفو کردن اولیتر، وچون عذر خواهد ـ اگرچه دانی که دروغ می‌گوید ـ فرا باید پذیرفت. و رسول (ص) می‌گوید: «هر که برادرِ وی ازوی عذر خواهد و نپذیرد، بزه وی همچون بزه کسی باشد که اندرراه مسلمانان باژ استاند.» و رسول (ص) گفت: «مؤمن زود خشمگین شود و زود خشنود گردد.» و بوسلیمان دارانی فرا مرید خویش گفت: «چون از دوست جفا بینی، عتاب مکن، که باشد که اندرعتاب سخنی شنوی از

---

۱ ـ قرآن، ۲۶/۲۱۶.

آن جفا عظیمتر.» گفت: «چون بیازمودم، همچنین دیدم.»

حق هفتم آنکه دوست خودرا به‌دعا یاد داری ــ هم در زندگانی و هم پس از مرگ ــ و همچنین فرزندان وی را و اهلِ وی را. و چنان‌که خود را دعا کنی، وی را نیز دعا کن، که به‌حقیقت آن دعا خود را کرده باشی، که رسول (ص) می‌گوید: «هرکه برادر خود را دعا کند اندر غیبت، فریشته می‌گوید: 'تورا نیز' ــ و در روایتی دیگر ــ خدای ــ تعالی ــ گوید: 'ابتدا به تو کنم.'» وگفت: «دعای دوستان درغیبت[1] رد نکنند.»

ابودردا (رض) می‌گوید: «هفتاد دوست را نام برم در سجود، و همه را دعا گویم یك یك.»

وگفته‌اند: «برادرآن باشدکه‌پس‌ازمرگ تو، همگنان به‌میراث تومشغول‌شوند، و وی به‌دعا، و دل درآن بسته تا حق ــ تعالی ــ با تو چه‌کند؟»

و رسول(ص) می‌گوید: «مَثَل مرده چون‌کسی باشدکه غرق شده‌باشد و دست به‌هرجایی همی زند، وی نیز منتظر دعایی باشد از فرزندان و اهل و دوستان، وآن دعای زندگان چون‌کوههای نور به‌گور مردگان رسد.» و درخبر است‌که «دعاها به‌مردگان عرضه می‌کنند، بر طبقهای ازنور، و می‌گویند: 'این هدیهٔ فلان است.' همچنان شاد می‌شوندکه زنده به‌هدیه.»

حق هشتم وفای‌دوستان‌نگاه داشتن است. ومعنی وفاداری یکی‌آن‌بُوَد که پس از مرگ از اهل و فرزند و دوستان وی غافل نباشی. پیرزنی به نزدیك رسول (ص) شد ، وی را[2] اکرام‌کرد.عجب داشتند ازآن،گفت: «وی‌به‌روزگار خدیجه به‌نزدیك ماآمدی، وکرمِ عهد از ایمان است.»

و دیگر وفاآن بُوَدکه هرکه به‌دوستِ وی تعلّق دارد ــ از فرزند و شاگرد و بنده ــ بر همه شفقت‌کند، و اثرآن در دلِ وی بیش بوَد از شفقت‌کردن بر وی.

۱ــ دعای دوست در غیاب دوست. ۲ــ پیرزن را.

و دیگر آنکه اگر جاهی و حشمتی و ولایتی فرا رسد، همان تواضع که می‌کرد نگاه دارد، و بر دوستان تکبّر نکند.

و دیگر وفا آن بُوَد که دوستی بر دوام نگاه دارد و به‌هیچ چیز بِنَبُرد، که شیطان را هیچ کار مهمتر از آن نیست که میان برادران وحشت[1] انگیزد، چنانکه حق ـ تعالی ـ می‌گوید: **إِنَّ الشَّيطانَ يَنْزَغُ بَيْنَهُم**[2]. و یوسف (ع) گفت: **مِنْ بَعْدِ أَن نَزَغَ الشَّيطانُ بَيْنِي وبَينَ إِخْوَتِي**[3].

و دیگر وفا آن بُوَد که تخلیطِ هیچ کس در حقّ او نشنود و نمّام را دروغزن دارد.

و دیگر وفا آن بُوَد که بادشمنِ وی دوستی نکند، بلکه دشمن وی را خود دشمن خویش داند، که هر که با کسی دوست بُوَد باید بادشمن وی نیز دشمنی کند، اگر با دشمنِ وی دوستی کند، آن دوستی ضعیف بُوَد.

حق نهم آنکه تکلّف ازمیان برگیرد و با دوست همچنان بُوَد که تنها باشد: اگر ازیکدیگر هیچ حشمت دارند، آن دوستی ناقص بُوَد. و امیرالمؤمنین علی (رض) می‌گوید: «بترینِ دوستان آن بُوَد که تو را حاجت بُوَد به‌عذرخواستن از وی و تکلّف کردن برای وی.» وجنید (ره) گفت که «بسیار برادران دیدم، هیچ دو برادر ندیدم که میان ایشان حشمتی بود که نه از آن بود که دریکی از ایشان علّتی بود.»

وگفته‌اند: «زندگانی با اهل دنیا به‌ادب کن، و با اهل آخرت به‌علم، و با اهل معرفت چنانکه خواهی.»

وگروهی از صوفیان با یکدیگر صحبت داشته‌اند بدان شرط که اگر یکی بر دوام روزه دارد یا نان خورد، یا همه شب بخسبد یا نماز کند، آن دیگری نگوید که چرا چنین بود.

۱ـ وحشت (درمقابل «انس»)، رمیدگی.

۲ـ (قرآن، ۵۳/۱۷)، که دیو دد آغالش (خصومت) ساختن و تباهی است میان ایشان.

۳ـ (قرآن، ۱۰۰/۱۲)، پس آن تباهی و آغالش (خصومت) کو دیو افکند میان من ومیان برادران من.

و درجمله معنیِ دوستیِ حق ـ تعالی ـ یگانگی است، ودریگانگی تکلّف نباشد.

حق دهم آنکه خویشتن را ازهمهٔ دوستان کمتر شناسد، و ازایشان هیچ چیز چشم ندارد، وهیچ مراعات نبیوسد[1]، و بهمهٔ حقها قیام کند؛ که یکی پیش جنید می گفت که «برادران در این روزگار عزیز شده اند و نایافت.» چند بار بگفت، جنید گفت: «اگر کسی خواهی که مؤنت و رنج تو همی کشد عزیز[2] است، و اگر کسی خواهی که تو مؤنت و رنج او کشی، این چنین بسیارهستند نزدیك من.»

وبزرگان چنین گفته اند که «هر که خواهد که خودرا فوق دوستان دارد، بزهکار شودوایشان نیز بزهکارشوند درحق وی؛ واگر مثل ایشان داند، هم وی رنجورشود وهم ایشان؛ واگردونِ ایشان داند بهراحت وسلامت باشد، هم وی وهم ایشان.»

و بومعاویةالأسود گفت که «دوستان من همه ازمن بهترند که ایشان مرا مقدّم دارند برخویشتن وفاضلتر دانند.»

باب سوم ـ اندرحق مسلمانان وهمسایگان و خویشاوندان و بندگان

بدان که حق هر کسی بر قدرِ نزدیکی وی بُوَد، و نزدیکی را درجات است و حقوق برمقدارآن بُوَد، و رابطهٔ قویترین برادری برای خدای است، و حقوق آن گفته آمده است. و با کسی که دوستی نبُوَد ولیکن قرابتِ اسلام باشد این را نیزحقوق است:

[حقوق مسلمانان]

حق اول آنکه هرچه بهخویشتن نپسندد بههیچ مسلمان نیز نپسندد. که رسول(ص)می گوید: «مَثَل مؤمنان جمله چون یك تن است: چون یكِ اندام را

۱ــ بیوسیدن: امید داشتن. ۲ــ عزیز، کمیاب.

رنجی‌رسد، همه اندامها آگاهی یابد ورنجورشود.» وگفت: «هرکه‌خواهدکه از دوزخ خلاص یابد، بایدکه چون مرگ وی را دریابد بر کلمهٔ شهادت دریابد، و هرچه نپسندد که با وی کنند با هیچ مسلمان نکند.»

و موسی (ع) گفت: «یارب، از بندگان تو که عادلتر؟» گفت: «آنکه انصاف ازخویشتن بدهد.»

حق دوم آنکه هیچ مسلمان ازدست وزبان وی‌نرنجد.رسول(ص)گفت: «دانیدکه مسلمان کـه بُوَد؟» گفتند: «خدای و رسول وی بهتر دانند.» گفت: «آنکه مسلمانان از دست و زبـان وی‌آسوده باشند.» گفتند: «پس مؤمن کـه بُوَد؟»گفت: «آنکه مسلمانان را بر وی ایمنی‌بُوَد درتن‌ومال خویش.»گفتند: «پس مهاجر که بُوَد؟» گفت: «آنکه ازکارِ بد بُریده بُوَد.» و گفت: «حلال نیست کسی راکه به‌یك نَظَرَت اشارت‌کندکه مسلمانی از آن برنجد، و حلال نیست که چیزی‌کندکه مسلمانی بهراسد و بترسد.»

ومجاهد (رض) گوید: خدای‌ـتعالی‌ـ خارش و گر بر دوزخیان افکنَد تا خویشتن را می‌خارند تا استخوان پدیدارآید، پس منادی‌کنندکه «این رنج چگونه است؟» گویند: «صعب است.» گویند: «این بدان است‌که مسلمانان را همی رنجانیدید در دنیا.»

و رسول (ص) گفت: «یکی را دیـدم دربهشت همی‌گردیـد ـ چنانکه خواست ـ که[1] درختی از راه مسلمانان ببریده بود تا کسی را رنجی نرسد.»

حق سوم آنکه‌برهیچ‌کس تکبّر نکند، که خدای‌ـتعالی‌ـ متکبّران‌را دشمن دارد. و رسول (ص) گفت: «وحی‌کرد به‌من‌که تواضع‌کن تا هیچ‌کس برهیچ‌کس‌فخرنکند.» وازاین بودکه رسول (ص) بازن بیوه وبامسکین می‌رفتی تا آنگاه که حاجتِ ایشان رواکردی. و نبایدکـه به‌هیچ‌کس به‌چشم حقارت نِگَرد، که باشدکه‌آن‌کس ولیّ حق‌ـتعالی‌ـ باشد و وی نداند؛ که خدای‌ـ

۱ـ که، به‌این علت‌که، به‌پاداش‌آنکه.

تعالی ــ اولیای خود را پوشیده گردانیده است تا کس بدیشان راه نبرَد.

حق چهارم آنکه سخنِ هیچ نمّام بر هیچ مسلمان نشنود، که سخن از عدل باید شنید، و نمّام فاسق است، کــه، درخبر است که «هیچ نمّام در بهشت نشود.» و باید دانست که هر که، کسی را پیش تو بدگوید، ترا نیز پیش دیگری بدگوید: از وی دور باید بود و وی را دروغزن باید داشت[1].

حق پنجم آنکه زبان از هیچ آشنا باز نگیرد بیش از سه روز. و رسول (ص) می‌گوید: «حلال نیست از برادر مسلمان بیش ازسه‌روز زبان بازگرفتن[2].» و بهترینِ ایشان آن بُوَد که به‌سلام ابتدا کند.

و عکرمه (رض) گوید: حق ــ تعالی ــ یوسف (ع) را گفت: «درجهٔ تو و نام تو از آن بزرگ گردانیدم که گناه برادران را عفو کردی.»

ودرخبر است که «هر بدی که از برادری عفو کنی جز عزّ و بزرگی نیفزاید.»

حق ششم آنکه باهر که باشد نیکویی کند بدانکه تواند، و فرق نکند[3] میان نیك و بد، که درخبر است که «نیکویی کن با هر که توانی: اگر آن کس اهل آن نباشد تو اهل آنی.»

و درخبر است که «اصل عقل، پس ازایمان، دوستی نمودن است با خلق ونیکویی کردن باپارسا وناپارسا.» وبوهُرَیرَه (رض) گوید که «هر که دست رسول (ص) بگرفتی تا با وی سخن گوید، هرگز دست از وی جدا نکردی تا آنگاه که آن کس دست بنداشتی؛ و هر که با وی سخن گفتی، جمله روی به‌وی آوردی و صبر کردی تا تمام بگفتی.»

حق هفتم آنکه پیران را حرمت دارد و بر کودکان رحمت کند که رسول (ص) می‌گوید: «هر که پیر را حرمت ندارد و بر کودکان رحمت نکند، از مــا

۱ــ داشتن، دانستن، شمردن. ۲ــ زبان بازگرفتن: قهر کردن. ۳ــ فرق نگذارد.

نیست.» وگفت:» اجلالِ موی سپید اجلالِ خدای ـ تعالی ـ است.» و گفت: «هیچ جوانی پیری را حرمت نداشت که نه حق ـ تعالی ـ جوانی را برانگیخت ـ اندر وقتِ پیریِ وی ـ تا حرمت وی نگاه دارد.» و این بشارت است به عمرِ دراز، که هر که توفیقِ توقیرِ مشایخ یابد دلیلِ آن بُوَد که به پیری خواهد رسید تا مکافات آن ببیند.

و رسول (ص) چون از سفر بازآمدی، کودکان را پیشباز بردندی: برخی ازایشان را درپیش خود برستور نشاندی و بعضی را ازپس؛ وایشان بریکدیگر فخر کردندی که «رسول (ص) مرا اندر پیش نشاند و تو را بازپس.» وچون کودك خُرد را درپیش وی بردندی تا نام برنهد و دعا کند: برکنار گرفتی، و بودی که آن کودك بول کردی: و ایشان بانگ برزدندی وقصد آن کردندی تا از وی فرا ستانند، گفتی: «بگذارید تا بول بکند، بر وی بُریده مکنید.» وآنگاه اندرپیش آن کس بِنَشُستی تا رنجور نشود، وچون بیرون شدندی بِشُستی، و هرچه پسرِ خُرد بودی آب برپاشیدی ونشُستی.

حق هشتم آنکه با همه مسلمانان رویْ خوش دارد و پیشانی گشاده دارد و در رویِ همگنان[1] خندان باشد. رسول (ص) گفت: «خدای ـ تعالی ـ گشاده روی و آسانگیر را دوست دارد.» وگفت: «نیکوکاریی که موجبِ مغفرت است، سخت آسان است: پیشانیی گشاده و زبانی خوش.»

و اَنَس مالك (رض) گوید: «زنی بیچاره اندرراه رسول (ص) آمد و گفت: 'مرا با توکاری است.' گفت: 'دراین کوی هرکجا خواهی بنشین تا با تو بنشینم.' آنگاه درکوی برابر وی بنشست تا سخن خود جمله بگفت.»

حق نهم آنکه هیچ مسلمان را وعدهٔ خلاف ندهد. درخبر است که «سه چیز درهر که بُوَد منافق بُوَد، اگرچه نمازکن و روزه دار است: اندرحدیث کردن دروغ گوید، و وعده را خلاف کند، و اندر امانت خیانت کند.»

۱ــ همگنان، همگان.

حق دهم آنکه حرمت هر کسی به‌درجهٔ وی دارد: هر که عزیزتر بُوَد، وی را درمیان مردمان عزیزتر دارد، و باشد که چون جامهٔ نیکو دارد و اسب و تجمّل دارد، بدان بداند که وی گرامیتر است.

عایشه (رض) در سفری بود، سفره بنهادند، درویشی فرا گذشت، گفت: «قرصی به‌وی دهید.» سواری فرا گذشت، گفت: «وی را بخوانید.» گفتند: «درویش را بگذاشتی و توانگر را بخواندی؟» گفت: «خدای ـ تعالی ـ هر کسی را درجه‌ای داده است، ما را نیز حق آن درجه نگاه باید داشت. درویشی به‌قرصی شاد شود، و زشت بُوَد که با توانگر چنان کنند: چنان باید کرد که وی نیز شاد شود.»

و در خبر است که «چون عزیزِ قومی به‌نزدیك شما آید، وی را عزیز دارید.» و کس بودی که رسول (ص) ردایِ خود به‌وی دادی تا بر وی نشستی. و پیرزنی که وی را شیر داده بود به‌نزدیك وی آمد، بر ردای خود بنشاند و وی را گفت: «مرحبا یا مادر! شفاعت کن و بخواه هرچه خواهی تا بدهم.» پس حصّه‌ای که وی را از غنیمت رسیده بود به‌وی بخشید: آن را به‌صدهزار درم به‌عثمان (رض) بفروخت.

حق یازدهم آنکه هر دو مسلمان که با یکدیگر به‌وحشت[1] باشند، جهد کند تا میان ایشان آشتی افکند، که رسول (ص) گفت: «بگویم شما را که چیست که از نماز و روزه و صدقه فاضلتر است؟» گفتند: «بگوی.» گفت: «صلح افکندن میان مسلمانان.»

انس (رض) گوید که: رسول (ص) روزی نشسته بود، بخندید. عمر (رض) گفت: «پدر ومادرم فدای تو باد! ازچه خندیدی؟» گفت: دومرد از امّت من به‌قیامت پیش ربّ‌العزّه به‌خصومت[2] به‌زانو درافتند، یکی گوید: «بار خدایا، برمن ظلم کرده‌است، انصاف من از وی بستان.» خدای ـ تعالی ـ گوید: «حق وی بده.» گوید: «بارخدایا، حَسَنات من همه خصمان من برند ومرا هیچ‌چیز

۱ــ وحشت (مقابل انس)، رمیدگی. ۲ــ خصومت، داوری.

نمانده است.» حق‌ـتعالی‌ـ متظلّم را گوید: «اکنون چه‌کند؟ که هیچ حسنه ندارد.» گوید: «بارخدایا، معصیتهای من با وی حوالت‌کن.» پس معصیت وی بر او نهند و هنوز مظلمتی بماند ـ آنگاه رسول (ص) اینجا بگریست وگفت: « این است عظیم روزی، که هرکس حاجتمندِ آن باشدکه باری از وی برـ گیرند»ـ آنگاه خدای‌ـتعالی‌ـ متظلّم راگوید: «برنگر تاچه‌بینی؟» برنگَرَد، گوید: «یارب، شهرها می‌بینم از سیم وکوشکها می‌بینم از زرْ مرصّع به‌ـ جواهر ومروارید.» گوید[1]: «آیاکه این‌کدام‌پیغامبررا تواندبود ویاکدام‌صدیق راویاکدام‌شهید را؟» حق‌ـتعالی‌ـگوید: « این آن‌راست‌که بخرد وبهابدهد.» گوید: «یارب، بهای‌این‌که تواند داد؟» گوید:«تو.»گوید: «بارخدایا، به‌چه؟» گوید: «بدانکه ازاین برادر عفوکنی.» گوید: «بار خدایا، عفوکردم.» گوید: «خیز؛ دست وی‌گیر وهردو دربهشت شوید.» آنگاه رسول (ص) گفت: بپرهیزید از خدای، و میان خلق صلح افکنید، که خدای‌ـ تعالی‌ـ روز قیامت میان مسلمانان صلح‌افکند.

حق دوازدهم آنکه همهٔ عیبها و عورتهای مسلمانان‌پوشیده‌دارد، که در خبر است‌که «هرکه دراین جهان ستر برمسلمانی نگاه دارد، حق‌ـتعالی‌ـ اندر قیامتْ سترْ، برگناهان وی نگاه دارد.»

و ابوبکرصدّیق (رض) می‌گوید: «هرکه را بگیرم، اگردزدبُوَدو اگر خمرخواره، آن خواهم‌که خدای‌ـتعالی‌ـ آن فاحشه بر وی بپوشد.»

و رسول (ص) گفت: «یاکسانی‌که ایمان‌آورده‌اید به‌زبان و هنوز ایمان دردرون دلِ شما نشده است، مردمان را غیبت‌مکنید، و عورت ایشان راتجسّس مکنید، که هرکه‌عورتِ مسلمانی بردارد تاآشکاراکند، حق‌ـتعالی‌ـ عورت وی بردارد تا فضیحت گرداند وی را، اگرچه‌دراندرون خانه‌بُوَد.»

ابن مسعود (رض) گوید: «یاد دارم‌که اوّل‌کسی‌که به‌دزدی بگرفتند و

۱ـ متظلم گوید.

به‌نزدیك رسول (ص) آوردند تا دست وی ببرند، روی رسول (ص) از لَوْن بشد، گفتند: «یا رسول‌الله، کراهیت آمد تو را ازاین‌کار؟» گفت: «چرا نیاید و چرا یاور شیطان باشم درخصمیِ برادران خویش؟ اگرخواهیدکه حق‌ـتعالی‌ـ شما را عفو کند و گناه شما را بیامرزد وبپوشاند، شما نیز گناه برادر مسلمان بپوشانیدکه چون پیش سلطان رسید چاره نباشد ازحدّ[۵] اقامت کردن.»

و عمرخطّاب (رض) شبی به‌عَسَسی[۱] می‌گردیدی، آواز سرود شنید، از سرایی به‌بام برشد، و بدان سرای فروشد، چون فروشد مردی را دید و زنی با وی نشسته وخمر دید ، گفت: « یا دشمن خدای، پنداشتی‌که چنین معصیتی خدای‌ـتعالی‌ـ برتو بپوشد؟» گفت: «یا امیرالمؤمنین، شتاب مکن‌که اگر من یك معصیت‌کردم تو سه معصیت کردی؛ خدای‌ـتعالی‌ـ تو را می‌گوید: **وَلاتَجَسَّسوا**[۲]، و تو تجسّس کردی؛ وگفته است **وَأْتُوا‌البُیوتَ‌مِن‌اَبوابِها**[۳] وتو از بام درآمدی وگفت **وَلا تَدخُلوا بُیوتاً غَیْرَ بُیوتِکُمْ حَتّیٰ تَستَأنِسوا‌وتُسَلِّموا عَلیٰ اَهلِها**[۴]، گفته است بی‌دستوری اندر خانهٔ‌کس مشوید و سلام‌کنید، و تو بی‌دستوری درآمدی و سلام نکردی.» عمر (رض) گفت: «اکنون اگر عفو کنم، توبه‌کنی؟» گفت: «کنم. اگر عفو کنی هرگز با سرِ این نشوم.» پس عفو کرد، و وی توبه کرد.

و رسول (ص) گفت: «هرکه گوش فرا دارد تا سخن مردمان بشنود ـ که نه با وی‌گویند ـ روزِ قیامت[۵] سربِ گداخته درگوش وی ریزند.»

حق سیزدهم آنکه از راه تهمت دور باشد، تا دل‌مسلمانان را ازگمان بد و زبانِ ایشان را از غیبت صیانت کرده‌باشد،که هرکه سبب معصیت دیگری باشد، وی درآن معصیت شریك بُوَد. و رسول (ص) می‌گوید: «چگونه‌باشد کسی‌که مادر و پدر خود را دشنام دهد؟» گفتند: «این که کند یا رسول‌الله؟»

۱ـ عسسی («ی» مصدری). ۲ـ (قرآن، ۱۲/۴۹)، وپوشیده مجویید. ۳ـ (قرآن، ۱۸۹/۲)، به‌خانه‌ها که‌آیید از در درآیید. ۴ـ (قرآن، ۲۷/۲۴)، در هیچ خانه مروید مگر درخانه‌های‌خویش، تاآنگه‌که بررسید (بدانید) که هیچ مردم هست، و در هیچ خانه مروید تا پیش سلام نکنید براهل‌آن.

گفت: «آن کسی که مادر و پدر دیگری را دشنام دهد تامادر و پدر وی را دشنام‌دهند: آن‌دشنام وی داده باشد.»

و عمرخطّاب (رض) می‌گوید: «هرکه به‌جای تهمت بایستد، وی را نیست که ملامت کند کسی را که وی را گمانِ بد برد.»

و رسول (ص) اندرآخر رمضان با صفیّه سخن می‌گفت در مسجد، دو مرد به‌وی برگذشتند، ایشان را بخواند وگفت: «این زن من است ــ صفیّه.» گفتند:«یا رسول‌الله اگربرکسی‌گمان بد برند، باری برتو نبرند.»گفت: «شیطان درتن آدمی روان است چون خون اندر رگ وی.»

و عمر(رض) مردی را دیدکه در راه سخن می‌گفت با زنی، وی را به دِرّه بزد.گفت: «این زن من است.» گفت: «چرا سخن جایی نگویی‌که‌کس نبیند؟»

حق چهاردهم آنکه اگر وی را جاهی باشد، شفاعت دریغ ندارد در حق‌هیچ‌کس. رسول (ص) صحابه را گفت‌که «ازمن حاجت‌خواهید، که دردل دارم‌که بدهم و تأخیر می‌کنم تاکسی از شما شفاعت‌کند، تا وی رامزد بُوَد، شفاعت‌کنید تا ثواب یابید!» وگفت: «هیچ صدقه فاضلتر ازصدقهٔ زبان نیست.» گفتند:«چگونه؟»گفت: «شفاعتی‌که بدان خونی معصوم بماند یا منفعتی به‌کسی برسد یا رنجی از وی باز دارد.»

حق پانزدهم آنکه چون بشنودکه‌کسی در مسلمانی زبان دراز می‌کند و به‌جان و مال وی قصد می‌کند ــ و وی غایب است، ناصرِ آن‌غایب‌باشد در جواب، وآن ظلم از وی باز دارد؛که رسول (ص) می‌گوید: «هیچ مسلمانی نیست‌که نصرت‌کند مسلمانی را جایی‌که سخن‌وی‌گویند به‌زشتی وحرمت‌وی فرونهند،که نه‌خدای‌ــ‌تعالی‌ــ وی را نصرت‌کند آنجا که حاجتمندتر بُوَد؛ وهیچ‌مسلمانی نیست که‌نصرت فروگذارد وخصمی نکند،که نه‌حق‌ــ‌تعالی‌ــ وی راضایع‌بگذارد جایی‌که دوستتر دارد.»

حق شانزدهم آنکه چون به‌صحبت کسی بد مبتلا شود، مجاملت ومدارا باید کرد تا برهد، وبا وی درشتی نکند مشافهه.

ابن‌عبّاس (رض) می‌گوید درمعنی این آیت‌که **وَيَدْرَؤُنَ بِالْحَسَنَةِ السَّيِّئَةَ**[1] که فحش را به‌سلام ومدارا مقابله‌کنید.

و عایشه (رض) می‌گوید‌که: مردی دستوری خواست تا به‌نزدیك رسول (ص) آید؛ گفت: «دستوری دهید‌که او بد مردی است درمیان قوم خویش.» چون در آمدچندان مراعات‌کرد ومردمی مراو را که پنداشتم‌که وی را به‌نزدیكِ وی منزلتی است. چون بیرون شد،گفتم: «توگفتی‌که بد مردی است، ومراعات کردی.» گفت: «یا عایشه، بترین مردمان نزد خدای‌ـتعالی‌ـ اندر قیامت‌کسی است‌که ازبیم شرّ وی او را مراعات‌کنند.»

و درخبراست‌که «هرچه بدان عِرض خویش از زبانِ بدگویـان‌نگاه‌داری، آن صدقه باشد.»

و ابودردا(رض)گوید: «بسیارکس است‌که ما اندر رویِ وی می‌خندیم و دلِ ما وی را لعنت می‌کند.»

حق هفدهم آنکه نشست و خاست و دوستی بـا درویشان دارد و از مجالستِ تـوانگران حذرکند. رسول (ص)گفت: «با مردگان منشینید.»گفتند: «این‌کیانند؟» گفت: «توانگران.»

و سلیمان (ع) درمملکت خویش هرکجا مسکینی دیدی بـا وی بنشستی وگفتی: «مسکینی با مسکینی بنشست.»

وعیسی(ع) هیچ نام دوستر ازآن نداشتی‌که‌گفتندی: یا مسکین.

و رسول ما (ص) گفت: « بارخدایا، تا زنده داری مـرا مسکین‌دار، و چون بمیرانی مسکین میران، و چون حشرکنی با مسکینان‌کن.»

و موسی(ع) گفت : «بارخدایـا، کجات جویم؟» گفت: « به‌نـزدیكِ

۱ـ (قرآن، ۲۲/۱۳)، و باز زنند به‌نیکی بدی را.

شکسته دلان.»

حق هیجدهم آنکه جهد کند تا شادی به‌دل مسلمانی رسانَد و حاجتی از آنِ وی قضا کند. رسول (ص) می‌گوید: «هر که حاجتِ مسلمانی روا کند، همچنان باشد که همه عمرْ حق‌ـتعالی‌ـ را خدمت کرده باشد.» و گفت: «هر که چشم مؤمنی را روشن کند، خدای‌ـتعالی‌ـ در قیامت چشم وی را روشن کند.» و گفت: «هر که اندر حاجتِ مسلمانی فرا رود یك ساعت از روز یـا از شب، اگر حاجت برآید و اگر نه، وی را بهتر از آنکه دوماه درمسجد بنشیند معتکف.» و گفت: «هر که‌اندوهگنی را فَرَج دهد یا مظلومی را برهاند، خدای‌ـتعالی‌ـ وی را هفتاد وسه مغفرت کرامت کند.» و گفت: «برادرخویش را نصرت کن اگر ظالم بُوَد و اگرمظلوم.» گفتند: «چون ظالم بود چگونه نصرت کنیم؟» گفت: «باز داشتنِ وی ازظلمْ نصرت باشد.» و گفت: «حق‌ـتعالـی‌ـ هیچ طاعت را دوستر از آن ندارد که شادیی به‌دل مسلمانی رسد.» و گفت: «دوخصلت است که هیچ عبادت ورای آن نیست: ایمان آوردن، و رضای خلق جستن.» و گفت: «هر که را اندوه مسلمانان نیست ازایشان نیست.»

و فُضَیل (ره) را دیدند که می‌گریست، گفتند: «چرا می‌گریی؟» گفت: «از اندوه مسلمانِ بیچاره‌ای که برمن‌ظلم کرده است، که فردا اندر قیامت‌سؤال‌کنندش: رسوا شود و هیچ عذر و حجّت ندارد.»

و معروف کرخی (ره) می‌گوید که «هر که هر روز سه‌بار بگوید: **اَللّٰهُمَّ اَصْلِحْ اُمَّةَ مُحَمَّد، اَللّٰهُمَّ ارْحَمْ اُمَّةَ مُحَمَّدٍ اَللّٰهُمَّ فَرِّجْ عَنْ اُمَّةِ مُحَمَّدٍ**[1]، نام وی ازجملهٔ ابدال نویسند.»

حق نوزدهم آنکه فرا هـر کـه رسد به‌سلام ابتدا کند پیش ازسخن‌گفتن، ودستِ وی فرا گیرد. و رسول (ص) گفت: «هر که سخن گوید پیش از

۱ــ خدایا، امت‌محمدرا به‌صلاح‌آر؛ خدایا، بر امت‌محمدببخشای؛ خدایا،امت محمد را گشایش ده.

سلام، جوابش مدهید تا پیشترسلام کند.»

و یکی بـه‌نزدیك رسول (ص) شد وسلام نکرد؛ گفت: «بیرون شو وباز درآی وسلام کن.»

و انس(رض) می‌گویدکـه چـون هشت سال خدمت کـردم رسول را، گفت: «یا انس، طهارت تمام‌کن تا عمرت درازگردد، و فرا هرکه رسی سلام کن تاحسنات تو بسیارشود، وچون درخانه شوی بر اهل خانه سلام‌کن تا خیر در خانهٔ تو بسیار شود.»

و یکی به‌نزدیك رسول (ص) آمـد، گفت: «سلامٌ عَـلَـیْـکُـم.» رسول گفت ده حسنه بنوشتند وی را. دیگـری درآمد و گفت: «سلامٌ عَـلَـیْـکُـم وَ رَحْـمَـةُ‌الله.» گفت بیست حسنه بنوشتند وی را. دیگری درآمد وگفت: «سلامٌ عَـلَـیْـکُـمْ وَ رَحْـمَـةُ‌الله و بَـرَکاتُـه.» گفت سی حسنه بنوشتند وی را.

ورسول (ص) گفت: «چون درجایی شوید، سلام‌گویید، وچون بیرون‌آیید هم سلام‌گویید، که پیشین از بازپسین اولیترنیست.»

وگفت: «چون دومؤمن دست‌یکدیگر فراگیرند، هفتاد رحمت میان ایشان قسمت‌کنند:شصت ونُـه‌آن‌کس را بـوَد که خندانتر بـوَد وگشاده‌رویتر؛ وچون دو مسلمان فرا هم رسند وسلام‌کنند، صد رحمت میان ایشان قسمت‌کنند: نودآن را بـوَد که ابتداکند، و ده‌آن راکه جواب دهد.»

وبزرگان دین را بوسه بردست دادن سنّت است. بوعبیدهٔ جرّاح بوسه بر دست عمرخطّاب داد.

انس(رض) گوید که پرسیدم از رسول (ص) که «چـون فـرا یکدیگر رسیم،پشت را خم دهیم؟» گفت: «نه.» گفتم:«دست فرا گیریم؟» گفت: «آری.»

اما بوسه بر روی دادن در وقت فرا رسیدن از سفر و معانقه‌کردن سنّت است، امّا برپای خاستنْ رسول (ص) دوست نـداشته است. و انس (رض) می‌گوید: «هیچ‌کس را از وی[1] دوستتر نداشتیم، ووی را برپای نخاستیم، کـه دانستیم که آن‌را کاره‌باشد.»

۱ــ از رسول اکرم.

پس اگر کسی برسبیل اکرام قیام کند ــ جایی که عادت شده باشد ــ باکی نبُوَد؛ امّا برپای ایستادن درپیش کسی، ایــن نهــی است. رسول(ص) گفت: «هر که دوست داردکه مردمان درپیش وی برپای ایستند و وی نشسته، گو جای خویش در دوزخ فراگیر.»

حق بیستم آنکه اگر کسی راعطسه آید[۱]، بگوید: «اَلحَمدُ لله.» ابن‌مسعود(رض) گوید که «رسول(ص) مارا بیاموخت که کسی را چون عطسه آید باید که اَلحَمدُ لله رَبّ العالَمین[۲] بگوید؛ چون این بگفت، کسی که بشنود بگوید: یَرحَمُكَ الله[۳]، یا یَرحَمُكَ رَبّك.[۴] وچون این بگفت، وی گوید: یَغفِرُ الله لی وَ لَكُم.[۵] وچون کسی اَلحَمدُ لله نگوید، مستحق یَرحَمُكَ الله نباشد.»

و رسول را (ص) چون عطسه فرود آمدی، آواز فــرود داشتی[۶] و دست بر روی باز نهادی.

و اگر کسی را درمیــان قضای حاجت عطسه آیــد، به‌دل اَلحَمدُ لله رَبّ العالَمین باید گفت. و ابراهیم نخعی گفته است: «اگر به‌زبان گوید، نیز باکی نباشد.»

کعب احبار می‌گوید که موسی (ع) گفت: «یارب، نــزدیکی تا سخن به‌رازگویم یا دوری تا به‌آوازگویم؟» گفت: «هر کــه مرا یادکند، من همنشین وی‌ام.» گفت: «بارخدایا، ما را حالهاست چون جنابت وقضای حاجت، که تو را درچنان حال از یادکرد خویش اجلال کنیم[۷]؟» گفت: «به‌هرحال کــه باشی،

۱ــ عطسه آید، عطسه عارض شود. ۲ــ ستایش خدای‌را پروردگار جهانیان. ۳ــ خدات ببخشایاد.
۴ــ پروردگارت ترا ببخشایاد. ۵ــ خدای مرا وشمارا بیامرزاد. ۶ــ در «ترجمهٔ احیاء»: چون پیغامبــر(ص) عطسه زدی آواز پست گــردانیدی، و به جامــه یــا دست، خود را بپوشیدی، ای روی خود را بپوشیدی. ۷ــ مراد اینکه ترا برتر ازآن می‌دانیم کــه درآن حال یادکنیم. در «ترجمهٔ احیاء»: موسی(ع) گفت: الهی نزدیکی تا با تو رازگویم، یا دوری تا نداکنم؟ فرمود که «من همنشین آن کسم که مرا یــادکند» گفت: ما درحالی باشیم که جلال و تعظیم تو از ذکر مانع آید، ای درحال جنابت و قضای حاجت، فرمود کــه درهمهٔ حالهــا مرا یاد کنید. (ربع عادات، کتاب پنجم، باب سوم)

مرا یادکن و باك مدار.»

حق بیست و یکم آنکه به‌بیمار پرسان[1] شود کسی را که آشنا بُوَد، اگرچه دوست نبُوَد. رسول (ص) گفت: «هر که عیادت بیماری کند درمیان بهشت بنشست[2]، وچون بازگردد هفتادهزار فریشته بروی موکّل کنند تا بروی صلوات می‌دهند تا شب.»

و سنّت آن است که دست بر دست بیمار نهد یا بر پیشانی و بپرسد که «چگونه‌ای؟» و بگوید: «**بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیمِ أُعِیذُكَ بِاللهِ الأَحَدِ الصَّمَدِ الَّذِی لَمْ یَلِدْ وَلَمْ یُولَدْ وَلَمْ یَكُنْ لَهُ كُفُواً أَحَدٌ مِنْ شَرِّ مَا تَجِدُ**[3].» عثمان (رض) گوید: «من بیمار بودم، رسول(ص) درآمد و چندبار این بگفت.»

وسنّت بیمار آن‌است که بگوید: **أَعُوذُ بِعِزَّةِ اللهِ وَقُدْرَتِهِ مِنْ شَرِّ مَا أَجِدُ وَأُحَاذِرُ**[4]. وچون کسی گوید که «چگونه‌ای؟»، گله نکند.

و درخبر است که چون بنده‌ای بیمار شود، حق ـ تعالی ـ دوفریشته بروی موکّل کند، تا چون کسی به‌عیادت شود شکر گوید و اگر شکایت کند گوید: «خیر است، اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ العالَمِین[5]»، خدای ـ تعالی ـ گوید: «برمن است بندهٔ من، که اگر ببرم به رحمت خویش برم و به‌بهشت رسانم، و اگر عافیت دهم گناهان وی را بدین بیماری کفّارت کنم، وگوشتی و خونی بهتر از آن که داشت باز دهم.»

و علی ـ کَرَّمَ اللهُ وَجْهَهُ ـ گوید: «هر که را درد شکم گیرد، از زن خویش چیزی بخواهد ازکابین وی و بدان انگبین خَرَد وبا آب باران بیامیزدو بخورَد، شفا یابد، که خدای ـ تعالی ـ باران را مبارك خوانده است و انگبین را شفا وکابین که زنان ببخشند ـ هنیٌ ومَریٌ ـ یعنی نوش وگوارنده؛ تااین

۱ــ بیمارپرسان، عیادت. ۲ــ بنشست (مستقبل محقق‌الوقوع که به‌صیغهٔ ماضی درمی‌آید)، حتماً خواهد نشست. ۳ــ تــورا ازبد آنچه هست در پناه خداوند یگانه، بار خــدای همهٔ بارخدایان می‌گیرم که نزاد و نزادند اورا ونبود هیچ‌کس او را همتا. ۴ــ پناه می‌بــرم به‌عزت خدا و توانایی او از بد آنچه‌هست. ۵ــ ← ص ۴۲۴/ح۲.

هرسه بهم آید، ناچار شفا یابد.»

و در جمله ادبِ بیمار آن است که گله نکند وجزع نکند، و امید بدان دارد که بیماری کفّارتِ گناه وی باشد، وچون دارو خورَد توکّل برآفریدگار کند نه بردارو. و ادب عیادت کننده آن است که بسیار ننشیند، و بسیار نپرسد،و دعا کند به‌عافیت، و از خویشتن فرا نماید که رنجور است به‌سبب بیماری وی، و وی چشم از خانه‌ها و درها که درسرای باشد نگاه دارد، وچون به‌درِ سرای رسد دستوری خواهد، و درمقابل در نایستد بلکه بر یك‌سو بایستد، و در به‌رِفق بزند ونگوید «یا غلام» وچون‌گویند«کیست؟» نگوید «منم.» ولیکن به‌جای «منم» بگوید: «سُبْحانَ‌الله والحَمْدُ لله[1]»ـ و هرکه درِ وی[2] بزند، همچنین بایدکرد.

حق بیست و دوم آنکه ازپس جنازه فرا شود. رسول (ص) می‌گوید: «هرکه ازپسِ جنازه فرا شود، وی را قیراطی مُزد است؛ و اگربایستد تادفن‌کنند، دوقیراط ـ هرقیراطی‌چَندِ کوهِ اُحُد.»

و ادب تشییع آن است که خاموش باشد ونخندد وبه‌عبرت مشغول باشد، و از مرگ خود اندیشه کند. اعمش‌گوید: «ازپسِ جنازه‌ای رفتمی و ندانستمی که که‌را تعزیت کنم، که همه از یکدیگر اندوهگنتر بودندی.» و قومی برمرده اندوه می‌خوردند، یکی از بزرگان‌گفت: «اندوهِ خود خوریدکه وی سه هول بازپسِ پشت افکند: طلعتِ مَلَكُ‌المَوْت بدید، وتلخی جان‌کندن چشید، و از بیمِ خاتمت بیرون گذشت.»

و رسول‌گفت: «سه‌چیز ازپسِ جنازه فرا شود: اهل و مال وکردار؛ اهل ومال بازگردند وکردار با وی بمانَد.»

۱ـ پاکی الله‌ـتعالی‌ـ را و ستایش نیکو وثنای بسزا خدای را. ۲ـ درخانهٔ بیمار.

حق بیست وسوم آنکه به‌زیارت‌گورهـا شود تا دعا گوید ایشان را و بدان عبرت‌گیرد، وبداندکه ایشان ازپیش برفتندی و وی را نیز بباید رفت به‌زودی، وجای وی همچون جای ایشان گور است. و سفیان ثـوری (ره) می‌گوید: «هرکه ازگور یادْ بسیارآورد، گورِ خود را روضه‌ای یابد از روضه‌های بهشت؛ و هرکه فراموش‌کند غاری یابد ازغارهای دوزخ.»

و ربیع خثیم ــ که تربت وی به‌طوس است ــ از بزرگان تابعین است، وی‌گوری‌کنده بود درخانه، هرگاه‌که از دل خویش نفرتی[1] یافتی درگورخفتی وساعتی بودی، وآنگاه‌گفتی: «یارب، مرا به‌دنیا فرست تا تقصیرها تدارك‌کنم.» آنگاه برخاستی وگفتی: «هـان! ای ربیع، بازت فـرستادند، جهدکن پیش از آنکه یك‌بار بـُوَدکه بازت نفرستند.»

عمر(رض) گویدکه رسول (ص) به‌گورستان شد و برسرگوری بنشست و بسیار بگریست، و من به‌وی نزدیکتر بودم، گفتم: «چـرا گریستی یا رسول‌الله»گفت: «این‌گورِ مادرمن است، ازحق‌ــتعالی‌ــ دستوری خواستم تازیارت‌کنم و وی راآمرزش خواهم، در زیـارت دستوری داد و در دعـا نداد: شفقت فرزندی در دل من بجنبید، بر وی بگریستم.»

این است جملهٔ تفصیل حقوق مسلمانان‌کـه نگاه بایـد داشت به‌مجرّدِ مسلمانی.

اماحقوق‌همسایگی در وی زیـادتهـاست. رسول (ص) گفت: «همسایـه‌ای هست‌کـه وی را یك حق است وآن همسایهٔ کافر است، وهمسایه‌ای هست‌کـه وی را دوحق است وآن همسایهٔ مسلمان است؛ و همسایه‌ای هست‌که وی را سه حـق است وآن همسایـهٔ مسلمان خـویشاوند است.» و گفت: « جبرئیـل(ع) همیشه مرا به‌حق همسایه وصیّت می‌کرد تا پنداشتم‌کـه وی را میراث خواهد رسید ازمن.» وگفت: «هرکه به‌خدای و بـه‌روز قیامت ایمان دارد، گو همسایهٔ خود را گرامی دار.» و گفت: «مؤمن نبـُوَدکسی‌که همسایهٔ وی از وی به‌رنج بـُوَد و ایمـن نبـُوَد.» و گفت: «پیشین دو خصمی[2]کـه در قیامت باشد بـا

۱ــظاهراً: قسوتی؛درمتن «احیاء»:«قساوة» آمده‌است. ۲ــدوخصومت(داوری،دادخواهی).

همسایه باشد[۱].» و گفت: «هر که سنگی در سگِ همسایه انداخت وی را برنجانید.»

و رسول (ص) را گفتند: «فلان زن روز به‌روزه باشد وشب درنماز، ولیکن‌همسایه‌رنجانَد. گفت: «جای وی دوزخ است.» وگفت:«تا چهلم‌سرای همسایه باشد.» زُهْری (رض) می‌گوید: «چهل سرای از راست و چهل‌ازچپ وچهل از پیشَ وچهل ازپس.»

و بدان‌که حق همسایه نه‌آن بُوَد که وی را نرنجانی وبس، بلکه با وی نیکویی کنی، که درخبر است که «در قیامت، همسایهٔ درویش در توانگر آویزد وگوید: 'بارخدایا، وی را بپرس تا چرا با من نیکویی‌نکرد و درِ سرای برمن ببست'.»

و یکی از بزرگان را رنج بود از موش بسیار، گفتند: «چرا گُربه نداری؟» گفت: «ترسم که موش‌آواز وی بشنود و به‌خانهٔ همسایه شود، آنگاه چیزی‌که خود را نپسندم وی را پسندیده باشم؟»

و رسول (ص) گفت «دانی‌که حق همسایه چیست؟ــ آنکه اگر از تو یاری خواهد یاری دهی، و اگر وام خواهد وامش دهی، و اگر درویش باشد مددکنی، و اگر بیمار باشد عیادت‌کنی، و اگر بمیرد از پسِ جنازهٔ وی فرا شوی، و اگر شادیی رسدش تهنیت‌کنی، و اگر اندوهی رسدش تعزیت‌کنی، و دیوار سرای خویش بلند برنداری تا راه باد وآفتاب از وی بسته شود، وچون میوه‌خوری وی را بفرستی و اگر نتوانی پنهان خوری، و نپسندی که فرزند تو در دست گیرد و بیرون شود تا فرزندانِ وی راچشم درآن‌آید، و وی را به‌دودِ مطبخ خود نرنجانی مگر که‌وی‌را ازطبخ‌خویش‌بفرستی.» وگفت:«دانی که حق‌همسایه چیست! بدان خدای‌که جان محمد به‌ید قدرت وفرمان اوست‌که به‌حق همسایه نرسد الاّ کسی که‌خدای‌ــتعالی‌ــ بر وی رحمت‌کرده باشد.»

و بدان‌که ازجمله حقوق وی یکی‌آن است که از بام به‌خانهٔ وی فرو ننگری، و اگر سر چوب بر دیوارِ تو نهد منع نکنی، و راه ناودانِ وی بسته

۱ــ در«ترجمهٔ احیاء»: اول دوکس‌که روز واپسین خصمی‌کنند دوهمسایه باشند.

نداری، و اگر خاك پیشِ درِ سرای تو افکند جنگ نکنی، وهرچه از عوراتِ وی خبریابی پوشیده داری وحدیثِ وی نغوشه نکنی[۱] وچشم ازحَرَم وی نگاه‌داری واندرکنیزكِ وی‌بسیارننگری واین‌همه بیرون ازحقوقی که درحق مسلمانان گفتیم نگاه باید داشت.

بوذر غفاری (رض) می‌گوید که: «مرا دوست من، رسول (ص) وصیّت کرده است که 'چون دیگ پزی، آبِ بسیار درکُن و همسایه را از آن بفرست.'»

ویکی از عبدالله مبارك (رض) پرسید که «همسایهٔ من ازغلام من شکایت‌می‌کند: اگر وی را بی‌حجّتی بزنم بزهکار شوم، و اگر نزنم همسایه رنجور می‌شود، چه‌کنم؟» گفت: «بباش که تا غلامت بیخردیی کند که مستوجب ادب باشد، آن ادب تأخیرکن تا همسایه‌گله‌کند، آنگاه وی را ادب‌کن تا حق هردو نگه‌داشته باشی.»

حقوق خویشاوندان بدان‌که رسول(ص) گفت: «حق‌ـتعالی‌ـ می‌گوید 'من رحمانم وخویشاوندی رَحِم است، نام وی ازنام خود شکافتم[۲]،هرکه خویشی[۳] پیوسته دارد با وی پیوندم و هرکه بریده دارد از وی ببُرم.'»

وگفت: «هرکه خواهدکه عمرِ وی دراز بُوَد و روزیِ وی فراخ، گو خویشاوندان‌را نیکودار.» وگفت: «هیچ طاعت را ثواب[۴] بیشترازآن نبُوَدکه صلهٔ رَحِم‌را بُوَد، تاباشدکه اهل بیتی‌باشند به‌فسق وفجور مشغول، چون صلهٔ رَحِم کنند مالِ ایشان ازبرکت‌آن می‌افزاید.» وگفت:«هیچ صدقه فاضلترازآن نبُوَدکه به‌خویشاوندی دهی‌که با تو به‌خصومت باشد.»

وبدانِ که پیوستنِ رَحِم‌آن بُوَدکه چون ایشان از تو قطع‌کنند تو بپیوندی. و رسول (ص) گفت: «فاضلترین همهٔ فضیلتها آن است‌که هرکه ازتو قطع‌کند تو با وی بپیوندی، و هرکه تو را محروم دارد تو وی را عطا دهی،

۱ـ نغوشه‌کردن، گوش داشتن، دزدیده‌گوش‌کردن.
۲ـ «رحم» رااز «رحمان» مشتق ساختم.
۳ـ خویشی («ی» مصدری)، خویشاوندی.

و هرکه برتو ظلم کند تو از وی درگذاری.»

حقوق مادر و پدر بدان که حق ایشان عظیمتر است، که نزدیکی ایشان بیشتر است. رسول (ص) گفت: «هیچ کس حق پدر بِنگزارَد تا آنگاه که وی را بنده یابد: بخَرَد و آزاد کند[1].» وگفت: «نیکویی کردن برمادر و پدر فاضلتر از نماز و روزه و حج وعمره وغزا.» وگفت: «بوی بهشت از پانصد ساله راه بشنود آنکه عاق و قاطِعِ رَحِم نشود.»

و حق ـ تعالی ـ وحی فرستاد به‌موسی (ع) که «هرکه فرمان مادر و پدر بَرَد، وی را فرمانبُردار نویسم، و هرکه فرمان من بَرَد و فرمان ایشان نبَرَد وی را نافرمان نویسم.»

وگفت رسول (ص): «چه زیان اگر کسی صدقه‌ای بدهد، به‌مزد مادر و پدر مرده دهد، تا ایشان را مزد بُوَد و ازمزدِ وی هیچ کم نشود؟»

و یکی به‌نزدیك رسول (ص) آمد وگفت: «مرا مادر وپدر مرده است، چه حق مانده است ایشان را برمن تا بگزارم؟» گفت: «ازبهرِ ایشان نماز کن وآمرزش خواه و وصیّت ایشان به‌جای‌آور و دوستانِ ایشان گرامی‌دار و خویشاوندان ایشان نیکو دار.» وگفت: «حق مادر دوچندِ حق پدر است.»

حقوق فرزندان بدان که یکی از رسول (ص) پرسید که «نیکویی با که کنم؟» گفت: «با مادر وپدر.» گفت: «مرده‌اند.» گفت: «با فرزند، که همچنان که پدر را حق است، فرزند را حق است.»

ویکی ازحقوق فرزندآن است که وی را به‌بدخویِ خویش فرا عصیان نداری. رسول (ص) گفت: «خدای ـ تعالی ـ رحمت کنادبرپدری که پسر خود را به‌نافرمانی نیارد.»

۱ــ در «ترجمهٔ احیاء»: فرزند حق پدر هرگز نگزارد تاآنگاه که وی را بنده یابد پس بخرد و او را آزادکند.

انس (رض) می‌گوید که رسول (ص) گفت: «پسری را که هفت روزه شد عقیقه کنید و نام نیکو بنهید و پاکیزه کنید، وچون شش ساله شد ادب کنید، و چون هفت ساله شد به‌نماز فرمایید، وچون نه‌ساله شد جامهٔ خواب[1] جدا کنید، وچون ده‌ساله شد به‌سبب نماز بزنید وچون شانزده ساله شد پدر وی را زن دهد و دست وی بگیرد وگوید: 'ادبت کردم وقرآن بیاموختم و زن دادم و به‌خدای‌ـ تعالی‌ـ پناهم[2] از فتنهٔ تو در دنیا و ازعذاب تو در آخرت'.»

و ازحقوق فرزندان آن است که میان ایشان ازعطا ونواخت برابردارند، وکودك خُرد را نواختن وبوسه‌دادن سنّت است. رسول (ص) حسن را بوسه‌می‌داد، اقرع بن حابس گفت: «مرا ده فرزند است، هیچ کس را از ایشان هرگز بوسه نداده‌ام.» رسول گفت: «هرکه رحمت نکند، بر وی رحمت‌نکنند».

و رسول (ص) برمنبر بود، حسن به‌روی درافتاد: در حال از منبر فرو‌دوید، وی را برگرفت و این آیت برخواند: **اِنَّما اَمْوالُکُمْ وَ اَوْلادُکُمْ فِتْنَةٌ.**[3]

و یك‌بار رسول (ص) نماز می‌کرد، چون به‌سجده شد حُسین پای به‌گردن وی درآورد، رسول(ص) چندان توقف کرد که صحابه پنداشتند که مگر وحی آمده است که سجود دراز می‌باید کرد. چون سلام باز داد، بپرسیدند که «وحی آمده است که سجود دراز می‌باید کرد؟» گفت: «نه، نه! که حسین مرا شتر خویش ساخته بود، نخواستم که بر وی بُریده کنم.»

و درجملهٔ حق مادر وپدر مؤکّدتر است ازحق فرزندان، که تعظیم ایشان برفرزندان واجب است، و حق‌ـتعالی‌ـ آن را با عبادت خویش برابر کرده‌است، و گفت: **وَقَضیٰ رَبُّکَ اَلاّ تَعْبُدوا اِلاّ اِیّاهُ و بِالوالِدَیْنِ اِحْساناً.**[4]

۱ـ جامهٔ خواب، رختخواب. ۲ـ پناهم (از«پناهیدن»). ۳ـ (قرآن، ۱۵/۶۴)، مالهای شما و فرزندان شما فتنهٔ دلند وشور وزیان‌آن. ۴ـ (قرآن، ۲۳/۱۷)، خدای تو فرمود و وصیت‌کرد که مپرستید خدایی مگر او را و [وصیت کرد وفرمود] نیزبه‌پدر ومادرکه نیکویی کنید با ایشان.

و از عظیمی[۱] که حقّ ایشان است دوچیـز بر ایشان واجب شده است: یکی آنکه بیشتر علما برآنندکه اگرطعامی باشد ازشبهت، وحرام محض نباشد، که مادروپدرفرمایند بخور،آن طاعت باید داشت[۲]وبباید خوردکه‌خشنودی ایشان مهمتر است ازآنکه از شبهت حذرکردن؛ دیگرآنکه به‌هیچ سفر نشایدشدن‌بی‌دستوریِ ایشان، مگـرآنکه فـرضِ عین شده باشد ــ چون علـم نماز و روزه آموختن چون‌آنجاکسی نیابد[۳] ــ و درست‌آن‌است که به‌حجّ اسلام نشاید شدن بی‌دستوریِ ایشان‌که تأخیرآن مباح است اگرچه فریضه است.

ویکی ازرسول (ص) دستوری خواست تا به‌غـزْوْ شود، گفت: «مادر داری؟» گفت: «دارم.» گفت: «به‌نزدیكِ وی بازنشین‌که بهشت تو زیـر قدم وی است.»

و یکی از یمن بیامد و دستوری خواست به‌غزا، گفت: «مادر داری و پدر؟» گفـت: «دارم.»گفت: «پیشین[۴] از ایشان دستوری خواه؛ اگـر ندهند فرمان ایشان‌بر؛ که پس از توحیدْ هیچ قربتْ نزد خدای‌ــ تعالی‌ــ نبری بهتر ازفرمانبُرداری ایشان.»

و بدان‌که حق برادرِ مهین به‌حق پدر نزدیك است؛ و درخبر است‌که «حق برادر مهین بـر برادرکهین، چون حقّ پدراست برفرزند.»

حقوق بندگان رسول (ص) گفت: «از خدای‌ــتعالی‌ــ بترسید درحق بندگان وزیردستان خویش. ازآن طعام دهید ایشان راکه خود خورید، وازآن پوشانید که خود پوشید، وکاری مفرماییدکه طاقت‌آن ندارند، اگرشایسته باشند نگاه‌دارید واگرنه بفروشید، وخلق خدای درعذاب مدارید کـه حق‌ــتعالی‌ــ ایشان را بنده و زیر دست شما گردانیده است، و اگـر خواستی شما را زیـر دست

۱ــ عظیمی (یاء مصدری)، عظمت، بزرگی. ۲ــ اگرمادر وپدر،دستوردهند، باید خورد.
۳ــ چون سفر برای علم نماز و روزه، اگر در دیار خودکسی بـرای آموختن این علم نیابد.
۴ــ پیشین، نخست.

ایشان گردانیدی.» ویکی پرسید و گفت: «یا رسول‌الله، به‌روزی چندبار عفو کنم ازبندگان خود؟» گفت: «هفتاد[1] بار.»

واحنفِ قیس را پرسیدند: «بُردباری ازکه آموختی؟» گفت: «ازقیسِ عاصم، که کنیزك وی با بزنی آهنین بَرهٔ بریان از وی درآویخته می‌آورد، از دست وی بیفتاد و بر فرزند وی‌آمد و هلاك شد. کنیزك از بیم و هراس آن از هوش بشد. گفت: 'ساکن باش که ترا جرمی نیست وآزادت کردم برای حق‌ـتعالی.'»

و عون‌بن عبدالله، هرگاه که غلام وی نافرمانی کردی، گفتی: «نهمار[2] عادت خواجهٔ خویش گرفته‌ای؟ چنانکه خواجهٔ تو درمولای خویش عاصی می‌شود، تو نیز همچنان می‌کنی.»

و بومسعود انصاری غلامی داشت، او را می‌زد، آوازی شنید که کسی می‌گفت: «یا ابا مسعود، دست بدار از وی.» باز نگرست، رسول(ص) را دید؛ گفت: «بدان که خدای‌ـتعالی‌ـ برتو قادرتر ازآن است که تو بر وی.»

پس حق مملوك آن است که از نان و نانخورش و جامه بی‌برگ ندارد، و به‌چشم تکبّر به‌وی ننگرد و داند که او همچون وی‌آدمی‌است، وچون خطایی کند ازخطای خویش بر اندیشد که در حق خدای‌ـتعالی‌ـ می‌کند، و چون خشمش برآید ازقدرت خدای‌ـتعالی‌ـ براندیشد بر وی[3].

رسول (ص) گفته است: «هرکه زیر دست وی، وی را طعامی ساخت و رنج و دودآن بکشید و از وی باز داشت، گو وی را با خود بنشان تا بخورد، و اگر این نکند لقمه‌ای فرا گیرد و در روغن گرداند و به‌دست خویش دردهان وی نهد و به‌زبان بگوید که 'بخور'.»

۱ـ هفتاد تعبیری ازکثرت است. ۲ـ نهمار، درست، کاملا، الحق. ۳ـ برخود.

اصل ششم.ـ درآداب زاویه‌گرفتن و از خلق عزلت‌گرفتن

بدان‌که علما را خلاف است در عزلت گـرفتن و زاویه‌گـرفتن که این فاضلتر است از مخالطت‌کردن. مـذهب سفیان ثوری و ابراهیمِ ادهم و داودِ طایی و فـُضَیلِ عیاض و سلیمانِ خوّاص و یوسف اسباط و حذیفهٔ مرعشی و بشرحافی و بسیاری از متّقیان وبزرگان (ره) آن است‌که عزلت‌گرفتن وزاویه‌ـ گرفتن فاضلترازمخالطت‌کردن؛ ومذهب جماعتی بزرگ ازعلمای ظاهر آن است کـه مخالطت اولیتر؛ وعمر(رض) می‌گوید: «نصیب خویش از عـزلت نگاه‌ـ دارید.» و ابن‌سیرین می‌گوید: «عزلت عبادت است.»

و یکی مَـرداود طایی (ره) را گفت: «مـرا پنـدی ده.» گفت: «از دنیا روزه فـرا گیر و مگشای تـا وقت مرگ، و از مردمـان بگریز چنانکه از شیر گریزی.»

و حسن بصری (رض) می‌گوید که «درتورات است که‌چون‌آدمی قناعت‌ـ کرد، بی‌نیاز شد؛ و از خلق عزلت گرفت، سلامت یافت؛ و شهوت را زیرپـای آورد، آزاد شد؛ و حسدکردن دست بداشت، مرّوتِ وی ظاهرگشت؛ و روزی چند اندك صبر کرد، برخورداری جاودان یافت.»

و وُهَیْب بن الورد می‌گوید: «حکمت ده است: نُه درخاموشی است و دهم درعزلت کردن.»

و ربیع خُثَیْم (رض) وابراهیم نخعی (رض) چنین گفته‌اند که « علم بیاموز، وگوشه‌ای گیر از مردمان.»

و مالك بن انس به‌زیارت برادران و عیادت بیماران و تشیع جنازه‌ها

عجایبِ صُنعِ حق ـ تعالی ـ، و در ملکوت آسمان و زمین، و شناختنِ اسرار ایزد ـ تعالی ـ دردنیا و آخرت، بلکه بزرگترین آن است که همگیِ خود نیز به‌ذکر حق ـ تعالی ـ دهد تا ازهرچه بجزوی است بیخبرشود و ازخود نیزبیخبرماند و بجز خدای ـ تعالی ـ هیچ‌چیز نماند؛ و این جز به‌خلوت کردن و عزلت گرفتن راست نیاید، که هرکه جز حق ـ تعالی ـ است همه شاغل است از حق ـ تعالی، خاصّه کسی راکه آن قوّت نداردکه درمیانِ خلق با حق بُوَد و بی‌خلق بُوَد چون انبیا (ع) و ازاین بودکه رسول(ص) در ابتدای کارخویش عزلت گرفت و باکوهِ حِرا شد و ازخلق ببُرید تا آنگاه که نور نبوّت قوّت گرفت وبدان درجه رسیدکه به‌تنْ با خلق بود و به‌دلْ با حق ـ و گفت: «اگرکسی را به‌دوستی گرفتمی بوبکر را گرفتمی، ولیکن دوستیِ حقّ خود جایِ هیچ دوستیِ دیگر باز نگذاشته است.» ـ و مردمان پنداشتندکه وی را با هرکسی دوستی است. و نه‌عجب اگر اولیا نیز بدین درجه رسندکه سهلِ تستری (ره) می‌گوید که «سی سال است تا من با حق ـ تعالی ـ سخن می‌گویم ومردمان می‌پندارند که من با خلق می‌گویم.» و این محال نیست، که‌کس باشدکه وی را عشقِ مخلوقی چنان بگیردکه درمیان مردمان باشد وسخنِ کس نشنود ومردمان را نبیند از مشغولی. ولیکن هرکسی را بدین غرّه نباید شد، که بیشتر آن باشندکه در میانِ خلق از سرکار بیفتند.

ویکی فرا رُهبانی گفت: «نهمار[1] صبوری در تنهایی!» گفت: «من تنها نیَم، که همنشین حقّم: چون خواهم که با وی رازگویم نمازکنم، و چون خواهم که با من رازگوید قرآن خوانم.»

ویکی را پرسیدندکه «این قوم ازخلوات چه فایده برگرفته‌اند؟» گفت: «اُنس به‌خدای ـ تعالی.»

و حسن بصری را گفتند: «اینجا مردی است که همیشه تنها پسِ ستونی نشسته.» گفت: «چون حاضر بُوَد مرا خبر دهید.» وی را خبرکردند، به‌نزدیک وی شد، گفت: «همیشه تنها می‌نشینی، چرا با خلق مخالطت نکنی؟» گفت:

۱ـ نهمار، الحق، بدرستی.

«مرا کاری افتاده است که آن مرا ازخلق مشغول بکرده است[۱].» گفت: «چرا به‌نزدیك حسن نروی‌وسخن وی بنشنوی؟» گفت: «این‌کار مرا ازحسن و مردمان مشغول بکرده است.» گفت: «چرا واین چه‌کار است؟» گفت: «هیچ وقت نیست که نه ازخدای برمن نعمتی است و نه از من گناهی است: آن نعمت را شکر می‌کنم وآن‌گناه را استغفار می‌کنم، نه به‌حسن می‌پردازم ونه به‌مردمان.» گفت: «جای نگاه دار، که تو ازحسن فاضلتری وفقیهتری.»

و هرم‌بن حیّان به‌نزدیك اویس قرنی (رض) شد، اویس گفت: «به چه آمدی؟» گفت: «آمدم تا از تو بیاسایم.» اویس گفت: «هرگز ندانستم که کسی باشد که خدای ــ تعالی ــ را بداند وبشناسد و به‌دیگری بیاساید.»

و فُضَیْل (ره) گفت: چون تاریکی شب درآید، شادی به‌دل من درآید، گویم: «تا روز درخلوت بنشینم با خدای ــ تعالی.»؛ وچون روشنایی روز پدیدآید، اندوه در دل من پیدا شود، گویم که «اکنون مردمان مرا از وی مشغول کنند.»

و مالك دینار(رض) گوید که «هرکه حدیث کردن باخدای ــ تعالی ــ به‌مناجات، دوستتر از آن ندارد که ازحدیث کردن با مخلوقان، علمِ وی اندك است و دلش نابیناست وعمرش ضایع است.»

و یکی ازحکما می‌گوید: «هرکه را تقاضایِ آن بود که کسی را بیند و با وی نِشیند، ازنقصان وی بُوَد، که دلش ازآنچه می‌باید خالی است و از بیرون مددی می‌خواهد.» وگفته‌اند: «هرکه را اُنس به‌مردمان بُوَد، وی ازجملهٔ مفلسان است.»

پس ازاین جمله بدانی که هرکه را قدرت آن است که بر دوامِ ذکرْ اُنس حاصل کند به‌حق ــ تعالی، یا به‌دوامِ فکرتْ علم و معرفت حاصل کند به‌جلال وجمالِ وی، این از هرعبادت که به‌خلق تعلق دارد بزرگتر، که غایتِ همهٔ سعادتها آن است که کسی بدان جهان شود و اُنس ومحبت حق ــ تعالی ــ بر وی غالب شده باشد، و اُنسْ به‌ذکرْ تمام شود، و محبّتْ ثمرهٔ معرفت است و معرفت ثمرهٔ فکرت است، و این‌همه به‌خلوت راست آید.

۱ــ ازخلق به‌حق مشغول کرده است.

فایدهٔدوم آنکه به‌سبب عزلت از بسیاری معصیتها برهد، و چهار معصیت است درمخالطت که از آن هرکسی نرهد:

معصیت اول ـ غیبت کردن یا شنیدن، و آن هلاکِ دین است.

معصیت دوم ـ امر معروف ونهی منکر، که اگرخاموش باشد یا فاسق و یا عاصی گردد و اگر انکار کند دربسیاری خصومت و وحشت افتد.

معصیت سوم ـ ریا ونفاق، که درمخالطت° آن لازم آید: که اگر با خلق مدارا نکند وی را برنجانند، و اگر مداراکند زود به‌ریا افتد ــ که جداکردن مداهنت و ریا از مدارا سخت دشوار است؛ و اگر با دو دشمن سخن گوید، و با هر یکی موافقت کند دو روی باشد، و اگر نکند از دشمنی ایشان خلاص نیابد؛ وکمترین آن باشدکه هرکه را بیند می‌گوید[1] که «همیشه آرزومندم» ــ و غالب°آن بُوَدکه دروغ است ــ اگر به‌مثلِ آن نگوید مستوحش شوند واگر تو نیزگویی[2] نفاق و دروغ باشد؛ وکمترین آن بُوَدکه ازهرکسی همی پرسد که «تو چگونه‌ای وقومت چگونه‌اند؟» و به‌باطن از اندوهِ ایشان ــ تا چگونه‌اند ــ فارغ باشد، واین محض نفاق باشد.

ابن مسعود (رض) گوید: «کس باشد که بیرون شود و با کسی کاری دارد، چندانی ثنا ومردمی بگوید آن کس را به‌نفاق°که دین در سر آن کاربدهد و باز خانه شود حاجت روا شده وخدای ــ تعالی ــ را به‌خشم آورده.»

سرّیّ سقطی می‌گوید: «اگر برادری به‌نزدیك من آید و من دست به‌محاسن فروآرم تا راست شود: بترسم که در جریدهٔ منافقان نام من ثبت کنند.»

و فضیل جایی تنها نشسته بود، یکی به‌نزدیك وی شد. گفت: «به چه آمدی؟» گفت: «برای آسایش ومؤانست به‌دیدار تو.» گفت: «به‌خدای که این

۱ـ آن‌کس می‌گوید. ۲ـ اگر تو نیز بگویی «همیشه آرزومند دیدارم.»

به وحشت نزدیکتر است، و نیامدی الاّ برای آنکه تا مرا تو مردمی کنی[1] به‌دروغ و مـن تـرا، و دروغی تـو برمن پیمایی، و یکی مـن برتـو؛ از اینجا بازگردی یا من ازاینجا برخیزم.» و هـر کـه از چنین سخنها حذر تـواندکرد مخالطت زیان ندارد.

سلف (ره) یکدیگررا بدیدندی: ازحال دنیا نپرسیدندی، ازدین بپرسیدندی. حاتـم اصمّ حامدِ لفّاف را گفت: «چگونه‌ای؟» گفت: «به‌سلامت و عافیت.» حاتم گفت: «سلامت پس ازآن بُوَدکه صراط بگذاری، و عافیت‌آن وقت بُوَدکه دربهشت شوی.»

و چون عیسی (ع) را گفتندی: «چگونه‌ای؟» گفتی: «آنچه سود من در آن است به‌دست من نیست وآنچه زیان من درآن است بردفع‌آن قادرنیستم و من گروِ کارِ خویشم وکار من به‌دست دیگری است، پس هیچ درویشی از من درویشتر وبیچاره‌ترنیست.»

وچون ربیعِ خُثَیم (رض) راگفتندی:«چگونـه‌ای؟» گفتی:«ضعیف و گنهکار و اجل درقفا، روزیِ خـود می‌خورم و رَحمت چشم می‌دارم.» و ابو-دردا (رض) را گفتندی: «چگونه‌ای؟» گفتی: «خیر است اگـر از دوزخ ایمن شوم.» و اویس‌قرنی را گفتندی: «چگونه‌ای؟» گفتی: «چگونه باشدکسی کـه بامداد برخیزد ونداندکه شبانگاه خواهد زیست یا نه وشبانگاه نداندکه بامداد خواهد زیست یا نه؟» و مالك دینار را گفتند: «چگونـه‌ای؟» گفت: «چگونـه باشدکسی که عمرش می‌کاهد وگناهش می‌افزاید؟» وحکیمی را گفتند: «چگونه-ای؟» گفت: «روزیِ خدای‌ـتعالی‌ـ می‌خورم‌وفرمان دشمن‌وی‌ـابلیس‌ـمی‌برم.» و محمدبن واسع را گفتندی: «چگونه‌ای؟» گفت: «چگونه باشدکسی که هرروز یك منزل به‌آخرت نزدیك می‌شود؟» و حـامد لفّاف (ره) را گفتند: «چگونه-ای؟» گفت: «درآرزوی‌آنم‌که یك روز به‌عافیت باشم.» گفتند: «نه به‌عافیتی؟»

---

۱ ـ در«ترجمهٔ احیاء» : وفضیل درمسجد حرام تنها نشسته بود، برادری بـر وی آمد. فضیل گفت: بـرای‌چه آمدی؟ گفت، بـرای مؤانست، ای بوعلی. گفت: «به‌خدای که این به‌وحشت مانده‌تر است تا مؤانست، آیا جزاین می‌خواهی‌که توبرای من ومن بـرای‌تو خود بیارایم؟» (ربع عادات، کتاب عزلت، ص۶۷۳)

گفت: «عافیت روزی باشد که برمن معصیتی نرود.» و یکی را در وقت مرگ پرسیدند: «چگونه‌ای؟» گفت: «چگونه باشد حال کسی که به‌سفری دراز می‌شود بی‌زاد، و به‌گوری تاریك می‌شود بی‌مونس، و به پادشاهی عادل می‌شود بی‌حُجت.» حسان بن‌ابی سنان (رض) را گفتند: «چگونه‌ای؟» گفت: «چگونه باشد حال کسی که لابدّ است که بمیرد و وی را برانگیزند و حساب خواهند.»

و ابن سیرین (ره) یکی را گفت: «چگونه‌ای؟» گفت: «چگونه بُوَد کسی که پانصد درم وام دارد، عیال وار است و هیچ‌چیز ندارد.» ابن سیرین به‌خانه شد و هزار درم بیاورد و به‌وی داد و گفت: «پانصد درم به‌وامخواه ده و پانصد درم بر عیال نفقه‌کن و عهدکردم که نیز با کس نگویم[1] 'چگونه‌ای؟'» و این ازآن‌کردکه ترسیدکه اگرتیمارِ وی ندارد در پرسیدنْ منافق بُوَد.

و بزرگان گفته‌اندکه «کسانی دیدیم که هرگزیکدیگر را سلام نکردندی، و اگر یکی بردیگری حکم‌کردی به‌هرچه داشتی منع نکردی، اکنون قومی‌اندکه یکدیگر را چندان زیارت‌کنند و بپرسند ــ تا از مرغِ درخانه بپرسندــ و اگر با یکدیگر به‌یك درم سیم‌گستاخی‌کنند[2] جز منع نبینند؛ و این نباشد الاّ نفاق.» پس چون خلق بدین صفت شده‌اند، هرکه با ایشان مخالطت‌کند: اگر موافقت‌کند دراین نفاق و دروغ شریك بُود، و اگرمخالفت‌کند وی را دشمن گیرند وگرانجان خوانند و همه به‌غیبت وی مشغول شوند و دین وی در سَرِ ایشان می‌شود و دین ایشان در سَرِ وی.

معصیت چهارم که به‌سبب مخالطت لازم‌آید، آن است‌که باهرکه بنشینی صفت وی با تو[3]سرایت‌کند چنانکه تورا خبر نبُوَد، و طبعِ تو از طبعِ وی بدزدد چنانکه تو ندانی.وآن‌باشدکه تخمِ بسیاری‌معصیت بُوَد، چون‌نشستْ

۱ـ نیز، دیگرکسی را نگویم... ۲ـ گستاخی‌کردن، جسارت وبی‌پروایی‌کردن.
۳ـ با تو، به‌تو.

با اهل غفلت بُوَد ــ که هر که اهل دنیا را بیند وحرص ایشان بر دنیا، مثل آن در وی پدیدار آید؛ وهر که اهل فسق را بیند، اگرچه منکر بُوَد آن را، چون بسیار بیند آن فسق را، درچشم وی سبکتر شود؛ و هرمعصیت که بسیار پدید آید انکار آن از دل بیفتد؛ و ازاین است که اگرعالمی را باجامهٔ دیبا بینند همه انکار کنند، و همهٔ روز باشد که غیبت می کنند وآن را انکار نکنند، و غیبت از ابریشم پوشیدن بتر است، بلکه از زنا کردن صعبتر است، ولیکن خوی فراشده است ازبسیاری که رود. بلکه شنیدن حال اهل غفلت زیان دارد، چنانکه شنیدن احوال صحابه و بزرگان سود دارد، و به‌وقت ذکر ایشان رحمت بارد، چنانکه درخبر است که عِنْدَ ذِکْرِ الصّالِحینَ تَنَزَّلُ الرَّحْمَةُ. یعنی که سبب رحمت آن است که رغبت خیر بخیزد و رغبت دنیا کمترشود چون کسی احوال ایشان بشنود. همچنین به‌وقت ذکر اهل غفلت لعنت بارد، که سبب لعنت غفلت و رغبت در دنیاست. وذکر ایشان سبب نقصان دین بُوَد، پس دیدار ایشان عظیمتر بُوَد. و برای این گفت رسول (ص) که «مَثَل همنشین بد چون آهنگر است، که اگر جامه نسوزد دود در تو گیرد؛ ومَثَل همنشین نیك چون عطّار است که اگر مُشك به‌تو ندهد، بوی آن در تو گیرد.» پس بدان که تنهایی بهتر ازهمنشین بد، وهمنشین نیك بهتر ازتنهایی، چنانکه درخبر است.

پس هر که مجالست وی رغبت دنیا ازتو بیرون ببرد و تو را به‌خدای ــ تعالی ــ دعوت کند، مخالطت باوی غنیمتی بزرگ بُوَد: ملازم وی باش؛ وهر که خلاف این بُوَد، از وی دور باش، خاصه از عالِمی که بر دنیا حریص بُوَد وکردار وی با گفتار برابر نبُوَد، که آن زهر قاتل باشد، و حرمت مسلمانی پاك ببَرَد، چه با خویشتن گوید که «اگر مسلمانی اصلی داشتی، وی بدان اولیتر بودی»، که اگر کسی طبقی لوزینه در پیش دارد و به‌حرص تمام می‌خورد و فریاد می کند که «ای مسلمانان، ازاین دور باشید که این همه زهر است.» هیچ کس وی را باور نکند ودلیری وی درخوردن حجّتی گردد بدانکه در وی[1] زهری نیست. و بسیار کس است که بر حرام خوردن و معصیت کردن

۱ــ درآن لوزینه.

دلیر نباشد، وچون بشنود یا بیند که آن عالم می کند دلیرشود. و بدین سبب است که زلّتِ عالِم حرام است حکایت کردن، دوسبب را: یکی آنکه غیبت بُوَد؛ و دیگر آنکه مردمان را دلیر کند که آن حجّت گیرند و بدان اقتدا کنند، و شیطان به نصرت آن برخیزد وگوید: «تو ازفلان عالِم محتشمتر وپرهیزگارتر نخواهی بود.»

و شرط عامی آن است که چون ازعالِمی تقصیری بیند، دوچیز بیندیشد: یکی آنکه بداند که اگر عالِم تقصیری کند باشد که علمِ وی کفّارتِ آن باشد، که علمْ شفیعی بزرگ است وعامی را علم نیست، چون عمل نکند برچه اعتماد کند؛ و دیگر آنکه بداند که دانستن عالم که «خوردنِ مال حرام نشاید» همچون دانستن عامی است که «خمرخوردن و زنا کردن نشاید»، و هر کسی در این قدر که «خمرخوردن و زنا کردن نشاید» عالِم است و خمر خوردنِ عامی حجت نگردد تا بدان کسی دلیر شود، حرام خوردنِ عالم همچنین باشد.

و بیشتر دلیری برحرام کسانی کنند که ایشان بنامْ عالِم باشند و از حقیقتِ علم فارغ باشند، ویا آن را که می کنند عذری و تأویلی دانند که عوام فهم نکنند: باید که عامی بدین چشم نگرد تا هلاك نشود.

و مقصود آن است که روزگار چنان است که از صحبت بیشترخلق حذر باید کرد، مَثَل موسی وخضر(ع) که خضر کشتی سوراخ کرد و موسی انکار کرد[1] درقرآن برای این آورده است. و مقصود آن است که روزگار چنان است که درصحبت بیشترخلق زیان است. پس عزلت وزاویه گرفتن اولیتر بیشترخلق را.

فایدهٔ سوم آنکه هیچ شهر، الّا ماشاءالله[2]، ازخصومت و فتنه خالی نبُوَد، و هر که عزلت گرفت ازفتنه برست، وچون مخالطت کند درمیان مردمان به فتنه افتد

۱ـ اشاره است به داستان همراه شدن موسی با خضر (قرآن، سورهٔ کهف) که خضر همراهی او را پذیرفت به شرط آنکه موسی از وی هیچ چیز نپرسد، تا آنگه که درکشتی نشستند وخضر بوم کشتی را سوراخ کرد. موسی به چشم انکار دراین کار نگریست وگفت: «کشتی بشکستی تا مردمان آن را به آب بکشی؟» و سپس معلوم شد که خضر آن کشتی را عیبناك ساخت تا به دست پادشاهی نیفتد که «هر کشتی که بی عیب بودی می بگرفت به ناحق.» (← کشف الاسرار، سورهٔ کهف آیهٔ ۶۶ به بعد)

۲ـ مگر آنچه خدا بخواهد.

و دینِ وی خلل کند و درخطر افتد.

عبدالله عمروعاص (رض) گوید که رسول (ص) گفت: «چون مردمان را بینی که چنین بهم برآیند ــ وانگشتان به‌هم اندر افکنند[1] ــ درون خانه ملازم گیر و زبان نگاه دار و آنچه دانی می‌کن و آنچه ندانی می‌گذار، و به‌کارِ خاصّهٔ خویش مشغول شو و دست ازکار عوام بدار.»

و عبدالله مسعود روایت کند که رسول (ص) گفت: «روزگاری آید بر مردمان که دینِ مرد سلامت نیابد مگر که می‌گریزد ازجایی به‌جایی و ازکوهی به‌کوهی و از سوراخی به‌سوراخی، چون روباه که خویشتن از خویشتن می‌دزدد.» گفتند: «یارسول‌الله آن کی باشد؟» گفت: «چون معیشت بی‌معصیت به‌دست نتوان آوردن، آنگاه عزب بودن حلال‌شود.» گفتند: «یارسول‌الله چگونه بُوَد و[2] ما را به‌نکاح فرموده‌ای؟» گفت: «آنگاه هلاك مرد بردست مادروپدر وی بُوَد، اگرمرده باشندبردست زن وفرزند بُوَد، اگرنباشدبردست‌قرابت بُوَد.» گفتند: «چرا؟» گفت: «وی رابه‌تنگدستی و درویشی ملامت می‌کنند وچیزی که طاقت آن ندارد از وی در می‌خواهند تا وی درهلاك خویش‌افتد.» واین حدیث‌اگرچه در عزوبت است، عزلت نیز از آن معلوم شود. و این زمان که وعده‌داده‌است رسول (ص) پیش از روزگار ما، به‌مدتی دراز، آمده است.

سفیان ثوری (ره) در روزگارخویش می‌گفت: «**واللهِ لَقَدْ حَلَّتِ العُزوبةُ**» به‌خدای که عزب بودن اکنون حلال گشت.

فایدهٔ چهارم آنکه از شرّ مردمان خلاص یابد و آسوده باشد، که تا درمیان مردمان باشد از رنج وغیبت وگمان بد ایشان خالی نبُوَد و ازطمعهای محال خلاص نیابد و ازآن خالی نباشد، که چون از وی چیزی بینندکه عقلِ ایشان

۱ــ در «ترجمهٔ احیاء»: عبدالله عمروعاص گفت که پیغامبر(ص) چون فتنه‌ها یادکرد وصفت فرمود وگفت: «آنچه می‌گویم آنوقت باشدکه عهدهای مردمان شوریده‌بینی وامانتهای ایشان سبك گشته، وهمچنین باشند وانگشتان خود رادرهم آمیخت.»

۲ــ و(حالیه)، وحال آنکه.

بدان نرسد، زبان در وی دراز کنند؛ و اگـرخواهدکه بهحق همهٔ مردمان ــ از تهنیت و تعزیت و مهمانـی ــ قیـام کند، همه روزگار درآن شود و بهکار خود نپردازد؛ و اگر تخصیص کند بعضی را بـربعضی، دیگـران مستوحش شوند و وی را برنجانند؛ و چون گوشهای گرفت بهیکبارگی از همه خلاص یابد وجمله خشنود باشند.

و یکی بود از بزرگان که همیشه ازگورستان و دفتری[1] خالی نبودی و تـنـهـا نشستی. وی را گفتند: «چـرا چنین می کنی؟» گفت: «هیچ جایـی بسلامتتر از تنهایی ندیدم، وهیچ واعظ بهتر ازگـورستان ندیدم، و هیچ مونس بهتر از دفتر ندیدم.»

و ثابت بنانی (ره) ازجملهٔ اولیا بود، بهحسن بصری نوشت کـه «شنیدم که بـه حج می‌شوی، خواهم که درصحبت تو باشم.» حسن گفت: «بگـذار تا در ستر حق ــ تعالی ــ زندگانی می کنیم، که باشدکه چون بههم باشیم ازیکدیکر چیزی بینیم که یکدیگر را دشمن گیریـم.» و این نیز یکی از فوایـد عزلت است تا پردهٔ مروّت برجای بماند و باطنها برهنه نگردد، که باشدکه چیزهایی نابیوسیده پیدا شود.

فایدهٔ پنجم آنکه طمع مردمان از وی گُسسته شود وطمع وی از مـردمان؛ و ازاین هردو طمعْ بسیاری معصیت ورنج تولّدکند، که هرکه اهل دنیا را بیند حرص در وی پدیدارآید، و طمعْ تبعِ حرص است، و خواری تبعِ طمع. و ازاین سبب گفت حق ــ تعالی: **ولا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ إِلىٰ مامَتَّعْنا بِهِ ازواجاً مِنْهُم زَهْرَةَ الْحَيٰوةِ الدُّنيا**[2].

و رسول (ص) گفت: «منگـر بدان دنیای آراستهٔ ایشان که آن فتنهٔ ایشان است.» ورسول (ص) گفت که «هرکه فوق شماست در دنیا، در وی منگرید، که نعمت حق ــ تعالی ــ درچشم شما حقیرشود»؛ و هرکه نعمت توانگران بیند، اگر

۱ــ دفتر، کتاب. ۲ــ (قرآن ۲۰/۱۳۱)، منگر بهچشم رغبت سوی آنچه برخورداری دادیم ما بدان مردانی توانگر وبیفرمان را، واین برخورداری شکوفهٔ این جهانی است که بیفروزد ونپاید.

درطلب آن افتد خود به‌دست نیاید و آخرت به‌زیان آید، و اگر طلب نکند در مجاهدت وصبر افتد و آن نیز دشوار است.

فایدهٔ ششم آنکه از دیدارِ گرانان و احمقان و کسانی که دیدار ایشان به‌طبعْ مکروه باشد برهد.

اعمش را گفتند: «چرا چشمت چنین بخلل شده است؟» گفت: «ازبس که درگرانان نگریستم.»

جالینوس گوید: «همچنانکه تن را تب است جان را نیز تب است، و تبِ جانْ دیدارِ گرانان است.»

و شافعی (رض) گوید: «با هیچ‌گران ننشستم که نه‌آن جانب که با وی داشتم گرانتر یافتم.»

و این فایده اگرچه دنیایی است، لیکن دین نیز به‌وی پیوسته است، که چون کسی را بیند که دیدار وی ناخوش بُوَد به‌زبان یا به‌دل غیبت کردن گیرد. وچون تنها بُوَد ازاین همه سلامت یابد.

این‌است فایدهٔ عزلت.

آفات عزلت

بدان که ازمقاصد دینی ودنیایی بعضی آن است که جز ازدیگران حاصل‌نیاید و جز به‌مخالطتْ راست نشود، و در عزلت فوت آن است، و فواتِ آن[1] آفاتِ عزلت است[2]، وآن شش است:

آفت اول بازماندن از علمْ آموختن و تعلیم کردن. و بدان که هر که آن علم که بر وی فریضه است نیاموخته باشد وی را عزلت حرام است؛ و اگر فریضه بیاموخت وعلوم دیگر نمی‌تواند آموخت وفهم نمی‌تواند کرد وخواهد که عزلت

۱ــ آن مقاصد. ۲ــ در «ترجمهٔ احیاء»: پس کل آنچه از مخالطت حاصل آید در عزلت فـوت شود و فوات آن ازآفتهای عزلت بود.

گیرد برای عبادت، روا باشد؛ و اگر تواند که علومِ شرع تمامْ بیاموزد وی را عزلت گرفتن خسرانی باشد عظیم، چه هر که پیش ازعلـمْ آموختن عزلت گیرد بیشتر از اوقات به‌خواب و بیکاری و اندیشهٔ پراکنده ضایع کند، و اگر همهٔ روز به‌عبادت مشغول شود چون علمْ محکم نکرده باشد از غرور ومکر خالی نباشد درعبادت، و از اندیشهٔ خطا و محال خالی نبـُوَد در اعتقاد، و خواطری که وی را درآیـد در حق خـدای ـ تعالـی ، بـُوَدکـه کفر بـُوَد یـا بدعت و وی نداند.

و در جمله عزلتْ علما را شاید نه عوام را، که عامی چون بیمار شود، وی را نشایدکـه از طبیب بگـریـزد و چون طبیبیِ خویش کند زود هـلاك شود.

امّا تعلیم کردن، درجهٔ آن بزرگ است. عیسی (ع) می‌گویدکه «هر که علم داند وبدان کار کند و دیگران را بیـاموزد، وی را درملکوتِ آسمان عظیم خوانند.» و تعلیم با عزلت راست نیاید، پس تعلیم از عـزلت اولیتر باشد. و این به‌شرطِ آن بـُوَدکه نیّتِ وی ونیّت متعلّمْ دین باشد نه‌طلب جاه و مال. و بایدکه علمی تعلیم کند که در دین نافع بـُوَد وآنکه مهمتر بـُوَد فـرا پیش‌دارد. مثلاً چون به‌طهارت ابتدا کند بگویدکـه طهارتِ جامه وپوستْ مختصر است[1]، و مقصود از وی طهارتی دیگراست ورای این، وآن طهـارت چشم و گوش و زبان و دست و پای و دیگر انـدامهاست از معاصی. و تفصیل این بگوید و بفرماید تا بدان کار کند . اگر کار نکند وعلمی دیگر طلب کند، مقصود وی جاه است . و چون از این طهارت فارغ شد، بگویدکـه مقصود از این طهارتی دیگر است ورای این، وآن طهارتِ دل است از دوستی دنیا و از هر چه جز حق ـ تعالی ـ است؛ و حقیقت لا اِلٰهَ اِلاّ الله این است کـه وی را هیچ معبودی نبـُوَد مگر خـدای ـ تعالی؛ و هر کـه در بندِ هوایِ خـویش است فَقَدِاتَّخَذَ اِلٰـهَهُ هَوٰیهُ ـ هوای خویش را به‌خدایی گرفته است و از حقیقت ایمان محروم است. و وجه گسستن ازهوی نشناسد تا هرچه ما در رکن منجیات

۱ـ کم اهمیت است.

و مهلکات بگفته‌ایم بـر نخوانـد. و این فرضِ عین است بر همه خلق. چون شاگرد پیش ازآنکه ازاین علم فارغ شود علمِ حیض و طلاق و خراج و فتاوی خصومات طلب‌کند یا مذهب ، خلاف یا علم‌کلام و جَدَل و مناظره طلب‌کند با معتزله وکرّامیان یا علمی دیگر، بدان‌که جاه و مال طلب می‌کند نه دین: از وی دور باید بودکه شرّ وی عظیم باشد؛ و چون با شیطان‌که وی را به هلاك وی دعوت می‌کند مناظره نکند، وبانفس خویش‌که دشمن وی است خصومت‌ـ نکند، و خواهدکه مناظره و خصمی[1] با ابوحنیفه و شافعی و معتزله‌کند، دلیل آن است‌که شیطان وی را به‌دست خویش گـرفته است و بر وی می‌خندد، و صفاتی‌که در درون وی است چون حسد وکبر و ریا و عُجْب و دوستی دنیا و شرَهِ جاه و مالْ همه‌آفتهاست‌که سبب هلاك وی است چون دل خود ازآن پاك نکند و بدان مشغول شودکه در فتاویِ نـکاح و طلاق و سَلَـم و اجـارت کدام درستر است. و اگرکسی درآن خطاکـرده است، بیش ازآن نیست‌کـه مزد وی از دو با یکی‌آید ــ که رسول (ص) گفته است: «هرکه اجتهادکرد و صواب‌کرد وی را دو مزد است و اگر خطاکرد یکی بـُوَد.»ــ پس اگرمذهب شافعی گیرد یاآنِ بوحنیفه (ره) صرفه بیش ازاین نیست، وچون این صفات از خویشتن محونکند صرفهٔ این هلاكِ دین وی است.

و روزگار چنان شده است‌که در شهری بزرگ یك دوتن بیش نیابد[2] که وی رغبت‌کند در تعلّم براین وجه. پس مدرّس را هم عزلت اولیتر است،که هرکه علم به‌کسی آموزدکه وی را قصدِ دنیا بـُوَد همچنان بـُوَدکه شمشیر به‌ـ کسی فروشدکه وی را قصد راه زدن بـُوَد. اگرگویدکه «باشدکه وقتی قصدِ راه دین‌کند.» همچنان باشدکه گوید: «شاید این قاطعِ طریق روزی توبه‌کند و به‌غزا شود.» و اگرگوید: «شمشیرْ وی را با توبه نخواند و علمْ وی را به‌ـ خدای خواند.» این هم غلط است، که علمِ فتاویِ خصومات و معاملات وعلم کلام ونحو ولغت هیچ‌کس را به‌خدای نخواند، که اندر این تحذیرْوترغیبِ در دین نباشد، بلکه هریکی ازاین تخمِ حسد و مباهات وکبر و تعصّب دردل

۱ــ خصمی («ی»ـ مصدری)، خصومت، داوری.

۲ــ آدمی دانش دوست نیابد.

می‌کارد و می‌پرورد؛ وَلَیْسَ الخَبَرُ کَالْمُعایَنَة[۱]، نگاه کن تا کسانی که بدین علم مشغول بوده‌اند چگونه بودند وچگونه مردند.

آن علم که به‌آخرت دعوت کند و از دنیا باز دارد، علم حدیث و علم تفسیر، و این علوم باشد که در مهلکات و منجیات بیاورده‌ایم. لاجرم این علم مبذول باید داشت، که در همه‌کس اثر کند، الاّ به‌نادر کسی که بغایتْ سخت‌دل باشد. پس اگر کسی بدین شرط که گفته آمد این علمْ طلبد، از وی عزلت گرفتن از کبایرِ عظیم بُوَد[۲].

پس اگر کسی علم حدیث و تفسیر وآنچه مهمّ است برخواند، و هم طلب جاه برخود غالب بیند، باید که از تعلیم بگریزد، که اگرچه درتعلیمِ وی دیگران را خیرِ بسیار باشد، ولیکن هلاك وی بُوَد درآن: وی فدایِ دیگران باشد، وازآن جمله بُوَد که رسول (ص) گفت: «خدایْ دینَ خودنصرت کند به‌کسانی که ایشان را هیچ نصیب نبُوَد.» ومَثَل ایشان چون شمع باشد که سرا به‌وی روشن بُوَد و وی درسوختن وکاستن باشد.

و بدین سبب بود که بشرحافی هفت قمطره[۳] ازکتب حدیث که سماع داشت، در زیر خاك دفن کرد وحدیث بیش روایت نکرد وگفت: «ازآن روایت نمی‌کنم که شهوتِ روایت می‌بینم از خویشتن، اگر شهوتِ خاموشی یافتمی روایت کردمی.» وچنین گفته‌اند بزرگان که «حَدَّثَنا[۴] بابی است از دنیا و هر‌که گوید: 'حَدَّثَنا' می‌گوید: 'مرا در پیشگاه نشانید.'»

و علی (رض) به‌یکی بگذشت، که برکرسیْ مجلس[۵] می‌کرد، گفت: «این می‌گوید: 'اَعْرِفونی' ــ مرا بشناسید.»

و یکی از عمر (رض) دستوری خواست تا بامداد پس از نماز صبح مردمان را پند دهد: دستوری نداد. گفت: «از پند دادن نهی می‌کنی؟» گفت:

۱ــ شنیدن کی‌بود مانند دیدن؛ ۲ــ مردم مستعد را ازآموختن محروم کردن گناهی بزرگ است.
۳ــ در «ترجمهٔ احیاء»: وبرای آن حکایت کرده‌اند که [بشر] هفده «باردان» پرازکتب احادیث که آن را سماع کرده بود ــ دفن کرد. وروایت نکردی وگفتی «مرا آرزوی روایت است». ۴ــ حدثنا، حدیث کرد ما را (جمله‌ای که راویان حدیث درنقل حدیث گویند). ۵ــ برمنبرسخن می‌گفت.

«آری. ترسم که چندان بادِ کبر درخویشتن افکنی که به‌ثُریّا رسی.»

ورابعهٔ‌عدویّه، رحمَتهَا الله، مرسفیان‌ثوری(رض)را گفت: «نیك‌مردی‌ای اگرنه‌آنستی که‌دنیا دوست داری.» گفت: «آن چیست؟» گفت: «روایتِ حدیث دوست داری.»

بوسلیمان خطّابی می‌گوید:«هرکه خواهدکه باشماصحبت کندوعلم آموزد در این روزگار، از ایشان حذرکنید و دور باشید، که در ایشان نه مال است و نه جمال، به‌ظاهر دوست باشند و به‌باطن‌دشمن، در رویْ ثنا گویند و در غیبت زشت گویند، همه اهل نفاق و سخن چیدن و مکر وفریفتن باشند، غرضِ ایشان آن بُوَدکه ازتو نردوان سازند از برای خود، و آغراضِ فاسدِ خویش را از تو خری سازند تا در هوای ایشان گرد شهر می‌برآیی؛ وآمدن خویش نزدیك تو منّتی دانند، وخواهندکه عِرض وجاه ومال خویش فدای ایشان‌کنی به‌عوض‌آنکه پیش تو آیند، و به‌همهٔ حقوق ایشان و خویشاوندان و پیوستگان ایشان قیام‌کنی وسفیه‌القومِ ایشان باشی [و] با دشمنان ایشان [دشمن باشی]، واگر دریکی ازاین خلاف‌کنی‌آنگاه ببینی‌که چه‌گویند درعِرضِ تو و درعلم تو و چگونه دشمن آشکارا شوند.[۱]» وبحقیقت چنان است‌که وی‌گفت، که «هیچ شاگرد، امروز استاد را رایگان قبول‌نکند: اول اِجری خواهندکه روان باشد[۲]، و مسکینْ مُدرّس نه طاقت‌آن داردکه به‌ترکِ شاگرد بگوید، که‌آنگاه درچشم

۱ـ در«ترجمهٔ احیاء»: بوسلیمان خطابی راست‌گفته است‌که «بگذار رغبت‌کنندگان را درصحبت تو و در تعلم ازتو، که ترا نه ازایشان مالی باشد ونه جمالی. درعلانیه دوست باشند و در سر دشمن و درحضور تملق نمایند و درغیبت 'بدگفت' کنند. چون برتو آیند بر احوال تو رقیب شوند وچون بروند در قدح تو خطیب‌گردند. اهل نفاق و سخن‌چینی و خیانت وخدیعت باشند و اصحاب دروغ و بهتان و برتو فراهم‌آیند ونزدیك تو جمع شوند. فریفته مشو که غرض ایشان علم نباشد، بل مال و جاه بود و آنکه ترا نردبان غرضهای خودکنند و بارکش حاجتهای خود سازند.اگر درغرضی‌از غرضهای‌ایشان‌تقصیر کنی‌بدترین‌خصمان‌شوند واختلاف‌رفت وآمدخود رابر تو حقی واجب و منتی لازم شناسند و ازتو خواهندکه دین و عرض وجاه خود برایشان بذل‌کنی و بر دشمن ایشان دشمنایگی برزی و قرابت و دوست و خدمتکار ایشان را نصرت‌کنی و برای ایشان سفیه شوی اگرچه فقیه باشی و تابع خسیس‌گردی پس ازآنچه متبوع رئیس بودی.»
(ربع عادات، کتاب ششم، آفات عزلت، فایدهٔ اول)

۲ـ شاگردان حقوق مستمر از استاد می‌طلبند تا در درس او حاضرشوند.

مردمان° محتشم بنماند، ونه اِجریِ ایشان راست تواندکرد بی‌خدمتِ ظالمان ومداهنتِ باایشان، مسلمانی خویش به‌سرِ ایشان درنهد و ازایشان خودهیچ‌چیز نیابد» پس هرکه تعلیم تواندکرد وازاین آفات دور تواند بود، وی را تعلیم از عزلت فاضلتر بُوَد.

اکنون شرط عامی آن است که هرعالِم راکه بیندکه مجلس و درس می‌کند[1] بر وی گمان بد نبَرَدکه 'این بـرای مال و جـاه می‌کند' ولیکن چنان گمان بَرَدکه برای خدای ـ تعالی ـ می‌کند؛ که فریضهٔ وی‌آن است کـه گمان چنین دارد؛ وچون باطن° پلید بُوَد گمانِ نیك را جای نماند؛ کـه هرکسی در مردمان آن‌پندارد که در وی باشد. پس این سخن‌برای‌آن می‌رود تا عالِم شرطِ خویش به‌جای‌آرد وعامی به‌حماقتِ خویش این به‌بهانه نگیرد ونیـز مذمّتِ علما نکند، که خود هلاك شده باشد بدین‌گمانِ بد.

آفت دوم آن است که ازمنفعت‌گرفتن و منفعت رسانیدن‌باز مانَـد. اما منفعت‌گرفتن°کسب بُوَدکه بی مخالطت° راست نیاید، و هرکه عیال دارد و به‌کسب مشغول نشود وعزلت‌گیرد نشاید، که ضایع گذاشتنِ عیال ازکبایر است؛ و اگر قدرِ کفاف دارد و عیال ندارد عزلت اولیتر.

امّا منفعت رسانیدن صدقه دادن بُوَد و به‌حق° مسلمانان قیام‌کـردن و اگر در عزلت جز به‌عبادتِ ظاهر مشغول نخواهد بود، کسبِ حلال و صدقـه دادن وی را از عـزلت فاضلتر. و اگـر اندر باطنِ وی راه° گشاده است به‌معرفتِ جلالِ حق ـ تعالی ـ وانسِ به‌مناجاتِ وی، این ازهمه‌صدقات° فاضلتر، که مقصودِ همهٔ عبادتها این است.

آفت سوم آن است که از مجاهدت و ریاضت که‌به‌سببِ صبرکردن بر اخلاقِ مردمان حاصل‌آید باز مانَـد. و این‌فایده‌ای بزرگ است‌کسی راکه هنوزتمام°

۱ـ مجلس‌کردن، برای جمع سخن‌گفتن.

ریاضت نیافته باشد، که خوی نیکو اصلِ همه ریاضتها و عبادتهاست، و بی‌مخالطت پیدا نیاید، که خوی نیکو آن بُوَد که بر مُحالات[۱] مردمان صبر کند. و خادمانِ صوفیان مخالطت بدین کنند تا به‌سؤال کردن از عوام° رعونت و کبر را بشکنند، و به‌نفقهٔ صوفیان بخل را بشکنند، و به‌احتمال کردن[۲] از ایشان بد‌خویی از خویشتن ببرند، و به‌خدمتِ ایشان و دعا وهمّتِ ایشان برکت‌حاصل کنند. اولِ کار این بوده است، اگرچه اکنون نیّت و اندیشه بگردیده است، و بعضی را مقصود° مال و جاه شده است. پس اگر کسی ریاضت یافته بُوَد، وی را عزلت اولیتر که مقصود از ریاضت نه‌آن است که همیشه رنج می‌کشد ــ چنانکه مقصود از دارو تلخی نیست، بلکه‌آن است که علّت بشود[۳]، چون بشد، همیشه خود را در تلخیِ دارو داشتن شرط نیست ــ بلکه مقصود° ورای ریاضت است و آن حاصل کردنِ اُنس است به‌ذکرِ حق‌ــ‌تعالی. و مقصود از ریاضت آن است که هرچه وی را شاغل است از انس[۴]، از خویشتن دور کند تا بدان پردازد. و بدان‌که چنانکه ریاضت کردن لابُدّ[۵] است، ریاضت دادن و تأدیب‌کردن دیگران هم ازکارِ دین است، واین با عزلت° راست نیاید؛ بلکه شیخ را از مخالطت با مریدان چاره نباشد وعزلتِ وی ازایشان شرط نبُوَد. ولیکن چنانکه ازآفتِ ریا و طلبِ جاه حذر باید کرد علما را، شیوخ‌را نیزحذر باید کرد. چون به‌شرط باشد مخالطتِ ایشان اولیتر از عزلت.

آفت چهارم آن است که در عزلت، باشد که وسواس غلبه کند و باشد که دل نفور شود از ذکر وملال گیرد؛ و این جز به‌مؤانست با مردمان برنخیزد. و ابن‌عباس (رض) می‌گوید که «اگر از وسواس نترسی[۶] با مردمان ننشینی[۶].» و علی‌بن ابی‌طالب (رض) گوید که راحتِ دل از دل باز مگیرید که چون دل را به‌یك‌بار اکراه کنید نابینا شود.

پس باید که هر روزی یك ساعت کسی باشد که به‌مؤانست وی استراحتی

۱ــ محالات(ج‌محال)، بیهوده‌ها. ۲ــ احتمال‌کردن، تحمل‌کردن. ۳ــ بیماری‌برود.
۴ــ هرچه وی را از انس به‌حق تعالی باز می‌دارد. ۵ــ لابد، ناگزیر. ۶ــ نترسی، ننشینی («ی» شرط و جواب شرط).

باشدکه آن درنشاط بیفزاید ولیکن بایدکه آن کسی باشدکه با وی حدیث دینی رَوَد و احوال خویش در تقصیرِ دین و در تدبیرِ تیسیر اسباب دین می‌گویند. امّا با اهلِ غفلت نشستن ــ اگر همه یك ساعت بُوَد ــ زیانکار بُوَد وآن صفا که در جملهٔ روز پدیدآمده باشد تیره گرداند. رسول (ص) گفت: «هرکه به‌صفت‌دوست و همنشین خود باشد: باید که گوش دارد[1] که دوستی با که دارد.»

آفت پنجم آنکه ثواب عیادت و تشییعِ جنازه و شدن به‌دعوت و تهنیت و تعزیت و حقوق مردمان، فوت شود. و اندر این کارها نیز آفت است، و رسمِ نفاق و تکلّف به‌وی نیز راه یافته است، وکس بُوَدکه خویشتن را ازآفات آن نگاه نتواند داشت، و به‌شرطِ آن قیام نتواندکرد: آن‌کس‌را عزلت° اولیتر. وبسیارکس‌باشد وبوده‌است‌ازسلف که چنین کرده‌اند واین همه‌درباقی کرده‌اند[2]، که سلامتِ خویش درآن دیده‌اند.

آفت ششم آنکه درمخالطت‌کردن وقیام‌کردن به‌حقوقِ مردمان نوعی ازتواضع باشد و در عزلت نوعی از تکبّر بُوَد؛ و باشدکه باعثِ برعزلت° خواجگی وتکبّربُوَد وآن که‌خواهدکه مردمان به‌زیارت‌وی‌شوند و وی‌به‌زیارتِ مردمان نشود.

روایت‌کرده‌اندکه در بنی‌اسرائیل حکیمی بود بزرگ، سیصد و شصت تصنیف‌کرده بود در حکمت، تا پنداشت‌که وی را به‌نزدیكِ خدای‌ــ‌تعالی‌ــ محلّی[3] پیدا آمد. وحی‌آمدبه‌پیغامبرِ آن روزگارکه «وی را بگوی‌که 'روی زمین پر بقبقه[4] و نام و بانگ خویش‌کردی، و من این همه بقبقهٔ تــرا قبول نکنم.'» پس بترسید و دست ازآن بداشت و درکنجی بنشست خالی و گفت: «اکنون

۱ــ گوش داشتن، مواظب و مراقب بودن. ۲ــ دربــاقی‌کــردن، رهــاکردن، ترك کردن. ۳ــ محل، جایگاه، منزلت. ۴ــ بقبقه، جنجال، آوازه.

خدای ـ تعالی ـ از من خشنود هست؟» وحی آمد که «خشنود نیستم از وی.» پس بیرون آمد و به‌بازارها شدن گرفت و با خلق مخالطت کرد و با ایشان می‌نشست و می خاست و طعام می‌خورد و دربازار می‌رفت، وحی آمد که «اکنون خشنودی من بیافت.»

پس بدان که‌باشد که کسی عزلت از تکبّر کند، که ترسد که در مجامع ومحافل وی را حرمت ندارند یاترسد که نقصانِ وی ـ یا درعلم یادرعمل ـ ببینند، آن زاویه‌را پردهٔ‌نقصان خود سازد، وهمیشه درآرزوی‌آن‌باشد تا مردمان به‌زیارت وی‌آیند وبه‌وی تبرّك نمایند و تقرّب کنند و دستِ وی بوسه دهند؛ واین عزلت عینِ نفاق باشد.

و نشانِ آن عزلت که برای خدای ـ تعالی ـ باشد دوچیز باشد: یکی آنکه در زاویه هیچ بیکار نباشد: به‌ذکر و تفکر مشغول باشد و به‌علم و عبادت مشغول بُوَد؛ ودیگر آنکه زیارتِ مردمان را کاره باشد که به‌نزدیكِ وی شوند، مگر کسی راکه از وی فایدهٔ دینی باشد.

بوالحسن حاتمی از خواجگان طوس بود، به‌سلام خواجه ابوالقاسم گرگانی شد (ره) ـ و وی از اولیای بزرگ بود. عذرخواستن گرفت که «تقصیر می‌کنم که کمتر به‌خدمت می‌رسم.» گفت: «ای خواجه، عذر مخواه که همه کس ازآمدن منّت دارند [۱] و ما از ناآمدن منّت داریم، که ما را خود ازآمدنِ این مهتر° پروای دل با هیچ کس نیست ـ یعنی مَلَكُ‌الموت[۲].»

امیری به‌نزدیك حاتم اصم شد، گفت: «چه حاجت داری؟» گفت: «آنکه نه تو مرا بینی ونه من ترا بینم.»

و بدان که در زاویه نشستن برای‌آنکه تا مردمان تعظیم کنند جهلی بزرگ است: که‌اقلّ درجات آن‌است که‌بداند که ازکارِ وی هیچ‌چیز به‌دست خلق‌نیست؛ و بداند که اگر بر سرِ کوه رود عیب جوی بگوید که «نفاق می‌کند»، و اگردر خرابات رود، آنکه دوست و مریدِ وی باشد، گوید که «راه ملامت[۳] می‌رود تا

۱ـ منت داشتن، ممنون بودن. ۲ـ ملك‌الموت، فرشتهٔ مرگ (عزرائیل).

۳ـ راه ملامتیان، که ترك سلامت است تاآماج سرزنش خلق شوند وعلائق همه از خلق ببرند و اعتماد به‌ذات احدیت کنند.

خویشتن ازچشمِ مردمان بیفکند.» و در هرچه باشد مردمان درحقّ وی دوگروه باشند: بایدکه دل در دین خود بندد نه درمردمان.

سهل تستری (ره) مریدی را کاری فرمود. گفت: «نتوانم از بیمِ زبانِ مردمان.» سهل روی به‌اصحاب کرد وگفت: «کس به‌حقیقتِ این‌کار نرسد تا از دو صفت یکی‌حاصل نکند: یاخلق ازچشم‌وی‌بشودکه همه حق بیند، یانفس وی ازچشم وی بیفتد تا باك ندارد به‌هرصفت‌که خلق وی را بینند.»

حسن بصری (ره) را گفتند «قومی به‌مجلس تو می‌آیند و سخنهایاد- می‌گیرند تا برآن اعتراض کنند و عیبِ آن می‌جویند.» گفت: «من خویشتن را دیده‌ام‌که طمعِ فردوس اعلی و مجاورتِ حق-تعالی- می‌کند و هرگز طمع سلامت از مردمان نکند؛ که‌آفریدگارِ ایشان از زبان ایشان هم سلامت می‌نیابد.»

پس از این جمله، آفات و فواید عزلت پدیدآید: هرکسی باید حساب خویش برگیرد و خویشتن بر این عرضه‌کند تا بداندکه وی راکدام اولیتر.

آداب عزلت

چون‌کسی زاویه گرفت بایدکه نیّت‌کندکه ازاین عزلت شرّ خود از مردمان باز دارد، و طلبِ سلامت‌کند از شرّ مردمان و طلبِ فراغت‌کند به- عبادت حق-تعالی.

و بایدکه هیچ بیکار نباشد، بلکه به‌ذکر وفکر وعلم وعمل مشغول باشد؛ و مردمان را به‌خویشتن راه ندهد، و از اخبار و آراجیفِ شهر نپرسد، و ازحال مردمان نپرسد؛که هرچیزکه بشنود چون تخمی باشدکه در سینه افتد و درمیان خلوت سَر از سینه برزند. و مهمترین کاری در خلوتْ قطعِ حدیثِ نفس است تا ذکرْ صافی شود، و اخبارِ مردمانْ تخمِ حدیثِ نفس بُوَد.

و بایدکه از قوت وکسوت به‌اندکی قناعت‌کند، اگرنه از مخالطتِ مردمان مستغنی نباشد.

و بایدکه صبور بُوَد بر رنج همسایگان، وبه‌هرچه در حقّ وی‌گویند و

کنند ــ از ثنا و نکوهش ــ گوش ندارد و دل در آن نبندد؛ و اگــر وی را در عزلتْ منافق گویند یا مخلص یا متواضع یا متکبّر، گوش بدان ندارد؛ کــه آن‌همه روزگارْ مشوّش کند. ومقصود ازعزلت آن باشد که به‌کار آخرت مشغول و مستغرق بُوَد.

اصل هفتم.ـ آداب سفر است

بدان که سفر دو است: یکی ظاهر و یکی باطن.

امّا سفرِ باطن سفرِ دل است درملکوتِ آسمان و زمین وعجایب صُنع ایزدـتعالیـ ومنازلِ راه دین. وسفرِ مردان این است که به‌تن° درخانه نشسته‌ـ باشند و در بهشتی که پهنای وی چندِ هفت‌آسمان و زمین است ـ و زیـادت، جولان می‌کنند. چه، عالمهای ملکوت° بهشتِ عارفان‌است ـ آن بهشتی که منع و قطع ومزاحمت را به‌وی راه نیست. وحقـتعالیـ بدین سفر دعوت می‌کند که می‌گوید: **أَوَلَمْ يَنْظُرُوا فِي مَلَكُوتِ السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا خَلَقَ اللّٰهُ مِنْ شَيْءٍ**[1] وکسی که‌ازاین سفر عاجز آید، باشدکه به‌ظاهر سفرکند وکالبد را فرا او بَرَد تاازهرجایی فایده‌ای‌برگیرد. و مَثَلِ این کس‌چون کسی بُوَد که به‌پای خویش به‌کعبه‌رود تا ظاهرِ کعبه‌بیند؛ ومَثَلِ آن‌دیگری‌چون کسی بُوَد که‌به‌خانه نشسته‌بُوَدتاکعبه به‌نزدیك‌وی‌آید،وبرگِردِ وی طواف‌کند واسرارِخود با وی گوید.وتفاوت میان‌این‌وآن بسیارباشد. وازاین بودکه‌شیخ‌بوسعیدابوالخیر(ره)

۱ـ (قرآن، ۱۸۵/۷)، آیادرننگرند درآنچه‌ازنشانه‌های پادشاهـی خداست درآسمانها و زمینها و آنچه خدای‌آفرید از هرچه‌آفرید؛

گفتی «تا مردمان پای آبله کنندمردان بی آبله رسیدند[۱].»

وما آداب سفرِ ظاهر در این کتاب دردوباب یادکنیم؛که شرح سفرِ باطن دقیق بُوَد و دراین کتاب شرح نپذیرد:

باب اول در نیت سفر وآداب و انواع آن؛

باب دوم درعلم رخصتهای سفر.

باب اول ـ در نیت سفر و آداب و انواع آن

بدانکه سفر پنج قسم است :

سفر اول در طلب علم است. واین سفرفریضه بُوَد چون تعلّمِ عِلمِ فریضه بُوَد؛ و سنّت بُوَد چون تعلّمِ سنّت بُوَد.

و سفر برای طلب علم برسه وجه بُوَد:

یکی آنکه علمِ شرع بیاموزد. و درخبراست که «هرکه ازدرِ خانهٔ خویش بیرون آید در طلب علم، وی در راهِ خدای است تا بازآید.» و درخبر است که «فریشتگان پرهای خویش گسترده دارند برای طالبِ علم.» وکس بوده است ـ از سَلَف ـ که برای یك حدیث سفرِ درازکرده است. وشعبی گویدکه «اگر کسی از شام بهیمن سفرکند تا کلمه‌ای بشنودکه وی را در راهِ دین ازآن فایده‌ای باشد، سفرِ وی ضایع نباشد.» لیکن بایدکه سفر برای علمی کندکه زادِ آخرت را شاید، و هرعلمی که وی را از دنیا به‌آخرت نخواند، وازحرص به‌قناعت نخواند، و از ریا به‌اخلاص نخواند، و از پرستیدنِ خلق به‌پرستیدنِ حق نخواند آن علم سببِ نقصانِ وی بُوَد.

وجه دوم آنکه سفرکند تا خویشتن و اخلاق خویشتن را بشناسد، تا به‌علاج صفاتی که در وی مذموم است مشغول شود. واین نیزمهم است که مردم[۲] تا در

۱ـ آبله، تاول؛ تا اهل‌ظاهرگرفتار رنج راه‌شوند صاحبدلان‌آسوده به‌مقصد رسیده‌اند.

۲ـ مردم، انسان، آدمی.

خانهٔ خویش بُوَد وکار بهمرادِ وی می‌رود بهخویشتن‌گمانِ نیکوبَرَد وپندارد که نیکواخلاق است، و در سفر پرده از اخلاقِ باطن برخیزد و احوالی پیش آیدکه ضعف و بدخویی و عاجزی خویش بشناسد، وچون علّت بازداند به‌علاج مشغول تواند شد. و هرکه سفرنکرده باشد، درکارها مردانه نباشد. بِشر حافی (ره) گفتی: «ای قرّایان، سفرکنید تا پاك‌شوید، که هرآب که برجای بمانَد بگندد.»

وجه سوم آنکه سفرکند تاعجایب صُنع خدای‌ـتعالی‌ـ در بَرّ وبحر وکوه و بیابان و اقالیم مختلف‌ببیند، وانواع‌آفریده‌های مختلف‌ـ ازحیوان و نبات وغیر آن ـ درنواحی عالم بشناسد، و ببیندکه همه‌آفریدگارِ خویش را تسبیح می‌کنند وبه‌یگانگی‌گواهی می‌دهند. وآن‌کس راکه این‌چشمْ‌گشاده شدکه سخنِ جمادات ـ که بی‌حرف وصوت است ـ بتواند شنید وخطّی الهی‌که بر چهرهٔ همهٔ موجودات نبشته است ـ که نه حرف است و نه رقوم ـ برتواند خواند واسرارِ مملکتْ ازآن بتواندشناخت، خودْ وی را بدان حاجت نباشدکه‌گِردِ زمین‌طواف‌کند بلکه درملکوت‌آسمان نگردکه هرشبانه‌روزی‌گِردِ وی طواف‌می‌کنند و عجایبِ اسرار خود با وی می‌گویند و منادی می‌کنند:
وَكَأَيِّنْ مِنْ آيَةٍ فِي السَّمٰوٰاتِ وَالْأَرْضِ يَمُرُّونَ عَلَيْهَا وَهُمْ عَنْهَا مُعْرِضُونَ.[1]
بلکه اگرکسی درْ عجایبِ آفرینشِ خود نگرد و اعضا و صفات خود ببیند همهٔ عمرْ خودرانظاره‌گاه بیند؛ بلکه عجایب خودآنگاه بیندکه ازچشم ظاهر درگذرد وچشم دل بازکند.

یکی از بزرگان می‌گویدکه «مردمان می‌گویند چشم بازکنید تا عجایب ببینید، ومن می‌گویم چشم فرازکنید[2] تاعجایب ببینید.» و هردو حقّ است، که منزل اول‌آن‌است‌که چشم ظاهر بازکند و عجایب بیند، آنگاه به‌دیگر منزل شود. و عجایب ظاهر رانهایت است، که تعلق‌آن به اجسام عالم است، وآن متناهی‌است؛وعجایب‌باطن را نهایت نیست، که تعلق‌آن‌به‌ارواح وحقایق است و

۱ـ (قرآن، ۱۰۵/۱۲)، و چند نشان [نیکوپیداست] درآسمان و زمین‌که می‌گذرند برآن [مشرکان مکه] و ایشان از [دیدن] آن رویهاگردانیده وغافل‌اند. ۲ـ فرازکردن، بستن.

حقایق را نهایت نیست. و باهر صورتی روحی و حقیقتی است: صورتْ نصیبِ چشمِ ظاهر است و حقیقتْ نصیبِ چشمِ باطن؛ و صورتْ سخت مختصر[۱] است. و مثال وی چنان بُوَد که کسی زبانی بیند پندارد که پاره‌ای گوشت است، و دلی بیند پندارد که پاره‌ای خون سیاه است. نگاه باید کرد که تا قدرِ این، که نصیبِ چشمِ ظاهر است، درجنب آن، که حقیقتِ زبان و دل است، چیست؟ و همهٔ اجزا و ذرّات عالم همچنین است. هر که را بیش از چشم ظاهر ندادند درجهٔ وی به‌درجهٔ ستور نزدیك است. امّا در بعضی خبرها هست که «چشمِ ظاهر کالبدِ چشمِ باطن است.» بدین سبب سفر برای نظر درعجایبِ آفرینش ازفایده‌ای خالی نیست.

سفر دوم برای عبادت است، چون حج و غزو و زیارتِ گورِ انبیا و صحابه و تابعین؛ بلکه زیارت علما وبزرگانِ دین که نظر در روی ایشان عبادت بُوَد و برکتِ دعای ایشان بزرگ باشد. و یکی از برکات مشاهدت ایشان آن بُوَد که رغبتِ اقتدا کردن بدیشان پدیدار آید، پس دیدار ایشان هم عبادت بُوَد و هم تخم عبادتهای بسیار بُوَد، و چون فوایدِ انفاس و سخنهای ایشان با آن یار شود، فواید آن مضاعف گردد. و به‌زیارتِ گورِ بزرگان شدن ــ به‌قصد ــ روا بُوَد. و این که رسول (ص) گفت: **لَا تُشَدُّ الرِّحَالُ اِلَّا اِلیٰ ثَلَاثَةِ مَسَاجِدَ**[۲] ــ یعنی مسجد مکّه و مدینه و بیت‌المقدس ــ دلیلِ آن است که به‌بِقاع و مساجدْ تبرّك نکنند که همه برابر است مگر این سه بقعه؛ امّا چنانکه زیارت علما که زنده باشند در این نیاید، آنها که مرده باشند هم دراین نیاید[۳]. پس به‌زیارتِ گور انبیا و اولیا و علما شدن به‌قصدْ وسفر کردن بدین سبب روا بود.[۴]

۱ــ مختصر، بی‌قدر، بی‌ارزش. ۲ــ بار سفر جز به‌قصد سه مسجد نبندند. ۳ــ در این حکم نیاید. ۴ــ در «ترجمهٔ احیاء»: زیراکه این خبرها درمسجدها وارد شده است و مسجدها ــ پس‌ازاین سه مسجد ــ برابراست، والا میان زیارت‌مشاهد انبیا وعلما واولیا فرقی‌نیست در اصل فضیلت، اگرچه درجات آن تفاوتی عظیم دارد به‌اعتبارآنکه درجات ایشان در حضرت الهی مختلف است. و درجمله زیارت زندگان اولی اززیارت مردگان... (ربع‌عادات، کتاب هفتم، فصل اول).

سفر سوم گریختن بُوَد ازچیزی که مشوّش دین باشد،چون جاه ومال و ولایت و شغل دنیا. و این سفر فریضه بُوَد درحقّ کسی که رفتن راه دین بر وی میسّر نباشد با مشغلهٔ دنیا، که راه دین به‌فراغت توان یافت، و هرچندکه آدمی هرگز فارغ نتواند بود ازضرورت حاجات خویش ولیکن‌سبکبارتواند بود، وقد نجاالمُخَفّفُونَ، سبکباران رسته‌اند، اگرچه بی‌بار نه‌اند. وهر که را حشمت و معرفت پدیدآید غالب آن بُوَدکه وی را ازحقّ مشغول کند[1].

سفیان ثوری می‌گویدکه «این روزگار بد است؛ خامل[2] و مجهول را بیم است تا به‌معروف چه رسد! روزگار آن است‌که هرکجا تو را بشناختند از آنجا بگریزی و به‌جایی دیگر شوی‌که تو را نشناسند.» و هم وی را دیدندکه انبانی در پشت داشت و می‌شد، گفتند: «کجا می‌شوی؟» گفت: «به‌فلان دیه که طعام ارزانتر می‌دهند، آنجا می‌شوم.» گفتند: «چنین روا می‌داری؟» گفت: «هرجای‌که معیشت فراختر بُوَدآنجا روید‌که‌آنجا دین بسلامتتر بُوَد و دل فارغتر باشد.» و ابراهیم خوّاص (ده) به‌هیچ شهر بیش از چهل روز مُقام نکردی.

سفر چهارم تجارت بُوَد در طلب دنیا. و این سفر مباح است. و اگر نیّت‌آن باشد تا خود را وعیال خود را از روی خلق بی‌نیاز دارد، این سفر طاعت باشد؛ و اگر زیادت دنیا طلب می‌کند ــ برای تفاخر وتجمّل ــ این سفر در راه شیطان است. وغالب آن بُوَدکه این‌کس همه عمر دررنج سفر باشد؛ که زیادت کفایت را نهایت پدید نیست، و آنگاه به‌آخر راه بر وی ببُرَند یا مال ببَرَند یا جایی غریب بمیرد و سلطان مال برگیرد، و نیکوترین‌آن بُوَد[3]که وارث برگیرد و در هویٰ و شهوت خویش خرج‌کند و از وی یاد نیاردو تا تواندوصیت‌وی به جای نیارد و وام او را نگزارد: وبال

۱ــ ازحق به دیگری مشغول‌کند. ۲ــ خامل، گمنام. ۳ــ و دربهترین حالت.

آخرت با وی بماند. و هیچ غبن بیش از این نباشد که رنج همه وی کشد و وبال همه وی بَرَد و راحت همه دیگری بیند.

سفر پنجم سفرِ تماشا وتفرّج باشد. و این رواباشد چون اندکی باشد وگاه‌گاه. امّا اگر کسی در شهرها گردیدن عادت گیرد و وی را هیچ غرضی نباشد مگر آنکه شهرهای نو و مردمانِ نو می‌بیند، علمارا درچنین سفر خلاف است: گروهی گفته‌اند که «این رنجانیدن خود باشد بی‌فایده و این نشاید.» و درست نزدیك ما آن است که این حرام نباشد که تماشا نیز غرض است، اگرچه خسیس است، و مباحِ هر کسی درخورِ وی باشد و چنین مردم خسیس‌طبع باشند، و این غرض نیز درخورِ وی بُوَد. امّا گروهی هستند از مرقّع‌داران که خوی گرفته‌اند که از شهری به‌شهری و از جایی به‌جایی می‌روند بی‌آنکه مقصود دیدن پیری باشد که خدمتِ وی را ملازم گیرند، ولیکن مقصودِ ایشان تماشا بُوَد، که طاقتِ مواظبت بر عبادت ندارند و از باطن راه بر ایشان گشاده نشده باشد درمقاماتِ تصوّف، و به‌حکمِ کاهلی وبطالت طاقتِ آن ندارند که در یك جای درحکم کسی از پیران بنشینند، در شهرها می‌گردند و هرجای که سفره آبادانتر بُوَد زیادت مُقام می‌کنند وچون بر مراد ایشان نبُوَد زبان بر خادم دراز می‌کنند و وی را می‌رنجانند، وجای دیگر که سفره‌ای بهتر نشان دهند آنجا می‌شوند؛ و باشد که زیارتِ گوری به‌بهانه گیرند که «مقصود ما این است» و نه آن باشد. این سفر اگرچه حرام نیست باری مکروه است؛ و این قوم مذموم‌اند اگرچه عاصی و فاسق نیستند؛ و هرگاه که نان صوفیان خورند و سؤال کنند وخویشتن برصورتِ صوفیان فرا نمایند، فاسق و عاصی باشند؛ وآنچه فرا ستانند حرام باشد؛ که نه هر که مرقّع درپوشد وپنج نماز کند صوفی بُوَد، بلکه صوفی آن بُوَد که وی را طلبی باشد و روی بدان آورده بُوَد یا بدان رسیده بُوَد یا در کوششِ آن باشد که جز به‌ضرورتی در آن تصرف نکند، یا کسی بُوَد که به‌خدمتِ این قوم مشغول باشد. نانِ صوفیان این سه قوم را بیش حلال نبُوَد.

اما آنکه مردی مغرور باشد و باطنِ وی ازطلب ومجاهدت در آن طلب° خالی بُوَد و به‌خدمت مشغول نباشد، بدانکه وی مرقّع پوشد صوفی نباشد؛ بلکه اگرچیزی بر طرّاران وقف کرده باشند وی را مباح باشد؛ کـه خویشتن بی‌ضرورت برصورت صوفی نمودن ــ بی‌آنکه به‌صفت ایشان باشی ــ محض نفاق و طرّاری باشد. و بترین این قوم°آن باشدکه سُخَنَکی چند به‌عبارت صوفیان یادگرفته باشد وبیهوده می‌گوید و می‌پنداردکـه علمِ اولین وآخرین بر ایشان گشاده شدکـه‌آن سخن می‌توانند گفت !وباشدکـه شومی‌آن سخنِ ایشان به‌جایی‌کشدکه به‌چشمِ حقارت در علم و علما نگرند، و باشدکـه شرع نیز در چشمِ ایشان مختصرگردد وگویندکه «این برای ضعفاست، وکسانی‌کـه درآن راه[1] قوی شدند ایشان را هیچ‌چیز زیان نـدارد، ودینِ ایشان دو قُلّه[2] شد، که به‌هیچ‌چیز نجاست نپذیرد.» چون دراین درجـه رسیدند،کشتنِ یکی از ایشان فاضلتر ازکشتنِ هزارکافر دربلاد هند و روم؛که[3] مردمان خودرا نگاه‌ـ دارند ازکفّـار، امّـا این ملعونان مسلمانی را هم به‌زبان اصلِ مسلمانی باطل کنند. وشیطان دراین روزگارهیچ دام فرونهاده است مثل این دام، وبسیارکس دراین دام افتاد وهلاك شد.

آداب مسافر

آداب مسافر در ظاهر، از اول سفر تا آخر

و آن هشت ادب است:

ادب اول آنکه پیشین[4] مظالم بازدهد، و ودیعتها با خداوندان[5] رساند، و هرکه را نفقه بر وی واجب است بـنهد، و زادی حلال به‌دست‌آرد، وچندانی برگیرد که با همراهان رفق تواندکردکه طعام دادن و سخنِ خوش‌گفتن و بـامُکاری خُلق° نیکوکردن در سفر از جملهٔ مکارم اخلاق است[6].

۱ــ راه صوفیان. ۲ــ دوقله (دو سبو، دوکوزه)، مقدارآب به‌حدکر ــه«ترجمهٔ احیاء» ۳ــ که، زیراکه. ۴ــ پیشین، نخست. ۵ــ خداوندان، صاحبان. ۶ــ در «ترجمهٔ احیاء»: و در سفر ازخـوش سخنی ونان دهی و اظهار مکارم اخلاق چاره نباشد،کـه سفرپوشیده‌های باطن ظاهرگرداند.

ادب دوم آنکه رفیقی شایسته به‌دست آرد که در دین یاور او بُوَد. رسول(ص) نهی کرده است از تنها سفر کردن و گفته است که «سه‌تن جماعتی باشند.» و گفته‌است که «باید که یکی را امیر کنند.» که در سفرها اندیشه‌های مختلف اُفتد، و هرکار که سربندِ[1] آن کار با یکی نبُوَد تباه شود، و اگر سر و کار عالَم با دو خدای بودی، سخت تباه بودی. و کسی‌را امیر کنند که به‌خُلق نیکو باشد و سفر بیش کرده بُوَد.

ادب سوم آنکه رفیقان حاضر را وداع کند، و دعایی که رسول (ص) گفته است بگوید باهریکی: اَسْتَوْدِعُ اللهَ دینَکَ و اَمانَتَکَ وخَواتیمَ عَمَلِکَ. و رسول (ص) چون کسی از نزدیك وی به‌سفر شدی گفتی: زَوَّدَکَ اللهُ التّقوی و غَفَرَ ذَنْبَکَ و وَجّهَکَ لِلْخَیْرِ حَیْثُ تَوَجّهْتَ ـ این دعا سنّتِ مقیم است[2]. و باید که چون وداع کند همه را به‌خدای ـ تعالی ـ سپارد. یك‌روز عمرخطّاب (رض) عطا می‌داد، مردی بیامد باکودکی. عمر گفت: «سُبْحانَ اللهِ! هرگز کس ندیدم که به‌کسی مانَد، چنین که این کودك به‌تو مانَد.» مرد گفت: «از عجایبِ کار وی ترا خبر کنم یا امیرالمؤمنین: به‌سفری رفتم ومادرِ وی آبستن بود. گفت: 'بدین‌حال فرومی‌گذاری؟' گفتم: 'اَسْتَوْدِعُ اللهَ ما فی بَطْنِك' ـ به‌خدای سپردم آنچه درشکم داری، پس چون بازآمدم مادر وی بمرده بود. یك شب حدیث می‌کردیم، آتشی دیدم از دور. گفتم: 'این چیست؟' گفتند: 'این ازگور زنِ توست.' و هرشبی همی دیدم. گفتم: 'این زن نمازکن بود و روزه‌دار، این چه‌حال است؟' بشدم وگور بازکردم تا خودْ حالْ چیست[3] چراغی دیدم نهاده و این کودك بازی می‌کرد. آوازی شنیدم که مرا گفتند: 'این را به‌ما سپردی، اگر مادرش را نیز بسپردیی بازیافتیی.'»

ادب چهارم آنکه دونماز بکند: یکی نماز استخاره پیش از آنکه به سفر

۱ــ سربند، سرفخ، سررشته. ۲ــ این دعا آن‌کس‌را مستحب است که مسافر را بدرقه می‌کند. ۳ــ تا بدانم که حال چیست.

بیرون‌آید، وآن نماز و دعا معروف است؛ و دیگر به‌وقت بیرون شدن چهار رکعت نماز بکند، که انس می‌گوید: «مردی به‌نزدیك رسول (ص) آمد و گفت: 'اندیشهٔ سفری دارم و وصیت خود نشته‌ام، به‌پدر دهم یا به‌پسر یا به‌برادر؟' رسول (ص) گفت: 'هرکس که به‌سفر شد هیچ خلیفت به‌جای خویش بنگذاشت نزدخدای ـ تعالی ـ دوستر ازچهار رکعت.' که‌بگزارد درآن‌وقت که بار بسته باشد، در هر رکعتی الحمد یك بار وقل هو الله احد یك بار برخواند، و چون فارغ شد بگوید:

اَللّٰهُمَّ اِنّی اَتَقَرَّبُ بِهِنَّ اِلَیْكَ فَاخْلُفْنی بِهِنَّ فی اَهْلی و مالی و وُلْدی، فَهِیَ خلیفتُهُ فی اَهْلِهِ و مالِه؛ و حِرْزٌ حَوْلَ دارِهِ حتّی یَرْجِعَ اِلی اَهْلِهِ[1].

ادب پنجم آنکه چون به‌درِ سرای رسد بگوید: **بِسْمِ‌اللهِ و بِاللهِ تَوَکَّلْتُ عَلَی اللهِ ولاحَوْلَ ولا قُوَّةَ اِلّا بِاللهِ، ربِّ اَعوذُ بِكَ اَنْ اَضِلَّ اَوْ اُضَلَّ[2] اَوْ اَزِلَّ اَوْ اُزَلَّ[3] اَوْ اَظْلِمَ اَوْ اُظْلَمَ اَوْ اَجْهَلَ اَوْ یُجْهَلَ عَلَیَّ.** [2] چون برستورنشیند بگوید: **سُبْحانَ الَّذی سَخَّرَ لَنا هٰذا وما کُنّا لَهُ مُقْرِنینَ و اِنّا اِلیٰ رَبِّنا لَمُنْقَلِبُونَ**[4]. و دیگرادب آنکه‌جهد کندتا ابتدای‌سفرروزپنجشنبه بُوَد ـ بامداد؛ که‌رسول(ص) ابتدای سفر روز پنجشنبه کردی. و ابن‌عباس گوید: «هرکه سفرخواهد کرد ویا حاجتی خواهد خواست ازکسی، پگاه باید کردکه رسول (ص) دعا کرده‌است: **اَللّٰهُمَّ بارِكْ لِاُمَّتی فی بُکورِها یَوْمَ خَمیسِها**؛ و نیز گفت: **اَللّٰهُمَّ بارِكْ لِاُمَّتی فی بُکورِها یومَ سَبْتِها ویَوْمَ خمیسِها.**[5]» پس بامداد شنبه وپنجشنبه مبارك است.

۱ـ خدایا با این نمازها به‌تو نزدیکی می‌جویم، وبه‌برکت‌آنها در اهل و مال و فرزندانم جانشین من‌باش. پس‌آن نمازها جانشین وی خواهند بود درمیان اهل ومالش، وبرگرد خانه‌اش نگهبان تا بازگردد. ۲ـ ← ص ۲۶۳/ح ۱. ۳ـ بلغزم یا بلغزانم.
۴ـ ←ص۲۲۶/ح۱. ۵ـ خدایا به‌سبب‌پگاه خاستن امتمن درروزشنبه و پنجشنبه برآنها برکت فرست.

ادب ششم آنکه ستور را بار[1] سبك کند، و برپشت ستور بِنَایستد ــ چون ستور ایستاده بُوَد، و درخواب نشود، و چوب بــر رویِ ستور نــزند، و بامداد و شبانگاه یك ساعت پیاده فرا رود تا پایْ سبك کند و ستورْ سبکبار شود و دلِ مُکاری شاد کند. و بعضی ازسلف کِرا گرفتندی به‌شرط آنکه فرود نیایند درهیچ‌وقت، پس آنگاه فرودآمدندی تا آن صدقه باشد بر ستور. و هر ستور راکــه بزنند، بی‌سببی، و بارِ گران برنهند، در قیامت خصمی کند[2]. ابودردا(رض) را اُشتری بمُرد، گفت: «ای اشتر، زینهارا ازمن به‌خدای گله مکن، که دانی که بارِ تو به‌طاقتِ تو برنهادم.»

و بایدکه آنچه برستور خواهد نهاد فرامکاری نمایــد، و شرط بکند تــا رضای وی به‌حاصل آید، و بر آن زیادت نکندکه نشاید. ابن‌المبارك بــر ستور نشسته بود، کسی نامه‌ای بــه‌وی دادکه «این بــرسان.» فــرا نستد و گفت که «این با مکاری شرط نکرده‌ام.» و در سخن فقها نیاویخت[3] کــه «این مقدار را وزنــی نباشد، و در حدّ مسامحت بُوَد.» بلکه این درستی ازکمــالِ ورع است.

ادب هفتم آنکه عایشه (رض) می‌گویدکــه رسول (ص) هرگاه که سفرکــردی شانه و آینه و مسواك و سرمه‌دان و ناخن‌پیرای برگرفتی، و صوفیــان حَنبَلْ و دَلْو[4] در افزودند ــ و این عــادت نبوده است سلف را، که ایشان هــرکجا رسیدندی تیمّم کردندی و در استنجا برسنگ اقتصارکردندی و از هرآب کــه نجاستِ آن ندانستندی طهارت کردندی؛ ولیکن اگــرچه عادت نبوده است، در حق این قومْ نیکوست که سفرِ ایشان چنان نباشدکه به‌چنین احتیاط نپردازند، و احتیاطْ نیکوست، امّا سفرِ سلف بیشتر در غَزْوْ و جهاد وکارهــای عظیم بودی که به‌چنین کارها نپرداختندی.

۱ــ بار ستور. ۲ــ دادخواه شود. ۳ــ سخن فقیهان را بهانه نکرد، به‌سخن فقیهان متوسل نشد. ۴ــ برای تهیهٔ آب طهارت و ساختن وضو، در سفر ریسمان و دلو را به‌ابزار سفر اضافه کردند.

ادب هشتم آنکه چون رسول (ص) از سفر بازآمدی وچشم وی برمدینه افتادی گفتی: **اَللّٰهُمَّ اجْعَلْ لَنا بِها قَراراً وَرِزْقاً حَسَناً.**[1] و آنگاه از پیش کسی بفرستادی؛ و نهی کردی از آنکه کسی ناگاه از در خانه در شود ــ و دو کس خلاف کردند: هریکی درخانهٔ خویش مُنْکَری دیدند که برنجیدند. و چون باز رسیدی اول در مسجد شدی و دو رکعت نماز کردی وگفتی: **تَوباً تَوباً لِرَبِّنا أوباً لا یُغادِرُ عَلَیْنا حَوباً**[2].

وسنّتی مؤکّد است ره‌آورد بردن مر اهل خانه را، و در خبر می‌آید که اگرچیزی‌ندارد سنگی درتوبره افکندــواین مَثَلی است تأکید این سنّت را. این است آداب ظاهر سفر.

اماآداب خواص در باطن است که سفرنکند تاآنگاه که داند که زیادت دین وی در سفر است؛ و چون در راه، در دل خود نقصانی بیند بازگردد. و نیّت کند که درهرشهری که رود تُربتهای بزرگان زیارت کند، وشیوخ بطلبد، و از هریکی فایده‌ای برگیرد ــ نه برای آنکه به‌حدیث برگوید که «من مشایخ را دیده‌ام» ولیکن تا بدان کارکند. و درهیچ شهر بیش از ده روز مُقام نکند مگر به‌اشارت شیخی که مقصود باشد. و اگر به‌زیارت برادری رود، سه روز بیش بِنَایستد ــ که حدّ مهمانی این است ــ مگرکه وی رنجور خواهد شد، آنگاه مُقام کند. وچون به‌نزدیك پیری شود بیش از یك شبانروز مُقام نکند، چون مقصود بیش از زیارت نباشد. و چون به‌سلام شود، در سرای بکوبد، و صبر کند تا وی بیرون‌آید. و به‌هیچ‌کار ابتدا نکند تااوّل زیارت وی‌تمام‌به‌جای‌آورد. و درپیش وی سخن نگوید تا بپرسد، چون پرسیدآن قدر گویدکه جواب باشد. و اگر سؤالی خواهدکرد پیشین[3] دستوری[4] خواهد. و درآن شهر به‌عشرت مشغول نشودکه اخلاص زیارت بشود[5]. و در راه به‌ذکر وتسبیح مشغول شود وبه‌قرآن خواندن در سِرّ، چنانکه کسی نشنود. وچون کسی با وی

۱ــ خدایا در ایــن شهر بــرای مــا آرامش و روزی دلخواه فــرانه.
۲ــ پروردگار خود را پوزشخواهیم وچنان باز می‌گردیم‌که برماگناهی نرود.
۳ــ پیشین، نخست. ۴ــ دستوری، اجازه. ۵ــ برود.

حدیث کند، جواب وی مُهمتر داند ازتسبیح. واگر درحَضَر به‌چیزی مشغول است و آن میسّراست سفرنکند که آن کفرانِ نعمت بُوَد.

باب دوم ـ در بیان آن علم که مسافران را پیش از سفر بباید آموخت

و بر وی واجب بُوَد که علمِ رُخصتِ سفر[۱] بیاموزد ـ اگرچه عزم دارد که رخصت نکند[۲] ـ باشد که به‌ضرورت[۰] بدان حاجت بُوَد. و علمِ قبله و وقت بباید آموخت.

و سفر را درطهارتْ دو رخصت هست: یکی مَسْحِ موزه و دیگر تیمّم. و در نمازِ فریضه دو: قصر وجمع. ودرسنّت[۳] دو: بر ستورگزاردن، و در رفتن گزاردن. و در روزه یکی، و آن فطر است[۴]. این هفت رخصت است.

رخصت اول مَسْحِ بر موزه. هرکه بر طهارتِ تمام[۰] موزه درپوشد آنگاه حدث کند، وی را باشد که برموزه مسح می‌کشد تا آنگاه که از وقتِ حدث سه شبانروز بگذرد، و اگر مقیم باشد یك‌شبانروز؛ به‌پنج شرط:

یکی آنکه طهارت تمام‌کند آنگاه موزه درپوشد؛ و اگر یك پای بشوید و در موزه کند، پیش از آنکه پای دیگر بشوید، نزدیك شافعی روا نباشد. پس چون پای دیگربشوید و در موزه کند باید که پای اول از موزه بیرون کند و باز درپوشد[۵].

دوم باید که موزه چنان بُوَد که بر وی عادت بُوَد اندکی درآن برفتن[۶]؛ و اگرچرم ندارد روا نبود[۷].

۱ــ علم به‌تسهیلاتی که درتکالیف شرعی به‌رعایت حال مسافر پیش‌بینی شده‌است.
۲ــ اگرچه تصمیم داشته‌باشد درمواردی که تکلیف شرعی نیست ازاین تسهیلات استفاده‌نکند.
۳ــ نماز مستحب (نافله). ۴ــ فطر، روزه‌گشودن. ۵ــ تا عنوان طهارت‌کامل اطلاق‌پذیر شود ومسح برموزه رواگردد. ۶ــ در «ترجمهٔ احیاء»: آنکه موزه‌قوی باشد که رفتن بدان ممکن بود. ۷ــ مانند جوراب صوفیان یا جرموق (سر موزه، آنچه بربالای موزه پوشند) ــ«احیاء».

سوم آنکه تا به‌کعب° درست بود،واگردرمقابلهٔ محلّ‌فرض[1] چیزی پیدا بُوَد یا سوراخ باشد، نشاید، نزدیك شافعی (ره)؛ و نزدیك مالك آن است که اگرچه دریده بُوَد، چون بر آن بتوان رفت روا بُوَد. و این قولی قدیم است شافعی را[2]؛ به‌نزدیك ما این اولیتر است،که موزه در راه بسیار بدّرد، ودوختن به‌هروقتی ممکن نبُوَد.

چهارم آنکه موزه از پای بیرون نکند اگر مسح کرد؛ وچون بیرون‌کشد اولیتر آن بُوَدکهٔ طهارت ازسرگیرد، واگربرپای شستن اقتصارکند ظاهر° آن است که روا باشد.

پنجم آنکه مَسْح° بر ساق نکشد، بلکه در مقابلهٔ قدم‌کشد و بر پشتِ پای° اولیتر. و به‌یك‌انگشت مسح‌کشد روا بُوَد و به سه‌انگشت اولیتر. و یك بار بیش مسح نکشد. وچون بیش ازآنکه بیرون شود مسح‌کشد بریك شبانروز اقتصارکند. و سنّت‌آن است‌که هرگاه‌که موزه در پای خواهدکرد پیشین[3] نگونسارکند،که یك‌روز رسول (ص) یك پایِ موزه در پای‌کرد،کلاغی‌آن دیگر پای در ربود، و از وی بیفتاد[4]، ماری از درون وی بیرون‌آمد. و رسول (ص) گفت: «هرکه به‌خدای و روز قیامت ایمان دارد، گو موزه درپای مکن تاآنگاه‌که بیفشاند.»

رخصت دوم تیمّم است. و تفصیلِ این دراصلِ طهارت بگفته‌ایم، بازنگوییم تا دراز نگردد.

رخصت سوم آنکه هر فریضه‌که چهار رکعت است با دو رکعت‌کند، ولیکن

۱ــ تا برابرآن جای‌که مسح برآن واجب است.
۲ــ شافعی ابتدا بر همین قول (که مذهب مالك نیزهست) بوده است.
۳ــ پیشین، نخست.
۴ــ از منقار کلاغ بیفتاد.

به‌چهارشرط:

اول آنکه در وقتْ گزارد؛ اگر قضا شود درست‌آن است که قصر نشاید.

دوم آنکه نیّتِ قصر کند. اگر نیّتِ تمام کند یا درشك افتد که نیّت تمام کرد یا نه، لازم‌آید که تمام بکند.

سوم آنکه به‌کسی اقتدا نکند که وی تمام می‌کند[1]. اگر کند وی را نیز لازم‌آید که تمام کند؛ بلکه اگر گمان برد که امامْ مقیم است و تمام خواهد کرد یا در شك بُوَد، وی را تمام کردن لازم‌آید، که مسافران را باز نتوان دانست[2]. اما چون داند که مسافر است، اگر درشك بُوَد که امامْ قصر خواهد کرد، وی را روا بُوَد که قصر کند چون امامْ قصر کند، که نیت پوشیده بُوَد، و دانستنِ آن شرط نتوان کرد.

چهارم آنکه سفر دراز بُوَد و مباح. و سفرِ بندهٔ گریخته، و سفر کسی که به‌راه‌زدن شود یا به‌طلبِ اِدرارِ حرام شود یا بی‌دستوریِ مادر وپدر می‌شود حرام بُوَد و رخصتْ در وی روا نباشد؛ و همچنین کسی که از وامخواه بگریزد ــ و دارد که بدهد. و درجمله، سفربرای غرضی بُوَد و چون آن غرض که باعثِ اوست حرام است، سفر حرام بُوَد.

و سفرِ دراز آن بُوَد که شانزده فرسنگ بُوَد، در کم ازاین قصر نشاید. و هر فرسنگی دوازده هزار گام بُوَد. و اولِ سفرآن بُوَد که از عمارت[3] شهر بیرون شود ــ اگرچه از خراب و بوستانها بیرون نشده باشد ــ وآخرِ سفرآن بُوَد که با عمارتِ وطن رسد یا درشهری دیگر که عزمِ اقامت

۱ــ که وی نماز را تمام می‌گزارد نه شکسته. ۲ــ باز شناختن مسافر از مجاور میسر نیست. ۳ــ عمارت، آبادی، آنجا که بناهای شهر برپاست.

کند ــ سه روز یا زیادت، بیرونِ روزِ در شدن و بیرون‌آمدن[۱] ــ و اگر عزم نکند، ولیکن دربندِ گزاردن‌کارها بُوَد، و نداندکه‌کی گزارده خواهد شد وهر روزی چشم می‌دارد تا گزارده شود ــ و زیادت از سه‌روز تأخیر افتد ــ بریك قول، که به‌قیاس نزدیکتر است، روا بُوَدکه قصرمی‌کند، وهمچون مسافراست که به‌دل° قرار نگرفته است وعزمِ قرار ندارد.

رخصت چهارم جمع است[۲]. و روا باشدکه در سفرِ درازِ مُباح، نمازِ پیشین تأخیر کند تا با نمازِ دیگربه‌هم بکند. و نمازِ دیگر تقدیم‌کند، وبا نمازِ پیشین بکند. و نماز شام و خفتن همچنین. و چون نمازِ دیگر با نمازِ پیشین‌آرد، نمازِ دیگر تقدیم نکند[۳]، بایدکه اول° نمازِ پیشین‌کند، آنگاه نمازِ دیگر.

و اولیترآن بُوَدکه سنّتها[۴] دست‌بِنَدارد تا فضیلتِ آن‌فوت نشود، که فایدهٔ سفر بدان برنیاید[۵]، ولیکن اگر خواهد، سنتها بر پشتِ ستور می‌گزارد یا درمیانِ رفتن[۶]. وترتیب°آن بُوَدکه اول° چهار رکعت نمازکه سنّتِ نمازِ پیشین است بگزارد، وآنگاه چهارَ رکعت سنتِ نمازِ دیگر بگزارد. آنگاه بانگِ نماز و قامت بگوید و فریضهٔ نمازِ پیشین بگزارد، آنگاه قامت گوید[۷] و اگر تیمّم می‌کند، تیمم° اِعادت‌کند ــ و فریضهٔ نماز دیگر بگزارد، و میان هردو نمازبیش از تیمم و قامت° روزگار نکند[۸]. آنگاه‌آن دو رکعتِ سنت، که ازپسِ فریضهٔ نماز پیشین است، پس از نمازِ دیگربگزارد. وچون ظهرتأخیر-کند تا عصر، همچنین کند. و اگر عصر بکرد و پیش از فرو شدن‌آفتاب به‌شهر رسید، عصر باز نکند[۹]. وحکم نمازِ شام و خفتن هم این است. و بریك قول° جمع[۱۰] درسفرِ کوتاه نیز روابُوَد.

۱ــ سوای روزهای ورود وخروج. ۲ــ در «ترجمهٔ احیاء»: جمع میان نمازپیشین ونماز دیگر در وقتهای‌آن ومیان نماز شام وخفتن. ۳ــ نماز عصر را پیش از نماز ظهر نخواند. ۴ــ نمازهایی‌که‌گزاردن‌آنها پس ازنماز واجب، مستحب است. ۵ــ فایدهٔ سفر با ثوابی که بر اثر ترك سنت از او فوت می‌شود برابری نمی‌کند. ۶ــ حین پیاده‌روی. ۷ــ برای نماز دیگر قامت بگوید. ۸ــ فاصله نیفکند.
۹ــ نماز عصررا (= نماز دیگر) ازسرنگیرد. ۱۰ــ هم قصر بخواند هم تمام.

رخصت پنجم آنکه سنّت برپشتِ ستورْ روا بُوَد. و واجب نبُوَد که روی به‌قبله دارد، بلکه راهْ بَدَلِ قبله است: اگر بقصدْ آن راه بگرداند درمیان نماز، وآن نه سویِ قبله باشد، نمازْ باطل شود؛ و اگر به‌سهو بُوَد، یا ستور حرونی[۱] کند زیان ندارد. و رکوع و سجود به‌اشارت کند و پشت خَم می‌دهد، و در سجودْ خَمْ زیادت کند، و چندان[۲] شرط نیست که درخطر باشد که بیفتد. و اگر درمَرْقَد[۳] بُوَد رکوع و سجود تمام کند.

رخصت ششم آنکه می‌رود و نماز سنّت می‌کند[۴]. و در ابتدای تکبیرْ روی به‌قبله کند، که بر وی آسان بُوَد، و برکسی که راکب باشد دشوار بُوَد. و رکوع وسجود به‌اشارت می‌کند، وبه‌وقتِ تشهد می‌رود وتحیّات می‌خواند[۵]. ونگاه دارد[۶] تا پای برنجاست ننهد، وبر وی واجب نیست که به‌سبب نجاسات که بر راه بُوَد از راه بگردد، و راه بر خویشتن دشوار کند. و هرکه ازدشمن بگریزد یا درصفِ قتال بُوَد یا از سگ یا ازگرگ می‌گریزد وی را روا بُوَد که فریضه کند در رفتن یا بر پشتِ ستور ــ همچنین که سنّت را گفتیم قضا لازم نیاید.

رخصت هفتم روزه گشادن است. و مسافر راکه نیّتِ روزه کرده باشد، روا بُوَد که بگشاید. اگر پس از صبحْ از شهر بیرون آید روا نبُوَد که بگشاید. و اگر بگشاید پس به‌شهری رسد، روا نبُوَد که در شهر به‌روزْ نان خورد و اگر نگشاده باشد که به‌شهر رسید روا نبُوَد که بگشاید. و قصرکردنِ نمازْ فاضلتر از تمام کردن، تا ازشبهت و خلاف بیرون آید؛ که به‌نزدیك امام بوحنیفه اِتمام روا نبُوَد. اما روزه داشتن فاضلتر تا درخطرِ قضا نیفتد، مگر که برخویشتن ترسد وطاقت ندارد، آنگاه گشادن فاضلتر.

۱ــ حرونی، سرکشی. ۲ــ چندان خم کردن. ۳ــ مرقد، خوابگاه؛ در اینجا به‌معنی کجاوه یا تخت روان است. ۴ــ درحال رفتن (پیاده) گزاردن سنت رواست. ۵ــ درحال رفتن سلام نمازدهد. ۶ــ نگاه دارد، دقت کند، مواظب باشد.

و از این هفت رخصت، سه در سفرِ دراز روا بُوَد: قصر وفطر ومسحِ بر موزه سه شبانروز؛ و سه در سفرِ کوتاه روا بُوَد: سنت کردن بر پشتِ ستور و در رفتن[۱]، و جمعه دست بداشتن[۲]، و تیمّم کردن بی قضای نماز. اما در جمع کردنِ میان دو نماز° خلاف است، وظاهر°آن است که درسفرِ کوتاه نشاید.

این علمها بایدآموختن مسافران را پیش از سفر، چون در سفر کسی نخواهد بود که از وی بیاموزد[۳] به‌وقتِ حاجت. و علمِ دلایلِ قبله و دلیلِ وقتِ نمازهانیزبایدآموخت چون‌راه بر دیهها نباشد که محراب پوشیده بماند[۴]. این مقدار بشناسد که آفتاب° به‌وقتِ نمازِ پیشین کجا باشد چون روی به‌قبله کنی، و به‌وقت فرود شدن و برآمدن کجا بُوَد وچگونه بُوَد، و قطب چون افتد؛ و اگر در راه°کوهی باشد، بداند که بر دستِ راست° قبله است یا بر دستِ چپ؛ ازاین مقدار چاره نبُوَد.

۱ــ پیاده رفتن. ۲ــ ترك نماز جمعه. ۳ــ که مسافر از وی بیاموزد.
۴ــ که درنتیجه محراب پوشیده بماند وقبله معلوم نشود.

اصل هشتم.ـ آداب سماع و وجد

و حکم سَماع در دو باب یادکنیم:

باب اول ـ در اباحتِ سماع و بیان آنچه از او حرام است، و آنچه حلال

بدان که ایزدـ تعالیـ را سرّی است در دلِ آدمی، که آن در وی همچنان پوشیده است که آتش در آهن. وچنانکه به‌زخمِ سنگْ بـر آهنْ آن سِرّ ِآتش آشکارا گردد و به‌صحرا افتد[1]، همچنین سماعِ خوش و آواز موزون آن گوهرِ دل را بجنباند، و در وی چیزی پیدا آورد، بی‌آنکه آدمی را اندرآن اختیاری باشد.

و سببِ آنْ مناسبتی است که گوهرآدمی را با عالَم عِلوی ـ که آن را عالم ارواح گویند ـ هست. و عالم علوی عالم حُسن و جمال است، واصل حُسن و جمالْ تناسب است، و هرچه مُتناسب است نمودگاری است ازجمالِ آن عالَم. چه، هرجمال وحُسن وتناسب که در این عالَمِ محسوس است، همه

۱ـ به‌صحرا افتادن، آفتابی وآشکارا شدن.

ثمرهٔ حُسن و جمال وتناسبِ آن عالم است.

پس آوازِ خوشِ موزونِ متناسب هم شُبهتی[۱] دارد ازعجایبِ آن‌عالَم[۲]، بدان سبب که آگاهی در دل پیدا آورد، و حرکتی و شوقی پدید آورد که باشد که آدمی خود نداند که آن چیست. و این در دلی بُوَد که آن ساده بُوَد، و از عشقی و شوقی که راه بدان بَرَد خالی بُوَد. اما چون خالی نبُوَد، و به‌چیزی مشغول باشد، آنچه بدان مشغول بُوَد درحرکت آید وچون آتشی که دم در وی دهند افروخته‌ترگردد.

و هرکه را بر دلْ غالبْ آتشِ دوستیِ حق‌ــتعالی‌ــ بُوَد، سماعْ وی را مهم باشد، که آن آتش[۳] تیزتر بُوَد. و هرکه را در دلْ دوستیِ باطل بُوَد، سماعْ زهرِ قاتلِ وی بُوَد و بر وی حرام بُوَد.

علما را خلاف است در سماع که حلال است یا حرام. و هرکه حرام بکرده است، از اهلِ ظاهر بوده است، که وی را خود صورت نبسته است[۴] که دوستیِ حق‌ــتعالی‌ــ به‌حقیقتْ در دلِ آدمی فروآید. چه، وی چنین گوید که آدمی جنسِ خویش را دوست تواند داشت؛ اما آن را که نه از جنسِ وی بُوَد ونه هیچ مانندِ وی بُوَد، وی را دوست چون تواند داشت؟ پس نزدیك وی، در دلْ جز عشقِ مخلوق صورت نبندد؛ و اگر عشقِ خالق صورت بندد بر خیال تشبیهی باطل باشد. پس بدین سبب گوید که سماع یا بازی بُوَد یا ازعشقِ مخلوقی بُوَد، و این هردو در دین مذموم است.

وچون وی را پرسند که «معنیِ دوستیِ خدای‌ــتعالی‌ــ که برخلق واجب است چیست؟» گوید: «فرمانبُرداری وطاعت داشتن.» واین خطایی‌است‌بزرگ که‌این قوم را افتاده است. و ما درکتاب محبت از رکن منجیات این را پیدا کنیم.[۵]

اما اینجا می‌گوییم که حکم سماع از دل باید گرفت[۶]؛ که سماع هیچ

۱ــ شبهت، مشابهت. ۲ــ تصویر عجایب‌آن عالم را پدید می‌آورد. ۳ــ آتش دوستی حق. ۴ــ این تصور برای اوحاصل نشده است. ۵ــ آشکار کنیم،روشن سازیم. ۶ــ روا بودن یانبودن‌سماع را از روی آنچه دردل است باید تعیین‌کرد.

چیز در دل نیاورد که نباشد، بلکه آن را که در دل باشد فرا جنباند. هر که را در دلْ چیزی است حق ــ که آن در شرعْ محبوب است و قـُوّتِ آن مطلوب است و وی آن را طالب است ــ چون سماع آن را زیادت بکند، وی را ثواب باشد. و هر که را در دلْ باطل است ــ که آن در شریعتْ مذموم است ــ وی را بـر سماعْ عِـقاب بـُوَد. و هر که را دل از هر دو خالی است لیکن برسبیلِ بـازی بشنود و به‌حکمِ طبع بدان لذّت یابد، سماعْ وی را مباح است.

پس سماع بر سه قسم باشد:

قسم اول آنکه به‌غفلت شنود و بر طریق بازی، و ایـن کار اهل غفلت بـُوَد. و دنیا همه لهو و بازی است و این نیـز ازآن بـُوَد. و روا نباشد کـه سماعْ حرام بـُوَد بدان سبب که خوش است، که خوشیها حرام نیست. وآنچه از خوشیها حرام است، نـه ازآن حرام است کـه خوش است، بلکه ازآن حرام است که در وی ضرری باشد و فسادی. چه، آوازِ مرغـان خوش است و حرام نیست، و سبزه وآبِ روان و نـظاره درشکوفهٔ گل خوش است و حرام نیست. پس آوازِ خوش درحق گوش، همچون سبزه وآب روان و شکوفه است در حق چشم، وهمچون بویِ مشك است درحقّ ِ بینی، و همچون طعمِ خوش است در حقّ ِ ذوق، و همچون حکمتهای نیکو درحقّ ِ عقل. و هریکی را ازاین حواس به‌نوعی لذّت است، چرا باید که حرام باشد؟

و دلیلْ برآنکه طیبت و بازی و نـظارهٔ در آن حرام نیست آن است کـه عایشه (رض) روایت می‌کند که «روزِ عیدْ زنگیان در مسجد بازی می‌کردند، رسول (ص) مرا گفت: 'خواهی کـه ببینی؟' گفتم: 'خواهم.' بـر در بایستاد و دست فرا پیش داشت تا من زنخدان بر دست وی نهادم، وچندان نـظاره کردم که چندبار بگفت که 'بس نباشد؟' و من گفتم: 'نه.'»

و ایـن خبـر در صحیح[1] است، و از ایـن خبـر پنج رخصت معلوم

۱ــ مقصود صحیح بخاری (یکی ازصحاح سته، شش‌کتاب حدیث معتبر درنزد اهل سنت) است.

شـود:

یکی آنکه بازی و لهو و نـظارهٔ در وی کـه گاه‌گاه باشد حرام نیست، و در بازیِ زنگیان رقص و سرود بُوَد.

دوم آنکه در مسجد می کردند.

سوم آنکه در خبر است که رسول (ص) در آن وقت کـه عایشه را آنجا بُرد، گفت: «دُونَکُمْ یا بَنِی ارْفِدَة» ــ یعنی به‌بازی مشغول باشید. و این فرمان باشد. پس بدانچه حرام بُوَد چون فرماید؟

چهارم آنکه ابتدا کرد عایشه را کـه «خواهی که ببینی؟» و ایـن تقاضا باشد. و نه چنان باشد که اگر وی[1] نـظاره کردی، وی[2] خاموش بودی: روا بودی که کسی گفتی کـه « نخواست که وی را برنجاند، که آن از بد خویـی باشد.»

پنجم آنکه خود با عایشه (رض) بایستاد، ساعتی دراز ــ با آنکه نظاره و بازی کارِ وی نباشد. و بدین معلوم شد که برای زنان و کودکان موافقت کردن در چنین کارها ــ تا دل ایشان خوش گردد ــ از خُلقِ نیکو بُوَد؛ و این فاضلتر باشد از خویشتن فراهم گرفتن[3] و پارسایی و قُرّایی نمودن.

و هـم در صحیح است کـه عایشه (رض) روایت می کند که «من کودك بودم، لُعْبَت[4] بیاراستمی ــ چنانکه عادتِ دختران باشد ــ وچند کودكِ دیگر نیز به‌نزدیك من بیامدندی. چون رسول (ص) در آمدی، آن دختران باز پس شدندی و بگریختندی. رسول (ص) ایشان را به‌نزدیك من فرستادی. یك روز دختر کی

۱ــ عایشه. ۲ــ رسول(ص). ۳ــ روی ترش نمودن، تبری جستن، خودرا برکنار گرفتن. ۴ــ لعبت، عروسك.

راگفت: 'این لعبتها چیست؟' گفت:'این دختران من‌اند.' گفت: 'این چیست برمیان ایشان بسته‌ای؟' گفت: 'این اسب ایشان است.' گفت: 'این چیست براین اسب؟' گفت: 'پر وبال اسب است.' رسول (ص) گفت: 'اسب را بال و پر ازکجا بُوَد؟' گفت: 'نشنیدی‌که سلیمان را اسبی بود با بال و پر؟' رسول (ص) بخندید تاهمه دندانهای وی پیدا آمد.»

و این از برای‌آن روایت می‌کنم تا معلوم شودکه قُرّایی‌کردن و روی ترش داشتن و خویشتن را ازچنین‌کارها فراهم گرفتن° از دین نیست، خاصه با کودك و باکسی‌که کاری‌کندکه اهل‌آن باشد و از وی زشت نبُوَد. و این خبر دلیل‌آن نیست‌که صورت‌کردن[1] روا بُوَد، که لُعْبَت‌کودکان از چوب و خِرقه بُوَدکه صورت تمام ندارد، که در خبر است‌که بال اسب از خرقه بود.

و هم عایشه روایت می‌کندکه«دوکنیزك نزدیك من دف می‌زدند وسرود- می‌گفتند، روز عید. رسول (ص) درآمد و بر جامه[2] بخفت، و روی° از دیگر جانب‌کرد. ابوبکر(رض) درآمد، و ایشان را زجرکرد[3] و گفت: 'در خانهٔ رسول (ص) و مِزمار شیطان!' رسول‌گفت: 'یا ابابکر، دست از ایشان بدار، که روز عید است.'» پس دَف زدن و سرود گفتن ازاین خبر معلوم شدکه‌مباح است. و شك نیست‌که به‌گوش رسول (ص) رسیده باشد، و منع‌کردن وی ابوبکر را ازآن‌کار، دلیل صریح است برآنکه مباح است.

قسم دوم آنکه در دل صفتی مذموم بُوَد؛ چنانکه‌کسی را در دل° دوستی زنی یاکودکی بُوَد،که سَماع‌کند در حضور وی[4] تا لذّت° زیادت شود، یا در غیبت وی بر امید وصال° تا شوق° زیادت شود؛ یا سرودی شنود که در وی حدیث زلف و خال وجمال باشد و در اندیشهٔ خویش، بر وی فرو- آورد[5]، این حرام است. و بیشتر جوانان ازاین جمله باشند و برای‌آنکه این

۱ــ ساختن صورتی شبیه‌انسان یاجاندار. ۲ــ جامه، رختخواب. ۳ــ زجرکردن، بازداشتن. ۴ــ درحضورآن زن یاآن کودك. ۵ــ آن حدیث زلف وخال وجمال را برآن زن یاکودك تطبیق دهد.

آتشِ عشقِ باطل را گرمتر کند ــ واین آتش° فروکشتن واجب است، افروختن روا چون باشد؟ اما اگر این عشق° وی را با زن خویش بُوَد یا با کنیزك خویش، از جملهٔ تمتّعِ دنیا بُوَد و مباح بُوَد؛ تا آنگاه که طلاق دهد یا بفروشد، آنگاه حرام شود.

قسم سوم آنکه در دلِ وی صفتی محمود باشد که سماع° آن را قوّت دهد. و این چهارنوع بُوَد:

نوع اول سرود و اشعار حاجیان بُوَد در صفتِ بادیه و کعبه، که آتشِ شوقِ خانهٔ خدای را دردل بجنباند. وازاین سماع مُزد بُوَد کسی‌راکه روا بُوَد که به‌حج شود. اما کسی راکهٔ مادر وپدر دارد و دستوری ندهند، یا به‌سببِ دیگر وی را حج نشاید کرد، روا نبُوَد که این سماع کند و این آرزو در دلِ خویش قوی گرداند؛ مگر که داند که اگرچه شوقِ وی قوی خواهد شد، وی قادر بُوَد برآنکه بِنَشَوَد و بایستد. و بدین نزدیك بُوَد سرودِ غازیان وسماعِ ایشان، که خلق را به‌غزا وجنگ کردن بادشمنانِ خدای‌ــتعالی‌ــ آرزومند کند، و این را نیز مُزد باشد. همچنین اشعاری که عادت است که در مصاف بگویند تا مرد° دلیر شود وجنگ کند، و دلیری را زیادت کند، در وی نیزمزد بُوَد شنیدن چون[1] جنگ باکافران بُوَد؛ امّا اگر بااهلِ حق‌باشد، این حرام بُوَد.

نوع دوم سرودِ نوحه باشد، که گریستن آورَد و اندوه را در دل زیادت کند. و اندر این نیز مزد بُوَد چون نوحه‌گری بر تقصیرهای خودکند در مسلمانی و برگناهانِ بسیار که بر وی رفته است، و بدانچه وی را فوت شده است ازدرجاتِ بزرگ و ازخشنودیِ حق‌ــتعالی؛ چنانکه نوحهٔ داود(ع)

۱ــ وقتی که.

بود که وی چندانی نوحه کردی که جنازه‌ها ازپیش وی برگرفتندی[۱]. و وی را درآن الحان بودی وآوازِ خوش. اما اگر اندوهی حرام باشد در دل، نوحه حرام بُوَد. چنانکه وی را کسی بمرده باشد، که خدای ـ تعالی ـ می‌گوید: لِكَيْلَا تَأْسَوْا عَلَىٰ مَا فَاتَكُمْ[۲]، برگذشته اندوه مخورید. چون کسی قضایِ خدای را ـ تعالی ـ کاره باشد و بدان اندوهگین باشد ونوحه کند تا آن اندوه زیادت شود، این حرام بُوَد. و بدین سبب است که مزدِ نوحه‌گر حرام باشد، و وی عاصی بُوَد، و هر که آن فرا شنود هم عاصی بُوَد.

نوع سوم آنکه در دلْ شادی بُوَد، وخواهد که آن زیادت کند به‌سماع. و این نیز مباح باشد چون شادی به‌چیزی بُوَد که روا بُوَد که بدان شاد باشند؛ چنانکه در عروسی و ولیمه و عقیقه و وقتِ آمدن فرزند و وقتِ ختنه کردن و بازرسیدن از سفر چنانکه رسول(ص) چون به‌مدینه برسید، پیشباز شدند، و دف می‌زدند و شادی می‌کردند و شعر می‌گفتند:

طَلَعَ الْبَدْرُ عَلَيْنَا مِنْ ثَنِيَّاتِ الْوَدَاعِ
وَجَبَ الشُّكْرُ عَلَيْنَا مَا دَعَا لِلّٰهِ دَاعٍ[۳]

همچنین به‌ایّامِ عید شادی کردن روا بُوَد وسماع بدین‌سبب. وهمچنین چون دوستان به‌هم بنشینند ـ به‌موافقت ـ و طعام خورند و خواهند که وقتْ با یکدیگر خوش دارند، سماع کردن و شادی نمودن به‌موافقتِ یکدیگرروا باشد.

نوع چهارم و اصلْ این است ـ آنکه کسی را دوستیِ حق ـ تعالی ـ بر دلْ غالب شده باشد وبه‌حدِّ عشقْ رسیده، سماعْ وی را مهم بُوَد؛ وباشد که اثرِ آن از بسیاری خیرات رسمی بیش بُوَد؛ و هرچه دوستیِ حق بدان

۱ــ در «ترجمه احیاء»: برای آن نوحهٔ داود (ع) ستوده بود، چه با غم بود دایم وگریه، پیوسته برخطا و زلت خود نوحه می‌کرد و به‌نفس خود بسا اندوه وگریه می‌بود ودیگران را در اندوه وگریه می‌آورد تا به‌حدی که جنازه‌ها از مجالس نوحهٔ او بر می‌داشتند.

۲ــ قرآن، ۲۳/۵۷. ۳ــ ماه تمام(پیغامبر) ازگردنهٔ «وداع» برما آشکارشد/تا خداگویی باشد سپاس این برما واجب‌آمد.

زیادت شود، مزدِ آن بیش بُوَد. و سماعِ صوفیان در اصل که بوده است، از این سبب بوده است؛ اگرچه اکنون برهم آمیخته شده است به‌سبب گروهی که به‌صورتِ ایشان شده‌اند به‌ظاهر، و مفلس‌اند از معانیِ ایشان در باطن. و سماع در افروختنِ این آتش[1] اثری عظیم دارد. وکس باشد از ایشان که درمیانِ سماع وی را مکاشفت پدیدآید، و با وی لطفها رودکه بیرونِ سماع نباشد[2].

وآن احوالِ لطیف که از عالَمِ غیب با ایشان پیوستن گیرد به‌سببِ سماع، آن را وجد گویند. و باشدکه دلِ ایشان در سماعْ چنان پاك و صافی گرددکه نقره‌راکه درآتش نهی؛ وآن سماعْ آتش در دل افکند و همه‌کدورتها از وی ببرَد، و باشدکه به‌بسیاریِ ریاضتْ آن حاصل نتوان‌کردکه به‌سماع حاصل شود. و سماعْ آن سِرّ مناسبت راکه روح‌آدمی را هست با عالَمِ ارواح، فراجنباند تا بُوَدکه وی را به‌کلیّت از این عالَم بستاند، تا از هرچه دراین‌عالم‌هست و روَد بیخبرگرداند. وباشدکه قوّت اعضای وی نیزساقط‌شود ویفتد و از هوش بشود.

وآنچه از این احوالْ درست باشد و بر اصل بُوَد، درجهٔ‌آن بزرگ بُوَد، وکسی راکه بدان ایمان بُوَد وحاضر باشد، از برکاتِ آن نیز محروم‌نماند. ولیکن غلط اندر این بسیار باشد و پندارهای خطا بسیار افتد؛ و نشانِ حق و باطلِ‌آن، پیرانِ پخته و راه رفته دانند؛ ومرید را مسلّم نباشدکه از سرِ خویش سماع‌کند بدانکه تقاضای‌آن در وی پدیدآید.

خواجه علی حلاج یکی بود از مریدانِ خواجه بوالقاسم گرگانی ــ دستوری خواست در سماع. گفت: «سه روز هیچ‌چیز مخور، پس ازآن بگوی تا طعامی خوش بسازند؛ اگر میلت به‌سماع بیش باشد و سماع اختیارکنی بر طعام[3]، آنگاه این تقاضایِ سَماع بِحق باشد، و تو را مسلّم بُوَد.» امّا مریدی‌که وی را هنوز احوالِ دل پیدا نیامده باشد و راهْ جز فرا معاملت

۱ــ آتش دوستی حق. ۲ــ که درخارج ازسماع‌آن لطفها نرود. ۳ــ سماع را برطعام ترجیح دهی.

نداند، یا پیدا آمده باشد ولیکن شهوت هنوز از وی گسسته نشده باشد، واجب بُوَد بر پیر که وی را از سماع منع کند، که زیان وی از سود بیش بُوَد.

و بدان که هر که سماع را و وجد را و احوال صوفیان را انکار کند، از مختصری[۱] خویش انکار کند و معذور بُوَد اندر آن انکار؛ که چیزی که وی را نباشد، بدان ایمان دشوار توان داشت. و این همچنان بود که مخنّث؛ که وی را باور نبُوَد که در صحبت[۲] لذتی هست؛ که[۳] آن لذّت به‌قوّت شهوت در توان یافت، چون وی را شهوت نیافریده‌اند چگونه داند؟

و اگر نابینا لذّت نظاره در سبزه و آب روان انکار کند، چه عجب؟ که وی را چشم نداده‌اند، و آن لذّت به‌چشم در توان یافت. و اگر کودك لذّت ریاست و سلطنت و فرمان دادن و مملکت داشتن انکار کند، چه عجب؟ که وی، راه فرا بازی داند، درمملکت داشتن چه راه بَرَد؟

و بدان که خلق در انکار احوال صوفیان ــ آنکه دانشمند است و آنکه عامی[۴] ــ همچون کودکان‌اند، که چیزی را که هنوز بدان نرسیده‌اند منکرند. و آن کس که اندك مایه زیرکی دارد اقرار دهد و گوید که «مرا این حال نیست، ولیکن می‌دانم که ایشان را این هست.» باری، بدان ایمان آرد و روا دارد. اما آنکه هرچه وی را نبُوَد محال داند که دیگری را بُوَد، به‌غایت حماقت باشد، و از آن قوم بُوَد که حق ــ تعالی ــ می‌گوید: **وَ إِذْ لَمْ يَهْتَدُوا بِهِ فَسَيَقُولُونَ هٰذا إِفْكٌ قَدِيمٌ**[۵].

فصل

بدان که آنجا که سماع مباح گفتیم به‌پنج سبب حرام شود، باید که از آن حذر کند:

۱ــ از مختصری، به‌علت حقارت و کم قدری.
۲ــ صحبت، همخوابگی.
۳ــ زیرا که.
۴ــ دانشمند و عامی خلق.
۵ــ (قرآن کریم، ۱۱/۴۶)، و چون راه نمی‌یابند به آن، می‌گویند این است دروغی کهن.

سبب اول آنکه از زنی شنود، یا از کودکی که درمحلّ شهوت باشد، که‌این‌حرام بُوَد. چه اگر کسی را دل به‌کار حق مستغرق‌باشد، چون‌شهوت در اصل آفرینش هست و صورت نیکو اندر چشم‌آید، شیطان‌به‌معاونت‌آن‌برخیزد، و سماع به‌حکم شهوت بُوَد.

و سماع ازکودکی که در محلّ فتنه نباشد مباح است. و از زنی که زشت بُوَد مباح نیست، چون وی را می‌بینند؛ که نظر در زنان، به‌هرصفت که باشد، حرام است.

اما اگرآواز بشنود از پس پرده: اگر بیم فتنه بُوَد حرام بُوَد، واگر- نه مباح بُوَد. به‌دلیل‌آنکه دوکنیزك در خانهٔ عایشه (رض) سرود می‌گفتند و بی‌شك رسول (ص) آواز ایشان می‌شنید. پس‌آواز زنان عورت نیست چون روی‌کودکان[1]؛ و لیکن نگریستن درکودکان به شهوت ــ جایی‌که بیم فتنه باشد ــ حرام است، وآواز زنان همچنین باشد. و این به‌احوال بگردد[2]: کس باشدکه بر خویشتن ایمن بُوَد، وکس باشدکه ترسد.

و این همچنان باشدکه حلال خویش را بوسه دادن درماه رمضان مباح بُوَدکسی راکه از شهوت خویش ایمن بُوَد، و حرام بُوَدکسی راکه ترسدکه شهوت وی را در مباشرت افکند، یا از انزال بترسد به مجرّد بوسه دادن.

سبب دوم آنکه‌باسرود رباب وچنگ وبربط وچیزی ازرود[3]ها باشد، یا نای عراقی باشد. که از رودها نهی‌آمده است، نه به‌سبب‌آنکه خوش بُوَد ــ که اگرکسی ناخوش و ناموزون بر زند، هم حرام بُوَد ــ لیکن به سبب آنکه این عادت شرابخوارگان است و هرچه بدیشان مخصوص باشد حرام کرده‌اند به تبعت شراب، و بدانکه شراب با یاد دهد[4] و آرزوی آن بجنباند.

۱ــ همچنانکه‌روی‌کودکان عورت نیست. ۲ــ به مقتضای حال هرکس، دیگرگون شود.
۳ــ رود، مطلق‌ساز زهی. ۴ــ وبدان سبب‌که شراب به‌یادآورد.

اما طبل و شاهین و دَف ــ اگرچه در وی جلاجل بود ــ حرام نیست، که اندر این خبری نیامده است. و این چون رودها نیست، که این نه شعارِ شرابخوارگان است، پس بر آن قیاس نتوان کرد. بلکه دف خود زده‌اند در پیش رسول (ص) وفرموده است زدن در عروسی[۱]؛ وبدانکه جلاجل درافزایند حرام نشود. و طبلْ حاجیان و غازیان را خودْ رسم است زدن. اما طبلِ مختثان حرام بُوَد، که آن شعارِ ایشان است. وآن، طبلی دراز بُوَد، میانْ باریك و دوسرْ پهن.

اما شاهین اگر به‌سر فرو بُوَد، و اگر به‌بر فرو بُوَد حرام نیست، که شبانان را عادت بوده است که می‌زده‌اند. و شافعی (رض) می‌گوید: دلیل بر آنکه شاهین حلال است آن است که آوازِ شاهین به‌گوش رسول (ص) آمد، انگشت درگوش کرد، و ابن‌عمر را گفت: «گوش دار، چون دست بدارد مرا خبر ده.» پس ابن‌عمر را رخصت دادن تاگوش دارد دلیل آن است که مباح است. اما انگشت درگوش کردن رسول (ص) دلیل آن است که وی را در آن وقت حالتی بوده باشد شریف و بزرگوار، که دانسته باشد که آن آواز وی را مشغول بکند؛ که سماعْ اثری دارد در جنبانیدنِ[۲] شوقِ حق ــ تعالی ــ تا نزدیکتر رساند کسی را که در عینِ آن کار نباشد، و این بزرگ بُوَد به‌اضافتِ با ضعفا که ایشان را خودْ این حال نبُوَد؛ اما کسی که درعینِ کار باشد، بُوَد که سماعْ وی را شاغل بُوَد[۳]، و در حقِ وی نقصان بُوَد. پس ناکردنِ سماعْ دلیلِ حرامی نکند، که بسیار مباح باشد که دست بدارند، امّا دستوری دادنْ دلیلِ مباحی کند قطعاً، که آن را هیچ وجه دیگر نباشد.

سبب سوم آنکه اندر سرودْ فحش باشد یا هجو، یا طعن باشد در اهل دین ــ چون شعرِ روافض که در حقِ صحابه گویند، یا صفتی باشد از آنِ زنانِ معروف، که زنان را صفت کردن پیش مردان روا نباشد. که این همه شعرها

۱ــ دستور داده است درعروسی بزنند. ۲ــ درنسخهٔ لنینگراد «شنبانیدن» ضبط شده است که ظاهراً لغتی (صورت‌دیگری)است در«جنبانیدن». ۳ــ سماع وی را ازحق به‌چیزی دیگر مشغول کند.

گفتن و شنیدن حرام باشد. امـا شعری که در وی صفتِ زلف و خال و جمال بُوَد، و حدیث وصال و فراق و آنچه عـادتِ عشّاق است، گفتن و شنیدن آن حرام نیست. حرام بدان گردد که کسی در انـدیشهٔ خویش آن بر زنی که وی را دوست دارد، یا بر کودکی فرودآورد[1]، آنگاه اندیشهٔ وی حرام باشد. اما اگر بر زن و کنیزك خویش سماع کند، حرام نبُوَد.

اما صوفیان وکسانی که ایشان به‌دوستیِ حق ـ تعالی ـ مستغرق باشند و سماع بر آن کنند، این بیتها ایشان را زیان ندارد، که ایشان از هریکی معنیی فهم کنند که در خورِ حال ایشان باشد: و باشد که از زلفْ ظلمتِ کفر فهم کنند، و ازنورِ رویْ نورِ ایمان فهم کنند، و باشد که از زلفْ سلسلهٔ اشکال حضرت الهیّت فهم کنند، چنانکه شاعر گوید:

گفتم بشمـارم سر یك حلقـهٔ زلفت
تا بو که به‌تفصیلْ سرِ جمله بر آرم
خندید به‌من بر، سرِ زلفینك مشکین
یك پیچ بپیچید و غلط کـرد شمارم

که ازاین زلفْ سلسلهٔ اشکالْ فهم کنند، که کسی که خواهد که به‌تصرّفِ عقل به‌وی یا سرِ یك موی از عجایبِ حضرت الوهیت بشناسد، یك پیچ که در وی افتد همه شماره‌ها غلط شود، وهمه عقلها مدهوش گردد. وچون حدیثِ شراب و مستی بُوَد در شعر نه آن ظاهر فهم کنند؛ مثلاً چون گویند:

گر مَی دو هزار رطل بر پیمایـی
تا خود نخوری نباشدت شیدایـی

از این آن فهم کنند که کارِ دین به‌حدیث و علم راست نیاید، به‌ذوق راست آید. اگر بسیاری حدیثِ محبت وعشق و زهد و توکّل و دیگرمعانی بگویی واندر این معانی کتابها تصنیف کنی وکاغذِ بسیار سیاه کنی، هیچ سودت نکند تا بدان صفت نگردی. وآنچه‌ازبیتهای خرابات گویند، هم‌فهم‌دیگر کنند. مثلاچون گویند:

۱ــ تطبیق دهد (امروزه کسانی دراین معنی «پیاده کند» به‌کار می‌برند که درست نیست).

هرکسو به خرابات نشد بیدینست
زیرا که خرابات اصول دینست

ایشان ازاین خرابات خرابیِ صفاتِ بشریت فهم کنندکه اصولِ دین آن است که این صفات که آبادان است خراب شود، تا آنکه ناپیداست درگوهرِ آدمی، پیدا آید و آبادان شود.

و شرح فهم ایشان دراز بُوَد، که هرکسی را در خورِ نظر خود فهمی دیگر باشد؛ ولیکن سببِ گفتن این آن است که گروهی از ابلهان و گروهی از مبتدعان بدیشان تشنیع همی زنندکه «ایشان حدیث صَنَم و زلف و خال و مستی وخرابات می‌گویند و می‌شنوند، و این حرام باشد» و می‌پندارندکه این خود حُجّتی عظیم است که بگفتند، و طعنی مُنْکَر است که بکردند؛ که از حال ایشان خبر ندارند. بلکه سماع ایشان خود باشدکه بر معنیِ بیت نباشد، که بر مجرّدِ آواز باشد، که برآوازِ شاهین خود سماع افتد، اگرچه هیچ معنی ندارد. و ازاین بُوَدکه کسانی که تازی ندانند، ایشان را بر بیتهای تازی سماع افتد، و ابلهان می‌خندندکه «وی خود تازی ندانند، این سماع برچه می‌کند؟» و این ابلهان این مقدار ندانندکه اشتر نیز تازی نداند، وباشدکه به‌سبب الحان و سراییدنِ عرب‌برماندگی[1] چندان بدود به‌قوّتِ سماع ونشاط با بارِ گران، که چون به‌منزل رسد و سماع فروگذارند درحال بیفتد و هلاك شود. بایدکه این ابلهان با اشتر جنگ و مناظره کنندی که «تو[2] تازی ندانی، این چه نشاط است که در تو پیدا می‌آید؟»

وباشد نیز که ازآن بیت تازی چیزی فهم کندکه نه‌معنی آن بُوَد، ولیکن چنانکه ایشان را خیال افتد. که نه‌مقصود ایشان تفسیرِ شعراست. یکی می‌گفت: «ما زارَنی فی‌النّوم اِلّا خیالُکُم[3].» صوفیی حال کرد، گفتند: «این حال چرا کردی، که خود ندانی که وی چه می‌گوید؟» گفت: «چرا ندانم! می‌گوید: ’ما زاریم.‘ راست می‌گوید، همه زاریم و فرو مانده‌ایم و در خطریم.»

۱ــ برماندگی، باخستگی. ۲ــ نسخه بدل: ته. ۳ــ درخواب جزخیال شماهمدمیم نیست.

پس‌سماعِ ایشان، باشدکه چنین بُوَد. و هرکه را کاری بردل مستولی‌شد و غلبه گرفت، هرچه بشنود همه‌آن شنود و هرچه ببیند همه‌آن بیند. وکسی که‌آتش عشق ــ در حق یا در باطل ــ ندیده باشد، این وی را معلوم نشود.

سبب چهارم آنکه شنونده جوان باشد و شهوت بر وی غالب بُوَد، و دوستیِ خدایْ خودْ نشناسدکه چه باشد. غالب‌آن بُوَدکه چون حدیثِ زلف و خال و صورتِ نیکو شنود، شیطان پای به‌گردن وی درآورد و شهوت را در وی بجنباند و عشق نیکویان[1] در دل وی‌آراسته گرداند. وآن احوالِ عاشقان‌که می‌شنود، وی را نیز خوش آید وآرزوکند و در طلب‌آن ایستد تا وی نیز به‌طریقِ عشق برخیزد.

و بسیارند زنان و مردان‌که جامهٔ صوفیان دارند و بدین کار مشغول شده‌اند، وآنگاه هم به‌عبارت و شیوهٔ طامات این را عذرها نهند و گویند: «فلان را سودا و شوری پیدا آمده است و خاشاکی در راهِ وی افتاده است.» و گویند: «عشقْ دامِ حق است، وی را در دام‌کشیده‌اند.» و گویند: «دلِ وی نگاه داشتن وجهدکردن تا وی معشوق خویش را ببیند خیری بزرگ است.» قوّادگی را ظریفی و نیکوخویی نام‌کنند، و فسق و لواطت را شور و سودا نام‌کنند و باشدکه عذر خویش را[2] گویند: «فلان پیرِ ما را به‌فلان‌کودک نظری بود، و این همیشه در راه بزرگان می‌افتاده است؛ و این نه لواطت است، که شاهد بازی است.» و باشدکه‌گویند: «عینِ روح بازی باشد.» و از این جنس تُرّهات به‌هم باز نهند تا فضیحتیِ خویش به‌چنین بیهوده‌ها بپوشند. و هرکه اعتقاد ندارد که این حرام است و فسق است، اِباحتی است و خون وی مباح است.

وآنچه از پیران حکایت‌کنندکه ایشان به‌کودکی نگریستند، یا دروغ

۱ــ نیکویان، زیبارویان. ۲ــ برای معذور داشتن خویش.

باشدکه برای‌عذر خویش می‌گویند؛ یا اگـر نگریسته بـُوَد، به‌شهوت نبوده‌باشد، بلکه چنانکه‌کسی در سیبی سرخ نگرد یا در شکوفه نگرد؛ و یا باشدکه آن پیر را نیزخطایی افتاده باشد،که نه معصوم بـُوَد، وبدانکه پیری را خطایی افتد یا بر وی معصیتی رود، آن معصیتْ مباح نشود.

وحکایت و قصهٔ داود(ع) برای این بگفته‌اند تا گمان نبری‌که هیچ‌کس از چنین صغایر ایمن شود، اگرچه بزرگ بـُوَد. وآن نوحه و گریستن وی و توبهٔ وی ازاین[1] حکایت‌کـرده‌اند تاآن به‌حجت نگیری و خویشتن را معذور‌نـداری.

و یك سبب دیگر هست ــ ولیکن آن نادر باشد ــ که‌کسی بـوَدکه وی را درآن حالت‌که صوفیان را باشد، چیزها نمایند، و باشدکه جواهرِ ملایکه و ارواحِ انبیا ایشان راکشف افتد به‌مثالی، وآنگاه‌آن‌کشف بـُوَدکه برصورتِ آدمی‌باشد به‌غایتِ جمال؛که مثالْ لابد درخورِ حقیقتِ معنی بـُوَد، و چون‌آن معنی به‌غایت‌کمال است ــ درمیان معانی ارواح ــ مثالِ وی ازعالَمِ صورتْ به‌غایتِ جمال است. و در عـرب هیچ‌کس نیکورویتر از دِحیَـهٔ کلبی نبود، و رسول (ص) جبرئیل را بر صورتِ وی دیدی. آنگاه باشدکـه چیزی ازآن کشف افتد ــ بر صورتِ اَمردی نیکوــ و ازآن لذتی عظیم یابد. چون ازآن حال باز درآید، آن معنی باز در حجاب شود، و وی درشوق و طلبِ آن معنی افتدکه‌آن صورتْ مثالِ وی بود، وباشدکه‌آن معنی باز نیابد. آنگاه اگرچشمِ ظاهر وی بر صورتی نیکو افتدکه باآن صورت مناسبت دارد، آن حالت بر وی تازه گـردد، وآن معنی‌که گم شده باشد بازیابد، و وی را ازآن وجدی وحالتی پیداآید. پس روا باشدکه‌کسی رغبت نموده باشد درآنکه صورتِ نیکو بیند، برای بازیافتنِ این حالت؛ وکسی‌که ازاین اسرار خبرندارد، چون رغبتِ وی بیند پندارد‌که وی هم ازآن‌صفت می‌نگردکه صفتِ وی[2] است،که ازآن دیگر خودْ خبر ندارد. و در جمله، کارِ صوفیان‌کاری عظیم با خطراست، و به‌غـایت

۱ــ برای این، از این‌رو. ۲ــ صفت بیخبر از اسرار.

پوشیده، و در هیچ‌چیز چندان غلط راه نیابد که در این.

این مقدار اشارت کرده‌آمد تا معلوم شود که ایشان مظلوم‌اند که مردمان پندارند که ایشان ازاین جنس بوده‌اند که اندر این‌روزگار پیدا آمده‌اند. و به‌حقیقت مظلوم آن کس بُوَد که چنین پندارد: که بر خویشتن ظلم کرده باشد که در ایشان تصرّف کند یا بر دیگران قیاس کند.

سبب پنجم آنکه عوام سماع به‌عادت کنند ــ برطریق عشرت وبازی ــ و این مباح باشد. ولیکن به‌شرط آنکه پیشه نگیرند و برآن مواظبت نکنند، که چنانکه بعضی ازگناهان صغیره است، چون بسیار شود به‌درجهٔ کبیره رسد، بعضی از چیزها مباح است، به‌شرط آنکه گاه‌گاه بُوَد، و اندك بود: چون بسیار شود، حرام گردد. که زنگیان یك راه درمسجد بازی کردند، رسول (ص) منع نکرد؛ اگر آن مسجد را بازیگاه ساختندی، منع کردی؛ و عایشه (رض) را از نظاره منع نکرد، و اگر کسی با ایشان همی گردد و پیشه گیرد، روا نباشد. و مزاح کردنِ گاه‌گاه مباح است، ولیکن اگر کسی به‌عادت گیرد، مسخره باشد و نشاید.

باب دوم ـ درآثار سماع وآداب آن

بدان که در سماع سه مقام است: اول فهم، دوم وجد، سوم حرکت. و در این هریکی سخن است.

مقام اول در فهم است. اما اگر کسی سماع به‌طبع و غفلت کند یا بر اندیشهٔ مخلوقی کند، خسیستر از آن بُوَد که در فهم و حال وی سخن گویند.

اما آنکه غالب بر وی اندیشهٔ دین باشد، وحُبّ خدای ــ تعالی ــ بُوَد، این، بر دو درجه باشد:

درجهٔ اول درجهٔ مرید باشد که وی را در طلبِ خویش و سلوكِ راهِ خویش احوال مختلف باشد ــ از قبض و بسط وآسانی و دشواری وآثار

قبول وآثار ردّ ــ و همگیِ دلِ وی آن فروگرفته باشد. چون سخنی بشنود که در وی حدیثِ عتاب و قبول، و وصل و هجر و قرب و بُعد، و رضا وسخط، وامید ونومیدی، وامن وخوف، و وفای بهعهد وبدعهدی، وشادی وصال واندوه فراق بُوَد وآنچه بدین ماند، براحوال خویش تنزیل کند[۱]، وآنچه در باطن وی باشد افروختن گیرد، و احوالِ مختلف بر وی پدیدآید، وی را اندرآن اندیشههای مختلف افتد. و اگر قاعدهٔ علم و اعتقاد وی محکم نبُوَد، باشد که اندیشهها افتد وی را در سماع، که آن کفر باشد، که[۲] در حق ــ سُبْحانَهُ وتَعالی ــ چیزی سماع کند که آن محال باشد. چنانکه این بیت شنود مثلاً:

ز اول بهمَنَت میل بُد آن میل کجاست؟
و امروز ملول گشتن از بهر چراست؟

هر مریدی که وی را بدایتی تیز و روان بوده باشد وآنگاه ضعیفتر شده باشد، پنداردکه حق را بهوی عنایتی و میلی بوده است و اکنون بگردیده، و این تغیّر در حق ــ تعالی ــ فهم کند ــ این کفر بُوَد. بلکه بایدکه بداندکه تغیّر را بهحق راه نبُوَد، که وی مغیّر است و متغیّر نیست. و بایدکه بداند که صفتِ وی[۳] بگردید تا[۴] آن معنی که گشاده بود در حجاب شد. اما ازآن جانب، خود هرگز منع و حجاب و ملال نباشد، بلکه درگاه گشاده است. بهمَثَل چون آفتاب که نورِ وی مبذول است، مگر کسی را که درپسِ دیواری شود و از وی در حجاب افتد، آنگاه تغیّر در وی آمده باشد نه درآفتاب. باید که گوید:

خورشید برآمد ای نگارین دیرست
گر بر سر من نتابد از اِدبار[۵]ست

بایدکه حوالتِ حجاب بهاِدبار خویش کند و با[۶] تقصیری که از وی رفته باشد نه با[۶] حق ــ تعالی. و مقصود از این مثال آن است که بایدکه هرچه

۱ــ تنزیل کند، فرودآورد، تطبیق دهد. ــ ← ص۴۸۴/ح ۱.
۲ــ که، زیرا که (علت کفر بودن اینکه).
۳ــ صفت مرید.
۴ــ تا، درنتیجه.
۵ــ معال خوانده میشود؛ چاپ «آدام» وچاپ هند: ادبیر (معال ادبار).
۶ــ با، به.

صفاتِ نقص است و تغیّر است در حقّ خویش و نفسِ خویش فهم کند، و هرچه جلال وجمالِ وجود است در حقّ حق ـ تعالی ـ فهم کند. اگر این سرمایه ندارد از علم، زود در کفر افتد و نداند. وبدین سبب است که خطرِ سماعِ بر دوستیِ حق ـ تعالی ـ عظیم است.

درجهٔ دوم آن باشد که از درجهٔ مریدان درگذشته باشد و احوال و مقدمات بازپس کرده باشد[1] وبه‌نهایتِ آن حال رسیده باشد که آن را فنا گویند و نیستی گویند چون اضافت کنند با هرچه جز حق است، و توحید گویند و یگانگی گویند چون به‌حق اضافت کنند. و سماعِ این کس نه بر سبیلِ فهمِ معنی باشد، بلکه چون سماع به‌وی رسد، آن حالتِ نیستی و یگانگی بر وی تازه گردد و به‌کلیّت از خویشتن غایب شود و از این عالم بیخبر شود وباشد که اگر به‌مَثَل درآتش افتد خبر ندارد. چنانکه شیخ ابوالحسن نوری (ره) درسماع در دوید به‌جایی که نَی بریده بودند ازکِشت، و همه پای وی می‌برید و وی بیخبر. و سماعِ این[2] تمامتر بُوَد.

اما سماعِ مریدان به‌صفاتِ بشریت آمیخته باشد. و این آن بُوَد که وی را به‌کلیّت ازخود فرا ستاند، چنانکه آن زنان که یوسف (ع) را دیدند، همه خود را فراموش کردند و دست ببریدند. باید که این نیستی انکار نکنی و گویی[3] که «من وی را می‌بینم، وی چگونه‌نیست شده است؟» که وی نه آن است که تو می‌بینی، که آن[4] شخص است وچون بمیرد هم می‌بینی و وی نیست‌گشته[5]. حقیقتِ وی، آن معنیِ لطیف است که محلِ معرفت است. چون معرفتِ همهٔ چیزها از وی غایب شد، همه در حقّ وی نیست گشت و چون از خود نیز بیخبر گشت، درحقّ خویش نیست شد، وجز ذکرِ حق ـ تعالی ـ نماند: هرچه فانی بود، بشد[6] و باقی بماند.

۱ــ پشت‌سرگذاشته باشد. ۲ــ این‌چنین‌کس. ۳ــ وگویی...، که‌درنتیجه بگویی...
۴ــ آنکه تومی‌بینی. ۵ــ زیرا آنچه‌تومی‌بینی شخص (= کالبد) است (نه‌حقیقت‌انسانی‌او) وپس‌ازمرگ هم‌آن‌کالبدرا می‌بینی وحال‌آنکه او نیست‌گشته است. ۶ــ شد، رفت.

پس معنیِ یگانگی این بُوَد که چون جز حق ـ تعالی ـ را نبیند گوید: «خود همه اوست، و من نه‌ام.» یا گوید که «من خود اوام». وگروهی ازاینجا غلط کرده‌اند و از این به‌حلول عبارت کرده‌اند وگروهی به اتحاد عبارت کرده‌اند. واین همچنان باشد که کسی هرگز آیینه ندیده باشد، در وی نگرد، صورت خویش بیند، پندارد که وی در آیینه فرودآمده، یا پندارد که آن صورتْ خود صورتِ آیینه است ـ که صفت آیینه خود آن است که سرخ و سفید بنماید. اگر پندارد که در آیینه فرودآمد، این حلول بُوَد؛ و اگر پندارد که آیینه خودْ صورتِ وی شد، این اتحاد بُوَد؛ وهردو غلط است، بلکه هرگز آیینه صورت نشود، وصورتْ آیینه نشود، لیکن چنان نماید؛ و چنان پندارد کسی که کارها تمام نشناخته بُوَد. و شرح این در چنین کتاب دشوار توان گفت، که علمِ این دراز بُوَد.

مقام دوم چون از فهمْ فارغ شد، حالی است که پدیدار آید، که آن را وجد گویند. و وجدْ یافتن بُوَد. و معنی آن بُوَد که حالتی یافت که پیش از این نبود. و درحقیقتِ آن حالتْ سخن بسیاراست که آن چیست؟ و درست این است که آن یك نوع نبُوَد، بلکه آن را انواعِ بسیاربُوَد. اما دوجنس باشد: یکی از جنسِ احوال بُوَد و دیگر ازجنسِ مکاشفات.

اما احوال چنان بُوَد که صفتی ازآنِ وی غالب شود، و وی را چون مستی گرداند. وآن صفت گاه شوق بُوَد، وگاه خوف بُوَد، و گاه آتشِ عشق بُوَد، وگاه طلب بُوَد، و گاه اندوهی بُوَد، وگاه حسرتی بُوَد؛ و اقسامِ این بسیار است. اما چون غالب شود آن آتشْ در دل، دودِ آن بر دماغ شود، و حواس وی را غلبه کند تا[1] نبیند و نشنود چون خفته؛ یا اگر بیند وشنود ازآن غایب وغافل مانَد چون مست.

۱ــ تا، که، درنتیجه.

ونوع دیگر **مکاشفات** است، که چیزها نمودن‌گیرد ــ ازآنچه صوفیان‌را باشد ــ بعضی درکسوتِ مثال، و بعضی صریح. و اثرِ سماع درآن ازآن وجه است‌که دل را صافی‌کند، وچون‌آیینه‌ای باشدکه گَرد بر وی نشسته باشدکه پاك‌کنند ازآن‌گَرد تا صافی شود وصورتْ در وی پدیدارآید.

و هرچه از این معنی در عبارت توانی‌آورد علمی باشد وقیاسی ومثالی، و حقیقتِ آن جزآن‌کس را معلوم نبُوَد که بدان رسیده باشد. آنگاه هرکسی را قدمگاهِ خویش معلوم بُوَد، اگر در دیگری تصرّف‌کند به‌قیاسِ قدمگاه خویش‌کند، و هرچه به‌قیاس باشد، از ورقِ علم بُوَد نه از ورقِ ذوق.

اما این مقدارگفته‌آمد تاکسانی‌که ایشان را این حالتِ تَذوُّق نباشد، باری باورکنند و انکار نکنند، که‌آن انکارْ ایشان‌را زیان دارد. و سخت ابله کسی بُوَدکه پنداردکه هرچه درگنجینهٔ خود نیابد، درخزانهٔ ملوك نیابد. و ابله‌تر ازآن‌کسی‌که خویشتن را ــ بامختصریِ[1] خویش ــ پادشاهی داندوگوید: «من خود به همه رسیدم و همه مرا گشت. و هرچه مرا نیست، خود نیست.» و همهٔ انکارها ازاین دونوع ابلهی خیزد.

وبدان‌که وجدی‌باشدکه‌به‌تکلف بُوَد، وآن عینِ نفاق بُوَد؛ مگرآنکه اسبابِ آن به‌تکلّف فرا دل می‌آورد تا باشدکه حقیقتِ وجد پدیدآید. و در خبر است‌که «چون قرآن شنوید بگریید، و اگر گریستن نیاید تکلّف‌کنید.» معنی‌آن است‌که به‌تکلّفْ اسبابِ حُزن فرا دل‌آرید. و این تکلف را اثر است، و باشدکه به‌حقیقتْ اداکند.[2]

سؤال اگرکسی گویدکه «چون سماعِ ایشان حق است و برای حق است، بایدکه در دعوتها مُقریان نشانندی و قرآن خوانندی نه قوّالان که سرود گویند، که قرآن کلام حق است و سماع از وی اولیتر.»

جواب آن است‌که سماع برآیات قرآن بسیار باشد، و وجد ازآن

۱ــ مختصری، حقارت، بیمقداری. ۲ــ اداکند، منجرشود.

بسیار پدیدار آید، وبسیار بُوَد که از سماعِ قرآن بیهوش شوند، و بسیار کس بوده است که اندر آن سماعْ جان بداده است، و حکایت آن آوردن دراز شود، و در کتاب احیاء به‌تفصیل بگفته‌ایم. اما سبب آنکه بَدَلِ مُقری قَوّال نشانند و بَدَلِ قرآن سرودگویند پنج است:

اول آنکه آیاتِ قرآن همه با حالِ عاشقان مناسبت ندارد، که در قرآن قصهٔ کافران و حکمِ معاملاتِ اهل دنیا و چیزهای دیگر بسیار است، که قرآن شفای همهٔ اصنافِ خلق است. چون مُقری به‌مَثَلْ این آیت برخواند که «مادر را از میراثْ شش یك بُوَد، و خواهر را نیمه؛ یا اگرزنی را شوهر بمیرد، چهار ماه و ده روز عِدّت باید داشت» ــ و امثال این بسیاراست ــ این، آتشِ عشق را تیز نگرداند، مگر کسی که به‌غایتْ عاشق بُوَد و ازهرچیزی وی را سماعی باشد ــ اگرچه از مقصودْ دور بُوَد ــ وآنچنان نادر بُوَد.

سبب دوم آنکه قرآنْ بیشتر یاد دارند و بسیار خوانده باشند، و هرچه بسیار شنوده‌آید، آگاهی فرا دل ندهد در بیشترِ احوال. یا بیتی که کسی پیشین بار[1] بشنود و برآن حال کند، بارِ دوم آن حالْ حاضر نیاید. و سرودْ نو بر توان گفت، و قرآن نو بر نتوان خواند. و چون عرب می‌آمدند در روزگار رسول (ص) وقرآنْ تازه‌می‌شنیدند، می‌گریستند و احوالْ بر ایشان پدید می‌آمد، ابوبکر(رض) همی‌گفت: «کُنّا کما کُنتُمْ ثُمَّ قَسَت قُلُوبُنا.»، ما نیزهمچون شما بودیم، اکنون دلِ ما سخت شد ــ یعنی با قرآن قرارگرفت و خوی فرا کرد. پس هرچه تازه بُوَد، اثرِ آن بیش بُوَد. و برای این بود که عمر(رض) حاج را فرمودی تا زود به‌شهرهای خویش شوند. و گفت: «ترسم که چون خوی فرا کعبه کنند، ناگاهی حرمتِ آن از دلِ ایشان برخیزد.»

سبب سوم آنکه بیشترِ دلها حرکت نکند تاوی را به‌الحان و وزنی خوش فرا

۱ــ پیشین‌بار، نخستین‌بار.

نجنبانی. و برای این است که بر حدیثْ سماع کم افتد، بلکه بـر آوازِ خوش افتد، چون موزون بُوَد و به الحان بُوَد. وآنگاه هردستانی[1] و راهی[2] اثری دیگر دارد. و قـرآن را نشاید که در الحـان افکنند و بر دستان راست کنند و در وی تصرّف کنند. و چون بـی الحان بُوَد، سخنِ مجرّد نماید، مگر آتشی گـرم باشد که بدان برافروزد.

سبب چهارم آنکه الحان را نیز مدد باید داد به آوازهای دیگر تا اثر بیشتر کند، چون قضیب[3] و دَف و شاهین و طبـل و غیرآن. و این صورتِ هزل دارد، و قرآنْ عینِ جِدّ است: وی را صیانت باید کرد از آنکه با چیزی یادکنند که در چشمِ عوامْ آن صورتِ هـزل دارد. رسول (ص) در خـانهٔ رُبَیّـع بنت مُعَوّذ شد، آن کنیزکان دف می‌زدند و سرود می‌گفتند، چون وی را بدیدنـد ثنای وی به‌شعر گفتن گرفتند. گفت: «خاموش بـاشید، همان که می‌گفتید می‌گویید.» که ثنای وی عینِ جدّ بود، و عزیزتر ازآن بود که با دف برگویند که صورتِ هزل دارد ونشاید.

سبب پنجم آنکه هرکسی را حالتی بُوَد کـه حریص باشد برآنکه بیتی شنود موافقِ حال خویش، چون موافق نباشد، آن را کارِه بُوَد، و باشد کـه گوید: «این مگوی، دیگرگوی.» و نشاید قرآن درآن معرض آوردن که ازآن کراهیت آید. وباشد که همهٔ آیتها موافق هرکسی نبُوَد. پس اگر بیتْ موافقِ وی نباشد، وی بر وفقِ حال خویش تنزیل کند، که واجب نیست که از شعرْ آن فهم کنند که شاعر خواسته است؛ اما قرآن را نشاید که تنزیل کنی[4] بـر اندیشهٔ خویش، و آن معنیِ قرآن بگردانی.

پس سببِ اختیارِ مشایخْ قوّال را این بوده است که گفته آمد وحاصلِ این معنی با دو سبب آید: یکی ضعفِ شنونده، و دیگر بـزرگداشتِ حرمتِ

۱ـ دستان، پرده، سرود، نغمه. ۲ـ راه، آهنگ. ۳ـ در «احیاء علوم‌الدین» نیز «قضیب» آمده و به‌معنی نای است. ۴ـ ← ص۴۸۹/ح۱.

قرآن را تا در تصرّف و اندیشه نپیوندد.

مقام سوم در سماعْ حرکت و رقص و جامه دریدن است. و هرچه درآن مغلوب باشد و بی‌اختیار بُوَد، بدان مأخوذ نبُوَد؛ و هرچه به‌اختیار کند تا فرا مردم نماید به‌دروغ که وی صاحب حالت‌است ــ ونباشد ــ این حرام‌است، که این عینِ نفاق بُوَد.

بوالقاسم نصرآبادی گوید: «من می‌گویم که این قوم به‌سماع مشغول باشند بهتر ازآنکه به‌غیبت کردن.»

بوعمروبن نجید گفت: «اگر سی سال غیبت کند، بهتر ازآنکه در سماعْ حالتی فرا نماید به‌دروغ.»

و بدان‌که کاملترینْ آن باشدکه سماع می‌شنود و ساکن می‌باشد، که بر ظاهرِ وی پیدا نیاید، و قوّتِ وی چنان بُوَدکه خویشتن نگاه توانـد داشت، که‌آن حرکت و بانگ‌کردن و گریستن همه از ضعف بُوَد، ولیکن چنین قوّتْ کمتر باشد.

و همانا معنیِ آنکه ابوبکر(رض) گفت: « **کُنّا کما کُنتُم ثُمَّ قَسَتْ قُلُوبُنا.**»این بُوَدکه **قَوِیَتْ قُلوبُنا**، یعنی‌که سخت و به‌قوّت شد، که طاقت آن داریم که خویشتن نگاه می‌داریم. و آن‌کس که خویشتن نگاه‌نتوانـد داشت بایـدکه تا به ضرورت نرسد ظاهـر نگرداند وخویشتن نگاه‌می‌دارد.

جوانی در صحبت جُنید (رض) بود، چون سماع بشنیدی بانگ‌کردی. جنید گفت: «اگر نیز چنین‌کنی، در صحبت من نباشی.» پس وی صبر همی‌کرد، به‌جهدی عظیم. تا یک‌روز چندان خویشتن نگاه داشت‌که طاقتش‌نماند: به‌آخر بانگ بکرد و شکمش بشکافت وفرمان یافت[1].

اما اگرکسی از خویشتن حالتی اظهار نمی‌کند، رقص‌کند تا به‌تکلّفْ خویشتن فرا گریستن‌آورد، روا بُود. و رقصْ مباح است‌که زنگیان در مسجد

۱ــ فرمان یافت، بمرد؛ درنسخهٔ ترکیه: «بجکید و بمرد»، درنسخهٔ لنینگراد: «بطرقید».

رقص همی‌کردند و عایشه به‌نظاره شد.

و رسول (ص) فرا علی گفت: «تو از منی، و من ازتو.» علی از شادیِ این، رقص‌کرد وچندبار پای برزمین زد، چنانکه عادتِ عرب باشدکه درنشاط و شادی‌کنند. و فرا جعفر(رض) گفت: «تو به‌من مانـی به‌خَلق و خُلق»، وی نیز از شادی رقص‌کرد. و زیدبن حارثه را گفت: «تو برادر و مولای مایـی»، از شادی رقص‌کرد.

واگرکسی‌گویدآن[1] حرام است، خطا می‌کند؛ بلکه غایتِ این آن است که بازی باشد، و بازی حرام نیست. وکسی‌که بدان سبب‌کند[2] تاآن حالتی‌که در دلِ وی پیدا می‌آید قویتر شود، آن خود محمود بُوَد.

اما جامه دریدن به‌اختیار نشاید، که این ضایع‌کردنِ مال بُوَد. امـا چون مغلوب باشد روا بُوَد، هرچند که جـامه به‌اختیار درَد ولیکن باشدکـه اندرآن اختیار مضطر باشد، که چنان شودکه اگر خواهدکه نکند نتواند، کـه نالهٔ بیمار به‌اختیاربُوَد، ولیکن اگرخواهدکه نکند نتواند. نه هرچه به‌ارادت و قصد بُوَدآدمی دست ازآن بتوانـد داشت به‌همه وقتی: چون چنین مغلوب بُوَد، مأخوذ نبُوَد.

اماآنکه صوفیان جامه خرقه‌کنند[3] به‌اختیار، وپاره‌ها قسمت‌کنند: گروهی که اعتراض‌کرده‌اندکه این نشاید خطاکرده‌اند؛ که‌کـرباس نیز پاره‌کنند تـا پیراهن دوزند، ولیکن چون ضایع نکنند ــ وبرای مقصودی پـاره‌کنند ــ روا- باشد. همچنین چون پاره‌ها چهارسوکنند[4]، برای‌آن غرض را تا همه را ازآن نصیب باشد، و بر سجّاده و مرقّـع دوزند روا باشد؛ کـه اگرکسی تایـی کرباس به‌صد پاره‌کند و فرا صد درویش دهد، مباح بُوَد چون[5] هرپاره چنان باشدکه به‌کارآید.

۱ـ رقص. ۲ـ رقص‌کند. ۳ـ جامه چاك دهند. ۴ـ چهارسو، (در «احیاء»: قطعاً مربعة)، چهاربر، چهارگوش، مربع. ۵ـ چون، هرگاه، به‌شرط‌آنکه...

آداب سماع

بدان که در سماعْ سه‌چیز نگاه‌باید داشت: زمان، و مکان، و اِخوان. که هر وقت دل مشغولی باشد، یا وقت نماز باشد، یا وقت طعام خوردن، یا وقتی بُوَد که دل به‌سببی پراکنده بُوَد، سماع بیفایده بُوَد.

اما مکان چون راه‌گذری[1] باشد، یا جایی ناخوش و تاریك بُوَد، یا خانهٔ ظالمی باشد، همه‌وقت بشولیده بُوَد.

اما اِخوان آن باشد که‌باید که هر که حاضر بُوَد، اهلِ سماع بُوَد؛ و چون متکبّری از اهل دنیا حاضر بُوَد، یا قرّایی مُنکَر در سماع حاضر بُوَد، یا متکلّفی حاضر بُوَد که وی هر زمان به‌تکلّفْ حال و رقص کند، یا قومی از اهلِ غفلت حاضر باشند که ایشان سماع بر اندیشه‌ای باطل کنند یا به‌حدیثِ بیهوده مشغول باشند و به‌هرجای می‌نگرند و به‌حرمت نباشند، یا قومی اززنان به‌نظاره باشند ــ ودرمیانِ قومْ جوانان باشند که ازاندیشهٔ یکدیگر خالی نباشند ــ این چنین سماع به‌کار نیاید.

معنیِ آن که جنید گفته است که «درسماع زمان ومکان و اِخوان شرط است» این است.

اما نشستن به‌جایی که زنانِ جوان به‌نظاره آیند ومردانِ جوان باشند ــ از اهلِ غفلت که شهوت بر ایشان غالب باشد ــ حرام بُوَد. چه، سماعْ اندر این وقتْ آتشِ شهوت از هردوجانب تیز کند، و هر کسی به‌شهوت به‌جایی نگرد، وباشد که به‌دل نیز آویخته شود[2]، وآن تخمِ بسیارفسق و فساد گردد: هرگز چنین سماع نشاید کرد.

پس چون کسانی که اهل باشند به‌سماع بنشینند، پیشین‌ادب آن است که همه سر در پیش افکنند، و در یکدیگر ننگرند، و هر کسی همگیِ خویش بدان دهد، و در میانه سخن نگوید، وآب نخورد، و از جوانب ننگرد، و دست و سر نجنباند، و به‌تکلف هیچ حرکت نکند بلکه چنانکه در تشهّدِ نماز بنشیند

۱ــ راه‌گذری، گذرگاه، در «احیاء»: شارعاً مطروقاً.

۲ــ تعلق خاطر یابد.

به‌ادب بنشیند، و همهٔ دل با حق ــ تعالی ــ دارد، ومنتظرِ آن باشد تا چه فتوح پدیدارآید از غیبْ به‌سببِ سماع، وخویشتن نگاه دارد تا به‌اختیار برنخیزد وحرکت نکند.

وچون کسی به‌سببِ غلبات و جد برخیزد با وی موافقت کنند، و اگر دستارش بیفتد دستارها بنهند. واین همه اگرچه بدعت است و ازصحابه وتابعین نقل نکرده‌اند، ولیکن نه هرچه بدعت بُوَد نشاید، که بسیاری بدعت نیکو باشد؛ که شافعی(رض) می‌گوید که «جماعت درتراویحْ وضعِ عمربن‌الخطاب (رض)است[1] واین بدعتی نیکوست.» پس بدعتِ مذموم آن بُوَد که بر مخالفتِ سنتی باشد. اما حسنِ خُلق و دلِ مردمان شاد بکردن، درشرعْ محمود باشد. و هر قومی را عادتی باشد، و با ایشان مخالفت کردن دراخلاق ایشان بدخویی باشد. و رسول(ص)ــ علیه‌السلام ــ گفت: **خالِقوا النّاسَ بِأَخلاقِهِم**. با هرکسی زندگانی بر عادت وخویِ وی کنید. چون این قوم بدین موافقت‌شاد شوند وازاین‌مخالفت مُستَوْحِش شوند، موافقتِ ایشان ازسنت‌بُوَد.[2] و صحابه مررسول(ص)را برپای‌نخاستندی؛ چه،وی آن‌راکارِه بودی. ولیکن‌چون جایی عادت باشد ــ که برناخاستن وحشت‌آرد ــ برخاستن ــ برای دلخوشی را ــ اولیتربُوَد؛ که‌عادتِ عرب‌دیگراست، وعادتِ‌عجم دیگر.

۱ــ نماز غیر واجب را به‌جماعت خواندن ، عمر وضع کرد یا بدعت نهاد.

۲ــ موافقت با ایشان بروفق سنت است.

اصل نهم.ـ امر معروف و نهی منکر

و این قطبی است از اقطاب دین، کـه[1] همهٔ انبیا را بدین[2] فـرستاده‌اند، و چون این منددس شود و از میان خلق برخیزد همه شعارِ شرعْ بـاطل‌شود.

و ما علمِ این در سه‌باب بیان‌کنیم:

باب اولـ در واجبیِ وی؛

باب دومـ درشروطِ حِسبَت؛

باب سومـ در مُنکَرات‌که غالب‌است در عادت.

باب اول ـ در واجبیِ وی

بدان‌که امـر معروف و نهی منکَر واجب است، و هرکـه به‌وقتْ بی‌

۱ـ که، زیراکه ۲ـ برای امر معروف و نهی منکر.

عذری دست بدارد[۱] عاصی است، چنانکه خدای ـ تعالی ـ می‌گوید: **وَلْتَكُنْ مِنْكُمْ أُمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى الْخَيْرِ وَيَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ**[۲]، فرمان می‌دهد و می‌گوید: باید که از شما گروهی باشند که کار ایشان آن باشد که خلق را به‌خیر دعوت کنند و معروف فرمایند[۳] و از منکر باز دارند. و این دلیل است که این فریضه است، ولیکن فرض کفایت است، که چون گروهی بدین قیام کنند کفایت باشد، اما اگر نکنند همهٔ خلق بزهکار گردند. و می‌گوید: **الَّذِينَ إِنْ مَكَّنَّاهُمْ فِي الْأَرْضِ أَقَامُوا الصَّلٰوةَ وَآتَوُا الزَّكٰوةَ وَأَمَرُوا بِالْمَعْرُوفِ وَنَهَوْا عَنِ الْمُنْكَرِ**[۴]. امر معروف با نماز وزکات به‌هم نهاد و اهل دین را بدین صفت یاد کرد.

و رسول (ص) گفت: «امر معروف کنید، و اگر نه خدای ـ تعالی ـ بترین شما را برشما گمارد و مسلّط کند، آنگاه اگرچه بهترین شما دعا گوید نشنود.» و صدّیق (رض) روایت کند که رسول (ص) گفت: «هیچ قومی نیست که درمیان ایشان معصیت رود و انکار[۵] نکنند، که نه نزدیك بُود که خدای ـ تعالی ـ عذابی بفرستد که همه را فرا رسد.» و رسول (ص) گفت: «همه کارهای نیکو درجنب غزا کردن چون قطره‌ای است درمیان دریایی عظیم، وغزا کردن در جنب امر معروف همچنین.» وگفت (ص): «هر سخن که آدمی گوید همه بر وی است، مگر امر معروف ونهی منکر و یاد کرد خدای ـ تعالی.» وگفت (ص): «خدای ـ تعالی ـ بیگناه را از خواص[۶] به‌سبب عوام عذاب نکند مگر آن وقت که منکر بینند و منع توانند کرد و خاموش باشند.» وگفت (ص): «جایی نایستید که کسی را به‌ظلم می‌کُشند یا می‌زنند که لعنت می‌بارَد برآن کس که می‌بیند و دفع تواند کرد ونکند.» وگفت (ص): «نباید که هیچ کس جایی بایستد که آنجا ناشایستی رود که نه حِسْبَت کند، که آن حِسْبَت نه اجل وی فرا پیشتر آرد ونه روزی وی کمتر کند.» و این دلیل آن است که در سرای ظالمان و جایی که منکر باشد

۱ــ دست بداشتن، ترك کردن. ۲ــ قرآن، ۱۰۴/۳. ۳ــ فرمودن، دستور دادن.
۴ــ (قرآن، ۴۱/۲۲)، آن کسان که اگر ایشان را در زمین دسترس دهیم و پایگاه، نماز به‌پای دارند و زکات مال دهند ونیکوکاری فرمایند و از ناپسند باز زنند. ۵ــ انکار (مقابل «قبول»)، نپذیرفتن. ۶ــ خواص بیگناه را.

و حِسبَت نتوان کرد نشاید در شدن بی‌ضرورتی. و از این سبب بود که بسیاری از سلف عزلت گرفته‌اند، که بازارها و راهها از منکَر خالی ندیده‌اند. و رسول (ص) گفت: «هر که در پیشِ وی معصیتی رود و وی کارِه باشد همچنان است که وی غایب باشد؛ و اگر در غیبتِ وی رود و راضی باشد همچنان است که درحضورِ وی می‌رود.» وگفت (ص): «هیچ رسول نبود که نه او را حواریان بودند ــ یعنی صحابه ــ که از پسِ وی به‌کتاب خدای و سنّت رسول کار می‌کردند، تا آنگاه که پس از ایشان قومی پدید آمدند که برسر منبرها می‌شدندوسخنِ نیکومی گفتندومعاملت‌زشت‌می‌کردند؛ حق‌است وفریضه برهر مؤمنی که جهادکند با ایشان به‌دست، و اگر نتواند به‌زبان، و اگرنتواند به‌دل و ورایِ این‌خود مسلمانی[1] نباشد.» وگفت (ص): «خدای‌ــتعالی‌ــ وحی فرستاد به‌فریشته‌ای که 'فلان شهر را زیرو زِبَر کن' گفت: 'بارخدایا، با فلان‌کس[2] که یك طَرفَةَ‌العَیْن معصیت نکرده است، او درآنجاست چگونه کنم؟'[3] گفت 'بکن، که هرگزیك ساعت روی ترش نکرد برمعصیتِ دیگران.'»

وعایشه (رض) روایت می‌کند که «رسول(ص)گفت: 'خدایْ اهل شهری را جمله عذاب فرستادکه در وی هژده هزار مرد بودکه عملِ ایشان همچون عملِ پیغامبران بود.' گفتند: 'چرا یا رسول‌الله؟' گفت: 'برای‌آنکه بر دیگران برای خدای‌ــتعالی‌ــ خشم نگرفتند و حِسبَت نکردند.'»

بوعبیدهٔ جراح می‌گوید که «رسول(ص)را گفتم که'ازشهدا که فاضلتر؟' گفت: 'کسی که برسلطانِ جایِرحِسبَت کند تا وی را بکُشد و اگرنکُشد هرگز نیز بر وی قلم‌نرود[4]، اگرچه عمربسیار یابد.'»

و در خبر است که حق‌ــتعالی‌ــ وحی فرستاد به‌یوشع‌بن‌نون (ع) که «صدهزار مرد از قوم تو هلاك خواهم‌کرد: چهل هزار از نیکمردان و شصت هزار از بد مردان.» گفت: «بارخدایا، نیکمردان را چرا هلاك می‌کنی؟» گفت: «ازآنکه با دیگران دشمنی نکردند و از خوردن و خاستن و معاملت‌کردن با

۱ــ مسلمانی (‹ی› مصدری)، اسلام. ۲ــ با وجود فلان‌کس. ۳ــ چگونه زیر و زبر کنم؟ ۴ــ دیگرهرگز بر وی‌گناهی نوشته نشود.

ایشان حذر نکردند.»

باب دوم ـ در شرط حسبت

بدان که حسبت برهمهٔ مسلمانان واجب است، و شرط آن بدانستن لابد بُوَد[۱]، که هر فریضه که شرط آن نشناسند، گزاردنِ آن ممکن نشود. وحِسْبَت را چهار رکن است: یکی محتسب، و یکی آنکه حِسْبَت بر وی است، و یکی آنکه حسبت دروی است، ویکی چگونگی احتساب.

رکن اول محتسب است

و شرط وی بیش از آن نیست که مسلمان ومکلّف باشد، که حسبت° حق دین گزاردن[۲] بُوَد: هر که از اهل دین است اهل حِسْبَت است.

وخلاف است[۳] تا عدالت[۴] و دستوریِ سلطان° شرط هست یا نه. ودرست نزدیك ما آن است که شرط نیست.

اما عدالت و پارسایی چگونه شرط بُوَد؟ اگر حسبت° کسی خواهد کرد که هیچ گناه نکند، خود هرگز حسبت صورت نبندد؛ چه هیچ کس معصوم نباشد. سعیدبن جبیر(ره) گوید: «اگر بایدحسبت آنگاه کنیم که هیچ گناه نکنیم، پس هرگز هیچ حسبت نکنیم.» حسن بصری (ره) را گفتند: «کسی گوید که خلق را دعوت مکنید تا پیشین[۵] خویشتن تمام پاك نکنید.» گفت: «شیطان درآرزوی هیچ چیز نیست مگر آنکه این کلمه در دلِ ما آراسته کند، تا دَرِ حِسْبَت بسته شود.»

و انصاف در این مسئله آن است که حسبت از دوگونه بُوَد:

یکی به نصیحت و وعظ بُوَد. وهر که کاری بد می کند وکسی راگوید: «مکن.» و پند دهد، جز آنکه برو می‌خندند هیچ فایده نبُوَد که وعظ وی هیچ

۱ــ و دانستن شرط حسبت ضرور وناگزیراست. ۲ــ ادای حق دین. ۳ــ و دراین معنی اختلاف قول هست. ۴ــ عدالت محتسب. ۵ــ پیشین، نخست.

اثر نکند. این حسبت° فاسق را نشاید، بلکه باشد که بـزهکار شود چون داند که نشنوند و بر وی خندند، که[1] رونق وعظ و حشمت شرع در چشم مردمان باطل شود. و بدین سبب است که وعظ دانشمندانی که فسق ایشان ظاهر بُوَد خلق را زیان دارد و ایشان بدان بزهکار شوند. و از این بود که رسول (ص) گفت: «آن‌شب که مرا به‌معراج بردند، قومی را دیدم که لبهای ایشان را به‌ناخن‌ـ پیرای آتشین می‌بریدند، گفتم که 'شما کـه‌اید؟' گفتند: 'ما آنیم کـه به‌خیر می‌ـ فرمودیم و خود نمی‌کردیـم، و از شر نهی می‌کردیم و خود دست بنداشتیم.'» و وحی‌آمد به‌عیسی (ع) که «یا پسر مریـم، پیشین خویشتن را پند ده: اگـر بپذیرد آنگاه دیگران را پند می‌ده، و اگر نه از من شرم‌دار!»

نوع دیگر حسبت آن است که به‌دست بُوَد و قهـر؛ چنانکه خمر بریزد، و چنگ و رباب بشکند، و کسی که قصد فسادی می‌کند وی را به قهر از آن‌منع‌ـ کند. این، فـاسق را نیز روا باشد، که بـر هر کسی دوچیز واجب است: یکی آنکه خود نکند، و دیگـری آنکه نگذارد که دیگری بکند، و اگـر یکی دست بداشت، دیگری دست چرا بایدداشت؟[2] اگر کسی گوید که «زشت بُوَد که کسی که جامهٔ ابریشمین دارد حسبت کند و از سر دیگری برکشد، وخود شراب می‌ـ خورد و شراب دیگران می‌ریزد.» جواب° آن است کـه «زشت° دیگر بُوَد و باطل° دیگر، این از آن[3] زشت باشد که مهمترین دست بداشت[4]، نه از آنکه این نشاید؛ که اگر کسی روزه دارد و نماز نکند این زشت دارند از آنکه مهمترین دست بداشت نه از آنکه ایـن روزه داشتن نشاید و بـاطل بُوَد ولیکن[5] نماز مهمتر است.» همچنین کردن از فرمودن مهمتر است؛ ولیکن هردو واجب است و یکی دردیگر شرط نیست که این بدان ادا کند که[6] گویند: «منع کـردن از خمر خوردن بر وی واجب است تا آنگاه کـه خود نخورَد. چون خود بخورد این

۱ـ اگر بداند که پند او نشنوند و بروی بخندند، حسبت این‌چنین کس گناه هم‌هست، زیرا که...
۲ـ اگر یکی را (یك واجب را) ترك کرد، دیگری را (واجب دیگر را که حسبت بـاشد) چرا باید ترك کند. ۳ـ از آن‌رو. ۴ـ که ترك مهمتر کرد. ۵ـ ولیکن، ولیکن از آن روی که. ۶ـ این بدان منجر شود (بازگردد) که...

واجب از وی بیفتد.» و این محال[1] است.

و اما شرط دوم وآن دستوریِ سلطان خواستن و منشورِ حِسْبَت نبشتن بُوَد؛ و این شرط نیست، که بزرگانِ سلفْ خود بر سلطانان و خلفا حِسْبَت کرده‌اند، و حکایتِ آن دراز شود.

و حقیقت این مسئله بدان معلوم شود که درجاتِ حسبت بشناسی.

و حسبت را چهار درجه است:

درجهٔ اول ــ پنددادن است و ترسانیدن به خدای ــ تعالی؛ و این خود بر همهٔ مسلمانان واجب است، به‌منشور چرا حاجت آید؟ که فاضلترین عبادات آن است که سلطان را پند دهند و به‌خدای ــ تعالی ــ بترسانند.

درجهٔ دوم ــ سخن درشت است چنانکه گوید: «یا فاسق، یا ظالم، یا احمق، و یا جاهل، از خدای نترسی که چنین کنی؟!» و این سخنها همه راست است در حق فاسق و راست گفتن را به‌هیچ منشور حاجت نبُوَد.

درجهٔ سوم ــ آنکه به‌دستْ منع کند: خمر بریزد و رباب بشکند و دستار ابریشمین از سر برگیرد؛ و این همه همچون عبادت است و واجب است. و هرچیز که در باب اول روایت کردیم دلیل کند بر آنکه هر که مؤمن است وی را این سلطنت داده‌است شرعْ بی‌دستوریِ سلطان.

درجهٔ چهارم ــ آن است که بزند و به‌زدن بیم کند؛ و باشد که چون آن قوم درمقابله آیند و به‌مدد حاجت افتد قومی را جمع کند. و این باشد که به فتنه اداکند[2] ــ چون بی دستوریِ سلطان باشد: اولیتر آن بُوَد که این بی دستوریِ سلطان نبُوَد.

۱ــ محال، بی‌اصل، باطل. ۲ــ منجرشود.

و نه عجب اگـر درجاتِ حسبت بگردد[۱]، کـه اگر فرزندی بـر پدر حِسْبَت خواهد کـرد وی را بیش از نصیحت و تلطّف مسلّم نبـاشد. حسن بصری (ره) می‌گوید: «پند دهد[۲]، چون خشمگین خواهد شد[۳] خاموش باشد.» امّا سخن درشت گفتن ــ چون احمق و جاهل و مِثْلِ این ــ نشاید با پدر و زدن خود البتّه؛ و نشاید کُشتن او را اگرچه کافر بُوَد؛ و زدنِ وی درحدّ، اگرچه پسر جلاّد[۴] بُوَد، نشاید؛ پس این[۵] اولیتر بُوَد. امّا اگر تواند کـه خمر وی بریزد و جامهٔ ابریشمین را دَرز بازکند و چیزی کـه ازحرام استده‌باشد به‌خداوند[۶] باز دهد وکوزهٔ سیمین بشکند و صورتی کـه بر دیوار نقش‌کرده بُوَد تباه‌کند. و امثال این، ظاهرآن است کـه روا بُوَد اگرچه پـدر خشمگین شود؛ که‌کردنِ این حق است و خشمِ پدر باطل است: واین تصرّفی نیست در نفسِ پدر، چون زدن و دشنام دادن. و ممکن بُوَدکـه‌کسی گـوید: «چون پدر سخت رنجور خواهد شد، نکند»، که حسن بصری (ره) می‌گوید: «چون خشمگین خواهدشد[۷] خاموش باشد و وعظ دست بدارد.»

و بدان‌که حِسْبَتِ بنده‌برخواجه وحسبتِ زن برشوهر وحسبتِ رعیّت برسلطان‌همچنین بُوَدکه‌حسبتِ فرزند برپدر، که‌این‌حقوق همه‌مُؤَکّد است‌و عظیم است. امّا حسبتِ شاگرد بر استادآسانتر است؛ چه، آن حرمت به‌مجرّدِ دین‌است: چون‌بدان‌علم‌که ازوی‌بیاموخته‌است‌کارکند محال نباشد[۸] بلکه عالم‌که به‌علمِ خودکار نکند حرمتِ خود وآنِ وی[۹] فرونهاده باشد.

رکن دوم آن‌که حسبت در وی بود

بدان‌که هرکاری‌که منکَر بود ودرحال موجودباشد ومحتسب بی‌تجسّس آن‌بشناسد، و ناشایستگیِ آن به‌یقین‌معلوم باشد، حِسْبَت در وی روا بُوَد. و

۱ــ تغییرکند. ۲ــ فرزند. ۳ــ پدر. ۴ــ جلاد، تازیانه زننده.
۵ــ نصیحت و تلطف. ۶ــ خداوند، صاحب. ۷ــ پدر. ۸ــ محال، بیهوده؛ اگر شاگرد به‌علم آموخته از استاد عمل کند حسبت او براستاد بیهوده و باطل نیست.
۹ــ و حرمت علم را.

از این جمله چهار شرط معلوم شود:

شرط اول آنکه منکَر باشد، اگرچه معصیت نباشد و اگر چه صغیره بُوَد؛ که اگر دیوانه یا کودکی را بیند که با بهیمه‌ای صحبت[1] می‌کند منع باید کرد، اگرچه این را معصیت نگویند، که ایشان مکلّف نیند، ولیکن این فعلْ خود در شرع منکَر است و فاحش[2]؛ و اگر دیوانه‌ای[3] بیند که شراب می‌خورد یا کودکی[3] که مال کسی تلف می‌کند، هم منع باید کرد؛ و آنچه معصیت بُوَد، اگرچه صغیره باشد، حسبت باید کرد، چون عورتْ برهنه کردن در گرمابه و از پسِ زنان نگریستن و در خلوت با ایشان ایستادن و انگشتریِ زرین و جامهٔ ابریشمین داشتن و از کوزهٔ سیمین آب خوردن و مثل این صغایر ــ بر همه حسبت باید کرد.

شرط دوم آنکه معصیت در حالْ موجود بُوَد. امّا اگر کسی فارغ شد از خمر خوردن، پس از آن نشاید وی را رنجانیدن جز به نصیحت گفتن، امّا حدّ زدن جز سلطان را نشاید[4]؛ و همچنین کسی که که عزم کند امشب شراب خورَد نشاید او را رنجانیدن که باشد که نخورَد؛ و چون گوید: «نخواهم خورد.» نشاید گمانِ بد بردن. امّا چون با زنی به خلوت بنشیند، حِسبَت روا بُوَد، پیش از آنکه فرا زنا شود، که خلوتْ نفسِ معصیت است؛ بلکه اگر بر درِ گرمابهٔ زنان بایستد تا چون بیرون می‌آیند می‌نِگَرَد، حِسبَت باید کرد، که این ایستادنْ معصیت است.

شرط سوم آنکه معصیتْ ظاهر بُوَد بی‌تجسّسِ محتسب. امّا تجسّس نشاید؛ و هر که در خانه شود و در بندد، نشاید که بی‌دستوریِ وی درشدن و طلب کردن تا چه می‌کند، و نشاید از دَر و بام نَغَوشه کند[5] تا آوازِ رود بشنود

۱ــ صحبت، آمیزش جنسی. ۲ــ منکر فاحش (آشکار). ۳ــ دیوانه‌ای را، کودکی را. ۴ــ فقط در صلاحیت سلطان است. ۵ــ نغوشه کردن، به گوش ایستادن.

و حِسبت کند؛ بلکه هرچه خدای ـ تعالی ـ بپوشاند پوشیده باید داشت، مگر که آوازِ رود و بانگِ مستان بیرون می‌رسد، آنگاه وی را شاید بی‌دستوری درشدن و حِسبَت کردن. و اگر فاسقی چیزی در زیر دامن دارد، و شاید بُوَد که خمر باشد، نشاید که گوید: «فرا نمای تا چیست؟»، که این تجسّس بُوَد، ولیکن چون ممکن است که خمر نباشد نادیده انگارد. امّا اگر بوی خمر شنود روا بُوَد که بریزد، و اگر بربطی دارد که بزرگ بُوَد و جامه باریك[1] بُوَد که شکل آن[2] بتوان دانست، روا بُوَد که بشکند؛ و اگر ممکن است که چیزی دیگر است نادیده باید انگاشت. وقصّهٔ عمر (رض) که به‌بامی فروشد ویکی را دید با زنی و با خمر، در حقوق صحبت بیاوردیم. و معروف است که یك روز بر منبر مشاورت کرد با صحابه که «چه گویید: اگر امام به‌چشم خویش منکری بیند، روا بُوَد که حدّ زند؟» گروهی گفتند: «روا بُوَد.» علی (رض) گفت: «این کاری است که خدای ـ عَزّ وجلّ ـ در دوعدل بسته است[3]، به‌یك تن کفایت نیفتد.» و روا نداشت که امام به‌علمِ خویش در این، کار کند، و واجب داشت فرو پوشیدن.

شرط چهارم آنکه معلوم بُوَد به‌حقیقت که آن چیز ناشایست است، نه به‌گمان واجتهاد. پس شافعی مذهب را روا نبُوَد که برحنفی مذهب اعتراض کند چون نکاح بی ولی کند یا نبیذِ خرما خورد و شُفعهٔ جوار[4] فرا ستاند و امثال این؛ امّا اگر شافعی مذهبی نکاح بی ولی کند یا نبیذِ خرما خورد بر وی اعتراض روا بُوَد، که مخالفت کردن صاحبِ مذهب[5] خویش را به‌هیچ وقت به نزدیكِ هیچ کس روا نبُوَد. وگروهی گفته‌اند که «حِسبَت در خمر و زنا و خنزیر روا بُوَد که حرامیِ آن به‌اتفاق و به‌یقین باشد نه آنکه به‌اجتهاد بُوَد.» و این درست نیست، که اتفاق محصلان[6] آن است که هر که به‌خلافِ

۱ـ باریك، نازك. ۲ـ شکل بربط. ۳ـ به‌دوشاهد عادل منوط کرده‌است.
۴ـ شفعه، حق تقدمی است که شرع برای شریك درمورد خرید سهم شریك دیگر از مالی غیرمنقول نهاده است. ۵ـ صاحب مذهب، امام مذهب (دراینجا مراد شافعی است).
۶ـ محصلان، محققان. (←ترجمهٔ احیاء)

اجتهادِ خویش یا خلاف اجتهادصاحبِ مذهبِ خویش کاری کند وی عاصی است؛ پس این به‌حقیقتْ حـرام است. و هرکـه را در قبله اجتهاد به‌جهتی اداکند، پشت ازآن جانب کند[1] و نمازگزارد، عاصی بُوَد، اگرچه دیگری می‌پندارد که وی مصیب است. وآنکه می‌گوید که روا باشد هـرکسی مذهبِ هرکه خواهد فرا گیرد، سخنی بیهوده باشد و اعتماد را نشایـد؛ بلکه هرکس مکلّف است بدانکه به‌ظنّ خویش کار کند، وچون ظنّ او آن بُوَد مثلاً که شافعی (ره) عالمتر است، وی را درمخالفتِ او عذر نباشد جز مجرّدِ شهوت.

امّا مبتدع که خدای را جسم گوید و قرآن را مخلوق، وگوید خدای ـ تعالی ـ را نتوان دید و امثالِ این، بر وی حِسْبَت باید کرد، اگرچه حنفی و مـالکی حسبت نکنند، کـه خطای این قومْ قطعی است و در فقهْ خطا به‌قطع معلوم نشود[2] ولیکن برمبتدعْ حسبت در شهری باید کرد که مبتدعْ غریب ونادر بُوَد و بیشتر مذهبِ سنّت دارند؛ امّا چون دوگروه باشند و اگرتو برمبتدع حسبت کنی، وی نیز برتو حِسْبَت کند، وبه‌فتنه اداکند[3]، این چنین نشاید کرد الاّ به‌دستوری و قوّتِ سلطانِ وقت.

رکن سیم آن‌که حسبت بر وی بود

وشرط وی آن است که مکلّف بُوَد تا فعلِ وی معصیت بُوَد و وی را حرمتی نباشد که مانع بُوَد، چون پدرکـه حرمتِ او مانع بُوَد از حِسْبَت کردنِ وی به‌دست و استخفاف کردن به‌زبان. امّا دیوانه وکودك را ازفواحش منع کنیم چنانکه گفته شد ـ ولیکن این‌را نامْ حسبت نبُوَد ـ بلکه اگرستوری بینیم که غلّهٔ مسلمانی می‌خورَد منع کنیم برای نگاهداشتِ مال مسلمانان؛ لیکن این واجب نبُوَد مگرآنگاه که آسان بُوَد و زیانی حـاصل نیاید، امّا چون وی را زیانی نخواهد بود و رنجی نخواهد رسید این قدر واجب بُوَد برای حق مسلمانی؛ چنانکه اگرکسی مـال کسی ضایع خواهدکرد و او را شهادتـی

۱ـ پشت به‌جهتی که اجتهاد به‌درست شمردن آن جهت منجرشده است. ۲ـ احکام فقه ظنی است نه قطعی وخطای این قوم قطعی است و اعتقادی. ۳ـ منجرشود.

بیش بُوَد و راه دراز نبُوَد، بروی واجب باشد برای حقِ مسلمانان آنجا شدن.

امّا چون عاقلی مال کسی تلف می کند، این ظلم و معصیت بُوَد: اگر چه در او رنجی باشد حسبت باید کرد، که معصیت دست بداشتن و منع کردن بی‌رنج نبُوَد، و لابد بباید کشید، مگر رنجی که طاقت آن ندارد و از آن عاجز آید. و مقصود از حسبت کردن اظهار شعایرِ اسلام است، پس تحمّل رنج در این واجب است. مثلاً اگر جایی خمر بسیار باشد و تا آن بریزد مانده خواهد شد، واجب آید؛ و اگر گوسفندان بسیار غلّهٔ مسلمانی می‌خورند و تا بیرون کند ما نده خواهد شد، واجب نباشد: حقّ وی[1] چنان نگاه باید داشت که حقّ دیگران؛ و روزگارِ وی[2] حقِ وی است، واجب نبُوَد بر وی که در عوضِ مال کسی دیگر دهد، امّا واجب بُوَد که در عوضِ دین دهد و از معصیت منع کند.

[تفصیل شرایط تحمل کردن حسبت] و در حسبت نیز همه رنجی تحمّل کردن واجب نیاید، که در آن نیز تفصیلی است. و تفصیل آن است که اگر عاجز بُوَد خودْ معذور است و جز انکارِ به دلْ واجب نیاید. امّا اگر عاجز نبُوَد، و لیکن ترسد که وی را بزنند یا داند که سخنِ وی فایده‌ای نخواهد داد این را چهار صورت است:

یکی آنکه داند که او را بزنند و معصیت دست بِنَدارند: بر وی واجب نبُوَد و لیکن مباح بُوَد که به زبان یا به دست حسبت کند و بر زخم صبر کند، بلکه بر این ثوابی یابد؛ که درخبر است که هیچ شهیدْ فاضلتر از آن نبُوَد که بر سلطانِ ظالم حِسْبَت کند و اورا بکشند.

دوم آنکه داند که از معصیت منع تواند کرد و هیچ بیم نبُوَد: قادرِ مطلق این بُوَد، و اگر نکند عاصی بُوَد.

سوم آنکه معصیت دست بندارند و وی را نتوانند زد: حسبت کردن به زبان

۱ـ حق صاحب غله. ۲ـ روزگار (وقت) کسی که شاهد غله خوردن گوسفند است.

واجب بُوَد تعظیم شرع را[۱]، چنانکه از انکارِ بهدلْ عاجز نیست، از انکارِ بهزبان عاجز نیست.

چهارم آنکه معصیتْ باطل تواندکرد، ولیکن او را بزنند، چنانکه سنگی بر آبگینهٔ خمر زند ناگاه تا بشکند یا برچنگ و رباب زند و بشکند: این واجب نیاید؛ ولیکن انکارکردن و صبرکردن اولیتر و فاضلتر. اگرکسی گویدکه خدای ـ تعالی ـ گفته‌است: وَلا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ[۲] ـ خویشتن را درتهلکه نیفکنید ـ جوابْ آن است که ابن عباس (رض) می‌گوید[۳]: «معنی آن است که مال نفقه کنید درراه خدای ـ تعالی ـ تا هلاك نشوید» و بَراء عازِب (رض) گویدکه «معنی آن است که مال نفقه کنیدو توبه کنیدکه هرکه گناه کند آنگاه گوید: 'توبه کنم' توبهٔ وی نپذیرم.» و عبیده می‌گوید: «معنی آن است که گناه کند و پس ازآن هیچ خیر نکند.»

و برجمله[۴] روا بُوَدکه یك مسلمان خویشتن بر صفِ کفّار زندوجنگ می‌کند تا وی را بکشند؛ و این خویشتن در تهلکه افکندن بُوَد، ولیکن چون در وی فایده بُوَد ـ که او نیز کسی‌را بکشد تا دلِ کفّار شکسته شود وگویند مگر مسلمانان همه همچنین دلیرند ـ اندر این ثواب بُوَد. امّا اگر نابینایی یا عاجزی خویشتن بر صفِ کفّار زند روا نبُوَد، که این خویشتن را بی‌فایده هلاك کردن باشد.

و همچنین اگرحسبت جایی بودکه وی را بکُشند یا برنجانند ومعصیت دست بندارند و بدان صلابت وی فرا نماید در دینْ شکستگی در دلِ فاسقان پدید نخواهدآمد وکسی را رغبتِ خیر نخواهد فزود، هم نشایدکه ضرری احتمال کند[۵] بی‌فایده. و اندر این قاعده دو اشکال است:

یکی آنکه باشدکه هراسِ وی ازبددلی[۶] وگمان باشد؛ودیگر آنکه باشدکه از زدن نترسد لیکن ازجاه ومال و رنجِ خویشاوندان ترسد. امّادراول آن است که اگر

۱ـ برای بزرگداشت شرع. ۲ـ قرآن، ۱۹۵/۲. ۳ـ درتفسیر ومعنی آیه می‌گوید.
۴ـ برجمله، خلاصه. ۵ـ احتمال کردن، تحمل کردن. ۶ـ بد دلی، ترس، ترسویی.

به‌غالبِ ظن داند که وی را بزنند معذور بُوَد. و اگر غالبِ ظن آن بُوَد که زنند، و محتمل بُوَد که نزنند، هرگز بدین معذور نباشد ــ که این احتمال و گمانِ بدبُوَد ــ و برنخیزد[۱]؛ و اگر در شك بُوَد، محتمل بُوَد که گوییم: حسبت واجب است به‌یقین و به‌شك برنخیزد؛ و باشد که گوییم: حسبت° خود جایی واجب آید که غالب° سلامت بُوَد.

اما اِشکالِ دیگر آن است که ضرری که باشد بر مال یا بر تن یا برجاه یا بر خویشاوندان و شاگردان، یا بیمِ آن بُوَد که زبان در وی درازکنند، یا بیم آن بُوَد که در فایدهٔ دنیاوی و دینی بر وی بسته‌آید، و اقسام این بسیاراست، و هریکی را حُکمی است.

[بیم‌عواقب حسبت در حق خویش] وآنچه در حقِّ خویش ترسد دو قسم است:

یکی آنکه بترسد که چیزی درمستقبل° وی را حاصل نیاید، چنانکه اگر بر استاد حِسبت کند در تعلیمِ وی تقصیر کند، و اگر بر طبیب حسبت کند در علاجِ وی تقصیر کند، و اگر برخواجه حسبت کند ادرارِ وی بازگیرد یا چون وی راکاری افتد حمایت نکند، این‌همه آن است که بدین معذورنباشد، که این ضرری نیست، که[۲] هراس‌فوت‌شدن زیادتی‌است درمستقبل. امااگر در وقتی که بدان محتاج باشد چنانکه بیمار بُوَد و طبیب° جامهٔ ابریشمین دارد و اگر حِسبت کند در نزدیك اونیاید، یا درویش بُوَد وعاجز وقوتِ توکل ندارد ویك‌تن بیش‌نیست که اورا نفقه می‌دهد و اگرحسبت کندبازگیرد، ویا دردست شریری درمانده‌است ویك‌تن‌است که وی‌را درحمایت‌دارد، این‌حاجتها در وقت‌است: بعید نباشد اگر او را بدین عذرها رخصت دهیم در خاموشی، که این ضرر در وقت° ظاهر می‌شود، ولیکن مقدارِ این ضرر به‌احوال° بگردد[۳]، و این به‌اندیشه و اجتهادِ وی تعلّق دارد: بایدکه دین خویش را نظر کند، و احتیاط کند تا بی‌ضرورتی

۱ـ ترك حسبت نشاید. ۲ـ که، بلکه. ۳ـ درحالات مختلف فرق می‌کند.

حسبت° دست بندارد.

قسم دوم آن بُوَد که بترسد که چیزی که حاصل است فوت شود، چنانکه مال° فوت شود بدانکه داند که بستانند و سرای وی خراب شود، یا سلامتِ تن فوت شود که بزنند، یا جاه° فوت شود بدانکه سر برهنه به‌بازار بیرون برند اگرچه نزنند ــ اندر این‌همه معذور بُوَد. امّا اگر برچیزی ترسد که آن در مروّت قدح نکند لیکن تجمّل و رعونت را زیان‌دارد، چنانکه پیاده به‌بازار بیرون برند و نگذارند که جامهٔ تجمل درپوشد یا در رویِ وی سخنی زشت گویند، این‌همه زیادتیِ جاه بُوَد: به‌چنین سبب معذور نبُوَد، که مواظبت برچنین کارها محمود نیست درشرع، امّا حفظِ مروّت مقصود است در شرع. امّا اگر ازآن ترسد که وی را غیبت کنند و زبان به وی درازکنند و وی را دشمن گیرند و در کارها متابعتِ وی نکنند، شك نیست که این عذری نباشد؛ که هیچ حسبت ازاین خالی نباشد؛ مگر که آن معصیت° غیبت بُوَد و داند که اگر حسبت کند آن دست بندارند[1] و درمعصیت درافزایند. آنگاه بدین عذر روا بُوَد.

امّا اگر از این معانی ترسد در حقّ پیوستگان و خویشاوندانِ خویش، چون زاهدی که داند که وی را نزنند و مال ندارد تا بستانند ولیکن به‌انتقامِ وی خویشاوندان وپیوستگانِ وی برنجانند، او را نشاید حسبت کردن، که صبر کردن درحق خویش روا بُوَد امّا درحق دیگران نشاید، بلکه نگاه‌داشتنِ جانبِ ایشان حقِ دین بُوَد و این نیزمهم باشد.

رکن چهارم چگونگی احتساب است

بدان که حسبت را هشت درجه است:

اول دانستنِ حال، آنگاه تعریف کردن[2] آن کس را، آنگاه پنددادن، آنگاه سخنِ درشت گفتن، آنگاه به‌زبان‌ودست° تغییر کردن، آنگاه به‌زخم بیم کردن و تهدید کردن، آنگاه سلاح برکشیدن، آنگاه یاوران خواستن وحشر کردن، و اندر این

۱ــ ترك آن (غیبت) نکنند. ۲ــ شناساندن که عمل منکر است.

ترتیب‌نگاه داشتن واجب است:

درجهٔ اول دانستنِ حال است: بایدکه پیشین[۱] به‌یقین بداند و به‌حقیقت بشناسد، وتجسّس نکند و از دَر وبام نَغَوشه نکند و از همسایگان نپرسد، و اگر چیزی در زیردامن دارد دست فرا نکند. تا آن چیست. چون بی‌تجسّس آوازِ رود شنَود یا بوی خمرشنَود و یا بیند، آنگاه حسبت کند، واگر دوعدل وی را خبردهند قبول کند. و روا باشدکه درخانه‌ای شود بی‌دستوری به‌قولِ دو عدل؛ امّا به‌قولِ یك عدلْ اولیتر آن باشدکه نشود، که سرایْ مِلكِ وی است و به‌قولِ یك عدلْ حقِ مالك باطل نشود، وگویند نقش انگشتریِ لقمان‌حکیم این بودکه«پوشیدنِ آنچه دیدی به‌عیان، اولیتر که رسواکردن به‌گمان.»

درجهٔ دوم تعریف است، که باشدکه‌کسی کاری‌کند و نمی‌داندکه‌آن نشاید، چون روستایی‌که در مسجد نمازکند و رکوع و سجود تمام نکند، یا در کفش[۲] وی نجاست بُوَد، و اگربدانستی‌که با این، نماز درست نیست خود نکردی. پس وی را بایدآموخت؛ و ادبِ این‌آن است‌که به‌لطف‌آموزد تا وی رنجور نشود، که رنجانیدنِ مسلمانان بی‌ضرورتی نشاید. و هرکه را چیزی بیاموختی، وی را به‌جهل ونادانی صفت‌کردی و عیبِ وی پیشِ چشمِ وی داشتی: این جراحت بی‌مرهمی‌احتمال[۳] نتوان‌کرد،ومرهمْ آن‌بُوَدکه عذر وی در پیش داری وگویی‌که «هرکه از مادر بزاید عالِم نبُوَد، لیکن بیاموزد؛ و هرکه نداند تقصیری بُوَدکه از مادر و پدر و استاد بوده باشد؛ مگرکه به‌ناحیت شماکسی نیست‌که فرا شما بیاموزد.» با این وامثالِ این دل وی را خوش‌کند، و هرکه چنین نکند تا[۴] کسی برنجد، مَثَلِ وی‌چون‌کسی بُوَدکه خون ازجامه به‌بول شوید یا خواهدکه خیری بکند شرّی‌کرده باشد.

۱ـ پیشین، نخست. ۲ـ نسخه بدل: کوش (= کفش). ۳ـ احتمال، تحمل.
۴ـ تا، که،درنتیجه.

درجهٔ سوم وعظو نصیحت به‌رفق کند نه به‌عُنف؛ که‌چون داند[۱] که‌حرام است، در تعریف فایده نبُوَد: تخویف باید کرد. و لطف در آن است که‌مثلاً چون کسی غیبت می کند گوید: «کیست از ما که دراوعیبی نیست؟ به‌خویشتن مشغول بودن اولیتر»، یاچیزی برخوانَد در غیبت[۲]. واینجا آفتی عظیم است که از آن سلامت نیابد، الاّ کسی که‌مرافق بُوَد. که‌در نصیحت کردن دوشرف است نفس را: یکی عزّ علم و ورعِ خویش اظهار کردن، ودیگر عزّ تحکّم و علّو ورفعت بر آن کس اظهار کردن. واین هردوازدوستیِ جاه‌خیزد واین طبعِ آدمی است. وغالِبْ آن بُوَد که وی پندارد که وعظ می کند وطاعتِ شرع می‌دارد، وبه حقیقت وی طاعتِ شهوتِ جاه‌داشته باشد؛ واین معصیت که بروی رفته باشد ازآنچه آن کس می کند باشد که بتر باشد. وباید که باخود[۳] نظر کند: اگر توبهٔ آن کس ازسرِ خویش[۴] یا به‌نصیحت دیگری دوستتر دارد از آنکه بـه‌نصیحتِ وی[۵] و نصیحتِ خود را کارِه است، خودْ نصیحت[۶] وی رامسلّم است؛ و اگـر آن دوستتر دارد که به‌قول وی دست‌بدارد، باید که ازخدای ــ تعالی ــ بترسد، که بیم آن است کـه بدین نصیحت[۶] به‌خویشتن دعوت می کند نه به‌حق ــ تعالی.

داود طایی (ره) را گفتند: «چه‌گویی که کسی درنزدیک سلطان شود وحسبت کند؟» گفت: «بترسم کـه به‌تازیانـه بزنندش.» گفتند: «قوّتِ آن دارد.» گفت: «ترسم که بکُشندش.» گفتند: «قوّتِ آن دارد.» گفت: «ترسم ازآن علّت که‌عظیمترین وپوشیده‌ترین است وآن عُجب است.»

و بوسلیمان دارانی (ره) گفت: «بـر فلان خلیفه انکار خواستم کـرد و دانستم که بکُشند و ازآن نترسیدم؛ ولیکن مردمانْ بسیار بودند: ترسیدم کـه خلق مرا ببینند درآن صدق و صلابت، وآن نظـرِ خلق در دلِ من شیرین شود، آنگاه بی‌اخلاص کُشته‌شوم.»

درجهٔ چهارم سخنِ درشت گفتن. و در این، دو ادب است:

۱ــ آنکه بروی حسبت می‌رود. ۲ــ در باب غیبت آیه‌ای ازقرآن یا حدیثی وخبری بر-خواند. ۳ــ با خود، به‌خود. ۴ــ از سرخویش، رأساً، بی‌حسبت.
۵ــ با نصیحت‌خودش. ۶ــ نصیحت کردن.

یکی آنکه تا به‌تلطّف می‌تواند گفت و کفایت بُوَد، درشت نگوید.

دیگر آنکه چون بگوید فحش نگوید، وجز راست نگوید، چون «ظالم» و «فاسق» و «احمق» و «جاهل» بیش نگوید؛ که هر که معصیت کند احمق بُوَد، که رسول (ص) گفت: «زیرك آن است که حساب خویش می‌کند و پس مرگ را می‌نگَرَد، و احمق آن بُوَد که از پس هوای خویش می‌شود و خویشتن را عشوه می‌دهد و امید می‌دارد که از وی درگذارند.» و سخن درشت آن وقت روا بُوَد که داند که فایده‌ای خواهد داشت: چون داند که فایده نکند روی ترش کند و به‌چشم حقارت به‌وی نگرد و از وی اعراض کند.

درجهٔ پنجم تغییر کردن[1] است به‌دست، و اندر این دو ادب است:

یکی آنکه تا تواند کسی را فرماید که تغییر کند، مثلا وی را گوید تا درز جامهٔ دیبا بازکند و از زمین غصب بیرون شود وخمر بریزد و ازفرش دیبا برخیزد و اگرجُنُب است ازمسجد بیرون شود.

ادب دوم آنکه اگر ازاین عاجز آید وی را بیرون کند؛ و ادب این آن است که بر کمترین اقتصار کند: چون دست تواند گرفت که بیرون کند ریش نگیرد و پای نگیرد و نکشد؛ و چون چنگ بشکند ریزه ریزه نکند؛ و درز جامه آهسته آهسته بازکند تا دریده نشود؛ و جای شراب نشکند اگر تواند که بریزد، اگرنتواند ــ که در دست وی[2] باشد ــ روا بُوَد که سنگی بر وی زند وبشکند، چه‌حق آن مال باطل شود[3]؛ و اگر آبگینه‌ای سرتَنگ بُوَد که چون به‌ریختن

۱ــ در «احیاء» و «ترجمهٔ احیاء» نیز «تغییر» (دگرگونه کردن، مخالفت کردن) آمده‌است.

۲ــ دردست‌شرابخوار. ۳ــ ظرف به‌سبب بودن‌شراب درآن از ارزش بیفتد؛ در«ترجمهٔ‌احیاء»: «دررریختن‌خمر ازشکستن‌آوند احترازکند اگرتواند؛ واگرنتواندمگرآنکه‌سنگی‌سوی‌آوند اندازد، انداختن روا باشد وقیمت آوند ساقط شود؛ چه‌میان او وخمر حایل شده است.»

مشغول شود وی را بگیرند وبزنند، روا بُوَد که بشکند وبگریزد. و در ابتدای تحریم خمر فرموده‌اند: شکستنِ جای خمر؛ ولیکن آن منسوخ است. و نیز گفته‌اند که آن آوانی بوده است که جز خمر را نشاید، امّا اکنون بی‌عذری نشاید شکستن و هر که بشکند بر وی تاوان بُوَد.

درجهٔ ششم تهدید باشد، چنانکه گوید: «خمر را بریز، و اگرنه سرت را بشکنم و با توچنین وچنان کنم.» و این آن وقت روا بُوَد که بدین حاجت بُوَد و به‌تلطّف نریزد. و ادبِ این دوچیز بود:

یکی آنکه به‌چیزی تهدید نکند که روا نباشد، چنانکه گوید: «جامه‌ات بِدَرَم، و سرایت بیران[1] کنم، و زن و فرزند تورا برنجانم.» و دیگر آن گوید که بتواند کرد تا دروغ نباشد، و نگوید که «گردنت بزنم و بر دارت کنم.» و مثل این همه دروغ بُوَد. امّا اگر مبالغتی زیادت کند از آنکه عزم دارد، و داند که از آن هراسی بحاصل خواهد آمد، برای مصلحت روا بُوَد، چنانکه اگر میان دوتن صلح خواهد افکند، اگر زیادتی و نقصانی راه یابد ــ در سخن ــ روا بُوَد.

درجهٔ هفتم زدن باشد به‌دست و به‌پای و به‌چوب؛ و این روا بُوَد به‌وقتِ حاجت و به‌قدرِ حاجت. و وقتِ حاجت آن بُوَد که دست از معصیت باز ندارد بی‌زخم؛ امّا چون دست بداشت زدن نشاید، که عقوبت پس از معصیت تعزیر باشد و حدّ، و این جز سلطانان را نرسد[2]. و ادبِ این آن است که تا زدن به‌دست کفایت بُوَد به‌چوب نزند و بر روی نزند؛ و اگر کفایت نبُوَد روا بُوَد که شمشیر برکشد؛ و اگر کسی دست در زنی زده باشد و دست باز ندارد الّا از بیمِ شمشیر، روا بُوَد که شمشیر برکشد؛ اگر میان وی و محتسب

۱ــ بیران، ویران. ۲ــ جز در اختیار سلطانان نیست.

جویی بُوَد تیر بر کمان نهد وگوید: «دست بدار، اگر نه بزنم.» آنگاه اگر دست بندارد روا بُوَد که بزنند، لیکن باید که دست فرا ران وساق دارد[1] و از جایی که با خطر بُوَد حذر کند.

درجهٔ هشتم آنکه اگر محتسب تنها بسنده نیاید حَشَر کند ومردم جمع کند و جنگ کند؛ و باشد که فاسق نیز قومی را جمع کند وبه‌قتال اداکند[2]. گروهی گفته‌اند که «چون چنین باشد، بی‌دستوریِ امام نشاید، که فتنه خیزد و به‌فساد اداکند[2].» وگروهی گفته‌اند که چنانکه روا بُوَد که قومی بی‌دستوریِ امام به‌غزای کافران شوند، روا باشد که به‌جنگِ فاسقان شوند، که محتسب را نیز اگر بکُشند شهید باشد.

آداب محتسب

بدان که محتسب را از سه خصلت چاره نباشد: علم و وَرَع و حُسنِ خُلق؛ که چون علم ندارد منکَر از معروف باز نشناسد؛ وچون ورع نبُوَد اگرچه بازشناسد، کار بغرض کند؛ وچون حسن خُلق نبُوَد، چون وی را برنجانند خشم برآید، خدای را ـ تعالی ـ فراموش کند وبر حدّ نایستد وآنچه کند بر نصیبِ نَفْس کند نه بر نصیبِ حق، آنگاه حسبت او معصیت گردد. و از این بود که علی (رض) کافری را بیفکَنَد تا بکُشد، وی آب دهان در روی علی پاشید: وی را دست بداشت و نکُشت وگفت: «خشمگین شدم، ترسیدم که برای خدای ـ تعالی ـ نکُشته باشم.» وعمر (رض) یکی را به دِرّه بزد ودیگر خواست تا بزند، آن کس وی را دشنام داد: دیگر بِنَزَد تا خشمش بشد، گفتند: «چرا تقصیر کردی؟» گفت: «تا این زمان او را به‌حق زدم، اکنون که دشنام داد اگر بزنم به‌قهر زده باشم.» و برای این گفت رسول (ص): «حسبت نکند الا مردی که فقیه بُوَد درآنچه کند و حکیم بُوَد درآنچه فرماید و درآنچه نهی کند، و رفیق بُوَد درآنچه فرماید و درآنچه نهی کند.» و حسن بصری (ره) می‌گوید:

۱ـ ران و ساق را نشانه گیرد. ۲ـ منجرشود.

«هرچه بخواهی فرمود، باید که پیشین فرمانبُردارتو باشی که بدان کار کنی.» و این از ادب است، امّا شرطِ آن است که رسول (ص) را پرسیدند که «امر معروف و نهی منکَر کنیم، یا پیشین همه به‌جای آریم؟» گفت: «نه، اگر همه به‌جای نیاورده باشید، حسبت باز مگیرید.»

و از آداب حسبت آن است که صبور باشد و تن به‌رنج نهد که خدای‌ـ تعالی‌ـ فرماید: وَأْمُرْ بِالْمَعْرُوفِ وَانْهَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَاصْبِرْ عَلَىٰ مَا أَصَابَكَ[1] هر که بر رنجِ صبر نتواند کرد، حسبت نتواند کرد.

و از آداب مهم یکی آن است که اندك علایق و کوتاه طمع باشد، که هر کجا طمع آمد حسبت باطل شد. یکی از مشایخ عادت داشتی که از قصاب غُدَد فرا ستدی برای گربه. یك روز منکَری بدید از قصاب، باز خانه شد و گربه را بیرون کرد، آنگاه بر قصاب حسبت کرد. قصاب گفت: «مادام که غُدَد می‌خواهی احتساب نتوانی کرد.» گفت: «من نخست گربه را بیرون کردم، آنگاه به‌حسبت آمدم.»

و هر که خواهد که مردمان وی را دوست دارند و بر وی ثنا گویند و از وی خشنود باشند، حسبت نتواند کرد.

کعب الاحبار بومسلم خولانی را گفت: «حالِ تو درمیان قوم چگونه است؟» گفت: «نیکو.» گفت: «در تورات می‌گوید: 'هر که حسبت کند، حال او در میان قوم‌او زشت بُوَد.'» گفت: «تورات‌راست می‌گوید و بومسلم دروغ.»

بدان که‌اصلِ حِسبت آن‌است که محتسب اندوهگین بُوَد برای‌آن عاصی که بر وی‌آن معصیت می‌رود، و به‌چشمِ شفقت نِگَرَد، و همه را همچنان منع‌ـ کند که کسی فرزند خویش را منع کند، و رفق‌نگاه دارد. یکی برمأمون حسبت‌ـ کرد و سخنِ درشت گفت؛ مأمون گفت: «ای جوانمرد، خدای‌ـتعالی‌ـ بهتر از تو به‌بدتر ازمن فرستادو گفت: 'سخن نرم گوی.' موسی‌وهارون (ص)را به‌فرعون

۱ـ (قرآن، ۱۷/۳۱)، و به‌نیکوکاری فرمای وازناپسند باز زن وازکار زشت‌بازداشته وشکیبایی‌ـ کن‌برآن رنج که به‌تو رسد [در امر معروف و نهی منکر].

فرستاد وگفت: فَقُولا لَهُ قَوْلاً لَيِّناً[1] سخن نرم‌گویید، تا باشدکه قبول‌کند.» بلکه بایدکه به‌رسول اقتداکند، که بُرنایی به‌نزدیك اوآمد وگفت: «یا رسول الله، مرا دستوری دهی تا زنا کنم؟» صحابه بانگ بر وی زدند و قصد وی کردند رسول(ص) گفت:«دست ازوی‌بدارید.»وی‌را به‌نزدیك‌خویش‌خواند تازانو به‌زانوی مبارك رسول بازنهاد؛ گفت: « یا جوانمرد، روا داری‌که‌کسی با مادر تو این‌کند؟» گفت: «نی.» گفت: «دیگران نیز روا ندارند.» گفت: «روا داری که با خواهر و دختر تو این‌کنند؟» گفت: «نی.» گفت: «مردمان نیز روا ندارند.» گفت: «روا داری‌که با عمه وخالهٔ تو این‌کنند؟» گفت: «نی.»یك یك همی گفت، و اوگفت: «نی.» آنگاه رسول (ص) دست به‌دلِ وی فرودآورد و گفت: «بارخدایا، دلِ وی را پاك‌کن، و فَرْج وی را نگاه‌دار، و گناهان وی را بیامرز.» ازآنجا بازگشت و هیچ‌چیز بر وی دشمنتر از زنا نبود.

فُضَیل‌عیاض راگفتندکه«سفیانِ عیینه خلعتِ سلطان فرا ستاند.» گفت: «او را در بیت‌المال حق بیش ازآن است.» آنگاه وی را به‌خلوت بدید و با وی عتاب‌کرد و ملامت‌کرد، سفیان‌گفت: «یا اباعلی، اگرچه ما ازجملهٔ صالحان نه‌ایم لیکن صالحان را دوست داریم.»

وصلة‌بن‌اَشْیَمْ نشسته بود با شاگردان، مردی بگذشت و اِزارْ در زمین می‌کشید: چنانکه عادت متکبّرانِ عرب باشد ــ و ازآن نهی‌آمده است. اصحابِ وی قصدآن‌کردند تا با وی درشتی‌کنند. گفت: «خاموش باشیدکه من این‌کفایت‌کنم.» وآواز دادکه «یا برادر، مرا به‌تو حاجتی است.» گفت: «چیست؟» گفت:«آنکه‌اِزاربرترگیری.»گفت: «نَعَمْ وکَرامةً[2]»پس‌شاگردان را گفت: «اگر به‌درشتی گفتمی، گفتی: 'نخواهم‌کرد.' و نیزبودی‌که دشنام‌دادی.»

و مردی دست در زنی زده بود و کاردی‌کشیده بود، و هیچ‌کس زهره نمی‌داشت‌که نزدیك‌وی‌رفتی، و زن فریاد می‌کرد. بِشرحافی(ره) براوبگذشت چنانکه‌کتف او برکتف وی بازآمد، مرد بیفتاد و از هوش بشد، و عرق از وی

۱ـ قرآن، ۲۰/۴۴. ۲ـ بسیارخوب وممنونم.

رفتن گرفت، و زن خلاص یافت. وی را گفتند: «ترا چه بود؟» گفت: «ندانم. مردی به‌من بگذشت، و تنِ او به‌من بازآمد، و مرا آهسته گفت: 'خدای می‌بیند که کجایی و چه می‌کنی.' از هیبت این سخن از پای درافتادم.» وی را گفتند: «آن بی‌شرحافی بود.» گفت: «آه! اکنون ازخجلت به‌وی چون نگرم؟» وهم اندر وقتْ وی را تب گرفت و یك هفته بگذشت و فرمان یافت[1].

باب سوم ـ درمنکرات که غالب است در عادت

بدان که عالم پُر از منکَرات است در این روزگار؛ ومردمان نومیدشده‌اند ازآنکه صلاح پذیرد؛ و به‌سبب آنکه بر همه قادر نیند، ازآنچه قادرند نیز دست بداشته‌اند. کسانی که اهل دین‌اند چنین‌اند، اما اهل غفلت خود بدان راضی‌اند. و روا نباشد که برآنچه قادر باشی خاموش باشی. وما به‌هرحِسبَتی از این اشارت کنیم، که جملهٔ آن گفتن ممکن نگردد. و این منکرات بعضی در مسجدهاست و بعضی در بازارها و راهها و بعضی درگرمابه‌ها وخانه‌ها.

منکرات مسجدها

آن بُوَد که کسی نماز کند و رکوع وسجود تمام نکند، یا قرآن خواند و لحن خواند[2]. یا مؤذّنان، که قومی به‌هم آیند و بانگ کنند و به‌الحان بسیار می‌کَشند ـ که این همه نهی است ـ و در وقت حَیَّ عَلَی الصّلوة به‌جملهٔ تن از قبله بگردند. و دیگر آنکه خطیب جامهٔ سیاه ابریشمین پوشد و شمشیرِ بزر[3] دارد ـ که این همه حرام است. و دیگر کسانی که درمسجدها هنگامه‌گیرند و قصه گویند و شعر خوانند یا تعویذ فروشند یا چیزی دیگر. و دیگر آمدنِ دیوانگان و کودکان و مستان به‌مسجد، چون آواز بردارند و اهل مسجد رااز ایشان رنج بُوَد؛ اما کودکی که خاموش بُوَد ودیوانه‌ای که ازوی رنجی نبُوَد و مسجد آلوده نکند، روا بُوَد که در مسجد شوند. و اگر کودك به‌نادر[4]

۱ــ فرمان یافتن، درگذشتن، فرمان حق اجابت کردن. ۲ــ لحن، غلط، نادرست.
۳ــ بزر، زرین، طلاکاری شده. ۴ــ به‌نادر، گاه وبیگاه.

بازی کند منع واجب نکند ــ که زنگیان در مسجد مدینه به‌حربه و دَرَق[1] بازی می‌کردند و عایشه (رض) نظاره‌می‌کرد ــ ولیکن اگر بازیگاه گیرند منع باید کرد. و اگر کسی درزی کند یا چیزی نویسد که اهل مسجد را از آن رنجی نباشد روا بُوَد، ولیکن اگر به‌دکان گیرد همیشه،مکروه باشد.

اما کاری که بدان سبب غلبه[2] درمسجد پدیدآید چون حکم کردن بردوام و قباله نبشتن، نشاید مگر گاه‌گاه که حکمی فرا رسد؛ که رسول (ص) گاه گاه حکم کرده است، اما آن‌کار را[3] ننشسته است. اما آنکه گازران جامه در مسجد خشك کنند یا رنگرزان جامه رنگ کنند، این همه منکَر است؛ بلکه کسانی که در مسجد مجلس کنند[4] و قصه‌ها گویند که در وی زیادت و نقصان باشد، و از کتب حدیث که معتَمد است بیرون بُوَد، ایشان را نیز بیرون باید کرد، که سلف چنین کرده‌اند. اما کسانی[5] که خویشتن بیارایند و شهوت بر ایشان غالب بُوَد، و سخنها به سجع گویند و سرودها می‌گویند، و زنان جوان در مجلس حاضر باشند، این کبایر بُوَد و بیرون از مسجد نیز نشاید، بلکه واعظ کسی باید که‌ظاهرِ وی به‌صلاح بُوَد، وزیّ وهیئتِ اهلِ دین و وقار دارد؛ و به‌هرصفت که بُوَد نشاید که‌زنان‌جوان‌ومردان‌جوان‌در مسجدبنشینند ومیان ایشان حایلی نباشد؛ بلکه عایشه (رض) در روزگارِ خویش زنان را از مسجد منع کردی ــ و[6] در روزگار رسول(ص) ممنوع نبودند ــ وگفتی: «اگر رسول (ص) بدیدی اکنون حال چیست منع کردی.»

و از منکرات آن است که در مسجد دیوان دارند و قسمت کنند، ومعاملت روستائیان و حساب ایشان راست دارند یا بنویسند؛ و یا بنشینند و تماشاگاه سازند و به‌غیبت وبیهوده‌گفتن مشغول شوند، این همه منکَر است وبرخلاف حرمتِ مسجد است.

۱ــ درق (ج درقه)، سپرهای چرمین (از پوست‌گاو یا گاومیش یا کرگدن).
۲ــ غلبه، ازدحام؛ بانگ وفریاد. ۳ــ برای آن‌کار. ۴ــ مجلس‌کردن، بر منبر سخن گفتن، وعظ‌کردن؛ نسخه بدل: ﴿مجلس‌گویند﴾. ۵ــ از واعظان و مجلس‌گویان.
۶ــ وحال آنکه.

منکرات بازارها

آن بُوَد که برخریده[۱] دروغ گویند و عیب کالا پنهان دارند، و ترازو و سنگ و چوب گز راست ندارند، و درکالا غش کنند، و چنگ و چغانه فروشند، و صورت حیوانات فروشند برای کودکان در عید، وشمشیر وسپر چوبین فروشند برای نوروز، و بوق سفالین برای سده، وکلاه و قبای ابریشمین فروشند برای جامهٔ مردان، و جامهٔ رُفو کرده وگازرشُسته فروشند و فرا نمایندکه نو است ــ و همچنین هرچه درآن تلبیس بُوَد ــ و مجمره وکوزه و دوات و اَوانیِ سیم و زر فروشند و امثال این.

و از این چیزها بعضی حرام است و بعضی مکروه. اما صورت حیوان حرام است. اما آنچه برای سده و نوروز فروشند، چون سپر و شمشیر چوبین و بوق سفالین، این در نفسِ خود حرام نیست ولیکن اظهار شعارِ گبران حرام است و مخالف شرع است، و هرچه برای آن کنند نشاید؛ بلکه افراط کردن در آراستن بازارها به‌سبب نوروز و قطایف[۲] بسیار کردن، و تکلّفهای نوافزودن برای نوروز نشاید؛ بلکه نوروز و سده باید که مندرس شود وکسی نام آن نبرد، تا[۳] گروهی ازسلف گفته‌اندکه «نوروز روزه باید داشت تا از آن طعامها خورده‌نیاید و شبِ سده چراغ فرا نباید گرفت تا اصلاً آتش نبینند.» ومحققان گفته‌اندکه «روزه داشتن این روز هم ذکرِ این روز بُوَد، و نشایدکه نام این‌روز برند به‌هیچ وجه، بلکه با روزهای دیگر برابر باید داشت، وشبِ سده همچنین، چنانکه از وی نام ونشان نماند.»

منکرات شاهراهها

آن است که اُستون در شاهراه بنهند و دکان کنند چنانکه راه تنگ شود؛

۱ــ در «ترجمهٔ احیاء»: از منکرات که در بازارها معتاد است دروغ در مرابحه است و پوشیدن عیب (کالا). ۲ــ قطایف (ج «قطیفه»)، نانی است؛ اصل این کلمه نام نوعی جامه است وآن دثار پرزدار معروفی است. (از «ترجمهٔ مفاتیح العلوم خوارزمی») ۳ــ حتی، تا به‌آنجاکه.

و درخت کارند، یا قابول[۱] بیرون آرند ــ چنانکه اگر کسی بر ستور بُوَد در آنجا کوبد[۲] ــ و خروارها[۳] بار بنهند و ستور بر آنجا بندند و راه تنگ گردانند ــ و این نشاید الا به‌قدر حاجت، چنانکه فروگیرند و باز خانه نقل کنند. و خروارهای خار که جامه بدرد نشاید راندن جایی که تنگ بُوَد، مگر هیچ جای نیابد بجز آن، آنگاه برای حاجت روا بُوَد.

و بار بر ستور نهادن زیادت از آنکه طاقت دارد، نشاید. و کشتن قصاب گوسفند را بر راه، چنانکه جامهٔ مردمان را خطر بُوَد نشاید، بلکه باید که در دکان جایی سازد آن را. همچنین پوست خربزه بر راه افکندن یا آب زدن چنانکه در وی خطر باشد که پای بخیزد[۴] و همچنین هر که برف بر راه افکند یا آبی از بامِ وی آید راه بگیرد، بر وی واجب بُوَد که راه پاك کند. اما آنچه عام بُوَد بر همه واجب بُوَد، و والی را رسد که مردمان را بر آن دارد و حمل کنند، و هر که سگی دارد[۵] بر درِ سرایی که مردمان را از آن بیم بُوَد نشاید؛ و اگر جز آن رنجی نباشد که راه[۵] نجس دارد و پلید کند، از آن منع نتوان کرد که احتراز ممکن بُوَد؛ ولیکن اگر بر راه بخسبد، چنانکه راه[۵] تنگ کند این نشاید، که خداوندِ[۶] وی اگر بر راه بنشیند یا بخسبد نشاید.

منکرات گرمابه

آن بُوَد که عورت از ناف تا زانو پوشیده ندارد، یا ران در پیش قایم[۷] نهد برهنه تا بمالد یا شوخ فراکند[۸]، بلکه اگر دست در زیرِ ازاران فرا گیرد نشاید، که برماسیدن[۹] در معنیِ دیدن بُوَد. و صورتِ حیوان بر دیوارِ گرمابه منکر است، و واجب است تباه کردن آن یا بیرون آمدن. و دیگر دست و سطل و طاسِ پلید در آبِ اندك کردن، که منکر باشد بر مذهب شافعی (ره) و انکار نتوان کرد بر مالکی[۱۰] که بر مذهبِ وی روا بُوَد. و آب بسیار ریختن

۱ــ قابول، ساباط (سایبان جلوی خانه). ۲ــ سرش به‌سقف سایبان کوفته شود.
۳ــ خروار، لنگه و بار بسته. ۴ــ بلغزد. ۵ــ دارد، بندد، نگاه دارد.
۶ــ خداوند، صاحب. ۷ــ قایم، کارگر گرمابه. ۸ــ شوخ فراکردن، شوخ بازکردن، چرك تن به‌کیسهٔ حمام گرفتن. ۹ ــ برماسیدن، بسودن، دست‌مالیدن. ۱۰ــ پیرو مذهب مالك.

واسراف کردن از منکرات است. و منکراتِ دیگر هست که درکتاب طهارت گفته‌ایم.

منکرات مهمانی

فرش ابریشمین و مجمره وگلابزنِ سیمین و زرین وغالیه دان و پرده‌های آویخته که بر وی صورت بُوَد ــ اما صورت بر فراش و بالش روا بُوَد ــ و مجمره بر صورتِ حیوان منکَر بُوَد. امّا سماعِ رود ونِظارهٔ زنانِ جوان در مردانِ جوان خود تخمِ فساد بُوَد، و حِسبَت براین همه واجب آید؛ اگر نتواند واجب بُوَد که بیرون آید. احمد حنبل برای سرمه‌دانِ سیمین که بدید برخاست وبیرون شد. همچنین اگر در مهمانی مردی بُوَد که جامهٔ دیبا دارد یا انگشتری زرین، نشاید آنجا نشستن. واگر کودکی ممیّز جامهٔ ابریشمین دارد هم نشاید نشست ــ که این[1] حرام است بر ذکورِ اُمّت چنانکه خمر حرام است، ونیزچون خو فراکند شره آن پس از بلوغ در وی بماند ــ اما چون ممیّز نبُوَد ولذّت آن درنیابدمکروه بُوَد، ولیکن همانا که بر درجهٔ تحریم نرسد. و اگر در میهمانی مسخره‌ای باشد که مردمان را به‌فحش[2] و دروغ به‌خنده آورد نشاید با وی نشستن.

و تفصیلِ منکَرات درازبُوَد. و چون این بشناختی منکراتِ مدارس و خانگاهها و مجلس حکم و دیوانِ سلطان و غیرآن براین قیاس کن.

۱ــ جامهٔ ابریشمین. ۲ــ فحش، ناسزا.

اصل دهم.ـ در رعیت داشتن و ولایت راندن

بدان که ولایت داشتن کاری بزرگ است، وخلافتِ خدای ـ تعالی ـ است اندر زمین ـ چون برسبیلِ عدل رود ـ و چون از شفقت و عدل خالی باشد خلافتِ ابلیس بُوَد، که هیچ سبب° فساد را عظیمتر از ظلمِ والی نیست.

و اصل ولایت داشتن علم وعمل است.

و علمِ ولایت داشتن دراز است. اما عنوان آن علمها آن است که والی باید که بداند که وی را بدین عالَم برای چه آورده‌اند، و قرارگاهِ وی چیست، و دنیا منزلگاه وی است نه قرارگاه، و وی برصورتِ مسافری است که رحِمِ مادر بدایتِ منزلِ وی‌است و لَحَد° نهایتِ منزل، ووطن°ورای آن است؛ و هر سالی و هر ماهی و هر روزی که می‌گذرد از عمر وی، چون مرحله‌ای است که بدان نزدیکتر می‌شود به‌قرارگاه خویش؛ و هر که را بر قنطره[1] گذر بُوَد چون به‌عمارتِ قنطره روزگار ببرد[2] و منزل فراموش کند بی‌عقل بُوَد؛ بلکه عاقل آن بُوَد که در منزلِ دنیاجز به‌طلبِ زادِ راه مشغول ن، و از دنیا به‌مقدارِ حاجت وضرورت کفایت کند، و هرچه بیش از آن ش ر همه زهر قاتل

۱ـ قنطره، پل. ۲ـ روزگار بردن، صرف عمر کردن.

است، و به‌وقت مرگ خواهد که همه کدخدایی[۱] وی بر خاکستی و در وی هیچ زَر و سیم نیستی؛ پس هرچند که جمعْ پیش کند نصیبِ وی از آن، قدرِ کفایت بُوَد و باقی همه تخمِ حسرت و ندامت بُوَد و به‌وقت مرگْ جان کندن بر وی دشخوارتر بُوَد. و این آن وقت بُوَد که حلال بُوَد؛ پس اگر حرام بُوَد، خودْ عذابِ آخرت بر این حَسَرات بگذرد[۲].

و ممکن نیست از شهوتِ دنیا صبر کردن الاّ به رنج. ولیکن چون ایمان درست بُوَد ــ بدانکه به سببِ لذّتِ این روزی چند که منغّص و مکدّر باشد لذت آخرت فوت خواهد شد، و آن پادشاهیِ بی‌نهایت است و هیچ کدورت را به‌وی راه نیست ــ چون ایمان درست باشد ــ[۳] صبر کردنِ روزی چند آسان بُوَد و همچنان باشد که کسی معشوقی دارد و باوی گویند: «اگر امشب نزدیکِ وی شوی هرگز وی را نبینی، و اگر امشب صبر کنی هزار شب وی را به تو تسلیم کنیم ــ بی رقیب و بی نگاهبان.» و اگرچه عشق وی به‌افراط بُوَد صبرِ یك شب بر وی آسان شود بر امید هزار شب ــ و مدّت دنیا هزار یك مدّتِ آخرت نیست بلکه خود بدان هیچ نسبت ندارد، که آن بی‌نهایت است و درازی ابدْ خودْ در وَهمِ هیچ آدمی نگنجد؛ چه اگر تقدیر کند[۴] که هفت آسمان و زمین پُرِ گاورس بُوَد، و به‌هر هزار سال، مرغی از آن گاورس یك دانه بردارد: آن گاورس برسد[۵] و از ابد هیچ کم نشده باشد. پس عمرِ آدمی، اگر به‌مَثَل صد سال بزیَد ومملکتِ روی زمین از مشرق تا به‌مغرب، وی را مسلّم شود ــ بی‌منازعتی ــ آن را چه‌قدر باشد در جنبِ آخرتِ بی‌نهایت؟ پس چون هر کسی را از دنیا خود اندکی مسلّم شود، و این[۶] نیز منغّص و مکدّر بُوَد، و در هرچه بُوَد بسیار خسیسان باشند که در آن معنی از وی بیش و پیش باشند، چه واجب کند که پادشاهیِ جاوید را بدین روزگارِ حقیرِ منغّص بفروشد؟

۱ــ کدخدایی، پادشاهی، ریاست؛ نسخه بدل: ﴿همه خزاین﴾.
۲ــ رنج عذاب آخرت از رنج این حسرت افزون خواهد بود.
۳ــ تکرار ﴿چون ایمان درست بود﴾ به‌ملاحظهٔ درازی عبارتی که در بیان چگونگی ایمان آورده است و میان دو خط گذاشتیم.
۴ــ تقدیر کردن، فرض کردن.
۵ــ برسد، به‌پایان رسد، تمام شود.
۶ــ همین اندك از دنیا.

و این معنی باید که والی و غیر والی بر خویشتن تقدیر می‌کند و بر دلِ خود تازه می‌دارد تا بر وی آسان بُوَد روزی چند صبر کردن از شهواتِ دنیا و شفقت بردن بر رعیّت و نیکوداشتنِ بندگان خدای را ـ تعالی ـ و خلیفتیِ خدای به‌جای آوردن. چون این بدانست باید که به ولایت داشتن مشغول شود بر آن وجه که فرموده‌اند، نه بر آن وجه که صلاح دنیایی وی[1] باشد، که هیچ عبادت و قربت نزدیك خدای ـ تعالی ـ بزرگتر از ولایت داشتن با عدل نیست. رسول (ص) می‌گوید: «یك‌روز عدل از سلطانِ عادل، فاضلتر از عبادت شصت ساله بر دوام.» و از آن هفت کس که در خبر است که «روز قیامت در سایهٔ حق ـ تعالی ـ باشند» اول سلطانِ عادل است. و گفت: «سلطان عادل را هر روز عملِ شصت صدّیقِ مجتهدِ در عبادت رفع کنند[2] و به آسمان برند.» و گفت: «دوستترین و نزدیکترین به خدای ـ تعالی ـ امامِ عادل است و دشمنترین و معذبترین امامِ جائر است.» و گفت: «بدان خدای که نفس محمّد در قبضهٔ قدرت وی است که هر روزی والیِ عادل را چندان عمل رفع کنند[2] که عملِ جملهٔ رعیّت وی باشد، و هر نمازی از آنِ وی به‌هفتاد هزار نماز برآید.» پس چون چنین باشد چه غنیمت بُوَد بیش از آنکه خدای ـ تعالی ـ کسی را منصبِ ولایت دهد تا یك ساعتِ وی به‌عمر دیگری برآید[3]. و چون کسی حق این نعمت نشناسد و به‌ظلم و هوایِ خود مشغول بُوَد، معلوم باشد که مستحقِ مَقت[4] بُوَد.

و این عدل بدان راست آید که ده قاعده نگاه دارد:

قاعدهٔ اول آنکه در هر واقعه‌ای که پیش آید تقدیر کند که وی رعیت است و دیگری والی: هرچه خود را نپسندد، دیگر مسلمانان را نپسندد؛ و اگر پسندد غش و خیانت کرده باشد در ولایتِ خود. روزِ بَدر رسول (ص) در سایه‌نشسته بود جبریل (ع) بیامد و گفت: «تو در سایه و اصحاب در آفتاب!» بدین قدر فرق، با وی عتاب کردند.

۱ـ نسخه بدل: «صلاح دین وی».
۲ـ رفع کردن، برداشتن، گزارش کردن.
۳ـ برابر یك عمر دیگران باشد.
۴ـ مقت، دشمنی.

و رسول (ص) گفت: «هر که خواهد که از دوزخ خلاص یابد و در بهشت شود، باید که چون مرگ وی را دریابد بر کلمهٔ لا اِلهَ اِلاّ اللهُ دریابد و بدانکه هرچه خود را نپسندد هیچ مسلمان را نپسندد.» و گفت: «هر که بامداد برخیزد و وی را جز خدای ـ تعالی ـ همّتی باشد، وی نه مردِ خدای است؛ و اگر ازکارِ مسلمانان و تیمارداشتِ ایشان خالی باشد، ازجملهٔ ایشان نیست.»

قاعدهٔ دوم آنکه انتظار ارباب حاجات را بردرگاه خود حقیر نشناسد و ازخطر آن حذر کند، وتا مسلمانی را حاجت می‌باشد به‌هیچ عبادتِ نافله مشغول نشود، که گزاردنِ حاجات مسلمانان از همهٔ نوافل فاضلتر. یك‌روز عمرِ عبدالعزیز (رض) کارِ خلق می‌گزارْد تا وقت نماز پیشین؛ مانده شد: در خانه شد تا یك ساعت بیاساید. یکی وی را گفت: «به‌چه ایمنی از آنکه این ساعتْ مرگ دررسد وکسی بردرگاهْ منتظرحاجتی باشد وتومقصّر باشی درحق وی؟» گفت: «راست‌گویی.» برخاست و درحالْ بیرون شد.

قاعدهٔ سوم آنکه عادت نکند خویشتن را[1] که به‌شهوات مشغول باشد بدانکه جامهٔ نیکو پوشد و طعامِ خوش خورَد، بلکه در همهٔ چیزها باید که قناعت کند، که بی‌قناعت عدلْ ممکن نبُوَد.

عمرخطّاب (رض) سلمان را پرسید که «چه شنیدی از احوال من که آن راکاره بودی؟» گفت: «شنیدم که به‌یکبار دو نانخورش بر خوان نهادی، و دو پیراهن داری یکی روز را و یکی شب را.» گفت: «جزاین هیچ نیست؟» گفت: «نه» گفت: «این نیز نباشد.[2]»

قاعدهٔ چهارم آنکه بنای کارها تا تواند به‌رفق کند نه به‌عُنف. رسول (ص) گفت: «هر والی که با رعیّت رفق کند، با وی در قیامت رفق کنند.» و دعا کرد وگفت: «بار خدایا! هر والی که با رعیت رفق کند تو با وی رفق کن، و هر که

۱ــ خویشتن را عادت ندهد. ۲ــ این بیش (دیگر) نخواهد بود.

عُنف کند تو با وی عُنف کن.» و گفت رسول (ص) که «نیکو چیزی است ولایت وفرمان‌دادنْ کسی‌را که به‌حقِ آن قیام کند، و بدچیزی است ولایتْ کسی را که درحقِّ آن تقصیر کند.»

و هشام‌بن عبدالملك از خلفا بود، پرسید از ابوحازم ــ که ازجمله علمای بزرگ بود ــ که «چیست تدبیر نجات اندر این‌کار؟» گفت: «آنکه هر درمی که بستانی از جایی ستانی که حلال بُوَد و به‌جایی‌نهی که حقّ بُوَد.» گفت: «این‌که تواندکرد؟» گفت: «آنکه طاقت دوزخ ندارد و بهشت‌دوست‌دارد.»

قاعدهٔ پنجم آنکه جهدکند تا همه رعیت از وی خشنود باشند با موافقتِ شرع به‌هم. رسول (ص) گفت: «بهترین ائمه‌آنندکه شما را دوست دارند و شما ایشان را دوست دارید، و بدترین‌آنندکه شما را دشمن دارند و شما ایشان را دشمن دارید، و شما را لعنت‌کنند و شما ایشان را لعنت‌کنید.» و بایدکه والی بدان غرّه نشودکه هرکه به‌وی رسد و بر وی ثنا گوید، پنداردکه همه از وی خشنود باشند ــ که‌آن همه از بیم بُوَد ــ بلکه بایدکه معتمدان فراکند تا تجسّس‌کنند و احوالِ وی از خلق بپرسند، که عیبِ خویش از زبانِ مردمان بتوان دانست.

قاعدهٔ ششم آنکه رضای هیچ‌کس طلب نکند برخلاف شرع: هرکه ازمخالفت شرع ناخشنود باشدآن ناخشنودی وی را زیان ندارد. عمر(رض) گفت: «هر روزکه برخیزم یك نیمهٔ خلق از من ناخشنود باشند.» و لابد هرکه انصاف از وی بستانند ناخشنود باشد، پس هر دو خصم را خشنود نتوان‌کرد. و گفت: «سخت جاهل کسی بُوَد که برای رضایِ خلقْ رضای ایزدتعالی‌بگذارد.»

معاویه نامه‌ای نبشت به‌عایشه (رض) که «مرا پندی ده مختصر.» عایشه (رض) به‌وی نوشت‌که «از رسول (ص) شنیدم‌که هرکه خشنودی حق‌تعالی‌

جوید به‌ناخشنودیِ خلق، حق ـ تعالی ـ از وی خشنود شود وخلق را نیز از وی خشنودگرداند؛ وهرکه خشنودیِ خلق جوید به‌ناخشنودیِ حق ـ تعالی، خدای ـ تعالی ـ از وی ناخشنود شود و خلق را نیز از وی ناخشنودکند.»

قاعدهٔ هفتم آنکه بداندکه خطرِ ولایت داشتن صعب است وکارِ خلقِ خدای ـ تعالی ـ تَقَلُّدکردن عظیم است، وهرکه توفیق یافت‌که بدان قیام‌کند سعادتی یافت‌که ورای‌آن هیچ سعادت نبُوَد، و اگرتقصیرکند به‌شقاوتی افتدکه ورای آن هیچ شقاوت چنان نباشد.

ابن‌عباس(رض)می‌گوید:«یك‌روزرسول(ص)رادیدم که‌می‌آمدوحلقهٔدرِ کعبه بگرفت ودرخانه قومی‌بودند ازقریش،پس‌گفت:[۲]ائمه‌وسلاطین‌ازقریش‌باشند، تا سه‌کار به‌جای‌آورند.یکی آنکه‌چون ازایشان رحمت خواهند رحمت‌کنند، وچون حکم خواهند عدل‌کنند، وآنچه بگویند بکنند، و هرکه این نکند لعنتِ خدای و فریشتگان و جمله مردمان بـر وی بادا وخدای‌ـتعالی ـ از وی نه فـریضه پذیرد و نه سنّت.[۳]» پس نگاه‌کن‌که چگونـه عظیم کاری باشدکـه به‌سبب‌آن هیچ عبادت قبول نکنند ـ نه فریضه و نه سنت.

ورسول(ص)گفت: «هرکه میان دوکس‌حکم‌کند وظلم‌کند، لعنت خدای برظالمان بادا»

وگفت(ص): «سه‌کس‌اندکه خدای ـ تعالی ـ روز قیامت‌به‌ایشان‌ننگرد: سلطان دروغزن وپیرِزانی و گدای گُندآور ـ یعنی درویش متکبّر ولافزن.»

وگفت (ص) صحابه را: «زود بُوَدکه جانب مشرق ومغرب فتح افتد و شما را گردد[۱]؛ همهٔعاملانِ آن نواحی‌درآتش باشند الاّ آنکه ازخدای‌ـتعالی ـ بپرهیزد و راه تقوی‌گیرد و امانت بگزارد.»

وگفت:«هیچ‌بنده‌ای‌نیست‌که خـدای‌ـتعالی ـ رعیتی را بدو سپارد و وی با ایشان غش‌کند و شفقت و نصیحت به‌جای نیاردکه نه خدای‌ـتعالی ـ بهشت بر وی حرام‌کند.»

۱ـ ازآن شماگردد.

وگفت (ص): «هرکه وی را بر مسلمانان ولایتی دادند و ایشان را چنان نگاه نداردکه اهل بیت خویش را، گو جای خویش در دوزخ فرا گیرا»

وگفت (ص): «دوکس از امّت من محروم باشند ازشفاعت من: سلطان ظالم، و مبتدع که در دین غلو کند تا از حد بیرون‌گذرد.»

وگفت (ص): «عذابِ صعبترین، روز قیامت، سلطانانِ ظالم راست.»

وگفت: «پنج کس‌اندکه خدای ـ تعالی ـ با ایشان به خشم است، اگر خواهدکه در دنیا خشم خویش بر ایشان براند، و اگرنه قرارگاهِ ایشان‌آتش بُوَد: یکی امیرِ قومی‌که حقِ خود از ایشان بستاند و انصافِ ایشان از خود بِنَدهد و ظلم از ایشان باز ندارد؛ دیگر رئیسِ قومی‌که ایشان وی را طاعت‌دارند و وی میان قوی و ضعیف سویّت نگاه ندارد و سخن به‌میل‌گوید؛ دیگر مردی‌که زن و فرزند-خود را به‌طاعتِ خدای نفرماید وکارهای دینی بر ایشان نیاموزد و باك نداردکه ایشان را طعام ازکجا دهد؛ دیگر مردی‌که مزدوری‌فرا-گیرد وکار وی تمام بکند[1] ومزدِ وی تمام ندهد؛ دیگر مردی‌که درکابین[2] بر زن خود ظلم‌کند.»

و عمر(رض) یك روز خواست‌که برجنازه‌ای نمازکند، مردی فراپیش شد و نماز بکرد. آنگاه چون دفن‌کردند دست برگورِ وی نهاد وگفت: «بار خدایا! اگرش عذاب‌کنی، باشدکه در تو عاصی شده باشد؛ و اگر رحمت‌کنی محتاج رحمت است. خنك[5] تو ای مردا که نه هرگز امیر بودی و نه عریف[3] و نه کاتب و نه عَوان[4] و نه جابی[5].» آنگاه از چشم ناپدید شد. عمر (رض) بفرمود تا وی را طلب‌کردند، نیافتند. گفت: «آن خضر (ع) بوده‌است.»

رسول (ص) گفت: «وای بر امیران! وای بر عریفان! وای‌بر امینانِ خیانت‌کننده! و ایشان‌کسانی باشندکه درقیامت خواهندی‌که به‌ذوائب[6] خویش

۱ـ آن مزدور. ۲ـ کابین، مهریه. ۳ـ عریف، مهتر مردم، کارگزار قوم.
۴ـ عوان، سرهنگ دیوان، مأمور اجرای دیوان وحسبت. ۵ـ جابی، خراج خواه.
۶ـ ذوائب (ج ذؤابه)، گیسوان.

از آسمان آویخته بودندی و هرگز عمل[1] نکردندی.»

و رسول (ص) گفت: «هیچ مرد را بر ده کس ولایت ندهند که نه روز قیامت وی را می‌آورند دست به‌غُل درکشیده: اگر نیکوکار بُوَد رها کنند، و اگرنه غُلی دیگر درافزایند.»

و عمرخطّاب(رض) گفت: «وای بر داور زمین از داور آسمان آن روز که وی را بیند، مگر آنکه داد بدهد و حق بگزارد و به‌هوی حکم نکند و به‌خویشاوندان میل نکند و از بیم و امید حکم بِنَگرداند[2]، لیکن از کتاب خدای ــ تعالی ــ آینه‌ای سازد و در پیش چشم خویش نهد و بدان حکم می‌کند.»

و رسول (ص) گفت: «روزقیامت وُلات را بیارند وگویند: 'شماشبانان گوسفندان ما بودید، و خزانه‌دار مملکت زمین ما بودید، چرا کسی را حدّ زدید و عقوبت کردید بیش از آن‌کردیدکه فرمودم؟' گویند: 'بار خدایا! از خشم آنکه با تو خلاف کردند.' گوید: 'چرا بایدکه خشم شما ازخشم‌من بیش باشد؟' و دیگری را گویدکه 'چرا حدّعقوبت کمتر از آن زدی‌که من فرمودم؟' گوید: 'بار خدایا! بر وی رحمت کردم.' گوید: 'چرا بایست‌که ازمن رحیمتر باشی؟' بگیرند آن راکه بیفزود و آن راکه بکاست، وگوشه‌های دوزخ از ایشان بیاکنند.»

حُذَیفه گوید: «من باری بر هیچ والی‌ثنا نگویم اگرنیك‌باشد و اگر بد.» گفتند: «چرا؟» گفت: «ازآنکه شنیدم از رسول (ص) که 'روز قیامت همه والیان را بیاورند ــ ظالم وعادل را ــ وهمه را برصراط بدارند؛ خدای ــ تعالی ــ به‌صراط وحی فرستد تا ایشان را بیفشانَد یك افشاندن، که هرکس درحکم جورکرده باشد یا در قضا رشوت ستده باشد، یا گوش زیادت فرا یك خصم داشته باشد، همه بیفتند و می‌شوند به‌دوزخ تا هفتاد سال، تاآنگاه‌که به‌قرارگاه خویش‌رسند.'»

۱ــ کار دیوانی. ۲ــ حکم را تغییر ندهد، مبدل نکند.

و در خبر است که «داود (ع) متنکّر بـه شب بیرون آمـدی[1]، چنانکه ندانستندی که وی داود است، و هـر که را دیدی از سیرت داود می‌پرسیدی. روزی جبریل برصورت مردی در پیش وی آمد از وی پرسید، گفت: 'نیك مردی است داود، اگـر نه آنستی کـه طعام از بیت‌المال می‌خورَد نـه از دسترنج خویش.' پس داود بازِ محراب شد و می‌گریست و مـی‌گفت: 'بار خدایـا! مرا پیشه‌ای بیاموز که ازدسترنج خویش خورم.' پس خـدای‌ـتعالی‌ـ وی را زره‌گری بیاموخت.»

عمرخطّاب (رض) هرشب به‌جای عَسس خود می‌گردیدی تا هر کجا خللی بیند تدارك کند، و گفت: «اگـر گوسفندی گُرگـن[2] به‌کنارجوی فُرات بگذارند[3] و روغن در وی نمالند بترسم که در قیامت مرا از آن بپرسند.»ـ بازـ آنکه[4] احتیاط وی چنین بود و عدل وی چنان بود که هیچ آدمی بدو در نرسد

و عبدالله بن عمروبن عاص (رض) می‌گویـد: «من دعا کرده بودم کـه خدای‌ـتعالی‌ـ عمررا به‌خواب فرا من نماید. پس از دوازده سال وی را به‌ـخواب دیدم چنانکه کسی که غسل کرده باشد وازار به‌خویشتن فرا گرفته، گفتم: 'یا امیرالمؤمنین، چون یافتی خدای‌ـتعالی‌ـ را؟' گفت: 'یا عبدالله چنداست تا از نزدیك شما برفته‌ام؟' گفتم: 'دوازده سال.' گفت: 'تـا اکنون‌در حساب بودم؛ و بیم آن بود کـه کار من تباه شود، اگر نـه آن بودی که خدای‌ـتعالی‌ـ رحیم بـُوَد.'» حالِ عمر چنین بود، با آنکه در همه‌دنیا از اسبابِ ولایت دِرّه‌ـای بیش نداشت؛ و بزرجمهر رسولی فرستاد تـا بنگرد کـه عمر چگونه مردی است و سیـرت وی چیست؟ چون به‌مدینـه رسید، گفت: «ایـن مَلِـك شما کجاست؟» گفتند: «ما را مَلِـك نیست، ما را امیری است به‌دروازه بیرون‌شده‌ـاست.» وی‌نیز بیرون شد و عمر را دید در آفتاب خفته بـر روی زمین و دِرّه زیر بالین نهاده و عرق بر پیشانی وی می‌رفت چنانکه زمین تر شده بود. چون آن حال بدید، بر دل وی عظیم اثر کرد که کسی که همهٔ ملوكِ عالم از هیبت او

۱ـ نسخه بدل: به‌نشناخت (= ناشناس) به‌درآمدی. ۲ـ گرگن، گر، جربی.
۳ـ گذر دهند. ۴ـ با آنکه.

بی‌قرار باشند وی چنین باشد! پس گفت: «عدل کردی، لاجرم خوش ایمن بخفتی؛ و مَلِك ما جور کرد، لاجرم همیشه هراسان باشد. گواهی دهم که دینِ حق دینِ شماست. اگرنه آنستی که به‌رسولی آمده‌ام، درحالْ مسلمان‌شدمی و اکنون خود پس ازاین بازآیم.»

پس خطر ولایت این است. وعلمِ این‌دراز است. و والی بدان سلامت یابدکه همیشه به‌علمای دیندارنزدیك بُوَد، تا راهِ عدل به‌وی می‌آموزند وخطر[1] این‌کار بر وی تازه می‌دارند.

قاعدهٔ هشتم آنکه تشنه باشد همیشه به‌دیدار علمای دیندار، و حریص بُوَد بر شنیدنِ نصیحتِ ایشان، و حذرکند از دیدارِ علمای حریص بر دنیاکه وی را عشوه دهند و بر وی‌ثنا گویند وخشنودی وی طلب‌کنند تا ازآن مُردار وحرامِ دنیاکه در دست وی است چیزی به‌مکر وحیلت به‌دست آرند.

وعالمِ دیندارآن بُوَدکه به‌وی طمع نکند و انصاف وی بدهد؛ چنانکه شقیق بلخی به‌نزدیك هارون‌الرّشید رفت، هارون گفت: «توشقیقِ زاهدی؟» گفت: «شقیق منم اما زاهد نه.» گفت: «مرا پندی ده.» گفت: «خدای‌ـتعالی‌ـ ترا به‌جای صدّیق[2] بنشانده است و از تو صدق درخواهد چنانکه از وی، وبه‌ـجای فاروق[3] بنشانده است و ازتو فرق درخواهد میان حقّ و باطل چنانکه از وی، و به‌جای ذوالنّورین[4] بنشانده است و ازتوشرم درخواهد چنانکه از وی، و به‌جای علی بن ابی‌طالب بنشانده است و ازتو علم وعدل درخواهد چنانکه از وی.» گفت: «بیفزای درپند.» گفت: «آری خدای را ـ عزّوجلّ ـ سرایی است که‌آن را دوزخ گویند و ترا دربان‌آن‌کرده است، وسه‌چیز به‌تو داده‌است: مالِ بیت‌المال و شمشیر و تازیانه وگفته است: 'خلق را بدین سه‌چیز از دوزخ باز دار: هرحاجتمندی‌که به‌نزدیك توآید این مال از وی باز مدار، و هرکه فرمان خدای را خلاف‌کند بدین تازیانه وی را ادب‌کن، و هرکه‌کسی را به‌ـ

۱ـ خطر، اهمیت، خطیری. ۲ـ مراد ابوبکراست. ۳ـ مراد عمرخطاب است.
۴ـ ذوالنورین، مراد عثمان است (به‌مناسبت اینکه دودختر پیامبر را به‌زنی داشت).

ناحق بکشد وی‌را بدین شمشیر بکش به‌دستوری ولیّ وی؛ و اگر این نکنی پیشرو تو باشی در دوزخ و دیگران از پی تو می‌آیند.[۶]» گفت: «زیادت کن و پند ده.» گفت: «چشمه‌تویی، دیگران جوی‌اند، آنکه عُمّال توآنند: اگر چشمه روشن بُوَد، تیرگی جویها زیان ندارد، واگر تاریك بُوَد به‌روشنی جویها هیچ امید نبُوَد.»

و هارون‌الرشید با عباس ــ که از خواصّ وی بود ــ بهم به‌نزدیك فُضَیْل عیاض می‌شدند، چون به‌درِ خانهٔ او رسیدند قرآن می‌خواند و بدین آیت رسیده بود: **أَمْ حَسِبَ الَّذِينَ اجْتَرَحُوا السَّيِّئَاتِ أَنْ نَجْعَلَهُمْ كَالَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ سَوَاءً مَحْيَاهُمْ وَ مَمَاتُهُمْ سَاءَ مَا يَحْكُمُونَ**[۱] گفت[۲]: «اگر پندطلب‌می کنم این آیت کفایت است.» ــ معنی این آیت آن است که پنداشتند کسانی که کارهای بد کردند که ما ایشان‌را برابر داریم با کسانی که ایمان آوردند و کارهای نیك کردند بدحکمی بود که ایشان کردند ــ پس گفت: «در بزن.» عباس در بزد و گفت: «امیرالمؤمنین‌را[۳] درباز کن.» گفت: «امیرالمؤمنین به‌نزدیك‌من چه کند؟» گفت: «امیرالمؤمنین‌را طاعت‌دار، درباز کن!» در باز کرد، شب بود، چراغ بکشت[۴]، هارون در تاریکی دست گِردبرمی آورد تادستش بروی آمد. فضیل گفت: «آه‌ازاین دست بدین نرمی اگر ازعذابِ خدای نجات یابدا» آنگاه گفت: «یا امیرالمؤمنین! جواب خدای را ساخته[۵] باش روز قیامت که ترا با هرمسلمانی یك به‌یك بنشانندوانصاف ازتوطلب کنند.» هارون به‌گریستن ایستاد. عباس گفت: «خاموش! که امیرالمؤمنین را بکشتی.» گفت: «یا هامان[۶]! تو و قوم تو وی را هلاك کردید، و مرا می‌گویی: 'وی را بکشتی!'» هارون وی را گفت: «ترا هامان ازآن می‌خواند که مرا برابر فرعون نهاد.» پس هزار دینار درپیش وی بنهاد و گفت: «این ازحلال است، از مَهرِ مادرم است.» گفت: «ترا می‌گویم آنچه داری دست بدار و با خداوندِ آن ده، تو مرا می‌دهی!» از پیش وی برخاست وبیرون شد و فرا نَسْتَد.

۱ــ قرآن، ۲۱/۴۵. ۲ــ هارون. ۳ــ برای امیرالمؤمنین. ۴ــ کشتن، خاموش کردن. ۵ــ ساخته، آماده، تدارك‌دیده. ۶ــ هامان وزیر فرعون معاصرموسی است که نامش در قرآن کریم آمده‌است و دراینجا به‌طعنه درخطاب به‌کار رفته است.

عمربن عبدالعزیز° محمد بن کعب قرظی را گفت: «صفت عدل مرا بگوی.» گفت: «هرکه از مسلمانان از تو کهتراست وی را پدر باش، و هرکه از تو مهتر است وی را پسر باش، و هرکه چون توست وی را برادر باش، وعقوبتِ هرکسی درخورِ گناه وی کن، و زینهار تا به‌خشم° کسی‌را تازیانه نزنی که آنگاه جای تو دوزخ بُوَد.»

ویکی از زهّاد به‌نزدیك خلیفهٔ روزگارشد. گفت: «مرا پندی ده.» گفت: «من به‌سفرِ چین رفته بودم، آن مَلِك را گوش° کرشده بود، می‌گریست عظیم و می‌گفت: ۶نه از آن می‌گریم که شنوایی من بِخَلَل شده است، ولیکن از آن می‌گریم که مظلوم بر درِ سرای من فریاد می‌کند و من نشنوم؛ ولیکن چشم برجای است: مُنادی کنید تا هرکه تظلّم خواهد کرد جامهٔ سرخ پوشد.۶ پس هر روز برپیل نشستی وبیرون‌آمدی وهرکه‌جامهٔ سرخ داشتی وی را بخواندی. یا امیرالمؤمنین! این‌کافری بودکه شفقت بر خدای‌ـتعالی‌ـ چنین می‌بُرد، تو مؤمنی و از اهل‌بیت رسول (ص)، نگاه‌کن تا شفقت تو چگونه است؟»

و بوقِلابَه به‌نزدیك عمر عبدالعزیز شد. گفت[1]: «مرا پندی ده.» گفت: «از روزگارِ آدم(ع) تا امروزهیچ خلیفه نمانده است مگر تو.» گفت: «بیفزای!» گفت: «پیشین[2] خلیفه‌ای‌که بخواهد مرد تو خواهی بود.» گفت: «بیفزای!» گفت: «اگرخدای‌ـتعالی‌ـ باتو بُوَد ازچه ترسی؟ و اگر با تو نبُوَد به‌که پناهی؟» گفت: «بسنده است این‌که‌گفتی.»

سلیمان‌عبدالمَلِك‌خلیفه بود، یك‌روزاندیشه‌کرد و گفت: «دراین‌دنیاچندین تنعّم‌بکردم، حال‌من به‌قیامت چگونه بُوَد؟» کس به‌بوحازم‌فرستاد‌ـ که عالم و زاهد روزگاربود ـ گفت: «ازآنچه‌روزه‌بدان‌گشایی‌مرا چیزی‌فرست.» پاره‌ای سبوس‌بریان‌کرده به‌وی‌فرستاد، وگفت: «من به‌شب‌از این خورم.» سلیمان چون‌آن بدید بگریست، و بر دلِ وی‌آن عظیم کارکرد[3]، و سه‌روز روزه داشت‌که هیچ چیز نخورد، و شبِ سوم روزه بدان[4] بگشاد. چنین گویندکه‌آن شب با اهل

۱ـ عمر عبدالعزیز. ۲ـ پیشین، نخست. ۳ـ سخت اثرکرد. ۴ـ با آن سبوس.

صحبت کرد[۱]، پسرِ وی عبدالعزیز پدید آمد که یگانهٔ جهان بود در عدل و مانند عمر خطّاب (رض) بود. وگفتند که آن همه از برکات آن نیّتِ نیکو بود و از آن طعام که خورده بود.

عمر عبدالعزیز را گفتند: «سبب توبهٔ تو چه بود؟» گفت: «یك روز غلامی را می‌زدم، گفت: 'یادکن از آن شبی که بامدادِ آن قیامت خواهد بود.' آن بر دلِ من اثر کرد.»

هارون‌الرّشید را دید یکی از بزرگان، اندر عرفات، که پای برهنه و سر-برهنه بر سنگ ریزهٔ گرم ایستاده بود و دست برداشته و می‌گفت: «بار خدایا! تو تویی ومن منم: کارِ من آن است که هر زمان بر سرِ گناه شوم، وکارِ تو آنکه هر زمان برسرِ مغفرت شوی؛ برمن رحمت کن.» آن بزرگ گفت: «بنگرید تا جبّارِ زمین پیش جبّارِ آسمان چه زاری می‌کند!»

عمر عبدالعزیز، بوحازم را گفت: «مرا پندی ده.» گفت: «بر زمین خُسب و مرگ فرا سر نِه، و هرچه روا داری که مرگْ ترا بدان دریابد نگاه-دار، و هرچه روا نداری از آن دور باش[۲]، که باشد که خودْ مرگ نزدیك است.»

پس باید که صاحبِ ولایت این حکایاتْ پیش چشم دارد، و این پندها که دیگران را داده‌اند بپذیرد، و هرعالِمی را که بیند از وی پند طلب کند، و هر عالِم که ایشان را بیند پند ازاین جنس بدهد وکلمهٔ حق باز نگیرد وایشان را غرور ندهد که با ایشان درآن مظلمت شریك بُوَد.

قاعدهٔ نهم آنکه بدان قناعت نکند که خودْ ظلمْ دست بدارد، لیکن غلامان و چاکران و نایبانِ خود را مهذّب کند و به‌ظلم ایشان رضا ندهد، که وی را از ظلم ایشان بپرسند[۳].

عمرخطّاب(رض)نامه‌ای نبشت به بوموسی‌الاشعری ــ که وی عامل وی

۱ــ با عیال‌خودهمخوابه شد. ۲ــ آنچنان باش که روا می‌داری به‌هنگام مرگ باشی.
۳ــ جوابگوی ظلم ایشان نیزهست.

بود: «اما بعد نیکبختترین رعیت داران آن کس است که رعیت بدو نیکبخت‌اند، و بدبختترین کسی است که رعیت بدو بدبخت است. و زینهارا تا فراخ فرا نروی که عُمّال تو آنگاه همچنان کنند؛ آنگاه مَثَل تو همچون ستوری بُوَد که سبزه بیند، بسیاری بخورَد تا فربه شود، وفربهی سبب هلاك وی باشد، که بدان سبب وی را بکشند وبخورند.»

و در تورات است که «هر ظلم که از عامل سلطان رسد ــ و وی[1] خاموش باشد ــ آن ظلم وی کرده باشد، و بدان مأخوذ بُوَد.» و باید که والی بداند که هیچ کس مغبونتر و بیعقلتر از آن نباشد که دین وآخرت خویش به‌دنیای دیگری بفروشد. و همه عُمّال وچاکران خدمت برای نصیب دنیاوی خویش کنند، وظلم در چشم والی آراسته گردانند تا وی را به‌دوزخ فرستند و ایشان به‌غرض خویش رسند. کدام دشمن بُوَد عظیمتر ازآنکه در هلاك تو سعی کند برای درمی چند حرام که به‌دست آرد؟

و درجمله عدل در رعیت نگاه ندارد کسی که عُمّال و چاکران خویش را برعدل ندارد. وکسی که‌اهل و فرزند وغلام خویش را فرا عدل‌ندارد؛ واین نکند الّا کسی که پیشین[2] در درون تن خویش عدل نگاه دارد. و عدل آن بُوَد که ظلم و شهوت و غضب از عقل باز دارد تا ایشان را اسیر عقل و دین گرداند نه عقل و دین را اسیر ایشان. و بیشتر خلق آنند که عقل را کمر خدمت بربسته‌اند برای شهوت و غضب[3]، تاحیلتی استنباط می‌کند تا شهوت و غضب به‌مراد خویش رسند. و عقل از جوهر فریشتگان است و از لشکر خدای ــ تعالی ــ و شهوت و غضب لشکر ابلیس است: کسی که لشکرخدای را ــ تعالی ــ در دست لشکر ابلیس اسیر کند، بر دیگران عدل چون کند؟ پس آفتاب عدل اول درسینه پدید آید، آنگاه نورآن بر اهل خانه‌افتد، پس به‌خواص سرایت کند، آنگاه شعاع آن به‌رعیت رسد. هر که بی‌آفتاب شعاع چشم دارد، طلب محال کرده باشد.

۱ــ سلطان. ۲ــ پیشین، نخست. ۳ــ عقل را خادم شهوت و غضب گردانیده‌اند.

و بدان که عدل از کمالِ عقل خیزد، و کمالِ عقل آن بُوَد که کارها چنانکه هست ببیند و حقیقتِ باطنِ آن دریابد و به ظاهر آن غرّه نشود. مثلاً چون عدل دست بدارد برای دنیا، نگاه کند که مقصودِ وی از دنیا چیست: اگر مقصود آن است که طعامِ خوش خورَد، باید که بداند که این بهیمه‌ای باشد در صورت آدمی، که شرهِ خوردن کارِ ستوران است؛ و اگر برای آن کند تا جامهٔ دیبا پوشد، این زنی بُوَد درصورت مردی، که رعنایی کار زنان است؛ و اگر برای آن کند تا خشم خویش بر دشمنان خویش براند، این سَبُعی بُوَد در صورتِ آدمی، که خشم گرفتن و دریدن و درافتادن با خلق کار سِباع است؛ و اگر برای آن می‌کند تا مردمان° وی را خدمت کنند، این جاهلی بُوَد در صورتِ عاقلی، که اگر عقل دارد بداند که این همه چاکرشکم خویش‌اند و خدمتِ شهوت و فَرْجِ خویش می‌کنند و از وی دامِ شهوتِ خویش ساخته‌اند و آن‌سجود که می‌کنند خویشتن‌را می‌کنند، ونشان° آن‌است که اگر به ارجاف[1] بشنوند که ولایت و عمل به دیگری می‌دهند همه از وی اعراض کنند و بدان والیِ دیگر تقرّب کردن گیرند وهرکجا که گمان برند زر و سیم آنجا خواهد بود سجود و خدمت آنجا برند. پس به‌حقیقت آن نه خدمت کردن است، که آن خندیدن است بر وی. و عاقل آن بُوَد که ازکارها حقیقت و روح آن بیند نه صورت آن؛ و حقیقت این کارها چنین است که گفته آمد، و هرکه نه چنین داند عاقل نیست، و هرکه عاقل نیست عادل نیست و جای وی دوزخ است. و بدین سبب است که سَرِ همهٔ سعادتها عقل است.

قاعدهٔ دهم آن است که غالب° بر والی تکبّر است و از تکبّر° خشم‌غالب شود و وی را بر انتقام دعوت کند؛ وخشم° عدوی عقل است وآفتِ وی، وعلاج وی در کتاب غضب از رکن مهلکات یاد کنیم. امّا چون این[2] غالب شد، باید که جهد کند تا درهمه کارها میل به‌جانبِ عفو کند وکرم وبردباری پیشه گیرد، و

۱ــ ارجاف (مصدر، جمع، اراجیف)، خبر دروغ افکندن، خبر نادرست. ۲ــ خشم.

باید بداند که چون این پیشه گیرد مانند انبیا و صحابه و اولیا باشد، و چون خشم راندن گیرد مانند ترکان و کُردان باشد و مردمانی ابله‌که مانندِ سِباع و ستوران باشند.

حکایت کنند که بوجعفر خلیفه بود، بفرمود تا یکی را بکُشند که خیانتی کرده بود. مبارك بن فضاله حاضر بود گفت: «یا امیرالمؤمنین، پیشین[1] خبری از رسول (ص) ازمن بشنو.» گفت: «بگوی.» گفت: حسن بصری (رض) روایت می‌کند که رسول (ص) گفت که «روز قیامت، در آن وقت که همه خلق دریك صحرا جمع شوند، منادی آواز دهد که 'هر که را نزد خدای‌تعالی دوستی هست برخیزید.' هیچ کس برنخیزد مگر آن‌که ازکسی عفو کرده باشد.» گفت: «دست از وی بدارید، که من از وی عفو کردم.»

و بیشتر خشم و لات از آن بُوَد که کسی زبان بدیشان درازکند وخواهند که درخون وی سعی کنند: دراین وقت باید که یادآرند ازآنکه عیسی (ع) فرا یحیی (ع) گفت: «هرکه ترا چیزی‌گوید و راست گوید شکرکن، و اگردروغ گوید شکرِ عظیمترکن، که در دیوانِ تو عملی بیفزود بی‌رنج تو» یعنی عبادت آن‌کس به‌دیوان تو آوردند.

یکی‌را درپیش‌رسول(ص) می‌گفتند که «وی[2] عظیم با قوّت مردی‌است.» گفت: «چرا؟» گفتند: «باهرکه کشتی‌گیرد، وی را بیفکند وبا همه‌کس برآید.» رسول (ص) گفت: «قوی و مردانه آن‌کس است که با خشمِ خویش برآید نه آنکه کسی‌را بیفکند.» وگفت (ص) که «سه چیز است که هرکه بدان رسید، ایمان وی تمام شد: چون خشم‌گیرد قصدِ باطل نکند، و چون خشنود شود حق بنگذارد، وچون قادرشود بیش ازحقِ خویش نستاند.»

و عمر(رض) گفت: «بر هیچ‌کس اعتماد مکن تا در وقتِ خشم وی را نبینی و بردین هیچ‌کس اعتماد مکن‌تا در وقت طمع وی را نیازمایی.»

علی بن‌الحسین (رض) روزی به‌مسجد می‌شد، یکی وی را دشنام داد،

۱ــ پیشین، نخست. ۲ــ آن کس.

غلامان او قصد وی کردنـد، گفت: «دست از وی بدارید.» پس وی را گفت: «آنچه از ما برتو پوشیده است بیشتر است. هیچ حاجتی هست تراکه به‌دست ما برآید؟» مرد خجل شد. پس علی‌بن‌الحسین جامه برداشت[۱] و به‌وی داد و هزار درم فرمود وی را، آن مرد می‌شد و مـی‌گفت: «گواهی دهم کـه این جز فرزند رسول نیست.» و هم از وی روایت کرده‌اندکه غلام را دوبارآواز داد، جواب نـداد، گفت: «نشنیدی؟» گفت: «شنیدم.» گفت: «چرا جواب ندادی؟» گفت: «از خوی تو و ازخُلق نیکوی تو ایمِن بودم که مرا نرنجانی.» گفت: «شکرْ خدای‌راکه بندهٔ من‌ازمن ایمِن‌است.» و غلامی بود وی را، روزی پای گوسفندی بشکست، گفت: «چراکردی؟» گفت: «عمداً کـردم تا تورا به‌خشم‌آورم.» گفت: «من‌اکنون‌آن‌را به‌خشم‌آورم که‌تورااین بیاموخت.»ـ یعنی ابلیس راـو وی راآزادکرد. و یکی وی را دشنام داد، گفت: «ای جوانمرد، میان من و دوزخ عقَبه‌ای‌است، اگرآن عقبه بگذارم بدین سخنِ تو باك ندارم، و اگـر نتوانم گذشت خودْ ازآن بترم که توگفتی.»

و رسول (ص) گفت: «کس بـُوَدکـه به‌حِلـم و عفوْ درجهٔ صایـم و قایم[۲] بیاید، وکس بـُوَدکه نامِ وی در جریدهٔ جبّاران نویسند، و[۳]هیچ ولایت ندارد مگر بر اهلِ خویش.»

و رسول (ص) گفت: «دوزخ را دری است که هیچ کس بـدان در نشود مگرآنکه خشمِ خویشتن برخلافِ شرع براند.»

و روایت کرده‌اندکه ابلیس روزی پیش موسی (ع) آمد و گفت: «تـرا سه‌چیز بیاموزم، تا مرا از حق‌ـتعالی‌ـ حاجت خواهی.» موسی گفت:«آن سه چیز چیست؟» گفت: «از تیزی حذرکن،که هرکه تیز وسبکسر بـُوَد من با وی چنان بازی‌کنم که‌کودکان با گوی؛ و از زنان حذرکن،که هیچ دام فـرو نکردم در راهِ خلق‌که برآن اعتماد دارم چون زنان؛ و سوم از بخیلـی حذرکن، کـه هرکه بخیل بـُوَد من دین و دنیای وی هردو بر وی به‌زیان‌آرم.»

۱ـ جامه ازدوش برگرفت. ۲ـ مراد قائم‌اللیل(شب زنده داربه‌عبادت) و صائم النهار (روزه‌داربه‌روز) است. ۳ـ و حال‌آنکه.

و رسول (ص) گفت: «هر که خشم فرو خورَد و تواند که براند، خدای ـ تعالی ـ دلِ وی را از امن و ایمان پر کند؛ و هر که جامهٔ تجمل در نپوشد تا خدای ـ تعالی ـ را تواضع کرده باشد، خدای ـ تعالی ـ وی را جامهٔ کرامت درپوشاند.» و رسول (ص) گفت: «وای بر آن که خشمگین شود وخشم خدای ـ تعالی ـ را برخویشتن فراموش کند.»

ویکی رسول (ص) را گفت: «مرا کاری بیاموز که بدان به‌بهشت رسم.» گفت: «در خشم مشو که بهشت تراست.» گفت: «دیگر.» گفت: «از هیچ کس چیزی مخواه که بهشت تراست.» گفت: «دیگر.» گفت: «از پسِ نمازِ دیگر[1] هفتاد بار استغفارگوی تا گناه هفتاد سالهٔ ترا عفو کنند.» گفت: «مرا هفتاد ساله گناه نیست.» گفت: «گناه مادرت را.» گفت: «مادرم را چندین گناه نیست.» گفت: «آنِ پدرت را.» گفت: «پدرم را چندین گناه نیست.» گفت: «آنِ برادرانت را.»

و عبدالله بن مسعود(رض) می‌گوید که رسول(ص) مالی قسمت می‌کرد، یکی گفت که «این قسمتی است که نه برای خدای ـ تعالی ـ کردند» ـ یعنی به‌انصاف نیست. ابن مسعود رسول (ص) را حکایت کرد، وی خشمگین شد و رویش سرخ شد، و بیش از این نگفت که «خدای ـ تعالی ـ بر برادرم موسی رحمت کناد، که وی را بیش از این برنجانیدند و وی صبر کرد.»

و این جمله از اخبار و حکایات کفایت بُوَد نصیحتِ اهل ولایت را، که چون اصلِ ایمان برجای باشد، این اثر کند، و اگر اثر نکند نشانهٔ آن است که دل از ایمان خالی شده است، و جز حدیثی برزبان وی نمانده است؛ وحدیثِ ایمان که اندر دل بُوَد دیگر است و ایمان دیگر؛ و ندانم که حقیقتِ ایمان در دل چگونه بُوَد عاملی را که به‌سالی در[2]، چند هزار درم و دینار حَرام فرا ستاند و فرا دیگری دهد، تا[3] همه‌درضَمان وی بُوَد. اندر قیامت همه از وی باز خواهند، و[3] منفعت آن به‌دیگران رسیده باشد، و این نهایت غفلت و نامسلمانی باشد. والسّلام.

پایان جلد اوّل

۱ـ نماز دیگر، نماز عصر. ۲ـ که درنتیجه. ۳ـ و حال آنکه.

فهرستها

فهرست اعلام اشخاص، امکنه، کتب و...

آ

آدم(ع) ۳۸۵، ۵۳۶
آسیه (همسر فرعون) ۳۱٤

الف

ابراهیم ادهم ۲۹۹، ۳۰۸، ۳۲٦، ٤۳٤
ابراهیم تیمی ۲۷۳
ابراهیم خلیل(ع)۱٦٦، ۲٤۰، ۲۹۵
ابراهیم خوّاص ٤٦۰
ابراهیم شیبان ۲۸٤
ابراهیم نخعی ٤۰۹، ٤۲٤، ٤۳۵
ابلیس ۲٤۰، ۵٤۱
ابن سیرین ۱۰۵، ۳۱۸، ٤۳٤، ٤٤۰
ابن عباس ← عبدالله بن عباس
ابن عمر ← عبدالله بن عمر
ابن المبارک ← عبدالله بن مبارک
ابن مسعود ← عبدالله بن مسعود
ابوادریس خولانی ۳۹۱
ابوایوب انصاری ۲۹۱
ابوبکر صدیق ۱۹۳، ۲۳٦، ۲٤٦، ۲۹۱، ۳۱۵، ۳٦۸، ۳۹٦، ٤۱۸، ٤۳٦، ٤۷۷، ٤۹۳، ٤۹۵، ۵۰۰
ابوبکر کتانی ٤۰۸
ابوحازم ۳۸٦، ۵۲۹، ۵۳٦، ۵۳۷
ابوحذیفه ۲٤٦
ابوالحسن خاتمی ٤۵۳
ابوالحسین نوری ٤۰۲، ٤۹۰
ابوحنیفه ۱٦٦، ۳۳۲، ۳٦۳، ٤٤۷، ٤۷۱
ابودردا ٤۰٦، ٤۰۹ تا ٤۱۱، ٤۲۱، ٤۳۹، ٤٦۵
ابوذر غفاری ۲٤۹، ۳۸۱، ٤۰۹، ٤۱۰، ٤۲۹
ابورافع ۲۹۵
ابوسعید ابی الخیر (شیخ) ٤٦، ٤۵٦
ابوسلیمان خطابی ٤٤۹
ابوسلیمان دارانی ۲٤۰، ۲٤۳، ۳۰۵، ٤۰۵، ٤۱۰، ۵۱٤
ابوعبدالله رازی ٤۰۸
ابوعبیده جراح ٤۲۳، ۵۰۱
ابوعلی رباطی ٤۰۸
ابوعمرو بن نجید ٤۹۵
ابوالقاسم کرکانی ٤۵۳، ٤۸۰
ابوالقاسم نصرآبادی ٤۹۵
ابوقلابه ۵۳٦
ابومسعود انصاری ٤۳۳
ابومسلم خولانی ۵۱۸
ابومعاویه الاسود ٤۱۳
ابوموسی الاشعری ۵۳۷
ابوهریره ۱٦۹، ۳۲۰، ٤۰۲، ٤۱۵
ابوالهیثم بن تیهان ۲۹۱
ابی لهب ۳۸۵
اُحد (کوه) ٤۲٦
احمدبن ابی الحواری ۲٤۰
احمد حنبل ۲٤۳، ۳۰٦، ۳۱۲، ۳۲٦، ۳۵۲، ۳۷۲، ۳۷۳، ۵۲٤
احنف قیس ٤۳۳
احیاء علوم‌الدین (کتاب) ۹، ۲۳۲، ۲٦۲، ۲۷۳،

۲۷۹، ۳٦٦، ۳۷٦.
اعمش ٤۲٦، ٤٤۵
اقرع بن حابس ٤۳۱
ام‌سلمه ۱۹۹
انجیل ۱۲۷
انس مالک ۱۵۷، ۱۷۵، ۱۸۳، ۲۱۲، ۲۸۵، ٤۱۷، ٤۲۳، ٤۳۱، ٤٦٤
اوزاعی ۳۲٦
او یس قرنی ٤۳۷، ٤۳۹
ایوب(ع) ۳۱٤

ب

بدایة الهدایه (کتاب) ۲٦۲، ۲۷۱
بدر، جنگ ۹۰، ۵۲۷
براء عازب ۵۱۰
بریره ۲۹۱
بزرجمهر ۵۳۳
بشر حافی ۳۰٦، ۳٦۹، ۳۷۳، ٤۳٤، ٤۵۸، ۵۱۹، ۵۲۰
بصره ۳٤٦، ۳۵۳، ۳۷۸، ۳۸۸
بغداد ۲۹٤
بقیع (گورستان) ۲۳٦
بلال حبشی ۳۰۵
بنی ارفدة ٤۷٦
بنی اسرائیل ۲٦۲، ٤۱۰
بنی شیبه ۲۲۷
بوذر جمهر ← بزرجمهر
بیت المقدس ٤۵۹

ت

تنعیم ۲۲۲، ۲۳٤،
تورات ۱۲۷، ۲٤۳، ٤۳٤، ۵۱۸، ۵۳۸

ث

ثابت بنانی ٤٤٤

ج

جابر ۳۱۲
جالینوس ٤٤۵
جبرئیل(ع) ۲۵۱، ۲۵۹، ۳۵۸، ٤۲۷، ٤۸۷، ۵۲۷، ۵۳۳
جعرانه ۲۲۲، ۲۳٤
جعفر بن محمد(ع) ۲۹۰، ٤۰۰، ٤۰۳، ٤۹٦
جمره ۲۲٦
جمرة العقبه ۲۲۷، ۲۳۲، ۲۳۳
جنید، استاد ۲۰۱، ۳۰۰، ۳٦۲، ٤۰۱، ٤۱۲، ٤۱۳، ٤۹۷
جواهر القرآن (کتاب) ۹، ۲۷۵

ح

حاتم اصم ۲۹۸، ٤۳۵، ٤۳۹، ٤۵۳
حامد لفاف ٤۳۹
حجاج ۳۸۸
حجرالاسود ۲۲۷ تا ۲۳۰
حدیبیه ۲۲۲، ۲۳٤
حذیفه المرعشی ٤۰۷، ٤۳٤، ۵۳۲
حرا(کوه) ٤۳٦
حسان بن ابی سنان ٤٤۰
حسن بصری ۱٦٦، ۱٦۷، ۲۰٦، ۲۱۳، ۲٤۳، ۲۹۰، ٤۰۳، ٤۳٤، ٤۳٦، ٤۳۷، ٤٤٤، ٤۵٤، ۵۰۲، ۵۰۵، ۵۱۷، ۵٤۰
حسن بن علی(ع) ۲۹٦، ۳۵٦، ۳۷۱، ٤۳۱
حسین بن علی (ع) ۳۵٦، ٤۳۱

حفصة (همسر رسول ص) ۳۱۵
حمادبن سلمه ۳٦۳، ۳۸٤

خ

خضر(ع) ٤٤۲، ۵۳۱

د

داود(ع) ٦۳، ۲۱٦، ۳۸۵، ۳۹۳، ٤۷۸، ٤۸۷، ۵۳۳
داود طایی ٤۳٤، ۵۱٤

ذ

ذوالنون مصری ۳۷٤

ر

رابعه عدو یه ٤٤۹
ربیع بنت معوذ ۳۱٤
ربیع خیثم (خثیم) ٤۲۷، ٤۳۵، ٤۳۹
رسول اکرم(ص) در بیشتر صفحات

ز

زبور ۱۲۷
زحل (سیاره) ۵۸
زکریا(ع) ۲۹۳
زهره(سیاره) ۵۸
زهری ۴۲۸
زید بن حارثه ۴۹۶

س

سری سقطی ۳۵۵، ۳۷۴، ۴۳۸
سعد بن ابی وقاص ۳۶۷، ۴۳۵
سعید بن جبیر ۲۴۹، ۵۰۲
سعید بن زید ۴۳۵
سعید مسیب ۱۷۴
سفیان ثوری ۱۶۶، ۲۰۶، ۲۹۹، ۳۶۸، ۳۷۳، ۴۲۷، ۴۳۴، ۴۴۳، ۴۴۹، ۴۶۰
سفیان عیینه ۵۱۹
سلمان فارسی ۲۹۲، ۲۹۳، ۴۰۷، ۵۲۸
سلمه ۳۸۱
سلیمان(ع) ۴۲۱، ۴۷۷
سلیمان خواص ۴۳۴
سلیمان عبدالملک ۳۸۶، ۵۳۶
سوده (همسر رسول) ۳۱۹
سوس (شوش) ۳۵۳
سهل تستری ۳۶۸، ۴۳۵، ۴۳۶، ۴۵۴

ش

شافعی ۱۴۶، ۱۶۶، ۱۸۹، ۱۹۰، ۲۰۴، ۲۴۶، ۲۹۴، ۳۲۹، ۳۳۳، ۳۸۸، ۴۴۵، ۴۴۷، ۴۶۸، ۴۸۳، ۴۹۸، ۵۰۸، ۵۲۳
شعبی ۴۵۷
شقیق بلخی ۵۳۴

ص

صحیح بخاری ۱۸۵ ح
صحیح مسلم ۱۸۵ ح
صفا ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۷، ۲۴۰
صفیه (همسر رسول) ۳۱۳، ۴۲۰

ط

طاووس ۳۸۵، ۳۸۸
طلحه ۱۷۳
طوس ۴۲۷، ۴۵۳

ع

عامر بن عبدقیس ۲۴۹
عایشه ۱۶۶، ۱۹۹، ۲۰۵، ۲۰۸، ۲۳۴، ۲۴۴، ۳۰۵، ۳۱۵، ۳۱۷، ۳۱۹، ۳۲۱، ۴۱۷، ۴۲۱، ۴۶۵، ۴۷۵، ۴۷۶، ۴۸۲، ۴۸۸، ۵۰۱، ۵۲۱، ۵۲۹
عبادة بن الصامت ۳۸۱
عباس بن عبدالمطلب (رض)۱۴۳، ۴۰۵
عبدالرحمن بن عوف ۳۱۳، ۳۵۶
عبدالعزیز بن سلیمان بن عبدالملک ۵۳۷
عبدالله بن عباس (رض)۱۵۶، ۱۸۲، ۲۴۴، ۲۴۵، ۴۰۵، ۴۲۱، ۴۵۱، ۴۶۴، ۵۱۰، ۵۳۰
عبدالله بن عمر ۱۵۴، ۱۵۶، ۱۷۱، ۲۰۵، ۳۶۸، ۴۰۲، ۴۸۲
عبدالله بن عمروبن عاص ۲۱۶، ۴۴۳، ۵۳۳
عبدالله بن مبارک ۲۸۹، ۳۰۶، ۳۶۸، ۳۷۸، ۴۲۹، ۴۶۵
عبدالله بن مسعود ۱۷۸، ۲۰۵، ۲۴۳، ۲۵۹، ۳۸۱، ۴۱۸، ۴۲۴، ۴۳۸، ۴۴۳، ۵۴۲
عتبة الغلام ۴۰۲
عثمان بن عفان ۴۱۷، ۴۲۵
عجائب القلب (کتاب) ۴۱
عرفات ۲۱۸، ۲۲۱، ۲۲۶، ۲۳۱، ۲۳۲
عرفه ۲۱۸، ۲۲۱
عطارد (سیاره) ۶۰، ۶۱
عکرمه ۲۴۸، ۴۱۵
علی بن ابیطالب(ع) ۱۱۵، ۱۶۶، ۲۴۴، ۲۹۰، ۲۹۲، ۳۰۵، ۳۱۷، ۳۲۰، ۳۴۶، ۳۵۶، ۳۸۵، ۳۸۶، ۴۰۲، ۴۰۶، ۴۱۲، ۴۲۵، ۴۵۱، ۴۹۶، ۵۰۷، ۵۱۷
علی بن الحسین(ع) ۲۳۹، ۵۴۰، ۵۴۱
علی بن معبد ۳۷۱
علی بن موفق ۲۱۸
علی حلاج ۴۸۰
عمر بن خطاب ۱۳۳، ۱۹۳، ۲۲۱، ۲۳۶، ۲۴۶،

۲۹۱، ۳۰۶، ۳۱۴، ۳۱۷، ۳۲۵، ۳۲۶،
۳۲۸، ۳۶۱، ۳۶۸، ۳۷۱، ۳۷۲، ۲۷۶،
۳۹۶، ۴۰۵ تا ۴۰۷، ۴۱۷، ۴۱۹، ۴۲۰،
۴۲۳، ۴۲۷، ۴۳۴، ۴۴۸، ۴۶۳، ۴۹۳،
۴۹۸، ۵۰۷، ۵۲۸، ۵۲۹، ۵۳۱ تا ۵۳۳،
۵۳۷، ۵۴۰
عمر بن عبدالعزیز ۳۷۱، ۵۲۸، ۵۳۶
عون بن عبدالله ۴۳۳
عیسی(ع) ۷۶، ۷۷، ۱۱۲، ۲۰۵، ۳۲۵، ۳۸۳، ۳۸۵،
۳۹۲، ۴۰۴، ۴۲۱، ۴۳۹، ۴۴۶، ۵۰۳، ۵۴۰

ف

فتح موصلی ۴۰۲
فرعون ۱۵۶، ۵۱۸، ۵۳۴
فضیل عیاض ۲۹۲، ۳۵۲، ۳۸۱، ۴۲۲، ۴۳۴، ۴۳۵،
۴۳۷، ۴۳۸، ۵۱۹، ۵۳۵

ق

قرآن در بیشتر صفحات
قیس عاصم ۴۳۳

ک

کعب الاحبار ۴۲۴، ۵۱۸
کعبه ۲۳۰، ۴۵۶
کوفه ۳۵۶
کیمیای سعادت (کتاب) ۵

ل

لقمان حکیم ۲۰۵، ۳۲۶، ۵۱۳

م

مالک بن انس ۴۳۵
مالک دینار ۲۶۲، ۳۸۸، ۴۳۷، ۴۳۹
مأمون ۵۱۸
مبارک بن فضاله ۵۴۰
مجاهد ۴۱۴
محمد بن سلمه ۳۸۱
محمد بن سلیمان ۳۸۴
محمد بن کعب قرظی ۵۳۶
محمد بن المنکدر ۳۵۵، ۳۵۶
محمد بن واسع ۲۹۱، ۳۸۸، ۴۳۹
مدینه ۲۳۵، ۳۷۹، ۳۸۵، ۳۸۶، ۴۵۹، ۴۶۶، ۴۷۸،
۵۲۱، ۵۳۳
مروه ۲۳۰، ۲۳۲، ۲۳۷، ۲۴۰
مریخ ۶۱
مزدلفه ۲۲۶
مشکوة الانوار و مصفات الاسرار (کتاب) ۵۸
معاذجبل ۱۶۶، ۲۵۳، ۳۰۳، ۳۱۷، ۳۶۲، ۳۹۱
معاویه بن ابی سفیان ۳۲۰، ۵۲۹
معروف کرخی ۴۲۲
مقاتل بن صالح ۳۸۴
مکه ۲۲۷، ۲۳۱، ۲۳۴، ۲۳۶، ۴۵۹
منا ۲۲۱، ۲۳۱، ۲۳۳
موسی(ع) ۱۲۷، ۲۴۰، ۲۶۲، ۳۸۵، ۴۱۴، ۴۲۱،
۴۲۴، ۴۳۰، ۴۴۲، ۵۱۸، ۵۳۵ح، ۵۴۱
میقات ۲۲۱

و

واثلة بن اسقع ۳۵۰
صلة بن اشیم ۵۱۹
وهب بن منبه ۳۸۱، ۳۸۸
وهیب بن الورد ۳۶۸، ۴۳۵

ه

هارون(ع) ۵۱۸
هارون الرشید ۵۳۴، ۵۳۵، ۵۳۷
هامان ۵۳۵
هرم بن حیان ۴۳۷
هشام بن عبدالملک ۳۸۵، ۳۸۶، ۵۲۹

ی

یحیی(ع) ۳۸۵، ۵۴۰
یحیی بن یحیی ۳۷۵
یحیی معاذ ۳۶۸
یمن ۴۳۲
یوسف(ع) ۴۱۲، ۴۱۵
یوسف اسباط ۴۰۷، ۴۳۴
یوشع بن نون(ع) ۵۰۱
یونس(ع) ۲۹۲
یونس بن عبید ۳۵۰

فهرست آیات قرآن

آیه	شمارهٔ آیه	نام سوره	صفحه
آمن الرسول بما...	۲۸۵	بقره	۲۷۳
آیة الکرسی...	۲۵۵	بقره	۲۷۳
ابصرناوسمعنا فارجعنا...	۱۲	سجدة	۲۷ و ۲۹
واتوا البیوت من...	۱۸۹	بقره	۴۱۹
واذا ذکرت ربك...	۴۶	اسراء	۶۹
اذا زلزلت...	۱ و ۲	زلزال	۲۴۴
واذکر اسم ربک	۲۵، ۲۶	انسان	۲۷۰
واذکر ربك فی نفسك...	۲۰۵	اعراف	۲۵۳
واذکروا الله کثیرا...	۱۰	جمعه	۱۸۳ و ۲۵۳
واذ لم یهتدوابه...	۱۱	احقاف	۳۶ و ۴۸۱
اذهبتم طیباتکم فی...	۲۰	احقاف	۹۶
ارایت من اتخذ...	۴۳	فرقان	۱۷۰
استحبوا الحیاة الدنیا...	۱۰۷	نحل	۷۹ و ۹۵
استوی علی العرش	۳	یونس	۵۵
اعوذبك من همزات...	۹۷ و ۹۸	مؤمنون	۱۴۹
افیضوا علینا من...	۵۰ و ۵۱	اعراف	۱۰۷
اقم الصلاة لذکری	۱۴	طه	۱۶۵
الاله الخلق والامر...	۵۴	اعراف	۱۷
الذی خلق من الماء...	۵۴	فرقان	۳۲۰
والذین اذا فعلوا...	۱۳۵	آل‌عمران	۲۹۵
والذین ان مکناهم...	۴۱	حج	۵۰۰
والذین جاهدوافینا...	۶۹	عنکبوت	۱۸
الامن اتی الله...	۸۹	شعراء	۲۵
الذین یذکرون الله...	۱۹۱	آل‌عمران	۲۵۳ و ۲۶۵
الست بربکم...	۱۷۲	اعراف	۳۱
ام حسب الذین...	۲۱	جاثیة	۵۳۵
وامتازوا الیوم ایها...	۵۹	فاطر	۲۴۹
وامر بالمعروف وانه عن...	۱۷	لقمان	۵۱۸

آیه	شمارهٔ آیه	سوره	صفحه
ان الابرار لفی نعیم...	۱۳ و ۱۴	انفطار	۳۸۶
انا خلقنا الانسان من...	۲	انسان	۲۵۰
انا عرضنا الامانة علی...	۷۲	سجدة	۱۱۲ و ۱۶۶
ان الله یامر بالعدل...	۹۰	نحل	۳۵۴
ان تدعهم الی الهدی...	۵۷	کهف	۹۶ و ۱۱۴
ان تسخروا منا...	۳۸	هود	۱۰۷
ان تعذبهم فانهم...	۱۱۸	نساء	۲۴۹
وان جهنم لمحیطة	۴۹	توبه	۹۷
ان رحمة الله قریب...	۵۶	اعراف	۳۵۵ و ۳۸۶
ان الشیطان ینزغ...	۵۳	اسراء	۴۱۲
وان لیس للانسان الا...	۳۹	نجم	۶۷
انما اموالکم واولادکم...	۱۵	تغابن	۴۳۱
انما یوفی الصابرون...	۱۰	زمر	۲۰۷
وان منکم الا واردها...	۷۱	مریم	۹۹و۳۵۳
انه کان صدیقا نبیا...	۴۱	مریم	۲۰۳
انی خالق بشرا من طین...	۷۱ و ۷۲	ص	۸۷
انی وجهت وجهی...	۷۹	انعام	۵۸و۱۶۲و۱۷۰
اولم ینظروا فی ملکوت...	۱۸۵	اعراف	۲۷۴و۴۵۶
اهدنا...	۶	حمد	۱۷۱
ایاك نعبد وایاك...	۵	حمد	۱۷۱
والباقیات الصالحات...	۷۶	مریم	۷۹
بل کذبوا بمالم...	۳۹	یونس	۳۶
تبارك الذی جعل...	۶۱	فرقان	۲۶۵
تبت یدا ابی لهب...	۱	لهب	۳۸۵
تتجافی جنوبهم عن...	۱۶	سجدة	۲۷۸
الحمدلله...	۲	حمد	۱۷۱
ذریة بعضها من بعض...	۳۴	آل‌عمران	۳۱۷
رب ادخلنی مدخل...	۸۰	اسراء	۲۳۵
رب المشرق والمغرب...	۸ تا ۱۰	مزمل	۳۰
ربنا آتنا من لدنك...	۱۰	کهف	۲۶۴
الرجال قوامون علی النساء...	۳۴	نساء	۳۱۶
سبحان الذی سخرلنا...	۱۳ و ۱۴	زخرف	۴۶۴
سبحان من یسبح الرعد...	۱۳	رعد	۲۶۵
وسبح بحمد ربك...	۳۹	ق	۲۷۷
وسخر لکم ما فی السموات...	۱۳	جاثیة	۲۶

آیه	شمارهٔ آیه	نام سوره	صفحه
سنریهم آیاتنا فی الافاق...	۵۳	فصلت	۱۳
والشمس وضحیها...	۱	شمس	۲۷۷
والشمس والقمر والنجوم...	۵۴	اعراف	۵۸
شهدالله...	۱۸	آل‌عمران	۲۷۳
والصبح اذا تنفس...	۱۸	تکویر	۲۷۰
عسی ربنا ان...	۳۲	قلم	۲۶۴
والعصر ان الانسان...	۱ تا ۳	عصر	۲۶۸
وعلمناه من لدنا علما...	۶۵	کهف	۳۵
فاذکرونی اذکرکم...	۱۵۲	بقره	۲۵۲
فالق الاصباح...	۹۶	انعام	۲۷۰
فان عصوك فقل...	۲۱۶	شعراء	۴۱۰
فان له معیشة...	۱۲۴	طه	۹۵
فسبح بحمد ربك...	۳	نصر	۲۵۹
فطرة الله التی فطر...	۳۰	روم	۳۲
فی مقعد صدق...	۵۵	قمر	۲۷
القارعة...	۱	قارعة	۲۴۴
قد افلح من تزکی...	۱۴ و ۱۵	اعلی	۶۴
وقضی ربك الا تعبدوا...	۲۳	اسراء	۴۳۱
قل اعوذ برب الفلق...	۱	فلق	۲۷۰
قل اعوذ برب الناس...	۱	ناس	۲۶۰
قل الله ثم ذرهم...	۹۱	انعام	۱۳۹
قل اللهم مالك...	۲۶	آل‌عمران	۲۷۳
قل ان کان اباؤکم...	۲۴	توبه	۱۹۳
قل انما انا بشر مثلکم...	۱۱۰	کهف	۳۲
قلنا اهبطوا منها...	۳۸	بقره	۸۷
قل هوالله احد...	۱	اخلاص	۲۸۷و۳۲۰
قوا انفسکم واهلیکم...	۶	تحریم	۳۱۸
والکاظمین الغیظ...	۱۳۴	آل‌عمران	۶۷
کانوا قلیلا من اللیل...	۱۷	ذاریات	۲۷۰
کذلك نری ابراهیم...	۷۵	انعام	۳۰ و ۵۷
کلابل ران علی...	۱۴	مطففین	۲۵
کلالو تعلمون...	۵ تا ۷	تکاثر	۹۷و۱۰۹
کلوا من الطیبات...	۵۱	مؤمنون	۲۸۳و۳۶۷
لا تبطلوا صدقاتکم...	۲۶۴	بقره	۱۹۷
لا تجد قوما یؤمنون...	۲۲	مجادلة	۳۹۸

آیه	شمارهٔ آیه	نام سوره	صفحه
ولا تجسسوا	۱۲	حجرات	٤١٩
ولا تدخلوا بیوتا...	۲۷	نور	٤١٩
ولا ترکنوا الی الذین...	۱۱۳	هود	۳۸۸
ولا تطع من اغفلنا...	۲۸	کهف	٤٠٠
ولا تلقوا بایدیکم الی...	۱۹۵	بقره	۵۱۰
ولا تلهیهم تجارة...	۳۷	نور	۳٦۱
ولا تمدن عینیك...	۱۳۱	طه	٤٤٤
ولا تیمموا الخبیث...	۲٦۷	بقره	۲۰۰
لایلاف قریش...	۱	قریش	۲۸۷
لایمسه الا المطهرون...	۷۹	واقعة	۲٤۸
ولئن سالتهم من...	۲۵	لقمان	۳۱
ولتکن منکم امة...	۱۰٤	آل‌عمران	۵۰۰
ولکن لا تحبون الناصحین	۷۹	اعراف	٤۰۸
لکیلا تاسوا علی...	۲۳	حدید	٤۷۹
لن تنالوا البر حتی...	۹۲	آل‌عمران	۲۰۵
لو انزلنا هذا القرآن...	۲۱	حشر	۲٤۷
ولهن مثل الذی...	۲۲۸	بقره	۳۰۸
والیل اذا یغشی...	۱	الیل	۲۷۷
وما ادریک ماسجین...	۸	مطففین	۲۷
وما خلقت الجن و...	۵٦	ذاریات	۲۱و۲۰۳و۳۰۱
وما منا الا له مقام...	۱٦٤	صافات	۱۱۲
وما من دابة فی...	٦	هود	٦۷
وما یعلم جنود ربک...	۳۱	مدثر	۱۸
وما یلفظ من قول...	۱۸	ق	۳٤۹
ومن آناء الیل...	۱۳۰	طه	۲۷۰
من بعد ان نزع...	۱۰۰	یوسف	٤۱۲
ومن تزکی فانما...	۱۸	فاطر	٦٦
ومن جاهد فانما...	٦	عنکبوت	٦٦
ومن عمل صالحا...	٤٦	فصلت	٦٦
ومن کان فی هذه...	۷۲	اسراء	۸٦
ومن یتعد حدود الله...	۱	طلاق	٦۵
نار الله الموقدة...	٦ و ۷	همزة	۱۰۲
نعم العبد انه اواب...	٤٤	ص	۲۰۳
و یل للمطففین...	۱	مطففین	۳۵۲
هذا ربی...	۷٦	انعام	۵۹

آیه	شماره آیه	نام سوره	صفحه
هل اتی علی الانسان...	۱	انسان	٤٨
یا ایها الذین آمنوا...	۹	منافقون	۳۰۸و۳٦۱
و یحب المتطهرین...	۲۲۲	بقره	۱۳۹
یحسبهم الجاهل...	۲۷۳	بقره	۲۰۱
و یدرؤن بالحسنة السیئة	۲۲	رعد	٤۲۱
یسألونك عن الروح...	۸۵	اسراء	۱٦

فهرست احاديث نبوى

اتبع السيئة... ٢٥
احبب ما احببت... ٩٤
اذا احب احدكم... ٤٠٦
اذا حضر العشاء... ١٧٢
اطعموا طعامكم الاتقياء ٢٠٠
اعددت لعبادى الصالحين... (حديث قدسى) ٨٢
اعرف نفسك تعرف ربك ٤٧
اللهم اجعل لنا... ٤٦٦
اللهم اهد قومى ... ٣٩٨
اللهم بارك لامتى فى بكورها... ٤٦٤
انا بشر اغضب كما يغضب البشر ٦٧
ان لله سبعين حجابا... ٥٨
انما هى اعمالكم ترد اليكم ٩٦
بنى الاسلام على النظافة ١٣٩
تعس عبد الزوجة ٣١٦
توبا توبا لربنا اوبا... ٤٦٦
حب الدنيا رأس كل خطيئة ٣٧٣
حببب الى من دنياكم... ٣٠٥
خالقوا الناس باخلاقهم ٤٩٨
خيركم خيركم لاهله وانا... ٣١٥
خيركم من اطعم الطعام ٢٩٠
الدنيا ملعونة وملعون... ٨٠
رحم الله امرأ سهل... ٣٤٨
رحم الله امرأ سهل البيع.. ٣٥٦
زويت لى الارض... ٣٠
سبقت رحمتى غضبى... (حديث قدسى) ٥٠
طلب الحلال فريضه... ٣٦٦
طلب العلم فريضه... ١٣١
الطهور شطر الايمان ١٣٩
لا تشد الرحال... ٤٥٩
ما اوحى الى ان اجمع... ٣٢٦
من عرف نفسه فقد ١٣ و ٤٧
ولو ازداد يقيناً لمشى فى الهواء ١١٢

فهرست عبارات عربى يا ادعيه

ادعوا الله وانتم موقنون... ٢٦١
استغفرالله الذى لااله الاهو... ٢٦٠ و ٢٧٢
استودع الله دينك وامانتك... ٢٢٥
اشهد ان لااله الاالله وحده... ١٥٠
اصلحك الله ٣٨٢
اعوذ بالله من الرجس النجس... ١٤٧و١٥٤
اعوذ بالله من الشيطان الرجيم... ١٦٢
اعوذ بالله وقدرته... ٢٦٥
اعوذ بعزة الله وقدرته من شر... ٤٢٥
الحمدلله الذى احيانا... ٢٦٦ و ٢٧٠
الحمدلله الذى اذهب عنى... ١٤٧
الحمدلله الذى اطعمنا... ٢٨٧
الحمدلله الذى بنعمته تتم الصالحات ٢٦١
الحمدلله الذى جعله عذبا... ٢٨٧
الحمدلله الذى خلقنى... ٢٦٦
الحمدلله الذى قنعنا بما رزقنا ٢٩٣

الحمدلله على كل حال ۲۶۱
الله اكبر كبيرا... ۱۶۲
اللهم اجعلنى من الذين... ۱۵۰
اللهم اجعله حجا مبرورا... ۲۲۸
اللهم اجعله سقيا هنيئا ۲۶۵
اللهم اجعله شفاء من كل... ۲۳۴
اللهم ارحمنى بالقرآن... ۲۴۵
اللهم ارحنى رائحة الجنة... ۱۴۹
اللهم اصلح امة محمد... ۴۲۲
اللهم اظللنى تحت عرشك... ۲۲۸
اللهم اعطنى كتابى بيمينى... ۱۵۰
اللهم اعنى على ذكرك و... ۱۴۹
اللهم اغفر للمؤمنين والمؤمنات ۲۷۳
اللهم اغفر لى ذنبى ۲۶۵
اللهم اغفر لى ولوالدى... ۲۷۳
اللهم امانتى اديتها... ۲۲۷
اللهم انا ندرا بک... ۲۶۵
اللهم انت الصاحب... ۲۲۵
اللهم انى اتقرب اليك... ۴۶۴
اللهم انى اسالك خير هذه الريح... ۲۶۴
اللهم انى اسئلك اليمن... ۱۴۹
اللهم انى اعوذ بك ان... ۱۵۰
اللهم انى اعوذ بك من الشرك... ۲۲۸
اللهم انى اعوذ بك من الكفر... ۲۲۹
اللهم انى عبدك وابن عبدك... ۲۶۶
اللهم اهله علينا بالامن... ۲۶۴
اللهم ايمانا بك وتصديقا... ۲۲۸
اللهم بيض وجهى بنورك... ۱۴۹
اللهم تصديقا بكتابك... ۲۳۳
اللهم ثبت قدمى على الصراط... ۱۵۰
اللهم جنبنا الشيطان... ۳۲۰
اللهم ربنا آتنا فى الدنيا... ۲۲۹
اللهم صل على محمد وآل محمد ۱۶۴
اللهم طهر قلبى من النفاق... ۱۴۸
اللهم غشنى برحمتك... ۱۵۰
اللهم فک رقبتى من النار... ۱۵۰
اللهم كسوتنى هذا الثوب... ۲۶۳
اللهم لا تقتلنا بغضبك... ۲۶۵
اللهم لامانع لما اعطيت ولا... ۲۷۲
اللهم لك الشرف... ۲۲۶
اللهم هذا البيت بيتك الحرام... ۲۲۸
اللهم هذا حرم رسولك... ۳۳۵
اللهم يارب البيت... ۲۲۹
اللهم يا غنى يا حميد... ۱۸۰
ان البلاد موكل... ۶۱
ان الله تعالى خلق آدم... ۵۲
انا بدك اللازم... ۶۳
اوصيكم عبادالله... ۱۷۶
بسم الله الذى لايضر... ۲۷۲
بسم الله الرحمن الرحيم اعيذك... ۴۲۵
بسم الله العلى العظيم... ۳۲۰
بسم الله، توكلت على الله... ۲۲۵
بسم الله رب اعوذ بك... ۲۶۳
بسم الله و بالله توكلت... ۴۶۴
بسم الله و بالله والله اكبر... ۲۲۶
التائب من الذنب كمن لاذنب له ۱۶۸
تعلمنا العلم لغير الله... ۱۳۶
خلق السموات والأرض ۲۵۰
الدنيا سجن المؤمن وجنة الكافر ۹۴
ذلك مبلغهم من العلم ۶۱
رب اغفرلى وارحمنى... ۱۶۳
رب اغفر وارحم... ۲۳۰
رب باسمك وضعت جنبى... ۲۶۶
رب باسمك وضعت جنبى و باسمك... ۲۷۹
ربنا تقبل منا... ۲۶۴
ربنا لك الحمد... ۱۶۳
سبحان الحى الذى لايموت... ۲۶۴
سبحان ربى الاعلى الوهاب ۲۶۱
سبحان ربى الاعلى و بحمده ۱۶۳
سبحان ربى العظيم و بحمده ۱۶۳
سبحان الله العظيم و بحمده ۲۷۲
سبحان الله والحمدالله... ۲۷۲
سبحان من زين الرجال... ۱۵۷
سبحانك اللهم و بحمدك، اللهم... ۲۵۹

سبحانك اللهم و بحمدك وتبارك ... ١٦٢
سبوح قدوس رب الملائكة والروح ٢٧٢
السلام عليك يا رسول الله ... ٢٣٥
السلام عليكم و رحمة الله ١٦٤
السلام عليكما يا وزيرى رسول الله ... ٢٣٦
سمع الله لمن حمده ١٦٣
الصوم جنة ٢٠٨
الصوم لى وانا اجزى به ٢٠٧
طلع البدر علينا ... ٤٧٩
طوبى لمن خلقته للخير... ٢٠٣
طهرالله قلبك فى ... ٢٠٣
عند ذكر الصالحين تنزل الرحمة ٤٤١
العين حق العين... ٣٤
فان الله خلق آدم... ٥٦
فان قلب المؤمن... ١٩٦
فان من لم يشكر الناس لم يشكر الله ٢٠٣
فقد اتخذ الهه هويه ٤٤٦
فكشفنا عنك غطاءك ... ٢٩
فى حفظ الله وكنفه... ٢٢٥
كلموا الناس على قدر عقولهم ٨٨
كنا كما كنتم ثم قست قلوبنا ٤٩٣
كنا نعزل والقرآن ينزل ٣٢١
لا اله الا الله الملك الحق المبين ٢٧٢
لا اله الا الله وحده لا شريك له... ٢٣٠
لا اله الا الله والله اكبر... ٢٦٥
لا اله الا الله العلى العظيم... ٢٦٥
لالبيك ولاسعديك... ٢٤٠
لبيك اللهم لبيك... ٢٢٦
لبيك بحجة حقا وتعبدا ورقا ٢٣٨
ليتخذ احدكم لسانا ... ٣٠٥
مرضت فلم تعدنى ٦١
واعوذبك ان تزل قدمى ... ١٥٠
والله لقد حلت العزوبة ٤٤٣
وفقك الله للخيرات... ٣٨١
وكل مولود يولد... ٣١
الا من اتى الله... ٦٦
وليس الخبر كالمعاينه ١٣٧ و ٤٤٨
ياحى ياقيوم... ٢٧٢
اليد العليا خير من... ١٩٩